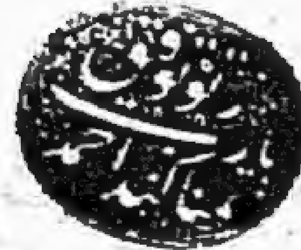
ش
بحر السّعادة بالفارسی

كتاب بحر السعاده [illegible]

چون نظر با خود کرفت کلی قرآن از یادش رفته بود چنانچه هرچند خواست تا یک حرف باز یادش آید نیامد برکات



قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم مالك البرين والبحرين
خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان الغازي محمود خان وأسعد
وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع واستبصر واعتبر وأنا
خلد الله ملكه الأمجد حرره الفقير أحمد شيخ زاده المفتش بأوقاف
الحرمين الشريفين عفي عنهما



الحمد لله ذی العظمة والکبریاء والطول والآلاء الذی نبه علی معرفته بمواقع نعمه وهدی الی ربوبیته بدلائل حکمته وارشد الی
وحدانیته بآثار قدرته فنطقت بحجته شواهد صنعته احمده بجمیع محامده حمدا لا یحصی عددا ولا یفنی ابدا واشهد ان لا
اله الا الله وحده لا شریک له شهادة مخلص بتوحیده ومقر بالهیته مذعن بربوبیته مستکین لعظمته واشهد ان محمدا عبده
ورسوله وامینه وصفیه افضل المرسلین وخاتم النبیین المخصوص من بینهم بالشفاعة وورود المومنین الی الحوض والکرامة صلی الله
علیه وعلی آله واصحابه وازواجه امهات المومنین واولاده الطاهرین وسایر من آمن به واتبعه الی یوم الدین حمد
وسپاس وستایش بی قیاس حضرت پروردگاری را که اعلام علوم علمای عالم تا دامن قیام قیامت برافراخت
وچراغ فهم ودرایت را در حجرات سینهٔ ایشان برافروخت تا جویندگان راه دین وپویندگان طریق یقین بآثار انوار
ایشان مهتدی شدند وسالکان منهج شریعت وشارعان مشرع طریقت بگفتار وکردار ایشان مقتدی مصالح دین
ودنیا ببرکات اقدام وحرکات اقلام ایشان منوط ومربوط گردانید تا سرگشتگان بیدای ضلالت وغرقه شدگان
دریای جهالت را بکعبهٔ درجات وساحل نجات رسانند وصلوة فراوان وتحیات بی پایان بروح منور وکالبد
معطر سید سادات عالمین افضل واکمل اولین وآخرین محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم باد وبر یاران او باد که متابعت
ایشان سبب صلاح دارین وفلاح نشاتین است اما بعد بدانکه حق تعالی جل جلاله وعم نواله همه مخلوقات را که آفریده
از برای کاری آفریده وهمه را امر فرموده بعبادت خود هر یکی را بتسبیحی وتحمیدی وتهلیلی فرموده که وان من شیء
الا یسبح بحمده پس از میان مخلوقات جن وانس را بعبادت مخصوص فرموده که وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون بعد از آن
تشریف شریف معرفت ومحبت را بر قد با استقامت آدمی راست کرده واین اشارتست بمراتب عوام وخواص واخص
پس مرتبهٔ اعلی آدمی را داده واو را استعدادی بخشیده که اگر از مقام بشریت سیر کند بریاضت خود را بعالم روحانیت

رساند

رساند واگر از حقیقت حال خود غافل وذاهل شود از همهٔ انعام وبهایم کمتر گردد واین معرفت حاصل نمی‌شود الا بمتابعت
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ودانستن متابعت او میسر نشود الا بملازمت علم وعلما تا هرچه کند وگوید بر نهج شریعت
وسنت محمدی بود فصل اول بدانکه این بندهٔ خاکی که همیشه خاک روبی آستانهٔ عالی علمای ربانی کرده ومحبت
جنات ایشان از سر صدق واخلاص ورزیده وسالها ملازمت ومتابعت طریقت ایشان گزیده واز پرتو
انوار علوم ایشان بهره مند گردیده از جمله این خبر برکت از آن منبع نبوت از روات ثقات باین کمینه رسیده
این بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که آدمی چون ازین عالم بر غرور متوجه عالم سرور
شود همه اعمال او منقطع شود الا سه چیز اول صدقهٔ جاریه دوم فرزندی صالح سیوم علمی که منفعت آن به بندگان
حق تعالی برسد این کمینه را باعث شد تا هر فوایدی که در جمیع عمر از فیوض ربانی وتایید سبحانی اخذ کرده همه را جمع
کنیم تا بعد از ما بندگان خدای تعالی از آن منفعتی رسد واین کمینه را بدعای خیر یاد کنند ودرین دیباچه چند حدیث
صحیح اولا بیاوریم که باعث شد بر جمع کردن این کتاب امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه روایت می‌کند از حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بلغوا عنی ولو آیة وحدثوا عن بنی اسرائیل ولا حرج ومن کذب علی متعمدا فلیتبوأ
مقعده من النار معنی حدیث آنست که برسانید از من اگر همه یک آیت باشد وحکایت بنی اسرائیل بگویید که بر شما
حرج نباشد وهر کس دروغی بر من بندد بقصد بگوید جای خود را گیرد در آتش ودیگر فرموده صلی الله علیه وآله وسلم که
هیچ میدانید که جود وکرم وبخشش که بیشترست گفتند خدای ورسول دانا ترست فرمود که جود وکرم وبخشش
از آن خداست وبعد از آن هیچ کس بجود وکرم وبخشش من نیست وبعد از من کرم وجود وبخشش از آن
آنکس بود که علمی بیاموزد پس آنرا نشر کند وبمردمان آموزد واین کس در روز قیامت که حاضر شود امیری
باشد بر خود یعنی هر کس خواهد به بهشت برد واین حدیث انس بن مالک رضی الله عنه روایت می‌کند ودر مسند
امام احمد ودر سنن بیهقی آورده وما چنان میخواستیم که هر حدیثی که نویسیم لفظ حدیث ونام راوی تا حضرت رسول
صلی الله علیه وآله وسلم بنویسیم اما کتاب بغایت مطول می‌شد پس بمعنی حدیث اختصار کردیم چون اصل
پارسی خواهد بود وآنچه معنی حدیث باشد بگوییم تا بفهم نزدیکتر بود چراکه طبایع مختلف افتاده است وعلوم
بنهایت نیست وهر کس بقدر فهم از آن دریابد وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده وراوی

این هم انس بن مالک است که مثل من و آنچه مرا بدان بعث کرده اند یعنی پیغامی که از حق تعالی بمردمان آورده ام
و میرسانم همچون بارانیست ریزنده که بر زمین فرو می آید و زمین بر چند نوع باشد زمینی باشد که نرم و با صلاح بود
پس آن آب را قبول کند و در خود فرو برد و از آنجا سبزها و میوها بر آید و نفع آن بهمهٔ خلایق برسد این مثل آنکس بود
که علم دین بیاموزد و خود بران کار کند و دیگرانرا بران راه نماید دوم زمینی باشد سخت و آب میل بدان کند
و آنجا جمع شود و نگاه دارد تا بندگان خدای ازان بهرمند شوند آن چنین بود و آن نیز بغایت نیکوست سیوم زمینی
بود بلند و سنگلاخ که قطعا نه آب قبول کند و نه نگاه دارد و آن مثل آنکس بود که علم و حکمت در او اثر نکند و از گوشی
بشنود و از دیگری بدر کند پس نه خود ازان نفعی بیند و نه دیگری بنابرین احادیث بجمع کردن این کتاب مشغول شدیم
و اول نیت خود را خالص گردانیدیم از همه شوایب ریا و حب جاه و مال و ریاست و شهرت و آنچه تعلق بدوستی دنیا
داشته بود چراکه هر عملی که سر موی ازین عرضها دران بود هیچ نفع نرساند نه در دنیا و نه در عقبی پس خالصا مخلصا
خاطر و نظر با حضرت عزت بوده آنکه باشد که اهل ایمان ازان منفعتی یابند و خود نیز بران کار بند شود و بتوفیق
الله تعالی انشاء الله حق عز و علا نیات همه را از کدورات ریا و تکلف نگاه دارد و خالص گرداناد و راه امید
برحمت خود گشاده کرداناد و میسر کناد و توفیق ارزانی داراد تا آنچه بزبان تقریر و بقلم تحریر می رود بعمل وفا کرده شود
که گفتار بی کردار ضایع بود و فرمودن بی ورزیدن سبب وبال و خسران گردد و لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم فهرست کتاب بدانکه این کتاب مشتمل است بر دوازده باب و در هر بابی چند فصل و در اول
هر بابی چند آیه که تعلق بدان باب داشته بود و بمناسب آن بیان کنیم و هر حدیثی که مناسبتی با ابواب و فصول
دارد بیاوریم و هر مثالی و حکایتی که علما و حکما روایت کرده اند بحسب امکان گفته آید و توقع بجناب ارباب
فضایل و کمالات چنانست که عذر این شکستهٔ بی بضاعت از روی لطف بنهند که هر کس بقدر فهم خود چیزی
از علم در می یابد و علوم را نهایت نیست بیت بقدر خویشتن باید زدن لاف که زر دوزی نداند بوریاباف
و روایت است از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که هر کس که یک باب از علم بمردمان آموزد او را
ثواب هفتاد نبی بدهند و در حدیث دیگر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بدرستی که حکمت زیادت
شریف را شرف او یعنی اگر بزرگست بزرگی او زیادت می شود و بلندی گرداند و بندهٔ زرخریده تا حدی که

به پادشاهی می رسد و روایتست ازان بحر جود و کرم یعنی حضرت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه با کمیل
بن زیاد بدانکه علم بهترست از مال چراکه علم ترا نگاه می دارد و ترا مال نگاه می باید داشت و علم حاکمست بر تو
و مال محکوم است و مال نقصان پذیرد چون خرج کنی و علم زیادت شود هرچند که تعلیم کنی و با ابن عباس گفت
کان فی سکتة الحلم و ینطقه العلم یعنی خاموشی در حلم و گفتن در علم نیکوست شعر العلم و الحلم خلتا کرم
للمرء زین اذا هما اجتمعا ❊ صنوان لا یستتم حسنهما الا بجمع لذا وذاک معا ❊ کم وضیع سما به العلم و الحلم
فنال العلاء وارتفعا ❊ و من رفیع البنا اضاعهما اخمله ما اضاع فاتضعا ❊ غرض آنکه شرف آدمی در علم است
والبته چون علم در دل جای گیرد حلم نیز قرین او شود و عالمی که حلم ندارد از آنست که حقیقت علم در نیافته چراکه صفت
و فایدهٔ علم آن بود که مهربان بود بر بندگان خدای تعالی و سجیت و پیوند آن بود که نفع بنوعی بخلق رسد و قطعا
غلظت روا ندارد که از یحیی بن معاذ رحمة الله علیه روایت است که گفت علما بر امت محمد رحیم ترند از پدران
و مادران ایشان از وی پرسیدند که چگونه بود رحم ایشان فرمود که پدر و مادر ایشانرا از آتش دنیا
نگاه می دارند و علما محافظت از آتش آخرت می کنند پس واجبست بر هر کس که مسئله از علم دانسته
باشد که البته آنرا باز رساند و الا داخل این حدیث شود که هر علمی را وا پوشد فردای قیامت لجامی از آتش
در دهان وی کنند و بدوزخ برند غرض ازین ترغیب و ترهیب آنست که نیک خواه مسلمانان باید بود
و نصیحت دریغ نباید داشتن که الدین النصیحة و باید که خدا را گوید و خود را در میانه نه بیند
و اول بابی که درین کتاب خواهد آمدن در نیات خواهد بود و اسم این کتاب بحر سعادت است تا اهل
سعادت درین غواصی کنند و در رو لآلی بکف کفایت آورند و اعمال صالحات را بدان زیب و زینت
زیادت کنند گفته و آنکه بفصل این کتاب دوازده بابست ازانست که درین عدد یمنی عظیمست
و شواهدان در قرآن مجید بسیارست اول ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله
یعنی عدد ماهها نزد خدای تعالی دوازده است و در لوح محفوظ همچنین نوشته ایم پس سالک راه طریقت محمدی
درین دوازده ماه این دوازده بر خود بگشاید و قدم درین بحر سعادت نهد و بر متابعت سنت
سیر نماید تا همچنانکه موسی صلوات الله علیه و سلامه با قوم ازان دوازده راه که در دریا پیدا شد بسلامت

بساحل نجات رسیدند و حق تعالی ازان خبر می دهد که فاضرب بعصاک البحر یعنی امر فرموده که عصا بر دریا زن
پس بزد و دوازده راه دران دریا پیدا شد و دوازده سبط بنی اسرائیل بسلامت بگذشتن و فرعون با قوم بهلاک
شدن و ایشان خلاص یافتند هر بنده که قدم درین دوازده راه نهد ببرکت کتاب و سنت از شر
فرعون نفس اماره و فرعونیان شهوات و مذاهب باطله زایغه کلی خلاص یابد و بسر چشمهٔ معرفت ایمان و
اسلام رسد چنانکه موسی علیه السلام عصا بر سنگی زد و دوازده جوی آب ازان روان شد دیگر فرمود تبارک
الذی جعل فی السماء بروجا و این اشارتست بدوازده برج که در آسمانهاست که والسماء ذات البروج
دیگر آنکه فرزندان یعقوب علیه السلام هم دوازده بودند چنانکه فرموده احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم
لی ساجدین چنانچه ازان دوازده پسر یعقوب این همه انبیا و مرسلین ظاهر شدند پس درین عدد یمنی و برکتی
هست و نقباء حضرت رسالت هم دوازده تن بوده اند و نقباء موسی هم دوازده بوده اند و امامان معصوم
هم دوازده بوده اند الهی بحرمت صد و چهارده سوره قرآن و بحرمت صد و بیست و چهار هزار پیغامبران بلکه
بهر کتابی که بر پیغامبری فرود آمده و بحرمت خلفاء الراشدین و جملهٔ اهل البیت الطیبین و همه صحابه
پیغامبر و همه تابعین و بحرمت اولیاء محققین و شهدا و صالحین که برکافهٔ مومنین و مومنات و مسلمین و مسلمات رحمت
فرمایی اللهم صل علی النبی محمد و علی آل محمد و سلم اللهم انی اسألک الثبات فی الامر والعزیمة علی الرشد
و اسألک شکر نعمتک و حسن عبادتک من شر ما تعلم و استغفرک لما تعلم انک انت علام الغیوب برحمتک
یا ارحم الراحمین و صلی الله علی نبیه و صفیه و آله و صحبه اجمعین بدانکه این کمینه مولف این کتاب افقر الضعیف
عباد الله الملک الکریم محمد بن محمد بن ابراهیم الملقب بحاجی تاج الدین سر آس الکازرونی غفر الله لجمیع المسلمین

باب اول در بیان نیات و این باب مشتملست بر هفت فصل هر یکی مشتمل است
بر آیات قرآن و احادیث پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم و مسئلهٔ چند از فقه دین و اخبار و امثال و حکم و آثار و حکایات

باب دوم در بیان فضیلت علم و درجات آن و این باب مشتملست بر هشت
فصل در هر فصلی چندین آیات و احادیث در فضایل و درجات علم و علماء ربانی و اقسام آن و تحقیر خلایق در طلب آن

باب سیوم در بیان طهارت و این باب مشتملست بر ده فصل در هر فصلی

حکمی

حکمی از احکام شریعت دلیل از قرآن و حدیث و فقه و حکایات که تعلق بدان دارد

باب چهارم در بیان نماز و ارکان و شرایط و فریضه و سنن آن و این باب مشتملست بر ده فصل که همه مهمات دین است و اهم ترین آن فریضه است

باب پنجم در بیان زکوة است و این باب مشتملست بر هشت فصل همه دلایل آن از قرآن و حدیث چه در صدقهٔ فرض و چه در سنت

باب ششم در بیان روزهٔ فریضه و سنت و این باب مشتملست بر پنج فصل و شواهد آن از کلام مجید و احادیث حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم

باب هفتم در بیان حج کردن است و مناسک آن بجای آوردن و این باب مشتملست بر دوازده فصل پر از اسرار و حکمت الهی که عقل آن را نداند و در نیابد

باب هشتم در بیان توبه است و این باب مشتملست بر ده فصل همه دلیل از قرآن و حدیث و حکایات تائبان که از چه مرتبه به درجات رسیده اند

باب نهم در بیان خلق و خوی نیکو که چه خاصیتها دارد و فواید و ثمرات آن آن چیست و آن باب مشتملست بر ده فصل که همه سبب نجات درجاتست

باب دهم در بیان خوی بد و این باب مشتملست بر هجده فصل که هر یکی ازان عقبه ایست در راه دین که سبب هلاک در دنیا و آخرت

باب یازدهم در بیان اخلاص و تقوی و برکات و مثوبات آن و این باب مشتملست بر چهار فصل تا در چهار فصل یک ساعت ازین دو غافل نباشند

باب دوازدهم در بیان ثواب قرآن خواندن و دعوات و اذکار و مداومت بر اورادها و این باب مشتملست بر هشت فصل همه سبب مثوبات و درجات عالیات و بدانکه سه هزار حدیث صحیح درین کتاب جمع شده و بنظر علماء بزرگوار رسید و اجازتها معتبر نوشته باید که در معانی احادیث تدبر بلیغ نمایند تا فایده یابند حق تعالی بکرم و رحمت بی منتهای همه را توفیق ارزانی دارد و هدایت بدهاد و تا در همه ساعات لیل و نهار یک لحظه بلکه یک لمحه از طاعات حضرت او غافل و ذاهل نشویم که حاصل عمر آنست که بنده در عبادت حق تعالی بسر برد و خاطر از غیر حق بکلی قطع کند و راه اخلاص پیش گیرد و بر طریق مذهب سنت و جماعت ثابت باشد و دایم میان خوف و رجا باشد و بر جادهٔ صبر و شکر ثابت قدم بود تا انشاء الله بنقد ایمان بسلامت از دروازهٔ مرگ بدان جهان رساند اللهم وفقنا لما تحب و ترضی من القول و العمل فی عافیة

باب اول در نیات بدانکه حق تعالی جل جلاله وعم نواله در کلام مجید چنین فرموده لله ما فی السموات
وما فی الارض وان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله یعنی خدای راست هرچه در آسمانهاست و زمینهاست
و آسمان را بحق فرموده و زمین را معزز آورده و علما را درین چند قولست یعنی آسمانها اجناس مختلفه است و زمینها
جنس است این قول اصح است و هرچه درانست همه ملک و ملک اوست پس هرچه در نفسهای شما باز دید آید بلکه اراده
آن اگرچه پنهان بود بلکه از پنهان پنهان تر بود همه را می داند و حساب آن بنقیر و قطمیر خواهد کرد و بر حضرت جلال
پوشیده نیست و جایی دیگر فرموده ان الله لا یخفی علیه شیء فی الارض ولا فی السماء یعنی بدرستی که بر الله تعالی
پوشیده نیست هرچیزی که در زمین و آسمانهاست و جای دیگر فرموده که یعلم السر واخفی یعنی چه جای آشکارا
که نهان همه می داند و آشکارا و نهان پیش او یکسانست و اخفی عبارتست ازان سریست که سر ازان خبر ندارد
و علم قدیم او بران محیط است پس هر عارف مومن مسلمان چون بدانست که هیچ چیز بر حضرت حق تعالی پوشیده نیست
در همه احوال و اعمال و اقوال نیت خود را پاک و مطهر سازد و دایم حق تعالی بر خود حاضر داند بلکه حدیث
احسان نصب العین خود کرداند و چنان شود که گویا خدای می داند و می بیند چنانچه او ترا می بیند بی شک
و این همه دلایل و برهان قاطع آمده وقتی داند که چنان داند که او را می بیند و با حضرت رسالت حق تعالی می فرماید واصبر
لحکم ربک فانک باعیننا یعنی صبر کن بحکم پروردگار تو که تو در نظر مایی و با همه بندگان خود می فرماید که یعلم
خائنة الاعین وما تخفی الصدور یعنی میدانم خیانت چشم تو و پوشیده نیست آنچه در سینها شما پنهانست
برظاهر و باطن تو یعنی چنان داناست بر کلیات و جزویات که هر مقدار از ذرات تو که حرکتی کنند داند که
چرا کردی و کرا کردی چنانچه اگر نظر بجایی کنی که نباید کرد و از شرم خلق یا از شرم ملایکه نظر با خود گیری او میداند
که آن از برای که بود و غرض ازان چه بود و عارف چون این بداند هر نظری که کند بی غرض کند و این تعلق به نیت
دارد و همه اعمال و افعال به نیت می گردد پس اول اصل باید دانستن آن زمان علم آن باید آموخت فصل
اول بدانکه استاد شریعت و طریقت و حقیقت یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که مرشد و راه
کافهٔ عالمین است چنین فرموده و در همه کتب صحاح اول این حدیث آورده اند عن عمر بن الخطاب رضی الله
قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انما الاعمال بالنیات وانما لامرئ ما نوی فمن کانت هجرته

الی الله

الی الله والی رسوله فهجرته الی الله والی رسوله ومن کانت هجرته الی دنیا یصیبها او امراة یتزوجها فهجرته الی ما هاجر
الیه معنی حدیث آنست که عملها درست نیست الا به نیت و مرد را حاصل نشود از ثواب الا آنکه نیت کرده
باشد پس تا برین حدیث هر کس که هجرت او بخدای و رسول باشد ثواب او بخدای و رسول باشد و هر کس که
هجرت او از برای غرضی دنیوی بود یا زنی که در نکاح آورد پس ثواب هجرت او بدان چیز آنکس باشد که هجرت
از برای آن کرده باشد پس دانستی که عمل به نیت درست است و بی نیت درست نیست و اخلاص
دران نگاه باید داشت که عمل بی اخلاص چون جسد بی روح است و کسی که علم نداند اخلاص دران چون
نگاه دارد و پس اول معنی نیت باید دانست و دیگر حقیقت اخلاص آن زمان حقیقت صدق و بدانکه حق
تعالی می فرماید که نظر ما بر صورت و مال شما نیست بلکه نظر ما بر دلها و نیتهای شماست پس اول بدانکه محل نیت
از جایی خیزد اما نیت که آن عمل دلست و نیت عبارت از قصدی و عزیمتی باشد که در دل باز دید آید
ازین بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و اله و سلم فرمود بیشتر شهیدان امت من بر بستر و بالین میرند
و بسیاری درمیان دو صف کشته شده باشند و خدای تعالی نیات ایشان داند و در حدیثی دیگر
فرموده و در صحیح بخاری که اول طایفه که حاضر کنند سه طایفه باشند شهیدان چند و بعضی از علما و جمعی از
تجار اول از شهیدان سوال کنند که چه کردید گویند در راه تو غزا کردیم و دشمنان ترا کشتیم تا کشته شدیم
حق تعالی فرماید بلی اما نیت شما نه خالص بود نیت شما آن بود که تا بگویند مرد بغایت دلیرست و شجاعتی
دارد پس ایشان را بروی بدوزخ برند دیگر از عالمان سوال کنند که چه کردید گویند سعی کردیم و علم حاصل
کردیم و به بندگان تو رسانیدیم فرماید چنین کردید اما نیت شما آن بود که گویند بزرگ عالمیست و در مجامع
شما را عزت دارند و بالا نشانند آن گفتند و کردند پس بفرماید ایشان را نیز بدوزخ برند سیم آن بازر
گانان حاضر کنند پرسد که چه کردید گویند مالی روزی ما کردی تجارت کردیم و حق درویشان گزاردیم فرماید
بلی اما نیت شما آن بود که مردمان گویند خواجه سخی است و آن در گفتند پس ایشان نیز بروی بدوزخ کشند
ازین حدیث دانستی که هر عملی که نیت خالص نبوده سبب وبال میگردد پس اول نیت را باید دانست و در
حدیثی دیگر فرموده صلی الله علیه و آله و سلم که بنده بسیار عملها نیکو کند و ملایکه آن را رفع کنند حق تعالی فرماید آن را از صحیفه

وی بدر کنند که نه از برای من کرده است فلان عمل و فلان عمل در دیوان وی بنویسید ملایکه گویند بار خدایا
او این عمل نکرده است فرماید بلی نکرده اما نیت داشت که بکند و از برای رضای ما کند چون نیت خالص بود
ما بکرم قبول کردیم و دیگر حضرت رسالت صلی الله علیه و اله و سلم فرموده که مردمان بر چهار قسم اند یکی مال دارد
و علم دارد و بسبب مال بحکم شرع و نیت نیکو خرج میکند و یکی مال ندارد اما علم دارد و نیت میکند اگر مرا نیز مال
بودی چنین کردمی هر دو در ثواب و درجات یکسان باشند و دیگری مال دارد و در فسق و فجور
صرف میکند و دیگری مال ندارد و نیت بران داشته که اگر مرا نیز مال بدست آید همین عشرتها کنم هر دو در گناه
و در عذاب یکسان باشند انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم که در غزای تبوک روزی از خیمه بیرون آمد فرمود که در مدینه بسیاری هستند که در ثواب ما شریک اند
با هر رنجی و گرسنگی که ما میکشیم گفتیم که چون یا رسول الله فرمود که ایشان بعذری از ما مانده اند و نیت
ایشان چون نیت ما است ازین احادیث معلوم می شود که نیت که قصد دلست و دل منظرگاه حق
و هر قصدی و عزیمتی که دران باز دید شود داوی واند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده که وقتی که مسلمانان با کافران بمصاف درایند فرشتگان نامهای ایشان نوشتن گیرند
که فلان جنگ از برای حق میکند تا کلمه توحید غالب شود تا کشته شود و فلان جنگ بتعصب میکند
و فرمود هر کس که نکاح کند و نیت کند که کاوین ندهد در پیره چنان باشد که زنا کرده باشد و هر کس
قرضی بکند و نیت کند که باز پس ندهد دزدی کرده باشد گویند یکی پیش عالمی ربانی رفت گفت مرا عملی بیاموز
که شب و روز بدان مشغول باشم چنانچه هیچ وقت از من فوت نشود فرمود که نیتهای خیر میکن بر دوام
تا ثواب آن در دیوان خود بیابی و ابو هریره رضی الله عنه می گوید روز قیامت خلایق را حشر بنیتهای
ایشان خواهد بود و حسن بصری رضی الله عنه می فرماید بهشت جاوید عوض نیت جاویدست چرا که مومن
نیت او چنانست که دنیا اگر جاوید بودی او هرگز ترک ایمان نکردی پس بهشت عوض این چند ساله
طاعت نیست است

فصل دوم

در بیان حدیثی چند مطول که از امم سالفه و قرون ماضیه خبر داده و مناسب
هم درین باب در صحیح بخاری و در مسلم این حدیث آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه و اله و سلم

که در زمان

که در زمان بنی اسرائیل شخصی نیت کرد که صدقه بدهد برگرفت و از خانه بیرون آمد و بشخصی داد روز دیگر مردمان گفتند
دوش صدقه بدزدی داده اند آن مرد بشنید بغایت ملول شد دیگر صدقه برگرفت و بیرون آمد و در دست عورتی نهاد
روز دیگر مردمان گفتند دوش کسی صدقه بفاحشه داده است آن مرد چون بشنید سخت ملول شد شب دیگر زری چند
برداشت و از خانه بیرون آمد بمردی داد روز دیگر مردمان می گفتند دوش کسی صدقه بمالداری داده است آن مرد بغایت
ملول و نا امید گشت و گفت بار خدایا تو میدانی که نیت من خاص ترا بود پس وحی آمد به پیغامبر آن زمان که او را بشارت ده که
صدقات تو قبول کردیم و ببرکت نیت خالص تو از تو بپذیرفتیم و آن هر سه بنده را راست نمودیم اول آنکه دزد بود چون آن زر بدست وی آمد
با خود گفت که حق تعالی رزق چنین بندگان میرساند چرا دزدی کنم و مرتکب گناهی چنین بزرگ شوم پس توبه نصوح بکرد و ترک دزدی
کرد دوم آن فاحشه چون آن زر بدید با خود فکری کرد که حق تعالی امشب رزقی فرستاد و حالیا بکار نیاز زر و چون بکار نیاز آمد
غسلی برآورد و بنماز مشغول شد در اثنای نماز او را ندامت دست داد و گریه بسیار بکرد و از کرده پشیمان شد و توبه بکرد و از
جمله صالحات شد سیوم مردی توانگر بود اما بغایت بخیل بود چنانچه نه زکوة دادی و نه صدقه چون آن زر بدید خرم شد با خود
فکری کرد که اگر این بی نوایی داد منی عظیم خرم شدی و هیچ طاعت بآن نمی رسد که شادیی بدلی رسانند پس ترک بخل بکرد و دست
عطا بگشود و درویشان و بی نوایان را نواخت پس ببرکت نیت خالص آن مرد حق تعالی بر هر چهار رحمت فرمود اول باید که این فضل خدای
تعالی بر خود بشناسی که در زمان بنی اسرائیل هر کس که گناهی کردی روز دیگر بر در خانه او نوشته بودی و اگر چیزی از وی جدا در
شدی روز دیگر در زبان خلایق شایع بودی و اگر گناهی کردندی تا توبه ایشان قبول کردندی توبه ایشان قتل بودی
یا مسخ یا خسف و اگر نجاستی بجامه رسیدی قطع بایستی کرد و ببرکت مقدم مبارک محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این تکالیف
شاقه ازین امت برداشته شد الحمد لله نقلست که در بنی اسرائیل قحطی عظیم واقع شده بود مردی بکوهی ریگ بگذشت
و در دلش این نیت بهم در آمد که اگر این کوه گندم بودی و ملک من بودی ایثار کردمی و بصدقه دادمی وحی آمد به پیغامبر
آن زمان که فلان کس را بشارت ده که صدقه تو پذیرفتیم و چندان ثواب ترا ذخیره کردیم که مثل این کوه گندم که بصدقه بدادی
پس همیشه نیت نیکو می باید داشت و دل از محبت دنیا پاک می باید کرد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که هر که نیت
و همت او در دنیا باشد و همه وقت برابر چشم او بود دنیا از دنیا برود و عاشق دنیا خوار و زار رود و اگر نیت و همت وی آخرت
باشد خدای تعالی وی را توانگر گرداند و چون از دنیا برود زاهد باشد و در وی و حساب وی نکنند و بر وی رحمت کنند نقلست

که در زمان موسی صلوات الله وسلامه عابدی بود که همیشه بطاعت و عبادت بسر بردی روزی موسی علیه السلام بمقام مناجات
می رفت گذرش بر در صومعه آن زاهد افتاد آن زاهد بیرون آمد و موسی را زیارت کرد گفت توقع دارم که چون در حضرت
یاد کنی و سلام این بندهٔ شکسته بدان حضرت رسانی موسی برفت تا بمقام قرب رسید و حاجتی که بود با تمام رسانید خواست
تا مراجعت کند حق تعالی فرمود که بندهٔ ما را سلام نرسانیدی موسی گفت تو عالم الاسراری و میدانی که بنده توجه گفت حق تعالی فرمود
که او را بگوی که تا چند جان بهرزه کنی طاعت تو شایستهٔ ما نیست هرچند بیشتر کنی خشم و غضب ما بر تو بیشتر خواهد بود موسی باز
گشت عابد را بر در صومعه دید ایستاده آنچه از حضرت حق شنیده بود برسانید عابد زمانی سر در پیش انداخت بعد ازان
گفت یا موسی من بنده ام و مرا بندگی می باید کرد و او خداوند است هرکرا خواهد بخواند و هرکرا خواهد براند مرا تا نفس باقی
بود و یک نفس از بندگی کردن باز نمانیم چون مرا آفرید و راه معرفت خود ما را نمود و امر کرد ما را بعبادت ما بندگی کنیم
و خداوندی موسی این جواب تعجب کرد و برفت روز دیگر در مقام مناجات بود حق تعالی فرمود یا موسی بگو ما
به بندهٔ ما رسانیدی گفت بلی یا رب او گفت من بنده ام مرا بندگی می باید کرد و تو خدایی خدایی فرمود ای موسی
ما بهشت جاوید و لقاء خود بعوض این نیت جانانه ثابت می دیدیم با وجود دوست رد که بر روی وی دیدیم قطعا
از نیت خود نگشت و ثبات قدم نمود او را از ما سلام رسان که بدین نیت و ثبات قدم که نمودی جای تو در بهشت
اعلی کردیم بنفس خود موسی صلوات الله علیه چون مراجعت فرمود آن عابد را دید هزار باره از اول مجدتر در عبادت
و ذره ملالت بخود راه نداده بود موسی فرمود که خدایت سلام می رساند که بدین ثبات و نیت و عزیمت که نمودی
ترا قبول کردیم و در بهشت جای تو راست کردیم خاطر خوش دار زاهد تبسمی کرد گفت این نیت و ثبات هم عطای او داده بود
من بیچاره بچه وجه توانم کرد این بگفت و شهقه زد و روح بحق تسلیم کرد موسی علیه السلام بر بالین وی رفت دید که جان حق
بدانست که خدا را بندگان مشتاقان بسیار است پس بدفن او مشغول تا بدانی که در این ثابت قدم می باید بود و از
نتائج اوقات شریفه این می باید طلبید و در نماز شبانه روزی چند نوبت در فاتحه می خوانی که اهدنا الصرط المستقیم
و مراد ازین ثبات است بر راه راست و در بحر کامها می باید گفت ثبتنا علی نهج الاستقامة حکایت عمر لیث
یکی از پادشاهان فارس بود و بانی مسجد عتیق شیراز بوده روزی لشکریان بروی عرض میکردند نظر کرد و آن لشکر با اوردو
عظمت دید که بروی میگذشتند در خاطرش چنین آمد که اگر من با این لشکر در کربلا حاضر بودمی دمار ازان بی دینان بر

وخودرا

وخود را فدای حسین بن علی رضی الله عنهما کردمی همدران شب جمال جهان آرای حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
وسلم در خواب دید گفت ای عمر لیث جزاک الله خیرا حق تعالی بر تو رحمت فرمود بدین نیت نیکو که کردی و در دنیا و در
آخرت ترا عزیز و مکرم گردانید این همه برکات نیات نیکوست که فرمود انما الاعمال بالنیات حکایت در کتاب
آثار البلاد آورده اند که یکی از پیغامبران حق تعالی بقومی فرستاد هرچند که دعوت آن قوم می کرد ایشان ترک
بت پرستی نمی کردند ایشان را در سالی روزی بود که همه قوم الجاجع می شدندی جهت عیدگاه و طریقهٔ ایشان چنان
بود که دران روز لباس ایشان یک رنگ بودی دران روز همه زرد پوشیده بودند وحی آمد به پیغامبر که امروز
ایشان را دعوت کن بخدای تعالی آن پیغامبر نزد ایشان در همه جمع آمد پس همه را دعوت بخدای کرد فرمود که ایمان
آورید بحضرت آفریدگار خود و ترک بت پرستی کنید و بطریق حق گرایید و ازین دین باطل باز آیید ایشان یکبار
اتفاق کردند و یکدل شدند گفتند درین صحرا درختی هست که سالهاست تا خشک شده اگر دعا کنی تا آن درخت
سبز شود و بار آور شود و میوهٔ آن هم رنگ جامهای ما بود و چندان میوه بود که ما همه ازان بخوریم و از بهر اهل خود ببریم
آن زمان دعوت تو قبول کنیم و ایمان آوریم آن پیغامبر بپای آن درخت رفت و دو رکعت نماز بگزارد
و دعا کرد حق تعالی بکمال قدرت آن درخت را سبز و تازه و بارور گردانید و زرد آلو بار آورد چندانکه
همه ازان بخوردند و آن قدر که میخواستند با خود برگرفتند پس آن قوم دو گروه شدند جمعی نیت کرده بودند
که ایمان آورند و بعضی نیت داشتند که ایمان نیارند آنان که ایمان آوردند میوهٔ ایشان شیرین بود و مغز آن
هیچ نیز شیرین بود و آنها که بر کفر مصر بودند میوهٔ ایشان ترش بود و مغز آن تلخ بشومی نیت بد ایشان پس
در همه احوال نیات خیر باید کرد تا نتیجهٔ آن نیکو بود نقلست که زاهدی در بنی اسرائیل بود کسی پیش
وی گفت که در فلان جای درختی هست و خلقی سجدهٔ آن می کنند آن زاهد خشمناک شد برخاست و تبری برگرفت
و می رفت تا آن درخت بر کند نیت خدای را در راه ابلیس بوی رسید گفت کجا میروی گفت میروم که فلان درخت بر کنم
گفت چه کار داری برو و بعبادت مشغول باش که ترا بهتر بود ازین کار گفت آن نیز عبادتست گفت من بگذارم پس
با هم بجنگ آمدند زاهد ابلیس را بر زمین زد و بر سینهٔ وی نشست ابلیس گفت مرا رها کن تا سخنی با تو بگویم برخاست
گفت ای زاهد خدا را پیغامبران هستند اگر این درخت بایستی کندن برکندندی و ترا بدین نفرموده اند زاهد گفت من

کرده ام البته آنرا بر کنم دیگر با هم بجنگ آمدند ابلیس را بر زمین زد ابلیس گفت مرا رها کن تا یک سخن دیگر بگویم اگر نیک بود
بشنو و الا تو دانی آنچه میخواهی میکن زاهد برخاست گفت حال آنکه تو مردی درویشی ای زاهد مردمان نفقه تو می دهند
اگر ترا چیزی بود که نفقه خود کنی و دیگر عابدان را چیزها دهی ترا بهتر بود ازین درخت کندن و آن سجده که دیگران می کنند هیچ
زیان نیست ترا ازین بگذر که هر روز دو دینار زر طلا در شیب سجاده تو نهم یک دینار خود خرج کن و یک دینار
بصدقه بده زاهد از برای زر فریفته شد با خود گفت این کار بمن نفرموده اند حال خود را از قید احتیاج برهانم
پس باز گشت روز دیگر دو دینار در شیب سجاده بیافت روز دیگر همچنین بروز سیوم هیچ زر نیافت در خشم شد
و تبر بر گرفت و رفت تا درخت بر کند ابلیس در میان راه بوی رسید گفت کجا میروی گفت میروم تا آن درخت بر کنم
ابلیس گفت والله که نتوانی و دروغ میگویی پس بجنگ آمدند ابلیس زاهد را بر زمین زد چنانکه در دست ابلیس چون گنجشکی
بود گفت باز گرد و اگر نه سرت می برم گفت دست بدار تا بروم پرسید که آن دو نوبت چون بود که من غالب شدم
این نوبت تو غالب شدی گفت اول نیت تو خالص بود و خشم تو از بهر خدای بود و من با مخلصان بر نمی آیم این نوبت
خشم تو از بهر مال دنیاست و محبت آن مرآینه دوستان دنیا اسیران ما اند صد هزار مثل تو با من بر نیاید تا بدانی چقدر
قدر نیت خالص ازین قصه حصه تو آنست که چشم بصیرت بر گشایی و چند چیز ترا معلوم شود اول فضیلت نیت خالص که ابلیس قطعا
با مخلصان کاری نمی تواند کرد دیگر آنکه هر چند زاهدی و عابدی باشند و محتاج باید که محبت مال دنیا در دل نباشد که
ابلیس چون از همه باز می ماند بمال و جاه بندگان حق را می فریبد و این وقتی باشد که شخصی از دل خود باز جوید که فقر دوست
میدارد یا توانگری که در فقر دل وی مایل مرید و قبول خلق دارد و ذم محبت دنیا باشد نقلست از ابن جوزی رحمة الله
علیه در کتاب منتظم حدیثی با سناد روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود در زمان پیشین
شخصی زنی داشت و مادر پیر نابینا و همیشه رعایت مادر بجا می آورد و زنش نیز مادری بود پیر نابینا همه وقت
حجت بر شوهر میگرفت که رعایت مادر خود میکنی و از آن مادر من نمی کنی و مادر این مرد زنی صالحه بود هرگز خلاف بدی
نزدی و ضیقهای نیکو کردی و زنش همیشه غیبتهای بد کردی و خلاف عوززدی و مادر زن همچنین روزی زنش گفت
با مادر تو بر نمی آیم او را ببلان وادی بر یا مرا طلاق ده هر چند آن مرد برفق میگفت زنش نمی شنید و زن
دوست میداشت فی الجمله مادر را در جوال نشاند و بآن وادی برد و بنهاد و باز آمد و در آن وادی شیر و پلنگ

دوان

دوان آدمی خوار بسیار بود چون شب در آمد آن بهایمان بغرند در آمدند چنانکه آن وادی بلرزه در آمد حق تعالی
ببرکت نیت آن نیک زن آواز ایشان در گوش آن زن چون آواز شتر و گاو و گوسفند گردانید و هیچ اذیت بوی نرسانید
روز دیگر آمد و طعامی آورد تا مادر باز بیند اگر زنده باشد و الا استخوان وی جای دفن کند دید مادرش زنده و سلامت
گفت حال تو چیست گفت حال من خوش دوش جاعتی از سر حضور کردم و همه شب آواز شتر و گاو و گوسفند می شنیدم
ازین شعب کوه پر منظر در ان دره کوه گرد چندان گله شتر و گاو و گوسفند دید و هیچ کس با آن نبود دانست که رزقی
حلالست که خدای وی را داده ببرکت نیت خالص مادر که در پیش کرد و مادر بر دوش نشاند و بشهر آورد و حال باز گفت
زنش گفت البته مادر من هم آنجا بر که مادر خود بردی شوهرش مادر زن بر گرفت و هم بدان وادی برد و باز گشت شب
آواز بهایم بر آمد این زن بترسید و دختر و داماد را میخواند دوان روی بوی نهادند و او را بخوردند روز دیگر زنش
گفت برو و مادر من باز آر برفت بهاره استخوان جایی دید گرد کرد و پیش دختر آورد دختر زیاد بر آورد و بمرد
و او خلاص یافت نقلست که شیخ ابو الحسن نوری رحمة الله علیه روزی بر کنار دجله بغداد میگذشت کشتی را دید
سی خمره سر بمهر در انجا بود پرسید که این چیست ملاح گفت این همه خمر است که غلامان برای خلیفه فرستاده است
شیخ با خود گفت نهی از منکر بر من فرض است پس آن چوب کشتی بان میرانند بر گرفت و بشکست و نه خمره از آن بشکست
ملاح فریاد می کرد امیر خبر رسید حال با وی بگفت نوکران آن امیر شیخ را بگرفتند و پیش خلیفه بردند خلیفه از
شیخ پرسید که چرا چنین کردی فرمود حسبة لله کردم گفت که ترا محتسب گردانیده است گفت آنکس که ترا خلیفه
ساخته گفت چون بود که بشکستی و یکی را رها کردی فرمود که آن نه خمره را برای خدا شکستم چون باین یکی
رسیدم نفس با من گفت عجب دلیری کردی و خمره خلیفه را بشکستی گفتم چون نفس در میان آمده نیت چون خدا را بود آنرا ترک کردم
خلیفه عظیم متغیر شد و بدانست که او یکی از اولیای حق است از تخت فرود آمد و در قدم شیخ افتاد و توبه کرد که باقی عمر خمر نخورم
تا بدانی آثار نیت خالص که چه خیرهای عظیم ظهور می یابد فصل سیوم در فضیلت نیات است در شرح این حدیث که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که نیة المؤمن خیر من عمله یعنی نیت بنده مؤمن از عمل بهتر است و گفته ایم که نیت
عمل دلست پس اصل همه عبادت از دل خیزد اما دل را چنین آفریده اند خواستی و ارادتی در وی پدید آید چون بکار موافقت
آن صفت در دل محکم تر شود مثلا چون رحمی بر یتیمی در دل پدید آید چون دست بر سر آن فرود آورد آن رحم در دل قوی تر شود و آگا

دل یاد کرد و چون تواضع پدید آید سر نیز تواضع خویش بکند و بر زمین نزدیک شود و آن تواضع در دل موکدتر شود و همچنین نیت
عبادت از دل خیزد برین دلیل نیت از عمل بهتر بود و عمل بی نیت درست نباشد پس علم آن آموختن از مهمات دین است
و ائمه و علمای دین در بیشتر تصانیف بابی در نیات آورده اند چنانچه حجة الاسلام امام محمد غزالی در احیاء العلوم یک باب
معتبر آورده و در کتاب کیمیای سعادة آورده و امام نواوی رحمة الله علیه در کتاب ریاض الصالحین در اول کتاب یک باب
در نیات آورده و در ربیع الابرار آورده و شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه در آخر عوارف المعارف
یک باب در نیات آورده و در اول همه کتب صحاح حدیث انما الاعمال بالنیات آورده و شارحان حدیث چندان
شرح نیات کرده اند که کسی بکنه آن نرسید از جمله طیبی رحمة الله علیه در شرح مشکات از مشکات بیان عالم را بنور علم منور
گردانیده تا هر عارف مومن مسلمان که از سر صدق و نیت خالص اسرار نیات بداند تواند که بیکی عمل کند نیات بسیار دران
کند و آن عمل زیادت شود چنانکه کسی در مسجد رود اول نیت اعتکاف کند تا در مسجد نشسته ثواب وی می نویسند
جهت اعتکاف دوم نیت کند که این خانه خدای است و بزیارت خدای میروم و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده که هر که در مسجد شد بزیارت خدای رفته است پس حقیقت از مزور که زایر را اکرام کند سیوم آنکه انتظار نماز دیگر
کند فرموده که منتظر نماز در نماز است چهارم نیت کند که بدین اعتکاف چشم و زبان و گوش و دست و پای از حرکات باز میدارد
و این نوعی از روزه باشد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که نشستن در مسجد رهبانیت امت منست پنجم آنکه
شغلها از خود دور کند تا همگی خود بحق تعالی دهد و بذکر و فکر و مناجات مشغول شود ششم از مخالطت و شر مردمان
سلامت یابد هفتم آنکه نیت آن در مسجد بود که اگر منکری بیند نهی آن بکند هشتم آنکه امر بمعروف کند که اگر کسی نماز بی شرط
می گذارد او را تعلیم کند نهم آنکه اهل دین و اولیای حق در مساجد می باشند ایشان را دریابد و با ایشان برادری دینی گیرد دهم
آنکه از خدای تعالی شرم دارد که در خانه او گناه کند اکنون ترا معلوم شد که بیک عمل ده نیت می توان کرد که بر یکی
چندین درجات عالیات میشود و اصل اخلاص نیت است که فردای قیامت شخصی حاضر کنند و نامه اعمال بدست
وی دهند امر آید که اقرأ کتابک یعنی بر خوان نامه خود را آنکس هیچ عمل نیک نکرده بود ترسان و لرزان نامه را
بگشاید سراسر همه خیرات و حسنات نوشته که چندین مساجد و مدرسه و پل و رباط و سقایه و کاروانسرای سبیل
ساخته و چندین یتیمان را جامه و نفقه داده و چندین غزا و حج بجای آورده بنده گوید بار خدایا من این عملها نکرده ام

فرماید

فرماید اکرم الاکرمین که آخر نه نیت میکردی که اگر ترا توانایی باشد این همه بکنی چون نیت تو خالص بود ما آنرا از تو قبول کردیم

نظم

ای لطف بی نهایت تو دستگیر ما ٭ انعام تست در دو جهان ناگزیر ما ٭ گر واقعست در عمل ما تنزلی ٭ تو واقفی ز نیت بی تقصیر ما
با آنکه هیچ ما نداریم خویش دلیم ٭ چون دست رحمت تو بضاعت پذیر ما ٭ دنیا و آخرت ز تو خواهیم کز کرم
نعم الوکیل مایی و نعم النصیر ما ٭ صیدت اگر نخورد فتراک ما بدی ٭ خود کی بیافتی اثر زخم تیر ما
چون در کمند عشق مقید چنین شود ٭ دولت شناس که مستی اسیر ما ٭ پس در همه حال نیت نیکو باید کرد و امید بر رحمت
خدای تعالی می باید داشت و بدانکه بیشتر اعمال چند طرف دارد اگر نیت نیک بود ثواب باشد و اگر نیت بد باشد
و خود یک عمل بود مثلا شخصی با زن حلال جمع میشود و نیت او آن بود که فرزند صالح او را شود تا عبادت خدای کند یا آنکه
شهوت خود را از ان زن کم شود که آنرا احصان گویند تا در نامحرم ننگرند او را ثواب بی حساب بنویسند و اگر همچون
حیوانات بی نیت شهوتی براند او را ثواب نبود و بعضی باشند که با زن حلال جمع شوند و امردی یا فاحشه در خیال
داشته ان سبب عقوبت باشد و دیگر کسی خانه سازد و دریچه دران خانه کند به نیت آنکه بانگ نماز شنود
یا احتیاط اوقات کند از بهر نماز تهجد و نماز صبح یا آنکه نظر بر خلق آسمان کند و فکری کند صنایع و بدایع را و این آیات
برخواند که ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب تا آخر سوره که از
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که چون نظر بآسمان کردی این چند آیت برخواندی چون نیت او این غرضها
بود تا آنچه دریچه بود ملایکه ثواب آدمی نویسند و دوم تماشای هوای خویش خود می آید و اگر بی نیت بود وی را ثواب
نباشد و اگر نیت کند تا در خانه همسایه نگرد و زنان ایشان بیند یا در ملک دیگری خاک انداز چو کند یا آنکه غضبی بر همسایه کند
سبب خسران و وبال آخرت بود دیدی که یک عمل بعضی سبب درجات و بعضی سبب درکات می شود بواسطه نیت دیگر
کسی عزیمت حمام میکند تا جنابت از خود بردارد تا نماز تواند گزارد و قرآن تواند خواند یا غسل سنت جمعه کند ثواب
بسیار بیابد اما اگر به نیت آن رود که امردان بیند و فرزندان مسلمانان بچشم کند و نظر بعورت مردمان اندازد
مقصد سبب عقوبات بود دیگر حکایت که شخصی در بیابانی منزل ساخت و هیچ جایی نبود که مرکب دران بندد نیت
خدا را چوبی تیز تراشید و در زمین زد تا اگر مسلمانی آنجا رسد مرکب دران بندد بعد از مدتی شخصی دیگر آنجا رسید
آنرا برکند که مبادا اذیتی بمسلمانی رسد بحکم این حدیث که ایمان هفتاد و چند شاخ است اعلی آن و افضلتر کلمه لا اله الا الله

محمد رسول الله و آخر ترین آن سنگی یا خاشاکی که از راه مسلمانان بردارند تا اذیتی بمسلمانان نرسد حق تعالی برکت نیت
خیر بر مرد رحمت فرمود دیگر کسی روز جمعه جامه نیکو بپوشد و بوی خوش بکار برد و او را چند نیت بود اول سنت پیغامبر
دوم تعظیم خدای سیوم راحتی که بهمسایگان رساند چهارم بوی ناخوش که از خود زایل کند تا رنجی از وی بدیگران نرسد پنجم آنکه تقویت
دماغ بود تا صافی شود تا بذکر و فکر خدا در تر شود و این همه فواید بود و بهر نیتی ازین ثوابی در آخرت بیابد بلکه یکی را ده بهر حساب
و اگر برخلاف اینها نیت کند از برای تفاخر بود یا آنکه بازیهای خلق یا آنکه در نظر زنان بیگانه خوش نماید تا در فسادی افتد
ملکی کمن ازین نیت تا آن نیت چند فرقست و هر دو یک عملست یکی راه بهشت و یکی راه دوزخ دیگر حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که شخصی چیزی خورد نیت آنکه وی را قوت طاعت بود حق تعالی آنرا بصدقه
قبول میفرماید یا از بهر اهل و عیال خرج میکند و نیت او آنست که حق تعالی نفقه ایشان بر من فرض کرده پس ادای حکم
خدای میکنم او را بصدقه در دیوان او می نویسند یا ضیافت از برای علما و عباد و فقرا کند و نیت خالص از بهر خدای
باشد آنرا بصدقه از وی قبول کنند و ثواب آن در آخرت بوی رسانند و اگر آن از دستی ضیافت به نیت آن کند
اگر قضیه بروی دست دهد ایشان را وسیله شفاعت سازد تا رقعه از بهر وی بحکام نویسند و غرضی دیگر
آنرا هیچ ثواب نباشد بلکه امید بغیر خدای بسته باشد دیگر آنکه کسی طره دستار فرو گذارد و نیت باشد
ثواب یابد و از علما چنین نقل بما رسیده که دو رکعت نماز با طره فاضلتر از هفتاد رکعت بی طره و علما حد آن
بیان کرده اند کمتر آن یک قبضه است و غایت آن چندانست که چون نشسته باشد تا کنار بود و این نیت کند که
موافقت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم میکنم آورده اند که آن روز که موسی صلوات الله علیه و سلامه علیه آمد
تا معارضه کند با سحره فرعون استاد آن ساحران گفت این مرد چه وضع دارد گفتند نمدی پوشیده و کلاه از نمد
بر سر دارد گفت شما نیز هم وضع او شوید تا با وی بر آیید پس چندین هزار ساحر که فرمودند هر یکی نمدی پوشیدند و کلاهی نمد
بر سر نهادند و بصورت هم رنگ موسی شدند حق تعالی نظری بایشان کرد و فرمود هر کس موافقت دوست من کند
و هم رنگ او شود او را ضایع نباید کرد هدایت قرین ایشان شد چون معجزه موسی بدیدند گفتند آمنا برب العالمین
رب موسی و هارون و یکبار مسلمان شدند و در شب معراج حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چون به بهشت رسید
غلغله شنید از جبرائیل سوال کرد چه زمزمه ایست از بهشت می شنوم گفت این آواز سحره فرعونست که این ذکر میکنند که

غلغله از بهشت هم

آمنا برب

آمنا برب العالمین رب موسی و هارون دیدی که جمعی که چندین سال در کفر و سحر و فسق بسر برده بودند بیک موافقت
موسی که بکردند بچه دولت و درجات رسیدند اگر مرد مؤمن عارف موافقت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
کند چه دولتها یابد پس مرد عاقل آن بود که همیشه تفحص احوال و اقوال و افعال حضرت رسالت کند صلی الله علیه و آله و سلم
و بدان قیام نماید و سلوک طریق او کند و بر مقتضای سنت او رود و در هر دو جهان رستگار شود دیگر جمعی ازین جهال
باشند که همه اوقات ایشان بی نمازی و تباهی گذرد و از بهر رعونت ان طرها فرو گذارند مثل سیاست حکام و سپاهیان
و جمعی شیادان و متکبران که نه سنت دانند و نه فریضه که اگر از ایشان سوال کنند که این طره چیست هر یکی مهملی
گویند در جواب برخلاف یکدیگر اگرچه صورتش همان عملست اما چون بی نیت بود وبال آخرت باشد دیگر نظرهاست
و تفحص می توانند که بهر نظری که بچیزی کنند و در آن فکری کنند و استدلال کنند بر وحدانیت حق تعالی و از آن او را
موفقی حاصل شود و مثلا صاحب جمالی را ببیند پس چشم و دل بگشاید و آن قدرت مشاهده کند که از چند قطره آب منی
که اگر بر جامه او آید تا نشوید تعزز و کراهیت از آن دارد و در آن رحم تنگ تاریک بکمال قدرت صورتی چنین بلطافت
بنگارد که روح تو از دریچه چشم چون آنرا مشاهده کند زبان این آیت بخواند که صَوَّرَکُم فَأَحسَنَ صُوَرَکُم
فتبارک الله احسن الخالقین پس ازین ره گذر سر او متوجه صانع شود و دلش دریهای معارف گشاده گردد
و فتوحات غیبی روی نماید تا بمقامی رسد که خود را فراموش کند و ذرات وجود او همه نور حق گیرد و فنا گردد و غرقه
بحر لا اله الا الله شود دیگر شخصی باشد که بدین نظر نفس او در حرکت آید و وسوسه کند و او را در فسق اندازد و تیر زهر آلود
شیطان در دل وی کارگر شود و نعوذ بالله بعمل قوم لوط علیه السلام مشغول شود که اگر بی توبت ازین عالم برود آن
وعیدها که در شان قوم لوط آمده سزاینه مستحق آن شود و بدان عذابها گرفتار گردد آخر نص قرآن خبر داده که فلما
جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها و امطرنا علیها حجارة من سجیل یعنی آن پنج شهر ایشان را امر کردیم تا زیر و زبر
کردند و سنگ دوزخ بر ایشان بباریدیم و جایی دیگر فرموده که و امطرنا علیهم مطرا فانظر کیف کان عاقبة
المجرمین این تهدید و وعید که فرموده عقوبت دنیاست هر آینه از آن آخرت ازین سخت تر بود نقلست که شخصی در آن
زمین میگذشت و سنگی از آنکه بر قوم لوط باریده بود با خود بیاورد و در خانه بنهاد و در آن خانه نامردی بود
که بدین عمل بد مشغول شدی مادری داشت و او را نصیحت میکرد که توبت کن ازین کار که من میترسم که هر وقت که تو

بدین عمل مشغول این سنگ حرکتی می‌کند هر چند می‌گفت نمی‌شنید روزی بدین عمل مشغول بود و آن سنگ حرکتی
کرد و بر سر آن یا مرد آمد و هلاک شد تا بدانی که در معصیت دلیری نباید کرد و از خشم و غضب او و شرمساری او اندیشه
باید کرد و علماء محققین آورده‌اند که پنج چیز است که در آن هیچ شک نیست و به یقین آن را می‌دانیم و هر یکی از این لازمه
دارد که کیفیت آن معلوم نیست اول مرگ که یقین می‌دانیم که هست و ما را خواهد رسید و در آمدن آن شکی نداریم
و در آن دم یا بشارت باشد به بهشت یا ندای لا بشری و این را کس نداند پس جای خوف است دوم
گور است و در آن شک نیست و آنکس که راست گوی ترین عالمیان است فرموده که قبر یا روضه باشد از روضهای
بهشت یا کوهی باشد از کوهای دوزخ و سیوم در قیامت هیچ شک نیست و حق تعالی فرموده که خلایق چون
برانگیزند بعضی سفید روی باشند و بعضی سیاه روی و هیچ کس را این معلوم نیست که از کدام طایفه خواهد بود
پس جای خوف باشد چهارم برگذشتن از صراط هیچ شک نداریم و همه را بدان مرور خواهد کرد و جمعی بسلامت به بهشت
رسند و جمعی در دوزخ افتند این می‌دانیم اما نمی‌دانیم که از کدام جمع خواهیم بود پنجم آنکه قرارگاه همه دو جای خواهد بود
بی شک بهشت یا دوزخ کس را این معلوم نیست که فریق فی الجنة و فریق فی السعیر پس جای آن است که دایم از این
اندیشه خالی نباشند و از گناهان دوری جویند و زود بدر توبه و انابت گرایند و از کرده‌ها پشیمان شوند
همچنان که رضای حق تعالی در طاعات پنهان است خشم او و غضب او در معصیتها پنهان است و محققان بر آنند که
شرمساری حضرت عزت جل جلاله هزار باره از آتش دوزخ عظیم‌تر است و امام اعظم حجة الاسلام رحمة الله علیه
در کتاب احیاء علوم فرموده که آتش دوزخ بنسبت آتش حسرات سهل است چرا که آتش صوری جسد را
می‌سوزد و آتش معنوی جان را سوزد الهی بحرمت آن معصومانی که یک طرفة العین در معصیت نبوده‌اند که بر عاصیان
امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم رحمت فرمایی و همه را پیش از مرگ توفیق توبه نصوح کرامت فرمایی یا ارحم الراحمین
دیگر جماعتی بوده‌اند از خاصان حضرت عزت که بمجرد نظری که کرده‌اند ایشان را ببلاهای عظیم مبتلا کرده‌اند و از
ایشان این مقدار پسندیده‌اند نقلست که امام ابو عمرو یکی از اکابر و علماء بود روزی خواجه از بصره پیش وی
رفت و پسری صاحب جمال با وی بود تا قرآن به استاد ابو عمرو رحمه الله علیه بر خواند چند روز آن پسر می‌آمد و قرآن
می‌خواند ابو عمرو قطعاً نظر بر آن پسر نمی‌کرد روزی بی‌اختیار چشمش بر جمال آن پسر افتاد از عالم بشریت تیز در وی نگریست

چون

چون نظر باز کرد فرا گرفت کل قرآن از یادش رفته بود چنانچه هر چند خواست تا یک حرف باز یادش آید نیامد بر خاست
و پیش شیخ حسن بصری رفت گریان و نالان پس حال خود با شیخ بگفت شیخ زمانی تامل کرد و گفت ای ابو عمرو
کار تو از آن می‌رود که با قافله بیرون روی و حج بگذاری و توبه کنی که حسنات الابرار سیئات المقربین پس چون
از اعمال حج فارغ شوی بنشین روز دوم ایام بمسجد خیف روی پیری بینی در محراب نشسته و مردمان بزیارت وی
می‌آیند صبر کنی تا خالی شود پیش وی روی تا دعایی برای تو بکند و حق تعالی باز قرآن روزی تو گرداند ابو عمرو کار
سازی کرد و با قافله برفت چون مناسک باتمام حج رسانید آن روز که شیخ فرموده بود بمسجد خیف رفت آن
پیر بدید در گوشه بنشست و خلایق بزیارت می‌آمدند تا که شخصی آمد برقعی بسته پیر چون او را بدید بر خاست
و استقبال او کرد و هم دیگر را در بر گرفته و زمانی با هم بودند پس آن شخص برفت و خالی شد ابو عمرو پیش وی رفت و حال
خود با وی عرضه کرد پس پیر دعایی کرد و در حال همه قرآن باز یادش آمد و اعوذ بالله بگفت و عشری قرآن برخواند پیر را
دو تهی شد گفت که نشان من بتو داد گفت حسن بصری گفت چون حسن پرده ما بدرید ما نیز حال و آشکارا کنیم بدان ای
ابو عمرو این کس که برقع بسته بود حسن بصری بود که نماز پیشین در بصره گذارد و عمره بجای آورد و مرا دید و نماز شام
دیگر در بصره گذارد شما او را نمی‌شناسید جایی که او باشد من که باشم تا دعا کنم اما مردمان راه حق رجوع کارهای چنین
بدیگران کنند تا کسی بر حال ایشان اطلاع نیابد چرا که نیت ایشان خالص است از ریا و سمعت اکنون از این اخبار
ترا معلوم شد که عملها به نیت میکرده‌اند و در یک نظر حالات چنین واقع می‌گردد پس اصل همه اعمال نیت است که
و انما الامری ما نوی و ایضا نیت المخلصون علی خطر العظیم پس توبت باید کرد و از صحبت بدان دوری باید بود
فصل چهارم در بیان نیاتی که تعلق به نماز و حج و روزه و زکوة و سایر عبادات دارد و حرمان از طاعات
و نیات و اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و نیت جمعی از اولیاء الله و نیت بعضی از پادشاهان عادل
و اثبات آنکه نیت عمل دولت و اصل همه معاملات است که آن ایمان است که عبارت از تصدیق جنانست
اگر چه قول از زبان و عمل ارکان بعضی اوست اما همه منافقان بزبان کلمه شهادت می‌گفتند و نماز و آنچه عمل است کافی بود بجای
می‌آوردند اما آنچه اصل ایمان بود در دل ایشان نبود لاجرم حق عز و علا در متن کتاب مبین چندین آیات در شان
ایشان فرو فرستاد و همه را رسوا کرد و طبقات آفرین دوزخ جای ایشان کرد و فرمود که ان المنافقین فی الدرک

الا ساعة من النهار پس معلوم شد که اصل ایمان باور داشتن بدل است و امام بخاری رحمة الله علیه در اول صحیح
بخاری در باب ایمان بیانی می فرماید و علما در شرح آن بحثها کرده اند و حاصل معنی با این آورده اند که ایمان مثل
درختی است که بیخ آن در زمین دل بنده فرو برده است و قول زبان چون شاخهای آنست و عمل بارکان چون
میوه و ثمرات آنست و حق تعالی می فرماید اصلها ثابت و فرعها فی السماء و امام بخاری رحمة الله علیه فرموده
این خود یکی است یعنی قول اللسان تصدیق دل و عمل جوارح استکمال ایمانست اما اصل باور داشتن دل است
و باقی متمم آنست بلکه بهفتاد و چند شعبه می رسد و همه را ایمان میگویند اما آنچه حق عز و شانه در کلام مجید ایمان
رجوع بآن کرده دلست چنانچه فرموده اولئک کتب فی قلوبهم الایمان یعنی ما نوشته ایم بر دلهای شما ایمان
و جای دیگر فرموده هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم یعنی ما فرو فر
ستادیم سکینه و آرام بر دلهای مومنان در حالتی که ایمانی بعد از ایمانی یعنی ایمان چنان بر دلهای ایشان محکم کنیم
که گویا از عقب هم در می آید پس معلوم شد که محل نور ایمان دلست و در جای دیگر صفت جمعی میفرماید که کافر می شوند
بعد از آنکه ایمان آورده اند و بعضی دیگر هستند که کفر اکراهست می دارند و دل ایشان پر است از ایمان و چنان
دران آرمیده اند که اگر تیغ همه عالمیان بر ایشان ببارند سر موی دل ایشان از ایمان حس نکند اینست که
میفرماید من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان پس دانستی که مقر ایمان دلست
و نیت عمل دلست و قول زبان که گفتن کلمه لا اله الا الله و محمد رسول الله است بعد ازان عمل بارکانست
و نیت قصد و عزیمت و ارادتی باشد در دل باید دید آمد پس تن بموافقت برخیزد پس زبان آنرا بعبارت آورد که اگر
هزار نوبت بزبان بگویی نیت کردم که نمازی بگذارم و دل ازان غافل بود نماز درست نباشد و اگر بدل نیت
کنی و بزبان نگویی نماز درست باشد بهمه مذاهب اما پیش امام شافعی رحمة الله علیه مستحب است بزبان نیز گفتن
تا در دل مقرر شود و نیت نماز سه است شرط دارد که نماز بی آن درست نباشد و این سه شرط آنست که نماز فرض
و وقت تعیین کند و در دل نگاه دارد و الله اکبر بزبان بگوید چنانکه در الله اکبر گفتن این سه معنی در دل بگذراند
و این را مقارنه گویند و علم این دانستنی و می باید دانست چرا که نماز بی مقارنه پیش اکثر علما درست نباشد
چنانچه بزرگان بوده اند که چون این معنی دانسته اند هر نمازی که بی مقارنه بوده همه را قضا کرده اند و این مقارنه

پیش بعضی بغایت مشکل می نماید اما اگر نیک تامل کنند بغایت آسانست و علما اکرمهم الله تعالی می فرماید فی درجات
الجنات درین مسئله بیانها کرده اند از جمله امام غزالی رحمه الله علیه در باب جمعه این را شرحی کرده که معنی مقارنه
بغایت آسانست هر کس آنرا در نمی یابد البته در علم او یا در عقل او خللی هست و اگر کسی این دست دهد آنرا دلیل نباید
ساخت و معنی مقارنه همین است که نماز و وقت و فرض هر سه برابر باشد از الف الله تا راء اکبر چون
الله اکبر این هر سه در دل او بود نماز فرض پیشین ادای کنم و با گفتن الله اکبر برابر بود و این مقارنه باشد و اگر امام
بود یا ماموم آن نیز با آن بود بهتر بود و اگر بعد ازان در خاطر آورد درست بود و هیچ وسوسه بخود راه ندهد
که شیطان در هیچ وقت این مزاحمت نکند که در وقت نیت نماز چرا که اگر دران وقت دست یافت
در همه نماز وسوسه تواند کرد و اگر آن وقت دل را حاضر دارد و این معانیها در دل جمع کند جمله نماز حضور دل
دران بود و نماز درست بود که حضور دل ضرورتست که فرموده لا صلوة الا بحضور القلب
و در احیاء علوم این مثال گفته که نیت نماز چون نیت کارهای دیگرست یعنی چه رغبت بود که ترا بر پای داشت
و روی بقبله آوردی نماز فرض آن وقت بود و آن نیت است باید که همان در دل تو بود تا الله اکبر گویی چنانکه
عالمی پیش تو آید تو از برای حرمت علم او برخیزی کسی با تو گوید پیش این عالم جهت حرمت علم او برخاستی تو در
جواب گویی آری نیت نماز همچون نیت برخاستن از برای عالم است و آری که بزبان گفتی برجای الله اکبر و آن
و آن معنی در دل تو بود اینست معنی مقارنه اگر فهم نکردی مثالی ازین روشن تر و عامیانه تر بگوییم باشد که فهم کنی
باید که زمانی خود را بدان دهی و فکری بکنی تا دریابی و بدانی که علما چه گفته اند و چه سعی کرده اند و چه خون جگرها خورده اند
تا تحقیق مسایل کرده اند و مثالهای چنین روشن با تو گفته اند تا تو آنرا دریابی آن مثال دیگر آنست اگر کسی را
گوییم که دو رکعت نماز بی نیت بگزار هرگز نتواند چرا که بی قصد و عزیمت نتواند کرد و تو فکری بکن که چون کند
پس سعی کن که بر خود آسان گیری و وسوسه بخود راه ندهی که در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم صحابه را
این وسوسه نبود چرا که دل ایشان از تفرقه دنیا خالی بود و چون قامت نماز شنیدند بغیر از نماز فرض آن
وقت در دل ایشان نبوده و در همه اعمال با کمال نیت بود که اگر کسی نیمه مال بی نیت بهر زکوة ادا نکرده باشد
و اگر به نیت بود ازو دویست درهم پنج درهم و از بیست دینار نیم دینار و از دیگر حبوبات عشر آن

البته نیت باید کردن و حاجت بزبان گفتن نیست و در روزهٔ ماه رمضان پیش از صبح باید که نیت کند که اگر
از اول شب تا صبح صادق در دل نیاورد روزه باطل بود و امساک باید کرد و نیت روزه باین مقدار حاصل شود
که از اول شب تا وقت صبح در دل این کی آید که ماه رمضان است و بروزه می باید بود یا با اهل و عیال گوید سحرگاه
چه خواهید خوردن نیت روزه حاصل آید چرا که در صبح دیگر نان سحر نخورند مراد ازین اینست که نیت قصد است
در همه اعمال اما نیت روزه سنت تا وقت زوال درست باشد و اگر کسی نیت حج کند اگر او را روزی شود رکنی
از ارکان مسلمانی بجای آورد و اگر در راه وفات کند جهت نیت او را ثواب بود که گفته اند هر سالی حجی در دیوا
ن او بنویسند جهت حرمان وی نقلیست که شخصی عزیمت حج کرد و از قافله باز ماند چون بمکه نزدیک بود عاقبت
برسد و دید حجاج از عرفات باز می گشتند آن مرد از غایت حسرت و درد نایافت آهی برآورد و ناله بکرد
و در منا در پای دیواری سر بر زانو نهاد و چندان بگریست که رنجور شد و الجا بیفتاد غریب و رنجور و بی کس
روی بر خاک نهاده فی الحال آن شب یکی از اولیا که نام وی شیخ علی بن الموفق بود رحمة الله علیه در خواب دید که
دو ملک با هم میگفتند امسال حج این ششصد هزار آدمی در کار آن مرد کرده اند که در ان پای دیوار رنجور است شیخ
از خواب درآمد برخاست و پیش آن دیوار رفت جوانی دید در میان خاک خفته و چشمش در مغاک افتاده شیخ سلام
کرد و بالین آن غریب دل شکسته بنشست و دست شفقت بر روی نهاد او چشم برداشت ویرا باز پرسید گفت مرا
می شناسی گفت نه گفت من علی بن الموفق ام در قدم شیخ افتاد و گفت من که باشم که چون تو بی قدم بر بالین من نهی گفت
ای جوان میدانم که حرمان حج ترا رنجور کرده است گفت بلی یا شیخ فرمود من چندین حج کرده ام و امید دارم که قبول
کرده باشند همه را بتو می بخشم تو این درد و حسرت که در دل داری بمن بخش آن جوان بغایت خرم شد چنانچه بیم بود که در حد فنا
پرسید که این چه معاملتیست که چندین حج چون تو بزرگواری بدان بدل میکنی گفت بشارت باد ترا که حج این همه خلایق
بتو بخشیده اند و چندین که در درجهٔ ایشان همه است از آن تو مسلم است پس آن مرد وداع شیخ کرد و در مکه مجاور
شد تا حق تعالی ویرا بدرجهٔ ولایت رسانید و هم موافق این حکایت نقلیست که زنی از خراسان عزم حجاز کرد
و چهار پسر با وی بود در راه بهر شهری و منزلی یکی وفات کرد او صبر کرد و تسلیم و رضا شعار خود کرد تا قدم در بادیه
نهاد در اثنای بیابان از قافله باز ماند بر این نیز صبر کرد و در گوشه بنماز مشغول شد عربی شتر سوار بر وی ظاهر شد سلام

کرد و او را

کرد و او را بر شتر نشانید چون بمکه رسید او را عذر زنان دست بغایت ملول و شکسته خاطر در پای کوهی سر بر زانوی
اندوه نهاد خلایق باعمال مشغول شدند او در کنج حزن ناله میکرد و می گفت بارخدایا مرا دعوت بخانهٔ خود کردی و
فرزندان بازستدی این زمان از آنچه مقصود است صورت تا محروم کردی اگر بدین خشنودی منت من رضای تست
شب یکی از اولیا در خواب دید که ملکی باوی میگوید امسال حج هیچکس قبول نیست الا از آن فلان زن و بطفیل
او حج دیگران قبول کردند آن بزرگ بامداد بگردید و او را طلب کرد و بشارت داد و گفت من هفتاد حج پیاده کرده ام
بدل میکنم به بلایی که پیش تو آمده زن گفت برو ای شیخ که ما هر چه نیست آن از بهر خدا کردیم بهیچ چیز بدل نکنیم تا بدانی
که نیت خیر چه اثرها دارد و می باید که بنده چنان حاضر وقت خود بود که هر امری که او را روی نماید احتیاطی کند که
چند طرف دارد طرفی نفسانی و طرفی خلق را بود و طرفی خدای را بود و زمانی فکری کند پس میل بدان طرف کند که حق
باشد تا کارش برآید حکایت در کتب معتبر علما آورده اند که شخصی در میانه روز جمعه ویرا سه کار قضیه واقع شد
اول روز جمعه بود دیگر خرواری گندم در آسیا داشت رفت تا بیاورد بخانه چون بدر آسیا رسید استر از
دست وی بگریخت و روی به بیابان نهاد و ایمن از عقب وی بایست رفت دیگر زرعی داشت و هم در آن وقت
نوبه آب بود که با آن کشت زار بردی این سه کار هر سه در یک زمان او را واقع شد پس در میانه متحیر شد که اول کدام
یکی ازین قیام نماید چنانچه از بیم مرکی که میرود ازین دو دیگر فوت می شد درین اندیشه که آواز بانگ روز جمعه کار
برآمد حیرت او زیادت شد فکری با خود بکرد و گفت آن هر سه تعلق بدنیا دارد و نماز جمعه کار آخرت است پس
نیت خود جزم کرد که اول بنماز جمعه روم و باقی با خدای باز گذارم این کلمه بر زبانش برفت که حسبی الله و روی
بمسجد نهاد و نماز جمعه بگذارد چون بخانه رفت استر دید در بارگاه ایستاده و آرد در انبار خانه افتاده
از زن پرسید که این آرد که آورد گفت آسیابان آورد و گفت مرا شغلی بود و شوهرت دیر می آید من خود
آوردم پرسید این چهارپای که آورد گفت چون خلایق بنماز جمعه رفتند و راهها خالی شد کرکسی در پی وی
افتاده بود و او روی بخانه می آمد من بر بام وضو می کردم در بگشودم و در پای گاه رفت و کرکس باز گردید شکر
خدای بکرد و بیل برگرفت و برفت تا آن زرع را آب دهد هر مقدار که میسر شود چون برفت دید که آن
بتمام آب داده شده بود از همسایه پرسید که این آب که داشته است گفت در دست ما بود چون بانگ جمعه

برآمد آب میل بدان طرف کرد هرچند خواستیم که پیش آن به بندیم نتوانستیم تا آن تمام شد آن زمان باز توانستیم بستن
تا بدانی که هر که نیت او خیر بود و کار آخرت بر کار دنیا مقدم دارد خدای تعالی کار هر دو جهان بسازد حکایت
علما آورده اند که منصور عمار رحمة الله علیه در کوچه از شهر بصره می گذشت خانه عالی دید که آواز چنگ و چغانه
بر کشیده بود و مدار غایت وردی که داشت درین باب بستاد با خود گفت درین خانه گناه است و از کسی خوف
ندارند نیت خدا را بروم و نهی منکر کنم پرسید که این خانه از کیست گفتند از آن پسر امیر بصره و اوست که در عشرت
و هر روی بغایت متکبر با خود گفت نیت من از بهر خداست و از هیچ کس نمی ترسم بجز خدای قدیم قدم در خانه نهاد
جوانی را در غایت جاه و تکبر دید و در اسباب مناهی باقصی الغایة کوشیده چنانچه مراد نفس و شیطان است
شیخ در رفت و سلام کرد جوان برخاست و احترام شیخ بجای آورد و بفرمود تا آن آلات مناهی بیرون بردند
و با ادب برابر شیخ بنشست شیخ ابتدا بنصیحت کرد و سخنان ساقی بران در مذمت معاصی فرو خواند
چون آن جوان خبر یافت که شیخ آمده و نصیحت شروع میکند تعجب کرد بیامد و در پس پرده حجابی نشست
و استماع نصیحت شیخ میکرد تا که عنایت حق در آمد و آن جوان بدست شیخ توبت کرد و زنش نیز توبت
کرد و شیخ بیرون شد آن جوان همه اسباب دنیا که داشت در راه خدای صرف کرد و خود و زن عزم سفر حجاز
کردند و بعد از چهار سال دیگر منصور عمار رحمة الله علیه عزم حجاز کرد چون در طواف قدوم بود تحفه سلام در شیخ کرد چون از
طواف فارغ شد نظر کرد آن جوان را دید احوال وی باز پرسید گفت الحمد لله شیخا زنم در پس کوه صفا نشسته
و انتظار شما میکشد شیخ با وی برفت دید که زن بگوشه بعبادت مشغول است جوان گفت یا شیخ مدتی تا انتظار
تو میکشیم زمانی حاضر وقت ما باش آن جوان غسلی بکرد و دو رکعت نماز بگزارد تا که آواز از آسمان بشنید مرد جوان
گفت لبیک و در حال جان بداد و زن نیز آوازی بشنید او نیز لبیک بگفت و روح تسلیم کرد پس مشایخ حرم و شیخ
آمدند و ایشان را بجای که سزد بنهادند این ثمره نیت نیکو است نقلست که ابوبکر صدیق رضی الله عنه روزی در خواب
چاشت بود و پیشین بگذشته و او را خبر نبود چون وقت نماز برسید ابلیس بیامد و او را بیدار کرد صدیق او را
بشناخت گفت چه کار با دارای گفت تو فردا که از جماعت حضرت رسالت باز مانی ابوبکر برخاست و وضو ساخت
و در مسجد رفت دید که اصحاب صفها راست میکنند بغایت محزون شد پس در دلش آمد که فضل خدای بر خود بدان که آنکس که

مردمان

مردمان تکرار می کند و این جماعت حضرت رسالت رسانید پس نماز بگذارد و پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رفت
حضرت رسالت تبسمی فرمود و گفت میدانی که آنکس که ترا بیدار کرد از دشمنی خالی نبود گفت چگونه یا رسول الله فرمود که
او می دانست که هرچه در خواب یا بفراموشی از بنده فوت شود آن از قضا و مواخذت نبود و لا اگر این جماعت از تو
در گذشتی البته غمی بتو دست دادی و از حرمان جماعت گریه بر تو دست دادی و چند روز آن حزن در دل تو بودی
چندان ثواب ترا حاصل شدی که حد آن خدای تعالی دانستی میخواست تا از این همه ثواب محروم گرداند او دشمن است
هرچه کند از دشمنی خالی نبود و عادت او آنست که چون شخصی بمعصیت نمی تواند انداخت از راه طاعت می زند
بهر طریقی که می تواند و گویند صدیق رضی الله عنه ابتدا بسلام بکثر کردی سوال کردند فرمود که نیت هر کسی خدای داند من
از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام که دو برادر مسلمان چون بیکدیگر رسند و سلام بر هم کنند
خدای تعالی صد رحمت میان ایشان قسمت فرماید نود و نه از آن آنکس بود که ابتدا بسلام کند و یکی از آن آنکس بود که
جواب گوید نیت من بر آنست تا ثواب بیشتر از برادر مسلمان یابد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده که مسلمان نباشی تا آنچه خود را دوست داری برادر خود را دوست داری و گویند یکی از بزرگان بیشتر اوقات
در صف آخر نماز کردی یکی گفت چرا فضیلت صف اول در نمی یابی فرمود مراد و نیت در دولت یکی آنکه ثواب از آن برادر
مسلمان بود دوم آنکه درین صفها پیش یکی از مقربان حضرت باشد و ببرکت او نماز ما قبول کنند و این همه عبادات
به نیت تعلق دارد چنانچه کسی در ملکی بود که از کفار دور بود و این همه ثواب غازیان بشنود و او را قطعاً
امکان غزا کردن نباشد نیت کند که هر وقت که غزا دست دهد او جهاد کند تا شهید شود ثواب غازیان
او را نویسند و در حدیث وارد است که هر که اسبی جهت غزا ببندد هر علف که آن اسب خورد و آب آشامد
و بول و سرگین که بیندازد فردای قیامت در میزان اعمال خود بیابد بمجرد این نیت و حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و سلم که هر که مومنی که هر بامداد صد نوبت بگوید الحمد لله و سبحان الله که چند اسب در راه خدای ببسته است غزا
این همه بشارات از برای آنست ای برادر عزیز تا بازوقت خود واقفی و درین عالم اعتبار معاملتی که در آن
عالم باقی ترا بکار آید که بهترین عالمیان فرموده که الدین النصیحة ... من آنکه شرط بلاغت با تو بگویم
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال ... دیگر اگر کسی خواهد که توبت کند اگر هزار بار بزبان توبت کند و دل آن نبود توبت

از جهت

باشد چه اگر مطلقا عمل دلست و هر چه تعلق بدل دارد آنرا نیت گویند و توبت عبارتست از گردیدن دل که از روی
پشیمانی و ندامتی پدید آید و نیت و عزیمت بآن دارد که ترک معصیت می باید کرد و روی دل با حضرت می باید کرد و بتدارک
گذشته مشغول باید شد و وقتی که داعیه در دل مقرر شود زبان حرکت کند و استغفار گوید آن زمان جوارح تابع
دل شود و توبت آن بود که اول نیت او بران بود که هرگز با سر گناه نرود که اگر نیت کند که یکسال خمر نخورد یا
سوگناه نکند و نیت او بر آنست که بعد ازین مدت باز سر آن رود همچنان است که در آنست چه جای یکسال که شیخ صفی
الدین رحمة الله علیه در کتاب کنز الحقیق آورده که اگر کسی سی سال خمر نخورد و نیت دارد که چون دست دهد بخورد همچنان
مدمن الخمرست در صحیح بخاری می آورد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که در بنی اسرائیل شخصی
نود و نه خون کرده بود بناحق ناگاه پشیمان شد و نیت توبت کرد و پس طلب کسی میکرد که بدست وی توبت
کند او را نشان دادند که در فلان قریه عابدیست آن شخص برفت و حال خود با آن عابد بگفت عابد بغایت
خشمناک شد گفت برخیز و از من دور شو که هرگز توبهٔ تو قبول نباشد این مرد فکری کرد گفت چون توبه قبول
نیست اولی آنست که این عابد را نیز بکشم تا صد باشد ضربی بزد و آن عابد را بکشت بعد از زمانی پشیمان شد
و می پرسید که پیش که توبه کنم گفتند در فلان ده مردیست بغایت عالم و زاهد آن مرد عزم کرد و نیت بر توبه
جزم کرد در میانهٔ راه اجلش برسید و بمرد در حال ملایکه رحمت و ملایکه عذاب بر بالین وی حاضر شدند
و هر یکی میخواستند که روح او بر دارند ملایکه رحمت میگفت او نیت توبت داشت پس مستحق رحمت
بود و ملایکه عذاب امی گفت او گناه کاریست و مستحق عذابست حق تعالی فرمود که ای ملایکه خصومت
مکنید این زمین را بپیمایید تا بکدام ده نزدیکترست پس بپیمودند بیک وجب بآن ده نزدیکتر بود که
می رفت که توبه کند حق تعالی فرمود تا ملایکهٔ رحمت روح او را ببهشت بردند درین حدیث فضیلت
نیت بدانستی و بشارتیست تا بیابند و این حدیث در صحیح بخاری در کتاب بدو الخلق و ذکر انبیا آورده
و در حدیثی دیگر فرموده که اگر این بنده هفتاد بار گناه کند و توبه کند خدای تعالی قبول کند بشرط آنکه
نیت جزم دارد که باز سر گناه نرود پس دولتها چنین بزرگ تابع نیت خالص است و علم اخلاص معنی
دقیق است و در باب اخلاص بجای بیان کنیم ان شاء الله تعالی حکایت که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه

مشکل

روزی

روزی در میدان مبارزت بر کافری متمرد غالب شد و او را بر زمین زد و بر سینهٔ وی نشست خواست تا وی را
بکشد آن سگ کافر دهن بر روی مبارک علی انداخت امیر تیغ باز جای کرد و از سینهٔ وی آمد با امیر المؤمنین میگوید که
تا با شما جنگ میکنم و بسیاری از شما کشته ام امروز مرا بدین استخفاف اسیر کردی و باز رها کردی سبب چه بود علی کرم الله وجهه
گفت من این تیغ از بهر خدای کشیده ام و ترا بنیت خدا را قتل میکردم چون تو آب دهن در روی من انداختی نفس
من حرکت کرد و چون خشم در خود بیافتم گفتم که اگر ترا بکشم نه از برای خدای خالص کشته باشم از برای نفس خود باشد ازین
جهة ترا نکشتم تا باری دیگر آن مرد چون سخن بشنید با خود گفت دین این است پس مسلمان شد و در راه خدای غزا
می کرد تا شهید شد مردان خدای هیچ عمل بی نیت نکنند حکایت که در زمان امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه
یکی از صحابه نام وی سعید بن عمیر بود رضی الله عنه او را بالحکومت بحمص فرستاد که شهری از شهرهای شام بود پس
مدتی آن مملکت را بعدل بیاراست جمعی پیش عمر رضی الله عنه از وی شکایت کردند که این مرد با وجود
عدل و صلاح و خصلتی چند دارد که ما عظیم از آن بتنگ آمده ایم گویند برنشست و عزم دیار حمص کرد سعد بن عمیر
رضی الله عنه باستقبال عمر رفت چون ملاقات شد عمر رضی الله عنه گفت جماعتی از تو شکایت آورده اند
پس ایشان را حاضر کرد و فرمود هر چه دارید در حضور بیان کنید و عمر در غیبت نپرسید جهت غیبت ایشان
گفتند او چهار عیب دارد که کار مملکت بدان نقصان پذیرست اول آنکه شب کسی را پیش خود راه نمی دهد و چند مصالح
آنست که شب با خر میرسد که در روز بعرض نمی توان رسانید دوم آنکه تا چاشتگاه از خانه بیرون نمی آید و کار مردمان
در توقف می باشد سیوم آنکه در ماهی یک روز کلی خود را بهیچ کس نمی نماید چهارم آنکه در اثنای حکومت گاه بی خود
میشود و چون کسی که رنج صرعش بود و قضیه های بسیار نمی ماند ما ازین چهار خصلت در زحمت ایم باقی همه اوقات
بخیر آراسته است امیر المؤمنین عمر ازو پرسید که چرا چنین میکنی تا مسلمانان از تو شکایت میکنند گفت
یا امیر المؤمنین این سریست میان من و حق تعالی اما چون ایشان شکایت میکنند و شما عتاب میفرمایید بر من
واجب شد بیان آن کردن اول آنکه چون روز صرف صحبت خلق و حکومت کردم شب بخدمت خالق می پردازم
باشد که خبر آن حاصل شود و خدای نیت من بیند دوم آنکه مرا هیچ غلامی و کنیزی و خدمتکاری نیست و عیالی
چند دارم تا چاشتگاه بکار سازی ایشان مشغولم یا آرد و خمیر میکنم یا نان می پزم یا مهمی دیگر اندک توقف کرده است

بسبب آن نمی باشد سیوم آنکه مرا می یک روز با وقت خود می افتم و جامه و بدن خود را چرکین می یابم یک روز
بدان مشغول میشوم و خود را از دست جمعی کان خلاص میدهم چهارم آنکه در زمان جاهلیت که در مکه می بودم
روزی کفار قریش چندتن از صحابهٔ پیغامبر علیه الصلوة والسلام بگرفتند و می کشتند یکی ازان خبیب بود رضی الله
عنه و او را بر دار کردند و کافران گرد وی بر آمده بودند و من درمیان ایشان بودم یکی از کافران با خبیب گفت
چونی با این الم هیچ راضی هستی که محمد بر جای تو بودی و تو خلاص یافتی خبیب درجواب گفت والله که هزار الم ازین سخت‌تر
بر خود روا می دارم و سر خاری نخواهم که وجود مبارک او بیازارد درین سخن بود که کافری دشنه بر تهی گاه وی زد و
روح مبارکش بجنت اعلا بردند هر وقتی که مرا آن قضیه یاد می آید متحیر میشوم که آیا اگر در آن وقت حق تعالی
نظر قهر بران قوم کرده باشد که آن ظلم می کردند و من درمیان ایشان بودم اگرچه من مباشر آن کار نمی شدم آخر در
میان ایشان بودم ازان خوف از هوش می روم و حق تعالی بر نیت و ضمیر من مطلع و آگاه است که من درین
اوقات یک لحظه بمراد خود نفس نیاسوده ام عمر رضی الله عنه بگریست پس همه آن خلایق بگریه در آمدند آن مدعیان
بگریه در آمدند و بقدم سعید افتادند و توبه کردند و عذر میخواستند سعید نیز میگریست و می گفت اگر تقصیری
کرده ام مرا حلال کنید که کار من خطرناک ترست پس عمر رضی الله عنه فریاد میکرد که وای بر عمر حال من چون خواهد
بود اکنون تو با خود فکری بکن که کسانی که خدای تعالی در قرآن قدیم این همه مدح ایشان فرموده و حضرت
رسالت بشارت به بهشت داده از عذاب قیامت چنین می ترسند حال ابن حجاج یوسف ظالم و جمعی که در
حکومت متابعت او میکنند از ظلم چه خواهد بود انشاء الله حق تعالی پادشاهان را بعدل و داد و رعیت را باصلاح
و راستی کرامت کناد تا آن کنند که سبب رستگاری باشد اکنون دانستی که خدای تعالی جل جلاله بر نیات همه
واقف و داناست آورده اند که یکی از اولیا بعزم غزا بیرون رفت می گوید در منزلی یکی از رفیقان توبره می فروخت
من آن را بخریدم و ضرورت نبود گفت اگر در منزلی برادری را در بایست بود باز فروشم شب در خواب دیدم که دو
شخص از آسمان فرود آمدند یکی با یکی میگفت بنویس نام غازیان پس می نویشتند که فلان کس بتماشا آمده و فلان کس
بریا آمده پس در من نگریست گفت این کس بتجارت آمده من گفتم الله الله در کار من نظری کنید که هیچ جهت ندارم
بازرگانی نیت من خاص از بهر خداست نه برای بازرگانی یکی ازان دو گفت یا شیخ نه توبره خریدی تا باز فروشی

لکن گفتم والله

من گفتم والله که من نه بازرگانم الا به نیت غزا بیرون آمده ام و بگریستم یکی دیگر میگوید بنویسیم که
بغزا آمده اما در راه توبره خریده که باز فروشد و سود کند تا حق تعالی چه حکم فرماید از نیت که فرموده
صلی الله علیه و آله و سلم که اندک اخلاص نجات اید است ولکن اخلاص عزیز هست گفته اند که بر مثال
تخم است و عمل زرع و آب آن اخلاص است و عمل با اخلاص وسیلهٔ دعاست چنانچه در صحیح بخاری این
حدیث آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که در زمان سالفه و قرون ماضیه سه تن
در صحرایی می رفتند و باران عظیم ایشان را در گرفت میل بکوه کردند و در غاری رفتند سنگی از کوه فرود
آمد در آن غار بگرفت و ایشان در انجا بماندند گفتند تدبیر این چیست یکی گفت چاره بغیر ازان
نیست که در همه عمر عملی با اخلاص کرده باشیم آن شفیع سازیم باشد که حضرت حق ما را خلاصی دهد
یکی گفت من روزی مزدوری گرفته بودم که شب اجرت وی می دادم مضایقه میکرد
و من ظلمت می کردم خشم گرفت و حق خود رها کرد و برفت و آن چند من ارزن بود زراعت
میکردم آن را در گوشهٔ بنشاندم حق تعالی برکت در ان پیدا کرد تا مدتی بر آمد از آن وجود گاوی چند
ماده و گوسفند بخریدم و می زائیدند تا صحرایی پر از گاو و گوسفند شد روزی آن مرد بیامد گفت
حق من باز ده گفتم چنین کنم دست وی بگرفتم و بدان صحرا بردم و آن کلها بدو تسلیم کردم
بارخدایا اگر این عمل خاص از برای تو کردم ما را خلاصی ده آوازی ازان سنگ بر آمد و شکافی پیدا
شد آن یکی دیگر گفت من دختر عمی داشتم و عاشق وی بودم او قطعا ملتفت من نمی شد تا که قحطی
دست داد و من قوت بسیار داشتم آن روزی بخانهٔ من آمد او را ضیافت کردم و صد دینار
طلی بوی دادم و غلهٔ بسیار نیز تقبل کردم تا راضی شد آن وقت که هنگام مواصلت بود
دختر با من گفت شرم از خدای نداری که مهر خدای بی فرمان او بر میداری هیبتی بر من کار کرد و از وی
در گذشتم بارخدایا اگر آنکه ترک کردم ترا بود سنگ پاره دیگر پیش رفت اما هنوز بیرون نمی
توانست رفت آن یکی دیگر گفت من پدری و مادر پیر داشتم و عیالی چند نیز بود و بروز گوسفند
می چرانیدم و شیر می آوردم تا پدر و مادر من بخورند بطفلان خود نمی دادم شبی دیر تر آمدم و قدحی شیر

بامن بود و پدر و مادرم در خواب بودند ایشان را بیدار نکردم و آن قدح در دست ایستاده بخدمت
شبی سرد بود تا نزدیک صبح ایشان بیدار شدند سلام کردم و قدح شیر بدست ایشان دادم تا بخوردند
بار خدایا اگر این کردم نیت من خالص بود ما را خلاصی بده آن سنگ حرکتی کرد و در غار گشاده شد
و ایشان بسلامت بیرون آمدند گویند اصحاب الرقیم ایشانند صدق رسول الله این همه نتیجهٔ نیت خالص

حکایت آورده اند که پادشاهی بود همیشه دلش متعلق زنان بودی تفحص کردی
که کجا زنی صاحب جمالست وی را بدست آوردی پیش وی گفتند فلان امیر زنی چنین دارد
که مثل آن نیست پادشاه شوهر وی را بعملی فرستاد و در شب بخانهٔ وی رفت و آن زن را
بدست خود گرفت زن در دست او درماند و هیچ چاره نتوانست کرد در وقت
حاجت پادشاه را انگشتری در دست بود که نام حق تعالی بر نگین آن نوشته بود بیرون کرد و در زیر
بالش نهاد زن با خدای تعالی در مناجات بود چون آن حرکت مشاهده کرد قوتی در خود بیافت
روی بملک کرد گفت أَلَمْ يَعْلَم بِأَنَّ اللَّهَ يَرَى آنکس که نامش بر نگین است می دانی که می بیند و شرم از
حضرت جلال او نداری و از قهر الله تعالی نمی ترسی پادشاه ازین سخن بلرزید و زود از خانه بیرون
رفت و از غایت ترس انگشتری فراموش کرد در زیر بالش روز دیگر شوهرش باز آمد
چون بنشست بالش برداشت انگشتری پادشاه دید با خود گفت این نشانی بدست می آید الحال
زن از خانه بدر فرستاد این سخن بسمع پادشاه رسید پدر زن و شوهر حاضر کرد گفت بچه سبب
زن را از خانه بیرون کرده مرد گفت ایها الملک در خانهٔ خود پی شیر دیدم و بسیار ترسیدم
پادشاه گفت شیر آنجا آمد اما شکار نکرد دل خود فارغ دار و نیت خود با زن بد مکن که آن شیر گشت
نیت خالص زن تو خدای تعالی توبت روزی من کرد و بخدای تعالی باز گشتم و بشکرانه انگشتری من حق شما
باشد بیاور و به صد هزار دینار طلا بمن فروش تا بدانی که ببرکت نیت آن نیک زن پادشاهی
چنان ظالم فاسق توبهٔ نصوح کرد و ایشان غنی و توانگر شدند و نام نیک ایشان تا قیامت بماند
بس مردان که قدم در راه طریقت نهند و باید که از زنی کمتر نباشند چنانچه یکی از رابعه پرسید که

رشتهٔ

رشتهٔ این طلب از کجا یافتی گفت من هفت ساله بودم قحطی در بصره دست داد و پدر و مادرم وفات
کردند و خواهران متفرق شدند و مرا رابعه از آن می گفتند که سه خواهر داشتم چهارم ایشان من بودم
و از آن مرا رابعه نام کردند پس بدست ظالمی افتادم و مرا بفروخت و خواجه مرا کار می فرمود
روزی بیفتادم و دستم شکست روی بر خاک نهادم گفتم بار خدایا بر من غریب بی مادر و پدر اسیر افتاده
شکسته بی کس رحمت فرمای و ازین همه هیچ چیز نمی خواهم الا رضای تو اگر تو راضی هستی باک ندارم آوازی شنیدم
که غم مخور ای بچه که فردا ترا جایی خواهد بود که مقربان آسمان بتو نازند پس بخانهٔ خواجه باز آمدم و
آن روز روزه بودم و شب بآن گوشه رفتم و بعبادت مشغول شدم در نیمهٔ شب
خواجه از خواب بیدار شد چیزی مشاهده کرد و من با حق مناجات میکردم و می گفتم الهی تو دانی
که هوای دل من در موافقت فرمان تست و روشنایی چشم در خدمت تو و تو بر نیت من
مطلعی که اگر کار بدست من بودی یک ساعت از عبادت نیاسودمی ولی تو مرا در دست مخلوق
اسیر کرده مگر خواجه این مناجات شنیده بود و آنچه دیده بود قندیلی از نوری بی سلسله از
بالای سر این ضعیفه آویخته بودند و همه خانه از آن روشن بود روز دیگر مرا بخواند و بنواخت
و آزاد کرد پس دستوری خواستم و از آنجا بیرون آمدم و در ویرانه شدم که کس ندانست و بعبادت
مشغول شدم چنانچه در شبی هزار رکعت نماز کردمی و گاه گاهی بوعظ حسن بصری رفتمی تا عزم
سفر حجاز کردم و در آن راه کرامتهای عظیم ظاهر شد و آن در تذکرة الاولیا مسطور است
ابتدای احوال او این بوده آن زمان که بمقام کشف رسید و مشایخ از او استفادت می کردند یکی
با او گفت تو عورتی برو در گوشه بنشین چه کار با کار مردان وادی گفت قال رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم ان الله تعالی لا ینظر الی صورکم الی آخر الحدیث یعنی بدرستی که نظر حق تعالی بر صورت
و بر مال شما نیست بلکه او نظر بر دلهای شما و نیتهای شماست و فرموده که حشر مردمان بر نیات
ایشان خواهد بود و فرموده که دو ثلث دین از عایشه رضی الله عنها فرا گیرید پس این تعلق بمرد
ندارد اصل نیت است و پرتو نور ولایت آنجا افتد که عنایت باشد و باید که اعتقاد

بر ولایت اولیا ثابت بود و طالب انوار بود که مقصود طالبان این راه است و چون این
دولت میسر شود اظهار نکنند مگر بوقت ضرورت با کسی که محرم بود در معاملهٔ احوال چراکه همچنانکه بر نبی فرض است
اظهار نبوت و معجزات همچنین فرض است بر اولیا که کرامات پنهان دارند اما جماعتی هستند
که بر دلها اطلاع دارند که آنرا کشف قلوب گویند و بسیاری از اولیا بوده اند و چون حق تعالی
خواسته که آن ظاهر شود جهت ارشاد مرید ظاهر میشود و مریدان صادق بیدار دل آنرا دریابند
و تا از خود فانی نشوند این معانی در نیابند چنانچه حسن بصری رحمة الله علیه رابعه را گفت
رغبت داری تا نکاحی کنیم و عقدی به بندیم رابعه گفت عقد نکاح بوجودی فرود آید آنجا
وجود بر خواسته است و از خود غیبت گشته ام و بدو هست شده و همه از آن اوست
خطبه از وی باید خواست گفت ای رابعه این یافتی گفت بآنکه همه یافتها گم کردم در وی حسن
گفت او را چون دانی گفت ای حسن تو او را چون دانی ما بیچون دانیم زن مرد صفت به از مرد زن صفت
بیت زن صفت مرکز نه چند کس ستانش ● مرد جان آستین فشاندش ● آن امانت کان دو عالم برنتافت
مست صد عالم امین می بایدش ● فصل پنجم در بیان احوال اولیاء خدای تعالی
و حقیقت و اثبات ولایت ایشان که بوده اند و تا انقراض عالم باشند و مدار عالم
ببرکت مقدم ایشان باشد و ایشانرا اوتاد می خوانند یعنی میخ زمین اند و حق تعالی در کلام
مجید در شان دوستان خود میفرماید إن الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل عليهم الملائكة
ألا تخافوا ولا تحزنوا وأبشروا بالجنة التي كنتم توعدون نحن أولياؤكم في الحيوة الدنيا وفي
الآخرة یعنی آنکسانی که گفتند پروردگار ما الله است پس استقامت بران نمودند و ثبات
قدم بجای آوردند در وقت رحلت ازین عالم فرود می آیند بر ایشان ملایکه رحمت و با ایشان
میگویند مترسید و اندوه مبرید و بشارت باد شما را به بهشت که وعده داده اند شما را و ما دوست
شماییم هم در حیوة دنیا و هم در آخرت و مثل این آیات در قرآن بسیارست پس چنانکه
همچنان خدای تعالی پیش او بنهایت محبوب اند و از محبتی که با اولیا خود دارد قصه که بعد از چند

سال واقع خواهد شد بزبان قرآن با حضرت خود صلی الله علیه و آله و سلم بیان میفرماید که بعد از تو قومی
مرتد شوند در دین پس کسی بیرون آید که ما او را دوست داریم و او ما را دوست دارد و رحیم دل
باشد با مومنان و غالب و درشت خوی بود با کافران و جهاد کند در راه ما و نترسد از ملامت
هیچ ملامت کننده و این خبر در شان ابوبکر صدیق آمده رضی الله عنه و این چنان بوده که چون اندک
مدتی گذشته بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم وفات کرده بود قومی از
اعراب پیش خلیفهٔ رسول آمدند گفتند توقع داریم که امسال زکوة از ما نطلبی ابوبکر رضی الله
عنه گفت بجایی نرسید پس ایشان بخشم رفتند و مرتد شدند پس عمر خطاب و جمعی از اصحاب
رضی الله عنهم با ابوبکر گفتند ایشان ترحمی علیه اند اگر امسال ایشانرا امهال کنیم مناسب باشد ابوبکر
از غیرت در غضب رفت گفت والله که اگر یک پای بند شتر از زکوة پیش ایشان بماند جنگ کنیم
در راه خدای تعالی با ایشان برخاست و خود زین بر مرکب نهاد و تنگ مرکب می کشید از غایت غیرت
و دو زین مرکب را از زمین برگرفت پس برنشست و تنها روی بدان قوم نهاد صحابه چون
صلابت او مشاهده کردند یکبار از عقب او بر رفتند و بسیاری از ایشان هلاک کردند و همه
احکام ملتزم شدند و گردن بنهادند و ایشان همه مجتهدان بودند پس روی با صحابه کرد و گفت که
بسخن هر یکی ازین طایفه رخصتی بدهیم جمعی گویند که ما نماز نمی گذاریم جمعی گویند حج نمی رویم بعضی گویند
بغزا نمی رویم آن زمان امور دین بیکبار منحط شود و در شجاعت او تا حدی گفته اند که چون
او ایمان آورد از شرق عالم تا غرب عالم همه کافر و بت پرست بودند باقی یهود و نصارا
و همه دشمن پیغمبر بودند صلی الله علیه و آله و سلم پس صدیق رضی الله عنه به تن تنها و با همه
اهل عالم تیغ مقاومت برکشید پس بدلیل این آیت که پیش از وقوع خبر داده آیت دوم
دلیل میشود که آیت انما ولیکم الله و رسوله والذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة ويؤتون
الزكوة وهم راكعون در شان امیرالمومنین علی مرتضی است رضی الله عنه از برای آنکه این آیت
حکایت است ازین عمل در مدینه کرد امیر پس حق تعالی آنرا از پیش خبر داده پس این آیات دلیلست

در حقیقت ولایت صحابه که الصحابة کلهم اولیاء الله و آن عمل که علی کرد رضی الله عنه آن بوده که در مسجد در
در نماز بوده درویشی برابر او ایستاده در رکوع اشارت فرمود که بیا انگشتری از انگشت من بر آور
پس بیامد از انگشت مبارک او انگشتری بیرون آورد و خرم از مسجد بیرون میرفت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم او را دید بنور نبوت آثار خرمی بر چهره درویش دید فرمود حال تو چیست درویش
گفت یا رسول الله سخت محتاج بودم آمدم تا احسانی با من کنند آن جوان قرشی در نماز در حالت
رکوع این انگشتری بمن داد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بغایت خرم شد چنانکه آثار آن
صحابه مشاهده کردند بعد از آن این آیت بایشان برخواند معلوم کردند که در شان او بوده
پس درویش انگشتری پیش نانوایی برد که بفروشد نانوا جهودی بود انگشتری علی را دید گفت این انگشتری
برابر بزبان میدهم درویش صادق بود گفت تو دانی آنرا در کفه نهاد و هر چند نان که در دکان
داشت می نهاد انگشتری سنگین تر بود یهودی بی طاقت شد و پیش حضرت رسالت
آمد و مسلمان شد و این کرامات علی بن ابی طالب بود رضی الله عنه و اعتقاد کن که همه صحابه
کرامات بوده و کرامات اولیا حقست و ما آنچه از احادیث استماع کرده باشیم که از
صحابه ظاهر شده باشد بگوییم آن زمان آنچه در آثار علما وارده باشند بیان کنیم اول چند حدیث
صحیح در فضیلت خلفاء راشدین بیاوریم آن شمه وقت از کرامات ایشان بگوییم در فضیلت
امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم که مصافحه ابوبکر کرد رضی الله عنه فرمود بشارت باد ای ابوبکر که حق تعالی
جل جلاله فرموده که تجلی کنم مر خلایق را و تو که ابوبکری یک تجلی کنم خاصه و امیر المومنین علی رضی الله عنه
روایت میکند که پرسیدم از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که از مردمان که دوست
میداری فرمود که عایشه گفتم من نه از زنان سوال میکنم فرمود پدر او یعنی ابوبکر و همچنین امیر المومنین علی
کرم الله وجهه روایت می کند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا علی گفتم لبیک یا رسول الله
فرمود که این دو مبتلا اند که سید کهول اهل جنت اند از اولینان و آخرینان بعد از پیغامبران و رسولان

یعنی

یعنی ابوبکر صدیق و عمر رضی الله عنهما و راوی است از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود
که دوستی ابوبکر و عمر از ایمانست و بغض ایشان هر دو کفر است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
بدرستی که در آسمان دنیا هشتاد هزار ملک استغفار می کنند از بهر دوستان ابوبکر و عمر و در آسمان
دوم هشتاد هزار ملک لعنت می کنند بر دشمنان ابوبکر و عمر و امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود
قریش دروغ گفتند میگوید محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ابوبکر گفت راست میگوید محمد صلی الله علیه و آله و سلم
پس خدای تعالی او را نام صدیق نهاد پس فرمود والذی جاء بالصدق و صدق به یعنی ابابکر صدق
رسول الله و صدق ولی الله در فضیلت امیر المومنین عمر رضی الله عنه یروی عن رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم انه قال اللهم اعز الاسلام بعمر فرمود بار خدایا غالب گردان اسلام را بعمر و عبد الله
ابن مسعود رضی الله عنه می فرماید بدرستی که اسلام عمر فتح بود در اسلام و هجرة او نصرت بود
و خلافت او رحمة از دین عمار یاسر رضی الله عنه می گوید حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
با من گفت ای عمار بدانکه جبرئیل پیش من آمد و من سوال کردم گفتم یا جبرئیل با من بگوی از فضیلت
عمر بن الخطاب در آسمان پس جبرئیل گفت ای اگر من از فضیلت عمر گویم در آسمان چه بگویم که
اگر نوح با قوم او هزار سال کم پنجاه ماه گویند نگفته باشند شمه از فضیلت عمر و بدرستی که عمر یک
نیکی از نیکوییهای ابی بکر است و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که عمر خطاب
چراغ اهل بهشت است یعنی نه آنکه یک نوبت او را ببینند در بهشت بلکه روشنایی
روی او مر اهل را همچنان باشد که روشنایی آفتاب مر اهل دنیا را در فضیلت امیر المومنین
عثمان رضی الله عنه روایت میکند عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گفت از قول خدای عز و جل امن
هو قانت آناء اللیل ساجدا و قائما یحذر الآخرة و یرجوا رحمة ربه که آیت در شان عثمان
نازل شده است رضی الله عنه و روایت است از جعفر بن محمد که او روایت میکند از پدر خود
که او روایت میکند از جد خود که فرمود که بر عرش نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله
ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذی النورین که بکشتند او را بظلم و روایتست از حضرت

رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود مرا باسمان بردند پس در بهشت رفتم از حوریان یکی در غایت زیبایی
دیدم پرسیدم که تو از آن کیستی گفت از آن خلیفهٔ تو بعد از تو که او را بظلم بکشند یعنی عثمان بن عفان رضی الله
عنه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که شرم او چنانست که ملایکه از او شرم میدارند
و اوست که مسجد من فراخ و بزرگ گردانید و چاه رومه را از بهر مسلمانان خرید و جیش عسره را تجهیز
پس این دعا در شان او فرمود صلی الله علیه وآله وسلم اللهم لا تخش لعثمن هذا الیوم و فرمود صلی
که او را دو نور است یعنی دو دختر من در نکاح اوست یکی رقیه و یکی ام کلثوم
رضی الله عنهما در فضیلت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه از جمله آیاتی که
در شان او نازل شده یکی اینست الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا وعلانیة الآ
یة و یروی عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لو ان السموات وضعت فی کفة
و ایمان علی فی کفة لرجح ایمان علی یعنی همه آسمانها را در کفه نهند و ایمان علی رضی الله عنه
در کفه نهند ایمان او زیادت باشد دیگر روایتست از حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم که اگر ارادت در آید که خدای تعالی در بهشت عدن درختهای شما را بنشاند شما
باید که دست در دوستی علی زنید رضی الله عنه و کسی که خدای تعالی این همه آیات در شان
او فرموده باشد و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم این همه احادیث در فضیلت
او فرموده که اگر از چند حدیث یکی نویسیم خود کتابی بود و بر خود تو فکری کن که منزلت او نزد خدای
و رسول چه باشد غرض ازین آنست که در همه کتب احادیث در مناقب صحابه چیزی نوشته اند
و درین کتاب نیز تیمنا و تبرکا از هر یکی شمه از فضایل ایشان نوشته شد چون درین فصل بیان کرامات
اولیا بود و اول اظهار کرامت صحابه خواهد بود و بعد از آن از تابعین و اتباع ایشان الی یومنا اول آنکه
فضلی که خدای تعالی برین امت فرموده بر هیچ امت نکرده و تا دامن قیامت در میان
این امت اولیاء حق باشند و مدار دین بوجود ایشان بود و خدای تعالی محافظت این اسلام فرماید
و این معلوم و محقق است که موسی علیه السلام چهل روز از میان قوم بیرون رفت تا کتاب توریة

از حق

از حق تعالی بیاورد و پیغمبر چون هارون علیه السلام در میان قوم خلیفهٔ خود کرد چون باز آمد قوم
همه گوساله پرست شده بودند تو عنایت خدای تعالی مشاهده کن در شان این امت که برکت
معجزهٔ محمد صلی الله علیه وآله وسلم که هشتصد و هشتاد و هشت سال گذشته از هجرة که این
کمینه این کتاب تالیف می کند و درین متین هر روز قوی تر و در هیچ قرن فرقه از این دین
برنگشتند و عبادت بغیر خدای نکردند و نیت و عزیمت بر ایمان ثابت دارند چو اگه
بر دل این امت نوشته که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان چون او نوشته کسی او را محو نتواند کرد
در فضیلت این امت فرموده قال الله تعالی کنتم خیر امة اخرجت للناس وقال عز من قایل
هو سمیکم المسلمین من قبل یعنی در همه کتب منزله که پیش از قرآن آمده و فی هذا یعنی قرآن وقال عز
وجل ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق
بالخیرات باذن الله در آیت اول فرموده که بهترین همه امم ایشان اند و در آیت دوم فرموده
در همه کتب آسمانی و در قرآن نام این امت مسلمانی مشهور و معروفست و در آیت سیوم فرموده
که این امت سه طایفه اند سابقان ایشان بی حساب در بهشت روند و مقتصد از احساب
آسان کنند و ظالمان بر نفس چندان بدارند که گناهان خود بشناسند آنزمان در بهشت برند
ایشان را بفضل رحمت بی منتها پس گویند الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور باز
گناهان بزرگ ما و قبول کرد عمل اندک ما و عمر خطاب رضی الله عنه فرموده که سابقان سابق
و مقتصدان ناجی و ظالمان مغفور له گشت فضیلت این امت خدای تعالی خاص کرده بفضل خود
یکی روز جمعه است چنانکه یهود را فرمود که روزی اختیار کنید شنبه اختیار کردند
و نصاری یکشنبه اختیار کردند و شب قدر که بهتر از هزار ماهست این امت را داد
و توبه این امت استغفار کرد و توبه بنی اسرائیل قتل بود و از فضیلت این امت گفتن
انا لله و انا الیه راجعون است چون مصیبت برسد و فضل دیگر آنکه حق تعالی این امت را
این عطا داده که ادعونی استجب لکم و این و بسیاری دیگر از عمر خطاب منقول است

حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که از جبرئیل پرسیدم از حال خود نزد مرگ ایشان پس ح
آمد و از خدای عز و جل جبرئیل گفت بشارت باد ای حبیب من محمد که نستانم جان امت تو تا اول
بشارت ندهم ایشان را و زودتر از زمین بیرون آورم و بزرگ باشند بر جمیع امم و پدر رستی کرامت
بهشت بر همه امتها تا اول امت تو انجا فرود آید و روشنی چشم من از آن امت و فرمود صلی الله علیه
وآله وسلم بر همه امتها که اهل بهشت صد و بیست صف باشند هشتاد از امت من
باشند و چهل از همه امم اهل بود و قتاده می گوید که موسی صلوات الله علیه گفت یا رب
در این الواح امتی می یابم که در آخر باشند و در قیامت سابق باشند ایشان را از امت
من گردان خدای تعالی فرمود این امت محمد است دیگر گوید امتی یابم که بهترین امتهاست
امر معروف کنند و نهی از منکر کنند ایشان را امت من گردان گوید این امت محمد است و مثل
این بسیار می گفت جواب می آمد که امت محمد است آخر گفت بار خدایا مرا نیز از امت محمد گردان پس
شکر این نعمت واجب و لازم بود والحمد لله رب العالمین حمدا یوافی نعمه ویکافی مزیده

ذکر کرامات امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه نقلست شبی ابوبکر صدیق رضی الله عنه
چند مهمان را برسید زن را گفت و پسر که طعامی پیش این مهمان برید و خود بحضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم دیر باز ماند و مهمانان گفتند ما صبر میکنیم تا صدیق بیاید چون او بیامد طعام
حاضر کردند گفت چرا طعام تا این وقت پیش مهمان نبردید پس زن و فرزند خشم گرفت گفت
والله که من از این طعام نخورم زن نیز سوگند خورد که من نیز نخورم و مهمانان نیز سوگند یاد کردند
که ما نیز نخوریم ابوبکر از آن باز آمد فرمود که این سوگندها همه شیطانی بود اکنون کفارت آن بر من
بیایید تا بخوریم همه از یک کاسه چیزی می خوردند هر چند که میخوردند گو از زیر کاسه بر می آمد تا همه سیر
بخوردند و کاسه همچنان پر بود آن را بحضرت رسالت فرستاد جمعی از صحابه حاضر بودند همه از آن
بخوردند و همچنان بود و فرمود که بیایید برکات کرامت ابوبکر بهره بردارید و رضی الله عنه این
مقدار اشارتی هست که اگر چندین احکام متعرض آن شویم کتاب ظرف آن باید کرد ذکر کرامات

امیر المو

امیر المومنین عمر رضی الله عنه کرامت او خود پیش اهل دین روشنست که چندین احکام که در قرآنست
اول بر زبان او گذشته بعد از آن آیت آمده یا بر دل مبارک او آمده و آیت بر وفق آن
نازل شده و آنکه لشکری بطرف روم فرستاد تا غزا کنند دشمنان از پس کوهی کمین بر لشکر اسلام
کرده بودند و ایشان از آن غافل بودند و او بر منبر خطبه میکرد و بانگ زد که یا ساریة الجبل یعنی ای ساریه
حاضر پس کوه باشید صحابه آواز او بشنیدند و بعضی روی باز پس کردند و لشکر بشکستند
دیگر آنکه سعد وقاص رضی الله عنه با لشکری بطرف مداین فرستاد که تا بجنگ یزدگرد که آخر
پادشاهان عجم بود که هر یک از ایشان مشهور اند بکسری چنان مغرور بود که میگفتند لشکر اسلام بکنار
فرات رسید او از غایت تکبر ملتفت نمی شد روزی سعد وقاص با لشکر برنشستند و بکنار فرات
آمدند گفت یا امیر المومنین و مرکب در آب راند و بر روی آب روان شد چنانکه سم اسب تر نمی شد
لشکریان چون آن کرامت بدیدند یکبار در آب رفتند و همه بسلامت بر روی آب بگذشتند
خبر بکسری بردند که لشکر اسلام بر روی آب گذشتند خوفی عظیم بر وی دست داد پس بگریخت
بعضی از لشکر اسلام از عقب او برفتند و در جزیره او را دریافتند و بکشتند و آتشکده که چندین
سال بود که می افروختند باز نشاندند و کافران بسیار بقتل آوردند و گنجهای کسری بدست لشکر
اسلام افتاد و همه را پیش عمر بردند و در میانه صحابه بخش میکردند در اثنای غنیمت بخش کردن
یکی از لشکریان بیامد و طبقی بزرگ پیش امیر المومنین عمر رضی الله عنه بنهاد و در آن پر کرده جواهر
جواهر بود که قیمت آن کس نمی دانست همه اکابر صحابه در آن حیران ماندند عمر میگوید ای مرد
چون این صحبت برگرفتی کسی بر تو حاضر بود یا نه گفت بدان خدای که محمد براستی بخلق فرستاد
که در یافتن این جواهر هیچکس بر من اطلاع نبود و از ترس خدای تعالی خیانت نکردم امیر المومنین علی
رضی الله عنه میگوید والله که این برکت راستی تو است و در راه خدای تعالی و آثار عدل تو پس همه این اموال
در میان لشکر اسلام سویت کرد که همه مسلمانان توانگر شدند و چنان غنایم بیافتند که بار روی زمین
و گویند بر وی آورده بودند زربفت مرصع و پاره پاره کردند و بخش کردند یک پاره از آن چند یک نصیب

امیرالمومنین علی کرم الله وجهه رسیده بود بچهار صد هزار درهم بفروخت پس لشکر اسلام قوت
گرفتند و روم و فارس و عراق و ملک مغرب همه فتح کردند چنانچه پیشتر بلاد اسلام در خلافت عمر رضی الله
عنه فتح شد ذکر کرامات امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه فضیلت او بسیار است و کرامت او بی شمار
اما چون از هر یکی بیان میکنیم تیمناً و تبرکاً گویند امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه شبی غیبت در خاطر مبارکش
پیدا شد و چهار صد آماده کرد و کار سازی آن مرتب کرد و بامداد که بحضرت رسالت آمد رسول
خدای صلی الله علیه و آله و سلم در خاطر مبارکش چنان پیدا شد که لشکری بطرفی فرستد روی با صحابه کرد
فرمود که چهار صد شتر میباید که هر کسی آن مقدار که تواند مددی از آن لشکر اسلام بدهد عثمان گفت یا رسول الله
من آن بدهم حضرت رسالت بسیار خرم شد دیگر فرمود که شتر رسید شما کار سازی آن بکنید عثمان
گفت یا رسول الله کار سازی آن تمام کرده آن نیز بمن رسید فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که چهار صد مرد
سلاح و خرج می باید تا سوار شوند عثمان گفت آن نیز بمن رسید حضرت رسالت از غایت خوشی فرمود
بار خدایا چنانکه این بار از خاطر من برگرفت بحال کرم بار حساب آخرت از عثمان برگیر و او را جنات
در بهشت فرود آر پس جبرئیل بشارت ده تن آورد که بی حساب اهل بهشتند و حضرت
رسالت صلی الله علیه و اله و سلم ایشان را بشارت داد و آن ده تن عشره مبشره خوانند و در همه کتب
صحاح احادیث آمده و ثابت شد از آن ده یکی ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذوالنورین و علی
مرتضی و طلحه و زبیر و سعد و سعید و عبدالرحمن عوف و ابو عبیده جراح رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ایشانند
سابقان اولین ذکر کرامات امیرالمومنین علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه کرامت او خود اظهر من
الشمس است همچنانکه آفتاب همه آفاق منور کرده نور ولایت او دلهای عارفان این امت را نورانی
کرده چنانکه همه اولیا و علما و ائمه عالم اقتدا بدو و فرزندان او کرده اند و در ارشاد بر عالمیان گشاده اند
و همه بجناب او منتهی می شوند و حکمت خدای تعالی این اقتضا کرده بود که دعوت محمد صلی الله
علیه و آله و سلم در آخر بود تا انقراض عالم دعوت او بود و فرموده ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن
رسول الله و خاتم النبیین و کان الله بکل شیء علیما پس او را خاتم پیغامبران گردانید و امیرالمومنین علی کرم

وجهه آخر خلفا گردانید تا بعد از و همه اهل ایمان در بیعت او باشند و پیشوای امت باشد و از جمله ولایت
او یکی این بود که در روز خیبر همه صحابه بنوبت هر روز بجنگ رفتندی و آن فتح میسر نمی شد روزی حضرت
رسالت فرمود که فردا علم بدست کسی دهم که خدای و رسول او دوست دارد و خدای و رسول او را دوست
دارند و این قلعه را فتح کند بامداد علی را طلب کردند گفتند او را درد چشمی هست پس حاضر شد آب دهن
مبارک در چشم او کرد فی الحال شفا یافت علم برگرفت و روی بدان حصار نهاد در اثنای حرب
سنگی بر سر مبارک او زدند و سپرش از دست بیفتاد در رفت و در حلقه سپر کرد تا آن قلعه را بگرفت
و سوره انا فتحنا لک قول آنست که در فتح خیبر فرود آمد و آورده اند که آنروز که در شب او را زخم زدند فرمود که
میاوید آن بدبخت دنیا و آخرت می نوشت یعنی ابن ملجم ملعون کافر چون بدو داد و برفت
ما آن کسیم که عطای او میم کشنده خود را بعد از آن این سخن معلوم کردند نقلست که دو تن از صحابه
از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بیرون آمدند و شبی بغایت تاریک بود و یکی را عصایی در دست
بود چنانکه نوری از سر دو عصا ظاهر شد پس بدان روشنایی می رفتند چون بدروازه رسیدند و هر یکی براه
برفتند هر یکی را نور خود همراه بود تا بجا نهار رفتند و بدانکه کرامات صحابه بسیار است و اگر بآن
مشغول شویم حاصل این کتاب ضایع شود غرض ذکر ایشان بود تا زیادتی و فضیلت این کتاب باشد
باز آمدیم بسخنی که تعلق بباب دارد که نیت عمل است و ارباب دل را چه حالات بوده حکایت
یکی از علماء بزرگوار که استاد و ائمه احادیث بود این نقل بما رسید که شهر تبریز خواجه بود و او را خواجه
خواجگان گفتندی رحمة الله علیه و از جمله زاهدان و متقیان آن عهد بوده و حق تعالی در نعمت ظاهر و باطن
بر روی گشاده بود چنانچه انواع نعمت داشت حلال پاک و دایم بشکر آن قیام می نمود و از هر نوعی
زکوة بتمام بمستحقان می رسانید و بغیر از آن دایم درویشان از نواحی و شب و روز خانه او از اولیای
حق خالی نبودی و همه ساعات عمر صرف طاعت و خدمت کرده بود و اهل غیب گاه گاهی بر روی
ظاهر شدندی و بصحبت ایشان مشرف شدی روزی درویشی آمد گفت در سر خواب صفت تن او را
دیدم و مرا گفتند چون بشهر روی خواجه خواجگان را بگوی که آن یاران صفت گانه در سر خواب در فلان موضع

انتظار توحی بر ند و می گویند بدست رشته بولادی بیز و خود بر گیر و بیار و ربس بخانه رفت و کار سازی
آن بکرد چنانچه هیچ غلام و کنیز با خود خبر یک نکرد تا تمام کرد پس آن دیگ با کاسه و کچه و سفره و سبزی در هم بست
و بر سر خود نهاد و بآن مقام برد ایشان را دید سلام کرد و بنهاد و باب سفره بنهاد و طعام بر کشید
و پیش ایشان بنهاد ایشان بسم الله گفتند و چیزی میخوردند و خواجه از دور با ادب ایستاده بود تا که
در دل خواجه این معنی بگذشت که خوشش مرتبتی است که حق تعالی مرا داده تا خدمت این صاحب
دولتان می کنم همچنین که این در دل وی بگذشت ایشان دست از آن طعام باز گرفتند و نظر تیز در وی
کردند گفتند بیا و بر گیر و پیش آن سگ بر که ما نمی خواهیم و بترسید اما مخالفت علم ایشان نمی توانست
کرد و سگ نیز نخورد و خواجه بغایت ملول شد و منفعل هر چند فکر می کرد که مگر شبهه درین طعام است
و در مال خود هیچ شبهه ندید با خود گفت این مگر از نیت تو است پس در دل توبت کرد از این که در
خاطر بدید آمده در حال تبسمی کردند گفتند این زمان بیاور تا بخوریم چون خود را در میان طعام افکندی ما را نبایستی
کم ما از آن بخوریم پس خواجه سر برهنه کرد و در پای ایشان بایستاد ایشان او را عفو کردند تا بدانی که حق تعالی
بندهٔ چند دارد که بعالم مکاشفات رسیده اند چنانچه بر دل ما مشرفند و تیقنهای ایشان می دانند که
عالم البر و الخفیات سری که هنوز در دل بنده نیامده میدانند و شبانروزی سیصد و شصت نظر
بر دل بنده مومنین میکند ضرورتست نیت و عزیمت خود را از همه کدورات صافی کردن تا همه
اعمال آراسته و شایستهٔ آن حضرت باشد حکایت شیخ همین بزرگ دین فرمود که برسیدم بشهر
اردویل روزی بعزم زیارتی بیرون رفتم و مشایخ آن دیار را زیارتی میکردم جایی دو قبر رسیدم بهم
متصل از روح ایشان فیضی عظیم بمن رسید از بزرگان آن شهر سوال کردم از حال آن دو قبر گفتند از پیری
پیری بوده آهنگر روزی یکی از مغلان صحرا نشین پیش وی آمد گفت آن پارهٔ آهن میخواهم که زمین
بدان خیش می کنند از برای من بساز پیر گفت کاری که داری بگذار چون باز آیی تمام شده باشد
آن مرد برفت و کاری که بود بگذارد و باز آمد آن ساخته بود گفت مردان وعده خلاف نکنند
گفت معذور دار بایست پس دست در میان آتش برد و پارهٔ آتش سرخ بیرون آورد و در سر شب

بر آن زد و راست کرد و گفت چیز کن تا سرد شود و بر گیر و پیر مغل مردی صاحب کمال بود در وقت
از پیر برنجید و دکان وی بر کنار رودخانه بود پیر بزبان مغلی اشارت کرد بدکان آهنگر که بر
دکان با آلات و هر که در آن بود روان شد و در میان آب خواست شد که غرق شود پیر آهنگر در
قدم وی افتاد و بوسه بر پای پیر مغل میداد که بد کردم و توبت کردم پس رحمی بکرد و اشارت کرد
دکان باز جای شد و بعد از آن گفت حیفی بکن که هرگز دیگر این حرکت نکنی و برین مقام راضی نشوی
ای بیچاره در راه طریقت این مثال حیض زنانست تو آنرا در بازار می فروشی پیر آهنگر بدست
او توبه کرد که دیگر مثل این حرکت نکند پس میان ایشان عقد برادری بپیوست و گاه گاهی بهم رسیدندی
و صحبتی داشتندی و پیر نیز بمنزل وی رفتی و نصیحت از وی فرا گرفتی و التماس کردی که میخواهم که
ملازم تو باشم پیر گفتی تو بکار مشغول باش و لقمه حلال کسب می کن تا من پیش تو آیم روزی پیر مغل
بیامد گفت هر معاملتی که با کسی داری آخر کن که نیت سفری دارم تا با هم باشیم پیر هر حسابی که با کسی داشت
آخر کرد و باین اندرون آمدند و مردمان تعجب میکردند پس آن مرد با پیر آهنگر می گوید من بسفر
آخرت میروم او گفت من نیز موافقت می کنم با تو درین سفر پس پیر مغل کلمهٔ اول شهادتین
بگفت و روح تسلیم کرد و پیر نیز بگفت و شهادت بگفت و ازین عالم برفت و جمعی نظاره
میکردند احوال ایشان از آن پس مشایخ آن عهد جمع شدند و هر دو را آنجا دفن کردند رحمة الله علیهما تا آن
زمان هر کسی که آنجا رسد البته این روح از ارواح ایشان بیابد تا بدانی که هر کس که بجایی رسیده بنیت
نیکو رسیده حکایت آورده اند که شخصی بود که همیشه از وی بوی خوش آمدی چنانکه اگر
در جایی بنشستی تا چند روز معطر بودی کسی از وی پرسید که این بوی خوش از کجا میخوری تا
ما نیز بخریم گفت من هرگز بوی خوش نمی خرم این کس تعجب کرد گفت حال این با من
بگوی گفت قصهٔ من از عجایب قدرتست و با هر کسی نمی توان گفت او مبالغه کرد گفت
وقتی بزازی میکردم روزی زنی با کنیزکی بدکان من نشست و متاعی چند طلب کرد و بهم انداختم
کردم قیمت آن معین شد گفت با ما بیا تا وجه تسلیم کنیم من با وی رفتم او در خانه رفت

باندرون خانه آی و در جوبستان من بر نشستم اول صباحی بگرد آن زمان زنی دیدم در غایت
حسن و جمال و خود را بانواع جواهر مزین کرده پیش من بنشست و طمع در من کرد اول بزبان سخنی چند
لطف آمیز بگفت و مرا دعوت بخود میکرد نفس من بغایت مایل شد بوی بیم بود
که در فتنه افتم که از عالم غیب الهامی بدل من رسید که حق تعالی فرموده و نهی النفس
عن الهوی فان الجنة هی المأوی پس نیت خود جزم کردم که قطعا سر باین معامله فرو نیارم
پس مدتی بازی با من بدر آمد و سخنان خوش مرا فریفت من ملتفت وی نشدم سخنان درشت
آغاز کرد من از نیت خود تجاوز نکردم کنیزان را طلب کرد و مرا بگرفتند و محکم ببستند
و چوب آوردند گفت اگر مطیع نشوی ترا بچوب هلاک کنم پس چند چوب سخت
بمن زدند چنانکه خون روان شد با خود فکری کردم که در این نیت ثابت باشم اما تدبیر خلاص
فرو مگذار فکری بکردم گفتم مرا بهل تا راضی شوم در حال مرا بگشادند پس آب طلب کردم
و راه متوضا پرسیدم چون در رفتم قضا حاجت کردم و در سر تا قدم خود مالیدم و مردود ست
پر از نجاست کردم و بیرون آمدم و بر ایشان زدم ایشان از من بگریختند من از خانه بدر دویدم
و در دو بکنار آبی رفتم و خود را پاک بشستم چون از آب بیرون آمدم شخصی بر من ظاهر شد و چیزی
بر من مالید و جامه در من پوشید گفت خوش باش که جزای نیت تو در آن عالم مهیا کرده اند این بگفت
و ناپدید شد از آن وقت باز این بوی خوش از من می آید که هرگز زایل نمی شود و این نعمت
ظاهرست حق تعالی بعوض آن نیت نیکو که کردم چندان نعمت پنهان بمن داده که حد و احصای
آن کس نمی تواند و این آیت بر خواند که و ان تعدوا نعمت الله لا تحصوها الآیة پس بنده باید که
در همه وقت خدا را جل جلاله بر خود حاضر داند و در ظاهر و باطن ادب را رعایت کند و سر
آیت نحن اقرب الیه من حبل الورید بداند یعنی از رگ گردن تو بتو نزدیکترم که اگر تنها بود
یا با دو کس یا سه یا چهار یا با ده و داند که خدای تعالی حاضرست و آشکارا و نهان پیش وی
یکسانست که اگر بلند سخن گویی و اگر مشورت کنی میداند که در کلام مجید فرموده ما یکون من نجوی

ثلثة

ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا هو معهم یعنی نباشد سه تن از
شما که مشورت کنند الا آنکه من چهارم شما ام و نه پنج تن باشد الا آنکه من ششم باشم و خواه از این کمتر
و خواه بیشتر الا آنکه من با شما ام و می بینم همه اعمال شما پس هر مومن موحد باید که حدیث احسان
نصب العین خود کند و ظاهر و باطن خود را با ادب دارد و داند که یک لحظه بلکه یک
لمحه از نظر او غایب نیست و ذره از اسرار و اعمال بر حضرت جلال او پوشیده نیست که و الله
یعلم اسرارهم و هم در این سوره فرموده و الله یعلم اعمالکم پس هر عاقل دایم باز حال خود افتد و نیت
خالص گرداند و از شر شیطان رجیم پناه بخدای رود که هر چند از بعثت پیغامبر صلی الله علیه
و سلم دورتر میشود وسوسه او اثر بیشتر دارد نقلیست که شیخ ابی عبد الله محمد بن
الخفیف رحمة الله علیه پیشتر نماز جامع عتیق گذاردی شبی بگاه عزم مسجد کرد در راه زنی دید ایستاده
و بزیور آراسته شیخ چون او را بدید اندیشه کرد که این زمان مرا محافظت می باید کرد مبادا که
کسی این رختهای او ببرد در گوشه رفت و بنماز مشغول شد تا که زن از خواب در آمد آواز بگریستن
می کرد و بنداشت که در خانه خود ست شیخ فرمود که اینجا میان راه است برخیز و بخانه رو زن
با خود آمد برخاست و براه خانه خود برفت و شیخ بمسجد رفت چهل سال برین بگذشت
شبی این معنی در خاطر شیخ بگذشت که چهل سالست که تا من آن زن را دیدم و کس ندانست اگر از و
حفظ نفس نشدی همان بودی چون این وسوسه در نفس شیخ باز دید آمد فریاد بر آورد و بر سر میزد
و گریه بسیار کرد و گفت وای برین خفیف تا چه کرده که شیطان چنین فرصت یافته تا خاطرها
چنین می آید نیم شب چشمش در خواب شد حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم در خواب
دید گفت یا رسول الله چه کرده ام که شیطان بر من دست یافته حضرت رسالت فرمود که غم مخور
و اندوه مبر که از اولیای حضرت عزتی و حق را بتو نظر داده عنایت اما این بدان که هر چند از بعثت
من دورتر میشود ابلیس بر مردمان بیشتر مستولی می گردد از این خبر حال چون بود که چهار صد
چند سال دیگر گذشته و بیشتر علامات قیامت ظاهر شده و هوا و نفس بر مردم غالب شده

بکرم عنایت حق تعالی یاور شود تا ایمان بسلامت باخرت بریم ان شاء الله تعالی فصل ششم
این فصل مشتملست بر حکایت چند که ابو لیث رحمة الله علیه در تنبیه الغافلین آورده و بعضی
از اخبار در باب نیات تا اهل ایمان و معرفت دران تأمل نمایند و ازین قصها حصه بردارند
باشد که ازین غفلت باز آیند در تنبیه الغافلین آورده که مردی از مردان راه دین و مبارزی
از مبارزان صاحب یقین بود و همسری صالحه داشت و چند طفل خرد و سعی کردی و از حلال
چیزی بدست آوردی و در رعایت اهل و عیال کردی ولیکن از یاد حق تعالی و طاعت او
خالی نشدی و کار وی آن بودی یک زمان سبتی بر سر نهادی و چیزی دران بودی و بکوچها
رفتی و طوافی کردی تا اندک معاشی بدست آوردی جهت عیال آن زمان در طوف
بطاعت پرداختی و نور صلاحیت از چهرهٔ او تابان بودی در کوچه کنیزی او را در خانه برد تا
چیزی خرد خاتون آن نظرش بر وی افتاد و شیفتهٔ جمال او شد کنیزک را گفت تا کالای
وی برگرفت و در اندرونی نهاد آن جوان گفت کالای من باز دهید که از پی معاش
بروم که اهل و عیالم منتظر اند کنیزک می گوید چه جای این سخنست خاتون من که سر بانوان
فرو دمی آرد با تو نظری دارد و با تو صحبت و خلوت خواهد و چندان ترا مال دهد که دیگر محتاج
این شغل نباشی و همه عمر در نعمت و ناز بسر بری این جوان بغایت متحیر شد که جمعی کنیزان صاحب
جمال آمدند و او را در حجره بردند نظر کرد تختی زده در غایت تجمل و زنی بران نشسته در
جمال و خانه را چنان معطر ساخته که بیم بود که بیهوش شود تا کنیزی آمد و دستی جامه در غایت
تکلف آورد گفت این را در پوش و بران تخت رو و از بخت خود کامرانی بردار
این مرد مردانه در دل با خدای رازی می گفت این را در پوشش می گفت و نیت خود را
بران گماشته بود که اگر او را پاره پاره کنند دست بران زن ننهد از ترس خدای تعالی
پس توکل و توجهی تمام بکرد و گفت خردی دست و پا حرکتی اول آبی دهید تا نظافتی حاصل کنم
آنگاه این جامها در پوشم خاتون را این سخن خوش آمد بجهتش یکی ... شد کنیزی آب تابه آورد و در ایام

طلب

طلب کرد او را بنمودند در راه نزد بان نفس با وی در سخن آمد که چه توان کرد چون افتادی چاره
نیست بهر حال امشب با او بسر بر بعد از آن توبه کن خدای تعالی می بیند که تو گرفتاری و باین
قضیه راضی نیستی درین اندیشه بام خانه برآمد و از ندای خفتن شنید گریه بر وی دست
داد با نفس خود می گوید مرا تلبیس می دهی تا زنا کنم گیرم که توبه کردم با شرمساری حضرت او
چکنم والله که نیست چنان جزم کرده ام که ترا هلاک کنم و آرزوی تو ندهم پس گرد بام گشت
از هیچ طرفی راه گریز ندید قصری بود معلق سر در ایوان کشیده با خود فکری کرد که خود را ازین
بام پرتاب کنم تا کجا افتم و حال بچه رسد به از آنکه معصیت خدای کنم پیش از هلاک چیزی دیگر
نخواهد بود پس نفس خود را نیت قربان حق کرد و خود را پرتاب کرد حق تعالی ملکی
را فرمود که بنده مخلص مرا دریاب آن ملک بفرمان خدای او را بگرفت و بر زمین نشاند
چنانکه هیچ المی بوی نرسید آن مرد برخاست و در مسجدی رفت و نماز خفتن بگزارد
بجماعت و بخانه رفت اهل و عیال او همه گرسنه و منتظر او زن می گوید این طفلان
گرسنه اند چیزی با تو نیست گفت چکنم امروز مرا چیزی بدست نیامد بهر حال این طفلان را
در خواب کن باشد که حق تعالی دری بگشاید آن نیک زن برفت و آتش در تنور زد
گفت شما بخسپید زن نیز بخفت که نان از برای شما می پزم طفلان بخفتند زن نیز بخفت
آن مرد در گوشه بنماز مشغول شد که از همسایه زنی آمد و آتشی طلب کرد زن گفت برو و خود
برگیر آن زن بر سر تنور رفت دید همه تنور پر از نان سپید لطیف گفت ای زن این همه نان
در تنور رها کرده و خفته برخاست و بر سر تنور آمد نان بسیار دید همه را برگرفت و پیش
شوهر آورد سجده شکر بکرد زن می گوید هیچ شک ندارم که تو پیش خدای تعالی آب روی داری
دعا کن تا حق تعالی در رزق بر ما بگشاید و از فقر و نامرادی برهیم مرد گفت صبر کن که هر آینه این چند
روزه دنیا بسر آید زن الحاح کرد گفت برو و بخسب تا هنگام دعا برسد من دعا کنم پس وضوی
تازه کرد و در نماز ایستاد تا ثلث آخر شب که هنگام اجابت دعاست که در حدیث صحیح آمده

که حق تعالی هر شب در دو دانگ آخر شب نزول می کند بآسمان دنیا بی چون و چگونه و تا صبح
صادق می فرماید هل من سائل هل من تائب هل من مستغفر یعنی هیچ خواهنده هست
هیچ آمرزش خواهنده هست پس هر بنده که درین ساعات دعای کند البته بمحل اجابت
رسد پس آن مرد دعا کرد و گفت بار خدایا این ضعیف دل را چیزی بده تا این زن را فراغتی
بود و مرا در طاعت حضوری بود هنوز این دعا می کرد که دستی از زمین برآمد و یک لعل
چهار سوی شفاف بوی داد ای مرد که بیدار کردی که همه آن خانه نور آن بگرفت حمد
خدای بجای آورد و پای زن زد زنش بیدار شد گفت چه کردی ای مرد که بیدار کردی
و من خواب خوش می دیدم گفت چه دیدی گفت مرا در بهشت می گردانیدند و مرا
در جای بردند که ازان خوشتر جای ندیدم گفتند این جای تو و شوهر تست تختی دیدم
همه بزر و جواهر مرصع من دران حیران مانده بودم از پیشگاه تخت جای لعلی چهار سوی
خالی دیدم سوال کردم که چرا این تخت ناقص کردند گفتند این تخت ازان شماست
شوهر تست از انجا چیزی طلب کرد این لعل ازانجا برکندند و بدو دادند تا در دنیا خرج
نماکند درین سخن بودیم که تو پای بر من زدی و بیدار شدم مرد گفت نظر کن مگر این لعل آنست
زن نظر کرد همان لعل چهار سوی دید که از پیشگاه تخت آن برکنده اند گفت زینهار
ای مرد این لایق همان جای است ما از سر این نعمت فانی گذشتیم که اگر تو نیز شمه
ازان می دیدی هرگز بنعمت این جهان التفات نمی کردی پس مرد دعا کرد و گفت بار
خدایا این را باز جای خود بر در حال آن لعل از دست او غایب شد و حق تعالی عزت
و علا روز بروز روزی ایشان از حلال می رسانید لاجرم چون او در نیت و اخلاص ناجز
راست بود و از ترس او ازان تخت ابلیس اجتناب کرد و ترک لذات این جهان
کرد حق تعالی تختی جنان او را کرامت فرمود اکنون ازین قصه چند چیز معلوم می شود اول
مرتبه نیت نیکو که مرد از بیراهی براه می برد دیگر برکت تقوی و پرهیزکاری است

که شخص

که شخص بسعادت ابدی می رساند دیگر آنکه هر چند که در دنیا نعمت بیشتر بود از
نعمت آخرت کم وامی شود ازینست که انبیا و اولیا همه فقر و درویشی و نامرادی اختیار کرده اند
درین جهان تا بدان دولتهای آن جهان رسیدند دیگر آنکه صبر کردند در طاعت و مخالفت
با نفس حق تعالی بکمال کرم بهشت باقی ابد کرامت می فرماید بعوض نیت ابد حکایت
در کتاب تنبیه الغافلین این خبر مسطور است که روز جبرئیل علیه السلام بحضرت پیغامبر صلی الله
و آله و سلم چون ادای وحی بجای آورد گفت یا رسول الله مردی از بنی اسرائیل حق تعالی او را در
سر کوهی جای داد که همه طرف او دریا بود و پانصد سال عمر بیافت و هیچ آفریده مزاحم وقت او
نمی شد و همه عمر صرف طاعت و عبادت کرد و چشمه آب و یک درخت انار دران سر کوه آفریده
بود و هر روز یک انار ازان درخت قسمت او بود و ازان آب میخورد و غسل میکرد و وضو
می ساخت و مستجاب دعوت بود تا عمرش بآخر رسید دعا کرد که پیش از مرگ مرا خبر ده
حق تعالی یک روز او را پیشتر خبر داد او روز طاعتی از سر جدی تمام بجای آورد پس گفت بار خدایا
بروح مرا در سجود قبض کن و مگذار که زمین در جسد من تصرف کند تا چون اسرافیل در صور دمد
من از سجود برخیزم و در عرصات حاضر شوم خدای تعالی اجابت کرد و این زمان همچنان در سجود است
چنانکه هر باری که ما بر زمین می آییم او را دران سر کوه می بینیم که در سجود است حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا اخی حق تعالی او را چه معامله فرمود گفت چون روح او را قبض
در حضرت عزت حاضر کردند حق جل و علا فرمود برو بفضل ما در بهشت آن زاهد گفت پس
جزای طاعت پانصد ساله من کجا رفت حق تعالی ملایکه را گفت حساب کنید عمل بنده مرا اما نکه حساب
کردند طاعات او مقابل آن چشمه آب و آن درخت انار نبود سر خجالت در پیش افکند حق تعالی
فرمود که ای مرد این خود نعمت ظاهرست که رزق تو بود این ارکان و جوارح که عبادت
بدان کردی که آفرید و این عقل و فهم و معرفت که بتو داد و این هدایت که مرا بشناختی و توفیق
عبادت که بتو داد و تو خود شکر یک نعمت ازین نکردی و هر چه از ما خواستی مرادت بدادیم

این زمان نام طاعت می بری پس چرا بسوی دوزخ برند چون نظرش بر دوزخ افتاد و هول
و سختی آن مشاهده کرد خود را و طاعت خود کلی فراموش کرد و در سر تضرع می نمود حق تعالی
فرمود تا او را باز گردانیدند گفت ای معاملت ما دلست و نظر ما بر نیت بنده است در اول
که هیچ طاعت نکرده بودی نیت و عزیمت تو بر آن که ابدالآباد بدین سر گرد از ما نگردی و عبادت
غیر ما نکنی ما بهشت ابد نامزد تو کردیم چون نظر بطاعت خود کردی ما ترا و طاعت ترا بتو باز
نمودیم این زمان که در نفس تو نیستی دیدیم ترا بخشیدیم در ازای نیت اول و عجز در نیت آخر
پس دانستی که بهشت جاوید عوض نیت جاوید است و عمل در دنیا نیز دانست که چند مدت دنیا
با خود بسد و آخرت باقی خواهد بود پس عمل چند روزه بر خلل گرامی‌تر آن نیت که نظر عجب در آن کنند
که اگر وعده بهشت نبودی و ترس دوزخ این بنده بندگی بایستی کرد پس از این خبر چند چیز معلوم شد
اول آنکه نیت را خالص باید کرد دوم آنکه بطاعت مغرور نباید شد سیوم آنکه بی نیازی حق تعالی
دانند و بعجز و مسکنت و بیچارگی پیش آید که درین حضرت آب دیده و سوز سینه وقعی دارد
چنانچه یکی از شعرا که سخنان وی نه بر نهج حکمت بود چون اجلش برسید آخر سخن این بگفت نظم
پادشاها مرا شسته درگردن خود کرده ایم ٭ بنده در بندگی پادشاه آورده ام ٭ چار چیز آورده ام یارب
که در گنج تو نیست ٭ نیستی و حاجت و جرم و گناه آورده ایم ٭ بعد از وفات وی را در خواب
دیدند گفت حق تعالی مرا بدین دو بیت بخشید پس بندگی می باید کرد و از قهر او ترسیدن و امید
برحمت او داشتن ای یا ایامت لطف آنرا که بخواهند که تواند که براند هر کرا ملک تو بخشی که ازو
باز ستاند ٭ تاره موی گر از طره به بتخانه فرستی ٭ گبر زنار ضلالت ز میان در گسلاند
تا از خود روی نتابی بخدا راه نیابی ٭ واصل آنست که خود را ز خودی باز رهاند ٭ تا هدایت نبود حق کسی سود ندارد
بنده عاجز بیچاره خود این راه نداند ٭ هر کس این راه بیابد نرساند بسلامت ٭ ای بسا رهرو دانا که
از ره واماند ٭ ای بیابان ضلالت که به مقصود نیابد ٭ با مغیلان بلا هر که تحمل نتواند ٭ گر ز گلزار
عنایت بوزد نفحهٔ لطفی ٭ از دل خاره کافر گل ایمان بدماند ٭ ای جنید آنکس ازین عرصه برد گوی سعادت

کز جهان

کز جهان مرکب ایمان بسلامت بجهاند ٭ حکایت در بیان آنست که طالب را بی شیخ مرشد
کامل بجایی نرسد و اگر بی پیری راه بر قدم درین طریق نهد البته راه را گم کند چرا که آفت درین راه
بسیارست و شناختن آن دشوارست اگر نه پیر مرشد باشد که بر ظاهر و باطن مرید مشرف
بود و او را از آفات نگاه دارد و از عقبات بگذراند در بعضی هلاک شود پس اول شیخی
کامل مکمل می باید چون سید الطایفه جنید بغدادی رحمة الله علیه تا مرید را از عقبات بگذراند
که جمعی از مریدان شیخ شیوخ عالم شیخ جنید بغدادی رحمة الله علیه روزی از خلوت بیرون
آمدند شیخ حاضر شدند شیخ تفحص احوال ایشان می نمودند و ایشان بیان احوالی که از عالم غیب
بر دل ایشان متجلی شده بود بیان میکردند شیخ از عالم مکاشفات نظری بر دل ایشان
کردند که عجبی در نفس ایشان بیافت شیخ ازین حال متحیر و متفکر شد و هر یکی را ازین مهلکه
بیرون آوردن مشکل می نمود در دل با خدای تعالی مناجاتی کرد و گفت بارخدایا مرا اجابت
که هر یکی از ایشان مرشدی عالمی باشند و نور متابعت سنت محمدی پرتو کافه عالمین اندازد
بکرمت که ایشان را ضایع مگذار اول دعا کرد و زمانی مراقب شد تا از عالم معنی چه روی می نماید
بعد از زمانی برخاست و بیرون رفت یاران در عقب شیخ می رفتند چون پاره راه
برفت خبر بهلول از ایشان پرسید گفتند او دیوانه ایست فرمود او را طلب کنید که مرا با او
کاری هست تفحص کردند او را در ویرانه بیافتند شیخ پیش وی بردند نظر کردند دیدند خشتی
شیب سر نهاده و خفته و در مقام حیرت مانده شیخ زمانی توقف کرد تا از آن حال باز آمد
سلام کرد گفت علیک السلام چه کسی فرمود جنید گفت جنید چه کس باشد گفت ابا القاسم بغدادی
گفت آری تویی شیخ بغدادی که ارشاد خلق می کنی گفت بلی گفت باری نان خوردن می دانی
گفت آری گفت چون میخوری بگوی گفت اول بسم الله میگوییم و از پیش خود میخورم و لقمه کوچک
برمیدارم و نظر بلقمه دیگران نمیکنم و در طرف راست می نهم و در خوردن از یاد حق غافل نمی باشم
و در هر لقمه بسم الله و الحمد لله می گوییم و در اول و در آخر دست میشوییم و نصیب خود با دیگران میگذارم

بس همه آداب و سنت بیان کرد بهلول برخاست و دامن بر شیخ افشاند گفت تو مرشد خلق نمی باشی
و نان خوردن نمی‌دانی واز آن ویرانه بدر رفت شیخ از عقب وی میرفت مریدان گفتند یا شیخ
او دیوانه است فرمود که مارا با وی کار است بهلول در ویرانهٔ دیگر رفت شیخ نیز آنجا رفت
و پیش وی بنشست گفت چه کسی گفت جنید گفت شیخ بغدادی که نان خوردن نمی‌دانی گفت
بلی گفت باری سخن گفتن میدانی گفت بلی گفت چون سخن میگویی فرمود که در وقت حاجت
می‌گوییم و بقدر فهم مستمعان می‌گوییم و دقایق علوم در ظاهر و باطن و دعوت خلق بخدای می‌کنیم
و چندان نمی‌گوییم که ملول شوند و بقدر رغبت مستمعان می‌گوییم و دقایق علوم در ظاهر و باطن آن
رعایت میکنیم پس هرچه تعلق بآداب کلام می‌دارد بیان کرد بهلول گفت چه جای نان خوردن
که سخن گفتن نیز نمی‌دانی و برخاست و دامن بر شیخ افشاند و برفت مریدان گفتند این دیوانه
دیوانه است فرمود که مرا با وی کار است از عقب وی برفت دیگر او را دریافت
گفت چه میطلبی از من گفت چون نان خوردن نمی‌دانی و سخن گفتن نمیدانی باری خواب
کردن میدانی گفت بلی گفت چون خواب میکنی فرمود که چون از نماز شب فارغ شدم
آن وردهایی که از حضرت پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم بما رسیده همه را بجای می‌آورم چنانچه
آخر سخن من این دعائیست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خوانده و بخواب رفته
گفت [illegible] که خواب کردن نیز نمیدانی و قصد کرد که برود شیخ دامنش بگرفت گفت تو که
میدانی مرا بیاموز گفت تا دعوی دانایی میکردی از تو اعراض میکردم این زمان که بنادانی
معترف شدی ترا بیاموزم اول آن نان خوردن اینها که گفتی همه فرع آنست که اصل آنکه نخوری اصل
حلال بود که اگر از حرام بود و هزار چندین آداب رعایت کنی سبب وبال بود شیخ گفت
جزاک الله خیراً دیگر سخن باید که نیت خدای را گوئی بهر عبارت که باشد گو باش که اگر از بهر غرضی
باشد بهر وضع که بگویی سبب خسران بود و در خواب کردن اینها که گفتی همه نیکوست اما اصل آنست
که در دل تو کینه هیچ مسلمانی نبود شیخ دست بهلول بگرفت و بوسه داد و برفت و مریدان

چون

چون آن حالت مشاهده کردند خود را و عمل خود را هیچ مقدار ندانستند و آن نخوت بکلی از
نفس ایشان بدر رفت چون بخلوت تنها باز رفتند شیخ رحمة الله علیه چون رنج ایشان بچشم معنی
بدید بمداوای ایشان بدین طریق فرمود به برکت نیت شیخ این عقده از راه مریدان بر
خاست غرض آنکه عجب خصلتی بدست و بنده را از اوج درجات باسفل درکات میبرد
همچون ابلیس علیه اللعنة اکنون ازین نقل ما را چند دقیقه معلوم شد اول آنکه سالک راه بی شیخ مرشد
بجایی نمیرسد دوم آنکه عجب در همه طاعات مذموم است سیوم آنکه شیخ باید که نیت و احوال
مرید داند تا مداوای او تواند کرد چهارم آنکه اگر فهمی بود آداب خوردن و سخن گفتن و خواب
کردن از دو مرشد جنس بیاموزد پنجم آنکه از آموختن ننگ ندارد چنانکه جنید بغدادی پیش بهلول
رفت تا بیاموزد ششم آنکه بچشم حقارت در کس ننگرد چنانکه مریدان شیخ او را دیوانه میخواندند
هفتم آنکه مرید باید که مطیع امور پیر باشد که وقت باشد که او را امری فرماید و ظاهراً منکر نماید
پیش مرید اما حقیقتاً محض معروف و صواب بود و درین زمینه بگوییم حکایت
در کتاب بغیة المرتاج آورده که خواجه بغایت صالح پیش یکی از مشایخ نام دار رفت و توبه
کرد و قدم در راه درویشی نهاد شیخ او را در خلوت فرستاد چون اربعین بداشت شبی
خواجه را عجبی روی نمود روز دیگر شیخ او را طلب کرد بنور ولایت آنرا در نفس او مشاهده
کرد فرمود که از آن مال حلال چیزی داری گفت دارم فرمود برو و بعضی از آن بردار و یک
مشک خمر از فلان محلت بخر و در پشت حمال کن و همراه خود کن و بفلان محلت برو و چهار زن فاحشه
خوب روی اجرت بده و با خود بیار و در فلان گوشه معد دار تا امشب بگویم که چه می‌باید
کرد آن خواجه متحیر شد اما امتثال امر شیخ می‌بایست برفت و زری چند گرفت و بخرابات
و یک مشک خمر بخرید و حمالی در پشت کرد و در عقب خواجه میرفت تا بآن موضع رفت
و چهار فاحشه مطرب را اجرت بداد و با خود همراه کرد و در میان شهر میگذشت و مردمان
بروی خندیدند تا بیاورد و در جایی بنهاد و در نماز جایی که شیخ فرموده بود بنشاندند و پیش شیخ

آمد گفت الحمد فرمودی کردم فرمود برو و سبوی تنگ پیش زنان بر تا بخورند قضا را آن شب جمعه بود
شیخ چون از نماز خفتن فارغ شد برخاست و پیش آن زنان رفت گفت امشب در اجابت باز باشد
گفتند بلی فرمود که توقع دارم که امشب غسلی برآورید و نماز خفتن بگذارید و شام و پسین و پیشین
و صبح قضا کنید و خوش بخسپید ایشان عظیم خرم شدند برخاستند و غسلی کردند و بنماز مشغول
شیخ پیش آن خمره رفت فرمود تا گوی برکندند و آن خمره در گور ریخت و خاک بر سر آن کرد خواجه را
طاقت نماند گفت یا شیخ چون این خمر ریختنی بود و زنان بطاعت فرمودی این رسوایی که
بر من رفت چه بود شیخ فرمود کسی باز وقت تو اخبار کند گفت بلی همه خلق این شهر بر من می خندند
شیخ فرمود که طاعت و پارسایی که داشتی در نظر تو چون می نماید گفت چگویم یا شیخ اول صالح
بودم نام من بزهد و پارسایی مشهور بود و با صحبت شما مشرف بودم چندان بود این زمان
از همه فاسقان این مملکت بدترم و قطعا نام صلاح بر من نماند شیخ الحمد لله دوش بعد از
نماز خفتن بخاطر داری که ریش را شانه می کردی و در خاطرت می گذشت که سالهاست تا در
خلایق طاعت میکنم این زمان چون ازین اربعین بیرون روم همه خلق این شهر زیارت
من کنند چون مردمان معتقد من باشند ارشاد خلق کنم و بزرگان و سلاطین بزیارت من
آیند من تا این مقدار بر نیت تو واقف بودم بعد از آن از تو اعراض کردم اگرت بحال خود
رها میکردم فردای قیامت بر چهار پایان خنده بردی این از برای آن کردم تا ترا از فرود هستی
باز آورم بیا و از نو توبه کن و راه نیستی پیش گیر تا بجایی برسی و بدان که ما را این ورد است
که هر بار خمره خمر بریزیم تا آن مقدار معصیت کم شود و این زنان را از زنا امشب باز خریدیم
و نیت ما بر چند مسئله بود و نیت بزرگتر آنکه تا آنکه ترا از عجب و سودای محال خلاص
دهیم چون نیت شیخ برین بود بامداد زنان را اجازت داد ایشان را ببرکت نیت پیر
بذوق طاعت بکمال رسیده بودند بدست شیخ توبه کردند و در فلوات رفتند و چندان
طاعت کردند که از جمله عباد شدند و آن خمر فروشان چون زر بستدند گفتند این وجهی حلال است

آزا امشب قوت خود سازیم آن شب ازان بخوردند ببرکت آن لقمه حلال سحرگاه بدایعی
در دل ایشان پدید آمد و توبه کردند و خمرها بریختند و ترک آن کار کردند و پیش شیخ آمدند
و توبه کردند و از صلحا و زهاد شدند اکنون ازین ترا چند چیز معلوم شد اول آنکه شیخ می باید
کاشف قلوب باشد دیگر ثمرات نیات نیکو بداند دیگر آنکه اگر آن عمل که مرید از خود
ظاهر بود و می نمود اما این همه خیرات در تحت آن پنهان بود و در راه طریقت این را
ملامت نفس گویند اما بدین طریق که هیچ معصیت بظهور نیاید و چندین عاصی براه باز
آیند بخلاف جمعی ملحدان که در صورت درویشان باشند و ظاهرا خمر خورند و زنا کنند
و در خرابات نشینند گویند ما اهل ملامتیم این قوم از ملحدانند و مرتد راه شریعت اند و خدا
و رسول از ایشان بیزار است اهل ملامت آنان باشند که خود را بچیزی بخلق نمایند و خلق
منکر خود سازند و سرموی خلاف شریعت و طریقت نکنند چنانچه سلطان بایزید رحمة
الله علیه در ماه رمضان بشهری در رفت و او را بشناختند و خلایق در پی او افتادند و بوسه
بر دست و پای او می دادند و او را وقت مشوش می شد میخواست که آن خلق را از پی خود
باز کند چون مسافر بود در روزه ماه رمضان نان بخورد خلق یکبار از پی او واشدند و نشان اهل الله آن
باشد که از شهرت گریزند و در سلامت وحدت آویزند شعر گر شهره شوی بشهر شر الناسی
ور گوشه گرفته ای تو در وسواسی به زان نبود گر خضر و الیاسی کسی تو نشناسد و تو کس نشناسی
نقلست از سید الامام شیخ ابی الحسن شاذلی مغربی قدس الله روحه العزیز که قدوه مشایخ
اهل مغرب بود که از وی پرسیدند که کمال عشق چیست زمانی توقف فرمود گفت حق تعالی
بندگان را از بهر کاری آفریده و از ایشان چیزی می طلبد و آن چهار قسم است و آن حاصل
نمی توان کرد الا بعشق کامل اول ابتلا می کند بنعمت تمام در دنیا اگر چنانکه شکر آن بجای آورد
برکات آن در دنیا و آخرت می یابد و اگر قدر آن نمی داند و بکفران و معصیت صرف
می کند در عذاب گرفتار می شود آن زمان گوید کاشکی من گرفتار نبودمی و از همه کس فقیرتر بودمی

ابتلاء دوم آنکه وی را در دنیا فقیر گرداند و او در آن صبر کند بلکه نعمتی داند از حضرت عزت ثمرهٔ
آن در دنیا و آخرت بیابد و اگر بی عقلی بشکایت و ناسپاسی بدر آید در دنیا آن بلای مقدر
بکشد و در آخرت عقوبت و شرمساری حق تعالی باشد ابتلاء سیوم آنست که وی را بگناه مبتلا
کنند اگر عقل کامل بود زود بتوبه و ندامت باز گردد و سعید ابد شود و اگر عقل او ناقص بود
و اصرار کند تا بهلاک ابد رسد ابتلاء چهارم طاعت است چنانکه بجا آوردن بمقتضای
فرمودهٔ حق عز و علا و متابعت سنت پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم بجای آورد و یک لحظه
ز سلوک طریق مستقیم تکاسل ننماید اگر او را عقل کامل بود و آن طاعتها نا کرده انگارد و قطعا نظر بآن
نکند و با نفس خود گوید با وجود آنکه بتوفیق حق از تو صادر شد اما این چه لایق بارگاه عظمت او بود
جایی که این همه طاعات ملایکه و انبیا و صدیقین باشد این طاعت تنگ بشریهٔ آلوده
توجه وزن دارد پس دایم خود را مقصر داند و گریه کند و آمرزش خواهد و اگر در عقل وی
نقصانی باشد با در خود بخودی و عجبی پیدا کند چنانچه خود را از همه خلایق بهتر داند پس مشابه
ابلیس شود که او همین گفت که انا خیر منه این تصورات از شان خود کرد و با ابلیس در
دوزخ قرین شود و این همه سعادت و شقاوت هم تعلق بنیات می دارد
پس هر بنده که ازین چهار ابتلا بسلامت بیرون آید سعادت ابد یافت و اگرچه عقل
مجرد اصل دین نیست اما دین از وی نصرت می یابد و در حدیث درست آمده که دو شخص
پهلوی یکدیگر نماز گذارند و رکوع و سجود ایشان یکی باشد و صورت و میان نماز یکی تا آن
دیگر چندان تفاوت باشد که میان آسمان و زمین و علماء محققین در شرح این حدیث
گفته اند که تفاوت میان ایشان بسبب عقل ایشان است طاعات و آفات
در آن فصل ششم در دوستی و دشمنی بود بدانکه این فصل مشتمل بر بسیاری فواید
در دین و دلیل از قرآن و احادیث بران بسیار است و هم تعلق بدین باب دارد
نیات می دارد بمناسبت آنکه نیت عمل دلست و محل محبت نیز دلست و محبت ثمرهٔ

معرفت است و شوق ثمرهٔ معرفت و وسیلهٔ کل اشیا بر محبت منوط و مربوطست
که اگر نه وسیلهٔ شوق بودی افلاک دوران نکردی و از سیر باز ماندی پس سر یحبهم و یحبونه پوشیده
نیست و حق عز شانه از غایت مهربانی بر بندگان که و الله رؤف بالعباد بزبان مهتر
عالمیان محمد مصطفی صلی الله و آله و سلم این پیغام به بندگان خود فرستاد که قل ان کنتم
تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم و الله غفور رحیم قل اطیعوا الله و الرسول
فان تولوا فان الله لا یحب الکافرین می فرماید بگو ای محمد که اگر شما دوست دارید خدا را
پیروی کنید مرا و آنچه بشما آورده ام حق تعالی شما را دوست دارد و بیامرزد گناهان شما چه
او دوست آمرزنده و بسیار رحمت و مهربانست و بگوی فرمان الله تعالی برید و رسول او اگر پشت
بتو کنند و فرمان تو نبرند بدرستی که الله تعالی دوست نمی دارد کافرانرا پس ازین آیات معلوم
می شود که هر بنده مومن که خدای تعالی دوست دارد و متابعت پیغمبر کند حق تعالی ویرا دوست
دارد و اگر خطایی از وی صادر شود در گذارد و غفران و رحمت او را کرامت فرماید پس این همه
انعام نتیجهٔ محبت است پس محبت حق تعالی جل جلاله بر کافهٔ مخلوقات فرض عین است پس
اصل همه سعادتها دوستی خدا است بعد از آن هرچه دوست دارند از برای خدای تعالی دوست
دارند و هرچه و هر کس که دشمن دارند از برای خدای تعالی دشمن دارند چنانچه معاذ جبل رضی الله عنه
می گوید که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدم که کمال الایمان در چیست و بچه
حاصل میشود فرمود که در پنج خصلت اول آنکه خدا را دوست داری و هر کس و هرچه که دوست
داری از بهر خدای دوست داری دوم هرچیز و هر کس که دشمن داری از برای خدای دشمن داری
سیوم آنکه زبان تو دایم بذکر خدای تعالی جاری بود چهارم آنکه هرچه از برای نفس خود دوست
داری از برای مسلمانان آنرا دوست داری پنجم آنکه هرچه از برای خود نخواهی بر هیچ مسلمان نخواهی
تا ایمان ترا بکمال حاصل شود و ازین حدیث صحیح معلوم میشود که کمال ایمان نیز تعلق بمحبت
می دارد و جای دلست و خدای تعالی اسرار دل میداند و این محض نیت باشد و خدای تعالی حاضر

برابر اری که در نفس تو پیدا خواهد شدن و صریح فرموده که نحن اعلم بما فی نفوسکم یعنی پروردگار شما می
میداند آنچه در نفسهای شماست اگر صلاحست جزای آن بشما عاید می شود و اگر فساد است سزای
آن هم شما را خواهد بود و اصل همه سعادت و شقاوت به نیت می گردد خواه در طاعت
و خواه در معصیت و در جمیع حرکات و سکنات در خوردنی و پوشیدنی و در عمارات و زراعات
و شهوات و موافقت و مخالفت و مجالست و خلطت علم و کسب کردن حلال بلکه هر قدمی که
در راه می رود فکری بکند که بکجا میرود و چرا میرود و کرا میرود و دران تاملی نماید و آنرا اصلاحی
باز دید کند و نیت دران نیکو گرداند تا دران روز که نامه اعمال بدست او دهند و خطاب
کنند که اقرا کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا گویند بخوان نامه خود را که کافی است
نفس ترا امروز بر تو حساب تو چون این معنی بدانستی باید که باز وقتی خود واقفی و امروز بحساب
نفس خود مشغول شوی تا دران روز حساب بر تو آسان کنند و اگر از حال خود غافل باشی بسیار
حسرات گران حضرت ترا باشد و هیچ فایده نباشد پس ای برادر بر خود رحمی کن و این
نصیحت از روی برادری بشنو که این کمینه فاکی اول با نفس خود معامله می کنم این زمان می
نویسم و چنانکه مداد از قلم می چکد خون از دل این کمینه می چکد مبادا که خلاف این اقوال ازمن
واقع شود آنزمان که طاقت وعید بود که فرموده لم تقولون ما لا تفعلون کبر مقتا عند الله
ان تقولوا ما لا تفعلون امیدواریم بکرم عمیم و لطف جسیم او و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
چون زمان فرصت باقیست غم حال خود خوردن آسانست باید که زود بدر توبت
و انابت رود و نیت باعدای نفس است کند و ساعات و شب و روز صرف دنیا نکند
بعضی از آن باز حساب آخرت افکند چنانچه غم فانی میخورد غم باقی نیز بخورد که در اخبار آمده که
شخصی بود در هر شب زمانی باز وقت خود افتادی و حساب آن روز بکردی و اگر چیزی ازو بد
صادر شده بودی استغفار کردی و در ازای آن طاعتی بجای آوردی چون وفات کرد روح
او را در حضرت عزت حاضر کردند حق عز و علا فرمود او حساب خود کرده است

پس روح او را در بهشت بردند اگر کسی در همه اعمال و افعال در اول سعی کند و نیت را خالص
گرداند حال او در آخرت بغایت نیکو بود و در بیشتر کتب بابی در نیات آورده اند
اما علما آن رموز و اشارات دریابند این کمینه را بقدر فهم چیزی روی نموده و چنین روشن بیان
کرده تا مفهوم شود و بدان که طالب اول پای بر سر نفس و هوا نهد در این بحر گوهری نیابد مگر
الا ای خفته گر مستی از خردمنده در بایست خود بر خود فرو بنده اگر شایسته راه خدا را
بکلی میل کشش چشم هوا راه مردان راه حق آنچه دانسته اند سعی کرده اند که مسلمانی ازان بانصیب
باشد که اگر نه بودی این همه خون جگر نخوردندی و این همه کتب نساختندی فواید نیات
اگرچه فواید نیات بسیارست و بی شمارست و هیچ کس از عهده آن بیرون نتوانند آمد
اما آنچه بخاطر آید از هر یکی شمه بیان کنیم فی المثل کسی مسواک خواهد کرد و نیت آن دارد که دندان سفید
شود ویرا هیچ ثواب نبود اما اگر نیت کند که راه گذار ذکر خدای تعالی پاک می کنم تا
خشنودی خدای حاصل شود و سنت پیغامبر بجای آورده باشم بدین نیت ازین ثواب بسیار
حاصل شود و گویند شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه هیچ دندان نداشت و در نماز مسواک
کردی و بعد از طعام خلال بدهان بردی سوال کردند که چون دندان نیست مسواک و خلال
چه فایده دارد گفت نیت اجرای سنت است پس چون این نیتها باشد ثواب بود و دندان
خود سفید میشود کسی نان میخورد تا سیر شود و هیچ ثواب ندارد الا اگر به نیت آن خورد تا
در طاعت او را قوتی باشد او را ثواب بود بلکه اگر اعتقاد کند که طعام او را سیر کرده بود
بلکه طعام سببی داند و سیری خدای می آفریند و آب نیز همین سبیل چرا که حق تعالی قادرست
که شخص هرچند چیزی خورد و سیر نشود اما عادت اینست که باران از ابر ببارد و جامه که پوشد
چیزی بخورد نه سیر شود و آب بنوشد تشنگی کم شود حق تعالی قادرست که بی ابر باران ببارد
اما عادت اینست که باران از ابر ببارد و جامه که پوشد یا ازار که در پای کند باید که نیت
ستر عورت کند در نماز و غیر نماز او را ثواب بود و اگر بی نیت بود هیچ ثوابی ندارد

واگر کسی حمامی یا سازد یا اجری از ان حاصل شود همان پیش نبود اما اگر نیت آن سازد
که مسلمانی بیاسایند و در سرما از جنابت پاک شود یا کسی وضویی سازد و نیت مسلمانان بود
ثواب بود و اجرت خود مرسد اگر کسی زراعتی کند و نیت او آن بود که تمتعی ازان بخلق
خدای رسد از آدمی از مرغان و موران و دیگر حیوانات و نیت کند که زکوة بمستحقان رساند
یا خود را از قید احتیاج برهاند بر سر نیتی ازین ثوابی حاصل آید و اگر از برای جمع مال و دوستی دنیا
و تفاخر و تکاثر مال بر مردمان وبال آخرت باشد و خود یک علت دیگر کسی بطلب
کسب حلال بیرون آید به نیت اهل و عیال پس هر قطره که از وی فرو چکد او را ثوابی بنویسند
و در حدیث است که چند قطره آنست که در حضرت عزت قدری دارد و منزلتی دارند
اول قطره خون شهیدان و قطره که از خون قلم مفتی فرو چکد و آن وقت که فتوی می نویسد
دیگر آن قطره اشک که از دیده بنده گناهکار فرو چکد از ترس خدای دیگر قطره که
از عرق کسب کننده فرو چکد تا آن کار کند ثواب وی می نویسند الا بچند شرط اول آنکه
نماز پنج گانه بجای آورد و دروغ نگوید و انصاف نگاه دارد دوم کسب باشد که همین کسب
کند و آن وجه حلال در فسق صرف کند جان کنده و گناه حاصل کرده خسر الدنیا و الآخرة
اگر کسی از خانه بیرون آید که بمسجد رود و نماز جماعت بگزارد البته نیت می باید که در دل
بود تا ملایکه قدمهای وی می نویسند و اگر کسی دوستی کنی باید که از بهر خدای بود و بهر کسی که رسی سلام کنی
و اظهار دوستی بشرط آنکه کینه وی در دل تو نبود و اگر مصافحه کند دست بده و دهی
و چون سخن گویی با وی گویی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چنین کردی و در
حدیث درست آمده که هیچ دو کس از امت من با یکدیگر مجتمع نشوند و نیت ایشان
خدا را بود و از هم جدا شوند الا آنکه خدای تعالی بر ایشان رحمت فرماید و از گناهان
پاک شوند و در حدیث صحیح بخاری آمده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده که هفت طایفه فردای قیامت که هیچ سایه نباشد الا سایه عنایت خدای تعالی

دران

دران سایه ایشان را جای دهند اول پادشاهان عادل دوم جوانی که بعبادت برآمده باشد
سیوم برادر مسلمانی که با هم دوستی از بهر خدای کرده باشند چهارم کسی که در خلوت از ترس
خدای گریه کرده باشد پنجم کسی که زنی بزرگ قدر او را دعوت بخود کند و از ترس حق تعالی از
وی درگذرد ششم کسی که چون از مسجد بدر آید دلش معلق بمسجد باشد هفتم آنکه صدقه بدست
راست بدهد و دست چپ او نداند و صدقه پنهان بود دلش دوستی که از بهر خدای کنند
این همه ثواب دارد و اصل دوستی محبت جناب حضرت عزتست که فرض عین است
دیگر همه ملایکه دوست دارند بخلاف یهود و نصارا که جبرئیل را و چند ملک دیگر دشمن میدارند
و بسبب دشمنی ایشان در جای خود گفته آید و جمعی احمقان پندارند که عزراییل علیه السلام دشمن
می دارند و کافرند و نمی دانند که هرکس نیک ملک کافر همه کافر و این در میان مردمان عادت
که اگر دشمنی به بینند گویند چون فلانکس می بینیم گویا ملک الموت در حال کافر شود و آنکس
که در شوکت که ملک الموتم از لقای تو به آنست که تو به او محقق است و الا کافر بودی بانکه
که این بیت هرگز نخوانند پس همه ملایکه صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین دوست باید داشت
و همه انبیا صلوات الله و سلامه علیهم دوست می باید داشت و حضرت رسالت را صلی
الله علیه و آله و سلم دوست می باید داشت و خدای تعالی در کلام مجید فرموده که مومن نباشد
تا محمد را از پدر و فرزند و از خویشان و مال و هرچه هست دوستتر ندارید بعد از و اهل و بیت
و زنان او و یاران او و خویشان او که باسلام مشرف شدند که بسیار خویشان نزدیک
او که مشرک ازین عالم بدر رفتند و دوستی فرزندان رسول صلی الله علیه و آله و سلم
و صحابه او از ایمانست و در دنیا و در آخرت سود مندست و دشمنی ایشان سبب
وبال و نکال آخرتست و در حدیث است که در آسمان اول هشتاد هزار ملک استغفار میکنند
از بهر دوستان ابوبکر و عمر و در آسمان دوم هشتاد هزار ملک لعنت می کنند بر دشمنان
ابوبکر و عمر و در خبرست که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر خاست و سجده

شکر بکرد و سلام باز داد و دیگر برخاست و سجدهٔ دیگر بکرد و دیگر یک سجده بکرد چنانچه هر سه
تکبیر و سلام دران بود پس سؤال کردند که این سه سجده برای چه بود فرمود که جبرئیل آمد و گفت
حق تعالی علی رضی الله عنه را دوست می دارد من سجدهٔ شکر کردم دیگر آمد و گفت حق تعالی
حسن و حسین را دوست می دارد من سجدهٔ شکر کردم و دیگر آمد و گفت حق تعالی حسن و حسین دوست
می دارد سجدهٔ دیگر کردم باز دیگر آمد و گفت حق تعالی هر کس که ایشان را دوست می دارد و به دوستی
گرفت من سجدهٔ شکر کردم و حق این نعمت بر خود بدانستم که حق تعالی همهٔ امت من
دوست دارد پس نشان مومن آن بود که همه صحابه و اهل بیت دوست دارد و بعد از آن
تابعین و تبع تابعین اتباع ایشان دوست دارد و شهدا و صالحین و اهل ایمان نیت خدا را
دوست دارد تا در قیامت هم نشین ایشان بود که المرء مع من احب چنانکه حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که من تشبه بقوم فهو منهم و من احب قوما
حشر معهم یوم القیامة بعد از آن هر کس و هر چیز که دشمن دارد و از بهر خدای دشمن دارد و اول
ابلیس لعین را به اتباع او و از فرزندان آدم هر کس که بکفر رفته باشد از این عالم از قوم
نوح و قوم هود و قوم صالح و قوم لوط و نمرود و با قوم او فرعون با قوم و کفار قریش که با حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دشمنی کردند و منافقان مدینه و همه جهودان و ترسایان
که بر این باطل اصرار نمودند و بعد از آن قومی که با صحابه دشمنی ورزیدن و مخالفت امام
بحق کردند و جمیع اهل بدعت و ضلالت دشمن دارد و بعد از آن فاسقان را جهت
فسق ایشان را دشمن دارند بعد از آن هر چه اسباب فسق باشد مثل خمر و خورندهٔ آن
و فروشندهٔ آن و چنگ و رباب و آن کس که سازد و آنکس که نوازد و قمار و آنکس که مباشر
آن شود و سحر و آنکس که بعمل آورد و ربا و رباخوار و دزدی و دزدان و ظلم و ظالمان و دروغ و
دروغ گویان و غیبت و غیبت کنان و نمامی و نمامان و فتنه و فتنه انگیزان و زنا و
زناکاران و بخیلان و مخنثان و مسخرگان و هر کس که خلاف شریعت زندگانی کند به شرط ایشان را

نیت خدا را دشمن دارد و شرط اول آنکه اگر بدست امر معروف تواند بکند اگر موذی بفتنه
نشود و دوم بزبان نصیحت کند اگر فایده نکند آن زمان بدل منکر شود و آن عمل خدا را دشمن
دارد و از حیوانات آنچه شرعا دشمن باید داشت دشمن دارد مثل مار و عقرب و شیر و
و پلنگ دیوانه و زنبور و کلاغ و هر چه در آن اذیتی ظاهر شود و باشد چون شمهٔ از فواید دوستی
و دشمنی گفته شد و معلوم شد که آن نیز عمل دل است و به نیت تعلق دارد و حق تعالی بکمال کرم سوگندی
که از سر صدق و عزیمت باشد مواخذت بر آن فرماید و کفارت در آن لازم نکرده اما سوگندی
که قصد دل با آن بود آنرا کفارت فرمود چنانچه گفت لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم
ولکن یؤاخذکم بما عقدتم الایمان فکفارته پس سوگند عمل دل است و آن نیز نیت است پس از سوگند
بدروغ احتراز باید کرد که از جمله کبایر است و سحر از کبایر است اما اگر توبه کنند از هر معصیت
که باشد خدای تعالی قبول می فرماید چنانچه سحرهٔ فرعون بحسب وآمنا برب العالمین که گفتند حق عز و علا
از کفر و سحر چند سالهٔ ایشان درگذشت پس قصهٔ ایشان درین باب مناسبتی دارد جهت
آن نیت جایزه و ثبات ایشان در ایمان در بیان سحرهٔ فرعون چون موسی صلوات
الله و سلامه علیه از مدین مراجعت فرمود و در وادی ایمن تشریف و کلم الله موسی تکلیما
بیافت و خلعت نبوت و رسالت در پوشید و معجزهٔ عصا و ید بیضا او را کرامت
فرمودند و از حضرت عزت جل جلاله امر آمد که فرعون را دعوت کن پس موسی اول
دعا کرد و گفت رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی
واجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری حق عز و علا دعای او
مستجاب کرد و هارون را صلوات الله علیه با وی یار کرد و باتفاق بدر خانهٔ فرعون رفتند
و مدتی دراز ملازمت کردند و هیچ کس باز وقت ایشان نمی افتاد روزی کسی با فرعون در تخفیف
مدتی تا سخنی و ادا کند گفت تا حاضر شوند سؤال کرد که از کجا آمده و چه مصلحت دارد موسی علیه السلام
فرمود ما رسول انیم از پروردگار عالمیان گفت و ما رب العالمین چه کس است رب العالمین

موسی گفت رَبُّ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَیْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِینَ آن پروردگار آسمان و زمین
و آنچه در میان آنست اگر یقین دارید فرعون چون دانست که راست می گوید بخواست
که حاضران بشک افتند روی با ایشان کرد گفت أَلَا تَسْتَمِعُونَ یعنی می شنوید چون کسی که
تعجب کنند از چیزی موسی فرمود رَبُّكُمْ وَرَبُّ آبَائِكُمُ الْأَوَّلِینَ یعنی پروردگار شما و پروردگار
پدران شما فرعون روی با اشراف قوم کرد گفت رسول شما از انهاست که مجنونست
یعنی دیوانه است موسی نفی سخن او کرد فرمود رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَمَا بَیْنَهُمَا
إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ یعنی اوست پروردگار مشرق و مغرب و آنچه در میان آنست اگر عقلی
دارید یعنی شما دیوانگانید فرعون دید که دلیل قاطع می آورد و نزدیکست که ملزم شود
اظهار خشم و غضب کرد و این قاعدهٔ جاهلانست که چون در جواب خصم عاجز آیند خشم رانند
و سفاهت کنند گفت ای کسی بغیر از من خدای دیگر گیری البته ترا زنجیری رسید
تا سخنی چنین نزد من میگویی موسی فرمود من آمده ام بمعجزهٔ روشن فرعون گفت بنمای اگر
از راست گویانی پس عصا را بینداخت در حال اژدهایی شد روشن پس لب زیرین
در زیر قصر فرعون برد و لب بالا بر کنگرهٔ قصر نهاد گویا فرو خواهد برد و در تغیر آورد و اغ
که بیست هزار امیر از امیران فرعون از ترس بمردند آن بدبخت معجزهٔ چنین بدید و او را
یقین بود که موسی علیه السلام راست میگوید از غایت بی شرمی گفت بگیر او را که دانستم
بدرستی که تو ساحری دانایی ما نیز ساحران طلب کنیم تا با تو مقاومت کنند پس موسی عصا
برگرفت و برفت فرعون بفرستاد و از همهٔ بلاد ساحران طلب کردند و در عدد
ایشان اختلافست تا هفتاد هزار گفته اند پس روزی معین کردند و جایی نیز وعده کردند
و بکار مشغول شدند چنانکه صحرایی بعظمت پر از سحر ساحران بود و چندین هزار چوب
و ریسمان بشعبده بر ساختند و در آن صحرا بریختند و این ادب رعایت کردند که با موسی
گفتند تو اول اظهار کن حق عزّ و علا ببرکت آن ادب که رعایت کردند ایمان بایشان عطا

کرد و گویند سحره را استادی بود بغایت پیر و نابینا گفت با فرعون بگویید که ما غالب
شویم اجر ما چه خواهد بود فرعون گفت شما از مقربان من باشید یعنی پیش از همه کس حاضر شوید
و بعد از همه کس بیرون روید دیگر گفتند ما در سحر خود هیچ شک نداریم اگر چنانکه موسی غالب شود
آن معجزهٔ ما بود ما ایمان بوی بیاریم فرعون گفت چنین کنید الا بدستوری من کنید چون
این شرطها بکردند پس همهٔ خلایق در آن صحرا حاضر شدند آن سحرها یکبار بینداختند و آفتاب در آن
تابید و چنان نمود که همه در حرکت آمدند و روی بموسی نهادند موسی علیه السلام از روی بشریت بترسید
حق تعالی فرمود مترس و عصا را بینداز عصا را بینداخت اژدهایی عظیم شد و حمله کرد و همهٔ سحرهای ایشان یکبار
فرو برد و روی بسحره و لشکریان فرعون نهاد موسی علیه السلام دست در دهان اژدها
برد و او را بگرفت همان عصا بود ساحران پیش استاد رفتند و احوال بگفتند استاد گفت چون
عصا برگرفت شکلش بزرگ شده بود گفتند قطعاً هیچ تفاوت نکرد استاد گفت بروید ایمان
بخدای وی بیاورید این معجز است نه سحر و باید که در ایمان ثابت باشید همه یکبار سجده کردند
گفتند آمنّا برب العالمین رب موسی و هارون و همه مؤمن و موحد شدند فرعون چون
آن قضیه بدید بترسید مبادا که خلایق نیز متابعت ایشان کنند بگفت تا همه را بگرفتند گفت
برگردید و ترک دین موسی کنید و اگر نه شما را عذابی کنیم که عالمیان از آن بگیرند عبرت ایشان
در دل با خدای تعالی نیت کردند که هر عقوبت که کند از دین برنگردند پس بگفت تا دستها
و پاهای ایشان برخلاف می بریدند و بر دارها بر می کشیدند و حق تعالی حجاب از پیش
بر می داشت تا جای خود در بهشت می دیدند و با وجود آن رنج و بلا که می کشیدند می
گفتند لَا ضَیْرَ إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ إِنَّا نَطْمَعُ أَنْ یَغْفِرَ لَنَا رَبُّنَا خَطَایَانَا أَنْ كُنَّا أَوَّلَ الْمُؤْمِنِینَ
یعنی ما را هیچ رنج و زحمت نیست و ما هر آینه به پروردگار خود باز گردندگانیم و طمع
داریم که گناهان ما بیامرزد و ما اول آن طایفه باشیم که ایمان آوردند گفتند پس این دعا کردند
رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَیْنَا صَبْرًا وَتَوَفَّنَا مُسْلِمِینَ و این دعا در سورت اعرافست و از اول قصه تا آخر آن

در سورهٔ شعرا فرموده و اگر کسی سوال کند که چونست که قصهٔ موسی در یک جای نفرموده
چون قصهٔ یوسف چند جواب کفته‌اند اما بیشتر برانند که در زمان حضرت رسالت جهودان
بسیار بودند و با وجود آنکه در همهٔ توریة نام و نعت او دیده بودند و همیشه انتظار مقدم
مبارک او می‌کردند و چون با کافران و مشرکان خصومتی بودی کفتندی اینک وقت
ظهور پیغامبر آخر الزمان رسید او بیاید و ما را از شما برآریم چون حضرت رسالت صلی الله
و آله و سلم اظهار دعوت کرد ایشان از غایت حسد انکار نبوت او کردند و در توریة
خیانت کردند و تحریف کلام خدای روا داشتند و حق تعالی در مجید مذمت ایشان بسیار کرده
از جمله فرموده که قوم محمد را صلی الله علیه و آله و سلم از پدر و مادر و فرزندان خود بهتر می‌شناسند
که او است نبی مبعوث اما از غایت حسد ایمان نمی‌آوردند و هر وقتی آمدندی و سوال کردندی
و حجتی کرفتندی حق تعالی بکمال حکمت بمقتضای جواب ایشان آن مقدار که جواب ایشان بودی
فرستادی و اگر یک قصه در چند جای مکرر فرموده باشد بنا بر مصلحت سایلست که وقتی
می‌بود که چند طایفه بیامدندی و یک سوال کردندی پس جواب هریکی بر وفق حال آن طایفه
فرود آمدی چنانچه جمعی از علمای یهود بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمدند
و سه سوال کردند اول از کیفیت روح دوم از قصهٔ اصحاب الکهف سیوم از ذو القرنین
پرسیدند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که فردا بیاید که جواب کویم و نکفت
ان شاء الله بآنجهة روز وحی نیامد یا بیشتر مخالفان زبان طعن دراز کردند می‌کفتند خدای محمد را
وداع کرد آیت آمد که ما ودعک ربک و ما قلی رد سخن ایشان بعد از آن آیت آمد
که از تو سوال می‌کنند از روح بکوی روح امریست از پروردکار من و کسی را علم ندادند الا
اندکی و غرض ایشان آن بود که اکر در کیفیت و چکونکی روح سخن کوید بدانند که نه پیغامبر است
چون کفت آن امریست که بغیر از حق تعالی ندانند دانستند که راست می‌کوید و در حقیقت
الا قلیلاً علماء محققین که ایشان را صوفیه کویند در عالم مکاشفات بسر چشمهٔ سری رسیده اند

کما

کشاده عالم ارواح کرده اند و این دولت بی علم و شرع حاصل نمی‌شود که شریعت مثال آن
شاه راه بزرکیست که اهل ایمان بر آن می‌روند اما جمعی از عارفان باریک‌بین آن جادهٔ
باریک که راه طریقت است در میان این شاه راه باز جویند و بقدم جد و اجتهاد در آن
طریق سیر نمایند و بمدد و توفیق الله تعالی بسر حد حقیقت رسند و این راهی بغایت خطرناکست و مردان
دلی بخود نتوانند رفت بلکه پیری کامل مکمل باید و قدم راسخ و ذمتی فایق تا درین عقبات سیر توانند
کرد و شرایط و دقایق این راه بی شمارست شیخ شهاب الدین در عوارف المعارف بحسب
سیر خود نشانی چند فرموده و شیخ ابو النجیب سهروردی رحمة الله علیه در کتاب آداب المریدین
شرح بسیار کفته و طالب آن رموز و اشارات بحسب نور باطن آنرا دریابند اما جمعی
محققان در بیتی چند رموزی کفته اند از جمله درویشی این چند بیت کفته ابیات
تو آن بازی که صیادان عالم ... بتو دلشاد بودند و تو در غم ... ترا از آشیان عالم جان
بیاوردند بهر دست سلطان ... تو بر دست و هوای خود نشستی ... به بند حرص پای خود ببستی
ترا چشم خرد بر دوختستند ... به مردارت چو زاغ آموختستند ... چو کوران بر سر ره می‌نشستی
تو دیده باز کن تا ره ببینی ... کلاه تن بیفکن از سر جان ... ز بهر ذوق تن جان را مرنجان
ببر بند هوا و حرص و پستی ... به پر بر آشیان خود که رستی ... اکر مردی ز می‌مورد میازار
که موری اندرین ره نیست بیکار ... وکر خواهی که در عالم چو جاکر ... نهد خلق دو عالم در پای تو سر
کلاه سروری از سر بینداز ... سر خود در ره کمتر بینداز ... چو جانت قطره‌ای از دریای آنست
رجوعش باز با دریای آنست ... درین عالم غریب افتاده‌ای تو ... چرا دل بر جهان بنهاده‌ای تو
مشو مشغول تن جان را مرنجان ... نه از بهر تنست آمد تن جان ... غرض آنکه هر سالک سر من
عرف نفسه فقد عرف ربه بداند و چنین غافل و افسرده و بی حاصل نشیند و بهر مقدار که
بر وسعی نماید کشوده شود بحد غایت بآن قدر که تواند و حق تعالی فرموده الا له الخلق و الامر این
سخن از آن عالم امر بود باز آمدیم بعالم خلق قصهٔ اصحاب الکهف آورده اند که

در زمان گذشته پادشاهی بود نام وی دقیانوس و حکمی داشت و لشکر و خزانه‌ای چندان نعمت که در شان وی کرده بود دست بکفر و طغیان برآورد و دعوی خدایی کرد و هر کس که خدای پرست بودی عقوبتها کردی و بکشتی گویند شش جوان نیک بخت بزرگ زاده پیش وی بغایت معزز و مکرم بودند و دایم در خلوات ملازم وی بودند و هیچ کس از امیران و وزیران آن منزلت نداشتند که ایشان را بود پس حق تعالی نوری در دل ایشان باز دید کرد و همیشه نیت ایشان بر خدای پرستی بود و از ترس دقیانوس از یکدیگر پنهان می داشتند روزی دقیانوس بر تخت بود و ایشان پیش وی حاضر بودند که دو گربه با هم آویخته بودند از بام در تخت او فتادند و دقیانوس از جای خود برجست و بیفتاد و از هوش برفت ایشان بخنده در آمدند و سرها می جنبانیدند چون او با خود آمد ایشان غایب شدند جایی خلوت بهم رسیدند آن قضیه با میان آوردند گفتند ما خر تا کی ما خدمت این کافر ظالم کنیم کسی که از گربه چنین ترسد نشاید که نام خدایی بر خود نهد همه گفتند حاشا ما مدتی تا این در خاطر داریم اما از ترس او پنهان می داریم مصلحت آنست که امشب ازین شهر بدر رویم و در جایی که کس ما را نبیند بعبادت خدای تعالی پردازیم و از صحبت این کافران باز رهیم پس یک کیسه زر سرخ بسکه با خود برگرفتند همه در شب بیرون شدند نیم شب رسیدند بشبانی ایشان را بشناخت گفت درین شب پیاده کجا می روید حال خود باز گفتند آن مرد گفت من نیز با شما موافقت می کنم پس رفیق ایشان شد چون روان شدند سگ آن شبان از عقب ایشان می رفت هر چند که او را می زدند باز نمی گشت حق تعالی از برای ثبات ایشان را یقین زیادت شد پس آن مرد شبان ایشان را دلالت بغاری کرد و دور از راه مردمان چون بآن غار در رفتند و توکل بر خدای کردند و در عبادت ایستادند و سگ بر در غار سر بر دست نهاد و بخفت و ایشان این دعا میکردند که رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که هر مرد درماندگی که این

دعا بخوانند البته فرج یابند و برحمت خدای رسند بعد از زمانی در خواب رفتند حق تعالی جل جلاله سیصد و نه سال ایشان را در خواب کرد و ملایکه را فرمود تا ایشان را در بام و شام از پهلو بران پهلو کردانند تا زمین در ایشان متصرف نکند و سگ نیز در خواب رفت تو در حال خود فکری کن که سگی در راه طلب با طالبان حق قدمی چند برفت مستحق آن شد که حق تعالی در مدح او فرماید که وَكَلْبُهُم بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ مرد مومن عارف اگر از سر صدق قدمی در طریق یقین نهد چه فیضها بر دل او رسانند و عظمت خدای تعالی پیش از آنست که کسی بکنه آن رسد که از عرش تا به ثری هیچ جایی نیست که نه جمعی از ملک و غیر ملک بعبادت حضرت او مشغولند و او از همه بی نیاز و در حدیث صحیح است که خدای تعالی فرماید میفرماید که اگر اول شما و آخر شما و انس شما بر یک دل واحد باشید در توحید من در ملک من هر موی نیفزاید و اگر اول شما و آخر شما و جن شما و انس شما همه یک کلمه شوید بر کفر در ملک من هر موی نقصان باز دید نیاید صدق الله تعالی پس درین بارگاه بغیر از عجز و تسلیم هیچ راه و رویی نیست و خود را از همه ذرات کمتر دانستن بیت من خاک کف پای سگ کوی کسی ام کو خاک کف پای سگ کوی تو باشد آخر نبینی که سگی بعوض بلعام که چهارصد سال طاعت بر پا کرده به بهشت کنند و او را بدوزخ برند اینست مقام بی نیازی دیگر آنکه مردمی در عدد اصحاب الکهف چیزی گفته اند حق تعالی قول هر یکی می فرماید در کلام مجید فرمود که جهودان می گویند که ایشان سه بودند و چهارم ایشان سگ بود و ترسایان می گویند پنج بودند و ششم ایشان سگ بود حق تعالی میفرماید که رَجْمًا بِالْغَيْبِ یعنی باطلست ظن ایشان باطلست پس شما که مومنانید بگویید که هفت بودند و هشتم ایشان سگ بود پس رجوع با پروردگار خود کنید یعنی او عالم است بر کلیات و جزویات و ما ندانیم از علم الا اندکی پس حق تعالی بعد از سیصد و نه سال ایشان را بیدار کرد و از یکدیگر سوال می کردند که چند وقت که با در خوابیم یکی گفت یا روز نیست یا بعضی از روزی بعد از آن چون احوال خود باز دیدند

رجعتهای ایشان پوسیده و ریخته شده بود گفتند پروردگار ما داناست که چند سال
تا در خوابیم در حال گرسنه شدند پس یکی از آن سه تن برخاست و زری چند برگرفت
گفت بروم و چیزی خوردنی بیاورم چون بشهر آمد آن مملکت نه بآن وضع دید و بعثت
ایشان بسبب حکمت بود که در آن شهر اگرچه همه خدای پرست بودند لکن بعضی اعتقاد
بحشر نداشتند حق تعالی ایشان را سبب هدایت آن قوم گردانید چون بدکانی رفت
تا چیزی بخرد دکاندار مردی نه بوضع آن زمان چون زر بوی داد نام دقیانوس بران دید
برخاست و درین مرد آویخت گفت این زر آورده مگر گنجی یافته که از زمان دقیانوس
سیصد و نه سال می رود پس خلایق بر ایشان جمع آمدند و هرکسی سخنی می گفتند پس اتفاق
کردند و او را پیش پادشاه وقت بردند پادشاه چون او را بدید حرمت داشت
و نزد خودش بنشاند این مرد معلوم کرد که این پادشاه و خلق این شهر همه مؤمن و خدای پرست اند
پس ایمن شد پس بدانکه حق تعالی جل جلاله فرموده که اصحاب الکهف والرقیم مفسران
بر آنند که رقیم نام لوحی است که چون ایشان از میان قوم بدر رفتند لوحی از زر ساختند
و نام ایشان بر آن لوح نوشتند و آن دست بدست بدان پادشاه رسیده بود
و نگاه داشته بود چون وی را بدید آن لوح را طلب کرد و نام ایشان را پرسید او نام
خود و یاران را بگفت همان نامها بود که بران لوح نوشته بودند و تاریخ آن سیصد و نه
سال بود پادشاه بوسه بر قدم او می داد و میدانست که دعای او باجابت رسیده است
آن زمان قصهٔ حال خود از اول تا آخر با آن پادشاه بیان کرد پادشاه بغایت خرم شد
دانست که خدای تعالی با وی نظر عنایت دارد و این نشانه ایست بر اثبات حشر
پس منادی کرد در همهٔ شهر تا همه خلایق جمع شدند و او قصهٔ خود و یاران باز گفت آن طایفه
توبه کردند از آن عقیدهٔ بد و ایمان بحشر بیاوردند پس پادشاه با همه خلق روی بزیارت
نهادند این مرد گفت اجازت دهید مرا تا بروم و ایشان را خبر دهم که شما قوم خدای پرستید

و بزیارت

و بزیارت ایشان میروید به قصد ایشان او را اجازت دادند ایشان از آن غار دیدند
که خلایق روی در ایشان دارند بترسیدند و دیدند که آن یار ایشان از پیش آمد گفت بدانید
که مدت سیصد و نه سال تا ما درین غار آمده ایم و حال این مملکت از آن گردیده و پادشاهی خدای
خدای شناس و قومی خدای پرست و همه بزیارت شما می آیند و در دعاء شما رغبت دارند
ایشان با خدای تعالی مناجات کردند گفتند بار خدایا تو می دانی که نیت ما خالص پرستش
تو بود مگذار که برپای خلق آلوده گردیم ما را باز حال اول بر تا از نظر غیر آسوده گردیم آن حاجت
برسیدند و ایشان را بدیدند بعین الیقین در حال در غار بهم آمد و از چشم آن قوم پوشیده شدند
پس آن قوم گریه می کردند و زیارت آن غار می کردند قولی دیگر آنست که چون دعا
کردند همه بمردند پادشاه بفرمود تا تابوتها از زر بساختند و ایشان را در آن دفن کردند همه در آن
شب بخواب پادشاه رفتند و گفتند ما را جا درین تابوت زرین کرده دها که
نه که ما از خاکیم روز دیگر پادشاه برفت و ایشان را بدر آورد و بخاک بسپرد و بنای آن مسجد
بکرد پس بر در آن غار مسجدی بساختند از بهر عبادت اینست که می فرماید علی امرهم
لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِم مَّسْجِدًا این بود قصهٔ اصحاب الکهف والعلم عند الله پس ازین قصه چند چیز
معلوم شد اول آنکه در هرچه گویی ان شاء الله بگویی دیگر آن نیست مردان راه حق دیگر تحقیق
حشر و اجساد دیگر عبادت که از بهر خدای کنند نه از بهر شهرت تا خلق معتقد شوند و هم
دیگر پرستند قصهٔ ذو القرنین جواب سوال سیوم از قصهٔ ذو القرنین بدانکه او پادشاهی
بود از روم که وی ربع جهانگیری باز دید آمد از آنجا که آفتاب بر می آید تا آنجا که آفتاب
فرو می رود و علما را چند قولست که وی را ذو القرنین چرا می گویند قولی آنست که وی را قبض
روح کردند و دیگر زنده گردانیدند تا دو قرن بیافت قولی دیگر آنست که دو شاخ کوچک
داشت چنانچه در عمامه پنهان بودی قولی دیگر آنست مطلع شمس و مغرب دو نوبت بدید
و چند قول دیگر گفته اند و در نبوت او نیز اختلاف است بعضی گویند نبی بود اما اصح آنست که

قوم ۲

ولی بود اما بسیاری از انبیا علیهم السلام با او بودند و بسیاری از اولیا و علما و حکما
نیز بودند پس بهر طرف که توجه کردی آن مملکت مسخر وی شدی و در قصهٔ او بسیار
بسیار عجایب و غرایب نوشته اند و بسی کتب پرداخته اند و حق عز شانه در سورة الکهف
بیان آن فرموده و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در جواب یهود آن بیان
کرده قوله تعالی ویسئلونک عن ذی القرنین یعنی از تو سوال میکنند از ذو القرنین پس برخوان
برایشان که ما او را تمکین کردیم در زمین و بدادیم او را آنچه خواستیم تا برفت بآنجا که آفتاب
فرو می رود در آبی گرم که در بن آن گل سیاه بود و آنجا قومی بیافت حق تعالی فرمود که
اگر خواهی ایشان را عذاب کن و اگر خواهی نیکویی کن علی هذا تا دیگر بمطلع شمس رسید پس
آنجا قومی دید که هیچ ستری نداشتند و قصهٔ آن نیز طولی دارد اما سبب تنبیه آن
بیان کنیم گویند پیش وی حکایت کردند که در فلان مملکت پادشاهیست که در غایت شوکت
و عظمت و گنج و لشکر بی حد و قیاس دارد و از احوال شما هیچ دهشتی ندارد و
او را نام نوشابه است پس چند کس برسالت پیش وی فرستاد چون مراجعت کردند جوابهای
عجب آوردند که همه در عقل او متحیر شدند پس ذو القرنین نامه نوشت و شبی از میان لشکر بدر
آمد بشکل قاصدی و بیامد بدرگاه نوشابه پس خبر دادند و پیش تخت وی حاضر کردند نوشابه
نظر کرد و او را بشناخت گفت من هرگز ندیدم که پادشاه خود نامهٔ خود برد پس اسکندر
بر خود بلرزید ازین سخن با خود گفت سخت در دام بلا افتادی خواست تا نفی آن قول
کند گفت این چه سخنست تو شوکت او را ندیدهٔ او هرگز بمثل این امرها قیام ننماید نوشابه
در حال حریر پاره پیش وی فرستاد و اسکندر صورت خود بران دید بغایت متحیر شد نوشابه
چون او را عاجز یافت بروی بانگ زد که مترس و پیش من آی پس وی را بر تخت
پیش خود بنشاند و بسی نصیحتهای شاهانه کرد و بعد از آن خوانی بگسترانید و انواع نعمتها کشید و همه
ارکان دولت حاضر شدند پس طبقی زرین با چهار کاسهٔ بلور پیش اسکندر نهاد یکی پر از مروارید و یکی

پر از لعل و یکی پر از زبرجد پس همه دست بطعام دراز کردند اسکندر چیزی نمی خورد نوشابه
گفت چونست که تو چیزی نمی خوری تو همان میخوری که دیگران خورند گفت بلی نوشابه
گفت در ملک تو این مقدار چیزی نبود که تو بخوری تا همیشه این زحمت کشی با این همه
لشکر گرد عالم گردی این بیت الا حرص و امل زینهار ازین فکر باز آی که اجل در کمین است
این تنبیهها شد همه را بعد از آن مال بی حد و لشکری بوی داد و روان کرد چون مراجعت
کرد شب و روز در فکر مرگ بود و روزی منجمی استاد پیش وی حاضر بود گفت می
خواهم که معلوم کنم که اجل من کی خواهد بود او گفت وقتی که زمین تو آهن بود و سقف تو از زر
باشد یعنی این ممکن نبود روزی در راهی میرفت میان بیابانی و بی آب گرفت چنانچه
قطعا نمی توانست رفتن فرود آمد یکی زرهی بر کند و در شیب وی افگندند و آفتاب بغایت
گرم بود یکی سپر زرین بر بالای سر وی بداشت چون چشم باز کرد فرش خود آهن کرده
و سقف خود زرین بدانست که اجل رسیده است بعد ازین وفاتش در مکان خود
گفته آید بعد ازین قصهٔ سلیمان بیان کنیم

فصل ششم در قصهٔ سلیمان و یوسف علیهما السلام

حق تعالی سلیمان را دولت نبوت و پادشاهی ارزانی فرموده بود و جن و انس و
وحش و طیر و باد مسخر وی کرده بود و در کلام مجید فرموده ولسلیمان الریح غدوها شهر و روا
حها شهر یعنی باد بامداد یک ماهه راه شادروان سلیمان بردی و شبانگاه یکماهه
راه باز پس آوردی و شادروان او بساطی بوده صد فرسنگ و تخت وی بران و چندین
هزار کرسی از زر و نقره در پای تخت وی نهاده چنانچه بیست و پنج فرسنگ آدمی بودی و بیست و
پنج فرسنگ جای دیو و پری بودی و بیست و پنج فرسنگ جای وحوش و سباع بودی و بیست و
و بیست و پنج فرسنگ دیگر جای طیور بودی و باد آنرا بامداد یک ماهه راه بردی
و شب باز پس آوردی و با وجود این عظمت و پادشاهی از زنبیل بافتن از کسب حلال خوردی
والبته با مسکینی بنشستی و گفتی مسکینی با مسکینی نشیند و حق تعالی فرموده که هیچ دل مسکین تر

از دل سلیمان بشود که اگر نه چنین بودی این دولت بوی نه دادی و گویند و گویند او را ز جوانی
نیت کرد که بر همه زنان بگذرد و با همه جمع شود و از هر یکی پسری آید و در راه خدای غزا کنند
چنین نیتی در دل آورد و اما نگفت ان شاء الله تعالی پس چنان کرد حق عز و علا از میان یکی همه
حامله شد و فرزندی آورد که نه چشم داشت و نه دست و نه پای سلیمان عجب در ماند وحی آمد
که چون تو اعتماد بر خود کردی و نگفتی اگر خدای خواسته بود لاجرم چنین شد پس بنده باید که هیچ
نکند الا نیتی و چون نیتی در دل آورد حول و قوت خود را باز پس نهد و ان شاء الله
بگوید پس توکل بجناب حضرت عزت کند که با انبیا علیهم السلام معاملت چنین
می کنند پس ازین معلوم شد که نیت عمل دولت و آن را بعمل آوردن بتقدیر خدایست پس
اعتماد کلی بر حضرت او باید کرد و از ریا احتراز باید کرد تا عمل خالص باشد و امام غزالی رحمة الله
علیه در کتاب احیا فرموده که ریا چیزیست که چنان دخل می سازد که این عامل قطعا
از آن خبر ندارد و چنان در میان عمل پنهانست که مثال مورچه خرد سیاه که بر روی پلاس
سیاه رود ببین که چه تیز بینی باید که تا آن را دریابد و این حاصل نمی شود الا بعلم و بسیار
کتب باید خواند تا این حاصل شود و ما در عقبات خوف بد در فصل ریا بعضی از فروع
و شعب ریا آورده ایم و البته این علم دانستنی است تا هر مقدار از عمل که صادر شود
چون نیت و اخلاص دران باشد در دنیا و آخرت سود مند و اخلاص نیز بسر خود کاری است باز
و دقایق بسیار بران مرتب است و در باب اخلاص شمهٔ از آن گفته آید و اصل همه آنست
که خود را در میان نه بیند و همه کس را از خود به داند که گویند امام حسن بصری رحمة الله علیه همه
کس را از خود بهتر میدانست روزی بر کنار شط می رفت سیاهی دید زنی پیش وی نشسته
و کاسه با هم میخورند در دلش آمد که ایشان از من بهتر ند باز نفس او می گوید او خمر میخورد و فاحشه
پیش خود نشانده و ترا این صفت نیست در حال کشتی در آب پیدا شد و ده تن دران
بودند در حال غرق شد آن سیاه فرو رفت و نه تن زنده بیرون آورد و روی بحسن کرد گفت

این بد ترنه کس بیرون آوردم و تو که بهتری یک کس دیگر بیرون آور حسن در قدم وی افتاد گفت
توبه کردم و این اول حال امام حسن بود گفت ای حسن سعی کن تا از صورت بینی بدر آیی
و در معنی رهبر شوی گفت بدان خدایی که ترا بر نیت من مطلع گردانید که حال خود با من بگوی
گفت بدان که من ظالم ترین اهل بصره ام و خلیفه میخواست که مرا قاضی کرداند من هر چند
که عذر می گفتم نمی شنیدند این وضع اختیار کردم تا این قضا بد از سر من بگذرد و این زن
خواهر منست و این مجمله صالحاتست و نسبت او بفاحشه کردی و این که خوردیم آب بود
حلال و نسبت بخمر کردی این همه گناه کبیره بیک نیت بد که در خاطر آوردی و از حال ابلیس غافل بودی
که گفت من از آدم بهترم و مردود ابد شد پس حسن بصری بدست وی توبه کرد و خود را کمتر خلق میدانست
پس روز بروز احوال او در ترقی بود تا افضل تابعین شد رحمة الله علیه بعد ازین قصهٔ یوسف که مناسب
این باب است بتمامی بیان کنیم آن وقت در باب علم و فضیلت آن شروع نماییم ان شاء الله تعالی

فصل بدانکه این کتاب مشتملست بر بسیاری از حکمت و اسرار و قصص و امثال و لطایف
خواستیم که قصهٔ یوسف صلوات الله و سلامه علیه بتمامی در یک جای بنویسیم تا طالبان راه تحقیق
آن را مرشد طریق خود سازند و از هر نکتهٔ فایدهٔ بر دارند حق عز و علا این قصه از برای عبرت
اولو الالباب منزل فرموده سورة تا آخر آن نیستها نیکان و از آن غیر ایشان بر بندگان حضرت
خود روشن می کرداند تا دران فکری کنند و بدانند که نیات نیکو شخص را از کجا بکجا میرساند و بدا نکند
که حسد امری بغایت بدست و هیچ دل روا نیست که محبت غیر حق بورزد و نشاید
که میان مادر و فرزند جدایی افکنند و نشاید که کمال خود در نظر خود آورند و نافرمانی پدر نباید کرد
و کید و مکر با هیچ کس نشاید که کنند و دروغ نباید گفت و در کارها صبر نیکو بجای می باید که شنید
آورد و در همه احوال به پناه خدای تعالی می باید رفت و نهی نفس بجا باید کرد و در عصمت می باید کوشید
و چون خدمت دست دهد خدمت باید کرد و چون بند یابد داد پند بدهند و چون رفعت
و بزرگی یابند بر زیر دستان رحم و شفقت کنند و در احیان سعی نمایند تا حدی که هر کس با تو بدی کرده

بود بجای وی نیکویی کنند و آن کردار بد وی بر روی وی نیاورند و در جمیع احوال جزای او بر خود چاره
دانند و خدای تعالی اسرار همه میداند و هیچ ذره از ذرات آسمانها و زمین بر حضرت او پوشیده
نیست که ان الله لا یخفی علیه شیء فی الارض ولا فی السماء پس سعی می باید کرد تا در همه احوال و
اقوال و اعمال نیت و عزیمت خود را از همه خصلتهای ذمیمه پاک و مطهر کردانند قصه
یوسف علیه السلام بسم الله الرحمن الرحیم الر تلک آیات الکتاب المبین اول اینکه
این سوره مکی است و صد و یازده آیت است و در سبب نزول آن علما در تفسیر خلاف
کرده اند قولی آنست که اهل کتاب از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سؤال کردند که
سبب بنی اسرائیل که از شام بمصر رفتند چه بود فرمود که بسبب یوسف بود علیه السلام کفتند
اگر راست میکویی آن بتمامی با ما بکوی حق تعالی این سوره با برکت فرو فرستاد قولی آنست
که صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم درخواست ها
کفتند در میان قریش همیشه قصه رستم و اسفندیار و کافران کذشته می خوانند و تکرار آن میکنند و ما از آن
کراهتی عظیم داریم ما را قصه ای باید جمیع که حق تعالی فرو فرستد تا قطعا ما را هیچ شکی در آن
نباشد و دلها با آن آرام کیرد حق عز و علا این سوره پر از حکمت منزل کردانید و چندان اسرار
در تحت هر آیتی ازین سوره مندرج فرموده که اگر همه علماء اولین و آخرین معنی آن کویند یا نویسند
از صد هزار معنی ظاهر آن یکی نتوانند کفت و اهل معنی در هر نکته ازین سالها در بحار تفکر سیاحت
کرده اند و هرگز بساحل حقیقت آن نرسیده اند پس این کمینه بسبیل حکایت چنانچه از علماء
معانی و بیان استماع کرده اگرچه از عهده همه اقوال مفسران بدر نتوان آمد آنچه بتوفیق میسر شود
بکوییم توقع چنانست که ارباب فضل عذر این مسکین بی بضاعت از روی کرم بپذیرند انشا
الله بر دلها و زبانها و قلم ما آن رود که رضای حضرت عزت باشد و از خطا نگاه دارد بحق
محمد و آله معنی بسم الله بنام معبودی که هیچ کس و هیچ چیز سزای پرستش نیست الا حضرت
الله تعالی بخشاینده بسیار مهربان و در اول سوره این حروف مقطعات آورده تا دلالت

معانی

کند بر اعجاز قرآن و علما را درین معنی اقوالست اول ابو بکر صدیق رضی الله عنه می کوید این حکمتیست
که هیچ کس نداند الا حضرت رب العالمین و دیگر میکوید که این اسمیست از نامهای اعظم
خدای تعالی یعنی الف انا الله اعلم و اری یعنی من آنم که میدانم و می بینم و لام اشارتست بلطف او
و را اشارتست برافت و رحمت او و بعضی برانند که نام سورتست و جمعی می کویند که نام قرآنست
و اختیار صاحب کشاف آنست که ایقاض و قرع عصاست یعنی کسی که بخواب باشد بیدار و آکاه کند
اشارتست یا به آیات یا بکتاب المبین یعنی روشن و آشکار آنچه درین آیات و درین کتابست
پس ما فرو فرستادیم این قرآن عربی باشد که شما تعقل کنید یعنی اگر شما را عقلی باشد فکری بکنید در
اسرار آن پس این قصه که بهترین قصهاست که وحی کرده شد بتو درین قرآن و بودی تو پیش ازین
از غافلان یعنی این زمان که ما بر تو وحی کردیم تو آن را بدانستی اما پیش از آن غافل بودی از این که در
سوره یاد کرده ایم و کفته اند که احسن القصص فرمود که همه قصص که در قرآنست آمده هر بار در سوره‌ی
فرود آمده و این قصه یکبار درین سوره منزل شد اما این کمینه را در خاطر می آید که چون از اول این قصه
تا آخر حکایت شکسته دلانست مثل چون یوسف در چاه و زندان و کید زنان و فراق
پدر و مادر دیگر حزن یعقوب علیه السلام در فراق دیگر سوز دل زلیخا دیگر دلهای شکسته اهل مصر
در سالها قحط در عذاب جوع دیگر مذلت برادران پیش تخت یوسف علیه السلام چه از طلب
قوت کردن دیگر از شرمساری کردار بد خویش در آن حالت که یوسف را بشناختند پس از اشارت
عند المنکسرة قلوبهم این قصه بهترین قصص آمده و علما چند وجه دیگر کفته اند پس یاد کن آن زمانی
یوسف با پدر خود کفت ای پدر من خوابی دیده ام اول بدانکه یعقوب را دوازده پسر بود هر چند
از زنی اما یوسف و ابن یامین مادر پدری بودند و یوسف پس از همه کوچک تر بود و حق تعالی نوری
در جمال او نهاده بود که عکس جمال او بر در و دیوار افتادی چون آفتاب و این معجزه او بود چنانچه
حلم به نوح داد و دل سلیم به ابراهیم داد و حسن بیوسف و صلابت بموسی و آواز خوش بداود
و ملک بسلیمان و خط خوش بعیسی و خلق عظیم بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم کویند یعقوب

یوسف را از همه فرزندان دوستر میداشت و یک لحظه او را از خود جدا نکردی مشغول در سن هفت سالگی بود
روزی با پدر گفت در خواب چنان دیدم که درختی دوازده شاخ داشت یکی از همه کوچکتر چنان
بزرگ شد که سایه بر همه انداخت یعقوب گفت از این سخنان دیگر مگوی مبادا برادرانت بشنوند
جز تو حسد برند تا سنش به دوازده سالگی رسید روزی آمد و با پدر می گوید به راستی که چنین دیدم که یازده
ستاره و آفتاب و ماه مرا سجده میکردند یعقوب گفت ای پسرک من زینهار این خواب
پیش برادران نگویی مبادا که مکری کنند و قصد تو کنند که شیطان مر آدمی را دشمنی بد است زنی این
این سخن بشنید و با برادران یوسف بگفت ایشان با یکدیگر گفتند پدر ما یوسف را عظیم دوست
میدارد و ما گروهیم بر شوکت و همه کارهای پدر ما می کنیم و او از ما کوچکتر و پدر ما در محبت او
گمراهی روشن پس با هم رای زدند که یوسف را بکشند یا در زمینی اندازند تا آنجا بمیرد و پدر یکبار
روی با ما کند بعد از آن توبه کنیم و از جمله صالحان باشیم پس یهودا که بزرگ ایشان بود گفت مکشید
یوسف را و وی را در چاهی اندازید تا بعضی از کاروانیان او را برگیرند و بجایی برند تا همه مراد شما برآید
و او زنده بماند بعد از آن پیش پدر آمدند گفتند تو چرا ایمن نیستی از یوسف بر ما و ما از نیکخواهان
اوییم وی را با ما بفرست تا در صحرا با هم بچریم و بازی کنیم یعنی دویدن و تیر انداختن یعقوب گفت اندوه
من آنست که می ترسم که گرگی او را بخورد و شما از وی غافل باشید گفتند اگر گرگی او را از میان گروهی
چون ما برباید ما از زیانکاران باشیم پس یوسف را پیش پدر بر دوش نشاندند تا از کنعان دور
دور شدند وی را بر زمین زدند پس هر یکی طپانچه بر روی وی می زدند او فریاد می کرد که شما با پدر این
شرط کردید او را چندان بزدند که بیم هلاک بود یهودا گفت نگفتیم او را بکشیم پس دست و پای او به بستند
و جامه از تن او برکندند و بر سر چاهی بردند در راه از دم و در آن چاه انداختند جبرئیل فرود آمد و او را
برگرفت و بر سر سنگی نشاند در بن آن چاه پس آن جامه که به ابراهیم پوشانیدند آن روز که او را در آتش
انداختند آن بمیراث به یعقوب رسیده بود و از غایت محبت آن را تعویذی کرده بود و در بازوی یوسف
بسته بود جبرئیل آن را بگشود و در وی پوشانید فرمود مترس که تو پیغامبر خواهی شد و شان تو عظیم خواهد

بود پس ایشان جامهٔ یوسف بخون بزغاله بیالودند و در شب پیش یعقوب آمدند گریان و اشک
ریزان یعقوب چون آن زاری ایشان بدید گفت آخر بگویید گفتند ای پدر ما ما هم مسابقت می کردیم
و یوسف را پیش رختها نشانده بودیم گرگ وی را بخورد اگر چه تو ما را باور نداری و ما هر آینه
از راست گویانیم پس آن جامهٔ بخون به دروغ آلوده به دست یعقوب دادند پس احتیاط کرد
و آن جامه قطعا ندریده بود گفت سبحان الله چه گرگی بود که فرزند مرا بخورد و جامهٔ او را ندرید و ایشان
گرگی در راه گرفته بودند آوردند گفتند این گرگ یوسف بخورد یعقوب نظری بدان گرگ کرد و
گفت ای آفریدهٔ خدای یوسف من تو خوردی گرگ بامر خدای گفت یا نبی الله من یوسف
نخوردم و گوشت انبیا بر ما حرام است گفت درین صحرا چه می کردی گفت برادری داشتم
و مدتی بود تا وی را ندیده بودم آمدم تا وی را ببینم پس فزع یعقوب زیادت شد گفت
گرگی رحم برادری دارد و فرزندان من رحم برادر خود نکردند فرمود که نفسهای شما شما را فریب
داده است من در این امر صبری نیکو کنم و خدای مستعان است بر حال ما پس سه روز هر روز
یهودا رفتی و طعامی از برای یوسف بردی پس کاروانی را آنجا گذر افتاد پس کسی بر سر چاه
آمد که او را مالک دعر خزاعی می گفتند چون دلو در چاه کرد یوسف در دلو نشست چون به
چاه رسید شعاع روی وی همهٔ چاه روشن شد مالک چون او را بدید با غلامان خود گفت
اینک غلامی صاحب جمال گفت او را پنهان کنید از مردمان درین حالت برادران یوسف
بیامدند گفتند این غلام ماست و ما وی را می فروشیم پس وی را بچند عیب به بیست اقچه ناسره
بفروختند و یوسف هیچ سخن نگفت پس او را با خود با مصر بردند پس وی را در بازار کردند
عزیز مصر را خبر شد که وی پادشاه مصر بود و او را قطفیر نام بود و بهای او بجایی رسانیدند که هیچ
کس با وی برنمی آمد و از آن قیمت کسی زیادت نمی توانست کرد چون بیع کرد او را بخانه برد
و او را زنی بود بغایت صاحب جاه و جمال نام وی زلیخا با زن گفت گرامی دار جای این غلام
شاید بود که از و منفعتها رسد ما را یا بفرزندی او را قبول کنیم زلیخا یک نظر که بوی کرد دلش از دست

برفت و هیچ جای گرامی تر از دل خود ندید جای او کرد چون یوسف در مصر تمکین یافت خدای تعالی
او را علم تعبیر داد و اوست عالم الاسرار تا هر چه کند از علم و حکمت خالی نباشد پس مدتی زلیخا
آن عشق یوسف پنهان میداشت روزی دایه از وی پرسید که چرا چنین می گدازی از آن
باز که این غلام کنعانی به این خانه آورده ن حال تو متغیری بینم زلیخا حال خود با وی در میان
نهاد آن زن می گوید این سهل کاریست او غلام تست و در خانهٔ تست ازین آسان تر
معشوقی را دست ندهد گفت این چه سخن است که تو میگوئی هر چند که من اظهار بیشتر میکنم او
سرکشی بیشتر می نماید آن زن گفت بفرمای تا خانهٔ از سنگ رخام بپردازند و همه دیوار آن صورت
یوسف و از آن خود نقش کن و بر یکدیگر انداز پس وی را با خود بدان خانه بر و آن خانه را آراسته
و معطر گردان و درها محکم در بند که او نو جوانست البته در چنان جایی با شهوت بر نیاید و مراد
تو از وی حاصل شود زلیخا بدان کار مشغول شد چون تمام کرد یوسف را آنجا برد و سخت در
بر آنجا ببست تا بخانهٔ آخرین رسیدند یوسف علیه السلام نظر کرد تختی از زر زده در غایت
تجمل و آن صورتها بدان وضع بدید زلیخا خود را بیاراسته عرض کرد گفت هیت لک یعنی از آن
توام و شهوت تو میخواهم یوسف دران حالت گفت معاذ الله انه ربی احسن مثوای
حق تعالی فرموده ولقد همت به وهم بها لولا ان رای برهان ربه یعنی او قصد کرد
یوسف را و او آویخت پس از روی بشریت آن خواستی و شهوتی که در جبلت آدمی آفریده
در وی نیز قصدی پدید آمد و در قصد یوسف اقوال صحابه و تابعین بسیارست اما آنچه اصح
اقوالست و با ادب نزدیک ترست اینست که در دلش این آمد که اگر زن حلال
من بودی خوش بودی و دران برهان پروردگار نیز چند قولست قولی آنست که دیوار
شکافته شد و صورت یعقوب پدید گفت ازین گناه که تو از بندگان مخلصی یعنی از پیغامبرانی
یوسف خود را از دست وی خلاص کرد و از پیش وی بگریخت و او در عقبش میدوید هر
در که می رسید قفل گشاده می شد و زلیخا دامن و گریبانش میگرفت تا بدر آخرین رسید

ودرکشاده

و در گشاده شد عزیز مصر بر در ایستاده بود دید یوسف آشفته و زلیخا از عقبش پریشان در
گمان بد افتاد پیش از آنکه عزیز سخن گوید زلیخا گفت جزای آنکس که در اهل تو گناه کند نباشد
الا آنکه او را در زندان کنند یا وی را عذابی سخت کنند یوسف در جواب گفت او
نفس من از من طلب کرد چون چنین گفتند محتاج بودند بگواه گویند طفلی آنجا در گهواره بود با
یوسف گفت برین سخن گواه کیست گفت این طفل گهواره پس آن طفل بامر حق بسخن آمد و گفت
اگر جامهٔ یوسف از پیش دریده زن راست میگوید و یوسف دروغ و اگر جامهٔ یوسف از پس
دریده باشد زن دروغ میگوید و یوسف از راست گویانست پس بدیدند جامهٔ یوسف
از پس دریده بود عزیز بدانست که گناه از آن زن اوست گفت این شماست
و مکر شما مکر بزرگست پس عزیز روی با یوسف کرد گفت اعراض کن ازین حکایت یعنی تا کسی
نداند و استغفار کنید از گناهان بعد از آن زنان مصر خبر یافتند و زبان طعن در زلیخا نهادند
و در محفلها این سخنان می گفتند که زن عزیز چنان عاشق غلام خود است که دران گمراه شده است
زلیخا چون این سخن بشنید بفرستاد و ایشان را طلب کرد همه حاضر شدند و همه خواتین
بزرگ مصر بودند و چهل تن بودند و هر یکی را متکایی راست کرد بنشستند طبقهای
الوان نعمت پیش هر یکی بنهاد و یکی را ترنجی و کاردی بدست داد پس یوسف را
فرمود تا بیرون آید ایشان چون یوسف را بدیدند بزرگی قدر او بدیدند پس آن کاردها
که بر ترنج نهاده بودند از غایت حیرت دستهای خود ببریدند بلکه بعضی دست از خود
جدا کردند و همه می گفتند حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم یعنی آدمی را این لطافت
نباشد زلیخا گفت اینست که ملامت من میکنید و او خود عصمت اختیار می کند
زلیخا چون این قضیه مشاهده کرد محبتش یکی هزار شد و هر چند که با وی گفت نمی شنید
گفت در زندانت کنم گفت من زندان خوشتر و دوستر دارم از آنکه مرا دعوت
بدان میکنی پس دعا کرد و اجابت شد و مکر ایشان با ایشان بازگشت و یوسف رفتن

کید هن

زندان تا مدتی دراز در آن روز دو غلام ولید بن ریان که پادشاه بود بگناهی بگرفتند و بزندان
آوردند چنانچه با یوسف در زندان شدند و آن دو غلام یکی شرابدار ملک بود و یکی
جوبیج دار و جمعی از امرا با ایشان گفته بودند تا زهر در طعام و شراب ملک کنند و بخورد او دهند
شرابدار فکری کرد که حق این مرد بر من بسیار است من این غدر با وی نکنم
بامداد که طعام و شراب پیش ملک آوردند شرابدار با ملک گفت این طعام مخور که
زهر در وست آن یکی گفت شراب نیز زهرآلود است ملک بترسید شراب بدست
غلام داد در حال بخورد با وی گفت ازین طعام بخور نخورد پاره بسگی دادند چون بخورد بمرد ملک
مرد را بزندان فرستاد و زندان مصر از قتل بدتر بود چرا که کم کسی از آن خلاص یافتی
پس اهل زندان بدیدار یوسف عظیم خرم شدند و بیکبار اندوه از دل ایشان بدر رفت
تو خود فکر کن و اسرار این کلمات دریاب یوسف آنچه وظیفهٔ خدمت بود
با اهل زندان بجای آورد و دایم وعظ از برای ایشان می گفت و نصیحتها می کرد و محافظت
وقت خود کردی و معجزات نمودی و تعبیر خوابها کردی و با غلامان گفتی این زمان از خانه
فلان چیز خواهند آورد و همچنان بودی تا پنج سال برین بگذشت و بسی از زندانیان بدست
او ایمان آوردند روزی این دو غلام گفتند ما دوش خوابی دیده ایم و سیه حالیم تعبیر این خواب
با ما بکن یکی گفت من چنان دیدم که خمری فشردم و سه کاسه پر کردم و بدست ملک دادم
آن دیگر گفت من چنان دیدم که سبد نان بر سر داشتم و مرغان از هوا می آمدند و آنرا
می ربودند یوسف زود تعبیر ایشان نکرد اول گفت که از خانهای شما فلان طعام و فلان
طعام خواهند آورد و چون راستی قول او مشاهده کردند اعتقاد ایشان در شأن او زیادت
شد و ایشانرا پند داد از وحدانیت خدای و آخرت سخنی چند بگفت آن زمان گفت
من متابعت ملت پدران خود میکنم یعنی ابراهیم و اسحق و یعقوب و هرگز بر خدای شریک
روا نداریم هیچ چیز و اینها فضل است از خدای تعالی بر ما و پدران ما و بر قومی که پی روی ما کنند

و بیشتر مردمان شکر این نعمت نمی کنند چون این نصیحتها بنمود آن زمان تعبیر خواب ایشان
آغاز کرد و فرمود آنکه خمری فشردی بعد از سه روز دیگر ترا خلاص کنند و همان جاه و منصب که
داشتی ترا باشد آن یکی دیگر بعد از سه روز بدر برند و بر دار کنند و مرغان مغز سر وی را
بخورند گفتند ما این خواب در نیافته بودیم یوسف گفت قضی الامر الذی
فیه تستفتیان یعنی قضا کرده شد بعد از آن یوسف با شرابدار گفت البته
مرا پیش ملک یاد کنی حق تعالی این سخن از وی نپسندید و ایشانرا بعد از سه روز بدر بردند
و چنان شد که یوسف گفته بود پس حق عز شانه آنرا از خاطر او بدر برد و نسیانی از شیطان
بدین غلام دست داد که سخن یوسفش از یاد برفت تا چند سال دیگر بگذشت تا آن مدت
که خدای تعالی خواسته بود بسر آمد شبی ملک مصر خوابی دید که هفت گاو فربه از آب بر آمدند
و هفت گاو لاغر در آمدند و آن گاوان فربه را فرو بردند و هفت خوشه گندم سبز که بحد
پختگی رسیده بود و خوشه چند خشک در آن پیچیدند و آنرا عاجز و ناچیز کردند روز دیگر همه
عقلا و حکمای مصر جمع کرد و خواب را با ایشان بگفت ایشان گفتند آن اضغاث احلام
است و ما علم این تاویل نداریم پس آن غلام را یوسف بیاد آمد و پیش ملک زانو زد و
وصف یوسف و علم تعبیر او که چون واقع شده بود همه را بیان کرد ملک او را با جمعی از خواص خود
پیش یوسف فرستاد و از شهر تا زندان بغایت دور بود چون برفتند غلام پیش
یوسف گفت ای راستگوی ملک ما خوابی بدین صفت دیده و تعبیر آن چه بود گفت
ملک را بگوی که وقتی که من این خواب از تو بشنوم آن زمان تعبیر آن توان کرد آن علما و حکما که
آنجا حاضر بودند همه تصدیق کردند و زبان بمدح او برگشودند ملک بفرستاد تا او را بیاوردند
گفتند ای ملک ترا طلب تماشا می کند گفت من نیایم تا ملک از زنان مصر سوال کند
که چرا دستهای خود ببریدند پس در صبر یوسف علما بسی سخن گفته اند اول آنکه بیرون نیامد تا
عصمت او روشن شود و تا ظنهای بد از خاطرها بدر رود دوم صبر بر جفای برادران سیوم چون او را

می فروختند گفت که من از یعقوبم حیا دارم صبر از شهوت و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
وسلم فرموده که چه صبر داشت برادرم یوسف که بعد از این همه مدت بیرون نیامد که من بودمی
از زندان بدر دویدمی این از غایت تواضع فرمود پس ملک آن زنان را با زلیخا حاضر کرد و از
احوال یوسف پرسید ایشان بیکبار گفتند ما علمنا علیه من سوء یعنی ما میدانیم که او هیچ گناه
ندارد پس زلیخا گفت ما طلب نفس او کردیم و او از جمله راستگویانست جبرئیل آمد گفت
حق تعالی میفرماید که چرا این زنان را رسوا کردی برائت نفس خود را و آن میل خاطر خود پنهان کردی
یوسف بترسید و عذر خواست گفت وما ابرئ نفسی تا آخر آیه گفت آن رحمت تو بود
بدرستی ای پروردگار من که تو آمرزنده و رحمت کننده ای چون این عذر بخواست او را
پیش ملک بردند ملک گفت آمدی بر ما از همه تهمتی پاک و جاه و امانت تو همگنان یافت پس
یوسف را معزز و مکرم بنشاندند در معالم التنزیل می گوید که یوسف فرمود تو از غایت دهشت
خواب خود نیکو تعبیر نمی توانی کرد پس من خواب ترا با تو بیان کنم ملک تعجب کرد گفت بگو
فرمود چنانکه دیدی از دریای نیل هفت گاو فربه سفید بزرگ بیرون آمدی چنان شیر از
پستان ایشان میریخت ترا دیدن ایشان خوش آمد پس دیدی که دریا کم می شد چنانکه پنداشتی
که خشک خواهد شد پس هفت گاو لاغر بدشکل ایشان را پاره پاره کردند و بخوردند و هفت
خوشه گندم سبز خوش دیدی که در میان آب بود و پس از پهلوی هفت خوشه سیاه خشک
برآمد در ان پیچید و او را ناچیز گردانید ملک چون این بیان از یوسف بشنید و چند چیز که از
او رفته بود همه را باز گفت عظیم معتقد یوسف شد گفت تعبیر این چه بود گفت هفت سالی
فراخی بود و هفت قحط و تنگی گفت بگو که وظیفه چیست فرمود در این هفت سال فراخی
کشت و کار بسیار کنید و غلها چنانکه بدروند بجای خود بنهند تا بدانه آن آفت نرسد
دوم آنکه قوت چارپایان نیز باشد و در این هفت سال قناعت کنند و باقی ذخیره سازند
و در این چند حکمت بود اول آنکه از تنعم خو وا کنند دوم آنکه نعمت بیشتر ذخیره کنند سوم آنکه

در زمان قحط خو کرده باشند و صبر توانند کرد ملک هر چه او گفت همه را پسندید یوسف
گفت که این امور بهتر دانم و صنعت این احوال من به توانم کرد و پیش از آنکه ملک منصب او را معین کند
گفت خزاین مصر بمن سپار که من محافظت آن از سر دانش کنم ملک را این در خاطر بود اما چون
یوسف خود بگفت او را خوش نیامد و قاعده ملوک اینست که امیری بکسی دهند که نخواهند نه
بآنکس که طلب کند پس یکسال توقف کرد اما یک لحظه از صحبت خودش دور نکردی بعد از آن
بعد از آن بفرمود تا تختی از زر بساختند که سی گز بلندی داشت و ده گز پهنا و همه بجواهر مرصع
کردند و شصت فرش حریر بران انداخت و کله از استبرق بربالای آن بست و تاجی مرصع
و جامه مرصع در یوسف پوشانیدند و بران تخت نشاندند و کلید خزاین مصر پیش وی فرستاد و همه بنهاد
سلاطین و امرای مصر را بفرمود تا کمر بطاعت او در میان جان بستند و همه منقاد امر یوسف
شدند و خود در گوشه بنشست و اختیار کلی مملکت در قبضه اختیار وی نهاد و عالم بنور علم و
عدل بیاراست اینست که حق تعالی می فرماید که ما چنین میدهیم دولت بهر کس که میخواهیم و اجر هیچ
کس ضایع نمی کنیم این از ان دنیاست از ان آخرت بهتر خواهد بود و بعد از ان یوسف بفرمود
تا انبارخانها بساختند و حق تعالی برکت بداد و نعمت بیحد جمع کردند پس دران نزدیکی عزیز
مصر وفات کرد و زلیخا را بنکاح آورد و پس شب که با هم بخلوت رفتند یوسف گفت
نه چنین بهتر است از ان که بحرام بودی گفت زنهار عیب من مکن حال اگر من ملکه مصر بودم
و با این همه جاه و جمال شوهر من قطفیر عنین بود و هیچ مردی نداشت و من هنوز بکرم و دست
کسی بمن نرسیده پس با هم خوش برآمدند و باز گفت حق تعالی دو پسر شایسته از یوسف علیه السلام
بیاورد پس یوسف چنان صاحب اختیار مصر شد که با وی هیچ شریک نبود و پادشاه
نیز میانه او خود نهادی تا آن مدت فراخی در گذشت و سال قحط پیدا شد خلایق هر چه ذخیره
کرده بودند در یک سال همه بخوردند سال دوم هر نقدی که داشتند پیش یوسف آوردند و طعام
فراگرفتند سال دیگر همه غلام و کنیز دادند و طعام ستدند سال دیگر همه املاک و کله و رمه بدادند

وطعام بستدند سال ششم همه زن و فرزندان بیوسف فروختند و طعام بستدند سال هفتم
همه خود را بوی بفروختند چنانکه همه مصر یک درهم و یک وجب زمین و یک حیوان از آدمی
وغیر آدمی نبود که نه ملک یوسف بود و این حکمی بود از حکمتهای خدای تعالی که اهل مصر او را بغلام
عبری خوانده بودند حق تعالی خواست تا خواجه و مالک همه شود و آن قحطی بود که در همه بلاد حجاز
وشام بود و از اطراف می آمدند و طعام از یوسف می خریدند این خبر بیعقوب و فرزندان
رسید آن ده پسر یعقوب عزیمت مصر کردند چون بمصر آمدند بر در بارگاه یوسف آمدند یوسف
را خبر کردند و حاضر شدند از عظمت یوسف او را نشناختند یوسف ایشان را نیز نمی شناخت گوئی
تا و برادر چاه انداختند تا آن زمان که پیش تخت او حاضر شدند چهل سال گذشته بود یوسف پرسید
که شما از کجا آیید گفتند از کنعان و پدری داریم یعقوب نام و ما دوازده برادر بودیم و یکی در
طفلی هلاک شد و یکی دیگر پیش پدر است و ما آمده ایم تا ملک ما را طعامی دهد که اهل ما بغایت در
سختی اند یوسف چون برادران خود بشناخت گفت شما دروغ می گوئید شما بملک ما بجاسوسی
آمده اید ایشان گفتند ما پیغامبرزادگانیم این نه کار ماست گفت هیچ گواهی دارید درین
شهر گفتند ما غریبانیم یوسف گفت شما را یک کاری باید کرد تا شما را طعام دهم یکی از شما
پیش من بگرو باشید و باقی طعام ببرید و آن برادر پدری را خود بیاورید تا ازین تهمت
برهید و یک خروار دیگر شما را زیادت بدهم پس قرعه زدند بنام شمعون بر آمد او را
پیش یوسف رها کردند پس بفرمود تا بارهای ایشان راست کردند و بگفت تا هرچه
ایشان از بهای طعام آورده بودند در میان بار ایشان نهادند و روان شدند پس چون پیش
پدر رفتند چندان از کرم یوسف باز گفتند که فرحی در دل یعقوب پیدا شد چون بارها
بگشودند متاعهای خود دیدند گفتند آنچه این ملک با ما کرده اگر پسری از آن تو بودی چنین
نکردی پس طلب ابن یامین از پدر کردند یعقوب زمانی توقف فرمود ایشان
گفتند هیچ اندیشه مکن او را با ما بفرست تا یک خروار دیگر زیادت بیاوریم و ما حافظان

اوییم یعقوب گفت من ایمن نیستم بر شما از قضیه برادر او و خدای تعالی بهترین حافظانست
و اوست ارحم الراحمین چون آن بضاعتها بیرون آوردند چندان پدر را بفریفتند که اجازت
بفرمود تا ابن یامین با خود ببرند و توکل بر خدای کرد اما سوگند داد ایشان را که مادام که شما بسلامت
باشید او را باز بمن رسانید بعد از آن وصیت کرد فرزندان را که یکبار از دروازه مصر در
مروید متفرق بروید مبادا چشم زخمی بشما رسد و گویند مراد یعقوب از گفتن آن بود که
متفرق روند باشد که از یوسف خبری باز یابند چرا که میدانست که یوسف زنده است
که روزی ملک الموت بزیارت یعقوب آمده بود از وی پرسید که روح یوسف قبض
کردی گفت نه اجل او هنوز نرسیده پس بفرمان یعقوب متفرق شدند مصر در رفتند
چون بهم رسیدند پیش یوسف رفتند یوسف چون ایشان همه باهم دید بغایت خوش شد
بفرمود تا خوان آراسته پیش ایشان نهادند چون دو دو باهم چیزها میخوردند ابن یامین
تنها ماند یوسف گفت او را پیش من آرید او را بر تخت بردند و پیش خودش بنشاندند
یوسف م چندان هیبت از یوسف داشت که نظر بر روی نمی توانست کرد در اثنای چیزی خوردن
نظرش بر ساعد یوسف افتاد و خالی بر آن بود آن را بدید بگریست گفت گریه چرا میکنی این
منزلت که ترا حاصل شده جای گریه نیست گفت برادر من یوسف نشانی بر ساعد داشت
فراق او مرا بگریه آورد یوسف گفت که من برادر تو باشم دلیر شد گفت ترا پدری چون
یعقوب باید و مادری چون راحیل تا برادری مرا شاید شب بفرمود تا جای هر دو برادر
راست کردند و ابن یامین را پیش خود جای کرد چون در جامه خواب رفتند ابن
یامین بوی یوسف شنید نعره زد و بیهوش شد یوسف او را در کنار گرفت تا با خود
آمد چون چشم برداشت روی بر روی یوسف نهاده بود او را بشناخت گفت برادر
منی گفت بلی اما بشرط آنکه فاش نکنی تا ایشان بدانند پس همه آن شب باهم راز می
گفتند یوسف گفت با برادران خواهی رفت گفت من هرگز دست از تو نمی دارم

یوسف گفت بهیچ مگو تا جنانکه حکم خداست حق جنان کنم و ترا بتهمتی باز دارم و بحکم شریعت
یعقوب ترا پیش خود باز دارم او گفت تو دانی عرض من آنست که مرا از خود جدا نکنی
که پیش ازین در فراق تو نمی توانم بود یوسف بفرمود تا کارسازی ایشان بکردند و انواع
طعام در بار ایشان نهادند جون بار ابن یامین راست میکردند صاع یوسف در بار وی
بنهان کردند و درین صاع جند قول است که مشربه بود از زر سرخ و مرصع بجواهر و ملک مصر
آب از آن خوردی یوسف از آن پیمانه طعام کرده بود جون بار ایشان تمام کردند دعا
و ثنا بر یوسف گفتند و برفتند جون از شهر پاره دور شدند جماعتی از عقب ایشان
بفرستاد یکی بآواز بلند ایشان را آواز داد گفتند صاع ملک میجوییم هر کس که آنرا بیارد
یک خروار دیگر او را بدهیم ایشان سوگند خوردن که ازین خبر نداریم و ما دزدان نیستیم
پس ایشان را باز گردانیدند تا پیش تخت یوسف حاضر کردند بفرمود تا اول بار همه
برادران بگشودند و نیافتند آخر همه بار ابن یامین باز کردند و صاع بیافتند برادران
همه سرها در پیش افکندند از غایت شرمساری پس روی با ابن یامین کردند گفتند همیشه
از پسران راحیل ملامتها با می رسد ابن یامین جوابی سخت بداد یوسف گفت شما
جنگ مکنید من بشریعت شما عمل میکنم و اگر حکم ملک آنست که دزد را چوب زنیم
و دو جندان عوض بستانیم اکنون بگویید که شریعت پدر شما جیست گفتند که این شخص یکسال
خدمت صاحب مال کند فرمود من بدین حکم راضی شدم ایشان بخشم رفتند گفتند
این نیز دزد است همچون آن برادر دیگر که داشت یعنی یوسف و یوسف تحمل کرد و هیچ
نگفت و آن نسبت که بیوسف کردند جند قول است گویند یوسف طفل بود و عمه او را
او را سخت دوست میداشت می خواست که پیش وی باشد کمری که از اسحق مانده بود
در زیر جامه یوسف در میان یوسف بست آنگه فریاد میکرد که کمر برده اند پس اهل خانه
احتیاط میکردند کمر در میان یوسف دیدند بسته بود و عمه گفت از غایت دوستی که یک

سال

سال پیش من باشد ایشان دران مجمع او را باز گفتند آن نیز تحمل کرد و در دل خود می گفت
انتم شر مکانا تا ایشان گفتند ای عزیز ما را پدر پیری هست بزرگوار فراق دیده بترس
از خدای و این پسر را رها کن و یکی از ما نگاه دار که ما ترا از نیکوکاران می دانیم فرمود ما متاع
معاذ الله ما متاع خود پیش او یافته ایم دیگری اگر بعوض او بگیریم از جمله ظالمان
باشیم ایشان جون دیدند که او را رها نخواهد کرد بخشم رفتند یکی گفت من نعره زنم همه زنان
مصر بچه بیندازند یکی گفت من هر که بیابم بکشم یوسف دید که مویهای روبین از جامه
وی بیرون آمده بود پسر خود بفرستاد و دست بروی نهاد خشم وی ساکن شد پس ایشان
سرها پیش یکدیگر ردند و گفتند جه توان کرد بهیچ طریق او را رهایی ممکن نیست
یهودا گفت من ملازم او می باشم تا حال وی بجهودی رسد پس آن نه برادر دیگر باز گشتند
جون پیش پدر آمدند گفتند ای پدر ما پسر تو دزدی کرد و ما گواهی نمی دهیم الا بآنچه
دیده ایم و ما نگهبان غیب نیستیم بغیر آنچه ظاهر بود ما دانستیم اما آنچه در تحت او بود ندیدیم
اگر از ما باور نمیداری از کاروانیان که با ما اند باز پرس تا بدانی که ما راست می گوییم یعقوب
بگریست گفت این وسوسه ایست که نفس شما شما را امر کرده پس صبر کنم و جزع نکنم
شاید که بشنوم بود که خدای تعالی ما را باز با هم رساند و اوست دانا بر همه حال و حکمت
و حکمت و اسرار حکمت او کس نداند گویند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
از جبرئیل پرسید از حزن یعقوب که درجه حد بود گفت جون مادری که وی را هفتاد فرزند بکشتند
فرمود که ثواب وی جند بود گفت ثواب صد شهید با وجود جنین حزنی امیدی میبرد
جراکه هنوز تعبیر خواب یوسف واقع نشده بود اما در سر می گفت یا اسفی علی یوسف
و ابیضت عیناه من الحزن فهو کظیم حق تعالی فرمود که شکایت جمعی کنی
گفت انما اشکو بثی و حزنی الی الله یعنی شکایت بتو میکنم و حزن بتو است و بدا
مقربان حضرت عزت با تنگ خاطری با ایشان عتاب کنند و گفته اند که این قضیه که

بر یعقوب دست داد از آن بود که کنیزی پسری داشت و آن کنیزک زاده را بفروخت
و در شرع ایشان جایز بود و آن کنیزک در فراق فرزند بسوخت حق تعالی یعقوب را بفراق
یوسف مبتلا کرد گویند یعقوب نامه نوشت به یوسف که اگر پسر من پیش من نفرستی
دعایی کنم بر تو که بهفت نسل تو برسد بعد از آن فرزندان را گفت بروید تفحص کنید
و بجویید یوسف را و برادر او را و از رحمت خدای نا امید مشوید و نا امید آنکسانند که
کافرانند پس دیگر بمصر رفتند و پیش یوسف حاضر شدند و تضرع بی شمار کردند و صدقه خواستند
و نامهٔ یعقوب برسانیدند چون سخن برادران بشنید و عجز ایشان مشاهده کرد و نامه پدر
برخواند خاطر مبارکش بهم برآمد و آب از دیده روان کرد و روی با برادران کرد و گفت
می دانید که چه کردید با یوسف و برادر او آن وقت که از جاهلان بودید یعنی در آن وقت
که جوان و نادان بودید ایشان انکار این معنی کردند گفتند ما ازین خبر نداریم یوسف
گفت جام من بیاورید جام زرین بیاوردند بغایت درخشان و برکف خود نهاد
و چوبی بر آن زد آوازی برآمد از آن که ایشان همه بترسیدند گفت میدانید که این جام
من چه می گوید می گوید که شما برادر خود یوسف از پدر بستدید بصحرا بردید پس او را خواستید
که بکشید تا یکی از شما گفت او را مکشید بلک وی را در چاه انداختید و بدان راضی نشدید و چون
کاروانیان او را برآوردند او را به بیست اقچه بفروختید و با پدر گفتید که او را گرگی بخورد
و آن پیر بزرگوار را در فراق او نابینا گردید و در حضور من نیز دروغ میگویید و انکار می کنید
بگفت تا پرده از پیش تخت برکشیدند ابن یامین را دیدند بصد هزار عزت بپهلوی
یوسف نشسته چون نظر بر روی یوسف کردند و جمال او را بدیدند بشناختند یوسف
تاجی که بر سر داشت پاره باز پس برد یک نقطهٔ سفید بر پشت ابروی راست
داشت که آن از ساره با سحق رسیده بود و یعقوب نیز داشت ایشان چون آن نشان
بدیدند گفتند ای تو یوسفی گفت بلی من یوسفم و این برادر منست و مشیت خدا راست بترسیدند

و پرهیزکاری پیش گیرید و صبر کنید که حق جل جلاله ضایع نمی کند اجر نیکوکاران را یعنی من صبر و تقوی
شعار خود کردم حق تعالی مرا ضایع نگذاشت برادران همه بر خود بلرزیدند و همه خجل
سرها در پیش انداخته بیم بود که وا گذارند و در زمین فرو روند ایشان گفتند والله که
آثار لطف خدای با تو است و هر آینه ما از خطا کارانیم یوسف در جواب ایشان
گفت لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ یعنی امروز بر شما هیچ گرفتی
و سرزنشی نیست و بیامرزاند الله تعالی شما را و او دوست بخشنده و بخشایندگان پس
یکدیگر را در کنار گرفتند و عذر یوسف می خواستند اما سر خجالت در پیش می انداختند
یوسف می خواست تا ایشان را از آن انفعال بدر آورد و گفت من از شما منتها دارم
و این همه دولت و شوکت از جهت شما بود تا از زندان بدر آمدم خدای تعالی این دولت
مرا کرامت فرمود و تو کرم بین که نام چاه نبرد و نام زندان برد تا ایشان منفعل نشوند پس
فضل خدای بر خود بشناسید که ما را چنین حالتی بهم رسانید جامه خود را بیاورد و با ایشان
سپرد گفت این جامه بر روی پدرم اندازید که چشمش روشن شود و باید که همه بجمع متوجه شوید معصرم
گویند دویست شتر آراسته با زنبیلها و غلامان جلد با ایشان روانه کرد و چون
لشکر از اهل مصر را طلب کرد و همه را آزاد کرد و همه املاک و اسباب و زن و فرزندان ایشان
باز داد پس اهل مصر او را بشناختند و کرامت او بدیدند و دانستند که او نه غلام بود بلکه پیغامبر و پیغامبر
زاده پدر بر پدر بوده و درین قصه امید واریست که مخلوق اهل ابا نزد این همه جفا از برادران
دیده چون عجز ایشان مشاهده کرد بر حال ایشان ببخشود و عفو کرد حضرت ارحم الراحمین چه
بندگان گنهکار را دست تهی از خاک مذلت برخاسته پیش خود حاضر کند سر پا برهنه
و عاجز و شرمسار کرم او چه اقتضا کند امید واریم که بر بیچارگان گنهکار عاجز بلا کشیده رحم کند
و ببخشد و ببخشاید بفضل و عنایت بی منتها چنین گویند که چون کاروان از مصر بیرون آمد
شمعون گفت حالا که من جامه خون آلود پیش پدر نهادم اولی آن بود که این جامه من ببرم

آن جامه بیرون آوردند که بوی رسید باد صبا بامر خدا بوی پیراهن یوسف به یعقوب
رسانید بامدادی یعقوب گفت بوی یوسف می شنوم اگرچه مرا بی عقل گویند پسرزادگان
گفتند والله که تو بغایت خرف شده یوسف چندین سال شد تا نام و نشان ندارد
بوی وی از کجا شنیدی گویند چون بود که از هشتاد فرسنگ بوی آن پیراهن شنید
زیرا که بوی بهشت شنید دانست که بغیر از آن جامه بهشتی درین عالم نیست و در
و در جامه یوسف سه معجز گفته اند یکی آنکه جامه خون آلوده چون دید که ندریده بود دانست
که یوسف زنده است جامه دیگر آنکه گواهی داد که گناه زلیخاست دیگر این جامه که چشم
یعقوب بینا شد اما شمعون چون جامه برگرفت شش قرص نان با وی بود و پای برهنه
هشتاد فرسنگ بیامد و یک قرص پیش نخورده بود و پس این بشیر که حق تعالی میفرماید شمعون
و جامه یوسف بر روی یعقوب باز نهاد و چشمش روشن شد پس همه فرزندان پیش یعقوب
جمع آمدند و زاری می کردند و می گفتند یا ابانا استغفر لنا ذنوبنا انا کنا خاطئین ٥
گفتند ای پدر ما استغفار کن گناهان ما را که ما از جمله خطاکارانیم فرمود که من استغفار کنم
در وقت سحرگاه شما را که بدرستی که الله تعالی آمرزنده و مهربانست پس کارسازی کردند
و راه مصر در پیش گرفتند چون بنزدیک مصر رسیدند همه ایشان هفتاد و دو تن بودند یوسف
پیش ملک اعظم رفت و گفت پدرم با فرزندان پیش می آیند وظیفه چه باشد گفت او را تعظیم
کن باید که همه اهل مصر بیرون روند و تخت تو نیز با همه لشکر بیرون برند و استقبال نمایند بفرمود
تا کارسازی کردند و تخت یوسف بیرون بردند و چهل هزار امیر لشکر بر نشستند و اهل
مصر بیکبار بیرون آمدند تا بهم رسیدند یوسف از تخت فرود آمد و پدر را در برگرفت و با خود
به تخت برد و خاله نیز با برادران ببرد همه در تخت سجده کردند پدر و زن پدر و برادران یازده
گانه و در سجده چند قولست یا سجده تواضع بود یا سجده شکر بود خدا را یا یوسف را قبله ساختند و سجده
کردند یا در شریعت ایشان سجده غیر روا بوده این اقوال گفته اینست که خدای میفرماید

و رفع ابویه علی العرش و خروا له سجدا یوسف علیه السلام گفت ای پدر تعبیر خواب من که
پیش ازین دیده بودم البته آن حق و راست بود و عذر برادران میخواست پس همه باهم جمع
شدند بعد از شدت فراق به جمعیت وصال رسیدند و روزگاری بخوشی با هم بگذرانیدند تا
بیست و چهار سال برین بگذشت یعقوب را اجل رسید پس فرزندان را جمع کرد
و وصیتهای نیکو بکرد و فرمود مرا پیش پدران خود ببرید یعنی بزمین شام بعد از آن او را آنجا بردند
و دفن کردند صلوات الله و سلامه علیه پس دعا کرد که رب قد آتیتنی من الملک و علمتنی
من تأویل الاحادیث فاطر السموات والارض انت ولی فی الدنیا والآخرة توفنی
مسلما و الحقنی بالصالحین یعنی ملک و نبوت و علم تعبیر بفضل خود مرا دادی تویی مولای من پس
مرا مسلمان بمیران و ملحق گردان به پدران خود یعنی اسحق و ابراهیم علیهما السلام چون این قصه
تمام فرمود تسلیه خاطر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید که این خبرهای غیب
بتو می فرستیم پس اگر این کافران و مشرکان از کلام ما اعراض می کنند تو خاطر خوش دار که ما در قیامت
عذاب دردناک کنیم ایشان را و ثواب نیکو و عاقبت خیر از آن متقیان است
و این قصها عبرتیست خداوندان عقل خالص را و این قرآن نه سخنی است ور بافته بلکه
راه نمایست اهل ایمان را چون این قصه علی الاجمال بقدر وسع بیانی کرده شد چنان خواهیم که
از عظمت مملکت مصر هم شمه بیان کنیم درین آیت که حق تعالی فرموده است که و
کذلک مکنا لیوسف فی الارض و مراد زمین مصر بود و در همه بلاد عالم ملکی بعظمت تر
از مصر نبوده آن زمان گویند چهل فرسنگ بوده و چندان خلایق درانجا بودند که حد و عدد
آن خدای میدانست و حق تعالی همه ملکها بقریه خوانده الا مصر که بملک خوانده و هیچ پادشاه
را ملک نگفت الا پادشاه مصر و آنجا مطلق زمین فرموده و بدانکه مملکت مصر جاییست که آنجا
بسی عجایبهاست که اگر نویسیم خود کتابی بسر خود بود اما از جمله جایی از طرف مصر هست که
آنرا هرمان می گویند و طلسمات چند آنجاست ساخته اند و قبه بسیار برآورده اند و آنرا قبة الهرمان

می گویند و آنرا ادریس پیغامبر ساخته که بوحی معلوم کرده بود بعد از وی در زمان نوح علیه السلام
طوفانی خواهد بود که همه عالم آب بگیرد پس همه گنجها و جواهرها آنجا جمع کرد و این قبهها ساخت
و طلسمها بر داخت و از چشم مردمان پنهان کرد تا بسبب طوفان ضایع نشود و عمارتی چنان
استوار بفرمود که بطوفان چنان خراب نشد و این زمان همچنانست و مسافران آنجا میروند
و صنعتهای عجایب و غرایب آن مشاهده می کنند و این کمینه خاکی از لفظ مبارک شیخ الاسلام
و مقتدای علماء اهل شرقاً و غرباً براً و بحراً شیخ مجد الملة والدین ابی طاهر محمد بن یعقوب الفیروز عالم م
آبادی اعلی الله تعالی شأنه چنین استماع کرده که آنجا قبها بسیارست بعضی بزرگ و بعضی
کوچک همه مدور و سرهای آن باریک و بن آن بغایت فراخ و چندان بلندی دارد که از ابر گذشته
و هیچ یکی در ندارد و هیچ آهن آنرا سوراخ نمی توان کرد و دایم خلایق گرد آن می گردند و از آن طلسمات
چیزها می جویند و می یابند و در مصر ایشان را طالبان گویند پس هر کس که نسخه از طلسم کشای می یابد
و گنجهای زر می یابد پس از آنچه شیخ مشاهده کرده بود بعضی را با بیان کرد از جمله گفت مردی شیرازی
در مصر نانوایی میکرد و یک چشم نداشت و هر وقتی بصحبت ما آمدی روزی از وی سؤال
کردم که این چشم تو چه رسیده گفت روزی در دکان نشسته بودم شخصی آمد گفت چند استر داری
گفتم چهار گفت آنرا با هشت تا وار و یک توبره کوچک با خود بیار که باری چند دارم تا بشهر آوریم
من استران با آلات برگرفتم و با وی برفتم تا بقیة الزمان رفت و بر سر جایی رسیدیم پر از آب
نسخه بدر آورد و برخواند و در آن چاه دمید آب بیکبار فرو رفت پس رسنی در آن توبره
کوچک بست و در آن چاه رفت و چندان زر بر کشیدیم که چهار خروار راست کردم آن توبره
کوچک بر کرد و خود بالا آمد و چیزی برخواند و چاه دیگر پر از آب شد گفت این توبره کوچک
از آن تو باشد من خرم شدم بار بر استران نهادیم و روان شدیم چون پاره راه برفتیم از من پرسید که گرسنه
گفتم بلی و دو نان بمن داد من آن نان می خوردم دیدم که سرم بشکست و از پای در افتادم و بیهوش
شدم او استران براند و برفت جمعی بر من بگذشتند و جامه از تن من برکشیدند روز دیگر مرا

باز بهوش آمدم دیدم کلاغی این چشم من می خورد پس این چشم من در آن قضیه تباه شد و من هرگز
او را ندیدم آن کس طلسم کشای یافته بود و دیگر فرمود دو شخص از بزرگ زادگان مصر بغایت
درویش شده بودند و مدتی در فقر بسر می بردند و وقتها بهر کان میرفتند روزی پاره رق بدیدند
بر آن نوشته بود که از قبه کوچکترین از فلان طرف بیست گز بپیمایند و زمین را بشکافند
که البته چیزی بیابند پس هر دو برادر از شهر آمدند و کلنگی برگرفتند و بآنجا رفتند و بدان
نشانها پیمودند و بکندند و در آنجا صندوقی دیدند و قفلی آهنین بر آن و کاسه دیدند و قرصی طلی در میان
کاسه پس صندوق را رها کردند و باز پوشانیدند و کاسه و طلی برگرفتند چون بشهر آمدند بدکان
صراف رفتند و آن طلی بفروختند و اقچه بستدند چون رفتند که خرج کنند آن طلی در میان اقچه
بود و گفتند مگر صراف بسهو رها کرده جایی دیگر بردند و بفروختند و دیگر طلی در میان اقچه بود
دانستند که خاصیت این طلی اینست که هر چند بفروشند دیگر باز آید پس مال بی قیاس از آن
طلی پاره حاصل شد اما آن کاسه خاصیتی داشت که چون آب بر آن بر گرفتندی شراب صرف
بودی و خمر بودی که در همه مصر مثل آن نبودی پس در کنار رود نیل خانه بساختند و خمر می فروختند
پس همه مصر روی بایشان نهادند اقچه می ستدند و بدان کاسه آب در ظرف ایشان می کردند
خمر بها می بود بهتر از خمرهای دیگران پس مال بیحد و قیاس جمع کردند پس خمر فروشان مصر به تنگ
آمدند تفحص کار ایشان میکردند و قطعا هرگز یکمن انگور یا خرما یا آنچه خمر از و حاصل شود بخانه ایشان
نمی رفت و آن همه خمر می فروختند تا معلوم کردند که ایشان از آب رود دست که در دست
ایشان خمر میشود پس پیش ملک مصر رفتند و گفتند دو جادوی بر کنار نیل خانه ساخته اند و آب
بخمر می فروشند و همان خاصیت خمر دارد ملک بفرستاد و ایشان را حاضر کرد گفت جادو
گرانید گفتند حاشا گفت حال خود با من بگویید ایشان احوال خود راست بگفتند و طلی و کاسه پیش
ملک نهادند هر دو را امتحان کردند همچنان بود ملک گفت هر مالی که از این حاصل کرده اید از آن
شما باشد اما این طلی در بندی باید کرد که در دوی می کند تا مردمان از آن برهند اما مارا هر روز خمر

بسیار رنج باید این کار سهمن بخشید ایشان راضی شدند دیگر باز بهمان نهج رفتند تا آن صندوق
بدست آوردند هرچند که بجستند نیافتند باوجود آن همه مال داشتند حریص بودند همچنان است که
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اگر فرزند آدم را دو رود خانه از زر باشد
طلب کند الا سیوم صدق رسول الله و عجایب قبه الهرمان بسیارست و بی شمار و در کتاب
آثار البلاد قیسی آورده اند اما این کمینه آنچه از لفظ مبارک شیخ استماع کرده آن روایت
می کنم از جمله فرموده که در مصر ملکی بود و طلسم کشتی یافته بود و سالی آنجا رفت و پیش آن قبه بزرگ تر
جایی بود که منظر بان چاه می کردند چندین بار اژدهای دیدند طلسم کشتی در آن چاه انداخت
و همه ناپدید شدند پس ده تن از خاصان با شمعها در آن چاه رفتند راهی دیدند بر رفتند
تا نشیب قبه رسیدند چهار صفه بعظمت دیدند در هر صفه ده خمره زرین پر از زر سرخ بر سر هر خمی
طبقی از زر نهاده و بر هر طبقی شبری از زر نهاده که اگر دست پیش آن می بردند دست ایشان
می ربود و در هر صفه چندان جواهر ریخته که حد آن کس ندانند اما هیچ تصرف نمی توانست
کردن چون بازمی گردیدند فراشی خاص در عقب همه بود و دست کرده سه دانه از آن در دهن
نهاد و آن تن بسلامت بیرون آمدند هرچند که از آنجا شدند قطعا جواب نداد نظر کردند و از
دیوار قبه شکافی پیدا شد و سر بریده آن مرد بینداختند و دیوار باز بهم رفت و آن
طلسمات دیگر پیدا شد پس آنچه دیده بودند با ملک بگفتند و باز گشتند و گویند دیوار آن
قبها از سنگی ساخته اند که تبری بر آن کار نمی کند اما در زمان هارون الرشید سالی آنجا رفت
و تیشها ساختند و الماس بر آن تعبیه کردند و استادان از اطراف طلب کردند و یک
سوراخی در آن قبه کردند و قطعا بدرون آن نرسیدند تا که تبری را رسیدند و پاره زر سرخ
یافتند و پیش هارون الرشید آوردند محاسبان حساب کردند همان مقدار بود که خرج
کرده بود پس دست از آن برداشتند و باز به بغداد آمدند شیخ فرمود که آن سوراخ
همچنان هست و من در آنجا رفتم و آن قبر را دیدم و فرمود که سری بشکل آدمی بر دیوار آن ساخته اند

یکی از یاران ما انگشت در گوش او کرد و چیزی انگشتش بگزید آن روز فریاد و فریاد بسیار کرد
و در شب وفات کرد و آن نیز هم طلسمست و عجایب آنجا بسیارست این مقدار که از لفظ
مبارک شیخ استماع کرده بودیم درین آخر باب آوردیم و این قصه هرمان در بسی کتب آورده اند
از جمله صاحب کشاف در ربیع الابرار آورده اما ما بدین قدر اکتفا کردیم تا عقلا در آن تاملی کنند
باز آمدیم با بیان این معنی که حق تعالی این قصه یوسف چون یک قصه است چرا قصص فرموده
که نحن نقص علیک احسن القصص علما چند قول گفته اند قولی آنست که مراد بقصص همه قرآنست
قولی دیگر آنست که این سوره خود مشتملست بر چند قصه اول خواب دیدن یوسف دوم
کید برادران سیوم فروختن چهارم فروختن در مصر پنجم عاشق شدن زلیخا و کید با او ششم
دست بریدن زنان مصر هفتم یوسف را در زندان کردن و صورتها که در زندان
واقع شد هشتم خواب دیدن ملک مصر نهم او را از زندان بدر آوردن و تعبیر خواب کردن
دهم قصه تمکین یافتن یوسف در ممالک مصر و محافظت مملکت کردن و ذخیره کردن
و یعقوب و همه فرزندان بمصر آمدن و این همه قصه‌های مختلف که ظهور یافت مناسب
بود درین باب نیات آوردن تا هر مومن عارف از هر نکته پند نامه بردارد و دو مرشد
راه خود سازد و تمام شد باب نیات بعون حق تعالی و منه و الحمد لله بعد ازین در باب
علوم شروع کنیم ان شاء الله تعالی بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین چون معنی نیات
معلوم شد بدانکه هیچ عملی بی علم راست نمی آید چرا که سر همه خیرات و سعادات و سیادات
دو جهانی و اصل حیات جاویدانی و کامرانیهای آن جهانی و دنیا و مقامات راه حق
تعالی جل جلاله از زهد و معرفت و تصوف و دین و ایمان و مسلمانی و ملت همه
علم است اما نه هر علمی بلکه علمی که از حضرت عزت باشد که بفضل و عطا بر دل انبیا علیهم السلام
یا بواسطه ملک یا بی واسطه چنانکه با موسی سخن گفت که و کلم الله موسی تکلیما یا چنانکه و ما کان
لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء

خلاصه آنکه بحضرت سید المرسلین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آمده باشد که این امن و کافه امم را
بعد از بعثت او و نزول وحی بدو عمل و طاعت و عبادت بر هیچ علمی و کتابی نیست
و راست و قبول نیست الا بر علمی و کتابی و وحیی که بر آن حضرت فرو فرستاده چنانکه
فرموده آمن الرسول بما انزل الیه من ربه و المؤمنون

باب دوم در فضیلت علم و علما

خدای تعالی فرموده فاعلموا انما انزل بعلم الله و ان لا اله الا هو و دیگر و لیعلموا انما هو اله واحد و دیگر
فاعلم انه لا اله الا الله یعنی اول بدانید آنچه فرو آمد از علم الله تعالی آن زمان بیان توحید فرماید
که بدانید که هیچ خدایی نیست لایق پرستش الا ذات الله تعالی و بدانید او را بیکتایی و یگانگی
او هست معبود و بدانید که او بر همه چیزی قادر است و معنی علم دانستن است چیزی را که بدانند
و علم صفتی از صفات حق تعالی است که والله علیم بذات الصدور و علم را درجاتست که و
الذین اوتوا العلم درجات و بر جمیع ذرات کاینات داناست که ان الله بکل شیء علیم
پس معلوم شد که کمال علم خدا راست و هیچ یکی از انبیا بکنه علم او نرسیده‌اند و همه در مقام دهشت
اقرار بنادانی کرده‌اند چنانکه موسی نزد خضر فرستاد تا علم بیاموزد و آن وقت که مفارقت می‌کردند
مرغکی بر کنار دریا منقار در آب زد خضر گفت ای موسی علم تو و از آن من و علم همه انبیا و همه
ملایکه و جمیع آفرینش در جنب علم حق تعالی این مقدار بود که بر منقار این مرغک مانده نسبت
با این دریا و هنوز کمتر چرا که این دریا سر آید فانی شود و علم حق تعالی از ازل تا ابد باقی خواهد بود
و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که افضل و اعلم انبیاست فرموده لا احصی ثناء
علیک انت کما اثنیت علی نفسک کرا یارا و زیبد باشد که نسبت خود بدانایی کند یکی
چون موسی کلیم بر منبر بود کسی پرسید که از تو داناتر کسی هست فرمود نه حق تعالی او را نپسندید وحی
کرد که برو پیش خضر و علمی چند بیاموز که تو آنرا نمیدانی و آن قصه در مکان خود گفته آید ان شاء الله
غرض آنکه در آن حضرت بغیر از عجز و مسکنت چیزی دیگر قیمت ندارد و نمی‌پذیرند پس طبیعه
اهل طلب آن باشد که هرچند فیض بیشتر رسد لب طلب ایشان تشنه تر و نیازمندتر باشند

و در بیکاری باشند بدانکه این باب مشتمل بر هشت فصل است همه در فضیلت علم و علمای ربانی
که خدای تعالی چه فضلها بر ایشان کرده

فصل اول

بدانکه حق تعالی جل جلاله از دریای علم خود
همه بر این انبیا فرو فرستاده و هر پیغامبر را آنچه در خور احوال او بوده کرامت فرموده و کتب
از کتب آسمان که منزل گشته منتهای علم آن نبی مرسل در آن کتاب بیان فرموده و هر
پیغامبری را امتی بوده که بعد از وی اعلای دین و شریعت آن پیغامبر کرده‌اند و از میان امت
بعضی برگزیده‌اند که علمای آن امت بوده‌اند و باقی امت متابعت ایشان فرموده چنانچه انبیا
فضیلت بر یکدیگر بودا امت نیز متفاوت باشند و فضیلت حضرت رسالت از همه
پیغمبرانست صلی الله علیه و آله و سلم و امت او از همه امم فاضلترند بلکه همه آفرینش طفیل او بوده و در
توریة و انجیل از آمدن او خبر داده چنانچه عیسی علیه السلام با بنی اسرائیل گوید که انی رسول الله الیکم
مصدقا لما بین یدی من التوریة و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد بلکه همه انبیا بشارت
مقدم مبارک او داده‌اند و کتاب او فاضلترین همه کتب است و قرآن یکی معجز از همه
معجزات اوست و لفظ قرآن آن هر دو دین او ناسخ همه ادیانست و کتاب او ناسخ
همه کتب و حکم او ناسخ همه کتب و فرمود که بعد از من پیغامبری نباشد که لا نبی بعدی ولی بعد از
من علما باشند بر مثال انبیای بنی اسرائیل که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و در فضل علما بسی آیات
و احادیث آمده و ما بعضی از آن بیاوریم آن زمان اقسام علوم و درجات و شرایط آن و شرف
و بزرگی علمای ربانی و فضیلت طالبان علم و ثواب عالمان و تقصیر مقصران در طلب علم و شقاوت
مخالفان علم در قول و در فعل هر یکی از ین در فصلی بیان کنیم بعون الله تعالی اگرچه این بحری است که نهایتی
دارد و نه هر غواصی در آن غواصی تواند کرد این گنجینه جای همت عالی بر آن داشته که از روح فیاض
افضل انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم هر لحظه فیضی و فتوحی برسد همچنین از عرفا و علما استمدادی
میرود تا این گنجینه پر از جواهر یادگار کنند

نظم

ای که در راه طلب درد و نیازی داری دم
فرصت یاد خوش نغمت و سازی داری
دی که از درد دل سوخته حالی زاری
راه این پرده نگه دار که سازی داری

همتی از بلا اید عاکن هدی ای که با حضرت حق راز و نیازی داری ۰ هم ازین آتش دل کار تو گیرد بالا
تو که چون شمع بشب سوز و گدازی داری ۰ آنکه در خطهٔ آفاق نمی ارزد بود ۰ کو برون آور اگر خط جوازی داری
بس بیا تا ز بلا در قدمت فرسوده ایم ۰ راستی سخت عجب شیوهٔ فرازی داری ای جنید از دو مخلوق نوازش مطلب
شکر حق کن که چو او بنده نوازی داری حدیث یروی عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انه قال
من یرد الله به خیراً یفقهه فی الدین و یلهمه رشده فی الدین میفرماید که چون حق عز شانه ارادتی
دارد که چیزی بکسی رسد او را فقیه گرداند در دین و الهام کند او را بزرگی در آن دیگر فرموده فضل
العالم علی العابد کفضلی علی ادنی رجل من اصحابی یعنی فضیلت عالم بر عابد همچون فضل منست
بر کمترین مردی از یاران من دیگر فرموده که فضل عالم بر عابد چون ماه شب چارده است بنسبت
دیگر ستارگان و فرموده صلی الله علیه و آله و سلم که هر که سلوک نماید در راهی از طلب علم من او سلوک
در راه خدای میکند تا به بهشت دیگر فرموده که ملایکه می گسترانند پرهای خود را از برای طالب
علم و راضی است از و بآن طلب دیگر فرموده صلی الله علیه و آله و سلم که سه طایفه شفاعت
می کنند در روز قیامت انبیا و علما و شهدا دیگر فرموده که استغفار می کنند از برای طالب
علم هر که در آسمانها و زمین است تا مرغان در هوا و ماهی در دریا و فرموده نظر در روی علما کردن
طاعت است و فرموده که کم نکند بندهٔ خدای تعالی چیزی که بهتر باشد از فقه دین چرا که فقیه در دین
سختتر باشد بر شیطان از هزار عابد و هر چیزی را ستونی است و ستون این دین فقه است
و با معاذ گفت که بیاموز مردمان را علم دین که اگر یک مرد را راه نمایی بهتر باشد ترا از دنیا
و هر چه در آنست و فرموده منافق را دو خصلت نباشد سخن نیکو گوید و فقه در دین ندارد یعنی
در حسن عبادات بغایت رساند و سخن نیکو گوید و در دل او علم دین هیچ نباشد و ابو
در دا می گوید مسئله از علم که بیاموزم دوستتر دارم از آنکه همه شب نماز گذارم و حسن بصری
فرموده که مداد علما وزن کنند روز قیامت با خون شهدا و عیسی علیه السلام فرمود که هر که علم
بیاموزد و بعمل آورد و بمردمان آموزد دعوت او در آسمانها بغایت عظمت باشد و حضرت

رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که در روز قیامت حق تعالی عابدان را و غازیان را بفرماید
تا در روند در بهشت و علما را فرماید بفضل علم شما و تعبی که در راه من کشیده اید نزد من بمانید
شما را پس شفاعت کنند هر کس که خواهید با خود ببرید به بهشت و بعضی از حکما گفته اند که چون
عالمی بمیرد ماهیان در دریا و مرغان در هوا گریه کنند و اگر چه روی ایشان از خلق پنهان شود اما ذکر
ایشان در میان خلق باشد و ابو الدردا رضی الله عنه می گوید علم سه است اول آیات محکمات
دوم حدیث مسند سیوم آنکه چیزی نداند گوید نمی دانیم آن در علم صواب است ابن شهاب زهری
می گوید علم نرست و دوست ندارد الا مردان نر و حضرت رسالت فرموده
صلی الله علیه و آله و سلم که بدرستی که حق تعالی قبض علم نمی کند از مردمان الا قبض علم بآن می باشد که علما
وفات می کنند و هر یکی آن مقدار علم که با ایشانست با خود می برند و جمعی جهال باز می مانند که خود
گمراه شوند و گمراه کنند و دایم از بی علمان دزدند و طمع در مال حرام ایشان کنند و خورند
و در ظلمت خود باشند امام مالک ابن انس فرموده لولا النسیان لکان اکثر الناس علماء شعر
العلم زین و تشریف لصاحبه ۰ فاطلب هدیت فنون العلم و الادبا ۰ العلم کنز و ذخر لا نفاد له
نعم القرین اذا ما صاحب صحبا ۰ و جامع العلم مغبوط به ابدا ۰ فلا یحاذره من فوت و لا سلبا
و جامع العلم نعم الذخر تجمعه ۰ لا تعدلن به درا و لا ذهبا ۰ نظم ای پسر گنج سعادت بادب یافته اند
یافته اند
در طلب باش که این ره بطلب یافته اند ۰ الحمد عشق در آموز که از آب حسد که درین راه مراتب عجب
بروای ساده دل و کثیف خود فاش مکن ۰ که کرامات از نام لقب یافته اند ۰ سالک راه طلب باش و دم از خویش مزن
که سعادت نه بخویشی و نسب یافته اند ۰ هست غفلت مشو ای دوست که ارباب حضور
روشنایی و صفا در دل شب یافته اند ۰ هیچ بر دو غنی تا نرسید هیچ گنج ۰ خار خود و غنی تا که طلب
یافته اند ۰ اگر سبب معرفتی هست درین راه جنید ۰ ادب آموز که دولت بادب یافته اند
دیگر نزد آنکه این همه آیات و احادیث و حکمت که گفته شد و صد هزار چندین در فضیلت
علم و علما چون قطره ایست با دریایی و از برای آن شمه گفته آمد تا ارباب عقل و ایمان و معرفت

قدر علم و علما بدانند و مراد علماء راسخین اند در دین نه هر علمی و عالمی بعلم دین بدارند و مثل علم نجوم
و سحر و شعر و طب و هندسه و هیأت و شناوری و اسب دوانیدن و تیر انداختن
و گوی زدن و مسابقت کردن چنانچه در همه امور دنیا هر یکی را علمی خوانند و شمردن آن بغایت
مشکلست و همه البته ضرورتست دیگر آن علمهای باطل زایغه که در کتاب ملل و نحل
آورده اند مثل منطق و فلسفه و جبریه و معتزلیه و مشبهه و معطله و ناصبیه و جرویه و قدریه
و خارجیه که هر یکی ازین مذهبها چند فرقه شده اند که همه گمراهند هر یکی را ازین علمی نام کرده اند
و همه راه ضلالت است و پس روی ایشان شیطانست تا بدوزخ پس آن علمی که خدای
تعالی مدح آن در قرآن فرموده و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم این همه در فضیلت
مراد علماء دین است و علماء ربانی حقانی و آن علم چهار است که اصل همه آنست اول
علم قرآنست و آنچه تعلق بمهمات آن دارد و جهت معانی و بیان تا از عهده معنی قرآن
بدر آیند دوم علم حدیث است سیوم اجماع است چهارم قیاس است پس جماعتی که
درین علم بدرجه اجتهاد رسیده اند ایشان تدوین فقه کرده اند و ازین چهار علم استنباط
مسایل کرده اند و کار بر مسلمانان سهل کرده اند تا هر مسئله که سوال کنند از هر بابی جواب
گویند و کار اهل دین بر آورند جزاکم الله خیراً و علما و مجتهدان دین بسیارند و هر یکی قولی
و مذهبی دارند و سعی بسیار در دین برده اند اما اتفاق بر چهار امام کرده اند و باقی تقلید
مذهب این چهار کرده اند و ازین چهار یکی امام ابو حنیفه کوفی است رحمة الله علیه دوم
امام شافعی مطلبی رحمة الله علیه سیوم امام مالک رحمة الله علیه چهارم امام احمد حنبل
رحمة الله علیه بدانکه ایشان هر چهار در علم و تقوی هیچکس بگرد ایشان نرسند و العلم اهل
و احوال هر یکی در مکان خود گفته آید انشاء الله اول بدانکه مرتبه علم سه است آموختنی
که آن بسبیل تعلم حاصل شود دوم آنرا علم استدلالی گویند که تفکر در مصنوعات کنند و دلائل
آنرا دریابند پس معرفت هر چیزی حاصل شود سیوم آنرا علم کشفی گویند و آنرا علم لدنی خوانند

که هر لحظه نوری بر دل طالع شود و مغیبات روی نماید و این مرتبه اعلی است که و علمناه
من لدنا علماً و این موهبتی و عطائیست از حق هر کس که خواهد دهد اما آن علمی که بر همه مسلمانان
چه مرد و چه زن فریضه است و طلب کردن آن بر همه واجبست که طلب العلم فریضة
علی کل مسلم و مسلمة این امری عظیم است و هر کس که از آن غافل بود البته در بیابان جهالت
و ضلالت سرگشته ماند تا خود بدان مرتبه رساند که اولئک اصحاب الجحیم و لازم نیست
که کسی فنون علم بیاموزد که آن سنت باشد اما آنچه فرض است آن علم عبادتست تا این بنده
کاری که کند از سر دانش کند تا فریاد رس او شود و رنج خود ضایع نکرده باشد آن علوم که
علماء دین اکرمهم الله تعالی فی درجات الجنات سعی جمیل کرده اند تا منقولات جمع کرده
اند از علم و منطق و اصول و نحو و صرف و از همه شرحها آنچه مقدمات و از متممات علوم
بود حاصل کنند تا خود را بمقام درس و فتوی رسانند آن کاری بغایت بزرگست و آن
پایه هر کسی نباشد این کار دولتست گفته اند تا که را رسد در هر هزار سال پنج ولی رسد از آسمان
فضل بدین نشان ستاره و بزرگان گفته اند که صد هزار نطفه که برحم پیوندد یکی قرار گیرد و بظهور
آید و از صد هزار بظهور آمده یکی از اهل ایمان و معرفت باشد و از صد هزار هزار یکی را داعیه
طالب علمی باز دید آید و از صد هزار طالب علم یکی بمقام درس و فتوی رسد تا قدر علماء بزرگوار
بدانی که چه سعی برده اند و چه خون خورده اند تا این راه بریا کرده اند و حق تعالی فرموده انما یخشی الله
من عباده العلماء یعنی هر چند عالم تر عارفتر و هر چند عارفتر ترس ایشان بیشتر و هر چند ترس بیشتر
قرب بدان حضرت زیادت تر و چنان قربی می یابند که با حضرت حق بدلیل
و برهان سخن گویند و از برای شرف ایشان حجت ایشان قبول می کنند که در نقل درست
آمده که یکی از علماء بزرگ بود در زمان خلفا عظیم صاحب جاه بوده و سخت پیر شده بود
چون ازین عالم رفت او را دران حضرت حاضر کردند حق تعالی با وی خطاب کرد که ای
پیر بد او از هیبت این خطاب خود را مستحق دوزخ دید و این از جهت مجالست با خلفا

وحب جاه بوده در حضرت تو چنان و با خطای چنین دران حالت نور علم وی را یاور شد
گفت یا رب روایت میکنم از استاد خود که او روایت میکند از اعمش و او روایت
می کند از زهری و او روایت میکند از عایشه که او روایت میکند از رسول تو و رسول تو
روایت میکند از حضرت تو که فرموده که بنده که موی در اسلام سفید کرده باشد او را
با آتش نسوزانم حق تعالی فرمود که راست گفت رسول من و راست گفت عایشه و راست
گفت زهری و اعمش و استاد تو بفرمود تا وی را به بهشت بردند و در روایتی دیگر همچنین
استاد گفت تو فرموده که من نزد گمان بنده ام بمن و من همیشه گمان می بردم که مرا بیامرزی
و رحمت فرمایی حق تعالی فرمود تا وی را به بهشت اعلا بردند اینست خاصیت علم اما
تو با خود فکری بکن که دران حضرت ترا حاضر خواهند کرد و درین عالم کسی را عیش خوش
چگونه باشد و مرتبهٔ علما بغایت بزرگست و کسی قدر ایشان نداند قدر و اما آنکسی داند که
علمش حاصلست تو خود فکری بکن که وقتی باشد که مسئله دست دهد که خلق عالمی
در تاریکی شکی مانده باشند چون آن مسئله بر مفتی عرض کردند و او جواب آن نوشت
آن نور علم او همه را بر روشنایی یقین آورد فکری بکن که کدام عمل با آن برابری کند و اگر جاهلی
او را ببیند که بر خصمی شرع مباح کاری کند در پی او افتد که علم را عمل باید و ایشان بعلم
خود عمل نمی کنند و نداند که عمل او آن علمست که حاصل کرده و وقت باشد که مسئله
جواب گوید و برابر باشد با طاعت همه اهل روی زمین و جمعی باشند که بمجرد طاعتی چند
که کنند و مردمان ایشان را زاهد و پارسا دانند و معتقدان ایشان باشند بدان اعتقاد عوام
چنان مغرور شوند که خود را از همه علما بهتر دانند و اگر یک مسئله از اصول یا فروع پرسی هم در
اول مسئله در مانند و عاجز شوند و بدان عمل بی ثمره عجب آورند و با مریدان غیبت علما
کنند و گویند ایشان محجوب علمند و عوام بیخبرند پس طاعت شکسته بسته نیز بسبب
غیبت هبا شود و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که گوشت

علما زهرآلود است هر که غیبت ایشان کند در هلاک خود می کوشد و در اسباب رد آورده اند
که اگر کسی جهت استخفاف گوید که فلان عالمک فلان عالم کافر شود و در نقل درست آمده که یکی از اهل کشف
بر در مسجدی می گذشت ابلیس را دید که پای دران مسجد می نهاد و بیرون می آمد فرمود ای لعین درین مسجد چه
حیله می کنی گفت زاهد جاهلی در نمازست و عالمی در خوابست من قصد زاهد میکنم و هیبت آن عالم
مرا نمی گذارد چرا که او خواب از سر علم میکند و او نماز از سر نادانی می کند اینست که فرموده نَومُ
العَالِمِ خَیرٌ مِن عِبادَتِ الجَاهِلِ پس سعی باید کرد خود را از تاریکی جهل بر روشنایی علم آورند و طلب
علم ازین بر همه فرض گردانیده که تا عاقلان و زیرکان این معنی بدانند که حق عز شانه این همه کتاب
فرو فرستاده از برای کاری فرستاده و هر یکی زبانی مختلف پس هر طایفه بدان لغت که دانند
طلب علم و دانستن کتاب و حکم حق شان می باید کرد چرا که هیچ کس از مادر عالم نمی زاید بلکه
بشریت در طبیعت او مرکوزست چنانچه فرموده وَاللهُ اَخرَجَکُم مِن بُطُونِ اُمَّهاتِکُم لَا تَعلَمُونَ شَیئاً
یعنی حق تعالی بیرون آورد شما را از شکمهای مادران شما در حالتی که هیچ نمی دانستید پس بداد
شما را گوشهای شنوا و چشمهای بینا و دلهای دانا مگر که شما شکر کنید چون این همه نعمت کرامت
فرمود و پیغامبران و کتاب فرستاد و علما را به نیابت فرستاد تا علم بما رسانند چون
ما تقصیر کنیم در طلب آموختن آن هرآینه موجب بازخواست بود و گر طاقت عتاب
خدای باشد پس هر کسی بدان مقدار که سعی تواند کرد کوششی نماید و مدد از حضرت عزت خواهد که البته
سعی و طلب ضایع نباشد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با معاذ گفت
که من ترا دوست میدارم ترک داد وصیت من و بسیاری میگوی اللهم اعنی علی ذکرک و حسن
عبادتک و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که بروید از پی علم اگرچه در راه دریایی بود و غرقه شوید
که جزای آن ما وری تصور شما باشد که مثل من و آنچه مرا بدان بعث کرده اند از علم و راه نمایی
مثل باران ریزنده بسیارست که بر زمین آید زمینی باشد که آنرا قبول کند و از ان سبزها
برآید خود سبز و تازه بود و دیگران از ان نفع رسد و زمین باشد سخت و آب میل بدان کند و آنرا

نگاه دارد تا مردمان ازان منفعت یابند و زمین باشد شوره که نه آب قبول کند و نه
نگاه دارد پس نه خود ازان تمتع یابد و نه کسی از وی بهره مند شود پس ازین حدیث معلوم میشود
که هر کس که از علم نصیبی یافت خود مهتدی شد و اگر و اگر بدیگران رساند سعادت ابدی
یافت و در خبر است که یک مسئله که بدانند از شصت ساله طاعت قبول کرده فاضلترست
و در حدیث است که نظر بر روی علما کردن از چهل سال طاعت فاضلترست پس ازین احادیث
معلوم شد که اگر نه خود دانست و نه بدیگران آموخت مثل آنکس بود که گوش دارد و لیکن شنوایی
ندارد یا چشم دارد و بینایی ندارد و دل دارد و دانایی ندارد پس از بهایم کمتر باشند و از غافلان
شمرند پس سعی باید کرد بانچه مقدور باشد نکو همت بجد غایت بان قدر که توانی اگر عربی دانی
و لغت و کتب سنت و علما پیشتر در درسها سعی کن تا بدولت علم برسی و اگر عربی ندانی
کتاب فارسی بسیارست که آنچه لابد شرعست دران آورده اند اما نه هر کتابی فارسی که بسی مو
ضوعات در کتب فارسی مطالعه رفته است اما آنچه علما آنرا پسندیده اند معین است
اول در فقه دین یکی ترجمة الاحکام است و کفایه فراو کافی و غنیه ها ازین کتب بدر آورده اند
این همه احکام شریعت است و آنچه امام غزالی رحمة الله علیه فرموده مثل ترجمه احیاء علوم دین
و کیمیای سعادت که هر چه طلب کنی دران بیابی و این معروفست که هر مقدار از کیمیا که بر چیزی زنند
آنرا زر خالص می گردانند پس عجب مدار که این ضعیف بنظر کیمیا صفت علمای ربانی بسر چشمه بحر
سعادت رسیده امیدوارم که حق تعالی همه را بر جاده سنت محمد صلی بدارد و از علها و غشها
پاک گرداند نظم ما خود چه آوریم که وزنی بنا و زده در حضرت جلال تو نزل حقیر ما از کیمیای لطف تو باشد که زر شود
در بوته قبول تو قلب کسیر ما ه نومید کی شویم ز لطفت که هر سحر ه آید ز حضرت تو ندا کای فقیر ما
خوش باش کز برای تو آماده کرده ایم ه گنج عطا و افزون نزل کثیر ما فصل دوم این فصل در بیان آنست
که علم چند قسم است و هر قسمی ازان بچند قسم منقسم می شود و فنون علوم ازان اقسام منشعب می گردد
و حق تعالی هر کسی را آن مقدار که قسمت کرده است آنرا در می یابد و بدان راضی می گردد و عالم آن بود

بداده

بداده حق راضی شود چنانچه آن معدن علم و حیا و کرم و جود و عطا یعنی مرتضی علی رضی الله عنه
فرموده شعر رضینا قسمة الجبار فینا ه لنا علم و للاعداء مال ه فان المال یفنی عن قریب
فان العلم باق لا یزال ه معنی اینست که راضی شدیم بقسمتی که حق تعالی ما را داده است که ما را علم
داد و دشمنان را مال داد این مال عن قریب فنا شود و علم هرگز فنا نشود و بلکه باقی خواهد بود
پس عاقل طلب چیزی کند که ابدی باشد و زوال نپذیرد و هر کس که شیرینی علم در مذاق جان او رسید
و هر زه و زر چیزی بداند که دی روز نمی دانست آنرا قطعا با سلطنت هفت اقلیم برابر نکند
چنانچه آورده اند که در بغداد جوانی بود عالی نسب بغایت عاقل و زیرک و بحسن سیرت
و صورت بدرجه اعلا رسیده پس همه اکابر بغداد اتفاق کردند که او لایق صحبت خلیفه
است پس او را پیش خلیفه تربیت و تمشیت بسیار کردند چنانچه نادیده او را دوست
داشت جمعی از خواص بفرستاد و آن جوان حاضر کردند خلیفه او را نزدیک خود بنشاند
صد چندان بود که وصفش کرده بودند با وی بسخن در آمد و عقل و ادب و بزرگی اخلاق او تفحص
فرمود همه در غایت کمال دید اما از علم او را نصیبی نبود خلیفه گفت ای دریغ که آنچه اصلست
ندارد با این همه خصلتهای شایسته لایق ما نیست پس او را بتحصیل فرمود گفت وقتی
که عالم شوی مجالست ما را شایی پس آن جوان بطلب علم رفت و سعی بلیغ نمود چون همه
اسباب مهیا بود باندک مدتی عالم شد اول پایه جوانی بود و عقل کامل و ذهن فایق و معاش
مرتب و کتب نفیس مصحح و استادان مشفق و داعیه و جاه و صحبت خلیفه پس باندک مدتی
صیت علم او بگوش خلیفه رسید او را طلب کرد و علما حاضر کردند و سوالها مشکل در میان
آوردند جوان همه را جواب گفت چنانچه همه علما حاضر تحسین کردند جوان نیز سوال بکرد
و هیچ کدام مرد میدان او نبودند خلیفه بغایت خرم شد فرمود این زمان شایسته صحبت مایی
آن جوان گفت بحق خدای که شیرینی علم چنان در دل من کار کرده و مذاق جان من لذتی یافته
که از صحبت دوستر میدارم بلکه از پادشاهی ممالک روی زمین عزیزتر می دارم دیگر همیشه که

یاد گیرم و آن ذخیرهٔ آخرت من باشد مرا بهترست از دنیا و هر چه در آنست
خلیفه ازین سخن بغایت خوشش آمد و او را مال بسیار و املاک بجد بخشید تا از سر فراغت
بتحصیل علم مشغول شد ازین حکایت ترا معلوم شد که اگر کسی هزار هنر دارد و علم ندارد ازان اثری نیست
و اگر هزار عیب دارد و عالمست از برکت نور علم آنها همه مخفی کرده و حق تعالی علم را نور
خوانده که وَأَنزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا و جای دیگر فرموده وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ
و دیگر فرموده وَالنُّورِ الَّذِي أَنزَلْنَا و نادانی را بظلمت تشبیه فرموده و کافر تا اول علم الیقین را
حاصل نشود بنور ایمان مهتدی نشود چنانکه سحرهٔ فرعون علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین مر ایشان را
بوده پس فضیلت علم در آیات و احادیث بسیار آمده و ما در فصول شمهٔ بیان کنیم غرض
آنکه در طلب می باید بود که البته طالب روزی بمطلوب رسد که مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَّ وَجَدَ و
این علم دام معرفت است تا مگر شاه باز قدس تجلی کند و این کس را از ماسوی الله برهاند و از خود
فانی شود و از سر یقین گوید فَفِرُّوا إِلَى اللّٰه آن وقت کیمیای در وی اثر کرده باشد و علم او
نفعی بوی رساند نقلست که امام غزالی را برادری بود احمد نام گاه گاهی بصحبت یکدیگر میرسیدند
و امام محمد بعلم ظاهر بسر می برد و دایم به تصنیف کتب مشغول بودی چنانکه مشهورست که
هزار کم یک کتاب در علوم دین تصنیف کرده از جمله سه کتاب در فقه تصنیف اوست
کبیر و وسیط و وجیز و امام احمد مردی صوفی بود و او را کشف قلوب شده بود یک روز احمد
با محمد می گوید آخر تا کی درین ظاهر بسر می کنی وقتست که باز حال باطن افتی تا کی از آب جوی مردمان
خورده سعی کن تا چشمهٔ صافی از دل تو روان شود بلکه صفت آسمان طالب یک جرعه باشند
امام محمد او را گفت سخت بطال افتاده بیا و چیزی بخوان که این کارست که ما داریم وقت
نماز پیشین در رسید امام محمد تکبیر نماز در بست و احمد اقتدا بوی کرد تا بعضی از نماز بگزاردند
امام محمد مسئله در حیض می نوشت و بروی پوشیده بود در اثنای نماز او را بخاطر آمد و او در تفکر
میکرد تا از نماز فارغ شود و بنویسد احمد آنرا در دل او بیافت نیت مفارقت و نماز خود را

بر حضور تمام کرد امام بروی اعتراض کرد که چرا چنین کردی احمد گفت پیش شما بچه مقدار نجاست که
بر جامه باشد نماز باطل شود فرمود بآن مقدار که بچشم توان دید گفت این مقدار چون بر جامه باشد
نماز باطل شود و دل تو در میان خون حیض غرقه بود و من چون از عقب تو نماز گزاردم امام محمد
قدم برادر افتاد و گریه میکرد که از بهر خدای مرا ازین علم رهانی بنمای احمد گفت ای برادر این دولتیست
که سرسری حاصل نمی شود اول آنکه از خودی خود در گذری و قدم در کوی فنا نهی و طریق خدمت
پیش گیری و از خلق عزلت جوئی و پرهیز کنی باشد که بکسی رسی که ترا بیک نظر بدین
مقام رساند پس امام غزالی بشب از خلیفه بگریخت و قدم در راه طریقت نهاد و دریاهای
عظیم می گشت تا بشهری رسید و دران مرشدی بود پیش وی رفت آن بزرگ ملتفت
او نشد بفرمود تا مدتی متوضای شست روزی با خود فکر کرد که غرض شیخ این شغل
که مرا فرموده چیست در خاطرش آمد که می گوید اول نفس خود از خوی پاک کن تا شایسته
شوی چون این در خاطرش بگذشت شیخ او را طلب کرد و جامهٔ خودش پوشانید و از سر
خودش و در بازاران شهر او را بگردانید و باز پیش شیخ آوردند و جامه از وی بر کندند و
سبدی پر از شکنبهٔ گوسفند بیاوردند گفتند این را بر سر نه و هم بدین راه که آمدی بصحرا برده
بریز و پاک بشوی و بیاور برفت و همچنان کرد و باز آمد شیخ فرمود درین راه که آمدی
از مردمان کسی سخنی گفت که این کس چه کسیست گفت نه شیخ نام او برد گفت غزالی تو
هنوز در حجاب نام خویشی تا ترا این اسم خوش آید هیچ در بر تو نگشایند این نام خود فراموش
کن و برو تا بکسی که ترا خدمتی فرماید و تو از عهدهٔ آن بدر آیی کار تو تمام شود پس ازانجا سفر کرد
آخر روزی بشهری از شهرهای شام رسید و چنان بی سر و پا بود که او را در هیچ خانقاه
راه ندادند پس برباطی سبیل بود که بی سر و پایان آنجا بسر می بردند آنجا رفت چون قدم در آن
رباط خواب نهاد درویشی سیاهی دید رنجوری افتاده سلامی کرد آن مرد نظری بوی کرد
گویا تیری بر دل غزالی زد در برفت و پایش بوسه داد سیاه گفت بچه کار آمده گفت بخدمت

گفت بلا طرد و انه باش پس او را اسهالی بود و موی که لحظه بلحظه طرفی می بایست نهاد و کار بر گیرند
پس از نماز خفتن که بگزارد تا صبح صادق و خسته از راه رسیده و گرسنه آن خدمت بجای آورد
از طرفی نگاه کرد صبح دیده و بانگ نماز شنید و آن نوری که طالب بود بر دل وی فرود آمد
و در میان متحیر ماند که اگر بنماز میرود آن خدمت که سبب دولت است از دست میرود و اگر
آن وقت رسیده بود در غایت می بایست کرد در میان این امور متحیر بود سیاه بر خاست
گفت ای محمد غزالی این وقت بر تو باقی باد که ما صحبت یافتیم و برو اول نماز بگذار این
بگفت و از چشم او غایب شد و نماز صبح بگزارد و آن وقت بر وی بماند و آن سیاه احمد
اسود بود که در آن وقت قطب بوده پس امام غزالی بدان رسید که روزی شاگردی و دردی
از دههای شام بوی رسید و خرقه پاره چند بهم بسته بود و بر سر نهاده آن شاگرد در قدم امام افتاد
گفت ای امام عالم گفت خاموش و دیگر این سخن مگوی گفت خلیفه دستار ترا بصد دینار
اقچه می خرید این چیست که بر سر داری فرمود آن وقت بر سر من از آن دستار به بود و این زمان
این از سر من بهتر ست برو و با ما سخن مگوی که این مقام فناست و تا اینجا رسید نظم
ز خود هرگز نداند تا خبر شد ۰ کسی کو جاودان از خود بدر شد ۰ که نور الله نهندش سالکان نام
وگر بر کافری تابد زمانی ۰ فرو گیرد ز نور او جهانی ۰ چو زد بر چهره فرعون آن نور
جهان زد یک گشته الحان داده وگر بر ناقصی تابد با عزاز ۰ چو خر فانیش گرداند سرافراز ۰
وگر یک ذره با معروف گردد ۰ ز رنساوی بدین موصوف گردد ۰ وگر بر شش فضیل آید پدیدار ۰
شود از رهزنی با راه اسرار ۰ وگر بر جان ابن ادهم آید ۰ دلش سلطان هر دو عالم آید ۰
وگر بر تن زند دل گردد آن خاک ۰ وگر بر دل زند جانی شود پاک ۰ چو جان در خویشتن آن نور یابد ۰
ز دوگیتی راز پیشی دو ریابد ۰ باز آییم بسر سخن که مقالات دردمندان است و حالی هم دردی
نمی یابم بیت تو دردی نداری که دردت مباد ۰ از آنت خبر نیست از دردمند ۰
اقسام علم سه قسمت اول علم تفسیرست و هر چه تعلق بآن می دارد از آن بود و بس هر مقدمه از عربیت

که آنرا

که آنرا باید خواند مثل نحو و صرف و شافیه و کافیه و کلام آنچه در معانی و بیان بکار آید که علما گفته اند
که چهارده علم می باید دانست که معنی قرآن توان گفتن و نشاید که تفسیر قرآن برای خود کنند فرموده
که من فسر القرآن برایه فقد کفر قسم دوم علم حدیث است و مایه آن عربیت بکمالست و شرط
محدث آنست که در طلب حدیث سعی بلیغ نماید چنانچه اگر چند ماه راه باید رفت
تا یک حدیث را استماع کند بباید رفت و چون حدیث خواند چنان تصور کند که از لفظ
مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم می شنود بشرط آنکه حدیث صحیح و نسخه درست
باشد و دیگر معرفت روات و آسانید معتبر و اسامی صحابه رضی الله عنهم همه بداند بلکه نسب
هر یکی بداند بلکه فضیلت ایشان بر یکدیگر معلوم کند و همه عدول داند و ثقه و راست گوی
و همه را دوست دارد و رضوان فرستد و ناسخ و منسوخ بداند و فرق میان صحیح و حسن
و ضعیف و غریب بداند و موضوعات را بشناسد که روایت کرده اند که امام حنبل
رحمه الله علیه چند هزار حدیث موضوع یاد می گرفت تا آنرا بشناسد و علمای ربانی حدیث
موضوع نیک می شناسند از رکاکت لفظ و بد ضعف در معنی که دانند که نه سخن افصح عرب
و عجم است و باید که بهر حدیثی که بخوانند البته بعمل آورند پس سعی می باید کرد تا هر حدیثی که بتو
رسید بدان عمل کنی همیشه و اگر نتوانی چنان کن که در همه عمر یک بار بدان عمل کرده باشی که البته
ثمرات آن در دین و دنیا بیابی چنانچه آورده اند که یکی از پادشاهان شبی در خانه خود از مدرسه
که در همسایه او بود آواز جمعی طالب علمان شنید مسئله چند در باب متوضا می گفتند
زمانی باستماع ایشان مشغول شد این یک ادب بیاموخت که چون آب دست کردن
مشغول شوند باید که بینی خود بگیرند پس همیشه باین حدیث عمل میکرد گویند که امیری از امرای
لشکر او سوگند شدند که قصد پادشاه کنند و او را بکشند و شخصی معین بر جای وی نشانند
روزی این پادشاه عزم شکار کرد این امیران انتهاز فرصتی میکردند تا که پادشاه از میان لشکریان
بدر رفت دانستند که بقضای حاجتی خواهد کرد در کوی رفت و بقضا حاجت مشغول شد

واین سنت را بجای می آورد این امیران کمندها را بر دست خود جعد کردند و یکبار در روی
انداختند چون او بینی خود گرفته بود آن کمندها بر پشت ساعد وی افتاد و پادشاه دست
برافشاند و کمندها از سر خود بدر انداخت برخاست و شمشیر برکشید لشکریان چون قصد وی
چنان دیدند و پادشاه بسلامت با تیغ برهنه برنشست آن سی امیر را درمیان گرفتند و کشتند
و بسلامت باز بشهر آمد تو خود فکری بکن که یک مسئله که نه بقصد و عزیمت کسی یاد گیرد
و عمل بدان کند از چنین بلاها می رهد و ملک و پادشاهی باز می یابد کسی از سر اخلاص برود و بیاموزد
و بران عمل کند چه سعادتهای ابدی خواهد یافت و هر کس در مدد طالب علمی بکند از بسی
بلاها حق تعالی او را نگاه دارد نقلست که ذوالنون مصری رحمة الله علیه روزی در صحرای
گذشت عقربی را دید که بتعجیل میرفت شیخ از عقب آن میرفت تا بکنار آب مصر
رسید وزغی دید که از آب بدر آمد این عقرب بر پشت آن وزغ نشست و بدان
طرف آب رفت شیخ از پی او برفت دید که عقرب از پشت وزغ بر زمین جست و می دوید شیخ
دانست که سری درین هست میرفت تا بپای درختی جوانی دید در خواب ماری عظیم از
درخت فرو آمده تا قصد آن جوان کند عقرب بیامد و زخمی بر سر آن مار زد و بکشت
و بازگشت و بر پشت آن وزغ رفت و بآن طرف آب شد شیخ باز آمد و آن جوان بیدار
کرد و نظر کرد ماری عظیم افتاده دید در قدم شیخ افتاد فرمود این مار قصد تو داشت حق
تعالی عقربی فرستاد و او را بکشت بگو تا درین چند روز چه عمل کرده گفت من عمل نیک ندارم اما
دی روز در راهی میگذشتم و طالب علمی بشته هیزم میخرید و در معاملت درمانده بود من رفتم
و برای وی بخریدم و خود با وی برگرفتم و بخانه او بردم این قدر میدانم پس شیخ این حدیث
خواند که هر که معاونت برادر مسلمان بکند در آنجا که درمانده بود حق تعالی جزای او در رسد هر کس
که معاونت طالب علمی کند لاجرم او را از بلاهای چنین نگاه دارد و ثواب آخرت نیز باشد
دیگر بدانکه کتب در حدیث آنچه صحیح است شش اول صحیح بخاری و مسلم ترمذی و نسائی و دارمی

و ابن ماجه و موطا مالک نیز یکی میگیرند اما باقی ازین کتب ششگانه روایت کرده اند چون جامع
الاصول و مشکات و مصابیح و سایر کتب حدیث اما علما اتفاق بر فضیلت صحیح بخاری
کرده اند و گفته اند بعد از قرآن هیچ کتاب فاضلتر از آن نیست که اگر کسی طلاق خورد که آن
احادیث صحیح پیغمبرست طلاقش واقع نشود پس اسناد آن بیان باید کرد که از بخاری
و چون احادیث جمع کرد و آخر او بجه رسید در سیرت امام محمد بخاری چنین روایت
کرده اند علماء دین و ائمه شرع سید المرسلین که چون امام محمد بن اسمعیل الجعفی البخاری از مادر وجود
آمد هر دو چشم نابینا بود و مادر و پدر او در بخارا بسر می بردند و ایشان را فرزند دیگر نبود و مال
و املاک بسیار داشتند پس شب و روز طاعت می کردند و صدقه می دادند و دعا می کردند
و چشم او از خدای میخواستند تا بسن شش سالگی رسید و در سنت سالگی شروع کرد و برادرانش
همه صاحب جمالان بودند شبی مادرش ابراهیم خلیل صلوات الله علیه در خواب دید پرسید که
تو چه کسی فرمود ابراهیم گفت یا نبی الله دلم در بند این طفلست که از همه کوچکتر است
و چشم ندارد ابراهیم فرمود خدای تعالی بکرم خود چشم بینا وی را داده و او روشنایی اهل علم خواهد بود
تا قیامت مادرش از خوشی از خواب در آمد و پیش فرزند رفت دید نشسته
و دو چشم روشن باز کرده مادرش سجده شکر کرد و پدرش را بشارت داد و روز دیگر زر
بسیار بدرویشان دادند و پسر را بمکتب فرستادند تا قرآن بخواند بعد از آن بتحصیل علم
مشغول شد تا بسن بلوغ رسید پدر و مادرش ازین عالم رحلت کردند امام روز بروز علم
و عقل او کمال می یافت تا بغایت عالم شد روزی برادرانش می گوید من سفر خواهم کرد
و بطلب احادیث پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم خواهم رفت برادرانش گفتند
پدر و مادر همه وقت وصیت ما کرده اند که تا زنده باشیم ترا کم نکنیم خدمت و ملازم تو باشیم
هر جا که باشد و باشی همه املاک و اسباب بفروختند و هزار دینار طلای بر میان بستند
و با سنت مرکب و اسباب سفر مسافرت کردند و در اقالیم عالم سیری کردند و احادیث

جمع می کردند تا هفتصد هزار حدیث جمع کردند روزی بشهری رسیدند از شهرهای مغرب چنانچه
از بخارا که طرف مشرقست تا مغرب سفر کردند اما مالی که داشتند همه از دست رفته بود
پس دران شهر فقیر و غریب در مسجدی خرابی رفتند و سه شب آنجا بودند و هیچ کس باز وقت
نپرسیدند بغایت ضعیف حال شدند و درین سه شبانه روز هیچ نخورده بودند و به تن برهنه
بودند شب چهارم برادران روی بوی کردند و گفتند این چه بود که کردی ما را از خانه و شهر خود
بیرون آوردی و مال از دست رفت و حال برین رسید که گرسنه و برهنه و غریب این چه بود که
کردی از غایت حلم گفت حق بطرف شماست راست می گویید که گناه از منست شما معذور
دارید این بگفت و در نماز ایستاد و ایشان بگریه در آمدند دران شهر پادشاهی بود بغایت صالح و
عادل دران شب حضرت رسالت را در خواب دید صلی الله علیه و آله وسلم فرمود روا داری که
محمد اسماعیل بخاری در شهر تو باشد و تو باز وقت او نپرسی گفت یا رسول الله من هرگز این نام
نشنیده ام بفرمای که وی را کجا طلب کنم فرمود در فلان محلت در فلان مسجد هفت تن اند
یکی از آن محمد بن اسماعیل بخاری نام دارد همه گرسنه و برهنه پادشاه از خواب در آمد و خادمی
خواجه سرای خاص داشت او را طلب کرد و با وی گفت هم درین شب سفرهٔ نیکو بر گیر و هفت
دست جامهٔ نیکو و هفت کیسه هر یکی هزار دینار طلا و بفلانه مسجد بر که هفت مرد آنجا اند یکی محمد اسمعیل
بخاری نام دارد اینها با ایشان ده و عذر بسیار بخواه و حال من بگوی که من امشب تردد نمی توانم
من بامداد بیایم و عذر خدمت شما بخواهم و آستانهٔ شما بمجالس بروم آن غلام کار سازی کرد و بیامد
و در آن مسجد نزد ایشان در بگشودند آن غلام سلام کرد و گفت شما چند تن اید گفتند هفت تن
گفت محمد اسمعیل بخاری در میان شما کدام است گفتند آنکه در محراب نشسته آن غلام بادب پای
وی بوسه داد و آن سفره و رختها و کیسهای زر بنهاد و عذر خواهی کرد و پیغامهای پادشاه
برسانید و شمعی که داشت پیش ایشان نهاد و برفت ایشان بغایت خرم شدند اول چیزی بخوردند و جامها
در پوشیدند و هر یکی کیسهٔ زر در میان بستند امام محمد فرمود و این زمان سیر خورده و جامه پوشیده

و حق تعالی عوض یک هزار هفت هزار داد و این زمان چه خواهیم کرد برادران گفتند حق تعالی این پادشاه را
تنبیه کرد و عظیم معتقد ماست بامداد بیاید و حرمت دارد و پس اهل مملکت بتقلید
پادشاه همه معتقد ما شوند آنگه از سر فراغ بتحصیل مشغول شویم امام محمد در جواب فرمود همت
من ازان عالی ترست گفتند رای رای تست ما متابعت امر تو نمائیم هر چنان که فرمائی چنان
کنیم فرمود من چنان می بینم که پادشاه عظیم معتقد ماست و بامداد بیاید و مال بسیار بما دهد
و تربیت کند و اهل مملکت روی بما نهند و هر کسی خدمتی کنند و ما غرق دنیا شویم و دین از دست
برود و مصلحت ما در آنست که چون حق تعالی ما را توانگر گردانید و از قید فقر برهانید که درین شب
ازین شهر بدر رویم و سفر کنیم و دین بسلامت بماند برادران برخاستند گفتند هر چه تو فرمائی چنان
کنیم پس هم دران شب ازان شهر بدر آمدند و برفتند پادشاه بامداد بر نشست با شوکتی تمام
بر در آن مسجد آمد و در ان مسجد رفت و هیچ کس ندید هر چند طلب کرد نه هیچ نشانی بیافتند
پادشاه در آنجا رفت و سه روز چیزی نخورد و با هیچ کس سخن نگفت از فراق ایشان اکابر
و بزرگان پیش وی آمدند گفتند حال مملکت بهم بر آمده شما باز وقت خود آیید تا از اطراف
مردمان بفرستیم و تفحص نمائیم ایشان چنین زود از مملکت ما بدر نخواهند رفت و تسکین
پادشاه بکردند بعد از چند روز بشری مستعد داست و بر جای خود نشاندند و آن مسجد را عمارت
کرد و خانقاهی برابر آن بساخت و املاک بسیار وقف آنجا کرد و خود آنجا فرو گرفت
و دایم خدمت درویشان می کرد باشد که شاه بازی چنان در دامش افتد اما امام محمد
چون بیرون آمد عزم مکه مبارک کرد و در حرم خدای مجاور شد و میخواست تا آن احادیث
جمع کرده بود بنویسد در پس مقام ابراهیم معتکف شد و بهر حدیثی وضو می کردی و دو رکعت
نماز گذاردی و توجه بروح پرفتوح حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم کردی و بروی
منکشف شدی و سؤال کردی و بنوشتی چنانچه ازان هفتصد هزار کرده بود هفت هزار و
پانصد و پنج بیست و پنج حدیث بنوشت تا این کتاب مبارک جمع کرد و نامش صحیح

بخاری را کروشی در خواب دید که گفتند سفر کن و این کتاب را نشر کن تا اهل ایمان و اسلام
از آن نفع یابند پس از مکه سفر کرد و در هر شهری که برسید او را تعظیم و توقیر کردند و حدیث بر وی
خواندند چون به بغداد رسید اجماع علما و عالم آنجا بود که در زمان خلفا بود و پس علما بیکبار
روی نهادند و در هر فن که او را بیازمودند از همه برآمد و همه شاگرد و معتقد او شدند پس
جمعی جهال که ظاهر اعالم می نمودند بحسد او برخاستند گفتند چرا وضیع و شریف از ما برگردیدند
و روی بروی آوردند ما نوعی کنیم که وی را از نظر خلق بیفکنیم تا دیگر روی با ما کنند پس از آن
احمقان جمع شدند و هر یکی ده حدیث بنوشتند و اسناد آن بگردانیدند و چیزی بر جای
آن نهادند چنانچه صد حدیث برین نوع تغییر کردند روزی که جمهور خلایق بودند ایشان حاضر
شدند گفتند آمده ایم تا حدیث بخوانیم چون آغاز کردند هر یکی که برخواندند او هیچ نگفت
تا هر ده بار خواندند همه را انکار کرد خلایق چون آن بدیدند بعضی منکر شدند گفتند علما او را
ملزم کردند پس علما بهتر اینست که بزرگان گفته اند که دوستی عوام را اعتبار نباشد
چون برخاستند که بروند ایشان را باز خواند خلایق دیگر متوجه شدند فرمود این
احادیث که خواندید همه حدیث درست است اما اسنادش راست نیست پس
اسناد هر یکی از آن حدیث بر جای خود برخواند چنانچه ایشان متحیر شدند و در قدم وی
افتادند گفتند ما ترا آزمودیم پس خلایق بیکبار مرید و معتقد او شدند چون از
بغداد بدر آمد روی بطرف عراق آورد و خراسان و همه این ملکها بمقدم مبارک او
منور شد و نسخهای صحیح بنوشتند و بخواندند و اجازتها اخذ کردند و سندها بنهادند و نشر
احکام محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و بارک بکردند آن وقت شهر عزم خود کرد چون
نزدیکی بخارا رسید اهل بخارا سه روزه راه بیرون آمدند و در منزل چهارم بوی رسیدند
پس اهل بخارا هر قومی می خواستند که وی را در محلت خود برند و فرود آورند پس این گفت گوی
بچند فرقه شدند و باهم بجنگ آمدند و شمشیر در یکدیگر نهادند و چند هزار از یکدیگر بکشتند امام محمد

چون

چون آن فتنه مشاهده کرد و عظیم ملول شد شب در خلوت رفت و نمازی چند بگذارد در
آخر شب سر بسجده نهاد و دعا کرد و گفت یا رب آن امری که مرا فرمودی بجای آوردم بتوفیق تو
این زمان مردمان در فتنه می افتند روح مرا قبض کن پس هم در سجود وفات کرد رحمة الله علیه
این بود سیرت امام محمد بخاری از این قصه ما را چند چیز معلوم شد اول قدرت با کمال حق
که نابینا بینا کرد و سبب روشنایی عالم بود دیگر معجزه انبیا دیگر جد و ثبات در راه حق
و طلب حدیث دیگر فواید سفر دیگر صبر در فقر و مقام رضا بقضا دیگر بمال و جاه دنیا
فریفته نشدن و محافظت دین کردن دیگر خدمت علما و فقرا بر میان جان بستن
باشد که شاه بازی در دام آید و کار هر دو جهان برآید دیگر آنکه هر که با روح منور حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم آشنا شد سعی او در دین و دنیا مشکور و طاعت او مقبول و دعای او
مستجاب تا موت را بر خلق اختیار کند مرد عاقل باید که در هر یکی از این تدبر بلیغ نماید
تا در حکمت و اسرار بر دل او کشاده شود امیدوارم ببرکت ذکر این بزرگواران حق
تعالی ما را از علوم ظاهر و باطن بهره تمام بدهد و از نور ولایت ایشان پرتوی بما رساند انشاء الله
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم حالیا این ضعیف خاکی کاری چنین بعظمت و باری
بدین هیبت بر دل و جان خود نهاده و دایم در پس زانوی تدبر و تفکر نشسته و دل را
متعرض نفحات سبحانی گردانیده تا از عالم غیب چه لطیفه روی می نماید و این معامله کسی
داند که همه عمر مثل چنین دردی گرفتار شده باشد و قدمی در کوی محبت نهاده بود حال این کس داند
نظم گر هست شود خبری از نیاز اهل درون ٭ بسا که بر رخت از دیدگان ببارد خون
دوای درد دل زار من ز طبیب مپرس ٭ طبیب حال درونی چه داند از بیرون ٭ دلی که عشق ندارد کجا خبر یابد
که هست حال دل عاشقان محزون ٭ بآرزو و هوس راه عشق نتوان رفت ٭ که عشق کار خدایست نه فن و
فسون ٭ کمال صورت لیلی بعقل نتوان یافت ٭ مگر کنند نگاهش بدیدهٔ مجنون
نشسته در پس زانوی محنتم شب و روز ٭ بزیر سر ز ندامت دو دست کرده ستون ٭ نهاده است دلم عهده بکردن خویش

که ذره نتوان زو نهاد برگردون ٭ دل ضعیف من این بار خود چگونه کشد که آسمان و زمین است بار عشق فزون
جنید غمزده چند انکه میکند زاری ٭ دعای او باجابت نمی شود مقرون ولکن یقینست از جهد و سعی خویشتنم
فتاده بر در لطف و عنایتم اکنون ٭ بهر حال که همت عالی گردانیده و امید بلطف بی منتهای سبحانه
و همت دوستان و عزیزان درکار آمده باشد که بسبب رستگاری مرد و جهان گردد
ان شاء الله تعالی قسم سیوم فقه است بدانکه فقه اصل دین است و میزان علم است و مدار جمیع
اعمال بر آنست و در قرآن مجید حق تعالی مدح فقه فرموده و در احادیث مدح علماء فقه فرموده
و اگرچه اولو العلم مراد انبیاست اما اهل علم نیز داخل اند و علماء ربانی جماعتی باشند که علمها
دانسته و علمهای نادانسته بدست توانند آورد و بقوت نظر و بصیرت و اجتهاد و استنباط
نادانی جاهلی را در تعلیم و تربیت کشند تا دانای چون خود یا نزدیک بخود گردانند چنانکه
فقهاء و علماء صحابه مثل خلفاء راشدین و ابن عباس و عایشه رضی الله عنهم و غیر ایشان و علماء تابعین
چون حسن بصری و امثال او و ائمه و مجتهدین مثل امام ابو حنیفه و امام شافعی و امام احمد و امام
مالک رضی الله عنهم که بقوت نظر و بصیرت و اجتهاد و استنباط از اصول نصوص آیات
محکمات و احادیث و اخبار صحاح فروع احکام فقه و مسایل مذاهب بیرون آورده و تنقیح
و بنهادند و تعلیم کردند فروعی که موافق اصول بود در علل احکام و موجبات و مقتضیات
و شواهد اصول باعتبارات بر فروع چنانکه از عبد الله عباس رضی الله عنهما روایت است که
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود العلم ثلثة آیة محکمة او سنة قائمة
او فریضة عادلة یعنی آنچه تمام بر آن اعتماد است اول معنی قرآن دوم حدیث پیغامبر
سیوم فریضة عادلة و ما کان سوی ذلک فهو فضل رواه ابو عمرو مراد فقه است و احکام
آن و از این مسئله بدان که اگر کسی وصیت کند که مال من بعد از من بعلما دهید بانکس دهند که این سه
علم دانند یعنی تفسیر و حدیث و فقه و مذهب و اندکه در شریعت این هر سه معتبر است یعنی
نه آنان که علم لغات و طب و نجوم و شعر و وعظ و متکلم و امثال آن که با ایشان نتوان داد

و حق تعالی

وحق تعالی در قرآن مجید مثل علماء شریعت به بینایان زده و مثل جاهلان و نادانان بکوران
زده که أَفَمَن يَعْلَمُ أَنَّمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَىٰ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ
وجای دیگر فرموده وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ یعنی برابر نباشد کور با بینا و قرآن را نور خوانده
وَأَنزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُّبِينًا و همه را بمتابعت این نور فرموده که واتبعوا النور الذی انزل
معه اگرچه اطلاق بایمان نیز کنند اما علم نیز در آن داخل است که ایمان بی علم نتواند بود و حق
تعالی علم را بر ایمان مقدم فرموده که وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَالْإِيمَانَ و حق تعالی مثل علما بزنده
زده و مثل نادان بمرده زده اگرچه بعقل و زیرکی کسی مثل خود نداند چون از علم بهره ندارند
گویا کوراند که در تاریکی گرفتارند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که دنیا
ملعونست و ملعونست هرچه در آنست الا ذکر خدای تعالی یا عالم یا متعلم و امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه فرموده مردمان سه طایفه اند یا عالم ربانی یا متعلمی که بر راه نجات باشد و الباقی
همج و همج خاشاکی باشد که در آتش ریزند و روایت کرده اند از سهل عبد الله تستری که
مردمان همه در هلاک اند الا عالمان و عالمان در هلاک اند الا عاملان و عاملان همه در هلاک اند
الا مخلصان و مخلصان نیز بر خطری عظیم اند غرض آنکه بدانی که سرجمله طاعات و عبادات
علم است و سرجمله معصیتها جهل است و مرتبه علم و علما بسیار است و بی شمار فصل سیوم
در بیان ائمه اربعه و سعی و اجتهاد ایشان در دین و اختلافی که در فروع دین دارند که بسبب
رحمت مسلمانانست که فرموده اختلاف امتی رحمة بدانکه اول کسی که در ارشاد
و اجتهاد بر این امت گشود و تدوین کتب فقه کرد و بنیاد درس و فتوی نهاد امام و
استاد ابو حنیفه کوفی بود رحمة الله علیه و بنیاد مذهب او نهاد و احکام شریعت در میان
مسلمانان او منتشر گردانید و میزان فقه او رفع کرد و نزد امام ائمه زین المسلمین زبدهٔ
اهل البیت الطیبین الطاهرین امام ناطق جعفر بن محمد باقر بن زین العابدین بن حسین
بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم اجمعین او امام وقت بوده و عالم بنور علم او منور بود

و خلایق از بلاد اسلام التجا بوی می کردند و بنور علم او مهتدی می شدند و بیشتر بر آنند که بعد از
وی از اهل البیت بعلم وی نرسیدند اما حیات او و ایام مستغرق حال بوده و آن کتاب
کشفیات مرتضی علی رضی الله عنه او فهم کردی و دیگران فهم نکردندی پس وقت او
از آن عزیزتر بود که به تصنیف و مذهب پرداختی و بیشتر اوقات با اهل حال بسر بردی و همه
اولیاء آن عصر ارشاد از وی فرا گرفتی و ولایت و کرامات اولی شمارست از جمله و
لایت آنحضرت یکی این بوده که اگر کافری روی او بدیدی البته مسلمان شدی مادام که چشمش
بر جمال وی افتادی چون جناب او ملجا و ملاذ عالمیان بود خلایق از اطراف روی بوی
نهاده بودند منصور بن جعفر دوانقی که خلیفه دوم بنی عباس بود خوفی از وی داشت
ظاهرا جهت جاه او و منصب عالیه او روزی با وزیر گفت از برای مصلحت ملک
جعفر را بخواهم کشتن وزیر گفت چون او بحال خود مشغولست و طمعی در مملکت تو ندارد
و شما را از وی رنجی نمی رسد ویرا کشتن چه فایده هرچند بگفت نشنید وزیر برفت
و امام جعفر را بیاورد چون در بارگاه خلیفه آمد خلیفه چشمش بر جمال وی افتاد از تخت فرود
آمد و عذری میخواست و در آن عذرخواهی بیفتاد و از هوش برفت چنانچه سه نماز از وی
فوت شد و امام باز بمکان خود رفت چون باز با خود آمد از وی سوال کردند
که ترا چه شد گفت صادق بدیدم اژدهایی بدیدم که دهن باز کرده گفت متعرض او مشو
والا ترا با قصر فرو برم من از آن هیبت بیهوش شدم روز دیگر امام جعفر را بخواند
و بر تختش بنشاند و عذرش میخواست گفت چیزی از من طلب تا ترا بدهم گفت
آن میخواهم دیگر مرا پیش خود نخوانی که بنده داود طائی پیش امام جعفر آمد گفت ای
فرزند رسول الله مرا پندی ده گفت یا ابا سلیمان تو زاهد زمانی پند من چه سود دهد ترا گفت
ای فرزند پیغامبر خدا از آن شماست گفت یا ابا سلیمان من از آن می ترسم که بروز قیامت
جد من دست در من زند گوید چرا متابعت من نکردی داود طائی بگریست گفت

بار خدایا

بار خدایا او که جد تن محمد است و مادرش بتول است چنین می ترسد وای بر ما گویند یکی پیش
امام جعفر آمد گفت حق تعالی را بمن نمای گفت نشنیده که موسی این تمنا کرد در جواب لن ترانی
بشنید گفت این دین محمد است و تو فرزند اویی بفرمود تا او را در دجله انداختند چند بار بزیر
آب برآورد گفت الغیاث یا جعفر او ملتفت وی نمی شد یک نوبت سر برآورد و گفت
الهی الغیاث بگفت تا ویرا برآوردند فرمود دیدم تا امید بغیر داشتم نمی دیدم چون امید
همه ببریدم از درون دلم روزنه گشاده شد حالی بدیدم آنچه مقصود بود گویند روزی از ابو حنیفه
پرسیدند که عاقل کیست گفت آنکس که میان خیر و شر تمیز کند فرمود که حیوانات هم این تمیز
دارند ابو حنیفه گفت شما بفرمائید فرمود آنکس که تمیز کند میان دو خیر و خیر الخیرین اختیار کند
و از دو شر خیر الشرین برگزیند و حالات او بسیارست اما ابو حنیفه از طفلی با درش زن امام جعفر
بوده و دایم ملازمت آن جناب کردی و علم از و اخذ کردی و امام را با وی نظری خاص
بود و آنچه حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم از وی خبر فرموده بود بنور ولایت
در وی مشاهده کرده بود پس همیشه تربیت امام ابو حنیفه کردی و از سرچشمه علم خود او را سیراب
کردی چون صیت علم و عمل امام جعفر در عالم منتشر شد از علماء بزرگوار چنین استماع افتاده و
کتب معتبر آورده اند که جمعی از علمای یهود و نصارا جمع شدند و گفتند دین محمد هر روز قوت
می گیرد ما فکری می باید کرد که مکری کنیم و این دین بر هم زنیم و اختلافی در میان اهل
اسلام پیدا کنیم چون اختلاف باز دید آید باشد که این دین بهم برآید پس دو کس که بدین
ایشان بودند یکی ابن مسعود ملعون و ترسای دیگر کتابی بساختند و از همه دینها و مذ
هبهای باطله چیزی در آن درج کردند و دلیلی چند از قرآن و حدیث اختراع کردند
و آن کتاب در کیسه نهادند و بسبیل امانت بدست امام جعفر سپردند و باز
پس نیامدند تا امام از این عالم رحلت فرمود چون وقت وفاتش رسید فرزندان را
وصیت کرد که دست از قرآن و حدیث مدارید ایشان خود هر یکی قدوه اهل عالم بودند

وقطعا مباشر حکومت دنیا مشوید که جد ما در کتاب جفر ما را وصیت چنین فرموده چون وصیت تمام کرد روح مبارک او را بجنت اعلی بردند رضی الله عنه و او را در مدینه دفن کردند و یک دینار از مال دنیا از وی نماند مگر کتابی چند پس فرزندان احتیاط کتب می کردند آن کتاب امانتی بدیدند چون بگشودند آن سخنان غریب دیدند که هرگز مثل آن از پدر خود نشنیده بودند ابو حنیفه گفت من مدت العمر در خدمت او بودم یک کلمه ازین از وی نشنیدم و امروز این کتاب می بینم و نمی دانم که از کجاست پس جمعی مبتدیان که نو بصحبت امام جعفر رسیده بودند و هنوز علمی حاصل نکرده بودند و هنوز معرفت جناب او نداشتند تصور کردند که مگر این مذهب خاصه اوست و این سخن در میان انداختند امام موسی کاظم رضی الله عنه با چند برادر و ابو حنیفه همه انکار آن کتاب کردند و جمعی جهال تصوری کردند و بآن جماعت اتفاق کردند بران کتاب پس میان ایشان همان روز بشومی آن کتاب اختلاف افتاد و پیدا شد و غرض آن دو ملعون همین بود پس امام موسی کاظم با چند برادر و قومی محبان ایشان عزلت مدینه کردند و بعبادت مشغول شدند چنانکه از پدر خود دیده بودند پس آن جماعت آن کتاب در میان آوردند و دران بحث می کردند ابو حنیفه گفت چون آن سخنها می شنید همه خلاف دین و شریعت عظیم می رنجید و می دید که بسیار جاهلان و نادانان فریفته آن می شوند او را غیرت دین بگرفت و حق تعالی نصرت دین متین کرد و بدر خاست و پیش خلیفه رفت و آن حال بعرض خلیفه رسانید جمعی از پی ایشان تا زنا برنشستند و بگرفتند و بعضی و جمعی بگریختند و در اطراف منتشر شدند و مردم گمراه می کردند تا این همه اهل بدعت و ضلالت پیدا شدند و اصل این شر آن کتاب بوده که ابن مشودا و آن ترسا ساختند لعنة الله و المتابعین الی یوم القیامه ازان بعد خلیفه از اطراف علماء تابعین و اهل حدیث جمع کرد و بر امام ابو حنیفه گرد آمدند و درس

قرآن و تفسیر قرآن بیان می کردند و احادیث و اخبار میخواندند و امام ابو حنیفه اجتهاد و استنباط میکرد از قرآن و حدیث تا کتاب فقه تمام کرد و نشر احکام دین کرد تا نور آن پرتو بر همه انداخت و اهل هدایت بروشنایی آن مهتدی شدند و اهل بدعت در تاریکی ضلالت تا قیامت بماندند و حق تعالی همیشه نصرت دین خود میکند از نزد خود می آید و ما النصر الا من عند الله و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در هر دوری از ادوار و در هر قطری از اقطار در میان امت من شخصی پیدا شود که تقویت و تمشیت دین متین و شرع سید المرسلین نماید پس دران زمان این دولت به امام اعلم اقدم اکرم کرامت فرمود و در فضل بر وی بگشود و در فضیلت امام ابو حنیفه ائمه دین آورده اند که در علم و ریاضت و تقوی و خلوت با قصی نهایت رسیده بود و در اصول طریقت و فروع شریعت درجه رفیع داشت تا چند و نظرها داشت و در زهد است و کیاست و مروة و فتوت یگانه جهان بود و انس روایت می کند رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود مردی باشد در امت من که او را نعمان بن ثابت گویند و کنیت او ابو حنیفه باشد و صفت او در توریة بوده و ابو یوسف که یکی از مجتهدان مذهب اوست گفت نوزده سال در خدمت او بودم و درین نوزده سال نماز بامداد بطهارت نماز خفتن گزارد و امام شافعی فرمود که جمله علما عالم عیال ابو حنیفه اند در فقه و امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که شنیدم از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که خوشا آن کسانی که مرا دیدند و خوشا آنکه ایشان دیدند که مرا دیدند و امام ابو حنیفه چند تن از صحابه یافته بود و شاگرد امام جعفر صادق علیه السلام بود و بسیاری از مشایخ یافته بود مثل داود طایی و بشر حافی و فضیل و ابراهیم ادهم و عبد الله مبارک و با ایشان صحبت داشته بود و در اول حال عزلت اختیار کرده بود و انزوا از خلق جسته شبی در خواب چنان دید که استخوانهای پیغمبر را لحد کرده میکرد و بعضی را از بعضی اختیار میکرد و از هیبت این از خواب درآمد پس یکی پیش ابن سیرین فرستاد که افضل تابعین بوده

مدود علم تعبیر کسی بوی نرسیده و احوال او نیز در جای خود گفته آید ان شاء الله گفت آنست که
تو احکام پیغمبر را ناسخ از منسوخ جدا کنی و صحیح از سقیم تمیز کنی و حفظ سنت او کنی و یک بار دیگر
در خواب حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم دید فرمود یا ابا حنیفه ترا بسبب
زنده کردن سنت من گردانیده اند تا سنت من ظاهر کنی و قصد عزلت مکن آورده اند که منصور
خلیفه املاکی چند وقف کرد چون حجت تمام کردند پیش شعبی فرستاد که قاضی بغداد بود و
گواهی بران بنوشت و همه فقها و علما بنوشتند و پیش ابو حنیفه آوردند که فرماید که گواهی برین
بنویس گفت امیر المؤمنین کجاست گفت در خانه یا وی اینجا آید یا من آنجا روم و از وی
بشنوم گواهی بنویسم نایب خلیفه او را سخن سخت گفت چون قاضی نوشت همه پیران
عالم نوشتند تو چرا فضولی میکنی فرمود لنا لنا گفت این سخن بخلیفه رسید شعبی را حاضر
کرد گفت در شهادت دید از شرط است گفت چنین تو کی مرا دیدی که این گواهی نوشتی
شعبی گفت دانستم که بفراست نوشت گفت این سخن از فراست و حق دور است
او را معزول کرد از قضا با آنکه استاد ابو حنیفه بود مشورت کرد در امر قضا هر کسی چیزی می
گفتند منصور گفت ابو حنیفه لایق این کار است و سفین ثوری یا شریک بن حزام یا مسعر
پس هر چهار طلب کردند در راه هر چهار با هم مشورت کردند و عالم ترین آن عهد ایشان بودند
گفتند ما را حیلتی می باید کرد تا این قضا از ما بگردد ابو حنیفه گفت من این بحیلتی از سر خود بگردانم
و سفین در راه بگریزد و مسعر خود را دیوانه سازد و شریک قاضی شود پس سفین در راه
بگریخت و در کشتی پنهان شد ملاح از وی پرسید که چه گناه کرده فرمود که از حضرت رسالت
علیه وآله وسلم بمن رسیده که هر کرا قاضی گردانیدند ویرا بی کارد کشتند ازین گریخته ام
ملاح ویرا پنهان کرد ایشان هر سه را پیش خلیفه بردند اول ابو حنیفه را گفت ترا قضا می باید کرد
ابو حنیفه گفت ایها الامیر من مردی ام نه از عرب و سادات عرب بحکم من راضی نشوند
خلیفه گفت این کاریست که تعلق به نسب ندارد این را علم باید ابو حنیفه گفت من این کار را

نشایم و درین قول که گفتم خود نشایم و درین که اگر راست گفتم خود نشایم و اگر دروغ گفتم دروغ
گوی نشاید که قاضی مسلمانان باشد و تو خلیفه جهانی روا مدار که دروغ گوی را خلیفه خود کنی و اعتماد
خود و مال مسلمانان بروی کنی این بگفت و نجات یافت پس مسعر پیش خلیفه رفت
و دستش بگرفت گفت تو چونی و زنان و فرزندانت چونند منصور گفت او را بیرون کنید
که دیوانه پیداست پس شریک را گفتند ترا قضا می باید کرد گفت سودایی دارم و دماغم
ضعیف شده است منصور گفت اطبا را بگویم تا معالجه کنند تا صحت یابی پس قضا بشریک
قرار گرفت اهل دین از حکومت چنین می گریزند گویند جمعی کودکان گوی میزدند گوی ایشان
در میان درسگاه ابو حنیفه افتاد هیچ کودکی نمی رفت که گوی باز آرند جهت حرمت امام
یکی از میان ایشان گستاخانه برفت و بیاورد امام فرمود این کودک حلال زاده نیست
تفحص کردند همچنان بود سوال کردند که از چه دانستی فرمود از بی شرمی او گویند در جنازه بود و در
آفتاب گرم ایستاده بود گفتند درین سایه دیوار زمانی بنشین گفت مرا بر صاحب این
خانه قرضی هست اگر در سایه دیوار او بنشینم ربا باشد که در حدیث هست که فرموده
کل قرض جر منفعة فهو ربا یعنی هر قرضی که جر منفعتی کند آن ربا باشد گویند هر شب سیصد رکعت
نماز میکرد جایی میگذشت زنی با زنی می گفت این مرد هر شب پانصد رکعت نماز میگزارد
او بشنید هر شب پانصد رکعت میگزارد تا ایشان نگفته باشند و چندان نماز گزارده بود
که سر زانوی او چون سر زانوی شتر شده بود و بودی که مسئله بروی مشکل شدی چهل ختم قرآن
بکردی تا آن مسئله بروی روشن شدی گویند یهودی مبتدعی امیر المؤمنین عثمان را سخت
دشمن می داشت و او را جهود خواندی این سخن را با امام رسانیدند او را بخواند گفت دختر
ترا بجهودی بخواستم می دهم گفت تو امام مسلمانانی روا داری که دختر مسلمانی بجهودی دهی من
هرگز ندهم گفت سبحان الله تو روا نمی داری که دختر خود را بجهودی دهی روا می داری که محمد رسول الله
دو دختر بجهودی دهد آن مرد دانست که آن سخن از کجاست در حال توبه کرد از آن عقیده بد باز آمد

ببرکت علم و عمل او گویند شخصی پیش وی آمد گفت کیسهٔ زر جایی نهاده ام و خطا راه باز بر آن نمی برم تو امام مسلمانانی بگو که کجا نهاده ام فرمود که من غیب نمی دانم اگر مسئلهٔ شرعی باشد بدلیل قرآن یا حدیث جواب بگویم آن مرد مبالغه می کرد که البته ترا این پیدا می باید کرد فرمود برو جای خالی و دو رکعت نماز بگزار چنانکه هیچ چیز در خاطر تو نیاید که آنرا باز بینی آن مرد برفت و تکبیر نماز دربست و یک رکعت چنان بگذارد و در رکعت دوم آن زرش یاد آمد که کجاست و کجا نهاده بود برگرفت و پیش امام آورد گفت شکرانه را بشما می بخشم فرمود که حساب کن و زکوهٔ آن بدرویشان ده گویند ملک الموت علیه السلام شبی خلیفه او را در خواب دید از وی پرسید که از عمر من چند مانده است او پنج انگشت برداشت روز دیگر همهٔ علما و معبران جمع کرد هر یک تعبیری و تشبیهی میکردند یکی می گفت اشارت به پنجاه سالست یکی میگفت پنج سال و دیگری می گفت پنج ماه یکی میگفت که شاید که پنج روز باشد کسی بطلب امام ابوحنیفه فرستاد چون بیامد خواب بگفت فرمود او می گوید که پنج علمست که بجز خدای تعالی کسی نمی داند و این آیت برخواند إنَّ اللّٰهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ تا آخر سوره برخواند گویند شیخ ابو علی بن اعثمان الجلابی در شام بود گفت شبی بر سر قبر بلال حبشی رضی الله عنه در خواب رفتم چنان دیدم که در مکه بودم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دیدم که از باب بنی شیبه درآمد و پیری تنگ در بر گرفت چنانکه اطفال در برگیرند از غایت شفقت من پیش رفتم و پایش بوسه دادم گفتم یا رسول الله این چه کس است فرمود این امام و یار تست ابو حنیفه کوفی رحمه الله علیه نوفل بن حیان رحمه الله علیه گفت چون ابوحنیفه وفات کرد در شب قیامت را بخواب دیدم و جملهٔ خلایق در حساب گاه ایستاده بودند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر لب حوض ایستاده بود و جمعی خوش روی از راست و چپ او ایستاده بودند من امام ابوحنیفه را از میان جماعت بشناختم که برابر پیغامبر ایستاده بود سلام کردم و گفتم مرا آب ده گفت تا پیغامبر اجازت دهد فرمود که او را آب ده جامی آب بمن داد

و من و اصحاب از آن بخوردیم و هیچ کم نشد پرسیدم از ابوحنیفه که آن پیر که بر راست پیغامبر چه کس است گفت ابراهیم خلیل گفتم آنکه بر چپ اوست گفت ابوبکر صدیق همچنین می پرسیدم تا هفت کس نام بگفت و من انگشت فرو می گرفتم چون بیدار شدم عقد با هفت انگشت گرفته بودم یحیی بن معاذ در خواب حضرت رسالت را دید صلی الله علیه و آله و سلم گفتم یا رسول الله ترا کجا طلب کنم فرمود نزد علم ابوحنیفه کوفی رحمة الله علیه در فضیلت امام شافعی رضی الله عنه رحمه الله علیه آن سلطان شریعت و قدوه و برهان حقیقت وارث علم نبی شافعی مطلبی کمالات او خود بر عالمیان پوشیده نیست چنانچه از نور آفتاب ذرات کاینات بهره مندی شوند اهل ایمان و معرفت بروشنایی علم او مهتدی و مقتدی می گردند و او را شافعی مطلبی از آن میگویند که از پسران عبد المطلب یکی را شافع نام بوده و او فرزند زادهٔ اوست چنانچه عم زادهٔ حضرت رسالت باشد صلی الله علیه و آله و سلم و تقدم او بر عالمیان این یکی بوده که قدموا القریش شرفی دیگر آنکه دختر زادهٔ ابوبکر صدیق است رضی الله عنه شرف سیوم آنکه در طفلی او را فهمی و درایی بود که علما بوی محتاج بودند چنانچه امام احمد حنبل رضی الله عنه روزی در میان علما سر برهنه کرد گفت گواه باشید که من غاشیه دار شافعی ام و شاگرد اوام پس علما بر وی اعتراض کردند گفتند تو مرد بزرگ به درجه رسیده که همه علما بتو محتاج اند تو در صحبت کودکی نشینی و ترک صحبت مشایخ و استادان احمد گفت هر چه ما یاد داریم او معنی می داند که ما او را نمی یافتیم بر در بخواستیم ماند چراکه او حقایق اخبار و آیات فهم کرده و ما حدیث بیش ندانسته ایم و در فتنه بر خلق بسته بود حق تعالی آن در بسبب او گشاده کرد و هم احمد گفت نمی دانم کسی را که منت او بزرگتر است بر اسلام در عهد شافعی الا شافعی نقلست که در سن شش سالگی بود که شبی هارون الرشید در حرم رفت زبیده بر روی سجاده بود تا زحمتی بگذارد هارون گفت اول بیا که من بتو حاجتی دارم زبیده گفت من اول نماز بگزارم او تحمل نداشت گفت اگر اول نماز گزاری

از من بطلاق باینی و آزمایش می کرد او را در محبت خود زبیده ازین سخن برنجید اول امر
حق مقدم داشت و ملتفت خلیفه نشد و نماز بگزارد خلیفه پشیمان شد اما او را بغایت
دوست میداشت در خلوتی رفت و تا صبح میگریست بامداد چون بتخت نشست
و ارکان دولت همه حاضر شدند بفرمود تا همه علما حاضر شدند آوازه در شهر افتاد که واقعه چنین
بر خلیفه دست داده و عظیم ملول است و همه علما آنجا جمع می شوند امام شافعی بمکتب می رفت
این سخن بشنید او نیز برفت هارون حال خود بگفت همه علما سرها در پیش انداختند و فکر
بسیار بکردند پس همه گفتند چون طلاق بنماز معلق بود و او نماز گذارد این طلاق واقع
باشد پس همه باتفاق فتوی بدادند پس غمی عظیم بر خلیفه و همه حاضران دست داد چنانچه
از غایت تحیر همه خاموش شدند امام شافعی دران طفلی قدم در میان آن دایره نهاد و گفت
السلام علیکم همه سرها بر آوردند و جواب گفتند روی با خلیفه کرد و گفت ملالت شما از چیست
گفت مسئله در میان است و همه علما دران درمانده اند گفت بتوفیق الله تعالی من آنرا
بگشایم تحیر علما زیادت شد و هر کسی سختی می گفتند هارون گفت چگونه می گشایی گفت
حالی تو حاجت بمن داری اول مرا جایی که لایق من باشد بنشان و حاجتی که داری عرض کن
تا من آن را برآرم مردمان چون این بشنیدند جمعی گفتند این پسرک جنونی دارد هارون
او را بر تخت نشاند پیش خود و صورت مسئله آنچنانکه بود بیان کرد شافعی گفت
زبیده را حاضر باید کرد در پس پرده چنانکه ما آواز او را بشنویم خلیفه فرمود تا پرده
ببستند و زبیده در پس آن حاضر کردند امام شافعی از وی نیز سوال کرد او همچنان بیان
کرد و همه علما دران احتیاط عجب ماندند فرمود یکبار فاتحه بخوان چنانچه علما و ائمه
قرا بشنوند زبیده یکبار فاتحه باواز بلند برخواند و از چهارده تشدید که در فاتحه فریضه
است چهار نگفت شافعی از استادان قرا آن پرسید که درین فاتحه چند تشدید
نگفت گفتند چهار گفت پس فاتحه نخوانده باشد گفتند نه گفت حضرت رسالت

صلی

صلی الله علیه و آله و سلم فرموده لا صلوة الا بفاتحة الکتاب و چند حدیث دیگر باستشهاد
برخواند بعد از ان گفت چون فاتحه درست نباشد نماز نگزارده باشد و او طلاق
معلق بنماز کرده که بگزارد این طلاق واقع نشده همه علما گفتند مسئله اینست و حق انست
که او گفت پس همه خرم شدند و طبقهای زر بر سر او افشاندند و همه معتقد او شدند گفت
شبی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دیدم مرا گفت ای پسر تو کیستی
گفتم یا رسول الله یکی از گروه تو فرموده که نزدیک من آی پیش او رفتم آب دهن
خود در دهان من کرد چنانچه بلب و زبان و دهان من همه برسید و برو که خدای تعالی یار تو باد
و هم دران شب حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه در خواب دیدم که انگشترین
خود بیرون کرد و در انگشت من کرد پس علم نبی و علی در من سرایت کرد گویند هنوز
در مکتب بود دو شخص امانتی با وی سپردند یکی از ان دو شخص بیامد و آن امانت
باز ستد بعد از چند روز آن یکی دیگر بیامد و طلب امانت کرد مادر شافعی عظیم در ماند
و مهلتی خواست شافعی چون بیامد مادر حال آن قضیه با وی بگفت گفت هیچ غم مخور
او را حوالت بمن کن مدعی چون بیامد شافعی گفت امانت تو آنجا نهاده است
برو و آنکس که با تو بود با خود بیاور و بستان آن تعجب کرد و برفت نقلست که
شبی هارون با زبیده گفت و گویی بود و با هم در مناظره بود زبیده از سر خشم گفت
ای دوزخی هارون گفت اگر من دوزخی ام تو از من بطلاقی آن شب از هم جدا شدند
چون او را دوست می داشت روز دیگر علما را حاضر کرد و این مسئله بگفت
هیچ کس جواب نداد گفتند خدای داند که هارون دوزخی است یا بهشتی خلیفه
گفت آن کودک هاشمی مطلبی کجاست برفتند و او را از مکتب بیاوردند تعجب
کردند که همه علما درین مسئله عاجز اند شافعی بیامد و او را باعزاز بنشاندند و مسئله بعرض
وی رسانیدند فرمود که تو در همه عمر بر معصیتی قادر شده و از ترس خدای ترک آن کرده

گفت بلی گفت بگو والله که هرگز چنین کرده هارون گفت والله که چند نوبت چنین کرده‌ام
فرمود که من حکم میکنم که تو بهشتی و از اهل جنتی علما آواز بر آوردند که بچه دلیل این حکم می
کنی گفت بدلیل کلام خدای و این آیت بر خواند وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ
عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى پس ملزم شدند بعد از آن خلیفه همه وقت تربیت
و تقویت شافعی میکرد و حق تعالی فهمی و درایتی او را کرامت کرده بود که هرچه کسی بسالها
حاصل نتوانستی کرد او باندک روزی درس آن گفتی پس حسبی احسان بر وی حسد
بردند و همیشه چنین بوده که بی هنران هنرمندان نمی باشند پس پیش خلیفه گفتند
شافعی حافظ نیست خلیفه تعجب کرد گفت چون معلوم توان کرد گفتند ماه رمضان
نزدیک رسیده او را امام سازید که معلوم شود که قاعدهٔ ایشان آن بود که هر شب
یک جزو قرآن در نماز تراویح میخواندند پس یک روز پیش از ماه رمضان خلیفه شافعی
را گفت میخواهیم که درین ماه رمضان شما امامت کنید امام در آن شب یک
جزو قرآن حفظ کرد شب در نماز بخواند و روز دیگر جزوی دیگر یاد گرفت بشب چون
عید رسید همه حافظ قرآن بود پس بسبب حسد ایشان عطایی چنین بیافت
و این خاص او را بوده و کسی مثل این میسر نشده که بیک ماه همه قرآن یاد گیرد و جاهی
بیافت که منصب امامت خلیفه بود بعد از آن اجازت طلبید و بحج خانه کعبه
رفت چون عزم زیارت مدینه کرد تا حدیث بر امام مالک بخواند پادشاه مکه نامه
نوشت به پادشاه مدینه و بسی از کمالات شافعی بنوشت که جوانی چنین مستعد
عزیمت آنجا دارد او را پیش امام مالک ببر و تربیت کن تا آنکه طریق اشتیاق
باشد بتقدیم رساند چون بمدینه رسید و از زیارت حضرت رسالت فارغ شد
پیش پادشاه رفت و نامه برسانید و اعزاز و احترام وی بجای آورد و روز دیگر پیش
امام مالک رفتند او جهت تعظیم حدیث بر تخت نشسته بود پس نامهٔ پادشاه مکه

بوی رسانیدند او را از آن خوش نیامد پادشاه مدینه عذر میخواست و برفت امام
شافعی با ادب بنشست احوال وی باز پرسید که از کجایی و چه خواندهٔ آنجا احوال خود
بو دیگفت و بنیاد چیزی خواندن بکرد امام مالک چون فهم و عقل و استعداد او بدید
فرمود حق تعالی ترا دولتی چنین داده چه حاجت که کسی تعریف تو کند پس آنچه طریقهٔ شفقت
بود با وی بجای آورد تا در علم حدیث نیز بدرجهٔ کمال رسید و مدتی ملازم امام مالک
بود و چون امام جواب فتوی بنوشتی او احتیاط کردی اگر راست نبودی گفتی احتیاط
بهتر ازین بفرمایید چون بدیدی حق بطرف شافعی بودی روزی پیش شخصی امام مالک
آمد گفت زنم در وقت زادن بمرد و بچه در شکمش می جنبد او فکر کرد دلیلی از قرآن
و حدیث نیافت گفت برو او را دفن کن آن مرد برفت شافعی از پی او بدر
رفت گفت پهلوی چپ زن بشکاف و بچه بیرون آور گفت امام چنین فرمود گفت
مرادش چنین بود آن مرد برفت و چنین کرد و پسری بود او را تربیت کرد تا چهار ساله
شد روزی آن پسر را با هدیهٔ چند پیش امام مالک آورد گفت من این پسر ببرکت فتوی تو دارم
چون تفحص کرد از اجتهاد شافعی بود مالک بدانست که علم او از جایی دیگرست و کار او
بغایت بلندست پس در آن نزدیکی امام مالک ازین عالم رحلت کرد و او را بتشییع و دفن
کردند رحمة الله علیه پس آوازهٔ شافعی در عالم منتشر شد خلیفه او را به بغداد طلبید گویند
از بلاد روم هر سال از مال جزیه بسیار مالی پیش خلیفه می آوردند یک سال چهار صد عالم نصرانی
بیامدند گفتند عالمان شما حاضر شوند و ما سؤال چند داریم اگر جواب بگویند ما مال بقرار
تسلیم کنیم و اگر ما غالب شویم یک درهم هرگز ندهیم خلیفه منادی کرد تا همه علما بر کنار دجله حاضر
شوند و آن چهار صد دانشمند ترسا حاضر شدند و خلیفه و اهل مملکت یکبار آنجا جمع شدند آخر
امام شافعی بیامد سجاده بر دوش بگذاشت و التفات بآن ترسایان نکرد و قدم
بر روی آب نهاد تا بمیان رسید سجاده بینداخت و بنشست گفت هر کس که با ما بحثی دارد

کو اینجا بیا تا بحث کنیم ترسایان چون آن بدیدند همه مسلمان شدند و ربیع بن خثیم رحمه الله علیه
گفت آدم را در خواب دیدم که وفات کرده بود و خلایق جنازهٔ او بیرون می آوردند چون
بیدار شدم پیش معبر رفتم گفتم گفت عالمترین خلق وفات خواهد کرد که علم اول خاصیت
آدم بود رحمه الله علیه و علیه السلام که وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا پس در همان نزدیکی امام شافعی وفات
یافت که در وقت رفتن وصیت کرد که فلان کس مرا بشوید چون او را طلب کردند آن
شخص بسفر دور بود او را دفن کردند چون آن شخص باز آمد گفتند شافعی وصیت چنین کرد
و تو اینجا نبودی گفت او را قرضی هست گفتند بلی هزار درم قرض دارد گفت از شستن او مراد
او این دین است پس قرض او بگزارد و ربیع بن سلیمان گفت شافعی را در خواب دیدم گفتم
خدای با تو چه کرد گفت حق تعالی مرا بر کرسی نشاند و زر و مروارید بر من فشاند و سیصد هزار
بار چند دنیا از بهشت بمن داد رحمة الله علیه و مرقد مبارک او در مصر است و اوصاف
او در فصول بیان کرده شود ان شاء الله تعالی در فضیلت امام احمد حنبل رحمة الله علیه
که از جملهٔ متقیان بود در مقام ورع و تقوی کسی بوی نرسید و شیخ و امام اهل سنت و جماعت
بود و در ریاضت و کرامت شانی عظیم داشت و در فراست یگانه بود و مستجاب
الدعوه بود و در علم و ورع بدرجهٔ بود که پسرش معنی خَمَّرْتُ طِینَةَ آدَمَ بِیَدِهِ می گفت
و دست از آستین بیرون آورد با پسر گفت چون سخن در یَدُ الله گوئی بدست اشارت
مکن و بسیار مشایخ بزرگوار یافته بود چون ذوالنون مصری و بشر حافی و سری سقطی و معروف
کرخی گویند جوانی را بیماری داشت چنانکه از دست رفته بود پیش امام آمد و حال گفت
با او دعا کرد و چون بخانه باز شد بکلی صحت یافته بود و گویند بر لب آبی روان وضو می ساخت
شخصی از بالا دست امام وضو می کرد جهت حرمت امام برخاست و بشیب دست امام
رفت و وضو کرد هم در آن نزدیکی وفات او را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه
با تو چه کرد گفت بر من رحمت کرد از برای آن حرمت امام احمد که داشتم در وضو نقلست که

یکبار بحج می رفت و از قافله راه گم کرد و در آن بادیه عربی دید در گوشه نشسته پیش او
رفت و از راه پرسید گفت گرسنه ام نان داری گفت بلی دارم پارهٔ نان بوی داد بخورد
و شوری در روی پیدا شد گفت احمد بدادهٔ خدای راضی شو تا راه گم نکنی او از غیرت گفت
بار خدایا بندگان چنین داری که در پنهان میداری گفت ای احمد خدای را بندگانست که اگر سوگند
دهند خدای را که همه زمین و کوهها زر گردان همه زر شود احمد گفت نظر کردم همه آن زمین
و کوه زر شده بود من از هوش برفتم هاتفی آواز داد گفت ای احمد او بنده ایست که اگر
خواهد از برای او زمین و آسمان بر هم زنیم اما او را بتو نمودیم جهت کرامت تو دیگرش باز ندید
نقلست که در بغداد می بود و نان بغداد نمی خورد گفتی امیر المومنین عمر رضی الله عنه این
زمین را وقف غازیان کرده است پس زر بموصل فرستادی و آرد بیاوردندی و از آن
خوردی گویند پسرش صالح بن احمد بقضای اصفهان فرستادند و یک سال آنجا قاضی بود
قطعا نان اصفهان نخورد و آرد حلالی با خود برده بود و همه شب در خانه نه بی در نشسته بود
مبادا که در شب کسی را مصلحتی باشد و هیچ مانع نباشد چون باز آمد روزی کنیزک احمد آرد خمیر
می کرد و پارهٔ خمیرمایه از خانهٔ صالح بستد چون نان پیش امام احمد آورد گفت عجب بوی
از این نان می شنوم گفتند پارهٔ خمیرمایه از خانهٔ صالح در آنست گفت من نخورم
گفتند مال پسرت حلالست گفت آخر نه یکسال قضای اصفهان کرده است گفتند بدرویش
دهیم گفت چیزی که نخوردیم نپسندیم بر هیچ مسلمان روا نداریم بعد از چند روز آن نان
خراب شد کنیزک آن را در شط روزی ریخت پرسید که آن نان را چه کردی گفت در شط
ریختم بعد از آن ماهی از آن نخورد و شبی شاگردی پیش وی بود و کوزهٔ آب بوی داد بامداد
کوزه پر بود گفت چرا کوزه طلب علم هنوز پر است گفت چه کردی فرمود شب
وضو کردی و نماز بگزاردی تا این علم از بهر چه آموزی و احوال و کرامت او بسیار است
در این باب علم از هر یکی از علما شمهٔ بگوییم اما قصهٔ وفات او چنان بود که بعد از امام شافعی

در بغداد بود و خلیفه وفات و پسرش قایم مقام او شد و جوان و جاهل بود جمعی معتزلیان
بصحبت وی افتادند و او نیز معتزلی شد و علما را تکلیف می کرد که درین چند مسئله
با ما موافق شوید بعضی موافقت میکردند و بعضی مخالفت روزی شافعی و احمد را طلب
کرد چون بدر خانهٔ خلیفه رسیدند دربانی میگویدشان ای اهل دین حاضر دین خود باشید
که مرا وقتی بدزدی بگرفتند و هزار چوب بخوردم و اقرار نکردم شما بر حق ثابت
باشید چون برابر خلیفه رفتند گفت اقرار کنید که قرآن مخلوقست شافعی از کمال علمی که
داشت گفت توریة و انجیل و زبور و صحف و قرآن هر پنج مخلوقست و هر پنج انگشت
خود را برابر خلیفه داشت خلیفه از غایت خوشی فهم نکرد که او چه گفت خلیفه گفت چه میخواهی
از من گفت آن استر خود بمن بخش بفرمود تا استر با هزار دینار بشافعی دادند و آن
استر هر روز پنج مرحله می رفت شافعی بر نشست و راه مصر پیش گرفت و تا زنده بود
در مصر بود تا وفات کرد و مرقد او در مصر است خلیفه احمد را گفت بگو که قرآن مخلوق
فرمود کلام الله غیر مخلوق و هر کس که قران مخلوق داند کافر بود خلیفه گفت شافعی اقرار کرد
تو انکار میکنی و او از تو عالم ترست گفت او راست گفت و من نیز راست میگویم
خلیفه احمد را گفت بگو که قرآن مخلوق است گفت قران مخلوق نیست خلیفه در غضب
رفت گفت او را چوب زنید او پیر و ضعیف بود چون چندی چوب بخورد بیخود شد
او را حبس کردند روز دیگر آخر روز او را حاضر کردند گفتند درین باب چه میگویی
فرمود کلام خدای صفت خدایست و چون متکلم قدیم بود کلام قدیم باشد و مخلوق
هر آینه محدث باشد ای خلیفه تو در تاریکی جهل و نادانی ماندهٔ ترک این مذهب باطل کن
و توبه کن آن ظالم گفت ای پیر خرف شافعی با ما متفق شد تو چرا انکار میکنی گفت حاشا که
او معتزلی بشود او سخنی گفت و ترا از راه انداخت و جان خود بسلامت بدر برد
گفت او چه گفت فرمود او نام این پنج کتاب آن زمان انگشتان خود را بتو نمود

گفت این هر پنج مخلوق است و آن استر از تو بستد و دین خود و خون خود از دست
ظالمی چون تو بسلامت بدر برد این زمان صد فرسنگ راه رفته تخلص کرده جان
بود دلش در غضب رفت گفت من کینهٔ او از تو بخواهم دیگر او را چوب زدند احمد
گفت ای ظالم من مرد پیرم و همیشه آرزوی من آن بود که جان خود فدای دین محمد کنم
اکنون بدان رسیدم اشهد ان لا اله الا الله وحده و اشهد ان محمدا رسول الله قرآن
کلام الله غیر مخلوقست جمعی با خلیفه گفتند او ازین جان نبرد او را بخانه بردند رنجور شد و دران
مرض بجوار حق پیوست چون جنازهٔ او برداشتند خلایق بغداد از اطراف
جمع آمدند و می دیدند که مرغان از هوا خود را بر جنازهٔ او می زدند و خلایق فریاد می کردند
گویند دران روز چهل هزار گبر مسلمان شدند و نعره می زدند که لا اله الا الله محمد رسول الله
و زنارها می بریدند و می انداختند خلیفه چون آن حالت مشاهده کرد و توبه کرد و از
مذهب اعتزال باز آمد و معتزلیان را از شهر بدر کرد و تعظیم و تمشیت علماء سنت
و جماعت می کرد و بی دینها بروی گریه می کردند و از بزرگی سوال کردند که چون است
که گبرها او را دوست میدارند فرمود که او را دعایی مستجاب بود و دایم این دعا
کردی که بار خدایا هر که را ایمان ندادهٔ بده و هر که را ایمان دادهٔ باز مستان پس این دو
دعا را حق تعالی اجابت فرمود یکی در حال حیات او تا هیچ کس از اهل ایمان مرتد نشوند
و در وفات او همه گبر و ترسا مسلمان شدند بعد از وفات احمد را در خواب دیدند
گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید و در دار السلام برد و تاجی بر سر
من نهاد و نعلین در پای من کرد و فرمود یا احمد این کرامت از برای آنست که گفتی
قرآن مخلوق نیست رحمة الله علیه فصل چهاردهم در این فصل در بیان آنست که
علم و دانایی ببزرگی و کبر سن حاصل می توان کرد و در طلب فضایل تکاسل راه بخود نباید
داد و همت عالی بکار باید آورد و ثبات قدم که البته درهای دانش گشاده می شود

استقامت و مداومت و ثبات بر کارها از نهاد او بود و بسیاری از علمای راسخین
و مشایخ بزرگوار در زمان کهولت بنیاد کار کرده‌اند و بدرجهٔ اعلا رسیده‌اند چنانچه بسیاری
از صحابه و تابعین که در زمان بزرگی باسلام آمده‌اند و ببرکت صحبت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم بمقام فتوی رسیده‌اند و حاجت بشرح نیست که پیشتر چنین
بوده‌اند و از آنها که در طفلی ایمان آورده‌اند پیداست که چند ست مثل علی و عبد الله
عباس و عبد الله عمر رضی الله عنهم و چند تن دیگر معین بعد از ایشان بسیاری از تابعین
در بزرگی تحصیل کرده‌اند تا بمقام اجتهاد رسیده‌اند از جمله امام ابو یوسف که از ائمهٔ
مذهب ابو حنیفه بود و امام محمد شیبانی رحمة الله علیهم از ائمهٔ شافعیه قفال مروزی بود
رحمة الله علیه و گویند او مردی ... بود و قفل گر و چهل سال در آن پیشه بود و در چهل سالگی او را داعیهٔ
طالب علمی پیدا شد چون در کار آمد و سعی کند داشت چند روزی چیزی بر خواند ملول
شد و ترک کرد روزی بر کوهی می گذشت دید که از بالای کوه آبی میچکید و بر تابه سنگ
می افتاد و بمرور ایام آن سنگ سوراخ کرده بود و آنجا بنشست و با خود فکری کرد
گفت ای قفال دل تو از این سنگ سخت‌تر نیست چون این نقطهٔ آب دوامی دارد
و در سنگ اثر میکند تو نیز جدی بکار آور و ثباتی باز دید کن باشد که بحکم من طلب
شیئاً جدّ وجد دری کشاده شود و بعد از آن بجدی تمام در کار آمد و شب و روز یک
لحظه نیاسود چهل سال بدین طریق تحصیل کرد و حق تعالی بکمال کرم در علوم بر وی بگشود
و بمقام درس و فتوی رسید حق تعالی ببرکت علم عمر او را بصد و بیست سال رسانید
چهل سال مفتی بود در مذهب شافعی و در زمان او علمای شافعیه بسیار شدند و صیت او
در عالم منتشر شد سلطان محمود غزنوی در آن عهد پادشاهی عادل دین پرور بود دایم
غزا کردی و بتکده‌ها خراب کردی اما هنوز تقلید امامی نکرده بود و سه مسئله در خاطر
داشت می گفت وقتی که این سه مسئله روشن شود من تقلید مذهبی کنم و آن سه مسائل

با هیچ کس نمی گفت اول آنکه مادرش حریت بود و می خواست که بیقین بداند که او
پسر سبکتکین است دیگر میخواست که بداند که از اهل بهشت است سیوم آنکه این
حدیث صحیح است که علما ورثهٔ انبیا اند شبی بر بالای بام حرم میرفت روزنهٔ
در مدرسه بود نظری بآنجانب کرد طالب علمی فقیری نشسته بود و بتاریکی تکراری
میکرد و گاه گاه در می ماند سلطان آن شمع که در پیش وی بود بنفر داد تا پیش آن
طالب علم فقیر بردند با انعامی چند جهت خرج او شب که در خواب رفت جمال جهان
آرای سید عالمیان محمد صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید گفت ای پسر
سبکتکین بهشت بردی تا که حرمت میراث که ما داشتی پس این هر سه مسئله بروی
روشن شد روز دیگر هر طالب علمی که در مملکت او بود طلب کرد و مکان و معاش همه
مرتب ساخت تفحص مذهب کرد در آن مملکت همه حنفی مذهب بودند و خاطر
وی بشافعی میل داشت پس پنهانی کسی بخراسان فرستاد و قفال طلب کرد چون
حاضر شد جمعی از علمای حنفی نیز حاضر شدند و مسائل بسیار در میان آوردند وقت نماز پیشین
در رسید هر قومی بمذهب خود وضو ساختن و نماز مشغول شدند محمود احتیاط وضو
و نماز هر یک می کرد حق تعالی دل وی را بمذهب امام شافعی راست گردانید و شافعی مذهب
شد و تربیت و توقیر علمای شافعیه کرد تا منابر و مدارس بوجود ایشان زینت و زیب
گرفت و بسیار دیدم که در پیری هنرمند شده‌اند و بمقامات عالیه رسیده‌اند بعضی به
نیکو ثبات قدم و بعضی از عطای الهی در دل ایشان می کشایند و از علم لدنی ایشان را
بهره‌مند میگردانند که در راه طریقت سالک را دو مرتبه می باشد یکی را سالک مجذوب
گویند و یکی را مجذوب سالک و کمال در هر طریق می باشد و هر دو پسندیده است مرد
باید که در طلب باشد که نه فیض گسسته است و نه فیاض بخیل است هر تقصیری که
هست از ماست قدمی باید نظم گفت آیت چو بخت جوان ناگهان زد در ه

عمریست کانتظار دمیم پیری می کند ، فیض عطای بارنه مرکس در نفع نیست ، بخت منست کین همه تقصیر میکند
فارغ شوای جنید ز تدبیر کار خویش ، تا خود قضای رفته چه تقدیر میکند ، هرچند که هیچ چیز بی تقدیر
نیست اما سعی نیز بی تقدیر نیست الهی چنین است که انبیا تا بکمال سن نمی رسیدند
وحی بر ایشان نمی آمد چنانچه مهتر عالمیان صلی الله علیه و آله و سلم در چهل سالگی وحی بوی
فرستادند و بیشتر صحابه و اولیا همچنین بوده اما کسانی بعلم لدنی مشرف شده اند از عطایات
ناگرادسند از جمله قاضی ابو یوسف رحمه الله علیه در سیرت او آورده اند که کردی بود و بغایت
پیر اما در طریقت قدمی چند راسخ داشت و در شب هیچ نمی دانست بامداد علم ظاهر
و باطن او را حاصل بود و چنین فرموده که امسیت کردیا و اصبحت عالما یعنی شب
کردی بودم بامداد عالم شدم و از قدرت حق تعالی عجب و غریب نیست و مدتی
قاضی و مفتی بوده از غرایبها که در زمان او واقع شده کسی خانه بکسی فروخت آنکس که بخرید
گنجی یافت پیش مالک اول رفت گفت من درین خانه گنجی یافته ام بیا و برگیر
او گفت من خانه بتو فروخته ام از آن تو باشد پیش قاضی ابو یوسف آمدند و حال بگفتند فرمود
هیچ فرزند دارید یکی گفت من پسری دارم او گفت من دختری دارم پس عقد ایشان
باهم ببست و آن گنج بایشان دادند لاجرم قومی چنان منصف قاضی نیز در خور ایشان
باشد و انستی که علم عطاییست که حق تعالی بهر کس که خود میخواهد میدهد فصل پنجم
در بیان آنست که هر که در طلب علم قدمی می نهد اول نیت خود را خالص گرداند خدا را
و هیچ غرض از اغراض دیگر در دل وی نبود و حسبة لله و از آن شروع نماید از این است که
در اول همه کتب حدیث انما الاعمال بالنیات آورده تا این کس را تنبیهی بود که
نیک با خود آید که این چرا میکند باید که مقصود طلب رضای حق تعالی باشد و پس تا در دنیا
و عقبی از آن نفع را فریابد که آورده اند که چون نظام الملک مدرسه نظامیه بساخت
در بغداد علما از اطراف روی بدانجا نهادند و هر یکی در حجره فرود آمدند امام محمد غزالی را

ابتدا از حال بود و چون بدان مدرسه رفت هیچ حجره خالی نبود که وی فرود آید در یک
سر و بازین مدرسه گوشه بود آنجا ساکن شد و بکار خود مشغول بود روزی نظام الملک در آن
مدرسه رفت و همه طالب علمان را طلب کرد تا نظری کند ایشان را و نامهای ایشان را
ثبت کند و خرج همه را باز بیند و میانه هر کس بحسب حال وی بنویسد و مراتب هر یکی باز بیند پس
از یکی از ایشان که صورتا بزرگتر می نمود سوال کرد که این علم از برای چه میخوانی گفت پدرم
قاضی فلان ملک بود می خواهم تا منصب پدر خود باز یابم از یکی دیگر سوال کرد گفت پدرم خطیب
سمرقند بود می خواهم که درجه پدر خود باز یابم چنانچه از یکی که سوال کرد غرضی از اغراض دنیوی
در میان آورد تا بدر رسید که هیچ کس دیگر نیست گفتند درویشی در زیر زدبان پسرچی برود او را
طلب کرد حاضر شد پرسید که از کجایی گفت از خراسان گفت از برای چه میخوانی و نیت تو
بر چیست گفت دانستم که صنعتی از صفات حق تعالی است خواستم که بدان صفت صفات چند
حاصل کنم تا معرفت قربی بیابم نیابا شد که بدان علم عملی کنم که رستگار شوم نظام بغایت
خرم شد گفت والله که اگر نه این مرد بودی من یک بیک اجزای این مدرسه برکندمی و در شط
ریختمی اکنون برکت این مرد عالم ربانی وقف بسیار از برای این مدرسه بنویسم که و اما ان
قیامت میاوه طالب علمان مربت باشد تا بدانی که در همه حالات در طلب رضای
حق می باید بود تا از آن عمل ثمرات خیرات بیابند و درجات علم از آن بیشتر ست که وصف
آن توان کرد تا حدی که آورده اند که مومنان چون در بهشت قرار گیرند حق تعالی فرماید که چیزی
از من بخواهید ایشان چون همه مرادات حاصل باشد قطعا ندانند که چه چیز از حضرت عزت
بخواهند گویند بارخدایا ما نمی دانیم که چه چیز از تو بخواهیم چون آرزوهای ما همه حاصلست
فرماید علما را ببینید و سوال کنید تا شما را تعلیم کنند آن زمان بدانند که چه میباید خواست
از اینجا بدانی مرتبه علما و حق تعالی دلهای علما بنور هدایت منور کرده است تا از هر نکته
معانی بسیار فهم کنند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که هر کس از خانه

بیرون آید بطلب علم او در راه خدایست تا باز آید از دین بود که بزرگان سلف
بهر یک حدیث سفر دراز کرده اند و شعبی می گوید که اگر کسی از شام تا یمن سفر کند تا یک کلمه
از علم بیاموزد در راه دین بود فایده از ان باید سفر او ضایع نبود و هر که علمی تعلم
کند باید که برای زاد آخرت بود تا تبدیلی در نفس او پدید آید و صفات او از حال خود
بگردد چنانکه از حرص بقناعت و از ریا باخلاص و از دنیا بآخرت و از پرستیدن
خلق به پرستیدن حق تعالی آن علم نافع بود و اگر نه چنین بود سبب نقصان بود و در
حدیث درست آمده که آن نقطه که از قلم مفتی فرو چکد برابر باشد با عمل جن و انس
و مفتی وقتی بدانی که قضیه بر تو دست دهد و مضطر شوی چنانکه برابر زن حلال خود نتوانی
رفت و فرزندان و متعلقان همه پریشان خاطر باشند چون مفتی بروی مسئله
بگویی و او جواب بنویسد همه از بند غم آزاد شوند آن زمان قدر علما بدانی و آن مسئله که
در زمان ما واقع شد یکی آن بود که دو خواجه بازرگان شریک هم بودند و کنیزکی صاحب
جمال در میان ایشان بود و یکی از ان دو میلی تمام با کنیزک داشت و آن یکی فهم
کرده بود هر چند که با شریک میگفت حصه خود بمن فروش این مرد نمی فروخت تا این
مرد راضی شد که بهای کنیزک بتمام بوی دهد و آن نیمه بیع کند او راضی نمی شد چندانکه زیادت
میکرد که راضی شد که همه مال خود بدهد او راضی نمی شد و طمع در همه مال وی کرده بود این مرد از
غایت ملالت بر در کاروان سرای نشسته بود و اشک از چشم او میرفت از فقهای
عصر رحمه الله علیه فقری عظیم داشت و فرزندی در راه داشت و نزدیک ولادت
رسیده بود و هیچ نداشت از غایت فقر از خانه بیرون آمد و از حق تعالی
جهت آن فرزند رزقی حلال می طلبید که گذارش بر در آن کاروان سرای افتاد
نظرش بران خواجه کرد او را در ان حزن و گریه دید بران غریب سلامی کرد خواجه از دیدن
او فرحی یافت پیش خود نشاند پرسید که سبب ملال شما چیست اگر خسرانی واقع شده

اندوه بسیار بر خود منه مبادا که رنجور شوی در غریبی که دنیا اعتباری ندارد و این آیت
بر خوانده لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتیکم یعنی حق تعالی می فرماید غمناک مشوید
اگر از شما چیزی فوت شود و فرحناک نشوید بدانچه بشما رسد و ازین نصایح و موعظها
بر وی خواند و آنچه طریق شفقت بود از وی دریغ نفرمود خواجه گفت مرا قضیه عجب
دست داده پس احوال کنیزک و شریک با وی بگفت که این مرد طمع در همه مال من کرده
حزن من ازین است پرسید که مال تو چه قدر باشد گفت صد هزار دینار گفت برخیز تا ترا
ازین غم برهانم بنور علم وی را بمدرسه قاضی برد و او را پیش قاضی برد و گفت این شخص کنیزکی
بشرکت کسی دارد و نیمه که تعلق بوی میدارد اعتاق کرد و می خواهد که وی را نکاح کند قاضی
در حال کسی فرستاد و شریک وی حاضر کرد فرمود شریک تو کنیزک را آزاد کرد و نکاح وی با
خواهد کرد تو چه می گویی گفت حاکم شرع قاضی ترا دو راه است یا آنکه نیمه خود آزاد
کنی یا بقیمت الوقت بوی فروشی تا آزاد کند او چاره ندید و بقیمت وقت
بهای کنیزک بداد و آزاد کرد و هم آنجا نکاح کرد و از قید غم برست پس آن عالم را
بحجره برد و هزار دینار اقچه و قماشی چند پیشکش داد و شب کنیزک در بغل
گرفت مالش همه بسلامت ماند و آن عالم شب چون بخانه رفت فرزند با
قدم مبارک مولود شد و برکت مقدم مبارک او فقر از آن خاندان بدر رفت چون
بحد کمال رسید همه علماء عالم بعلم او مستفید شدند و از شرق تا غرب باستاد البشر
مشهور شد رحمه الله علیه غرض ازین روایات آنست تا شما از فضیلت علم و علماء واقف
بدانی پس طالب علم باید که اول نیت را خالص گرداند و بداند که اصل علم بر معنی قرآنست
پس اول قرآن بر خواند و قراءت سبعه متواتره نیک بداند و روایت چهارده گانه
نیکو حفظ نماید و حل الفاظ و تجوید و ترتیل و قواعد آن حاصل کند و هر چند استاد بر خواند و هم
نکته چند فرا گیرد و بعد از ان در نحو و صرف شروع کند تا اعراب و توجیهات لغت تواند کرد

و نحو کتابهای معتبر است وقتی که نیک بداند و اصل آن از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه تصنیف
کرده پس در علمی و کتابی که شروع کنند سهل نه انند و در نکتهای آن تدبر و تفکر نمایند و هر
شرحی که تعلق بمعانی و بیان دارد نیک بدانند و قاعده درس و آداب صحبت استادان
و معرفت کتب حاصل کند و استادی مشفق و هم درسی موافق و تکرار بر دوام که شرط
علوم این هاست وقتی که این همه جمع شود کار بتوفیق الله تعالی باز بسته است که
و حسن خلایق و طبع لطیف و دل فارغ و معاش مرتب و کتابی صحیح و عقل کامل و تقوی تمام
و باطل بدهد تا طلب لقمه حلال کند و از حرام و شبهه او اجتناب نماید تا مقداری از علم که داند
بدان عمل کند تا نفع آن بوی رساند آفات علم بدانکه با وجود این همه درجات و مثوبات
که علم راست و این همه مناصب علیه و مراتب سنیه که علما راست آفات
بسیار دارد و آن آفات دانستن از ضروریات دین است و علما باید که این آفتها نیک شناسند
تا از آن اجتناب نمایند و حضرت بهترین کاینات صلی الله علیه و آله و سلم از غایت شفقت
و مرحمت که بر علما دارد این همه احادیث فرموده تا آنچه سبب نجات و درجات باشد آن
فرا گیرند و آنچه موجب وبال و نکال بود از آن دوری جویند پس چند حدیث درین فصل آوردن
بود ضرورت یروی عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انه قال ان اشد الناس عذابا
یوم القیامة عالم لم ینفعه الله بعلمه یعنی بدرستی که سخت ترین مردمان که عذاب
کنند روز قیامت عالمی بود که منفعت نیافته باشد از خدای بعلم خود و دیگر فرمود صلی الله
علیه و آله و سلم که نباشد عالم تا نباشد بآن علم عمل کننده یعنی هر چند که علم باشد چون
بعمل نیاورد از آن علم هیچ نمی داند و یروی عن رسول الله علیه و آله و سلم انه قال
العلم علمان علم علی اللسان فذلک حجة الله علی ابن آدم و علم فی القلب فذلک العلم
النافع فرمود که علم دو است علمی بر زبان است پس آن حجتی است خدای را بر فرزند
آدم و علمیست در دل پس آن نافع است و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که در آخر الزمان

بسیار باشند عابدان جاهل یعنی عبادت از سر نادانی کنند و علما فاسق یعنی از پی مال حرام
روند و صحبت با اهل دنیا دارند و فرمود که علم نه از برای آن آموزید که تا مباهات بر آن
کنند یعنی سفیهان با علما در افتند تا جاهلان بیکبار روی بایشان کنند پس هر کس که چنین
باشد در آتش دوزخ برند و فرمود کسی که علمی را بپوشد و بمردمان نیاموزد روز قیامت
لجامی از آتش در دهان وی کنند و فرمود که عیسی علیه السلام وقتی به ابلیس رسید و در دست او
خاک پاره دید و سرمه دانی و لجامی و ظرفی عسل گفت ای لعین اینها از بهر چه داری گفت این
خاک از بهر غافلان دارم تا بر سر ایشان می پاشم تا غفلت ایشان زیادت می شود و این سرمه
از برای چشم صالحان و قرآن خوانان تا خواب بر ایشان مستولی شود تا از عبادت باز
مانند و این لجام از برای عالمانست تا از پی مال حرام روند و بصحبت ظالمان روند و این
برای طمع و این عسل از برای جماعتی دارم که غیبت کنند من آن را در دهان ایشان کنم تا
آن غیبت و هذیان در دهان ایشان شیرین شود و در آن مصرتر شوند و علی کرم الله وجهه
فرمود که خیر نیست در خاموشی عالم چنانکه خیر نیست در سخن گفتن جاهل و سلمان فارسی
گفت عالم نفع نرساند چون گنجی باشد که از آنجا هیچ خرج نکنند و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم
نزدیکترند بر آتش آنکس که زود جواب فتوی دهد چرا که کار مشکلست و ابن مسعود فرمود
که آنکس که هر چه استفتا کنند مردمان از وی و همه را جواب گوید او دیوانه است
و فرمود جنة العالم لا ادری فاذا اخطاها اصیبت مقاتله یعنی سپر عالم آنست
که گوید نمی دانم که اگر خطا کرده آن را بمقتل خود رسیده یعنی خود را هلاک و حسن بصری
مردی با ابو هریره گفت رضی الله عنه که میخواهم که بیاموزم علم را و می ترسم که آن را ضایع
کنم گفت اگر ترک علم کنی آن را ضایع کرده باشی و خلیل بن احمد بصری رحمه الله علیه فرمود
مردمان بر چهار قسم اند یکی آنست که می داند و می داند که می داند پس او عالم باشد
متابعت او کنید دیگر کسی باشد که می داند و نمی داند که می داند پس وی در خوابست

و نیز او را بیدار و آگاه کنید و یکی دیگر آنکه نمی داند و نمیداند که نمیداند پس وی نادانست
او را ترک کنید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده هر کس که زیادت
شود ویرا علم و زهد او زیادت نشود از خدای تعالی او را الا دوری و مکحول دمشقی رحمه الله
فرموده که هر کس که قرآن بداند و بعد از این فقیه شود و بعد از آن با سلاطین صحبت دارد
و با ایشان چاپلوسی کند تا از ایشان چیزی بوی رسد و در آتش دوزخ گویا شروع کرده است
بعد و هر گامی که نهاده است گویند بزرگی نامه بنوشت پیش برادر دینی که ای برادر من
بدرستی که ترا علمی داده اند باز منشان نور علم خود را بظلمت گناهان که در ظلمت
باقی المزرد که اهل علم بنور علم خود به بهشت روند و حسن بصری رحمه الله علیه می گوید
عقوبت علما آنست که دل ایشان بمیرد بسبب آنکه در طلب دنیا باشند
نه بعمل آخرت و فضیل عیاض فرموده که هر ارحم بر سه طایفه می باشد اول عزیز قومی که خوار شود
دوم توانگری که درویش شود سیوم عالمی که دنیا با وی بازی کند و از آخرت باز
ماند و آن قومی باشند که قول مخالف فعل باشد که مردمان را به نیکی فرمایند و خود را
فراموش میکنند یعنی فرمایند به نیکوییها و خود بدان عمل نمی کنند حق تعالی میفرماید که
کبر مقتاً عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون این وعید از آن کسی است که گوید و خود نکند
فصل ششم در خاصیت علم است و علم بسیار خاصیت دارد و دو نیم آن فرض
از خاصیت علم باندک و بسیار بهره می یابند شاید که علما از آن بی نصیب باشند
پس هر عالمی خواهد که از علم او بی نصیب نباشد او را چند خاصیت می باید که باشد تا او را
نفع رساند هم در دنیا و هم در آخرت اول راه تقوی نگاه داشتن خود و خاصیت علم
تقوی است چرا که هر چند عالم تر ترس او بیشتر و ترس را چند علامت هست اول آنکه
طلب حلال کند و از حرام و شبهت سخت اجتناب کند که اگر لقمه حلال بود نور علم
زیادت شود و خلایق بدان نور مهتدی شوند و اگر نعوذ بالله لقمه حرام باشد

علم را بظلمت حب جاه و مال دنیا و مصاحبت حکام ظالم و مداهنه کردن با ایشان
چنان باز پوشانند که قطعا سخن حق نتوانند گفت و بسیار منکرات بینند و جهت
خاطر ایشان نهی نکنند بلکه در بعضی با ایشان موافقت کنند و تاویل باطل گویند جهت
دل خوشی ایشان پس دین در سر کار ایشان کنند و عذابها برزخ و درجات و درکات
دوزخ بر خود روا دارد جهت چند روزه طعام فانی این جهانی و باندک لذتی و همه
آن لذتهای وجدانی باقی بگذارد و مالی چند حرام بر هم نهد و ملکی چند حاصل کند و کتابی چند
نفیس بخرد تا که در دست همان ظالمان گرفتار شود تا هر چه بمدت سی سال حاصل کرده بود
بیکبار بستانند و او در آن غصه بمیرد و فرزندان او ضایع شوند و بسیار از این جنس
دیدیم و شنیدیم پس از این علم و چنین عالم به پناه حق تعالی باید رفت و این همه
مصیبت نتیجه لقمه حرام است که چندان غضب حق تعالی با ایشان می رسد که نسل
شان منقطع میشود و خلقی از ایشان باز نمی ماند و آن کتب نفیس در دست ظالمان می افتند
و هیچ کس از آن نفعی نمی رسد اما هر کس که تقوی ورزید و طلب لقمه حلال کرد یا آنکه
بکسبی حلال خود را مشغول کرد یا توکل بر خدای کرد و سر این حدیث دریافت که حق
عز شانه نبشت پیش آفریدن آسمانها و زمین مقادیر خلایق به پنجاه هزار سال پس
علمای که از این حدیث قدسی خبر دارد از خاصیت علم یقین و توکل تمامست
و سعی کند و باندک حلال قناعت کند تا نور علم و عمل روز بروز زیادت شود و
بلکه در نسل اثر کند چنانچه هشام عبد الملک پیش از تابعین رفت تا او را زیادت
کند قطعا اجازت نمی فرمود جمعی شفاعت کردند که اولو الامر است حرمت او باید
داشت چون در خلوت او رفت چراغی بود او را بکشت هشام سلام کرد او
جواب گفت گفت چرا چراغ بکشتی تا روی ظلمانی ترا نبینم گفت کیسه زر ترا آورده ام
بستان گفت بستانم بیک شرط مرا صد رطل جو حلال هست آنرا خود درو کنی

و با آسیا بر که من زر تو بر گیرم هشام گفت من خلیفهٔ روی زمینم و لشکریان و چهار پایان دارم تا ببرند گفت من چنان خواهم که خود حمال شوی و آن بار ببری گفت من هرگز نتوانم فرمود جایی که تو صد رطل جو حلال من با آسیا نمی توانی که اندک مسافتی دارد من این انتقال بار حرام چگونه تحمل توانم که بقیامت برم و از عقبات آخرت چون بگذرانم تو خود فکری کن که با این همه بار مظالم بار مسلمانان بر صراط چون خواهی گذشت هشام گریه بسیار بکرد و گفت امروز نیت روزه دارم از آن رزق حلال که می خوری اندکی مرا بده تا امشب بدان افطار کنم مشتی آرد جو بدو داد و برفت شب بدان افطار کرد ببرکت آن لقمهٔ حلال عبد العزیز بن هشام مولود شد و او مردی بود بغایت عادل و صالح و از حلال خوردی از وی عمر عبد العزیز در وجود آمد که تا دامن قیامت در سر منبرها از علم و عدل او باز میگویند و در بسیار از کتب ذکر او مسطور است و خاصیت او در مکان خود گفته آید و مناسب این حکایتی بخاطر آمد حکایت روایت کرده یکی از صلحاء متقین بر لب آبی وضو می کرد سیبی را دید که با آب می آمد بگرفت و عاقلانه بخورد با خود فکری کرد که سیب ملک تو نبود چرا خوردی البته این از باغی بیرون آمده باشد بروم و حلالی بخواهم آب بالا رفت تا بباغی رسید و احتیاط کرد و در آن موضع بغیر از آن باغ نبود و یقین دانست که از آن باغ است بدر آن باغ آمد صاحب باغ را طلب کرد و گفت سیبی با این آب آمد من آن را خوردم از تو حلالی میخواهم گفت سبحان الله این باغ خاصه از آن من نیست دو دانگ از آن منست من ترا حلال کردم گفت باقی از آن دو برادر منست گفت ایشان را کجا بینم گفت چون ده فرسنگ بروی دهی است یکی آنجا می باشد و یکی دیگر در شهر بشهر می برد آن مرد مردانه قدم در راه نهاد و می رفت تا بدان ده رسید خبر آن مرد پرسید او را نشان دادند بنزد او زاهد بدید و حال بگفت او نیز حلال کرد خبر آن

یکی دیگر پرسید گفت او در شهر غزالی می باشد پس نام و نشان او باز پرسید از این ده تا بشهر بیست فرسنگ بود برفت و مشقت بسیار بکشید تفحص کرد تا وی را دید اول پرسید که در فلان باغ حصه باغ داری گفت بلی گفت سیبی از سر غفلت خورده ام و برادرانت مرا حلال کردند تو نیز مرا حلال کن گفت برادران مرا کجا دیدی گفت یکی در باغ و یکی در آن ده و ترا در این شهر گفت مرا حاجتیست بتو وقتی که حاجت من بگزاری من آن حصهٔ دیگر ترا حلال کنم گفت مرا دختریست که چشم ندارد و پای ندارد اگر وی را نکاح کنی ترا حلال کنم و الا ممکن نیست این مرد درماند هر چند که شفاعت کرد که من مرد غریب درویشم هر چند بگفت بجایی نرسید عاقبت آن دختر با آن عیب قبول کرد و او خواجه صاحب مال بود چون نکاح کردند او را در حمام فرستاد و چند غلامی با وی همراه کرد و جامهای نیکو بر حمام فرستاد چون بیرون آمد آن در پوشید او را بجانه آوردند و سفرهٔ نیکو پیش وی آوردند بخورد چون نماز خفتن بگزاردند و پدر بیرون رفت شمعی را و دختری آوردند که از عکس جمالش خانه منور شد در غایت حسن این مرد چشم بر هم نهاد کنیزک با وی میگوید چشم بردار و حلال خود را پیش خود بنشان گفت آنکس که من نکاح کرده ام پر عیب بود و این بغایت صحیح است پدرش در اندرون آمد گفت بدانک این دختریست که با تو نکاح کرده ام اما آن چشم ندارد که در بیگانه نگاه کند و آن پای ندارد که از خانه بیرون رود و بدانکه این دختری بغایت صالحه متقی است و پارساست تا من طلب پرهیزکاری می کردم تا بوی دهم ترا یافتم که از بهر سیبی سی فرسنگ بپایی دانستم که از تو متقی تر نیابم و شایستهٔ این دختری او لایق تست خوش باش و فکر معاش مکن که حق تعالی ما را از حلال عنایتی بخشیده و احتیاج بهیچ چیز کس نداریم بر تو باد که در طاعت و علم کوشی آن مرد بغایت خرم شد و از سر فراغت بطاعت پرداخت و دختر نیز بغایت عابده بود از میان

ایشان دو فرزند گرامی و دو گوهر نامی حاصل شد یکی امام محمد غزالی و یکی امام احمد غزالی که
هر یکی آفتابی بودند که مغرب و مشرق طریقت و شریعت منور کردانیدند این است
خاصیت علم و تقوی و لقمهٔ حلال ازین است که در خبر آمده که نتیجهٔ لقمه در نسل اثر می کند
و حق تعالی فرموده که فَکُلُوا مِمَّا رَزَقَکُمُ اللّٰهُ حَلَالًا طَیِّبًا وَاتَّقُوا اللّٰهَ پس سعی باید کرد
در طلب حلال که از خاصیتهای علم یکی تقوی است دیگر آنست که نصیحت از برادران
دریغ ندارد که نصیحت جامع امر معروف و نهی از منکر است و از خواص علم یکی دیگر آنست
که معانی بسیار در تحت اندک سخنی درج باشد چنانچه آورده اند که یکی از شاگردان امام
محمد غزالی رحمه الله علیه نامه نوشت بوی که مرا نصیحتی فرمای جامع مختصر یعنی لفظ اندک
و معانی بسیار پس حکم خیر الکلام ما قل و دل امام از برای وی رساله نوشت بغایت
کوتاه اما نصایح آن پنجه جهان مرشدی بود و یار در راه طریقت فرمود شبلی که چهار
صد استاد خدمت کردم و چهار هزار حدیث بر ایشان خواندم و ازین همه یک حدیث
اختیار کردم و عمل بدان می کنم چرا که من درین حدیث تامل کردم و اعمال اولین و آخرین
دران مندرج دیدم گفت چنین بمن رسیده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود با یکی از صحابه که عمل از بهر دنیا چندان کنید که آنجا مقام خواهید کرد و عمل از
بهر آخرت چندان کنید که آنجا خواهید بود و عمل از بهر خدای چندان کنید که
حاجت دارید بوی و عمل اهل دوزخ چندان کنید که شما را صبر و طاقت آن باشد
پس هر کس که درین یک حدیث تامل نماید و اسرار آن بداند جمیع خیرات و مبرات
دنیوی و اخروی احتراز تواند کرد و دیگر نوشت که حاتم اصم رحمه الله علیه یکی از شاگردان
شقیق بلخی بود قدس الله روحه العزیز روزی از حاتم سوال کرد که چند است که در
صحبت مایی گفت سی و سه سال گفت درین مدت چه علم از ما فرا گرفتی و چه فایده
حاصل کردی گفت هشت مسئله از تو آموخته ام و بدان عمل میکنم گفت انا لله

ای حاتم

ای حاتم من عمری در سر کار تو کردم و تو خود هشت مسئله ازین یاد گرفتی گفت
یا شیخ اگر راست می پرسی همین است و من خود بیش ازین نمیخواهم چرا که خلاص
و نجات من در دو جهان درین است شقیق گفت بگو تا این هشت مسئله چیست
گفت اول آنکه درین خلق نگاه کردم دیدم که هر یکی بمحبوبی و معشوقی باز مانده اند این
همه با ایشان تا لب گور بود و او را تنها بگذارند من این اندیشه کردم که محبوب
آنکس باشد که در گور مونس تو بود و شفیع تو باشد دانستم که آن عمل صالح است
پس آنرا محبوب خود ساختم تا در گور مونس من باشد و روشنایی من گردد
شقیق گفت احسنت یا حاتم نیکو کردی فایدهٔ دوم آنست که درین خلق نگاه
کردم دیدم در پی هوا و نفس افتاده اند و همه بمراد نفس می زیند من درین آیت تامل کردم
وَنَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰی فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَأْوٰی دانستم که قرآن صدق است
پس بمخالفت نفس بدر آمدم و در بوتهٔ مجاهده نهادم بگداختم تا در طاعت خدای تعالی
آرام گرفت شقیق گفت احسنت یا حاتم جزاک الله خیرا فایدهٔ سیوم آنکه
درین خلق نگاه کردم دیدم که همه در طلب دنیا سعی می کردند تا دنیا حاصل کنند من درین آیت
تامل کردم که مَا عِنْدَکُمْ یَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللّٰهِ بَاقٍ پس محصولی که ازین دنیا بدست
آورده بودم در راه خدای نفقه کردم تا باقی بماند شقیق گفت نیکو کردی بارک الله
یا حاتم فایدهٔ چهارم آنکه در خلق نگاه کردم دیدم که همه در پندار مانده اند و هر یکی فخر بچیزی
می کردند و آزار خلق می کردند من درین آیت نگاه کردم که إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ
أَتْقَاکُمْ پس تقوی شعار خود کردم و دانستم که آن پندارها همه بی حاصل است شقیق
گفت نیکو کردی یا حاتم فایدهٔ پنجم آنکه در خلق نگاه کردم دیدم که همه بر یکدیگر حسد می برند
بسبب مال و جاه و با هم دشمنی می ورزیدند پس من درین آیت نگاه کردم که نَحْنُ قَسَمْنَا
فکری کردم دانستم که در ازل قسمت کرده اند و کس را درین اختیاری نیست بعد ازان

بر هیچ کس حسد نبردم و بقسمت حق راضی شدم شقیق گفت بارک الله ای حاتم فایده ششم آنکه
درین خلق نگاه کردم دیدم که خلایق همه دشمنی می ورزیدند هر یکی بسببی من درین آیت
نگاه کردم که إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا دانستم که بغیر از شیطان و اتباع
او دشمن نمی باید داشت پس شیاطین را دشمن داشتم و فرمان وی نبردم و راه راست
پیش گرفتم شقیق گفت احسنت یا حاتم فایده هفتم آنکه درین خلق نگاه کردم دیدم که
هر کسی در طلب رزق و معاش سعی بلیغ میکردند و بدین سبب در حرام و شبهات
می افتادند و خود را خوار و ذلیل می کردند من درین آیت فکری کردم که وَمَا مِن دَابَّةٍ
فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا معنی آن دانستم که من نیز یکی از جمله آنانم دانستم که روزی
من بمن خواهد رسید شقیق گفت احسنت یا حاتم نیکو کردی فایده هشتم آنکه
درین خلق نگاه کردم دیدم که هر کسی اعتماد بچیزی و کسبی کرده اند و امید بران بسته بودند
من درین آیت نگاه کردم که وَمَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ پس توکل بر خدای
کردم و اعتماد بر فضل و کرم او کردم و نظر از مخلوقات بکلی فرو گرفتم و احتیاج بغیر نبردم
و دایم ورد خود کردم که حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ پس همه کار من ساخته شد بکرم و رحمت
حق عز شانه و الحمد لله شقیق گفت وَفَّقَكَ اللَّهُ تعالی یا حاتم که من در توریة و انجیل
و زبور و قرآن نگاه کردم و خلاصه این کتاب بدین هشت فایده می گردد و احکام
آن ازین بیرون نیست هر کس که بدین هشت فایده کار کند و بعمل آورد درین چهار کتاب
کار کرده باشد پس خاصیت علم آنست که بدان عمل کنند تا بدرجه محبان رسند
و پرتوی از انوار ولایت بر دل وی افتد و این دولت از چهار خصلت حاصل میشود
و از نور علم نصیب تام دارد و در دنیا و آخرت بعیش خوش می رسد اول آنکه
بقضای حق راضی باشد چه در رنج و چه در راحت دوم آنکه بهر مقدار از علم که خدایش روزی
کرده باشد بدان عمل کند سیوم آنکه از صحبت بدان و بدکاران و اهل دنیا دور باشد

چهارم آنکه پی روی آثار انبیا و اولیا و صالحان کند و دایم طالب اقوال و افعال ایشان
باشد تا باحوال ایشان برسد و راه محبت بر دل او کشوده شود و آنرا چندان نشانه
هست وقتی که آن نشانها در خود بیابد معلوم شود که سلطان تجلی کرده اول
آنکه هر محبتی که غیر محبت حق باشد بکلی فراموشش کند دوم هر طریقی که راه محبت
در وی بگرداند دشمن دارد سیوم و چهارم آنکه هر چه فرمانهای محبوب بود از دل و جان
قبول کند و بجای آورد پنجم آنکه هر چه مخالفت محبوب بود و مخالفت آن نماید
و ملتفت آن نشود بلکه از آن اجتناب کند ششم آنکه دوستان دوست را دوست دارد
مثل انبیا و ملایکه و اولیا و علما و شهدا و عرفا و صلحا هفتم آنکه دشمنان حق را دشمن دارد
مثل ابلیس لعین و متابعان او و چون کبران و بت پرستان و جهودان و ترسایان
و ظالمان و متکبران و فاسقان و مثل ایشان که در مشکات قریب سی حدیث صحیح در
در بیان این دوستی و دشمنی آورده هشتم خلوت و عزلت و مراقبت البته
دوست دارد و تا لحظه بلحظه نفحات و جذبات روحانی بر دل او تجلی کند نهم
آنکه چون این دولت روحانیات ویرا دست دهد و بر اشیا مکاشف شود
از خود ننماید و در طلب زیادت باشد و بدان خرسند نشود دهم آنکه چون
بمقام کمال ولایت رسد خود را از همه چیز و همه کس کمتر داند که این کمینه از شیخ
و مولانا استاد البشر رحمة الله علیه چنین استماع افتاد آنکس که دایره زمین بوجود او
قایم است که عبارت از وی قطب است خود را از پوست پیاز کمتر می شناسد
ابیات تا نیابد درد این کارت بدیده قصه این درد نتوانی شنید گر تو خواهی تا شوی مرد ای پسر
هیچ درمان نیست جز درد ای پسر چون ترا می بینم از آزادگان کی شناسی درد کار افتادگان
ذره این درد اگر ریزدت ه دل بصد دردت اگر ریزدت ه گر بود این درد دامن گیر تو ه
بس بود این درد دایم پیر تو ه در محبت تا که غیری مانده است در درون کعبه دیری مانده است

جون نماند و دل از اغیار تمام پرداز محبوب بیخبر تمام جهد کن پیش از اجل ای خود پرست
تا از خلقت ذره آری بدست ای برادر عزیز زینهار زنهار زنهار که درین کلمات
فکری بلیغ بکنی و آنرا حکایتی نشمری و سرسری نه دانی و در هر کلمه از ین تاملی تمامی که مرشدان
عالم جان بسیاری کرده اند تا این راه بر ما روشن کرده اند گر بشنوی ترا به بود ور نشنوی
تو دانی حکایت آورده اند که حسن بصری رحمه الله علیه در طفلی در خانه ام سلمی بود که
از حرم رسول الله بود صلی الله علیه و آله و سلم روزی کوزه پیغامبر برگرفت و آب از آن
بخورد پرسید که ازین کوزه که آب خورده گفتند حسن فرمود این قدر آب که آشامید
علم در وی اثر کرد دعایی در شان او فرمود گفت یا فقهه به برکت آن دعا بود و امام
حسن از بزرگان تابعین بود و صد و سی تن از صحابه یافته بود و هفتاد تن از صحابه
بدر یافته بود و از شاگردان امیر المومنین علی بود رضی الله عنه و علم از وی فرا گرفته
بود گویند روزی امیر از دروازه بصره در آمد و چهار شتر بر میان خود بسته بود و پیش روز
در بصره بوده و بیشتر قصاص بصره منع فرمود پس در مجلس حسن حاضر شد از وی پرسید
که تو عالمی یا متعلمی گفت هیچ کدام سخنی از پیغامبر من رسیده و باز می رسانم امیر تحسین
وی کرد حسن وی را بشناخت و از منبر فرود آمد و او را در خانه برد و در آن سه روز
چندان علم از و اخذ کرد که حد نداشت گفت میخواهم که وضو کنی تا من بیاموزم
طشتی حاضر کردند تا علی رضی الله عنه وضو کرد چنانچه از حضرت رسالت دیده بود
هر عضو را سه نوبت بشست چنانچه پای مبارک سه نوبت آب ریخت و بشست
آن آب وضو نیز بنوشید آن نیز سبب زیادتی علم وی شد روزی وعظی گفت
منکری گفت طبیب که بیمار بود علاج دیگران چون کند از غایت حلم گفت شما ۲
سخن من بشنوید که علم من شما را سود دارد و نادانی و ناکاملی من شما را زیان ندارد
و انستی که بر جهان کسی اعتراض کرده اند و عالم از حاسدان خالی نیست گویند در وعظ

او مردی بود که چون او سخن گفتی خود را بر زمین زدی و فریاد کردی یکروز او را
گفت ای مرد اگر آنچه می کنی می توانی که نکنی اگر نکنی انس تمام بینی در معامله خود و اگر نتوانی که
نکنی کار تو بغایت نیکوست و گفت الصعقة من الشیطان یعنی هر که بانگی
از وی برآید آن از شیطان باشد و نه هر وقت چنین باشد که اگر تواند که آنرا باطل
کند و نکند از شیطان بود که اگر ذوق چنان غالب شود که نتواند که خود را نگاه دارد
آن مقامی بغایت عزیز است پس این معامله است که میان بنده و حضرت عزت
گویند عمر عبد العزیز نامه نوشت پیش حسن بصری که مرا نصیحتی کن کوتاه که یاد توانم گرفت
و او را امام خود سازم حسن بر پشت نامه این مقدار بنوشت که امیر المومنین چون
خدای با تست امید بکه می داری گویند روزی امام شافعی و امام احمد پیش هم نشسته
بودند حبیب عجمی بیامد احمد گفت من امروز سوالی خواهم کرد شافعی گفت از وی
سوال مکن که ایشان قومی عجب اند احمد گفت البته سوال خواهم کرد چون حبیب
بنشست گفت چه گویی در حق شخصی که از ین پنج نماز یکی از و فوت شود و نداند
که کدام است او را چه باید کرد گفت این دلی باشد بغایت غافل از حق او را ادب
باید کرد و هر پنج نمازش قضا باید کرد احمد گفت در جواب او عجب بماند شافعی
گفت نگفتم که سوال نباید کرد وقتی که پیش حبیب قرآن می خواندند او
می گریست گفتند قرآن عربی و تو عجمی فرمود من عجمی ام اما دلم عربی گویند روزی
قتالی بر دار کرده بودند و حبیب می گذشت و گوشه چشمی بر وی کرد شب او را
در خواب دیدند که در بهشت می چمید و حلهای سبز پوشیده بود گفتند این مرتبه چه
یافتی گفت در آن دم که بر دار بودم حبیب عجمی بگذشت و بگوشه چشمی در من
نگریست این از برکت آن یک نظر است خاصیت علم و پرهیزگاری است
حکایت آورده اند که جوانی مجلسی ساخته بود و جهت خمر خوردن چهار اقچه

بغلام داد تا نقل بخرد برای مجلس شرب غلام گذرش بر مجلس منصور عمار افتاد زمانی استماع
کلمات شیخ می کرد در میانهٔ وعظ درویشی برخاست و چیزی طلب کرد منصور
فرمود هر کس که چهار درم باین درویش دهد من چهار دعا در شان او بکنم غلام با خود گفت
هیچ معامله ازین بهتر نیابم آن چهار درم بدرویش داد منصور گفت چه دعا میخواهی
غلام گفت اول آنکه آزاد گردم دوم آنکه خواجهٔ مرا توبه روزی شود سیوم آنکه عوض
این درم بیابم چهارم آنکه حق تعالی بر من و خواجه و تو و مجلسیان رحمت کند منصور دعای
کرد غلام باز پیش خواجه رفت گفت چه آوردی گفت در مجلس منصور عمار
بودم و چهار دعا با آن چهار درم خریدم خواجه گفت آن دعا چه بود غلام دعاها باز گفت
خواجه تغیری عظیم در باطن بیافت گفت ترا آزاد کردم و از بهر خدای توبت
کردم که باقی عمر خمر نخورم و بعوض این چهار درم ترا چهار صد درم بدهم این سه که بدست
من بود کردم آن یکی بدست من نیست شب این خواجه در خواب دید که ندای
کردند که تو با وجود ضعف آنچه توانستی کردی ما با توانایی و کرم بر تو و بر منصور
و بر همه مجلسیان او رحمت کردیم لاجرم چون مشرب پاک بود دعا چنین مستجاب میشود
اینست خاصیت علم با عمل حکایت آورده اند که یکی از علما بر کردستان
آذربایجان گذر افتاد قومی دید همه سر به اباحت بر آورده بودند شبی پیش شخصی
بسر برد اظهار علم خود بکرد آن مرد گفت زنهار قطعا در میان این قوم اظهار این معنی
مکن که اینجا طالب علما را دشمن می دارند گفت سبب چیست گفت ایشان را
شیخی هست بغایت جاهل و این قوم عظیم معتقد وی اند چنانچه آب غسل و وضوی
او میخورند و در خود می مالند پس شیخ چون دید که خلایق چنین معتقد او اند رایش چنان
شد که غسل و وضو بگلاب کند تا مردمان معتقد تر شوند و چند سال چنین می کرد روزی
عالمی آنجا رسید و چند روز با شیخ بسر برد دید که وضو بگلاب کرد گفت امروز

چنین کردی یا همه روز چنین می کنی گفت چند سالست تا من وضو و غسل بگلاب
می کنم آن عالم حلمی و عقلی نداشت که نصیحت او در خلوت کند از سر حکمت در
میان خلایق از سر خشم گفت و غضب کرد گفت نیک نمی کنی و چندین سال آب در جنابت
و نمازت درست نیست آن شیخ جاهل از سخن حق برنجید و در میان خلق مشغول شد
بانگ زد که وی را بکشید او را بکشتند همی است که هر عالم آنجا رسید بی محابا می گفتند
زنهار تا قطعا اظهار علم خود نکنی تا بسلامت بروی آن مرد عالم عاقل دین دار با خود
فکری کرد که من سالهاست تا در راه خدای رنجی برده ام و علمی حاصل کرده ام و در میان قومی
چنین گمراه آیم و ایشان را همچنین بگذارم فردا جواب خدای تعالی چه دهم پس رای وی
بدان قرار گرفت که خود را طبیب سازم و به معالجه این قوم مشغول شوم و همت
بر آن شیخ جاهل گمارم تا که او را مرضی دست دهد پس این عالم متقی دعایی کرد تا که او را
مرضی پیدا شد سه روز تشخیص مرض او بکرد مرض شیخ زیادت شد گفت این رنج را
بوی گلاب نسازد آن ترک آن بکرد اما محبان آن مرد از طالب آب وضوی
او می بودند پس آن قوم را گفت از آب وضوی شیخ احتراز کنید که رنج او سرایت
می کند مبادا شما بدان رنج گرفتار شوید قوم نیز از آن عمل منع کردند و او از آن رنج بمرد و آن
عالم در میان ایشان نشر علم کرد و همه را براه صلاح آورد و این نیز یکی از خاصیت علم است
و علماء ربانی پس علم با تقوی می باید و عقلی بکمال که جایی باشد که خود را نادان باید ساخت
چرا که هر کس بعلم خود مغرور شود حق تعالی او را بعلم دیگری محتاج گرداند تا بداند که بالای
هر علمی عالمی دیگر هست که و فوق کل ذی علم علیم [illegible] این در بیان آنست که
علما می باید که از نخوت خود بینی دور باشند هرچند که کمال و رتبت و نسبت عالی
و صیت علم و رفعت علم ورع و قبول خلق و منصب و جاه در اقصی الغایت باشند
باید که ظاهرا و باطنا خود را از مساکین شمرند و منتظر بکمال انبیا کنند که با وجود آن قدر و منزلت

که ایشان را بوده با خلق بجهة خلق زیسته اند با وجود کمال نبوت اگر بطریق ندرت
از دل مبارک ایشان اندک حدیثی صادر شده باشد بسهو ایشان را خطابهای عظیم کرده اند
چنانچه با حضرت مهتر عالم علیه الصلوة والسلام فرمود که وَلَوْلَا أَنْ ثَبَّتْنَاكَ لَقَدْ كِدْتَ
تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا تا عَلَيْنَا نَصِيرًا اگرچه از غایت آنکه میخواست تا جماعتی باسلام
درآیند و جمعی چند می آوردند و خاطر مبارک او میل کرد که مراد ایشان بدست آورد تا مسلمان
شوند حق تعالی خطابی عنیف با وی فرمود که اگر نه ما ترا ثابت می داشتیم و اندک میلی میکردی
ترا بچشانیدمانی در حیات و هم در ممات پس آن زمان از ما مدت نیافتی جایی که باجناب
او چنین عتاب می رود دیگر آن نشاید که با کمال بی نیازی او بهوای خود سخنی گوید آخر
فکری کن که موسی علیه صلوات الله علیه که بعد از ابراهیم و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
فاضلترین انبیاست در زمان نبوت در بالای منبر در اثنای آنکه احکام خدای به بندگان
می رسانید کسی از وی سوال کرد که از تو عالم تر کسی هست فرمود نه حق جل جلاله این مقدار
از وی نپسندید خطاب آمد که در حضرت ما رجوع دانایی بخود میکنی بایستی که بگفتی
که خدای بهتر داند اکنون برو از پی کسی که از تو عالم ترست تا بدانی علمی و اسرار که تو آن
ندانی پس امر فرمود بموسی که سفر کن تا بکسی رسی که از تو عالم تر بود گفت بار خدایا آنکس
چه نام دارد و او را کجا یابم حق تعالی موسی را گفت که نام او خضرست و آنجا او را یابی که
ماهی پخته از تو گم شود پس موسی علیه السلام با یوشع بن نون سفر کردند و نان و ماهی با خود
برداشتند و روی براه آوردند تا به مجمع البحرین رسیدند یعنی جایی بود که دو دریا با هم جمع
می شوند و میان علما خلافست بعضی برانند که دریای طبریه بود و قولی دیگر آنکه بلدة البصرة
بود چون آنجا رسیدند بر سنگی نشستند آنجا ماهی فوت شد ایشان خبر نداشتند برخاستند
و پاره راه رفتند موسی طعام را طلب کرد ماهی را نیافتند یوشع گفت این فراموشی نبود
الا از شیطان پس بدان راه که رفته بودند باز گشتند تا باز آنجا رسیدند خضر را یافتند

وسلام با هم کردند موسی گفت مرا فرموده اند تا متابعت تو کنم از علمی که بران علم داناتری
خضر گفت ترا صبر بود که با من باشی گفت ان شاء الله بیابی که از صابران باشم در حال کشتیی
بروی ظاهر شد و جماعتی دران بودند خضر برفت و تخته از آن کشتی برکند و آن کشتی درست
ناقص گردانید موسی گفت این کشتی چنین صحیح را چرا شکستی خضر گفت نه ترا گفتم که ترا
صبر نباشد موسی گفت بر من سخت مگیر که فراموش کردم از آنجا برفتند جمعی طفلان دیدند
که بازی می کردند خضر از میان ایشان طفلی صاحب جمال بگرفت و سرش از تن برکند
موسی گفت چرا کشتی نفسی پاک بی گناه خضر گفت ای نه ترا گفتم که با من صبر نتوانی کرد
موسی گفت اگر بعد ازین سوالی دیگر بکنم با من صحبت مدار و عذر من مشنو از آنجا برفتند
تا بدهی رسیدند و گرسنه بودند و هیچ کس ایشان را ضیافتی نکرد پس در بیرون آن ده دیواری
میل کرده بود و نزدیک بود که بیفتد پس خضر موسی را در کار گل کشید و گل بسیار جمع
کردند و ستونی بدان دیوار باز نهادند و آن دیوار را راست واگردند تا نیفتد موسی
آخر مزد این کار از که خواهی ستد مثل اعتراضی کرد بروی خضر گفت هٰذَا فِرَاقُ بَيْنِي
وَبَيْنِكَ فراق میان من و تو افتاد که با من صبر بجای نیاوردی موسی گفت سر این کارها
با من باز گوی گفت أَمَّا السَّفِينَةُ آن کشتی از آن جمع مسکینان بود و آنجا که می رفتند
ملکی بود که کشتیهای درست بغصب از مردمان می ستد من آنرا معیوب کردم تا آنرا
نستدی ببرد و آنرا بایشان گذاشتند اما آن پسر که بکشتم مادر او مومن بودند اگر او بزرگ شدی
سر بکفر و طغیان برآوردی و شر بسیار بمردمان رسیدی اما آن دیوار از آن دو پسر یتیم
بود که درین شهر اند و پدر ایشان مرد صالح بود و گنجی در نشیب این دیوار نهاده بود جهت
فرزندان اگر این دیوار می افتاد آن گنج ظاهر شدی و دیگران برگرفتندی ما این دیوار را
راست کردیم تا ایشان بزرگ شوند و برگیرند موسی انصاف داد چون وداع یکدیگر میکردند
مرغکی کوچک بر لب دریا نشسته بود و منقار در دریا فرو کرد خضر می گوید ای موسی علم من و تو

آفرینش در جنب علم الله تعالی ازین مقدار کمترست که در منقار این مرغک مانده بنسبت با این
زوال پذیرست و علم خدای زوال ندارد و بس و النسی که باین سخن که موسی گفت او را تنبیه
چنین کردند و تعلیمی است کافه عالم را تا هرچند که فیض ربانی بیشتر یابند لب طلب
ایشان تشنه تر باشد و بدان خرسند نشوند شعر اگر در گنج پایت رفت مگذار از گدایی دست
که مردان تشنه می میرند و دارند آب حیوانی ... وگر این مملکت در جان مسخر گردد زنهار
چو موری مور شو مسکین مزن لاف سلیمانی ... چون این فصل بیان علم انبیا بود و علم خود
تشریفی است خاص بر قد انبیا حق عز و علا ایشان را با و العلم خوانده از آدم تا خاتم همه را بالعلم
مفضل گردانیده و از جمله منت می نهد بر داود و سلیمان علیهما السلام که وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ وَ
سُلَيْمَانَ عِلْمًا هرچند انعام حق تعالی نهایت ندارد و جهت شرف علم بر دو پیغامبر چنان منت
می نهد می فرماید ما دادیم داود و سلیمان را علم پس ایشان بشکران نعمت قیام نمودند حق
تعالی انعام کرد انواع نعم ایشان را کرامت فرمود قصه داود نبی علیه السلام آن چنان بود که
لشکری از کفار متوجه بنی اسرائیل شدند پادشاه ایشان جالوت بود و مردی عادی بود که با هزار
تن می زد وحی آمد با شموئیل علیه السلام که قتل جالوت بدست یکی از پسران ایشان خواهد بود
و ایشان را سیزده پسر بود همه جوانان خوش قد خوش صورت و داود از همه کوچکتر بود و مردی
کوتاه بالای سرخ چشم مسکین بود و او را بشبانی گوسفند فرستاده بود و در میان خلق نمی آوردند و
برادران بنظر حقارت باو می نگرستند حق تعالی او را برگزید ایشان آن دوازده پسر با خود
بیاوردند هر یکی چون ستونی وحی آمد با شموئیل علیه السلام که آن پسر در میان ایشان نیست که
این کار خواهد کرد با ایشان گفت تو هیچ پسری دیگر داری گفت بلی اما او شبانی گوسفندان
می کند پس اشموئیل با طالوت که پادشاه بود و با همه بزرگان روی بداود آوردند چون او را دیدند
بر لب آبی که یک یک گوسفندان بر دوش می گیرد و از آب می گذراند گفتند چرا همه در آب
نمی رانی بیکبار گفت من راعی ایشانم و رعایت ایشان بر من است اشموئیل بدانست که او را

شانی عظیم خواهد بود و در دل پادشاه نیز پیدا شد که او مستحق پادشاهیست او را با خود بردند در راه
سنگی با وی گفت مرا برگیر آن را برگرفت پاره راه دیگر برفت سنگی دیگر گفت مرا برگیر آن را برگرفت
یکی دیگر گفت مرا برگیر پس هر سه در توبره انداخت چون هر دو لشکر برابر هم رسیدند جالوت
بمیدان مبارزت درآمد داود همچنان پیاده بمیدان رفت جالوت بنظر حقارت در وی
نگرست گفت درین لشکر از تو حقیرتر نبود که بجنگ من آیی داود گفت بسم الله و دست
دران توبره کرد هر سه سنگ در دست او یکی شد و در قلاسنگ نهاد و بینداخت و بر پیشانی
جالوت زد چنانکه از قفایش سر بیرون رفت و چند تن دیگر هلاک شدند جالوت بیفتاد و هلاک شد
لشکریان چون آن ضربت بدیدند همه بهزیمت برفتند اینست که خدای تعالی می فرماید که
فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ پس طالوت وعده
که با وی کرده بود همه بجای آورد و ما این قصه بتمامی در باب دیگر بیاریم ان شاء الله حالیا این مقدار
برای مناسبت مکان گفته آمد اما چون داود علیه السلام مقام نبوت و پادشاهی میسر شد چنانکه
کوه و مرغان با وی تسبیح می کردند و آهن بر دست او نرم گردانید و این همه معجزه او بود و داود را
چند فرزند بود و سلیمان کوچکترین بود و حق تعالی فهمی وی را داده بود روزی دو شخص مرافعه
پیش داود بردند یکی گفت من بستانی پر از انگور داشتم و این کس گله گوسفندان
در کرد و همه بخوردند داود حکم کرد که گوسفندان بعوض بخداوند باغ دهند چون بیرون آمدند
سلیمان پرسید که چه حکم کردند میان شما حال با وی بگفتند فرمود باز گردید بگویید فکری بهتر ازین
درین باب بکن چون باز آمدند و بگفتند گفت کیست این سخن میگوید گفتند پسرت سلیمان او را
طلب کرد و گفت درین چه فکرست گفت آن رز او بکلی تلف شده گفت نه فرمود که ثمره امسالش
باشد گفت بلی فرمود که گوسفند پیش این شخص باشد و نتایج و ثمره امسال او بردارد تا رز او باز
بصلاح آید و بارور شود گوسفند باز بخداوند دهد تا هر یکی از مال خود منفعت بردارند داود ازین
سخن بغایت خرم شد و دانست که بعد از وی او خواهد بود خلافت که صورتی ابنای آرزو داشت بادی

برآمد و انبانه بر زمین زد و دریده شد و همه آرد باد ببرد آن عورت پیش داود رفت
گفت باد انبانه مرا بدرید و آرد مرا ببرد داود فرمود تا یک انبانه آرد بوی دادند بیرون آمد
سلیمان بر در ایستاده بود حال پرسید آن زن حال های وی بگفت گفت باز گرد و بگو داد من بده من
آرد نمی خواهم داد و بفرمود تا ده انبانه آرد پر کردند و بار وی بر گرفتند و بیرون آوردند سلیمان
گفت راضی شدی بدین ده انبانه گفت بلی فرمود باز گرد ای ابله و داد خود بخواه باز گشت
گفت که ترا با زنی کرده اند گفت سلیمان بپرست او را طلب کرد گفت چرا این زن را بازی
کردی گفت یا نبی الله دعا کن تا حق تعالی آن باد که این ظلم کرده برین عورت پیش تو حاضر کند
داد مظلوم از ظالم بستاند داود دعا کرد و سلیمان آمین گفت شخصی از در در آمد و سلام کرد
گفت یا نبی الله من آن بادم که آرد این زن برده ام گفت چرا این ظلم برین عورت کردی گفت
بفرمان خدای کردم حال آنکه کشتیی در دریایی بود و جمعی در آنجا بودند و کشتی سوراخ شد و نزدیک
بود که غرقه شوند و در اضطراب بودند و آنکه مال نذر کردند خدای را حق تعالی فرمود مرا که تا آرد
این زن بردم و در روی دریا جمع کردم و سوراخ آن کشتی بگرفتم و ایشان بسلامت بساحل آمدند
رسیدند بفرست و مال بستان و بزن بخشند و گرد آن جماعتی بفرستاد و آن حاضر کرد
و مالها تمام بستدند و او همه آن مال بدان زن داد سلیمان از آن زن پرسید که چه عمل کرده بودی گفت
درویشی آمد و مرا پیش از یک نان در خانه نبود و بوی دادم و نخورد گفت مرا بس نیست
گفتم صبر داری که گندم بآسیا برم و آرد کنم و بیاورم گفت آری من آن را آرد کردم در راه این
قضیه واقع شد از اینجا معلوم شد که حق تعالی علم سلیمان بیش از داود نموده است که حق عز و علا در قرآن
فرموده که ففهمناها سلیمان و کلا آتینا حکما و علما دیگر آورده اند که دو زن هر یکی پسری
داشتند و در راهی می رفتند جایی نشستند تا استراحتی کنند طفلان بازی می کردند گرگی بیامد
و یک پسر از آن بربود پس دو دعوی می کردند که این پسر از آن منست آن مادر بچه هر چند فریاد می کرد
او می گفت این خود از آن منست پس پیش داود آمدند تا حکم کند که گواهی در میان نبود آن که

مادر این طفل بود فصاحتی نداشت آن یکی که دعوی باطل می کرد زنی فصیح بود داود گفت فرزند
از آن بود سلیمان گفت یا نبی الله من در میان ایشان حکمی خواهم کرد فرمود حکم از آن تو باشد
آن طفل را بیاورید و شمشیری بر کشید زنان گفتند چه خواهی کرد گفت او را دو نیم کنم هر یکی
نیمه بر گیرند آنکه مادر طفل بود در فریاد آمد گفت ای سلیمان من از سر این دعوی بر خاستم باری این
طفل زنده بماند و آن زن دیگر بدین کشتن راضی بود داود و همه خلایق معلوم کردند که طفل
از آن اوست که بکشتن راضی نبود پس پسر با مادر خود دادند آن بود که بعد از داود سلیمان
علیه السلام خلیفه او شد و تشریف نبوت او را کرامات فرمود و اصناف نعم او را بداد
چنانچه جن و انس و وحوش و طیور او را مسخر گردانید و باد نیز امر فرمود تا منقاد امر او شد که اگر هر چه
سخن بگفتی آن را بسمع او برسانیدی چنانکه روزی سلیمان شاذروان در هوا می گذشت و بر وادی نمل
رسید آن مور که سالار موران بود گفت ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم یعنی در روید در مسکنها
خود روید مبادا از حیوانات یکی بسهو پایی بر ایشان نهند و حق تعالی از من باز خواست
کند سلیمان بگریست و باز حال خود افتاد و گفت الهی موری چنین ترسانست من
مسکین چگونم پس معلوم شد که خدای تعالی گاه موسی را بخضر تنبیه می کند با وجود آنکه صد هزار
خضر بمقام موسی نرسند و گاه داود به سلیمان تنبیه می کند و گاه سلیمان با این شوکت
به مورچه تنبیه می کند تا بدانند بی نیازی و جبروتی حق تعالی تا هیچ کس به هوسی بعلم و عمل
خود مغرور نشود و قصه مورچه پند نامه ایست همه ملوک و سلاطین جهان را اگر در آن
تأملی کنند و بدانند که چه امری خطرناک است که متکفل آن شده اند بلکه جمیع خلایق ازین
سخن مورچه و از آن حدیث کلکم راع و کلکم مسئول شما همه بر مثال راعیانید و شما را
سؤال خواهند کرد از رعیت خویش باید که چنانکه حقیقت رعایت بجای آورند تا حدی که
جوارح تو نیز رعیت تواند و از آن نیز سؤال خواهند کرد و حکومت نیز بی علم میسر نشود
که اگر جاهل بود میان احکام تمیز نتواند کرد و بعد از آنکه در حکم او برده از وی سؤال خواهد بود

وقطعاً نتوانند گفت که ما خبر نکردیم زیرا این همه کتاب از بهر تنبیه غافلان ساخته بودم
چنین غافل نتوانند بود باشد که حق تعالی همه را بیداری بخشد از خواب غفلت بیت
ای دل غافل زمان کارسازی کردنست ٭ پیر گشتی همچنانت میل بازی کردنست
مبداء عشق حقیقی گر همی پرسی که چیست ٭ ای برادر توبه از عشق مجازی کردنست
گر همی خواهی که باشد از نمازت حاصلی ٭ خانهٔ کار تو اول دل نمازی کردنست
اشک گرم و روی زرد و سوز دل آید بکار ٭ همچو شمعت گر هوای سرفرازی کردنست
آنکه دارد در جهان اسباب جاه و دولتی ٭ گو غنیمت دان که روزی دلنوازی کردنست
کودک راهی جنید اندر صف مردان بیا ٭ پشه پیش گور را سودای شاهبازی کردنست
گویند روزی سلیمان علیه السلام با جنود او در هوا می رفت پر در پر زده بودند تا که آفتاب
بر روی سلیمان افتاد نظر کرد جای هدهد خالی دید سوال کرد کسی از وی نشانی نداد و فرمود
که ویرا عذابی کنم سخت یا آنکه او را بکشم یا آنکه بیتی روشن بیارد و بس مرغی بطلب وی
فرستاد او را دید که باز می آمد سوال کرد که کجا بودی گفت بمملکتی بودم که تو آنرا نمی دانی
و علم و حکومت تو بدانجا نرسیده و آنرا ملک سبا گویند و زنی پادشاهی آنجاست
و او را تختی هست بغایت عظمت که کس را مثل آن نباشد و چنان یافتم آن قوم را که
سجدهٔ آفتاب می کردند از فرو خدای تعالی و شیطان آنرا در نظر ایشان آراسته کرده
و بغایت شکر آیند سلیمان بفرمود تا نامه نوشتند پیش آن زن و در اول نامه این بود
که إنه من سلیمن و إنه بسم الله الرحمن الرحیم ألا تعلوا علی وأتونی مسلمین و او را اول از
توحید خبر داد یعنی الله اوست که سزای پرستش است یعنی این آفتاب ذره از پرتو
انوار اوست و دیگر صفت رحمت عام رحمت خاص او کرد آن زمان فرمود که
چون پیش ما آیی که از مسلمانان باشی و نامه به هدهد داد و برفت بلقیس را بر تخت
در خواب دید از روزنه در رفت و نامه بر سینهٔ بلقیس نهاد چون از خواب درآمد

آن نامه بر سینهٔ خود دید بترسید برخاست و دربانان طلب کرد گفت که بر شما گذشت
و این نامه آورد گفتند ما بر در حاضر بودیم و هیچ جانور زنده بر ما نگذشت پس بزرگان لشکر
طلب کرد و گویند او را دویست وزیر بود و دوازده هزار امیر لشکر داشت همه را جمع کرد و نامه
را برخواند همه در آن متحیر شدند بلقیس گفت از شما رای میطلبم درین امر چه میگویید جمعی از بزرگان
از شوکت و عظمت سلیمن شمه باز گفتند که اگر او برین مملکت دست یابد همه این دیار
بفنا آید و بسیار بزرگان خوار شوند چون از هر نوع سخن در میان آمد آخر بدان قرار
گرفت که هدیهٔ چند از هر نوع از پیش او فرستند و آن هدیه که کنند چند خشت از زر بود
و هزار غلام و هزار کنیز صاحب جمال جهت امتحان دختران را بوضع مردان برآورده و غلامان
بوضع دختران و دو جوهر یکی سفته و یکی ناسفته و در آن نیز امتحانی بود و سفته را سوراخ
بغایت کج بود گفت این یکی ریسمان درش باید کشید و ناسفته و آن ناسفته را بی آهن
سوراخ کند و بی الماس و مانند آن و این امتحانات جهت آن می کرد تا بداند که او پیغامبر است
پس ایشان را روانه کرد جبرئیل او را ازین همه خبر داد سلیمان بفرمود تا در سر راه ایشان
خشت زرین بردند و جای آن چند خشت خالی بگذاشتند ایشان چون آنجا رسیدند
آن خشتها آنجا نهادند مبادا گویند از آنجا برگرفته آید چون پیش سلیمن رسیدند سلیمن
نظر کرد بدان غلامان و کنیزان آنها که در وضع مردان بودند بحرم فرستاد و آنان که
وضع زنان داشتند پیش خود باز داشت پس آن دو جواهر حاضر کردند و حال گفتند
دو جانورک خورد طلب کرد یکی را ریسمانی داد و در اندرون آن رفت و از آن طرف
بیرون آمد و یکی دیگر تا بر سر آن نشست و آنرا سوراخ کرد ایشان باز گشتند و پیش
بلقیس رفتند و احوال سلیمن تقریر کردند و کارسازی کردند تا بخدمت سلیمن آیند و در
خاطر مردم بود که نکاح کنند روزی سلیمن گفت میخواهم که پیش از آنکه بلقیس بیاید تخت او پیش
من آورند پیش از مسلمانی او عفریتی گفت من آنرا بیارم پیش از آنکه شما ازین مقام برخیزید

وحال آنکه من قوت دارم و هم امانت پس آصف گفت پیش من علمیست از کتاب
یعنی اسم اعظم خدای تعالی بدان مقدار که تو چشم برهم زنی آنرا حاضر کنم پیش تو پس برخواند حق تعالی
آنرا در زمین فرو برد و پیش سلیمن برآمد نظر کرد تختی دید که مثل آن ندیده بود و حق تعالی
آن اعظم خوانده سلیمن بزبان بشکر برو و کار بزرگ شود و فضل خدای بر خود بشناخت
بفرمود تا اجزای آن تخت از حال خود بگردانیدند و در آن نزدیکی بلقیس برسید چون نشست
سلیمن میخواست تا عقل او را بیازماید فرمود که این تخت از آن تست او در جواب
گفت گویا آنست اما من چون آنرا بگذاشتم مسلمان بودم پس معلوم کرد که صورتش
و سیرتش بغایت کمال است پس خواست که او را در نکاح در آورد جنیان حسد بردند
با سلیمن گفتند او را ساق پر مویست باشد که ویرا زن بکند و غرض ایشان آن بود که بلقیس را
مادر از جن بوده گفتند اگر فرزند از وی متولد شود جنیان همیشه در دست ایشان گرفتار
شوند سلیمن بفرمود تا قصری از آبگینه بساختند و آب در شیب آن روان کردند چون
بلقیس در آمد تصور کرد که آبست جامه بر کشید چنانکه ساق او پیدا شد و بدیدند که مویی بود
نه چنانکه جنیان گفته بودند بفرمود تا حمامی بساختند و نوره را ترتیب کردند و آنرا
زایل گردانید و او را زن کرد و ازین قصه نیز چند چیز معلوم شد اول آنکه با وجود نبوت و آنکه
اصناف مخلوقات در تحت فرمان او بود این علم بروی پوشیده بود تا هدهد او را خبر داد
دیگر علم آصف بن برخیا بدو نمود تا سرمویی بخود مغرور نشود و حق تعالی فرموده که در میان
دلهای بندگان من هیچ دل مسکین تر از دل سلیمن نیست که اگر نه چنین بودی این دولت
بدو ندادمی پس دولتی چنین بدو دادم و بعد از وی بکس نخواهم داد والسلام فصل هشتم
در بیان فضل عالم بر عابد و بیان پادشاهانی که ایشان را علم و عدل بوده و جماعتی از رعیت
که طریق راستی و صلاح پیش گیرند تا پادشاه ظالم بر ایشان مسلط نگردد حکایت آورده اند
پادشاهی بود و همیشه تربیت علمای کرد و معتقد ایشان بود و وزیری داشت و مرید و معتقد

گوشه نشینان بود و همیشه میان ایشان مناظره بود و پادشاه تعصب علما کردی
و وزیر از آن زاهدان پادشاه چون عالم بود میخواست که بدلیل وزیر را ملزم کند شبی
شبی وزیر را طلب کرد و دو مرد و جامهٔ غریب در پوشیدند و بدر خانهٔ یکی از علما رفتند و سعی
کردند و از راه خانهٔ همسایه بر بام خانهٔ عالم رفتند و او را بخواندند بنام او و پدر او عالم
برخاست و به بام خانه آمد ایشان سلام کردند گفتند ترا بشارت باد که ما دو ملک ایم و وحی
بتو آورده ایم و تو پیغامبر زمانی آن عالم گفت استغفر الله شما دو شیاطین ایدای ابلهان
شما حدیث لا نبی بعدی نشنیده اید و در نبوت بسته شده اعوذ بالله بگفت و در شب
رفت و پشت بر ایشان کرد ایشان بدر خانهٔ یکی از زهاد رفتند و او را بخواندند و همین
سخن گفتند زاهد گفت خوش آمدید و صفا آوردید و من مدتی شد که تا انتظار شما میکشیدم
و تواضع بسیار بکرد ایشان برفتند پادشاه با وی گفت دیدی که چند فرق است میان ایشان
روزی دیگر وزیر پیش آن جاهل رفت دید زاهد نخوتی و تکبری در خود پدید آورده و حرمت
وزیر چنانکه وظیفه بود بجای نیاورد چون مجلس خلوت کرد سر در گوش وزیر نهاد و گفت
سری با تو خواهم گفت و نیکو نگاه دار دوش ملک پیش من آمدند و بشارتها دادند بعد ازین
هرچه دست دهد با تو گویم وزیر ریش خند او کرد و منکر از وی بازگشت بدانست
که هرچه هست علم است پس معتقد علما شد حکایت آورده اند که یکی از علمای دین
پسری داشت و سعی بسیار در شان آن پسر بجای آورد تا علوم بسیار او را حاصل شد چون
بسن بلوغ رسید یکی از شیاطین انس در پی او فتاد یعنی رفیق بد و او را بکارهای ضلالت
میکرد آن پسر مدتی احتراز می کرد عاقبت او را در انداخت ازینست که گفته اند یار
بد بدتر است از مار بد نظم با بدان کم نشین که صحبت بد ** گرچه پاکی ترا پلید کند **
آفتابی بدین عظیمی را ** ذرهٔ ابر ناپدید کند ** فی الجمله آن پسر خاری ناشستی شد هرچند پدر و دوستان
نصیحت او می کردند نمی شنید پدر ملول شد گفت ای پسر چون نصیحت ترا فایده نمی کند اولی آنست

که سفر کنی که ما از معاش تو بتنگ آمده ایم پس خرجی بوی داد و برفت مدتی سفر کرد و در
غربت بسی روزگار بگذرانید و مشقت بسیار کشید روزی بشهری رسید خسته و گرسنه
شب در مسجدی رفت و بخفت و گریه بسیار کرد روز دیگر دید که خلق
این شهر یکبار عزم بیرون کردند پرسید که این خلایق کجا می روند گفتند درین حوالی زاهدی
هست و در سالی یکبار از صومعه بیرون می آید و خلایق آنجا جمع می شوند و خیرات بسیار
می کنند و آن زاهد بیرون می آید و دعایی در کار ایشان می کند و دیگر رفت تا سالی دیگر
این جوان چون فقیر بود از پی ایشان برفت که صدقه نیز بوی دهند برفت تا بدر آن
صومعه رسیدند و صدقه بسیار کردند این جوان را نیز نفقه بدست افتاد پس این زاهد
بدر آمد و دعایی کرد و باز بصومعه رفت و خلایق برفتند این جوان آنجا توقف
کرد زاهد شب هنگام بیرون آمد جوانی دید آنجا نشسته گفت چه کسی آنجا معهود نیست
که کسی اینجا باشد گفت مردی غریبم امروز که رسیدم بدولت دعای شما رسیدم و درین
شهر کسی نمی شناسم اگر چند روز اجازت فرمایی تا در خدمت شما باشم باشد که به برکت
همت شما دری بر من گشاده شود زاهد زمانی سر در پیش افکند که بگذارم یا نه این
پسر عشری قرآن برخواند زاهد را حذقی بود که قرآن نشنیده بود او را ذوقی و رقتی دست
داد و او را بصومعه برد و چند روز با وی بسر برد چون عالم بود گاه گاهی مسئله
با وی می گفت و اعتراضی می کرد و دید که یک چشم زاهد همه وقت بسته بود پرسید که
این چشم شما را چه رسیده است گفت حال آنکه ما ترک دنیا کرده ایم و هرچه ما را بکار
نمی آید ترک می کنیم چون بیک چشم کار ما راست بود آن یکی محو کرده ایم پسر گفت آنرا چون
محو کردی گفت چیزی بران بسته بندم پسر گفت چند سال تا چنین کرده گفت ده سال
باشد گفت درین ده سال هرگز ترا جنابت دست داد گفت بسیار گفت چون
غسل میکنی آنرا بر میکنی گفت بدان که درین ده سال در جنابت بوده و همه نماز ت

درست نیست و همه را قضای باید کرد پس بدلیل علمی در خاطر او بنشاند زاهد بدانست که
او راست می گوید پس آنرا از چشم خود باز کرد و غسلی بکرد و بنماز قضا مشغول شد
این جوان شب حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید فرمود حق
تعالی گناهان ترا در کار این یک مسئله کرد و ترا بخشید اکنون توبت کن پس توبهٔ
نصوح بکرد و زاهد را وداع کرد و باز پیش پدر رفت اکنون معلوم شد که بیک مسئلهٔ
علمی زاهدی چنان از ظلمتی چنین خلاص کرد و این جوان ببرکت علم بچه دولتهای
باقی رسید نقلست که یکی از رهبانان در سر کوهی مدتی در طاعت و ریاضت
بسر برد تا اندرون وی چنان صافی شد که هر کس که پیش وی رفتی هرچه بروی گذشته
بودی بگفتی بلک نام پدر و مادر و جد جد بر جد بگفتی پس خلایق بسیار روی در کوه نهاده
بودند و مرید او می شدند پس علماء آن مملکت جمع شدند گفتند روا نباشد که ترسایی
این همه مسلمانان از راه ببرد و چون او را دوست دارند جمعی بی عقلان عامی
میل بدین او کنند و از مسلمانی برگردند فکری درین باب بباید کرد همگی
بحث می کردند از میان ایشان جوانی برخاست گفت من تنها می روم و توجهی بح
حضرت رسالت کرده او را ملزم گردانم و شر او از دین محمد کفایت کنم پس
و بنور علم
همه علما فاتحه بخواندند و همت در وی بستند آن جوان عالم ربانی روان شد جمعی
پیش آن ترسا حاضر بود گفت قومی اتفاق کرده اند که ما را بهم برزنند و یک جوان
بدین شکل و بدین وضع از میان ایشان دعوی کرده که شر ما کفایت کند اینک از شهر
بیرون آمد و در راه است اینک بپای کوه رسید و این لحظه با خواهد رسید درین سخن
بود که این جوان برسید بهمان نشان که گفته بود و سلام کرد مسلمانان همه تعظیم وی
کردند در حال نام وی و پدرش و هرچه بروی گذشته بود با وی بگفت گفت اکنون بگو که
بچه قوت با من معارضه خواهی کرد آن جوان عالم گفت از تو سه سوآل دارم جواب

من بگوی آن زمان هرچه داری بگوی تا جواب گویم ترسا گفت چه سوال داری گفت
راستی بهترست یا دروغ گفت راستی گفت بحق خدای که راستی بگوی که این کرامت
بچه یافتهٔ و این درازنا بر تو کشیده شده است گفت از آنست که هرچه بر نفس من
عرضه کردم و نفس مرا آن کراهت داشت من مخالفت نفس کردم و بدان مشغول
و نفس را قهر کردم آن عالم ربانی گفت راست گفتی سوال دیگر دارم درین مدت
العمر هرگز مسلمانی بر نفس خود عرضه کردی گفت نه گفت که آنرا بر نفس خود عرض
کنی و مخالفت با نفس توانی کرد راست گفتهٔ و این دعوی از تو مسلم باشد پس آن مرد
زمانی مراقب شد و دین مسلمانی بر نفس خود عرضه کرد و بغایت نفس او از آن کاره بود
پس مجادلهٔ بسیار با نفس بکرد و عاقبت ببرکت معجز پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم
و بعلم علماء ربانی مخالفت نفس کرد و مسلمان شد تا بدانی که مخالفت با نفس بیکبارگی تا
بچه مرتبه میرساند و این کرامات رهبانان محققان گفته اند که بر مثال آن آبست که
در کوی ایستاده است پر از نجاست و به تاثیر آفتاب و مرور ایام صافی می‌شود
چنانچه همه چیز در آن می‌توان دید دل ایشان از غایت ریاضت همچنان صافی می‌شود
اما از نجاست کفر و جهل نمی‌توان خورد و نه غسل و نه وضو بر آن می‌توان کرد بلکه
چیزهای پاک بدان نجس می‌شود اگرچه هزار قله باشد که از گند آن نزدیک آن نتوان
رفت اما آب شط و رودخانه‌ها و همه آبهای روان که خود پاک است و همه چیزها
بدان پاک شود و قطعا چیزی در آن نتوان دید اما اگر در جائی پاک جمع شود و چند
روز بر آن برآید همه چیزها بر آن بتوان دید آن نور ولایت بود آن خود پاک و هرچه
بدان رسد پاک شود و آن همچنان پاک بود و پاک کننده حکایت گویند پادشاهی
دین داری روزی عزم شکار کرده بود در نیمهٔ روز از لشکر دور افتاد و از غایت
گرما تشنه شد و طلب سایه می‌کرد تا استراحتی کند پس خانه و مزرعهٔ از دور دید

دید میل بآنجا کرد چون بدان خانه رسید زنی دید و دختری صاحب جمال آبی
طلب کرد زن با دختر گفت شربتی از برای این سوار بیار و در آن مزرعه نی
می‌ورزیدند دختر دو قلم نی شکر بگرفت و یک قدح شربت پیش پادشاه آورد و
اندک خاشاکی بر روی گذاشته بود گفت ای دختر چرا آن صافی نکردهٔ گفت
بقصد چنین کرده‌ام حال آنکه شما از گرما می‌آیید اگر صافی بود شما بیکبار در کشید و مزاج
تحمل نکند و ناگه سدهٔ ظاهر شود پس آنرا بتدریج بیاشامید و در مزاج شما قرار گیرد و سبب
صحت شما باشد پادشاه خود معتقد صورت او بود چون عقل و علم او مشاهده کرد او را
خوش آمد میخواست تا با وی سخنی دیگر بگوید گفت این قدح از چند قلم حاصل کردی گفت
از دو قلم چون استراحتی بیافت سوار شد و باز به لشکر پیوست شبی وزیر جریدهٔ
مملکت پیش پادشاه برده بود و حساب می‌کرد چون نام آن مزرعه بگفت سوال کرد خراج
آن مزرعه سالی چندست گفت چندین گفت بغایت اندکست بنسبت آن موضع
حال آنکه از دو قلم نی شکر یک قدح شربت حاصل میشود و زیر آنجا چیزی اضافت کرد
هم در آن سال دیگربارش اتفاق افتاد میل بدان خانه کرد و فرود آمد زن او را بشناخت
که آن معاملت دختر برفت و دیر آمد و قدح نیمه آورد پادشاه گفت من یک نوبت
دیگر اینجا آمدم و زود تر آمدی و قدح پر بود این نوبت دیر آمدی و قدح نیمه است سبب چه بوده است
دختر آهی بزد گفت آن قدح اول از دو نی بود حاصل شده بود این از دوازده نی است
پادشاه گفت این خسران از چه واقع شده است گفت مگر پادشاه دل با رعیت بد
کرده است حق تعالی برکت باز گرفته است پادشاه چون این فراست از دختر
بدید از آن گفتن پشیمان شد و توبت کرد و گفت بهر حال بارهٔ دیگر بیاور دختر برفت
و بیک لحظه باز آمد و قدحی پر بیاورد گفت ای مرد حق تعالی یک زمان دل پادشاه را
بگردانید و برکت باز داد پادشاه چون عقل و اعتقاد و علم و حکمت و سیرت و صورت

و فراست آن دختر مشاهده کرد و صبر کرد تا لشکر پادشاه جمع شدند بشهر فرستاد و
قاضی را طلب کرد و آن دختر در حبالهٔ نکاح خود آورد و آن موضع را در وی بخشید و دختر
در حرم فرستاد تا بدانی که علم و عقل و عدل چه خاصیتها دارد و مراتب بدین خاصیتها
بلند میشود در دنیا و آخرت از اینجا معلوم شد که چون پادشاه دل با رعیت بد بود
برکت نبود و چون رعیت با هم خیانت کنند حاکم ظالم بر ایشان گمارند تا هر تنها
بر ایشان ظلم کند و دعای ایشان بمحل اجابت نرسد و درین باب حکایتی آورده اند
و از علما روایت کرده اند که شهری از شهرهای اسلام بود و هیچ حاکم آنجا نمی زیست
هر مقدار ظلم که بکردی بدعای ایشان نیست شدی پادشاه بتنگ آمد و هیچ کس میل بحکومت
آن شهر نمی کرد و ایشان قومی بودند بغایت صالح و پرهیزگار که قطعا خیانت
در مال یکدیگر نمی کردند و امر معروف و نهی از منکر می کردند پس دعای ایشان مستجاب
بود پادشاه گفت بهر حال کسی آنجا می باید فرستاد یکی از امرای مکار گفت من آنجا
روم پس حکم وی بنوشتند و برفت چون بدان شهر رسید همه آن قوم باستقبال
وی کردند و نعمتها با خود بیاوردند قطعا طعام ایشان نخورد و هیچ هدیه قبول
نکرد تا بشهر آمد مدتی هیچ چیز از ایشان قبول نمی کرد می گفت من هیچ طمع بشما ندارم پس
بزرگان آن شهر مبالغه کردند که البته چیزی از ما قبول کن گفت چون خاطر شما بر
اینست هر یک تن یک تخم مرغ بیاورید همه خرم شدند و هر مردی تخم مرغی بیاوردند و در
میان خانهٔ او بر بالای هم نهادند و برفتند روز دیگر منادی در شهر فرستاد که همه حاضر شوید
گفت دوش فکری کردم و قطعا در مال شما تصرف نباید کرد بیائید و هر یکی از آن خود
برگیرید پس آن قوم هر کسی از آن خود نمی شناختند هر کسی یکی برگرفتند همه مال ایشان
شبهت شد بعد از آن آن حاکم دست بظلم برآورد هر چند دعا می کردند اجابت
نمی شد پس وی مدتی در میان ایشان حکومت کرد از این حکایت معلوم شد که چون

مردمان با هم خیانت کنند سلطان ظالم بر ایشان گمارند تا طمغا و عشر و سدس و مواشی
و اصل و فرع تجدید و حق الله بدروغ و مستظهری و تمری و نمری و امانی دایم بستانند
و خارجی و سهام و حق التقریر و چند چیز دیگر همه روزه از خلق می ستانند و چون پادشاه
ظلم کند وزیران و گماشتگان ایشان هر کسی از پیش خود تصرفی کنند شحنگان و پیشوایان
محلات و گزیران دایم طمع در مال کنند و گناه در گردن پادشاه باشد چون سرچشمه تیره باشد
جویها نجس بود بیت به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد زنند لشکریانش هزار مرغ
تا این مصیبتها در میان خلق پیدا شد لقمها بیشتر حرام شد و باقی شبه است پس باطنها
علما و مشایخ بواسطهٔ آن مکدر می شود و از غایت فقر و ضعف حال از ایشان به
یکبار رفته و همه بخود باز مانده اند و سخن حق نمی توانند گفت بلکه جهالت صاحب
اختیار اند و علمای بزرگوار در مقام حیرت بمانده اند انشاء الله از میان این ظلمت
نور عدلی ظاهر شود بدانکه از استغنای حق تعالی پناه حق می باید رفت و بعلم خود مغرور
نمی باید شد که جمعی از صحابه با وجود آنکه مجتهدان بودند وقتی می بود که اجتهاد خطای
افتاد هر چند که در شرع از ثواب خالی نیست و قواعد شرع اینست اما از روی عرف
و عادت ظاهر نمی شود چنانچه اجتهاد معاویه که خطا بوده که در میان او و امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه مدتی خصومت افتاد و هر دو اجتهاد کرده بودند و از آن علی صواب
بود پس او را دو ثواب بوده و عاقبت بصلح انجامید و بدلیل قاطع روشن شد که
علی امام بحق بود و معاویه خطا کرده بود اما او نیز یک ثواب داشت و مذهب
حق و صواب اینست و در ضمن آن بسی حکمت و اسرار بود تا دو طایفه که در ازل
رقم شقاوت بر ایشان کشیده بودند به فضولی برخاستند و ملعون ابد شدند جمعی
بانکار امیر المؤمنین علی رضی الله عنه برخاستند که چرا صلح کردی و ناصبی شدند و راه
دوزخ گرفتند و جمعی دشمنی با صحابه پیش گرفتند و رافضی شدند و هم راه دوزخ رفتند

وایشان را اهل بدعت و ضلالت گویند و اصل این قصه آن بوده چنانچه علما در کتب
معتبره آورده‌اند اول اعتقاد باید کرد که خصومت ایشان نه از بهر دنیا بوده بلکه
ایشان هر دو صحابه بودند و با حضرت رسالت صلی الله علیه برآمده بودند و خویش همدیگر بودند
و معرفت یکدیگر نیک داشتند نه آنکه هر یک از اقلاعی بودند وقتی آن فتنه واقع شد که
امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه شهید کردند معاویه در همه ممالک مصر و شام بود و مدتها
بود تا در حکومت مستحکم شده بود و چون خلافت عثمان بآخر رسید و مسند خلافت
بوجود با وجود امیرالمومنین و امام المتقین علی کرم الله وجهه زیب و زینت یافت جمعی از
بزرگان صحابه جمع کرد و با ایشان مشورت کرد در شان معاویه ایشان گفتند مصلحت
در آنست که او را همچنان بدان امر مقرر فرمایی که او آنجا عادت کرده است و نظر ایشان
بر مصلحتی چند بود که مبادا یاغی شود که معرفت او داشتند امیر شب که در خلوت رفت
فکری کرد که چون من خلیفه‌ام نشاید که در زمان من کسی مباشر عمل تنها شود که بسمع مبارک
وی رسیده بود که معاویه بطریق ملوک می‌زید چنانکه درگاه عالی و طبل علم و چتر و این
اسبابها که سلاطین را می‌باشد و آن طریقهای ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم یکبار
رها کرده بود اجتهاد چنان فرمود که وی را معزول کند روز دیگر نامه بمعاویه نوشت که
چنین بما رسیده که شما از طریقه خلفاء الراشدین تجاوز کرده‌اید اکنون ترا حکومتی که پیش
ازین بود معزول کردیم چون نامه بوی رسید در جواب نوشت که خلافت شما معلوم نداریم
و ما خود بخلافت تو راضی نیستیم بلکه بچندین دلیل و برهان من بخلافت اولی‌ام و دلیلی چند
بنوشت و بفرستاد امیر چون جواب برخواند دانست که سر مخالفت دارد و بر وی
واجب شد دفع وی کردن چرا که هر کس که مخالفت امام بحق کند با وی جنگ باید کرد
پس لشکری بسیار جمع کرد و بر بالای منبر برآمد و این آیت برخواند که وان طائفتان
من المومنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما ان الله یحب المقسطین پس صحابه بدانستند

که این در شان این واقعه بود و این از معجزات قرآنست که پیش از وقوع خبر داده پس امیر
با لشکری بعظمت روی بدان طرف آورد معاویه را چون خبر شد او نیز لشکری را است
کرد و پیش امیر باز آمد و صفها کشیدند و حربها برفت و بسیاری از هر دو طرف
کشته شدند و بدانکه در شریعت کشتگان بر چهار قسم‌اند بعضی آنست که کشنده
بهشتی است و کشته دوزخی و آن غزا باشد با کفار که کافر کشته دوزخی باشد و غازی
بهشتی و قاتل دوزخی این دو قسم رفت اما این کشتگان که میان لشکر علی و معاویه کشته
شدند ایشان همه بهشتی‌اند چرا که جنگ باجتهاد بوده نه از برای دنیا و همه اهل اسلام و صحابه
بودند و در هر لشکری از این دو لشکر هزار جای بانگ و نماز بجماعت بود و این سه قسم
چهارم آنکه دو لشکر مسلمانان از برای ملک و غارت با هم جنگ کنند هم کشته و هم کشنده
دوزخی باشند و قاعده شرع اینست اگر جاهلی یا مبتدعی بخلاف شرع چیزی گوید
عاقلان و عالمان نشنوند پس دو سال و شش ماه صف برابر هم کشیده بودند و این را
جنگ صفین گویند و درین هفتاد جنگ پیش نشد باقی دو ماه و چهار ماه مهلت می‌دادند
و جنگ نمی‌کردند روزی یکی از علمای یهود پیش امیرالمومنین علی آمد گفت ای علی شرم
ندارید که هنوز پیغامبر شما در قبر آب نینداخته شما با هم جنگ می‌کنید غرض آن بود
که سرزنش او کند از آنجا که علم علی بود گفت ای نابی‌دین بی‌خرد بنی اسرائیل با موسی از
دریا خلاص یافتند و هنوز پای ایشان تر بود و آب دریا بر قومی بت‌پرستان
بگذشتند با موسی گفتند ما نیز خدایان چنین میخواهیم با وجود کرامت چنان
که حق تعالی در شان ایشان کرده و معجزه چنان دیده میل به بت‌پرستی کردند دیگر
دیگر آنکه موسی چهل روز از میان قوم بدر رفت تا کتاب خدای تعالی بیاورد و پیغامبری
چون هارون در میان ایشان بود چون باز آمد همه گوساله‌پرست شده بودند
و ترک موسی و دین خدای کرده بودند آخر میان ما هیچ مخالفتی در دین نیست

ودرین دو لشکر سه هزار مؤذن بانگ نماز می‌گویند نزاع ما از بهر خلافت پس آن
جهودان خوار و منفعل برفتند گویند در اثنای آن مدت امیر را مرضی دست داد چنانچه
صاحب فراش بود نیم روزی در غایت گرما سواری دیدند بر مرکب بلند سوار بود
و جامهای سفید مصری پوشیده بود و تحت الحنک بسته بود در لشکر امیر آمد و با هیچ کس
سخن نمی‌گفت و آمد تا بارگاه امیر و فرود آمد و در خیمه رفت و پیش امیر بنشست
و سلام کرد و دست بر پیشانی مبارک وی نهاد و فاتحه برخواند و دعا و ثنا برخواند
و امیر آمین بگفت و عذر روی بخواست و برفت و همه نزدیکان امیر آنجا حاضر بودند
بعد از زمانی سوال کردند که یا امیرالمؤمنین این مرد چه کس بود فرمود شما او را نشناختید
گفتند نه فرمود او معاویه بود که آمد و مرا عیادت کرد و باز به لشکر خود رفت
گفتند چرا خبر ما نکردی تا وی را می‌گرفتیم و این فتنه باز می‌نشست امیر فرمود که مؤمن هرگز
غدر نکند او از برای دین و مسلمانی از شما همه نترسید و تنها در میان شما آمد حق تعالی
او را از چشم شما پنهان کرد تا وی را نشناختید کرم من آن باشد که با وی غدر کنم باقی
میان ما زود باشد که بصلح انجامد که وعدهٔ خدای تعالی اینست و این آیت برخواند
که اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ اِخْوَةٌ فَاَصْلِحُوا بَیْنَ اَخَوَیْکُمْ پس چون ازان مرض صحت یافت
نیت صلح کردند و قرار بر آن گرفت که در میان میدان خیمه بردند از ادیم و دو مرد
عاقل از هر لشکری یکی بیایند و دلیل بر خلافت ایشان با هم بگویند هر کدام که غالب
هر دو سر دران بنهند پس ایشان بحث بکردند بسیار و دلیل بی‌شمار در میان آوردند
و قرار بران گرفت که خلیفه بحق امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه باشد اما مصر و شام
باذن امیرالمؤمنین علی باشد و معاویه رضی الله عنه باز بمصر و شام روانه شد پس
همان سخن بود که اول پیران صحابه گفتند اما در ازل تقدیر چنین رفته بود بعد از آن میان
ایشان همه دوستی و موافقت بود و در همه احوال گویند یکی از اکابر دین شخصی حضرت

رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید ملول نشسته بود تا که علی بیامد وی را
بود او را در اندرون فرستاد و از عقب او معاویه بیامد او را نیز در اندرون
فرستاد اول علی بیرون آمد خرم و تازه و فرمود که حق تعالی بر من رحمت کرد دیگر معاویه
بیرون آمد خرم و تازه گفت یا رسول الله حق تعالی مرا عفو کرد و بیامرزید حضرت
رسالت عظیم خرم شد پس هر کس را که علمی و عقلی باشد در سخن ایشان هر دو فکری کند و
حال هر یکی معلوم کند پس سخن در میان ایشان با دب می‌باید گفتن و اعتقاد خود
نگاه دارند تا سخنی نگویند که موجب شرمساری حضرت رسالت باشد که ایشان
همه صحابه بیعت رضوان بوده اند و حق تعالی وعدهٔ بهشت ایشان را داده که وَکُلًّا
وَعَدَ اللهُ الْحُسْنٰی پس همه را دوست باید داشت و رضوان بر همه می‌باید فرستاد
و لعنت بر هیچ مسلمان نمی‌باید کرد که باز صاحب لعنه می‌گردد اینست مذهب حق و صواب
و همه ائمهٔ دین و علماء سنت و جماعت بر این اند و غیر این این مذهبهای باطلهٔ زایغه باشد
و اهل دوزخ باشند پس بعضی از اهل شقاوت بدین صلح راضی نبودند و زبان طعن در
در امیر نهادند و غیبت آن پاک می‌کردند و ایشان را حروریین گفتندی و از امام
بحق روی بگردانیدند و خوارج ایشانند پس امیر از عقب ایشان برفت و بسیاری
از ایشان بکشت باقی ماندند کینهٔ او در دل گرفتند و او را دشمن می‌داشتند
تا مستحق دوزخ شدند و جمعی بی‌دین جاهل با صحابه دشمنی آغاز کردند و در حدیث صحیح
چنین فرموده که دشمنی ابوبکر و عمر کفر است و دشمنی عثمان و علی نفاق است یعنی ایشان
با کافران در دوزخ و ایشان با منافقان در طبقهٔ زیرین دوزخ پس ازین هر دو طایفه
احتراز می‌باید کرد و ایشان را از بهر خدا دشمن می‌باید داشت پس مؤمن به دو بال پرواز
می‌کند و بر قصر بهشت می‌نشیند یکی محبت صحابه و یکی محبت اهل البیت است
اللّهمّ وفّقنا لما تحبّ و ترضی و جهد در آن می‌باید کرد که دین را نگاه دارند که حضرت

رسالت فرموده که دین نگاه داشتن مثال خوردن آتش است در کف دست فکری
بکن که مشکل بوده دین اینست که علما بر سر منبرها می گویند و در مدرسها طلبه بدرس آن
آن مشغول‌اند و حق تعالی همیشه نصرت دین متین می کند و تا دامان قیامت علم علما
برافراخته تا هیچ بیگانه یا مبتدعی درین دین دخلی نتواند کرد و در حدیث صحیح آمده که روزی
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خطی بر زمین بکشید راست و از اطراف آن خطی
چند کوچک بکشید صحابه دانستند که فعل پیغامبر بازی نباشد پس خود فرمود این
خط مثالی است بدانید که امت برادرم موسی بهفتاد و یک گروه شدند یکی اهل نجات بودند
و هفتاد دیگر بدوزخ رفتند و امت برادرم عیسی بعد از وی بهفتاد و دو گروه شدند یکی
اهل نجات و هفتاد و یک دیگر بدوزخ رفتند و امت من بهفتاد و سه گروه شوند
یکی اهل نجات باشند و باقی بدوزخ روند گفتند یا رسول الله این یک طایفه کدام‌اند انگشت
مبارک بر اول آن خط نهاد راست و تا آخر بکشید و این آیت برخواند وَأَنَّ هَٰذَا صِرَاطِي
مُسْتَقِيمًا تا آخر آیت فرمود این آن راه است که من بر آنم و اصحاب من و این خطهای کوچک که
بر اطراف آنست راههای باطل است و بر سر هر راهی شیطانی ایستاده و مردم را می
خوانند زینهار دست از کتاب و سنت بدارید و در میان شما تا دامان قیامت علما
خواهند بود پس دل خود را بر مذهب سنت و جماعت ثابت می باید داشت و ملازم
عمل صالح می باید بود و امید برحمت می باید داشت و ظن نیکو بخدای می باید که باشد شعر
الهی انت ذو فضل و منّ ه وانی ذو خطایا فاعف عنی ه وظنی فیک یا ربی جمیل
فحقق یا الهی حسن ظنی ه که دل آدمی بر مثال پری است در بیابانی که باد آید و او را
گرداند و در حدیثی دیگر فرموده که دل بندگان در میان دو انگشت خدایست چنانکه
خواهد می گرداند ازین بود که دایم فرمودی یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک و طاعتک
هر چند که این فرق مختلفه از اهل اسلام‌اند ظاهر امر قومی را شبهه دست داده و شیطان ایشان را

بران منبر جهان که صاحب کشاف معتزلی بود اما عاقبت توبه کرد پس طریق اهل سنت
آنست که اول از آن بدعت توبه کنند که اگر همچنان در بدعت گرفتار بود از هر گناه
دیگر که توبه کنند قبول نباشد و این در وقت مرگ بدانند چون درین آخر باب علم عقیده
سخنی چند گفته شده خواهیم که در حکایت اهل البیت حکایتی بیان کنیم که سبب سعادتهاست
بدانکه علی رضی الله عنه هم صحابه بود و هم اهل البیت پس دوستی او و فرزندان او بر همه
مسلمانان فرض عین باشد و هر کس که ایمان بحضرت رسالت دارد البته فرزندان
او دوست دارد بلکه زنان و فرزندان او و خویشان او و کنیزان او و غلامان او دوست
دارد و حق تعالی فرمود قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ یعنی بگو من درین تبلیغ
رسالت مزدی از شما نمی خواهم الا آنکه اقربای مرا دوست دارید و هیچکس از علی و فاطمه
و فرزندان او بوی نزدیکتر نیست رضی الله عنهم و فرمود اَولادُنا اَکبادُنا یعنی فرزندان
ما جگر گوشگان ما اند هر کس که ایشان را بخشم آورد مرا بخشم آورده باشد و هر که مرا بخشم آورده
خدای را بخشم آورده و فرموده مثل فرزندان من چون سفینه نوح است یعنی دوستی ایشان
سبب نجات و درجات است تا صدر جنت حکایت آورده اند که خواجه
بازرگان بود و همیشه رعایت اهل البیت کردی و هر چه بایشان دادی در دفتر حساب
آنرا بنوشتی چنانکه یک ورق بنام علی و آل او نوشته بود و از تصاریف روزگار مالش
از دست برفت و بغایت فقیر شد روزی آن دفتر باز کرده و نگاهی دران می کرد شخصی
پیش وی نشسته بود چون بدان ورق رسید با وی گفت این معامله بزرگتر تو کجا رفت
ازین سخن ملول شد که آن ناکس بگفت و گریه بسیار بکرد و شب حضرت رسالت را
در خواب دید و علی در عقب او بود خواجه سلام کرد روی با علی کرد و گفت یا علی وقت
وقت نیست که قرض این درویش باز دهی گفت بلی یا رسول الله اینک آورده ام
و کیسه بدست وی داد آن مرد از خواب در آمد کیسه پر از زر سرخ در دست خود

دیدروز دیگر دختر را احتیاط کرد آن دختر را همه سفید شده بود و پس هرکس که با فرزندان
حسن و حسین نیکی کند جزای آن هم در دنیا و هم در عقبی بیابد روزی حضرت رسالت با علی گفت
که مثل تو در دنیا چون عیسی مریم افتاده که جمعی در دوستی تو غلو کنند و بدوزخ روند و بعضی در دشمنی
تو از حد برند و بدوزخ روند اما مومنان سنت و جماعت که ترا از بهر خدای دوست
دارند و متابعت از سر علم کنند ایشان اما مومنان سنت و جماعت که ترا اهل بهشت
باشند و شرط دوستی اهل البیت دوستی صحابه است که بی دوستی صحابه دوستی اهل
البیت هیچ نفع نرساند آورده اند که شخصی در مسافرت بشهری رسید دید که
خلایق آن شهر دست از کارها بداشته بودند و متحیر و متفکر نشسته سوال کرد که شما را
چه افتاده گفتند مردی در میان ما بصلاح مشهور بود وفات کرده و قصه عجب بروی دست
داده همین که بر دماری آمده سیاه و در گردن او پیچیده و زبان وی میخورد و کسی بغسل و دفن
او مشغول نمی تواند شد این مرد گفت او را بمن نمایید او را بمن بنمودند او و آن پیش
رفت گفت ای آفریده خدای ترا بکاری فرستاده اند و ما را امری کرده اند تو یکزمان
دور شو تا ما امر خود بجای آوریم آن زمان تو دای آن مار از وی جدا شد این مرد غسل او بکرد
و در کفن گرفت مار باز آمد و در گردن او پیچید و زبان او میخورد و مردمان می ترسیدند
گفت مترسید که او را بهر عذاب او فرستاده اند پس در قبر رفت و او را دفن کرد
این مرد گفت مرا پیش زنی او برید تا سوالی کنم که این مرد چه طریقه داشت زن گفت
شوهرم مرد صالح بود و دایم خیرات کردی و روزه گرفتی اما و تنها دشنام بصحابه دادی
بغیر از این عیب او را نبود این مرد غریب بدانست و تا اهل شهر یکجای گرد آمدند و این
قصه با ایشان بگفت و بدانید که این عقوبت اوست در گور از آن قیامت صعب تر
خواهد بود و پس هرکس که این عقیده بد داشت در آن شهر از آن توبه کردند و براه راست
باز آمدند و این عقاید بد از جهل میخیزد که اگر ملازم علما باشند هرگز بمثل این فتنها گرفتار

نشوند تمام شد باب علم بعد از این در باب طهارت شروع کنیم والحمد لله رب العالمین
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین بدانکه
ارباب منهج شریعت و سالکان مسالک طریقت و ملت چنین فرموده اند که چون تابش
پرتو نور هدایت گشت و راه توحید و معرفت بر وی گشاده شده و قدم در راه دین نهاد
و نیت خود را بر عبادت حق تعالی جازم گردانید و دانست که هیچ عملی بی علم راست
راست نمی آید پس سعی نمود و بانچه مقدور بود از علم حاصل کرد اول چیزی از اعمال که
فریضه است آموختن و دانستن علم طهارتست که تا اول طهارت نباشد در هیچ عبادت
شروع نتواند کرد و امر طهارت امری بغایت بزرگست و اصل همه دیانتست بلکه
بنیاد دین است و حکم آن در قرآنست و دلایل بسیار از حدیث است و بر همه بندگان
خدای فرض است و عامل آن همیشه پاکست و شایسته حضرت الهی است و در کلام مجید
فرموده است که ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین باب
سیوم در طهارت چون دانستی که طهارت شان عظیم دارد و از آنکه صفتی از صفات
حق سبحانه و تعالی است پس هرکس که موصوف بدان صفت شود لاجرم در درجه صف
اول این فرماید که من دوست پاکانم و ملایکه مقربین که اصل ایشان از نور پاکست و گرد
عصیان بر دامن ایشان هرگز ننشسته است که خود در شان ایشان فرموده که لا
یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یومرون تا ایشان آفریده اند و تا باشند جان
عزت حق جل جلاله همیشه بپاکی یاد کنند که سر موی هرگز فاتر و ملول نمی شوند چنین
فرموده در شان آن پاکان که یسبحون اللیل و النهار لا یفترون و همه رسل و انبیا
از آدم تا بخاتم صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین حضرت جلال او را بپاکی ستوده اند
و همه اهل ایمان و معرفت زبان را و دل را بپاکی و جان فدای او بتنزیه سبحان الله
داده اند بلکه هر چیزی که از عدم قدم در دایره وجود نهاده هر یکی بلغتی خواه قالی و خواه

حالی همه تسبیح و تحمید حضرت عزت خدای تعالی بتقدیم می رسانند که وَإِن مِّن شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَٰكِن لَّا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ یعنی هیچ چیز نیست الا آنکه تسبیح و تحمید الله تعالی می کنند و لکن کسی آن را در نمی یابد الا آن جماعتی که دلهای ایشان بنور ولایت روشن است بیت کوه و دریا و درختان همه در تسبیحند نه همه مستمعی فهم کند این اسرار

چون معلوم شد که جمله آفرینش همه او را بپاکی او را ثنا می گویند و حضرت جلال او می فرماید که توبه کنندگان او و طهارت کنندگان را دوست می داریم پس آنکس که دم از محبت حق میزند اولی بود که در طهارت ظاهر و باطن سعی جمیل نماید تا شایسته مقام مناجات حضرت ذو الجلال شود پس واجب بود علم آن و دانستن فرایض آن و سنت و آداب آن و تقدیر آن بداند و آنکه طاهر شود و مطهر بشناسد و مستعمل و نجس که کدام است و اختلافی که میان ائمه و مجتهدان است آنچه ضرورت باشد بداند و آنچه طهارت را باطل کند چند است و آنچه غسل بدان واجب شود و آنچه واجب نشود چنانچه فقهای دین بیان کرده اند آن مقدار که این کمینه بران وقوف یافته بود و از کتب معلوم کرده بیان کنیم پس مرد طالب چون سررشته علم باز دید توفیق خود او را بمقام اعلی خود رسانید اکنون ازین مقدمه معلوم شد که عمل بی علم درست نیست و طهارت مفتاح علمست پس اول بیان باب طهارت باید کرد چون بدین مفتاح فتح الباب عبادات مستحق نظر عنایت شود ان شاء الله تعالی بدانکه این باب مشتملست بر ده فصل در هر فصلی سری از اسرار کلام مجید و احادیث پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم معلوم می شود و بدانند اول طبقات پاکی را ظاهراً و باطناً آن زمان شرایط آن دیگر اقسام نجاسات و آداب قضا حاجت و استنجا کردن دیگر کیفیت وضو دیگر فرایض و سنن و آداب وضو دیگر در فضیلت وضو دیگر کیفیت غسل و دیگر کیفیت تیمم دیگر در اجناس فضلات تن دیگر آنچه تعلق بغسل پیغامبران و قصه‌های غریب که از قرآن

و حدیث معلوم شده دیگر بیان شطها و دریاها و نهرها و چاهها و آبهایی که علما در کتب آورده اند غواصی می باید تا درین بحر سعادت غوصی نماید تا گوهرهای معانی بتایید ربانی بیابد و خود را بسعادت سرمد رساند

فصل اول این فصل در بیان طبقات پاکی است

معلوم شد که حق تعالی پاکان را دوست می دارد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم الطُّهُورُ شَطْرُ الْإِيمَانِ یعنی پاکی نیمه ایمانست و در حدیث دیگر فرموده مِفْتَاحُ الصَّلَاةِ الطُّهُورُ یعنی کلید نماز طهارتست و روایت چنین کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم کسی ندید هرگز که متوضا بیرون آمدی الا آنکه وضو کردی و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که وضو بر سر وضو نور علی نور است و در حدیث دیگر فرموده که هر کس که وضو کند بر طهارت خدای تعالی بنویسد او را عشر حسنات یعنی ده حسنه و فرموده که بُنِيَ الدِّينُ عَلَى النَّظَافَةِ یعنی بنیاد دین بر پاکی است بنابرین احادیث پاکی شانی عظیم دارد و این فضیلت و بزرگی که در شان طهارت آمده نه مراد طهارت ظاهرست که باستعمال آب باشد در بدن یا در جامه بلکه این بر چهار طبقه است اول طهارت سر دلست از هر چه غیر خدا است چنانکه حق تعالی می فرماید قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ و مقصود ازین آنست تا چون از حق خالی شد بحق مشغول و بتصدیق کلمه لا اله الا الله بود و این درجه ایمان صدیقانست و این پاکی از غیر حق یک نیمه ایمانست که تا از غیر حق پاک نشود بذکر حق آراسته نگردد دوم پاکی ظاهر دلست از اخلاق پلید چون حسد و کبر و ریا و حرص و عداوت و رعونت و غیر آن تا آراسته شود باخلاق پاک پسندیده چون تواضع و قناعت و توبت و صبر و خوف و رجا و محبت و غیر آن و این درجه متقیانست و پاکی از اخلاق بد یک نیمه ایمانست سیوم طهارت جوارح است از معصیتها و حق تعالی چون غیبت و دروغ و حرام خوردن و خیانت کردن و در نامحرم نگریستن و غیر آن تا آراسته شود بادب و فرمان برداری در همه فرموده‌ها و این درجه ایمان پارسایانست چهارم

یمی

پاک داشتن تنست از پلیدیها و جامه نیز تا جمله تن آراسته بر رکوع و سجود و ارکان نماز
و این درجه پاکی مسلمانانست که فرق میان مسلمانان و کافران در معاملت بدین نماز است
و این پاکی نیز نیمهٔ مسلمانی است پس بدین وجه معلوم شد که در همه طبقات ایمان طهارت
یک نیمهٔ ایمانست ازین فرمود بنی الدین علی النظافة اما این طهارت بدن و جامه که خلایق
روی بدان آورده اند و جد و جهد دران میکنند که درجهٔ آخر طهارتهاست از آنست
که آسان ترست و نفس را ازان خوش می آید و ازان راحت می یابد و نظر خلق نیز برآنست
و پارسایی و صلاحت وی بدان می دانند بدین سبب بر مردم آسان ترست و طهارت
باطن که نظرگاه حق است دران رغبت نمی کنند و آنرا همچنان میگذارند بلکه بکدورات
معاصی و اخلاق ذمیمه آنرا مکدر میگردانند و این طهارت ظاهر چون خاطر ایشان خوش
می نماید چندان مبالغه دران میکنند که بحد اسراف و گناه می رسد و ما اول مثال گوییم
آن زمان بیان شرایط طبقات کنیم مثل آنکس که در طهارت ظاهر مبالغت نماید و قطعا
سعی در طهارت باطن ننماید چون کسی باشد که سلطان را بخانهٔ خود می آورد و در خانه
و کوچها و درها همه پاک گرداند و آب زند و بوی خوش بر آتش نهد پس آنجا که پیشگاه
آن سلطان بود پاک نکند بلکه چیزی چند که سلطان آنرا مکروه دارد آنجا بنهد پس کسی که
چنین کند از غایت جهل باشد هر عارف دین آن بود که همیشه سعی در پاکی باطن کند
و ظاهر بحکم صاحب شریعت راضی شود و ازان تجاوز نکند که طهارت ظاهر نیز
فضیلت بسیار دارد ولیکن بشش شرط و آن شرطها نگاه دارد و آداب دران رعایت
کند و قطعا وسوسه بخود راه ندهد و اسراف نکند که چون بحد وسوسه رسد و اسراف
مکروه شود و بزه کار گردد و این عادت جمعی صوفیانست که جوربی در پای کنند و ازاری بر سر
خود کنند و در آب پاک پیشتر مبالغه کنند و آب تابه نگاه دارند تا اگر کسی دست
بران نهند هر چند این طریقه نیکوست و فقهای پیشین انواع نگاه نداشتند و لی ایشان را اعتراض

نرسد هر چند که این احتیاطها نیکوست به این شش شرط شرط اول آنکه روزگار در سر کار
این احتیاطها نکنند که کارها فاضلتر فوت شود مثل آنکه تواند که از پی علمی برود که وی را فرض
بود یا فکری که زیادتی عمل وی شود یا آنکه کسبی حلال تواند کرد که او را و اهل و عیال او را
کفایت بود تا محتاج نشود نشاید که روزگار در سر کار این احتیاطها کنند و بدان نپردازد
پس ازین سبب بود که صحابه هرگز بچنین احتیاطها مشغول نشدند که بغزا و طلب علم
و کار مهمتر ازین مشغول بودند ازین بود که پای برهنه بر زمین رفتندی و بر زمین
نماز گزاردندی و بر خاک نشستندی و چون چیزی خوردندی دست بر کف پای ما
لیدندی و از عرق چارپایان احتراز نکردندی و جهد در پاکی دل کردندی نه در تن و جامه
و اگر کسی ازیشان بکاهلی پاکی ظاهر نکند او را نرسد که اعتراض بر اهل احتیاط کند شرط دوم آنکه
خویشتن را از ریا و رعونت نگاه دارد چنانکه دایم در آن کوشد که ظاهر او منادی کند که
من مردی پارسا ام و بدین عجب گرفتار شود که هرگز پای برهنه بر زمین ننهد و نگذارد که
کسی از آب تابهٔ او وضو سازد پس اگر مثل این صفات بر خود بیابد پیداست که او بآن مشغول
شود و پیش مردمان پای برهنه بر زمین برود و اگر نفس این را خوش نیابد بداند که بریا
گرفتار شده است و ریا حرامست و احتیاط سنت شرط سیوم آنکه گاه گاه بر رخصت
کار کند و احتیاط بر خود فرض نگرداند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از مطهرهٔ
مشرک طهارت کرده و عمر رضی الله عنه از سبوی ترسا طهارت کرده و پیشتر نماز
بر سر خاک کردندی و بر خاک خفتندی پس متابعت سیرت ایشان باید کرد و اگر
نکند دلیل آنست که بعلتی شرعی [illegible] آنکه رنج مسلمانان ازان
باشد در احتیاط ترک آن بکند چرا که از دل خلق حرامست و ترک احتیاط حرام نیست
چنانکه کسی مصافحه یا معانقه نکند و اندام او عرق کرده باشد که خلق نیکو و تقرب مسلمانان
کردن بهترست و فاضلتر و اگر کسی پای بر سجادهٔ وی نهد یا از کوزهٔ او آب خورد [illegible]

بگویید اینها نباید کرد که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از عباس آب زمزم طلبید
گفت یا رسول الله این دست بسیار دران کرده اند و آشفته شده است
بردم و دلوی خاص ترا برکشم فرمود حاجت نیست من برکت دست مسلمانان دوست
دارم اما جمعی باشند که درین باب با پدر و مادر و رفیقان سخن سخت گویند و بر مردمان
تکبر کنند گوییا منتی بر مردمان دارند و این از غایت جهل بود که متابعت علما نکرده باشند
تا این آفتها بدانند پس این دلیل بود بر نجاست باطن ایشان شرط پنجم آنکه این احتیاطها
در خوردنی و پوشیدنی و گفتنی نگاه دارد که آن از مهمات دین است چون از آنجا فهم آن
دست بدارد و محقق شود که آن احتیاط ظاهر ریا بوده است باید که اول شکم از
حرام نگاه دارد تا طعام حرام نخورد نه آنکه طعام نخورد تا دست بصابون نشوید تا نماز
نگزارد یا جامه حرام بپوشد و چون کازر بیاورد خود به یک آب دیگر بشوید این ریاست
و از بهر نظر خلق است یا چون سخن گوید بیشتر غیبت بود شرط ششم آنکه این احتیاطها
بمنهیات و منکرات او نکشد چنانکه در اعضا شستن بر سه بار زیادت کند
چرا که چهارم نهی است و باید که وضو دراز باز نکشد که اگر امام بود جماعت در انتظار
دارد یا وعده با مسلمانی کرده باشد و او را در انتظار بدارد یا در مسجد سجاده فراخ بگستراند
تا کسی بپهلوی او نه ایستد که درین عمل سه منکر کرده باشد یکی آنکه پاره از مسجد غصب
کرده باشد دوم آنکه صف پیوسته نداشته باشد که سنت آنست که دوش بر دوش
پیوسته بود سیوم آنکه گوییا از مسلمانان حذر می کند چنانکه از سگ و از نجاست
پس اینها همه از جهلست چون طهارت ظاهر و باطن معلوم کردی بدانکه طهارت
ظاهر بر سه قسم است فصل دوم بدانکه اقسام نجاسات یک قسم آنست که طهارت
از ان باید کرد خواه از حدث اصغر و خواه از حدث اکبر و دیگر از زیادتیهایی که در بدن
بود چون ناخن و چرک و موی و غیر آن قسم اول بدانکه هر چه خدای تعالی آفریده است

از جمادات همه پاکست مگر شرابی که مستی آورد که اندک و بسیار آن جمله پلید باشد و هر چه
جانورست همه پاکست مگر سگ و خوک و هر جانور که بمیرد پلیدست مگر چهار چیز
ماهی و ملخ و هر چه خون در تن آن نباشد چون مگس و زنبور و گژدم و کرمی که در طعام افتد
پاک باشد اما اگر بدست آن را برگیرد دست بباید شست و این مسئله ایست
که بسیار کتب مطالعه باید کرد تا بدانند و از هر چه در باطن جانوران متغیر گردیده
شود همه پلید باشد مگر آنکه اصل جانوران بود چون منی و تخم مرغ و کرم ابریشم و عرق و اشک
که همه پاک باشد و هر چه پلیدست با آن نماز نتوان کرد مگر پنج چیز که از ان عفو کرده اند
بسبب عسر احتراز یکی اثر استنجا که بعد از سنگ یا شستن بماند دوم گل شاه راه و گل
شاه راه سه نوع است اگر یقین داند که پاکست خود پاک و اگر شک می کند اصل
طهارتست شک را اعتبار نکند اما اگر یقین داند که نجس است اندک آن معفو باشد
و فقها گفته اند که اندک آن آن مقدار بود که در نظر بسیار ننماید که اگر چنان نماید که
افتاده است از ان باید شست و اگر نقطهٔ چند باشد معفو باشد سیوم آنکه نجاست
بر موزه بود چند آنکه از ان حذر نتوان کرد معفو باشد باید که بر زمین بمالد چهارم خون
کیک اندک آن معفو بود اگر چه دران عرق کنند پنجم خونابه که از بن موها بدر آید
که پوست آدمی ازین خالی نبود اما آنها که از دنبل و از غیر آن بیرون آید آن را بباید شست
که اگر دران نماز کند نماز قضا باید کرد که درین عذر نباشد و این مسایل از یک کتاب
نیست بلکه آنچه در روضه و در حاوی و در قونوی و ینابیع و در سایر کتب فقه فقها
بیان کرده اند ما لا بد آن علی الاجمال درین اشارتی کرده شود تا بعضی مردمان
که در مطالعه کتب قصوری دارند بقدر فهم تمام از مسایل بدانند و درین کتاب
مسایل چنانکه در کتب مطول فقها تطویل داده اند همه نکات و اسرار آن بیان نتوان
کرد اما بدانکه هر چه نجس باشد یکبار که آب بر وی بگذرد پاک شود مگر که عین نجاست

بران بود آن زمان چندان باید نشست که عین نجاست زایل شود و اگر رنگ
و بوی زایل نشود سعی باید کرد تا از سه اوصاف یکی زایل شود پاک باشد و هر آب
که حق تعالی آفریده همه پاک و پاک کننده است مگر چهار یکی آنکه یکبار در حدث
بکار داشته‌اند آن پاکست اما پاک کننده نیست اما اگر آن آبهای مستعمل جایی جمع شود
تا پانصد رطل شرعی شود آن زمان دیگر پاک کننده باشد و صفت اولش باز حاصل شود
و مستعمل آن آبی بود که یک نوبت بمحل فرض گذشته پس آن دو نوبت دیگر که سنت است
مستعمل نبود و مادام که در کرت اول آب بهمهٔ اعضاء فریضه رسیده بود و پس اگر
اگر کسی نجاسات از خود زایل کرده باشد و وضویی بسازد بعد از وضو غسلی سنت جمعه
جمعه یا غیر جمعه کند آب آن غسل پاک باشد و پاک کننده بود و مستعمل نباشد دوم آنکه
در نجاستی اگر بکار داشتی آن پاک کننده نیست اما اگر بوی یا رنگ یا طعم وی بسبب
نجاست نگردیده باشد پاک باشد سیوم آنکه با پانصد رطل آب نباشد و پلیدی
در او افتد اگرچه متغیر نشود بمذهب امام شافعی رضی الله عنه پلید بود اما اگر پانصد رطل
بیش باشد و متغیر نشود بنجاستی که درو افتد پلید نشود و باید که بدانی که این پانصد رطل
کدام است رطل است که همه سنگها یکسان نیست بلکه مراد رطل شرعی است که
آن در مکه در زمان حضرت رسالت بود صلی الله علیه و آله و سلم و فقها آنرا تقدیر
کرده‌اند چنانچه رطلی شرعی صد و سی درم است و درمی پنجاه جو و دو خمس جوی باشد
چنانچه احتیاط کرده‌اند هم از مساحت و هم از سنگ و صد و پنجاه من سنگ شیراز چهارها
الله تعالی عن الآفات پانصد رطل شرعی هست و مساحت یک گز و چهار یکی در درازا
و در پهنا و در عمق اگرچه حوضی بود که خاکستر آن یقین دانند که از نجاست بوده پاک
بود یعنی شک خرد و بحثی نیست و صاع نیز هم برین تقدیر کرده‌اند چنانچه اگر دو من
بکم چهار یکی از غالب قوت پلید بود از عهده قطره بدر آمده باشد تمام و در تقدیر نیز

همین حکم بود که یک رطل شیراز مدتی شرعی است چهار درم و زیاده آبی که رنگ و بوی
و طعم بچیزی پاک که آب را از آن نگاه توان داشتن چون زعفران و اشنان و صابون
و آرد و غیر آن که این همه پاکست نه پاک کننده اما اگر تغیر آن اندک بود پاک کننده
باشد قسم دوم طهارت حدث است و اندران پنج چیز داخلست اول ادب
قضا حاجت دوم استنجا سیوم وضو چهارم غسل پنجم تیمم فصل سیوم در آداب
قضا حاجت باید که اگر در صحرا باشد از چشم مردمان دور شود اگر تواند در پس حجابی رود
یا در کویی رود و عورت پیش از نشستن برهنه نکند و پشت بقبله نکند چراکه از برای
وی بسیار خلقی روی بقبله دارند و روی با فتاب و ماه ننشیند اگر در عمارتی بود
روا باشد الا اولی آنست نزد فقها که قبله بر راست یا چپ باشد و جایی که مردمان
حاضر باشند حدث نکند و در آب ایستاده بول نکند و در زیر درخت میوه دار
نکند و در هیچ سوراخ نکند و بر زمین سخت و برابر باد بول نکند تا رشاشه با وی باز
نیاید و بر پای ایستاده نکند مگر بعذری و جایی که وضو و غسل کند بول نکند و چون در
متوضایی رود باید که هرچه نام خدای و رسول بران بود از خود جدا کند اگر خوف
فوات نباشد والا معذور باشد و اول پای چپ فرا پیش نهد و سر برهنه انجا
نرود و پیش از در رفتن بگوید بسم الله اللهم انی اعوذ بک من الخبث والخبائث
چون بنشیند اعتماد بر پای چپ کند و انگشتان به بینی باز نهد و چون بیرون آید
پای راست بیرون نهد و بگوید غفرانک الحمد لله الذی اخرج عنی الاذی و عافانی
ادب دوم در استنجا کردن باید که سه کلوخ با خود ببرد و بدست چپ بر طرفی نهد
که نجس نباشد و نجاست از آنجا بر باید تا اطراف آن ملوث نکرد و اگر به سه کلوخ پاک
شد چنانها والا دو دیگر تا پاک شود و باید که طاق بود که چنین حدیث درین وارد است
آن قضیب بدست چپ گیر یا در سنگی یا در دیواری مالد تا پاک شود و اگر اورا

شکلی باشد باید که سه گام بنهد و سه بار دست از شیب قضیب بر کشد و سه بار پای
بیفشاند و سه بار تنحنح کند چون این دوازده حرکت کرده باشد در آخر وضو آب باره
در ازار پای ریزد باید که خود زندان آن زمان بسیج و وسوسه بخود راه ندهد و این فعل حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و کفایت بود اما اولی آن باشد که میان کلوخ و آب جمع
کند و جایی دیگر رود و بدست راست آب ریزد و بدست چپ آنرا بشوید تا هیچ اثر
نماند و چون فارغ شود دست بر زمین یا دیوار بمالد و بشوید تا هیچ بوی نماند و بگوید
اَللّٰهُمَّ طَهِّرْ قَلْبِي مِنَ النِّفَاقِ وَ حَصِّنْ فَرْجِي مِنَ الزِّنَا وَ الْفَوَاحِشِ فصل چهارم در کیفیت
وضو در ابتدای وضو باید که مسواک کند و ابتدا از طرف راست کند بعد از آن بچپ
او و دو بکام و زبان بگرداند و مسواک را از مهمات دین داند که در احادیث صحیح فضیلت
آن آمده یروی عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انه قال ان افواهکم طرق للقرآن
فطیّبوها بالسّواک فرمود براستی که دهانهای شما راه گذر ست از آن قرآن پس خوش
بوی گردانید بمسواک و فرموده که برای نمازی که مسواک بود بهتر ست از پنجاه و پنج نماز که بی
مسواک بود و در حدیثی دیگر فرموده که اگر نه دشوار بودی بر امت من امر کردمی بمسواک
در نزد هر وضویی و از ابن عباس روایت است که گفت من همیشه حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم امر بمسواک کردی تا ظن ما چنان بود که مگر آیتی منزل شده است
و فرمود بر شما باد که مسواک کنید که دندان شما پاک شود و راضی بشود و دیدور کار شما
و علی رضی الله عنه فرموده مسواک حفظ را زیادت می کند و بلغم را نیست کرداند این چند
حدیث در فضیلت مسواک بحسب امکان گفته شد پس در اول وضو دو شرط است
اول و دوم همه بدن از نجاست پاک کردن و در اول وضو بسم الله الرحمن الرحیم گفتن
و روی بقبله نشستن و بگوید رَبِّ أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ وَأَعُوذُ بِكَ
رَبِّ أَنْ يَحْضُرُونِ و بداند که وضو حکمی از احکام خدایست و نص قرآنست و فرموده

یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی المرافق و ارجلکم الی الکعبین
یعنی ای آنکسانی که ایمان آورده اید و اقرار بیکتایی ما کرده اید چون برخیزید بنماز بشویید
رویها خود را و بشویید دستها خود را تا آرنجها و مسح کنید سرها شما و بشویید پایها را
تا بکعب پس این چهار عضو فریضه است و در مذهب امام ابو حنیفه رحمه الله
علیه پیش از این فریضه نیست اما بمذهب امام شافعی رحمة الله علیه در وضو شش
چیز فرض است اول نیت و دانسته که قصد و عمل دلست دوم روی شستن باید که
مقارن باشد و همه حدود روی باید شستن طول و عرض و آب بهمه روی برسانید
از موی پیشانی تا شیب زنخ و از گوش تا بگوش اگر محاسن نبود و آب بظاهر آن بباید
الا چند جای که آب به بن موی بباید رسانید ابرو و آن مقدار که برابر گوش افتاده و موی
عنفقه که آب بباطن آن بباید رسانید اما اگر محاسن تنک باشد چنانکه چون سخن گوید
پوست روی پیدا شود آب به بن موی بباید رسانید سیوم هر دو دست شستن است
با مرفق پس آب باید که بهمه دست بگذراند و دست و آب بهم براند که اگر آب
از طرفی رود و او دست تر در طرفی دیگر مالد درست نباشد و انگشترین در دست
بجنباند تا آب بزیر آن برسد چهارم مسح سر کردن و پیش امام شافعی هر مقدار از سر که
مسح کند کافی بود از هر طرف که باشد اما بمذهب ابو حنیفه کم دانگی و نیم سر نشاید که
مسح کنند پنجم پای شستن است تا بکعب و نیک احتیاط بکند تا از پاشنه و میان
انگشتان ذره ناشسته نماند و حدیث ویل للاعقاب تذکر کند ششم ترتیب نگاه دارد
و ترتیب آنست که اول روی بشوید دیگر دستها دیگر مسح سر دیگر شستن پای این
بود فرضهای وضو اما سنت وضو اول آنست که بر جایی بلند نشیند تا رشاش بوی
باز نیاید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که عذاب قبر از آنست
که خود را از رشاشهای نجس نگاه ندارند دوم روی بقبله کند و اگر ظرف آب سر فراخ بود

بزرگ است نهادن سنت بود و اگر سر انگشت بر جبین نهادن از آداب صو
فیانست سیوم بسم الله الرحمن الرحیم گفتن و پیش امام احمد واجبست چهارم آنکه در اول
وضو نیت در دل آورد که رفع حدث می کنم یا نماز بر خود مباح میکنم و در دل نگاه می
دارد تا روی شستن تا مضمضه و استنشاق از نیت بیرون نباشد پنجم سر دست شستن
است و پیش امام احمد چون از خواب برخیزد سر دست شستن فریضه است
ششم دعا است در همه وضو در سر دست شستن بگوید اللهم احفظ کفی من السرقة
والخیانت و اجعلنی من الحافظین للعهد و الامانت هفتم آب در دهان گردانیدن
و غرغره کند و اگر روزه نباشد و گوید اللهم امنع لسانی من الکذب والبهتان و الغیبة
اللهم اعنی ذکرک و شکرک و تلاوة کتابک پس آب در بینی کند و بیفشاند سه نوبت
و بگوید اللهم ریحنی رایحة الجنة و انت عنی راض و اعوذ بک من روایح النار دیگر سه
بار روی شستن است و خلال ریش کردن که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
رحمت خدای بر خلال کنندگان امت من باد در وضو و طعام خوردن پس این دعا
کند اللهم بیض وجهی بنورک یوم تبیض وجوه اولیائک و لا تسود وجهی یوم تسود وجوه
اعدائک هر سه بار هر دو دست شستن و اسباغ وضو کردن و در همه ارکان پس
بازوها بر کشد بگوید اللهم اعطنی کتابی بیمینی و حاسبنی حسابا یسیرا و در دست چپ
گوید اللهم لا تعطنی کتابی بشمالی و لا من وراء ظهری پس سه بار مسح سر کند و همه سر مسح کردن
سنت است و اگر نابود نوبت دیگر بر عمامه کند و بگوید اللهم غشنی برحمتک
و قنی عذابک و انزل علی من برکاتک و اظلنی عرشک یوم لا ظل الا ظل عرشک پس
مسح گوش کند گوید اللهم اجعلنی من الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه پس مسح گردن
کند گوید اللهم اعتق رقبتی من النار پس پایها سه بار بشوید و میان انگشتان خلال
کند بانگشت کوچک ابتدا از انگشت کهین راست کند و ختم بر کهین چپ کند و بگوید

اللهم ثبت قدمی علی الصراط المستقیم و لا تزلها یوم تزل الاقدام فی النار و در پای چپ
گوید اللهم اجعل ذنبی مغفورا و سعیی مشکورا و از اول وضو تا آخر وضو صلوات فرستادن
سنت است و چون فارغ شود نظر با آسمان کند بگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا
شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و بگوید اللهم اجعلنی من التوابین من المتطهرین که در
حدیث پیش ازین بیامده پس گوید سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا اله الا انت
استغفرک و اتوب الیک و در مصابیح این حدیث آورده که بگوید اللهم اغفرلی
ذنبی و وسع لی فی داری و بارک لی فی رزقی و در حدیث صحیح آمده که هر کس که وضوی چنین
بسازد که فرایض و سنن و آداب رعایت کند حق تعالی هشت در بهشت بر روی
آن بنده بگشاید گوید از هر کدام که می خواهی در رو و این دعا معراج نیز بخواند اللهم انی اسألک
الطیبات و ترک المنکرات و حب المساکین و ان تغفرلی و ترحمنی و تتوب
علی و اذا اردت فتنة فی قوم فتوفنی غیر مفتون برحمتک یا ارحم الراحمین مکروهات وضو
بدانکه در وضو شش چیز کراهیت است اول سخن گفتن دوم دست بر روی زدن و دست
افشاندن سیوم آبی که به آفتاب گرم شده یا آن چیز که در زیر مطرقه آمده باشد گرم کرده باشند
در جانب گرمسیر نه سردسیر چهارم آب بسیار ریختن چنانچه از سه بار زیاده بشوید
دیگر اعضا خشک ناکردن تا آثار وضو زایل نگردد باشد که کسی از حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که فردای قیامت امت را در میان این همه امم چگونه بشناسی فرمود
که با آثار وضو یعنی هر جایی که آب وضو بدان رسیده باشد آن سفید و نورانی بود پس
من امتان را بدان بشناسم پس باید که بوضو خود را بادست نکشند یعنی دست از موضع
فرض بالاتر برند تا نور آثار زیادت شود چون فرایض و سنن معلوم شد آداب
در ظاهر و باطن نگاه باید داشت و حرمت نظر جلال آن حضرت واجب لازم است
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که در همه عبادات اگر ترک آداب

کنند از سنتها محروم گشتند و اگر ترک سنتها کنند از فرایض شان محروم گردانند
و از فرایضها کسی محروم گشت که رقم شقاوت بر جبین او کشند و از درگاه رحمتش برانند
نعوذ بالله پس هر کس که در حضرت عزت که حاضر می شود آداب آن حضرت داند و سنت
بر سه نوع است فعلی و قولی و تقریری اما سنت فعلی آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم کرده و آنرا دیده اند و فرموده اینست که استماع کرده اند و تقریری آنست که
از صحابه دیده اند که کرده اند و منع نکرده و مقرر فرموده چنانچه بلال رضی الله عنه هر وقت که
کردی دو رکعت تحیت بگذاردی چون بشنید فرمود نیکوست و در حدیث است
که هر کس که او را حدث واقع شد و وضو نکند بر خود جفایی کرده است و چون وضو
ساخت دو رکعت نماز نکند بر خود جفایی کرده است و اگر نماز بگذارد و حاجتی از
خدای تعالی نخواهد بر خود جفایی کرده و چون حاجت خواست حق تعالی میفرماید
و من حاجت وی بر نیاورم من بر وی جفا کرده باشم و من خدای جفا کننده نیستم
یعنی البته حاجت وی بر آورم و در شب معراج فرمود که در چند موضع آواز نعلین
بلال شنیدم چون باز آمد پرسید که ای بلال این منزلت بچه یافتی گفت یا رسول
الله هر وقت که وضو کردم دو رکعت نماز سنت طهارت میگذارم و این بهر نماز
دو رکعتی که بگذارد این حاصل شود خواه تحیت مسجد یا سنت راتبه یا فریضه صبح
ادا یا قضا بدانکه این سنتها که از حضرت رسالت نقل کرده اند در هر یکی چندان
چندان اسرارست که کسی حد و احصای آن نتواند کرد و در تحت هر یکی بسیار
حکمت چون در اول بیان آب فرموده که باید که رنگ و طعم و بوی باید که هر سه
بسلامت باشد تا وضو بران توان کرد و طهارت را شاید اول سنت آنست که
سر دست بشوید که چون در دست آید رنگ آن معلوم شود و چون در دهان کند طعم
آن بداند و چون در بینی کند بوی آن بشناسد دیگر آنکه دست بچیزهای رسد خواه باختیار

وخواه بی اختیار شاید که نجس باشد و بدان باید اول دست بشوید و دهان و بینی بسببی چند
متغیر می شود زایل کردن آن از حکمت باشد دیگر حق تعالی فرموده که رویها را بشوئید
دهان و بینی گفته آن نیز از روی است و آنکه فرموده هر عضوی را سه بار بشوید حکمت
آنست که در کرت اول اگر آب نرسد و اگر در دوم نرسد در سیوم برسد تا وضو
درست و صحیح باشد و کمال بدان حاصل شود و گوش و گردن و بازو و ساق جهت
اسباغ وضو را تا نور زیادت شود و در اثنای وضو صلوات دادن بر حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم از آنست تا هر دعایی که در هر عضوی میخوانند بمحل اجابت رسد که
که در حدیث آمده که دعای بی صلوات باجابت نمی رسد و این دعا ماثوره است از سلف
و تابعین و گفته اند در وضو این دعا ماثوره فاضلتر است از قرآن خواندن در وضو
و سنت حضرت رسالت بسیار است و علما آنرا با چهار هزار و چهار صد و چهل و
چهار آورده اند و محققان آنرا در چهار خصلت جمع کرده اند تا هر بنده که با این چهار
خصلت مواظبت نماید از ثواب همه سنتهای پیغامبر صلی الله علیه وآله و
سلم بدر آمده باشد چرا که همه سنتها ازین چهار منشعب می شود و اصل سعادات دنیا و
آخرت درین چهار معنی درج کرده اند اول آنکه حق عز شانه از نفس خود دوستتر دارد
در همه احوال رضای حق بر رضای خود برگزیند دوم آنکه آخرت از دنیا دوستتر دارد
پس همیشه در معموری آخرت سعی نماید سیوم آنکه درویشی از توانگری دوستتر دارد
تا از مقام رضا تجاوز نکند چهارم آنکه از تدبیر بدر آید و بکلی متوجه تقدیر شود تا از فضو
لات باز رهد اسباب سعادات بکلی مهیا شود و یکی از اکابر مشایخ فرموده که راه
رستگاری از دوزخ و رسیدن بجنت و لقا در چهار چیز منحصر است که آنرا نگاه دارند
اول در خلوت دل نگاه دارد از فکرهای باطل فاسد و تفکر در صنایع قدرت حق کند
دوم در بیرون میان خلق چشم نگاه دارد تا در فتنه نفس و شیطان نیفتند سیوم در خوردن

حلق و شکم نگاه دارد تا در حرام و شبهه نیفتد چهارم در سخن گفتن زبان نگاه دارد که آفت
زبان بسیار است تا در دنیا و آخرت در عقوبت گرفتار نشود و پس مراد اهل
سعادت که از این هشت خصلت پسندیده بهره‌مند شد کلید بهشت یافت
و بدولت سرمد رسید غرض آنکه متابعت سنت کنند در کل احوال و ترک
سنتهای حضرت رسالت نکنند و در حدیث صحیح بکمال صحت و ثبوت رسیده
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سه خصلت نگاه دارید که البته
بهشت و رضا و لقاء حق تعالی در یابید اول زبان باید که در حکم شما باشد تا چیزی نگوئید
که بدان مواخذ شوید دوم ملازم خانه باشید یعنی عزلت اختیار کنید سیوم آنکه
در خلوت چشم شما اشک ریز بود از خوف حق تعالی و پشیمانی از عمر بغفلت گذشته
و فرموده رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم که هرکس ترک سنت کند و رغبت در آن
نکند نه از ما باشد و آنکه جمعی جهال در وضو ترک سنتها کنند بلکه در فریضه نیز تقصیر کنند
و نماز بی وضو گذارند و ندانند آن آن اعضا بود که بعضی از اعضا فرض آب بدان
نرساند آن جاهل که نشوید و مسح بر پای کشد حال او چه باشد و در حدیث درست
آمده که شخصی در مسجد آمد تا نماز بگذارد پاشنهٔ پایش پارهٔ آب نرسیده بود حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ویلٌ للاعقاب بکم فرمود ای شخص آن جایی که
در دوزخست جای پاشنهٔ پای تو است یعنی جای خود بگیرد در دوزخ و در حدیثی
دیگر فرموده که هرکس که پارهٔ از پای در وضو نشسته باشد روز قیامت چون قدم بر
صراط نهد پایش بلغزد و در دوزخ افتد تا حدی مبالغه فرموده صاحب شریعت
که اگر جراحتی بر پای باشد تا در زمستان شکافها در پای می‌افتد و مرهمی بداوای آن
بدان بود یا زر و غیره البته از آنجا پاک شد باید کرد تا آب باصل آن رسد بادام
که بر محل فرض باشد یعنی از کعب تا ناخنان پای و اگر ناخن دراز بود و چرک

در آن گرد آمده باشد که پی آن نرسد وضو درست نباشد و نماز بی وضو کرده باشد
پس حال جمعی جهال بی دین که اصلا پای نشویند چه باشد نقل درست کرده اند از امیر
المومنین علی رضی الله عنه که چون دست شستی تا باز و بشستی و اگر پای بشستی تا زانو
بشستی و فرمودی نور خود زیادت میکنم با وجود نور ولایت که در باطن داشت
در نور ظاهر نیز چنین مبالغه می‌کرد و مبتدع بد بخت خود در ظلمت بدعت گرفتار ظلمتی
دیگر بر ظلمت خود می‌افزاید فصل پنجم درین فصل حدیثی چند در فضیلت وضو بیان
کنیم بعد از آن آنچه وضو باطل کند بگوییم و از فضلات آنچه زایل باید کرد و آداب حمام
رفتن و چیزی دیگر از فضلات که پاک است و بعضی از سنتهای ابراهیم خلیل صلوات
الله علیه الجنان که فقهای اسلام بیان کرده اند بتوفیق الله تعالی گفته آید روی عن
رسول الله صلی علیه و آله و سلم قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم استقیموا و لن تحصوا
واعملوا و خیر اعمالکم الصلواة و لا تحافظ علی الوضوء الا مومن فرمود که راست باشید
و آنرا مشمرید و عمل کنید به بهترین اعمال شما که آن نماز است و نکند محافظت بر وضو
مگر مومن و از امانتهای خدای تعالی وضوء است یعنی مومن محافظت این امانت
کند و در حدیثی دیگر فرموده که هرکس که در وضو ساختن ذکر خدای تعالی کند جسد وی پاک
شود از همه گناهان و اگر ذکر خدای نکند از گناه پاک نشود و آبی چند بهرزه ریخته
بود و پس این آیت بر خواند فیه رجال یحبون ان یتطهروا و الله یحب المطهرین
و این آیت در شان اهل قبا نازل شده و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از
قبا سوال کرد که این چه طهارت است که شما می‌کنید که حق تعالی این ثنا در شان شما
فرموده گفتند یا رسول الله ما میان کلوخ و آب جمع میکنیم و حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر بندهٔ مسلمان که وضو سازد و چون آب در دهان
کند هر گناه که از دهان او جدا در شده باشد با آب از دهان وی بیرون آید و چون

آب در بینی کند گناهی که از بینی صادر شده باشد با آب بیرون رود و چون روی
بشوید گناهانی که از روی صادر شده باشد چنان بیرون که از مژهای چشم او بیرون شود
و چون دستها بشوید بیرون شود گناهانی که از دست صادر شده باشد چنانکه
از شیب ناخنان وی بدر رود و چون مسح سر کند بیرون رود گناهی که از سر او صادر
شده باشد چنان از گوشهای وی بدر رود و چون پای بشوید بیرون رود گناهانی که
از پایهای او صادر شده باشد چنان از زیر ناخنان پایش بیرون شود پس برود
براه مسجد و نماز گذارد از همه گناهان پاک شده باشد و در صحیح مسلم چنین وارد است
که از هر عضوی با قطرهٔ آخر می رود تا چون وضو تمام کند از همه گناهان پاک و مطهر
شده در مقام مناجات قدم نهد و در صحیح بخاری و مسلم این حدیث آورده که حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که دیدم خدای تعالی یعنی پروردگار خود را تبارک
وتعالی در نیکوترین صورتی و صورت آنجا کشف بود بی چون و چگونه پس مرا ملایکه
آسمانها در چه خصومت میکنند یا محمد گفتم نمی دانم یا رب پس آن دست
بی چون بر میان شانهٔ من نهاد چنانکه خنکی آن در میان هر دو پستان خود بیافتم پس
علم اولین و آخرین بر من منکشف شد و بدانستم دیگر فرمود که در چه خصومت
می کنند ملایکهٔ آسمانها گفتم در کفارات و درجات یعنی در چیزی چند که سبب
درجات بلندست و کفارات گناهان فرمود که آن چیست گفتم اول اسباغ
وضو یعنی آب از موضع فرض فراپیشتر برند دوم رفتن بمساجد سیوم نشستن وانتظار
نماز دیگر کردن چهارم طعام دادن بمحتاجان و غیر ایشان پنجم سلام فاش کردن
ششم در دلهای شب نماز گزاردن چون مردمان در خواب باشند این خصلت که
سبب درجات بهشت می شود و کفارت گناهان می گردد صدق رسول الله
پس طریق مرد مؤمن عارف آنست که همیشه در طلب رضای حق باشد که این عمر عزیز

بمثال دامی است که ترا داده اند و چون صیادی باید که درین ساعات لیل و نهار تمام نمایی
فرصت باشد که ازین مثوبات چیزی صید کنی وقت باشد که طاعت اندک
که تو آنرا قدری ندانی در نظر حق تعالی سمت قبول یابد و بلطف از تو راضی شود و بدان
پیروزی ابد یابی و تا مرغ جان درین دام وجود است صیدهای معانی روحانی می
توان کرد پس غنیمت باید دانست بیت تنت دامست جان مرغ عزیزست
نه تن دانی نه جان تا خود چه چیزست ۝ بوقت نزع در خود سهوت افتاده
که مرغ ناگرفته کردی آزاد ۝ نهادی بر هم و بر هم نماندت ۝ حسابی برگرفتی والخواندت
پس سعی باید کرد تا درین چند روزهٔ حیات فانی چیزی حاصل کنند تا دران روز که یوم
لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم دلی بسلامت و تن با طهارت
حاصل کنند که دران روز نه مال بفریاد رسد و نه فرزند پس در طلب رضای حق می
کوشند تا رستگار شوی بیت نه مال دست تو گیرد نه جاه زاد بهای
عزیز من بهوس مال و میل جاه مکن ۝ چه پادشاه و چه درویش چون اجل برسد ۝ تو هیچ
فرق از درویش تا پادشاه مکن ۝ بگور با تو نیاید اهل و خیل و تبع ۝ برو عمر بگور
به بسیاری سپاه مکن ۝ ولا مخالفت مرکبست کی نیست ۝ ولی مخالفت حضرت اله مکن
ز سبزه زار جهان رخ بباغ رضوان آر ۝ بهمه وار قناعت بدین گیاه مکن مبطلات وضو
بدانکه چند چیز آنست که وضو باطل کند اول چیزی که از راه قبل یا دبر بیرون آید از آب
یا باد یا نجاست دیگر آنکه مست شود یا بیهوش گردد یا بخواب رود به حالی که باشد
مگر آنکه درست بر زمین نشسته بود و مقعد درست و محکم بر زمین نهاده باشد
و علما گفته اند که آدمی مثالی انبانه است سر بسته و بند سر انبانه چشمست چون چشم
بسته شد بخواب سر انبانه گشاده شد ازین که در مذهب امام شافعی ابو حنیفه رحمة الله علیه
چون چشم در خواب رفت وضو باطل شد اما بمذهب امام شافعی رحمة الله علیه ممکن

بحدیث کرده که انس رضی الله عنه روایت می کند که صحابه در انتظار نماز خفتن نشستندی
و در خواب رفتندی تا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمدی و نماز
گزاردندی و احادیث بسیار در مشکات و سایر کتب درین باب آمده اما شرط
آنکه مقعد از جای برنخیزد که اگر میل بطرفی کرد و مقعد از جای خود برآمد وضو باطل بود خواه
که دست بر زمین زند و خواه نزند که اگر دست بر زمین زند و مقعد از جای خود
تجاوز نکند وضو درست باشد اگر بیفتد وضو باطل شود اما اگر در اثنای افتادن چشم
بر داشت و بیدار شد و خود را باز نتوانست گرفتن و افتاد وضو درست باشد
اما اگر کسی در رکوع یا در سجود بخواب رود البته وضو باطل شود و اگر شک کند که وضو
دارم یا نه و یقین داند که وضو دارد آن شک را اعتبار نکند چو آنکه یقین رافع باید که با یقین
برابری کند وقتی که بیقین داند که وضو باطل شده باطل بود که در حدیث آمده که یا
آوازی یا بویی بشنود وضو باطل بود دیگر آنکه مرد کف دست خود را بر ذکر خود
یا از آن دیگری زند یا بحلقهٔ دبر خود زند یا زن بفرج خود یا دیگری زند خواه کوچک
و خواه بزرگ و خواه زنده و خواه مرده که وضو باطل میشود دیگر آنکه وضو باطل میشود
دیگر آنکه اندام مرد باندام زن رسد برهنه وضوی مرد باطل شود و بمذهب امام
شافعی رحمة الله علیه اگر زنی باشد که نکاح وی نتوان کرد بسبب خویشی یا مصاهرت
یا رضاع وضو باطل نشود و طفلی که هنوز بسن تمیز نرسیده بود و یا بفرج حیوانی زند
وضو باطل نشود و دیگر اگر رگ زند یا حجامت کند یا قی کند وضو باطل نشود اما بمذهب
امام ابوحنیفه رحمة الله علیه بدین سه وضو باطل شود و خنده بقهقهه در نماز نماز باطل کند
و پیش ابوحنیفه نماز و وضو باطل کند پس این مسئلها دانستن از ضروریات دین است
پس البته سعی باید کرد تا از علم دین آنچه ضرورت باشد بداند و بهمه اوقات عمر در کار
معاش نباید کرد که غم دین خوردن اولیست از غم معاش گویند یکی از اکابر علما در مدرسه

فراری همیشه کتب فقه دین نوشتی روزی مسایل وضو و غسل می نوشت چنان مستغرق
آن مسایل شده بود که بشب رسید و قطعا بخاطرش نیامد که چیزی بخورد چون ابواب
باخر رسانید باز وقت خود افتاد سخت گرسنه بود برخاست گرد حجره بر آمد هیچ نبود
و از دنیای یک فلوس نداشت و هیچ نبود که بگرو توان کرد جز دوانی داشت
گفت بهر حال آنرا ببرم باشد که بدو عدد نان گرو کنم و امشب بدان بسر برم چون
بیرون آمد دیر وقت بود و هیچ دکانی نبود باز در مدرسه رسید کوکبهٔ بعظمت
دید که می آید چندین فانوس و مشعل با وی چون برسید جوانی امرد دید کمر مرصع بسته و اسباب
تجملات در غایت پرسید که این کیست گفتند از ملوک عجم سلطان است باز دهلیز
مدرسه آمد در آن تاریکی شب بنالید و بزارید از عالم بشریت گفت بارخدایا بنده
یک روز چندین هزار مسئله در دین متین بنویسد و او را دو نان نبود که سد رمق او
شود و این همه بناکسی دهی نه مردی بود و نه زنی و مست لایعقل درین مناجات هاتفی باوی
گفت اگر میخواهی علم ترا ازو دهیم و اسباب و صفت او ترا دهیم آن بزرگ بیدار
و اشد گفت استغفرالله توبه کردم ازین سخن باز گشتم بحضرت تو یک مسئله ندهم که
همه پادشاهی این عالم بستانم غرض آنکه علما گرسنگی و بی خوابی و سختیها کشیده اند تا راه
دین بر ما روشن کرده اند و ما چنین غافل الهی بیداری بخش فضلاتی که آنرا دور باید
کرد و آن دو نوع است نوع اول آنکه چرکهاست که در میان موی ریش باشد و این
در حمام بآب و گل و شانه ازالت باید کرد که نقلست که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم چه در سفر و چه در حضر شانه از خود جدا نکردی دیگر آنکه در گوشهٔ چشم گرد آید
بانگشت ازالت باید کرد و آنچه در گوش و در بینی و بر دندان بود ازالت باید کرد
دیگر آنکه در بند انگشتان و بر پشت پای و پاشنهٔ پای و سر ناخن گرد آید همه را ازالت
باید کرد و هر چرکی که بر اندام باشد که مانع آب باشد که بپوست رسد ازالت باید کرد

و اینها همه بحمام زایل شود پس آداب حمام بیان باید کرد در آداب حمام رفتن گویند
هرکس که در حمام رود چهار چیز بر وی فریضه بود و ده چیز سنت باشد اول فرض است
ستر عورت کردن دیگر آنکه چشم نگاه دارد از عورات دیگران سیوم آنکه حجت
کند آن کس که عورت را کشف کند اگر بیمی نباشد که اگر نکند عاصی از حمام بیرون آید
و گویند ابن عمر رضی الله عنهما چون در حمام رفتی روی در دیوار کردی چهارم نهی است
زنان بحمام رفتن الا بعذری ظاهر و ستر عورت بر ایشان نیز واجب است
اما سنتهای غسل اول نیت پاکی طهارت دوم مزد حمام از پیش بدهد تا او را خوش
بود بآب ریختن سیوم چون در خواهد رفتن بسم الله الرحمن الرحیم بگوید و به پناه
خدای رود و از شر شیطان و اول این مسئله بدانکه در جنابت قرائت قرآن نشاید کردن
بقصد اما بسم الله بتمام و همه ذکرها و صلواة بگوید که رواست و تسبیح منعی در شریعت
نیست چراکه بنده را نشاید که از ذکر خدای تعالی غافل شود در همه احوال چهارم آنکه همه
جامه از تن بیرون می آورد آن دم یاد آورد که غسال جامه از تن وی بر کند و دعا که خواهد
کند الا قرآن خواندن که نشاید در جنابت پنجم آنکه وقتی رود که حمام خالی بود و در خانه
بنشیند تا عرق کند و چون آب ریزد چندان ریزد که اگر حاجی به بیند او را کربت
بود ششم در رود و سلام نکند و اگر کسی سلام کند گوید عفاک الله سخن بسیار نگوید
و اگر قرآن خواند اما اعوذ بالله بلند شاید که بگوید هشتم در وقت فرو شدن آفتاب
و میان شام و خفتن بحمام نرود که آن وقت انتشار شیاطین است نهم آنکه از یاد
حق غافل نباشد چون در خانه گرم رود از دوزخ یاد آورد و در تاریکی ظلمت قبر یاد کند
و اگر صورت زشت بیند از زبانیه دوزخ یاد آورد و چون بیرون خواهد آمد آب
سرد بر پای ریزد تا از رنج نقرس ایمن شود و درد سر نباشد و آب سرد بر سر
نریزد که زیان دارد و چون بیرون آید زمانی بنشیند با زخفتن که از شربتی بهتر بود

و سیم انکه چون بیرون آید دعا کند گوید بار خدایا ظاهری که حوالت آن بمن بود پاک
کردم اما باطن بدست تواست تو آن را طهارتی بخش و گوید یا حی یا قیوم یا لا اله
الا انت اسئلک بعزتک ان تحیی قلبی بنور معرفتک در خبر است که هرکه در هر
روزی چهل بار این دعا بگوید دل او زنده شود چنانکه هرگز نمیرد اما جنسی دیگر از فضلات
که پاکیت آن سنت است اول موی سر است و ستردن آن اولیتر است و پاکی
نزدیکتر بود مگر اهل شرف را اگر بعضی بتراشد و بعضی رها کند نشاید و گویند علی رضی الله
عنه هرگز نگذاشتی که موی وی از جوی زیادت شدی گفتی من از حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم شنیده ام که در زیر هر مویی جنابتی است دوم موی لب بردا شتن
است و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مرجعه موی بالب راست کردی
و فرموده من لم یأخذ شاربه فلیس منا یعنی هرکس که کوتاه نگردانیده است شارب
پس او از ما نیست و این در غزایی گفته که بسیاری از مسلمانان و کافران کشته
بودند و صحابه گفتند یا رسول الله این کشتگان خود باز نمی شناسیم فرمود هرکه موی
لب برگرفته است از ماست و هرکه نگرفته است از ما نیست و اعتقاد
چنین باید کرد که هر امری که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اول
کسی که بر آن عمل کرده علی بوده رضی الله عنه و این معنی کسی داند که بارها او را در خواب
و مشاهده روی مبارک او کرده اند داند که او موی لب بتمام برگرفته و
و شارب بین او بر روی محاسن فرو آمده و از یکی از علماء اهل البیت این نقل استماع
افتاد که روزی علی کرم الله وجهه کسی را گفت تا موی لب او برگیرد آن مرد از
غایت هیبت او دستش بلغزید چون مقراض براند پاره از لب مبارک او
مجروح کرد و خون روان شد پس بترسید و رنگش متغیر شد امیر المومنین علی

رضی الله عنه عذر آنکس میخواست گفت والله که اگر هر دو لب من در سنت رسول الله
بر گیرند پیش من باکی نیست و ما هی خرابیم در متابعت او کنیم تا بدانی که دین
داران چنین بوده اند کسی که خود متابعت پیغامبر نکند دروغ چنین بر جناب مقدس
امیر المؤمنین علی بندد و گوید من دوست علی ام والله در قیامت علی رضی الله عنه
دشمن جان آن بدبختی که مخالفت حکم پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم و طریقهٔ او کرده باشد
پس آن کس که ازین دولت محروم است گویا مسخ صورتش کرده اند ولی آن کس
بیند که نظری دارد سیوم موی بغل است بر داشتن بالجه آسان تر بود و چهارم موی
عورت ستر کردنست و نشاید که از چهل روز زیادت بگذرد و پنجم ناخن است
باید که نگذارد که بحد آن رسد که چرک در آن ظاهر شود که اگر گرد آید طهارت باطل بود
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن چرک در ناخن کسی دید که نماز می کرد فر
مود تا ناخن باز کرد و نمازی که با آن کرده بود قضا کرد و در خبر است که ناخن که دراز
شد نشستنگاه شیطان است باید ابتدا از انگشت مسبحه راست کند
و آخر ختم بر ابهام راست کند ششم ناف است و آن در وقت ولادت است
هفتم ختنه کردن آلت مرد و زن را اما چون محاسن دراز شود یک قبضه تمام روا
باشد که رها کند و باقی بزنند و ابن عمر و جمعی از تابعین بر این اند و جماعتی گفته اند رها
باید کرد و دو چیز در محاسن مکروه است اول رنگ کردنست که در خبر است که
خضاب اهل دوزخ است و خضاب کافر است و اول کسی که این کرده فرعون
بوده لعنة الله علیه و از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که حضرت رسالت
فرموده صلی الله علیه و سلم که در آخر الزمان قومی باشند که ریش را سیاه کنند
و ایشان بوی بهشت نشنوند و در خبر است که بدترین پیران آنانند

که خود را بجوانان مانند کنند و بزرگی فرموده که کسی که چنین کند در میان خلق
حرمت پیرانش نباشد و در جامهٔ خواب مردی جوانانش نبود پس تلبیس بغرض
فاسد نباید کرد دوم خضاب بسرخی و زردی کردن بود و اگر جهت غزا کنند
تا کافران بنظر پیری در ایشان ننگرند این سنت بود و بدین غرض بعضی علما
فتوی داده اند و اگر این غرض نبود متهم تلبیس باشد و نشاید سیوم سفید کردن
محاسن است بگوگرد تا بدانند که مردی پیر است و حرمتش پیش دارند و این
کسی بود که نه علمش باشد و نه عقل و انس روایت می کند که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم چون وفات می کرد در همهٔ موی وی بیست تاره
موی سفید بود چهارم آنکه موی سفید بر کنند که از پیری ننگ دارند و این
از غایت جهل است پنجم آنکه از اول تراشند یا کنند تا همیشه امرد باشند
این نیز جهل باشد که تسبیح بعضی ملایکه اینست که پاکا آن خدایی که مردان را بمحاسن
بیاراست و زنان را بگیسو ششم کسی که بناخن پیرا گرد و اکند چون چنگ کبوتر تا که در
چشم زنان نیکو نماید و بوی میل کنند هفتم آنکه موی سر در ریش افزایند زیادت
از عادت اهل صلاح هشتم آنکه در سیاهی و سفیدی خود بچشم عجب نگاه
کنند و نشاید که خدای آن را دوست نمی دارد نهم آنکه بسیار بشانه کنند
جهت نظر خلق دهم آنکه هرگز بشانه نکنند چنان و اپشیده بگذارند برای
اظهار زهد یعنی از غایت عبادت بریش خود نمی پردازم پس اینها ریا بود
و نشاید کیفیت غسل هر کس که مجامعت کند یا منی از وی بیرون آید در
خواب یا در بیداری بهر وجه که منی بیرون آید غسل واجب شود و دیگر وقتی
که ختنه گاه مرد بختنه گاه زن رسد اگر چه منی نیاید بر هر دو غسل واجب
شود و اگر از غایت ضعف چیزی بر دارد و منی از وی بیرون آید غسل باید

کرد و اول منی را بباید شناخت و صفت مذی و ودی و منی بدانند اما ودی
و مذی دو آب تنک باشد و بدان غسل واجب نشود اما منی آب
سفید غلیظ بود که بوی خمیر ترش کند بان غسل باید کرد و گفته اند که بوی منی همچون
بوی طلع باشد و تشبیه کرده اند ببوی استخوان رز چون سبز و تر باشد یعنی آن
شاخ که در اول فصل بهار بیرون آمده اما آن دو وضو باطل کند و اگر بجامه رسد حکم بول
داشته بود بباید شستن اما منی پاکست مادام که بر طهارت بوده باشد
و در غسل کردن دو شرط است و دو فرض شرط اول آنست که هر جا که آلوده بنجا
ست بود اول بشوید دوم کلمه شهادت بگوید که اسلام شرطست اما فریضه
غسل دو است اول نیت کند که رفع حدث می کنم یا جنابت از خود بر میدارم
یا نماز بر خود مباح میکنم از این هر یکی که در دل بگذراند درست و کافی بود و باید که
نیت با آبی که بر سر میریزد مقارن یعنی آن دم نیت کند که آب بر سر ریزم
دوم باید که آب بهمه اجزای اعضا برسد چنانچه باصل همه مویها برسد پس آب
ریزد و دست مالد تا شکنهای اندام همه را آب برسد اما سنت آنست که
اول توبه کند و بسم الله بگوید و وضوی چنانکه گفتیم بسازد و پای شستن تاخیر کند
و بقولی دیگر پای را بشوید بعد از آب بر سر ریزد و ابتدا از سر کند پس بر جانب
راست ریزد و بعد از آن بر جانب چپ و اگر در اثنای غسل دست بر عورت
خود زند یا بسببی دیگر وضو باطل شود وضویی دیگر بسازد و الا وضوی اول
کافی باشد و اگر صبح جمعه در آن داخل بود اما اگر آبی دیگر جهت جمعه بر خود ریزد
مستحب باشد کیفیت تیمم اگر کسی آب نیابد یا اگر یابد بدان مقدار بیش
نباشد که خود بخورد یا رفیقان یا جانوری در راه باشد که از بیم وی بسر آب نتوان
رفت یا دیگری دارد و لی بقیمت زیادت فروشد یا جراحتی دارد که اگر آب

بدان رسد بیم هلاک بود یا بیم آنکه دراز باز گشت صبر کند تا وقت نماز در آید آن
زمان خاک پاک طلب کند و هر دو دست بران زند چنانکه گرد از آن برخیزد و انگشتان
بهم باز نهد و نیت کند که نماز بر خود مباح می کنم و دو دست بر روی فرود آورد چنانکه
همه روی برسد ظاهر اگر بباطن موی رسانیدن حاجت نباشد بعد از آن باید که انگشترین
بیرون کند و دست بر خاک زند و انگشتان بگشاید و پشت انگشت چپ
بر شکم کف راست نهد و انگشتان راست بر شکم انگشتان چپ نهد اول بر راست
دیگر بر چپ برساند و بدین طریق مشکلست اما علما رخصت فرموده اند که باید که خاک
بر هر دو ساعد دست برساند اگر بچند نوبت برساند شاید و هر دو کف در هم مالد و
و انگشتان میان یکدیگر بگذراند چون چنین کند یک تیمم یک فریضه توان کرد و سنت
هر چند که خواهد و اگر فریضه دیگر خواهد که بکند تیمم باز از سر گیرد و فریضه تیمم پنج است
اول نیت دوم نقل خاک سیوم روی را بخاک آلود کردن چهارم هر دو دست
تا آرنج بخاک آلوده کردن پنجم ترتیب نگاه داشتن و این تیمم از فضلهای خدایست
و جایی باشد که قایم مقام وضو می شود و جایی باشد که عوض بعض وضو بود چنانچه
اگر عضوی از اعضای وضو جراحتی رسیده بود چنانکه آب بدان نتوان رسانیدن
وضو کند تا بدان موضع برسد عوض آن لمعه تیمم کند آنگاه وضو تمام کند و این مذهب
شافعی باشد که ترتیب نزد او فریضه است و بمذهب امام ابو حنیفه چون وضو
تمام کند عوض آن عضو تیمم کند و کافی می باشد که قایم مقام غسل می باشد چنانکه کسی را
جنابتی رسید در جایی که آب نباشد یا آن شرطها که گفته شد وقت نماز در آید
تیمم کند و نماز بگذارد و فاتحه برخواند و از قرآن هر چه خواهد و آن نماز را قضا نباشد
اما چون بآب رسد غسل کند اما جایی که آب نبود و خاک نیز نیابد چون
وقت نماز برسد بحرمت وقت نیت نماز اما قرآن نخواند ولی مقدار فاتحه

ذکری چند بگوید بعد از ان چون بآب رسد غسل کند و نماز را قضا کند اما مسح بر انکه
مسح بر موزه و آنچه مانند بود بدان مثل گرگاو و پاپوش که از کعب گذشته بود و آن
مسحی که صلحا در پای کنند مسح بران می توان کرد بچند شرط اول انکه پای دران نتوان دید دوم
انکه هیچ سوراخی دران نبود که باد دران تواند رفت سیوم انکه شیب آن تنگ نبود
که فقها گفته اند که می باید که دو دانگ فرسنگی بدان توان رفت که ندرد چهارم آنکه
از کعب گذشته بود و وقتی که چنین باشد یک شبانه روز در شهر یا در وطن خود
بتوان مسح کردن و در سفر سه شبانه روز و ابتدا از ان وقت باشد که وضو باطل
شود که اگر یک روز وضو داشته بود آن روز نه از حساب بود یعنی ابتدا از حدث
باشد نه از طهارت اما باید که وضو تمام کند و پای در موزه کند که اگر یک پای بشوید
و در موزه کند آن زمان پای دیگر بشوید درست نبود مسح کردن پنجم آنکه مسح بر آنچه کند
آلوده بنجاست نبود بلکه احتیاط کند و بر زمین بمالد تا پاک شود با وجود آنکه زایل
شود همچنان موزه نجس بود بمذهب امام شافعی رضی الله عنه اینمقدار گفته شد
از مسایل جهت ضرورت اما دقایق هریکی چندانست که هیچ کس بحد و عد آن نرسد
امیدوارم بحضرت حق جل و علا که دلهای ما را و زبان ما و قلم ما از خطا نگاه دارد تا نیات
ما و اقوال و افعال ما موافق شریعت سید المرسلین محمد رسول الله باشد صلی الله علیه
و آله و سلم فصل ششم در بیان آنست که چون طهارت این همه ثواب دارد آنکس که
طهارت خانه می سازد او را چند ثواب باشد اول آنکه هرکس که آنجا طهارت کند و
بطاعتی مشغول شود حق تعالی بکمال رحمت مثل ثواب آن عابد او را بدهد که هیچ از ان
وی کم نشود و نزد خدای تعالی رحمت فراوانست دیگر کسی وقت نماز رسید
و طهارت جایی می طلبید تا که بدان رسید چه خرمی بدل وی می رسد و در حدیث
درست آمده که هرکس که شادی بدل بندهٔ مؤمن رساند آنچه موجب شادمانی قیامت

بدان رسد که آن بهشت و لقاء حقیقت دیگر آنکه هیچ جسدی از طعام گزیر ندارد
و در دنیا بزد آن محتاج است و تا که شخص را فرو گرفت چون جای آن یافت
و استراحتی بدو رسید و از ان رنج عافیت یافت و بر زبان او گذشت که الحمد لله
الذی اخرج عنی الاذی و عافانی یعنی شکر و سپاس آن معبودی را که این رنج از من بیرون
کرد و مرا عافیت بخشید پس طهارتی کرد و مستحق مقام مناجات شد تو فکر می
می کن که ثواب صاحب خیر چه باشد دیگر اگر کسی آبی روانه کند و خلایق از ان نفع
یابند و غسل کنند و وضو سازند و ببرند و خورند ببین که وی را چه ثواب بود
و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که هرکه جایی بکند تا مسلمانان از ان
منفعت یابند حق تعالی بهشت بعوض بدان بنده دهد و نقلست که امیر المؤمنین
عثمان رضی الله عنه چاه آب شیرین در مدینه بود بخرید و وقف مسلمانان کرد و حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بدان خرم شد و دعاء خیر در شان او کرد و فرمود که
هیچ صدقه بارواح گذشتگان چنین نمی رسد که آبی در سر راهی نهادن از بهر مردمان گویند
روزی غنیمتی چند پیش حضرت رسالت آوردند علیه السلام و آنرا بخشش کرد یکی از
منافقان گفت این قسمت نه بعدل کرد این سخن بسمع مبارک او رسید بغایت
برنجید چنانچه راوی می گوید اثر خشم در روی او ظاهر شد فرمود رحمت خدای بر برادرم
موسی باد که چه اذیت از قوم بدو رسید و او صبر کرد و این حدیث در صحیح بخاری
مذکورست پس سوال کردند که یا رسول الله از ان اذیتها که بآن پیغامبر رسانیدند
چه بوده پس این قصه بیان فرمود لیکن درین مقام بمناسبت غسل این حکایت
بیاوریم فصل هفتم درین فصل و در بیان چند حکایت پر حکمت که تعلق بغسل و تیمم
میدارد همه معنی قرآنست و احادیث و چندین مسایل درمیان مندرج و این حکایتها درین
کتاب برای چند فایده آورده ایم اول مناسبت با سخن سابق دیگر جهت پند و موعظه

مستمعان سیوم جهت تفریح قلوب چهارم برای دفع ملال خوانند کان پنجم از بهر احراز ثواب
و رسیدن برحمت خدای تعالی که ذکر الصالحین تنزیل من الرحمة یعنی در هر مقامی که ذکر
صالحان کنند رحمت حق ریزان باشد خصوص ذکر انبیا و مرسلین علیهم الصلوة
والسلام و ذکر صحابه و اهل البیت و تابعین و ائمه و اولیا و علما و صالحین امید بحضرت
عزت جل شأنه است که خوانندهٔ این کتاب و هر کس که استماع کند و بعمل آورد همه
مغفور و مرحوم شوند و این کمینه را بدعا یاد کنند نقلست که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم حکایت فرموده که موسی صلوات الله و سلامه علیه مردی بغایت
شرمگین بود و حیایی عظیم داشت و هر گاه که غسل کردی از چشم مردمان دور شدی از غایت
شرم و در حدیث است که حیا شاخی از ایمانست و هرگز نگذاشتی که چشم کسی بر اندام
مبارک وی افتد بنی اسرائیل زبان در شأن او بگفتار بد بگشودند و هر قومی با همدیگر
مشورتی می کردند قومی بران بودند که اندام مبارک او ریش برص دارد یعنی پارهٔ
چند از بدن مبارک او سفید شده است و قومی دیگر می گفتند ادره دارد یعنی
باد در خصیه اوست و بزرگ می نماید ازین جهت از نظر مردمان دور می شود
و ازین سخنان در شأن آن پاک می گفتند و این همه از برای تسلیهٔ خاطر حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم تا بداند که انبیا جفا کشیده اند از دست و زبان نادانان بی
یقینان و بی ادبان روزی موسی علیه السلام بر سر آبی روان غسل کرد جایی بغایت
خالی و جامه بر سر سنگی نهاده بود چون غسل تمام کرد در رفت تا جامه در پوشد
آن سنگ بامر خدای تعالی روانه شد هرچند که موسی از پی آن سنگ می دوید و فریاد
می کرد و می گفت ثوبی یا حجر یعنی جامهٔ من ای سنگ بفرمان خدای میرفت تا در میان
اسباط بنی اسرائیل بگذشت و موسی برهنه مادرزاد از پی او می دوید تا همه بنی اسرائیل
وجود مبارک او بدیدند و دانستند که او ازین رنجها پاک و مطهر است اینست

که حق تعالی می فرماید آذوا موسی فبرأه الله مما قالوا و کان عند الله وجیها و درین چند حکمت
بود اول آنکه جناب موسی علیه السلام از آن مبرّا شد دوم خلقی بسبب این غیبت پیغامبر
از عذاب ابد برهانند سیوم قدرتی چنین که سنگی را قوت رفتار بدهد چهارم آنکه
معجزهٔ ظاهر در آن سنگ تعبیه فرموده بود و می خواست که ظاهر شود چون سنگ بفرمان
خدا باز ایستاد موسی جامه در پوشید از روی بشریت با سنگ در غضب بود و خواست
که بعصا او را بزند حق تعالی فرمود که حالی او را مزن تا آن وقت که ما ترا امر کنیم پس
او را برگیر که بر تو حق ثابت کرده و با خود می دار که روزی ترا بکار آید پس چند سال موسی
علیه السلام آن سنگ را می کشید تا آن وقت که با همه بنی اسرائیل در آن بیابان گرفتار
شدند و از بی آبی پیش موسی شکایت کردند موسی با حضرت حق مناجات کرد حق
تعالی فرمود که عصا برین سنگ زن بفرمان موسی عصا بر آن سنگ زد دوازده چشمه آب
از آن سنگ روان شد مفسران گفته اند آن سنگی بود که چهار طرف داشت از هر طرفی
مثل سه پستان شتر آب بیرون می آمد پس دوازده جوی در میان اسباط بنی اسرائیل
روانه شد و حق عز و علا در کلام مجید در دو موضع این قصه فرموده اول در سورة البقره
فرموده اضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا قد علم کل اناس مشربهم
و در سورهٔ الاعراف فرموده فانبجست منه و در مخالفت لفظی علما را چند قولست
بیشتر بر آنند که فانبجست یعنی اول عرقی بر سنگ ظاهر شدی آن زمان منفجر شدی و آب
روان شدی پس هر قومی جوی خود دانستندی این نیز معجزهٔ دیگر بود موسی را علیه السلام
و او را نه معجز بوده و هر یکی در مکان خود گفته آید ان شاء الله تعالی چون حکایت موسی بن عمران
شنیدی حکایت غسل مریم بنت عمران بشنو که حق تعالی درین قصه چه حکمتها مندرج فرموده
و بسی اسرار ازین قصه معلوم می شود حق تعالی این قصها در قرآن مجید از برای آن فرموده
تا اولوا الباب فهم کنند و از آن حصه بردارند دیگر اول این مسئله بدان که جمعی جهال

غسل مر

تصور کرده اند که موسی و مریم خواهر و برادر اند و حال آنکه میان ایشان نزدیکست که
بدو هزار سال چون علم نداشتند بدو جهت این تصور کرده اند یکی آنکه پدر موسی عمران نام
نام داشت و پدر مریم هم عمران نام داشت دوم آنکه چون قوم مریم را با بچه یافتند
با وی خطاب کردند که یا اخت هارون یعنی خواهر هارون از انجا ایشان بغلط افتادند
و معنی این نه آنست بلکه مفسران درین خطاب چند قول گفته اند اول آنکه شاید بود که او را
نیز برادری بوده هارون نام قول دیگر آنست که مردی بود هارون نام دران زمان بغایت
زاهد و عابد و در میان قوم بزهد معروف بود و مریم نیز بزهد و صلاح مشهور شده بود
این خطاب بسبیل سرزنش با مریم کردند یعنی تو در صلاح مثل هارونی چرا کاری چنین
شنیع از تو در وجود آمد قول دیگر آنست که دران وقت هارونی بوده که در فسق و فجور
بکمال بوده او را نسبت بخواهری او می کردند این بود اقوال علمای تفسیر و العلم عند الله
نقلست که چون مادر مریم حامله شد بمریم و مدتی بران بگذشت پدرش ازین
عالم برفت مادرش شبی با خدای تعالی مناجات کرد و گفت بار خدایا این فرزند که
در شکم منست بتو بخشیدم و تو از من قبول کن بدرستی که تو شنوایی دانا و او را نذر کردم
که در بیت المقدس خدمت انبیا و عباد انجا کند و تصور کرده بود که مگر پسری باشد
چون وضع حمل کرد دختری بود آن زن بغایت درماند گفت چه توان کرد خدای
تعالی دانا ترست برین حال باری من بنذر خود وفا می کنم و نام او مریم نهاد و او را دعا کرد
او را و ذریه او را بپناه تو می دهم از شیطان رجیم پس قبول کرد پروردگار عالمیان
دعای او را بقبولی نیکو حدیثست که هر مولودی که می شود البته شیطان دستی
در روی می مالد الا مریم و عیسی که دست ایشان نتوانست کرد ببرکت آن دعا بعد از آن
مریم را بمسجد اقصی بردند و بنهادند همه پیغامبران که دران عهد بودند با زکریا و جمله عباد که
در مسجد الاقصی بودند بر سر او گرد آمدند هر کدام که نظر بر روی مریم کردند بدیدند آن نوری که

در روی نهاده بودند پس همه رغبت کردند در کفالت او و زکریا علیه السلام گفت
اولی ترم بتربیت که متکفل او شوم بدو دلیل یکی آنکه خویش منست دوم آنکه خواهرزاده
منست ایشان نیز هر یکی برین دعوی می کردند و همه رغبت در کفالت او داشتند
لاجرم چون قبول کرده خدای بود قبول همه دلها شد چون گفت و گوی میان ایشان دراز
کشید زکریا گفت حاجت بنزاع نیست ما این همه قلمها که در دست داریم که
احکام خدای تعالی بران می نویسیم درین جوی آب اندازیم قلم هر کس که درین آب بایستد
و نرود صاحب آن قلم متکفل او شود همه برین شرط راضی شدند و همه قلمها در آب انداختند خشندم
همه آن قلمها با آب برفت الا قلم زکریا علیه السلام که درمیان آب راست بایستاد
و نرفت پس زکریا متکفل مریم شد و او را ببرد و تا بسن تمیز رسید چندان آثار
علم و حیا در وی پدید آمد که زکریا در اوقات او عجب بماند و در مسجد منظره از برای او
راست کرد و محرابی جهت عبادت او و مریم در انجا بطاعت بسر می برد و دران
همیشه بسته بود و کلید آن با خود می داشت هر وقت که پیش او رفتی دیدی انواع نعمتها
گفتی ای مریم این از کجاست گفتی هو من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب
گفت این از نزد حق تعالی است بدرستی که خدای تعالی روزی میدهد آنکس که خود می خواهد
بی حساب زکریا بدانست که او را نزد خدای تعالی جاه عظیم هست و این نشانه ولادت
مریم بوده پس گاه گاهی بزیارت مریم رفتی و این بدان که مسیح زن پیغامبر بوده چون
بحد بلوغ رسید او را احتیاج بود بغسلی در جوار مسجد بر سر آب جایی ساخته بودند جهت
غسل کردن مریم در انجا رفت و درش محکم در بست و بغسل کردن مشغول شد چون فارغ
شد و جامه در پوشید ناگه جبرئیل علیه السلام بشکل آدمی بر وی ظاهر شد بترسید که این
کس از کدام راه آمده است این مقدار از سوره آل عمران معلوم شده اما باقی
تمامی در سوره مریم بگفته می فرماید یاد کن ای محمد درین کتاب یعنی در قرآن که مریم دران

مکان شرقی از مسجد که بنفس مشغول بود و جبرئیل بشکل بشری بروی ظاهر گردید و مریم گفت
من پناه می گیرم برحمن و من امتقیانم جبرئیل گفت من فرستاده ام از پروردگار تو بتو
که پسری ترا خواهد بود پاک از هر شبهتی و شما را آیتی گردانیم میان خلق پس بادی در جیب او
دمید و برفت بقدرت کامله آبستن شد و مدتی حمل خود را پنهان می داشت تا مدت
حمل برآمد چون درد زادنش بگرفت از میان خلق بدر رفت و از شهر بیرون شد
تا جایی رسید که نخل خشک ایستاده بود و در آنجا کاریزی بود که سالها بود که خشک شده بود
و آب از آن افتاده بود و الهام ربانی بر دلش آمد که آنجا رو برفت و توکل برخدای
کرد پس در آن حالت می گفت ای کاج من بمردمی پیش ازین حالت یا آنکه فراموش
کرده بودی که کسی مرا یاد نیاوردی درین تضرع عیسی علیه السلام بوجود آمد نوری از وی بتابید
که آنجا روشن شد پس آوازی شنید از شیب آن جای که مترس و جبرئیل حاضر شد
و آنچه وظیفه طفلان بود با وی بجای آورد و مهدی با آلات بیاورد و در حال آن آب
روان شد و آن نخله سبز و بارور شد و رطب تازه از آن درآویخت پس
پس جبرئیل گفت تو اینجا باش و ازین رطب می خور و ازین آب می آشام
و اگر کسی از تو سوال کند بگو من بروزه ام یعنی سخن نمی گویم و اگر قومی بر تو آیند و با تو
چیزی گویند تو بگو ازین طفل سوال کنید و هیچ خوف بخود راه مده پس قوم طلب
مریم می کردند تا بآنجا رسیدند زکریا علیه السلام با قوم گفت این نخل سالها است که
تا خشک شده بود این زمان بارور شده و این آب روان شده از سری خالی نیست
قدم در آن کاریز نهادند مریم را دیدند نشسته و مهدی پیش او نهاده با وجود آن تقوی
و کمالات که از وی دیده بودند از عالم بشریت در گمان بد افتادند پس زبان
بروی دراز کردند و هر کس سخنی می گفتند چنانچه از پیش رفت او خاموش می بود
آخر زکریا گفت ای مریم این قصه چیست و حال این بار روشن گردان چون دید که زکریا

تنها سوال می کند مریم اشارت بمهد عیسی کرد یعنی از وی سوال کنید ایشان همه در تعجب
افتادند می گفت چون طفل دوروزه سخن گوید زکریا علیه السلام بدانست که این
امری بغایت بغایت بزرگست و از سری خالی نیست پیش گهواره رفت نظر کرد
نوری دید که مثل آن هرگز ندیده بود پس سوال کرد که تو چه کسی عیسی علیه السلام بسخن آمد
فرمود انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا مبارکا اینما کنت واوصانی
بالصلوة والزکوة ما دمت حیا حق تعالی در علم قدیم می دانست که جمعی او را خدای خواهند
گرفت اول سخنی که بر زبان او رفت گفت من بنده خدایم و آورنده کتابم و مرا گردانیده اند
پیغامبر با برکات و یمن در آمدن منست و آورنده نماز و زکوتم و بعد من مرده زنده
شود و در جایی دیگر فرموده که اسم من مسیح است و عیسی بن مریم در روی شناسم در دنیا و
آخرت و سخن گویم میان مردمان در گهواره و در بزرگی و مراد زمان نبوتست و گفت
مرا بامر کن فیکون بیافریدی بی پدر بدرستی که الله تعالی پروردگار منست و پروردگار شما
پس بندگی او کنید که اینست راه راست صدق الله قصه عیسی صلوات الله علیه
بغایت درازست اما اینقدر بمناسبت مکان گفته شد والعلم عند الله فضیلت
مریم بسیارست و حق تعالی مدح او فرموده که ان الله اصطفیک وطهرک واصطفیک
علی نساء العالمین با این همه پاکی و طهارت و شرف او بهشت زن حضرت رسالت
خواهد بود صلی الله علیه وآله وسلم چون از فضیلت مریم شمه گفته شد در بیان غسل در آمدن
تیمم از فضیلت عایشه صدیقه رضی الله عنها شمه بشنو کیفیت نزول تیمم بدانکه
حق تعالی و تقدس بسیار فضل در شان این امت فرموده است که هیچ امت مثل
این نبوده اول آنکه امم سالفه را معبد گاه معین بودی که اگر عبادت نه آنجا کردندی
درست نبودی چون نوبت بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسید
همه روی زمین برای او مسجد گردانید تا امت او هر جا که خواهند عبادت کنند و در همه

طعمها غنیمت حرام بود والا اگر جمع کردندی و آتشی درآمدی و همه را نیست کردی و این
امت حلال کردند و پیش از این مردمان را مسخ کردندی چنانکه با خوک و کپی شدندی و آن
نیز از این امت برداشتند و این همه فضل و رحمت خدای است که در باره این امت
فرموده پس حق نعمت حق تعالی بر خود بباید شناخت و بشکر آن قیام باید نمود و تعداد
نعم کی تواند کرد که وان تعدوا نعمت الله لا تحصوها و که از عهده شکر بیرون تواند آمد که
ناشکر شاکر حق شکر کی یکی دیگر تیمم است که عطاییست خاص این امت را و قدر
این هم خدای تعالی داند تو فکری کن که در جایی در مانی و آب نمی یابی و وقت نماز فرض
رسید خواه جنب و خواه حایض و حاجت چون دست در خاک زد و روی و دست
آلوده کرد شایسته مناجات و درجات شد پس چنین نعمت بباید دانست
که از کجا برخاسته و سبب چه بوده و برکت که بود بدانکه حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم هر بار که بغزا رفتی میان زنان قرعه زدی بنام آنکس بر آمدی با خود
ببردی چون عایشه رضی الله عنها محبوب خدای و رسول بود و میل خاطر مبارک
پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم با وی بیشتر بود و قرعه بنام وی آمدی پس وی را با خود
ببردی یک نوبت در سفری با او بود در مراجعت در منزلی از منازل شب
آنجا بودند سحر چون وقت کوچ رسید و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سوار شد
عایشه بر نمی نشست فرمود که سبب توقف چیست گفت گردن بند گم کرده ام
و باز نمی یابم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمد سر مبارک در کنار عایشه
نهاد و چشمش در خواب رفت و جمعی آنرا طلب می کردند و نمی یافتند و صبح
صادق بدمید و لشکریان میخواستند که بتعجیل برانند و بر سر آب روند و نماز
صبح بگزارند دیدند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سر در کنار عایشه نهاده و
چشمش در خواب شده و آنرا نمی یافتند صحابه در سخن آمدند که از برای گردن بندی

چندین هزار خلایق از نماز خواهند شد ابو بکر رضی الله عنه از این سخنها عظیم ملول می شد
پیش عایشه آمد و سر انگشتان در پهلوی عایشه زد و گفت دیدی که بسبب گردن توچه
سخنها می گویند و حق بر طرف ایشانست و عایشه هیچ حرکت نمی توانست کرد گفت
ای پدر من آنرا ترک کردم تو زلزال را بیدار کن تا برویم ابو بکر گفت اگر این زمان بیدار
شود کی بآب رسیم که وقت گذشته و نماز همه در گردن تست عایشه از این سخن
دلش بدرد آمد بگریست گفت بار خدایا سمیعی و علیمی گردن بند من از چشم غایب
کرده و رسول خود را در خواب کرده و مردمان زبان بر من دراز کرده اند و شنیدی
که پدرم چه گفت بحرمت آب روی این مرد که ما را فرجی بده در حال آثار وحی بر جبین
مبین حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر شد و این آیت باعنایت
فرود آمد که فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا فامسحوا بوجوهکم و ایدیکم منه پس حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم برخاست و ندا و این آیت برخواند و حکم آن بفرمود
صحابه همه خرم شدند و بیکبار آواز بر آوردند که این نیز هم از برکت آل ابی بکر است
این چه خیر است که خداوند در آل ابی بکر نهاده است پس دستها بر خاک زدند و نماز
صبح بجماعت پیغامبر بگزاردند و حمد خدای بجای آوردند و شاد و خرم کوچ کردند دعا
ابو بکر و فرزندان او گفتند چون هودج عایشه بر گرفتند گردن بند در شیب آن
آن بیافتند و این هم از معجزه او بوده این سبب آمدن تیمم و عبد الله مسعود رضی الله عنه
روایت می کند در غزایی بودیم و آب نایافت شد و همه یاران در تشنگی بودند
و آدمی و چهار پایان نزدیک بود که هلاک شوند و همه فریاد می کردند حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هیچ کس آب پاره دارد من گفتم دارم از برای
تو نگاه داشته ام گفت بیاور من آن آب در قدحی کردم و پیش حضرت رسالت
بردم اول دست مبارک در آن بشست و در میان آن آب نهاد و حق تعالی از آن

پنج انگشت او بکمال قدرت چشمهای آب روان کرد فرمود بیایید و آب برگیرید پس
مجموع آن لشکر مشکها پر کردند و چارپایان را آب دادند و آب غسل و وضو برگرفتند
بعد از آن دست مبارک در هم مالید و آب باز ایستاد و باید دانست که اگر موسی عصا بر سنگ
زد و آب از آن بیرون آمد این معجز هزار بار از آن زیادت تر بود چرا که در عالم عرف
و اسباب آب از سنگ بیرون می آید این عجیب تر باشد که آب از انگشتان مبارک
او روان شود و باید که بدانی هر معجزه که پیغامبری را داده اند او را داده اند و زیاده معجزات
حضرت رسالت جمع کرده اند هزار و دویست معجزه آورده اند و هر یکی بمناسبت
وقت گفته آید ان شاء الله حالیا این معجزه مناسب بود درین باب خصوص درین فصل
چون بحث زنان گفته آمد در ولایت و کرامت نیک زنی نیز بشنو حکایت
آورده اند که زنی صالحه بود و مرید شیخ سری سقطی بود رحمة الله علیه و پسری داشت
محمد نام و او را بمکتب فرستاده بود و استاد آن پسر پیش آسیابانی فرستاد جهت مصلحتی
سر جوی آنجا رفت جوی آب عظیم آنجا بود و پسرک آنجا بازی می کرد پایش بهم بر آمد
و دران آب افتاد و ناپدید شد آسیابان عظیم مضطر شد پیش معلم دوید و حال پسر
بگفت استاد نیز متحیر شد باتفاق پیش سری سقطی رفتند و حکایت با شیخ بگفتند
شیخ نیز بغایت ملول پس هر سه باتفاق پیش مادر وی رفتند و شیخ نصیحت آغاز کرد
و او را بصبر می فرمود زن گفت یا شیخ این سخن و این نصیحت بان می نمایند که مرا مصیبتی
رسیده است شیخ فرمود اعظم الله اجرکم بدانکه پسر تو در آب غرقه شد و خدای تعالی
ترا مزد ملها دهاد آن نیک زن هیچ جزع نکرد زمانی نیک تأملی و تدبیری کرد پس سر بر آورد
و گفت والله که پسر من زنده است و حق تعالی او را بمن نمود شما آن مقام بمن نمایید
پس هر چهار بر سر آن آب رفتند آسیابان گفت اینجا بود آن زن آواز کرد گفت یا محمد
پسر از قعر آب جواب داد گفت لبیک پس کسی دران آب فرو رفت و آن پسر زنده

بیرون آمد و پس جمله خلایق متحیر شدند گویند شیخ جنید آنجا حاضر بود شیخ سری از وی سؤال
کرد از حال آن درراه طریقت شیخ فرمود این کرامت نتیجه عشق و معرفت است
یعنی اول مقام است این نقل از حلیة الاولیاست چون مناسب داشت درین
فصل بیان کردیم تا فواید آن بهمگنان واصل گردد فصل هشتم چون درین باب
بیان طهارت گفت مناسب بود قصه آبها و شطها و نهرها و چاهها و عجایبهایی که تعلق بدان
دارد و علما در کتب آورده اند چند حکایت مناسب بیاوریم و بگوییم اول آنچه در دجله
بغداد و فرات واقع شده درین فصل بیان کنیم حکایت آورده اند که در زمان شیخ
شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه درویشی بود از صوفیان خانقاه و سجاده شیخ و اصحاب
باو منسوب بود و هر روز جمعه سجادها بمسجد بردی و هر یکی بجای خود بینداختی یک
روز جمعه سجادها بر گرفت و می رفت در راه درین آیت تأملی می کرد سبحان الذی
اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی و درین قصه معراج تدبری و تذکری می کرد
در خاطرش بگذشت که حق تعالی حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم در یک
لحظه از مسجد الحرام بمسجد اقصی برد و امامت همه انبیا کند و از صخرهٔ بیت المقدس بر بالای
بدید آید بر آسمان و براقی بدان صفت بر نشیند و جبرئیل در رکیب او باشد و از
هفت آسمان درگذرد و از سدرة المنتهی که منتهای عقول عقلاست درگذرد چنانکه
جبرئیل از وی باز ماند پس باستماع اذن منی آن حجب انوار طی کند تا بمقام
قرب رسد و چندین هزار کلمه بگوید و بشنود و قضایای امت و احکام همه فصل کند
و در مراجعت احوال بهشت و دوزخ و عجایبهای آسمانها همه معلوم کند چون باز آید
هنوز جامهٔ خواب او گرم بود و آمنا و صدقنا که درین معراج سر مویی شبهت نیست
هر چند که درویش ایمان برین داشت اما در گذشتن زمان او را شکی و فکری روی نمود
در خاطرش آمد که هنوز نگاه است در کنار دجله غسلی کنم سنت جمعه را که ذخیرت

که هرکس که غسل جمعه کند گناه یک هفته او در گذارند ما دام که نماز جمعه بگزارد این صوفی
بکنار شط بغداد آمد و سجاده را بنهاد و جامه برکند و در آب غوطه خورد چون سر برآورد
خود را در آب نیل مصر دید پس در کنار نیل بایستاد برهنه و غریب و متحیر شخصی او را
بدید گفت ای مرد ترا چه شده است گفت جامه نمی یابم آن شخص ردایی پیش
او انداخت و آنرا در خود پیچید آن مرد درویش را با خود بخانه برد و این مرد خواجه
بود زرگر چون چند روز این صوفی در خانه او بود دید مردی بغایت صلاحیت
و در طاعت جدی عظیم داشت محبتی درویش در خاطرش پیدا شد و دختری صاحب
جمال داشت و بزنی او داد و زرگری او را بیاموخت و چند سال زرگری کرد و با این زن
بسر برد و پسری حق تعالی بوی داد و هیچ اظهار حال خود نکرد روزی در کنار نیل غسل
می کرد و سر در آب نیل فرو برد چون سر برآورد کنار شط بغداد دید و جامها و خود
و سجاده را دید همچنان نهاده زود جامه در پوشید و سجاده را برگرفت تا بمسجد برد دید
صوفی از پی او می آید که زود باش که شیخ بمسجد رسید این مرد در تعجب که هم آن روز است
بلکه همان ساعت است و آن قضایا را گذشته تذکر می کرد تا بمسجد رسید پس سجاده
شیخ و ازان یاران هر یکی بجای خود بینداخت شیخ آمد و نماز گذاردند چون بخانقاه
باز رفتند بخلوت پیش شیخ رفت و احوال خود بر شیخ بیان کرد شیخ فرمود که
در رفتن در چه فکر بودی گفت در آیه معراج تامل میکردم و در گذشتن زمان آن جرا
چیزی بخاطر آمد که این قضایا و کار و بار در یک لحظه چگونه بوده باشد شیخ فرمود
که ای ساده دل ترا این معلوم نیست که در قدرت خدای تعالی نشر زمان و طی لیالی و ایام
و طی زمین هست و بر حضرت او آسانست و این واقع شود و حق و صدق است
حق تعالی با تو نظر عنایت داشت و بدین سبب ترا ازین شبهت برهانید اکنون
غم مخور که من بمصر فرستم و زن و فرزندان ترا طلب کنم پس نامه بنوشت بمصر پیش آن

خواجه زرگر که البته اهل و عیال این درویش بفرست خواجه چون خط مبارک
مبارک شیخ بدید ببوسید و بر چشم نهاد پس دختر با سر و پسر با غلامی چالاک
با نعمتی تمام ببغداد فرستاد پس این قصه شهرتی گرفت و او در میان درویشان بصوفی
زرگر مشهور شد و علما در کتب معتبر آورده اند پس ازین حکایت بسی اسرار و حکمت
معلوم می شود و شمه از قصه معراج در اثنای آن بیان کرده شد و دانستی که معراج حقیقت
حکایت آورده اند که در بغداد نانوایی بود و کسی روزی این بیت میخواند بیت
بر و نیکی کن و در دجله انداز که نیکیها رساند با تو حق باز این مرد را این بیت در جانش
اثر کرد پس هر روز سه نان بر آن می نوشت که حسن خباز و در دجله می انداخت
و اعتقاد کرده بود که این نان باز بوی رسد پس نیت خدا را هر روز این سه نان
در دجله انداختی تا مدتی برین بگذشت گویند خلیفه دران عهد بود و غلامی داشت
که گوی حسن از آفاق برده بود و در جمال طاق بود و با وجود حسن صورت بغایت (بشریت)
کمال ذات داشت و عقلی داشت که در هر چیز که شروع کردی مسخر او شدی و خلیفه
شیفته صورت و سیرت او شده بود که یک لحظه بی او نمی توانست زیست
و هر چیزی که در جهان بود او را ازان نصیبی بود روزی گفت علم شناوری
میخواهم که بیاموزم خلیفه او را پیش استاد شناور فرستاد تا آن نیز بیاموزد همین
که استاد او را بر سر دست خوابانید و در میان دجله برد از قضا بادی سخت
برآمد و آن غلام از دست وی بربود و در آب دجله انداخت و ناپدید شد چون
این خبر پیش خلیفه بردند خود را از تخت بشیب انداخت و چندان بر خود
زد که نزدیک شد بهلاک لاجرم هرکس که محبت غیر خدای ورزد بلاهای
چنین گرفتار شوند پس شناوران بسیار در میان آب و سواران بر کنار آب
میرفتند هر چند بگردیدند او را ندیدند تا ده روز بگذشت خلیفه بغایت ضعیف

بود رنگ او متغیر و هلکت و پادشاهی بر چشم او تاریک شده بود و شب و روز زاری
و فریاد می کرد و از بس تنها میخواند بیت زمانه گوهری دنیا بمن داده همی بودی بدان گوهر دلم شاد
دریغا گوهرم از دست افتاده ز دست خود کنم این بانگ و فریاد ه روزی این استاد چون
دید که هلکت یکبار مبتلا شده بر کنار شط برفت گفت اگر او را یابم فبها و الا
در بغداد نتوانم زیست ناگاه غلام را دید در میان آب بر سر تلی نشسته بود زنده استاد
او را برگرفت و بر گردن نشاند و پیش خلیفه برد خلیفه چون غلام باز دید گویا جانی
از نو در وی دمیدند پس خلعت و مال بسیار باستاد داد و برفت پس غلام
را پیش خود بنشاند گفت چون بودی درین آب و درین ده روز چه خوردی
و خواب چون کردی غلام گفت حق تعالی کریم است و رحیم و روزی مرغ و مور
و ماهی می رساند درین ده روز چون آفتاب طلوع کردی سه نان لطیف بر سر آب
بیامدی و هر آن سه نان کفاف بودی اما بران نانها نوشته بود حسن خباز
پس میخوردم و باقی بماهیان می دادم خلیفه گفت همه این نان نوشته بود یا بعضی
گفت همه را این حسن خباز نوشته بود خلیفه بفرمود تا در بغداد تفحص کردند
و حسن خباز پیش خلیفه بردند و او را بر گوشه تخت نشاندند و چندان مال پیش وی
بریختند که غنایتی بیافت که هرگز فقیر نشد و دایم در دولت و رفاهیت
بسر برد اگر چنانچه معنی این حکایت فهم کردی خوشا دولت تو و الا روشن گردانم
بدانکه پادشاه حقیقی نظر لطف با همه بندگان مؤمن مخلص دارد هر کس درین ورطهٔ
دنیا نیکویی با بندگان وی کند او را از نعمتهای بهشت چندان بهره که ابد الابد
بدین غنی شود که هرگز روی فقر نبیند حکایت چنین آورده اند که در عهد یکی از خلفا
در حشمهای بغداد مردی بود و او را عیسی نام بود و در میان آن قوم که بود او از نعمتی
و ثروتی بود بعد از ان از تصاریف روزگار آن نعمت از دست وی برفت

و دنیا را این عادت است که بر کس نماند پس چنانچه عادت اهل دنیاست حرمت
آن پیر نمی داشتند چون دید که از جهت درویشی خویشان عزتی وی نمی دارند از
میان ایشان بدر رفت اندک متاعی و خیمه کهنه و چند گوسفند لاغر و دو سه
چهارپای ضعیف که داشت با زن و فرزندان برگرفت و از میان قوم بدر رفت
و بر کنار فرات نزدیک تلی فرود آمد و روزگاری بفقیری برد اما طاعتی از سر چیز کردی
روزی خلیفه در شکار بود و از عقب آهوی برفت خود بدان آهو نرسید تنها
دران صحرا بماند و آنجا کوهی و نشانه نیست که راه بدان باز یابد پس روی دران طرف
که داشت میرفت و از غایت گرما تشنه شده بود چشمش در خیمه عیسی افتاد گفت
این خیمه نیم آبادانی بود پس آنجا رفت چون برسید مردی صالح و زنی دید دران خیمه
و چند طفل اما سواد فقر بر چهره ایشان ظاهر سلام کرد و فرود آمد عیسی مردی با شوکت
دید و فر دولت از و تابان برخاست و آبی سرد بدست وی داد و بخورد خلیفه
فرمود که هیچ طعامی حاضر هست عیسی گفت من فقیرم چنین که مشاهده می کنی اما اگر صبر بود
طعامی راست کنم خلیفه گفت شاید با همه درویشی گوسفندی بکشت و بر سر آتش نهاد
و خلیفه از سر فراغ دران خیمه تکیه کرد اهل دلی درین معنی سخنها گفته اند که آن در حوصلهٔ هر کس
نگنجد جامی این دو بیت می نویسیم بیت در ذره گر ده اند پنهان قرص آفتاب
بحر محیط هم نزول قطره با ز یاب ه سلطان بکنج خانهٔ مفلس شده مقیم و سیمرغ از آشیانهٔ گنجشک خورده آب
عیسی نظر کرد از اطراف لشکر دید که روی در خیمه وی نهاده اند از ان سواران جلد که از
پیش می آمدند مرکب خلیفه بر در ان خیمه دیدند و دانستند که خلیفه درین خیمه است
این خبر در میان لشکر منتشر شد همه میل بدان طرف کردند عیسی دید که همه اکابر از دور
پیاده می شوند و مراسم خدمت بجای می آورند عیسی بدانست که آن خلیفه است
که در خانه اوست عیسی آمد و عذر میخواست خلیفه گفت بکار خود باش که ما مهمان تو ایم

عیسی خرم شد پس اعیان دولت گرد خیمه او برآمدند و از هر گونه می نواختند بعد از آن
سایه بان خلیفه بزدند قطعا از رفت و همچنان در شیب خیمه وی می بود پس شیلان خلیفه
بکشیدند و بخوردند فرمود ما امروز مهمان این درویشیم او را با ما تفقد الحجة داشت
قربان ما کرد بر ما واجبست که اول بر خوان او نشینیم عیسی آن طعام پیش خلیفه آورد
خلیفه از سر طوع و رغبت آن طعام بخورد ارکان دولت هر یکی لقمه‌ای به تبرک می خوردند
مرد سالک موحد اگر درین سخن تفکری نماید معنی عند المنکسرة قلوبهم بداند و ما درین
معنی اختصار اختیار کردیم باقی بفکرت اهل توحید باز گذاشتیم تا هر کسی بقدر خود
فهم کنند بیت آن کس که بیافت دولتی یافت عظیم و آنکس که نیافت در دنیا یافت پس آن
فی الجمله خلیفه در وقت رفتن گفت البته به بغداد بیا تا ترا ببینم و بحکم هل جزاء الاحسان
الا الاحسان مکافاتی در خور خود بجای آورم عیسی تقبل کرد و خلیفه روان شد و رفت
به ایمقدار چندان نعمت و اسباب انجار ما کردند که او بنقد توانگر شد و درین
موضع این چند بیت بخاطر آمد و مناسب است بیت خوشا کسی که ازین خانه چون گذار کند
اساس معدلت و خیر یادگار کند ه جهان متابع فرمان بنده باشد که او متابعت امر کردگار کند
مثال حاکم عادل بود چو آب روان ه که سودمند بود هر کجا گذار کند ه و طریقه پادشاهان این بود
که هر گاه برسند از ایشان نفعی بمردمان رسد بعد از چند روز زن عیسی گفت چون وعده
با خلیفه کرده البته می باید رفت و الا خاطرش باز ماند عیسی متوجه بغداد شد
و خلیفه با همه دربانان گفته بود که هر وقت که مردی بدین نشان بیاید بی دستوری
او را پیش من آورید اگر در حرم باشم عیسی چون بدر خانه خلیفه رسید همه پیش وی باز آمدند
و او را تا حرم ببردند چون عیسی در آمد دید خلیفه در نماز بود عیسی از دور پشت خلیفه
نماز تمام کرد و دعای بغایت دراز می کرد عیسی با خود گفت این مرد هم چو تو محتاج است
برخیزد و تو نیز از آنکس بخواه که او میخواهد برخاست و بیرون آمد و روی با مکان خود

کرد و رفت خلیفه چون از دعا فارغ شد عیسی را طلب کرد دربانان گفتند ما او را
پیش شما آوردیم و بعد از زمانی بدر رفت ما پنداشتیم مگر ملاقات شد خلیفه فرمود
تا از پی او برفتند و او را نیافتند گفتند مگر مصلحتی او را بوده باشد باز آید و چون
با مکان خود آمد چون نیمه از شب بگذشت برخاست و وضویی بکرد و نمازی چند
بگزارد و دعا کرد و گفت یا خدایا من از غیر تو چیزی نمی خواهم بلکه از تو میخواهم هر چه میدهی تو
بده که هر چه تو بدهی در خور تو بود نزدیک صبح چشمش در خواب شد شخصی دید که با وی
میگوید ای عیسی چون تو از غیر خدای چیزی نمی طلبی حق تعالی دری بر تو گشود این
تل که میخ خیمه بر آن زده‌اند از جای میخ بشکاف که دری بر تو بگشایند چون از خواب
در آمد و نماز صبح بگزارد آن میخ را بر کند و پاره‌ای از انجا بکند دری پیدا شد چون در بگشود
و در اندرون رفت چهل خم پر از زر سرخ دید نهاده یک مشت از آن برداشت
و بیرون آمد و بنیاد عمارت و زراعت بکرد و با اندک روزی چندان خیل و خدم
و حشم گرد وی برآمد که مجموع آن صحرا که در ملک او بود و از اطراف خویش و بیگانه
گرد وی برآمدند لاجرم هر کسی که روی از غیر حق بگرداند و از سر اخلاص غرض حاجت
خود بحضرت عزت برد حق تعالی از خزانه کرم خود او را چنین بنوازد و
همچنین که آخر قرآن به قل اعوذ برب الناس ختم شده آخر توریت برین چهار کلمه
ختم شده و با موسی این خطاب فرموده که ای موسی تا پادشاهی و عظمت من
باقی باشد باید که پادشاهی هیچ مخلوق در نظر تو قدری نباشد و تا در خزینه من چیزی
بینی طمع بغیر من مکن و مترس تا شیطان زنده باشد از مکر وی و او ایمن مباش چا آدم
تا قدم خود در بهشت نبینی از مکر من و بی نیازی من ایمن مباش پس البته مرد
مؤمن محقق باید این نصیحتها بگوش جان بشنود که هر یکی ازین گوهریست که از دریای
علم علماء ربانی بدست آورده‌ایم و درین کتاب ثبت کرده‌ایم تا اهل سعادت

آنرا زیب و زینت خود سازند تا سعادت هر دو جهان بدان حاصل کنند این کمینه
آنچه سعی بلیغ بود از داد شفقت در ادای خالص خدا بجای آوردم باقی تو دانی
مخاطب بیت من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال
فی الجمله خلیفه را روزی آنجا گذار افتاد چون آنجا رسید حقوق عیسی یادش آمد و در آن نزدیکی
فرود آمد عیسی از آمدن خلیفه خبر یافت برخاست و تبرک پنجه بر داشت چنانچه
درخور پادشاهان باشد با خود ببرد خلیفه چون او را دید برخاست و حرمت نیکو
بجای آورد و نزدیک خودش بنشاند فرمود که وعده بجای آوردی اما زود برفتی
و آنچه مقصود ما بود حاصل نشد عیسی گفت من آمدم تا از احسان شما بهره‌مند شوم
اما مرا از عالم معنی الهامی رسید دیدم که شما در دعا الحاح می کردید با خود فکر کردم که او
نیز محتاج است برو و تو نیز از آنکس بخواه که او میخواهد و یکبارگی توجه بحضرت
او کردم هم در آن شب حق عز و علا دری از غیب بر من بگشود ببرکت این
اخلاص اکنون برخیز و بیا تا ترا از قدرت حق تعالی چیزی بنمایم دست خلیفه
بگرفت و در اندرون آن کنج برد خلیفه نظر کرد چهل خمره زر دید بر هم نهاده عیسی
احوال چنانچه بود باز گفت بعد از آن گفت مرا یک خمره بس است و این کله
و رمه دارم مرا و اولاد مرا کفافست باقی از آن شما باشد برگیر و با خود ببر خلیفه
گفت حاشا من چنان میخواستم که ترا از خزانه خود چیزی دهم چون خدای تعالی
چون خدای تعالی ترا از من بی نیاز کرد اینها مرا هیچ طمع در این نیست چرا که پیش
از این دارم و مرا حاجت باین نیست هر چند عیسی مبالغه کرد و یک مثقال از آن
طمع نکرد و تو فکری کن در حال پادشاهان زمان خود که چه گرسنه و محتاجند که از مسکینان
و یتیمان و بیوه‌زنان که محتاجند بدو نان چیزی می ستانند پس عیسی را خلعت خاص
و منشوری نوشت از حیره تا بغداد که در حکم عیسی باشد و از آنجا باز گشت

عیسی شب با خود فکری کرد من مردی پیرم و این همه مال دارم و جاه و حکومت دارم مرا کاری
می باید کرد که بعد از من تا انقراض عالم بندگان خدای از آن منفعت یابند و مرا ذخیره آخرت
بود که دنیا فانی است و آخرت باقی پس مردمان را بفرستاد بهر طرف از قادسیه و حیره
و کوفه و دجله و از بغداد خلایق را طلب کرد و چندین هزار آدمی آنجا گرد آمدند و جد ولی بزد
از آب فرات تا شط بغداد سی فرسنگ نهری ببرید و بیابانی که نه آب بود و نه آبادانی
پس از آب فرات تا دجله بغداد پیوسته شد پس آنرا نهر عیسی نام کردند پس چون بیا از آن بر نهر
و از دجله تا بغداد چندین هزار ده و مزرعه و باغ بساختند و آن مملکت بآن نهر عیسی معمور شد
و این زمان پانصد سالست تا خلایق از آن خیرات منفعت می یابند خواه از برای غسل
و خواه از برای وضو و خوردن باقی زراعت و بساتین خوشا کسی که چون نعمتی از حق
بیابد شکر آن بکند و از آن راحتی بخلق خدای رساند فصل نهم این فصل
در بیان چاههائیست که در حدیث آمده است و بعضی از معجزات حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم چون از بهشت نیل و فرات و دجله و نهر عیسی گفته شد بشنو
حکایت چاههایی که در قرآن و حدیث مسطور است روایت می کند جابر بن
عبدالله انصاری رضی الله عنهما که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روزی
بمهمانی بردیم چون از طعام فارغ شد آب طلب کرد گفتیم یا رسول الله درین خانه
چاهیست بغایت شور چنانچه آب آن نمی توان خورد فرمود تا طشتی آوردند و دست
مبارک در آن طشت بشست فرمود تا در آن چاه ریختند بقدرت خدای آب آن چاه
چنان شیرین که در همه مدینه هیچ آب شیرین تر از آن نبود و هم در مدینه در میان نخلستان
مسجدیست و آنرا مسجد قبا گویند و اول مسجدی که در اسلام بساختند آن بوده و قومی آنجا
بخدمت رسول الله بسر می بردند و حق تعالی در کلام مجید مدح آن طائفه فرموده رجال یحبون
أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى تَقْوَى مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ
ن خیر

فرمود آن مردانی بدوستی ما در پاکی سعی می‌نمایند بدرستی که الله تعالی دوست می‌دارد
پاکان را و در اخبار آمده که آن قوم میان کلوخ و آب جمع میکردند و حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم پیشتر اوقات آنجا رفتی و دران مسجد مبارک بعبادت مشغول
شدی و یاران با وی مرافقت کردندی و منافقان حسد بردند باین قوم و مسجد
ضرار ساختند حق تعالی منع کرد رفتن بدان مسجد پس بفرمود تا آن را بسوختند
و خراب کردند اما بر در این مسجد قبا چاهی هست بغایت بزرگ و آب چاه
تلخ و شور بود روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم وضو می‌کرد چون آب
در دهان کرد دید سخت تلخ و شور است و آب دهن مبارک دران چاه انداخت
چنان شیرین شد که هر چند خوری و نوشی دگر خواهی باید که هر کس که دولت زیارت
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روزی شود و برود و این دولت دریابد
و او از این فرصت غنیمت داند که در حدیث صحیح آمده که هر کس که از ان چاه غسل کند و دران
مسجد دو رکعت نماز بگزارد چنان باشد که در صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
عمره بجای آورده و این حدیث بر بالای در این مسجد قبا نوشته هر کرا توفیق یار شود چون
آنجا رسد بر خواند و راوی این حدیث براء بن عازب رضی الله عنه است و آن مسجد بر طرف
مشرق مدینه است و بسیار دور نیست یک جاده است از بقیع در میان نخلستان
تا در مسجد باید که بی رفیقان نروند و این کمینه هر بار که اتفاق افتاد با جمعی از علماء بزرگوار
و مشایخ نامدار دران طریق رفیق گشته و از دولت صحبت ایشان پرتو یافته و همه پاها
برهنه کرده اند دران طریق از شیخ نورالدین شبانکاره سوال کردم که فایده این چیست
فرمود که این جاده‌ایست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بسیار بران گذشته
پای برهنه رفته پس آن خاک در چشم می‌مالیدیم پس باید که این دولت غنیمت دانند
و چون آنجا باشند این کمینه را بدعایی یاد کنند و دران مسجد مقام حضرت رسالت

صلی الله علیه وآله وسلم و از آن جبرئیل و از آن ابوبکر و عمر و عثمان و از آن علی رضی الله عنهم همه
معین است باید که در هر مقامی از آن طاعتی چند بکنند تا از برکات مقدم مبارک
ایشان بهره‌مند شوند و این نقل آورده اند بنابر چند فایده بود و اول بحث چاه و غسل
و اظهار چند معجزات دیگر ترغیب برادران دینی تا او از چنین دولتی کنند و اثواب
یابند و عقیل ابن ابی طالب می‌گوید روزی با حضرت پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم در
راهی در سفری رفتیم و بغایت تشنه شده بودیم فرمود که بر پیش این کوه و از من سلام
بدیشان بگو آبی ده ما را برفتم و پیغام پیغامبر بگزاردم بزبانی فصیح مرا جواب داد که صد هزار
درود بر جان او باد بگو بدان خدایی که ترا براستی بخلق فرستاد که از ان روز که این
آیت بتو آمد که وقودها الناس والحجارة چندان بگریستم که در من هیچ آب نمانده این نیز
معجزی بود از معجزات و یکی از بزرگان صحابه روایت می‌کنند که روزی حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مرا همراه خود کرد و از مدینه بیرون رفت و در باغی شد
و دران باغ چاهی بود برفت و پای دران چاه کرد و بنشست و مرا بر در بنشاند گفت
هر کس که بیاید خبر من کن تا من دستوری ندهم کسی را ره مکن چون زمانی برآمد ابوبکر بیامد
و گفتم یا رسول الله ابوبکر آمده گفت او را بشارت ده برحمت و غفران از خدای
و بگو تا درآید او درآمد و بنشست و پای دران چاه کرد زمانی دیگر عمر درآمد بیامدم و خبر
کردم که عمر آمد فرمود که او را بشارت ده برحمت و غفران از خدای و بگو تا درآید
عمر چون درآمد سلام کرد و بنشست و پای دران چاه کرد بعد از زمانی عثمان برسید بیامدم
و گفتم یا رسول الله عثمان آمد فرمود که او را بشارت ده برحمت خدای و مغفرت بعد
از بلایی که بدو رسد و او را درآور من آن بشارت رسول برسانیدم عثمان گفت
حسبی الله المستعان چون عاقبت رحمت و غفرانست بلا هر آینه بگذرد چون
درآمد جای خود دران چاه نزد پا داده دورتر رفت و بنشست چون دیدم که هر کس که درآمد

وعده رحمت و مغفرت می داد خواستم که برادر من باشد که بیاید و مرا آن روز بخاطر چنین
که ایشان مرحمت پیشم دفن کنند و قبر عثمان دور تر باشد و بعد از آن همچنان شد و دو مردم
ابوبکر و عمر در روضه پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم دفن کردند و عثمان در بقیع بنهادند رضی الله
عنهم و از این حدیث هم معجزه رسول الله و کرامات اصحاب آن معلوم میشود و حقیقت
که پیش از زمان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم چاه زمزم خشک بود و ناپیدا شده
بود و چنانچه هیچ اثر از آن پیدا نبود و کسی را خبر چشمه آن نمی بود و چون عبد الله پدر پیغامبر
صلی الله علیه وآله وسلم بسن تمیز رسید و نور حضرت رسالت از پیشانی او می تابید شبی
عبد المطلب در خواب دید که با وی گفتند چاه زمزم فرو بر از خواب در آمد متحیر شد
که آیا این چه خوابی است شب دوم و شب سیوم همچنین گفتند عبد المطلب گفت من ندانم
تا آن کجاست گفتند برابر در کعبه آنجا که شکنبه شتر ریخته اند و کلاغی سپید که منقار
بر زمین می زند جای منقار او فرو بر روز دیگر کلنگی برگرفت چون بمسجد الحرام آمد
همان نشانه دید پس بکار مشغول شد قریش جمع آمدند گفتند چه خواهی کرد گفت چاه
زمزم پیدا خواهم کرد پس هر کس سخنی می گفتند عبد المطلب چون اهتمام در آن کار گرفت
گفت نذر کردم که چون آب زمزم ظهور یابد هر از من ده پسر که دارم یکی قربان کنم
پس شب و روز کار می کرد تا چاه زمزم تا آب رسید و مردمان آب از آن بخوردند و دو سه
نوبت قرعه بنام عبد الله بر می آمد فریاد از همه قریش بر آمد چرا که همه کس او را دوست
می داشتند از برای آن نور پس جماعتی کاهنان حاضر کردند گفتند قرعه میان
عبد الله و پنج شتر بزنید زدند به عبد الله افتاد دیگر زیادت کردند هم بعبد الله
افتاد و پنج دیگر زیادت کردند تا بصد شتر رسید بعد از آن قرعه زدند و بصد شتر
بر آمد و آن صد شتر قربان کردند و در میان اهل مکه قسمت کردند و عبد الله بسلامت
بماند از این است که فرموده انا ابن الذبیحین یعنی من پسر دو قربانم یکی اسمعیل علیه السلام

و دیگری

و دیگری عبد الله و از این است که دیت نفس کامله صد اشتر است در شرع پس هر کس که دو
دست یا دو چشم و یا دو پای کسی تلف کند او را دیت نفس کامله باید داد و این چاه
زمزم در این نوبت که پیدا شد از قدم مبارک پیغامبر بود صلی الله علیه وآله وسلم
و در حدیث آمده که آدمی چون در خواب رفت پس شیطان سه گره در سر وی میزند
چون از خواب در آید و بذکر خدای مشغول شود گره از آن بگشاید و اگر بنماز مشغول
شد آن یکی دیگر گشاده شود و از قید شیطان برست و اگر غافل بخفت تا آفتاب برآمد
و نماز صبح نیز نکرد ابلیس بول خود در گوش او کند تا غفلتش زیادت شود و قول صحیح
تا صبح نشنود و دایم وسوسه او کند و در گناهش اندازد نعوذ بالله چون درین فصل بحث
چاه بود و مفسران در تفاسیر قصه اصحاب الرس آورده اند و چند قول روایت کرده اند
این کمینه یکی از علمای ربانی که در قول او شکی نیست از تفسیر کبیر معتبر بدین عبارت
تقریر فرموده پس بمناسبت درین فصل بیان کردن بغایت نیکوست و بسی
اسرار و حکم از این قصه معلوم میشود اهل بصیرت را قصه اصحاب الرس بدانکه در
قرآن چند جای حق تعالی ذکر اصحاب الرس فرموده و در معالم التنزیل و انوار و در
بسیاری از تفاسیر این قصه بگفته بعضی علی التفصیل و بعضی علی الاجمال اما این وجهی بغایت
غریب و دلجوست و از تفسیر کبیر نقل چنین کرده اول معنی اصحاب الرس یعنی اصحاب
چاه و مخلص این قصه اینست که پادشاهی در میان قومی بود نام وی ریشاد ملک
و مملکتی و لشکری بعظمت داشت وقتی لشکری با خود برداشت و از ملک
خود بیرون رفت بطرفی از اطراف تا ملکی مسخر کند مدتی برفت چون مراجعت
کرد ملک خود را خراب دید و از آن همه خلایق هیچ اثر نبود ریشاد ملک درین قصه
بغایت ملول و متحیر بماند روزی وزرا و عظما و لشکر و ارکان دولت همه را جمع
کرد و حکم فرمود تا در زمینی دیگر شهری بسازند که این زمین اول محل قدرت پس اهل

کیاست منتشر شدند تا زمینی بغایت فسیح هامون پیدا کردند و بنای شهری بعظمت
بنا دند که طول و عرض هفت میل بود و قصرهای رفیع بساختند چون شهر تمام شد ایشانرا
آبی میبایست جهت زراعت و بساتین و از هیچ محل آب بدان زمین نمی رفت
از آنکه بغایت بلند افتاده بود پس شبی این رشاد ملک توجهی بحضرت عزت کرد و دعا
و تضرع بسیار نمود و آبی طلب کرد که نظام ملک او بدان آب بود هم در آن شب
پاره زمین بوی نمودند که نوری از آن برآمد بامداد او بفرمود تا چاهی بغایت فراخ
بنیاد کردند و صد گز فرو بردند و آب ظاهر نشد فرمود که دیگر فرو برید صد گز دیگر
فرو بردند تا آب نرسیدند تا چهارصد گز دیگر فرو بردند و به آب رسیدند آبی بغایت
سپید و شیرین در غایت لطافت پس ایشان بغایت نومید شدند شب آن پادشاه
دین دار دعا کرد و گفت بار خدایا چون عطائی چنین بار کرامت کردی اما کشیدن
آن بغایت مشکلست آنرا با سانی بار رسان حق تعالی دعاء او اجابت کرد و روز دیگر
در میانه روز آب ازین چاه برآمد و خلایق جویها و نهرها بریدند چنانچه آن آب به همه مملکت
برسانیدند و تا آخر روز همچنان بود چون آفتاب فرو رفت آب نیز فرو رفت
پس هر روز بهمین گاه آن آب برآمدی و مصالح آن مملکت راست شدی هنگام
فرو رفتی پس آن قوم بیکبار روی بطاعت و خیرات نهادند و امر معروف و نهی
منکر میکردند و یک سر موی خلاف فرمان حق نمی کردند و همه مستجاب الدعوة شدند
چون در طاعت بودند قطعا معصیت در میان ایشان نبود لاجرم چنین باشد
روزی خلایق پیش رشاد ملک آمدند گفتند دعا کن تا ما آمین بگوییم و از خدای
درخواه تا در حوالی شهرها باغها و بستانها بسیار روا دید کند تا ما را در طاعت رفاهیتی
بیشتر باشد او دعا کرد و ایشان آمین گفتند روز دیگر دیدند از کمال قدرت هفتاد میل در
هفتاد میل باغ و بستان پیدا کرده بود چون مدتی تمتع از آن برگرفتند روزی پیش رشاد

ملک آمدند گفتند دعا کن تا حق تعالی ما را عمر دراز بدهد تا از نعمتهایی که با داده حظی تمام برداریم
ملک دعا کرد و حق تعالی چهارصد سال عمر بایشان داد و همیشه در طاعت و تقوی بسر می بردند
و گرد هیچ گناهی نمی گشتند و چنان ضبطی و نسقی در مملکت کرده بود که مدت هیچ
کس را زنی ندیده بود و شیطان رجیم همیشه از دست ایشان خود را در خاک و خون
میگردانید و هیچ گونه دستی بر ایشان نمی یافت اما چون ایشانرا عمر دراز و اسباب
دنیا و صلاحیت بکمال و دعای مستجاب و پادشاه موافق و همه کاری بمنتهای کمال بود
تا که بعین الکمال بایشان رسید و در غرور و عجب افتادند و شیطان بر ایشان دست
یافت پس این محض عنایتست که در شان امت محمد دارد از آنست تا نعمت
ابدی و دولت سرمدی ایشانرا بدهد پس ایشانرا درین عالم ببلاها مبتلا کرده اول عمر کوتاه
و معاش تنگ و نامرادیهای دنیا و پادشاه ظالم و هر چند دعا کنند اجابت نشود و در طاعت
سستی نمایند و دایم تضرع و نیازمندی کنند از برای آنست تا مغرور نشوند که یکبار
مردود شوند و در آخرت از زمره اهل شقاوت باشند پس در حال متمسک بعروه شکر
می باید بود تا رستگار شوند عاقبت روزی شیطان خود را بشکل دختری صاحب
جمال برآورد و شش دیو دیگر همچنان جامهای فاخر و چادرهای تنگ در سر از دروازه این شهر
درآمد رشاد ملک بر غرفه نشسته بود آنها را بدید با وزیر گفت این زنان چه
کسانند و این عادت در ملک من نبود که زنان در میان مردان آیند پس یکی از حجاب
بفرستاد و ایشانرا حاضر کرد گفت شما از کجا اید که عادت ما نمیدانید شیطان لعین
باواز حزین گفت دختر پادشاه مشرقم و یکی ملک پدرم بگرفت و ما بگریختیم و آوازه
عدل تو بمملکت تو آمدیم بفرمود تا ایشانرا در حرم پیش زنان او بردند چون آنجا رفتند
اظهار پارسایی و صلاحیت میکردند و شب و روز یک طرفة العین آن لعین نیاسودی
از طاعت پس حکایت او برشاد رسانیدند روزی با در ملک با وی گوید این همه

طاعت از برای خود میکنی نصیحتی از ان ما بکن گفت من وقتی نصیحت و ارشاد شما
کنم که همه زنان ملک پیش من جمع آیند ما ور ملک جای معین کرد همه زنان مملکت
طلب کرد و تختی نهاد و شیطان بر آن تخت نشاند و نصیحت بسیار بکرد در
ترغیب بطاعت و ترهیب از معصیت آخر مجلس گفت هر که سوالی دارد باید که
بگوید تا جواب گویم پس هر یکی سوالی میکردند و جوابی می گفت تا که جمعی زنان برخاستند
گفتند ما دردی داریم گفت بگویید گفتند شوهران ما بسفر رفتند و بسفر دور می روند و چند
سال ما را تنها می گذارند و ما را داعیهٔ شهوت می باشد و تحمل نداریم گفت بدی کنید چون
در شان شما چنین تقصیر میکنند حق تعالی زنا را از مردان بیگانه منع فرموده بروید
شما خود بخود مشغول باشید و دفع شهوت یکدیگر کنید این بگفت در حال ناپدید
شد زنان ناقص عقل چون ان بدیدند عظیم معتقد شدند و فرمان ببردند و بدان عمل
مشغول شدند پس سه سال برفت روزی خود را بشکل پیری عابد بر آورد و در بیرون
شهر در گوشهٔ بعبادت مشغول شد تا آوازه در شهر افتاد که عابدی مدتیست در فلان
مکان عبادت می کند خلایق روی بزیارت وی نهادند و بدیدن وی می رفتند
اول این معنی بدانکه عبادت خاص از بهر خدای می باید کرد تا در دنیا و آخرت نفع
آن بیابند و اگر از برای شهرت کنند چند وقتی در دنیا جاه و منصبی بیابند اما عاقبت
بی ایمان ازین عالم بروند و در عذاب آید باشند چنانچه قصهٔ برصیصا که اعتبار همه
عالمیانست و اول بدانکه حق تعالی جل جلاله کردن چند شرط دارد اول نیت خالص عبادت م
دیگر اعتقاد پاک از همه شبهها دیگر بکلی نظر از مدح و ذم خلایق فرو گرفتن دیگر
در بند شهرت نابودن و در یک جای معین قرار ناگرفتن که بیشتر عباد بسبب
این در فتنها افتاده اند چرا که شیطان لعین دشمنی بزرگست و یکی از فرزندان ملازم
انبیا و اولیا کرده و عباد و دایم گرد ایشان می گردد و بهر طریق که می تواند مکر می انگیزد

پس بدو از حضرت عزت می باید خواست و ملازم علم می باید بود تا مکر ایشان شناسند
در معالم التنزیل از ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند در معنی این آیت کمثل
الشیطان اذ قال للانسان اکفر الآیة که شیطان را علیه اللعنة فرزندان بسیارست
و هر یکی بکاری نصب کرده یکی را نام او ابیض است بر انبیا و زهاد و عباد
گماشته چنانچه خواست که بر عیسی علیه السلام دست یابد جبرئیل بزد بروی زد و از
بیت المقدس او را بهندوستان انداخت روزی بشکل دحیهٔ کلبی بحضرت
رسالت آمد یعنی جبرئیل صلی الله علیه و السلم تا مکر و وسوسهٔ او تواند کرد جبرئیل علیه
السلام بزد بروی زد و بزمین هند انداخت روایت چنین کرده اند که همین دیو
ابیض بود که برصیصا را دران ورطه انداخت تا هلاک شد تا بدانی که چنان کسان
کارهای چنین می کنند تا تو عبرت گیری و حاضر وقت خود باشی این زمان قصهٔ
برصیصا بشنو تا بدانی چنین روایت است از حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و سلم که برصیصا عابدی بود در بنی اسرائیل و صومعهٔ داشت و در انجا بعبادت
مشغول بود و صیت او در عالم منتشر شده چنانچه هر ده روز روزه گشادی پس
این دیو ابیض پیش ابلیس دعوی کرد که من او را از راه بیندازم پس بیامد و در نزدیک
صومعهٔ برصیصا بعبادت مشغول شد چنانچه برصیصا در عبادت او متحیر شده بود
پس رغبت کرد در صحبت او و او را در صومعهٔ خود برد و ابیض هر چهل روز روزه
گشودی پس برصیصا عظیم فریفته شد و معتقد او شد و التجا بدعوات و نصایح او کردی
شبی ابیض گفت من پروای صحبت تو ندارم که دل من بحق مشغولست اکنون ترا
یادگاری بدهم او خرم شد پس اسم اعظم بوی آموخت گفت این یادگار من نگاه دار که
بر هر رنجوری همه اطبا از وی عاجز باشد چون بخوانی شفا یابد این بگفت و ناپیدا
شد پس می رفت و مردم را دیوانه می ساخت چنانچه همه طبیبان علاج آن نمی توانستند

کرد پس با ایشان می گفت که او را پیش برصیصا زاهد برید که ببرکت دعاء او شفا یابد
پس بدین قضیه شهرتش بر شهرتش بیفزود پس در آن شهر پادشاهی بود وفات کرد
و سه پسر و دختری صاحب جمال ازو بماند که آوازهٔ حسن او آن دختر آفاق فرو گرفت
و مشکلها بحسن آن دختر زدندی پس آن دختر را دیوانه کرد برادران اتفاق کردند و خواهر را
پیش برصیصا بردند و شفاعت بکردند تا قبول کرد و پیش وی رها کردند و برفتند
برصیصا روز دیگر نظرش بر جمال آن دختر افتاد شیفتهٔ جمال او شد چنانچه طاقتش نماند
پس ابلیس او را وسوسه کرد که حق تعالی از آن کریم ترست که با این همه طاعت ترا
باین قدر گناه بگیرد پس با دختر جمع شد پس شیطان و تولی آنست که حامله شد پس
شیطان او را وسوسه کرد که این چه کاری شنیع بود که کردی اگر این سر آشکارا شود
چه کنی اولی آنست که او را بکشی و شب در خاک پنهان کنی و برادران او عظیم معتقد تو اند
هرچه بگویی ایشان را باور کنند پس شب آن دختر را بکشت و در زیر خاک پنهان کرد
ابلیس گوشهٔ مقنعهٔ او از خاک بیرون آورد چنانچه او آشکار اندید پس برادران بطلب
خواهر آمدند او گفت آن دیو که او را مجنون کرده بود ویرا ببرد و من بجای وی
نیفتادم ایشان سخن وی باور داشتند و برفتند بعد از آن چند شب در خواب
این هر سه برادران می رفت و میگفت برصیصا با خواهر شما زنا کرد چون دانست
که آبستن است او را بکشت و در بیرون صومعه دفن کرده است در فلان موضع
برادران برفتند گوشهٔ مقنعهٔ او ظاهر بود ویرا بر آوردند پس بفرمودند برصیصا
را از صومعه بدر آوردند و دستش باز پس بستند و بهزار خواری بشهر آوردند و بر دار
کردند پس ابلیس بهمان شکل که با وی عبادت می کرد برابر او آمد گفت چندین سال
سجدهٔ خدای کردی با تو این کرد یک سجده از برای من بکن که ترا ازین بلا خلاص کنم
و برهانم پس سجدهٔ از برای وی بکرد آن زمان پشت بوی آورد و گفت من بیزارم

از تو و رفت پس او کافر مرد و بدوزخ رفت پس علمائی گویند حق عز و علا از آن کریم
ترست که بنده چند سال عبادت او کند پس او بدست دشمنی چنین دهد تا ویرا
هلاک کند علما را درین جواب چند قولست اول آنکه طاعت نه از سر اخلاص بود و ریا
نوعی از شرکست قول دوم آنکه در عقیدهٔ او خللی بوده نوع الحادی پنهانی یا آنکه در ازل
تقدیر چنین رفته بود که عاقبت وی بد بود همچنانکه ابلیس با آن همه طاعت بگرد و عاقبت
ملعون شد که وَکانَ مِنَ الکافِرین پس باید که مرد عاقل ازین قصه پند ناچار گیرد و طاعت
خاص از بهر خدای کند و با آنکه کسی در گوشهٔ بنشیند و آوازهٔ در ملکی اندازد و مردمان
بزیارت او روند تا ظالمان پیش وی روند و مالهای حرام پیش وی برند و ستانند همچنین
که شیطان با اصحاب الرس کرد تا آواز در افتاد در شاد ملک پیش او رفت بنگر که با ایشان
چه کرد بعد از آن ملک را خبر شد روزی عزیمت دیدن او چون پیش وی رفت
خلایق گفتند میخواهیم تا نصیحتی کنی ما را او قبول کرد روز دیگر جایی فراخ تختی از زر بردند
و همه خلایق جمع شدند چون از نصیحت فارغ شد گفت هر کس که سوالی دارد بگوید
بعضی ازین خلایق برخاستند و از زنان شکایت کردند که ایشان بگناه چنین مشغولند
و با مردان بدخویی می کنند شیطان گفت شما نیز بعد ایشان با پسران مشغول شوید
تا ایشان منزجر شوند و باز فرمان شما آیند و ازین فعل بد باز ایستند بلکه با غلامان
و جاریان در برابر ایشان این بگفت و در حال ناپدید شد خلایق سخن وی بشنیدند
و بدان اعمال بد مشغول شدند پس زن و مرد همه بیکبار سر بمعاصی بر آوردند پس دست
بر ایشان بیافت و دایم وسوسه می کرد تا گناهان بزرگ می کردند و بشومی گناه دلهای
ایشان سیاه شد و دست از طاعت بداشتند روزی از در این شهر بدر آمد
و جامهٔ ازرق پوشیده بود و هفت گاو پر بار داشت چندین هزار بت بعضی از زر
و چندی از نقره و بعضی از آهن و سنگ پیش رشاد ملک آورد و گفت خدای فرموده که

سجده اینها کنید ایشان گفتند حاشا که ما هرگز سجده غیر خدای نکنیم گفت چون خدا تا آن
امر بدین کرده ریشاد گفت ما وقتی این بکنیم که بی واسطه این از حق بشنویم شیطان
برفت و همه شیاطین جمع کرد در جایی که سخت کوه بعظمت بود بگفت تا آن همه
کوه در دیبای زربفت گرفتند و پرده‌های معظم زربفت از پیش این کوهها
بیاویختند و تختی مرصع بنهادند و شیطانی بشکل بتی بر تخت نشاندند و بامداد ریشاد
ملک با همه مملکت بیرون بردند تا بآنجا رسیدند همه بیکبار متحیر شدند چون آن کوهها
آراسته بدیدند پس از آن پرده‌ها یکبار نشستند و آن تخت دیدند زده و آن شیطان
بآن هیئت بران نشسته بیکبار بسجده درآمدند آن بت گوید برویده هر چه هم شکل
من بود بپرستید و خدای خود دانید قوم باز گردیدند و همه سر به بت پرستی آوردند
و شیطان هر تصرف که میخواست در ایشان می‌کرد و بعد از مدتی حق تعالی پیغامبری بعث
بایشان فرستاد که سنت الهی چنین است که چون قومی از حد خود تجاوز کنند
ایشان را مهمل و معطل نگذارند عابدی بود نام وی حنظله مردی بود که چهارصد سال بعبادت
و ریاضت بسر برده بود و چنان پیر و ضعیف بود که پوست بر استخوان او باز چسبیده
بود و جبرئیل علیه السلام پیش وی آمد گفت حق تعالی ترا رسالت داد و ریشاد را با قوم
دعوت باید کن تا ترک بت پرستی کنند و بگویند لا اله الا الله و حنظلة رسول الله
آن بامر حق تعالی برفت بدر خانه ریشاد ملک عصایی در دست ایستاده شخصی آمد
و نانی چند آورد که بدو دهد گفت مرا هیچ احتیاجی بنان شما نیست با ملک شما سخنی
دارم این پیغام بملک رسانید مرد او را برابر ملک بردند حنظله گفت حکم خدا ایست که
ترک بت پرستی کنید و حق تعالی را بپرستید و من رسول و فرستاده خدایم از غایت
بدبختی گفت این چه سخنست که تو می‌گویی خدای بجزوی خود ما را این امر کرده است
بدین امر گر سخن تو نشنویم خدای کسی از تو بقوت تر نبود که برسالت پیش ما فرستد

هرچند که حنظله صلوات الله علیه مبالغت کرد سخن وی نشنیدند و وی را از بارگاه بدر کردند
او با حق تعالی مناجات کرد که من مرد پیرم و ضعیف و بیچاره‌ام بر من رحمی کن جبرئیل
آمد گفت حق تعالی می‌فرماید تو بر سر فلان کوه رو و بعبادت مشغول شو و بشب
این ندا می‌کن که لا اله الا الله حنظله رسول الله که ما آواز تو بگوش ایشان برسانیم پس
بامر خدای بر سر آن کوه هر شب تا صبح این ندا کردی و حق تعالی آواز او بگوش ایشان
همی رسانیدی مدت چهل سال این قوم را خواب شب نبود همین که چشم بر هم نهادندی
آواز حنظله بگوش ایشان رسیدی و خواب از چشم ایشان برفتی چهل سال درین
عقوبت بسر بردی هر روزی جبرئیل آمد گفت فرمان حق تعالی چنانست که بروی و
ریشاد را بگویی که باز آی و ترک بت پرستی بکن والا عذاب حق تعالی خواهد رسید
و نشانه عذاب آن بود که اول این نعمتها که شما را داده اند باز ستانند آن زمان همه
هلاک کنند و ابد الآبدین در عذاب باشید و اگر گوید کدام نعمت بگو اول این چاه آب
بشنو که او چه می‌گوید و جواب چه می‌دهد حنظله باز بدر خانه ریشاد آمد وی را پیش او
بردند گفت ای حنظله مدت چهل سال تا ما را در خواب نگذاشتی چه از ما میطلبی گفت
حکم خدا ایست که ترک بت پرستی کنی والا حق تعالی بلایی بر شما خواهد فرستاد و برهان
آنست که پیغام حق بگذارم و نشانه بلا آن بود که اول نعمتهای خود از شما باز ستاند
گفت چه نعمت بما داده گفت این چاه آب گفت این من خود کنده‌ام و خود بدست
آورده‌ام گفت که همه داده حقست و چون خواهد بیکدم باز ستاند گفت گو باز ستان
دیگر گفت باز ستاند گفت گو باز ستان سه ام باز گفت مکن که باز ستاند گفت
گو باز ستان تا چند گرد دیگر فرو بریم حنظله پشت بر کرد و برفت و جبرئیل گفته بود
که وقتی که سه نوبت بگوید که باز ستان تو بر رو و او را با او بگذار نیم روز آب رفته
جمعی در چاه رفتند هرچند که فرو رفتند باب نرسیدند روز دیگر آتشی درآمد از آن

ننهاد و از سنگ بستان و ضیاع ایشان همه با سنگ سیاه گردد و دریا زوی ایشان زنگی
بدید می آمد و هلاک می شدند پس ریتا د بقلعه رفت و چندین خلایق با سلاح بر در و بام
آن بحراست برداشت و خود بر تخت آهنین نشست و گرزی و سپری پیش خود
بنهاد تا که ملک الموت برسید او گرز بر گرفت که بوی زند گرزش خاک شد و فرو تخت
و روح پلیدا او را بدوزخ برد و باقی هلاک شدند این بود قصه اصحاب الرس پس ازین
قصه حصهٔ تو آنست که چند چیز بدانی اول آنکه حق نعمت خدای بر خود بشناسی
و بشکر آن مشغول شوی دوم آنکه طاعت همه عطای خدای دانی و بدان مغرور نشوی
که شیطان اول رخنهٔ که در بندهٔ خدای میکند او را در عجب و غرور می اندازد آن زمان
در وی دخل می سازد سیوم زود معتقد ظاهر مردمان نشوند چون قول و فعل ایشان
موافق شریعت نباشد چهارم آنکه اعتبار جمعی نکنند که بیرون شهر بنشینند و آوازه
عبادت خود در شهر اندازند تا خلایق بدیدن ایشان روند تا حکام جاهل بی عقل خبر شوند
و بدیدن ایشان روند و ایشان چنان احمق شوند که در محافل خواهند که بالای
علما نشینند البته چون طاعت ایشان برای ربودن خلق است یا شیطانند
یا دام شیطان چرا که عابدان حق دو طریق دارند یا آنکه عبادت جایی کنند که از چشم
خلق پوشیده بود یا در میان خلق باشند تا کسی باز وقت او نیفتد پنجم آنکه هر چه
ابلیس چیزهای عجیب که در عقل و وهم نیاید بنماید بندهٔ مومن مخلص باید که قطعا از راه نیفتد
ششم آنکه بداند که این بلاها همه بشومی گناه است که البته چون بنده گناهی کرد و زود
توبه نکند گناهی دیگر در نظر او نیکو نماید تا او را با کبر گناه برساند که کفر است هفتم آنکه
چون مدتی از راه بیفتد و ناصحی او را پند دهد و یقین می داند که راست می گوید که پند
وی بشنود هشتم آنکه چون عذاب حق برسد قلعها و تدبیرها هیچ است و همه تکبرها
هباست فصل دهم چون درین باب طهارت بیان مرآئی ورودی و شطی بجای

گوید نقل درست آمده بود درین فصول گفته شد اما هر از دریا هم تتمهٔ بگوییم تا از عجایب
البحر درین بحر اسرار مثالی چند به از باب معانی نماییم هر چند که فی الحقیقة هر بابی ازین
کتاب بیست بحر خود بلکه هر فصلی بلکه پیش اولو الالباب هر ورقی دفتریست از
معرفت و چه جای این اوراق منقش که ورق هر شجری دفتریست بیت
برگ درختان سبز پیش خداوند هوش هر ورقی دفتریست معرفت کردگار
بر آنکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده که وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ
و مثل این آیت در قرآن بسیار است یعنی هر چه بفرستید از پیش از برای
خودتان از نیکو بها البته آن را بیابید نزد خدای تعالی پس مرد عاقل زیرک
آن بود که هر چه خوبتر و نیکوتر از برای خود با آخرت فرستد بلکه هر چه دوستتر دارد
بدهد چنانچه فرموده لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ یعنی هر چه نیکوتر و دوستتر
دارید از پیش بفرستید که تا آنجا روید بیابید بلکه اضافه مضاعفه یکی ده و یکی هفتصد
بل بغیر حساب بشما رسد و علما حکایتی برین آورده اند حکایت گویند شخصی در
دریا سفری کرد ناگهان بادی برآمد و کشتی بشکست و همه غرقه شدند این شخصی را
متمسک بچیزی شد که سبب نجات وی بود و بساحلی افتاد روی بطرفی کرد
و میرفت بامدادی سواد شهری بعظمت از دور بدید خرم شد چون نزدیک رسید
دید مجموع خلایق این شهر یکبار روی بوی دارند چون بوی رسید همه امرا و وزرا پیاده
شدند و جامهای پادشاهی در وی پوشیدند و او را بر سمند دولت سوار کردند
و چتر عزت بر سر او بداشتند و با عزاز تمام او را بشهر بردند و بر تخت نشاندند
و همه ارکان دولت دو کمر خدمت بر میان بستند و کلید خزاین و تفاصیل امور
مملکت جمله تسلیم حضرت او کردند پس او چند روزی در امور مملکت تدبیری و
تصرفی بکرد روزی باز وقت خود افتاد و با خود گفت و فکری کرد که آخر مملکتی چنین

آسان بدست من افتاد بی رنجی و تعبی تا آنکه از غرق آبی جان خدای مر اصلاح داد
بعد حال از فکر مآل غافل نباید بود و از میان آن همه وزرا و امرا و اکابر که در پای تخت
او بودند مردی زیرک دانا برگزید و ملازم خود گردانید چنانچه هر کس بکاری
مفوض کرده بود او را یک لحظه از خود جدا نمی کرد و هر رازی که داشت با وی گفتی
شبی در خلوت با وی نشسته بود گفت احوال این قضیه چیست و این سلطنت
رایگان بسبب چیست و مآل و آخر این امر چیست و چه خواهد بود و من ترا دوست
خود می دانم سر این کار را با من بگوئی آنگه گفت ای پادشاه ازین سخن مپرس که اگر
مآل این کار بر تو روشن شود ترا عیش خوش نماند و یک نفس بی فکر آن نباشی
گفت البته این راز با من باید گفت تا اگر چاره و تدبیری توانیم کرد امروز که
اختیاری و اسبابی داریم بتدبیر آن پردازیم و الا چون اختیار فوت شود آن زمان
چه فایده این مرد چون دانست که این کس عاقلست و می خواهد که کار خود از پیش
بسازد آن حال با وی در میان آورد و گفت بدانکه این قوم را عادتست که
هر چند سال محکوم حکم پادشاهی می باشند و موعدی معین کرده اند چون وعده در
اتفاق می کنند و ناگهان از در این بارگاه در می آیند و پادشاه را از تخت فرو
می کشند و دست و پایش می بندند و درین طرف دیگر از شهر دریاییست و او را
دران دریا می اندازند و دیگر چند روز ازین طرف که تو آمدی بیرون می روند و هر کس
دیگر که می یابند بر تختش می نشانند این بود احوال که با تو گفتم پادشاه گفت درین دریا
هیچ ساحلی نزدیک هست گفت جزیره ایست بغایت خوش و دلکش آب
و هوایی در غایت اعتدال چشمهای آب روان و مرغان خوش الحان و میوه های
گوناگون و زمینی در غایت لطافت که هر عمارت که خواهی می توان کرد پادشاه
گفت اولی آنست که استاد و بنا با جمعی کارکنان جلد بانجا فرستیم تا شهر بستانی

بنا کنند و قصرهای رفیع برافرازند و کشتیها درین دریا روان کنیم و هر چه بهتر و مرغوبتر
از مال و منال و اسباب و غلامان و کنیزان روان کنیم و بانجا فرستیم چون آن وقت
معین برسد یقین که ترا خبر کنند تو از پیش بروی و چند غلام با زورقها بر روی دریا پراکنده
کن تا منتظر آن ساحل باشند هر گاه که آثار این جماعت ببینند حاضر باشند
همین که ترا در دریا اندازند ایشان زود خود را برسانند و در زورقی نشانند و بانجا برند
پس شب و روز باتفاق آن وزیر عاقل بتدبیر آن شهر پرداختند تا درین مدت
سلطنت کار آن طرف را ساختند تا وعده برسید و بنیاد مشورت کردند این وزیر
را خبر شد هم دران شب آنچه می توانست برداشت و از پیش برفت و غلامان
با زورقها در روی دریا منتشر گردانید در اول روز دیدند که غلبه از شهر بیرون آمدند و پا [دشه را]
بر دوش گرفته و دست و پای بسته غلامی جهت تماشا در آب رفت
و احتیاط می کرد که پادشه را کجا می اندازند چون یقین شد که کجا خواهند انداخت میل
بان جانب کرد فی الحال که او را در دریا انداختند آن غلام غوطه خورد و او را از طرفی
دیگر برآورد و در زورق نشانید هنوز ایشان بشهر نرفته بودند که پادشاه را
بشهر خود رسانیده بودند چون انجا رسید دید همه اسباب مهیا از سر فراغ بعیش [کامرانی هم]
بی کدورت مشغول شد و سلطنتی یافت بی مدعی و بی ملال اهل معنی از اول این
حکایت تا آخر هر کلمه از پی معنی دانند و حاجت بشرح نیست اما جماعتی که فهم ایشان
را قصوری بود دشمه باید گفتن تا بی نصیب نباشند بدانکه آنکس که از دریای عدم
بصحرای وجود افتاده است توئی و سلطان روح بر تخت جسد بر پادشاهی نشانند
اگر چنانچه از حال خود غافل شود و بلذات و شهوات این جهان ناپایدار مشغول
شود بی خبر موکلان قضا و قدر از در در آیند و او را از تخت وجود در کشند و هم
و پایش بکفن بندند و در دریای بدبختی اندازند با هزار حسرت و هیچ کار نساخته

اما آنکس که توفیق هادی او شود و بازو بخت خود وافتد و با وزیر عقل کامل مشوره
کند و او بمقتضای شرع او را دلالت کند بجزیرهٔ آخرت و مرغزار بهشت پس
فرصت غنیمت داند و هرچه خوبتر و مرغوبتر با آنجا فرستد و متاع تجارت آنجا برداز
منتظر بیک اجل باشد همین که او را در دریای گور اندازند ملائکهٔ رحمت روح او را
بجنت اعلا برند پس هر عاقل درین رموز و اشارات خود تدبر و تفکر نماید و از
سعادت کند چون درین فصل در دریای معنی سفینهٔ بیان روان کردیم از معجزهٔ موسی
صلواة الله وسلامه علیه و شکافتن دریا و کذشتن بنی اسرائیل و غرقه شدن فرعو
نیان بیان آن درین فصل بغایت مناسب است حکایت [illegible] موسی علیه
بدانکه حق تعالی جل جلاله این قصه را در چند جای در قرآن مجید فرموده و اگر کسی سوال
کند که چونست که قصهٔ موسی هر بار ره در جایی فرموده و هست که چند قصه در چند
در چند جای مکرر فرموده حکمت درین چیست علما در تفاسیر چند جواب گفته اند
اول آنکه قرآن بیکبار فرو نیامده بلکه بسبب مصالح نجم نجم و آیت آیت و سوره سوره
آمده دیگر آنکه یهود همیشه با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم معارضه می کردند
و دایم حجت می گرفتند و سوالها می کردند پس بحسب جواب ایشان هر بارهٔ
در جایی آمده دیگر آنکه ترتیب قرآن در لوح محفوظ برین نهج است و چند جواب
گفته اند اما این قصه چنان بوده که چون موسی صلواة الله علیه بنی اسرائیل را
از اسیری و بندگی فرعونیان برهانید حق تعالی فرمود که بنی اسرائیل را از مصر بیرون
برد باید که هر چهار خانه در یک خانه جمع شوید و در هر خانهٔ بزغالهٔ بکشید و خون آن
بر در خانه مالید و زرینهٔ قبطیان بعاریت بستانید و اول شب همه بیرون
روید ایشان بامر خدای چنان کردند چون بیرون شدند تاریکی در میان ایشان
باز دید شد که نه راه می دیدند و نه هم دیگر موسی مناجات کرد حق تعالی فرمود که

تابوت یوسف با خود بردار پس منادی کرد در میان بنی اسرائیل یک پیرزن
آن می دانست پس موسی را با خود بکنار نیل برد و گفت اینجاست موسی عصا
بر رود نیل زد شکافته شد و قبر یوسف ظاهر شد تابوت یوسف برگرفت و آن
تابوتی بود از سنگ رخام چون تابوت بیاوردند راه بر ایشان روشن شد هم فرشته
ملائکه در خانهٔ قبطیان رفتند و در هر خانه دختری را بکشتند و ایشان بدفن فرزندان
مشغول شدند فرعون را خبر کردند از رفتن موسی با بنی اسرائیل و گویند چون یعقوب
علیه السلام با فرزندان بمصر آمدند هفتاد و دو تن بودند زن و مرد و درین شب
که از مصر می رفتند ششصد و بیست هزار مرد بودند غیر از زنان و بچگان چون صبح
روشن شد فرعون با لشکریان مجموع برنشستند و از عقب موسی روان شدند
و لشکر فرعون هیچ عدد نمی توانست کرد اما اینمقدار گفته اند که صد هزار جامه و سلاح
و مرکب ایشان یک رنگ بوده و پانصد هزار پیاده در رکیب فرعون میرفتند
و دران روز دو زره از زر سرخ پوشیده بود و ریش را بدر و جواهر مرصع کرده بود
چنانچه دران چهارصد سال هیچ روز بدان شوکت و تجمل سوار نشده بود چون
آفتاب بلند شد بنی اسرائیل بر کنار دریا رسیدند چون نظر باز پس کردند لشکر
فرعون با آن عظمت بدیدند اینست که خدای تعالی از ان خبر می دهد فلما تراءا
الجمعان قال اصحاب موسی انا لمدرکون بنی اسرائیل بیکبار فریاد بر آوردند گفتند
ای موسی این چه بود که با ما کردی فرمود من بی حکم خدای نکردم پس دعا کرد وحی آمد
که عصا بر دریا زن و قدرت ما مشاهده کن پس عصا بر دریا زد دوازده راه
در دریا پیدا شد در حال آفتاب بران راهها تابید و خشک شد موسی گفت در روید
هر قومی براهی ازین چون در رفتند حجت گرفتند که ما قوم خود نمی بینیم نگاه می کردند
آن آب دریا کوه کوه بر زبر یکدیگر نشسته از هیبت خود و ترس قوم را حجت

ساختند پس موسی دعا کرد حق تعالی آن آب را مشبک گردانید و طاقها در آن آب
دربست تا همه یکدیگر را می دیدند تا بسلامت از دریا بیرون رفتند فرعون چون آنجا
رسید دریا بدان وضع دید بترسید خواست که بازگردد جبرئیل بر اسب مادیان
نشسته بود و پیش اسب وی بگذشت اسب فرعون ایلغر بود و بغایت سرکش
بود از عقب مادیان روان شد هرچند فرعون سعی کرد که زود قضا او را درکشید
و لشکر او در آن راههای دریا رفتند و میکائیل از عقب لشکر را می راند تا یکبار در
دریا آمدند گویند که در ابتدا که فرعون دعوی خدایی کرد روزی جبرئیل بشکل آدمی
فتوی بدست فرعون داد که در حق بنده چه میگویی که مدتی در مال و ملک او در دنیا
غرق باید کرد و گل بن دریا در دهانش باید نهاد خواجه تصرف کند آن زمان همه را بدست
فرو گیرد و گوید من خواجه ام حکم او چه بود گفت او را در دریا غرق باید کرد و گل بن
دریا در دهانش باید نهاد گفت بنویس که خط شما حجت است پس بنوشت که بخط
ولید بن مصعب که کنیت فرعون بود در میان دریا آن خط بدست فرعون داد
بدانست که حق تعالی او را قهر خواهد کرد دید که آب دریا بر سرش فرود آمد گفت
ایمان می آورم بر آنکسی که بنی اسرائیل ایمان بوی دارند جبرئیل گل بن دریا در حلق او
نهاد گفت این زمان چه سود دارد پس همه یکبار غرقه شدند و روح ایشان
از میان آب بآتش دوزخ بردند و یکی از ایشان بر روی آب نیفتادند الا بدن
فرعون با آن دو زره از طلا و ریش مرصع که بر روی آب افتاد تا همه بنی اسرائیل
بدیدند و بشناختند والا قطعاً باور نداشتندی هرچند موسی بگفتی گویند زنی
در آن وقت که بنی اسرائیل خدمت فرعونیان می کردند و گچ ببام قصر فرعون
می بردند در اثناء نردبان بچه از وی بیفتاد و بمرد آن زن ناله کرد گفت بخدای
قضا آن روز چون از دریا بیرون آمدند بر لب دریا گازری می کرد اول کسی که بدن

فرعون بدید آن زن بود ریشش او را بگرفت و آن دُر و جواهر با ریش او می کند
و در جیب می انداخت که از غیب آوازی شنید که دیدی که نه در خوابیم
پس آن قوم با وجود آنکه از دریا بسلامت بگذشتند و از شر دشمنی چنان خلاص
یافتند بر قومی بگذشتند و بت می پرستیدند با موسی علیه السلام گفتند ما را نیز
خدایان چنین می باید و چه جای این که یهود مردود از حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و سلم این قصه های شنیدند که گویا آنجا حاضر بوده و ایمان نمی آوردند بلکه از
توریة نام و نعت او چنان در آن نبشته بودند و چنان وی را می شناختند که از پسران
خود بهتر می شناختند که او پیغامبر آخر الزمان است و کتاب او حقست با وجود
این دانش کافر شدند پس از این سخن معلوم می شود که ایمان بمجرد دانستن خدای
و رسول و کتاب ایمان نیست بلکه ایمان وقتی درست شود که تسلیم و منقاد
امور دین شوند آن زمان مسلمان باشند که اگر از حقهای مسلمانی یک حق متفق انکار
کنند ایمان نباشد پس ایمان داشتن و احکام دین قبول کردنست و بعمل آوردن
است و هرچند که این معجزهٔ موسی علیه السلام بغایت عظمت بوده اما معجزه
که ما شنیدیم بوده که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم صادر شده از این بالاتر
بوده که آن در زمین بوده و از آن پیغامبر ما در آسمان چنانچه اشارت بانگشت
مبارک بماه شب چهارده کند شکافته شود و یک نیمه ماه روشن ببینند بلکه
و نیمه بطرف مشرق و نیمه بطرف مغرب رود چنانکه همه اهل مکه کوه حرا در میان آن
دو نیمه ماه روشن ببینند بلکه همه اطراف عالم آن را مشاهده کنند و ببینند فرموده
اقتربت الساعة وانشق القمر و معجزات حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و سلم در جای خود گفته آید انشاء الله تعالی و درین فصل قصهٔ یونس صلوات الله و سلامه
علیه بغایت مناسب بود و بسی اسرار و حکم خدای تعالی درین قصص قرآن مندرج فرموده

وچون درین کتاب هیچ چیزی دلیل و برهان نیست بیشتر قصه‌ها از قرآنست چراکه
نشان محبت آنست که سخن دوست از همه سخنها دوستتر دارد و از و باز گوید و
گوید بیت از هرچه میرود سخن دوست خوشترست پیغام آشنا سخن روح پرور
قصه یونس پیغمبر بدانکه یونس بن متا صلوات الله وسلامه علیه حق تعالی او را
بعث کرده به نینوا فرستاد تا دعوت آن قوم کند بحضرت عزت جل جلاله
پس مدتی تبلیغ رسالت کرد ایشان دعوت آن پیغامبر قبول نکردند پس بغایت
برنجید و با قوم گفت اگر مسلمان شوید فلاح یابید والا وعدهٔ خدای است که عذابی
بر شما فرود آید ایشان نشنیدند یونس چون دانست که عذابی خواهد آمد از میان
قوم بدر رفت قوم بدانستند که یونس از میان ایشان اینجا بدر رفت قوم سرگردان شدند
چون سه روز بگذشت ابری تاریک برآمد که آتش از آن می‌جست ایشان پشیمان
شدند و یکبار از شهر بیرون آمدند و همه حیوانات بدر آوردند و مادران و بچگان از هم
جدا کردند و یک فزع در گرفتند و زاری می‌کردند و توبه کردند و ایمان بیاوردند
حق تعالی قبول فرمود و ایمان با پس از هیچ کس قبول نکرده‌اند الا از قوم یونس حق تعالی
عذاب از ایشان باز گردانید همه مومن و مومنه طلب یونس می‌کردند و نمی‌یافتند
چنانچه منادی می‌کردند که هر کس که خبر یونس بیاورد و آنچه ملکست بدو دهند
و دعای ایشان این بوده یا حیّ حین لا حیّ یا حیّ محیی الموتی یا حیّ لا اله الا انت
اما یونس چون برفت بساحل دریا رسید کشتی روانه می‌شد او نیز در کشتی
رفت چون کشتی بمیان دریا رسید بایستاد و قطعا نمی‌رفت ملاح گفت گنه
کاری در میان ماست بشومی او کشتی ما نمی‌رود یونس دانست که بدر کرده از
میان قوم بدر آمد گفت آن گنه‌کار منم گفتند حاشا روی تو بر روی گناهکاران
نمی‌ماند پس قرعه در میان آوردند هر بار که قرعه زدند نام یونس بر آمد ایشان گفتند

ما ترا بدریا میندازیم او گفت من خود میدانم که بسبب من کشتی نمی‌رود پس خود
بکنار کشتی رفت که خود را در دریا اندازد ماهی بعظمت دید که دهان باز کرده پیش
بطرفی دیگر رفت همان ماهی دید بطرفی دیگر رفت همو دید دانست که حق تعالی
با وی عتاب دارد پس بنام خدای خود در دهان آن ماهی افتاد ماهی او را فرو برد ماهی
از و بزرگتر آن ماهی فرو برد تا هفت ماهی همدیگر فرو بردند حق تعالی وحی کرد
بآن ماهی که امانتیست نه طعمه تو است پس آن ماهی در قعر دریا بنشست چون شب
درآمد یونس دل ماهی را محرابی ساخت در عبادت ایستاد و دران سه تاریکی مناجات
با حضرت حق می‌کرد تاریکی شب و تاریکی دریا و تاریکی شکم ماهی و حق تعالی از ان
مناجات او دران زندان خبر می‌یابد که فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت
سبحانک انی کنت من الظالمین خدای تعالی دعای او باجابت رسانید فرمود بعد از
چهل روز امر کرد بماهی تا او را بساحل دریا نشاند و چو داد جان نازک شده بود که
چون بچهٔ مرغ که از بیضه بیرون آید حق تعالی درخت کدو برویانید تا سایه بروی انداخت
و آهوی ماده امر فرموده تا شبانروزی چندبار بیامدی و پستان در دهان وی
نهادی تا شیر خوردی تا قوت گرفت روزی چشمش در خواب شد چون از خواب
درخت کدو خشک شده بود گریه بر یونس دست داد بر فوات آن درخت
جبرئیل بیامد گفت گریه از برای چیست گفت بر فوات این درخت گفت
حق تعالی می‌فرماید که از برای درختی اندوه داری بر این همه بندگان من رحم نکردی
و بلا با ایشان خواستی و خود از میان بدر رفتی و ایشان همه مومن اند و جویان تو اند
برخیز و پیش قوم رو و احکام خدای با ایشان برسان پس یونس برخاست و روی
براه آورد چون بدیه رسید شخصی دید خبر قوم پرسید گفت عظیم طالب یونس اند
گفت اینک یونس برو خبر ایشان بده گفت مرا نشانی باید که تو یونسی والا در میان قوم

بدروغ گوی مشهور و شوم پس آن مرد ابرصی بود چنانکه مشهور بود بدان رنج یونس
دعا کرد در حال شفا یافت و برفت و خبر قوم کرد که اینک یونس رسید گفتند او را
بچه شناختی گفت بدانکه دعا کرد و من شفا یافتم قوم زر بسیار ایثار کردند و یکبار
باستقبال یونس رفتند و او را باعزاز تمام بشهر آوردند و ایمان بروی عرض کردند و او احکام
خدای برایشان آموخت این بود قصه یونس علیه السلام حصه تو ازین آنست که در هر کاری
صبر را پیش گیری و اگر زلتی از تو صادر شود زود توبت و زود در غضب نروی
که غضب عقل را زایل می کند و آورده اند که علم و عقل و مال و دولت هر چهار را با هم
معارضه افتاد و هر یکی دعوی می کردند که من بهتر و فاضلترم حق تعالی عافیت را بفرستاد
تا در میان ایشان حکم کند اول با علم گفت که هر چند تو بزرگی و مدار دین و دنیا بتو است
اما ترا عیبی هست گفت آن چیست گفت وقتها اندک حسدی گرد تو میگردد
دوم با عقل گفت هر چند تو امور همه وابسته تو است اما ترا نیز عیبی هست گفت
آن چیست گفت چون غضب آمد تو گریختی و رفتی سیوم با مال گفت اگر چه
کار دنیا و آخرت از تو راست می شود اما ترا عیبی هست که زود پشت میدهی
و با صاحب خود وفایی بجای نمی آری چهارم با دولت گفت هر چند که همه جایی
تو فرود آیی خلایق میل بسایه تو کنند و چون پروانه گرد تو گردند اما نمی پایی و زود
میگذری و بدر می روی دولت گفت حال آنکه من غذایی دارم چون مرا غذا دهند البته
نروم غذای تو چیست گفت عدل و احسان من هر جا که این غذا باشد هرگز بیرون
نیایم عافیت گفت شما هر یکی که باشید بسلامت بمنزل اصلی باز رسید پس عافیت
بطلبید آمدیم با سر حکایتی که مناسبت با این فصل دارد بدانکه عجایب دریا بسیار است
و بی شمار است اما این یک حکایت دیگر بشنو حکایت آورده اند که سلطان
محمود غزنوی روزی از لشکر دور افتاد ناگه بساحل دریایی رسید طفلی دید دامی در دریا انداخته

گفت ای پسر هر روز چند ماهی صید می کنی گفت هر روز یک ماهی فرود آمد و دام ازو
بستد و در دریا انداخت بفر سلطان صد ماهی در دام افتاد چون برکشید گفت ای پسر
امروز همه از آن تو بود فردا دگر حساب کنیم و برفت روز دیگر چون بر تخت
نشست پسر ماهی گیرش یاد آمد گفت روا نباشد که من بر تخت باشم و شریک
خود را از یاد بگذارم کسی را بآن ساحل فرستاد و آن طفل بیاورد و بر تخت پهلوی
خودش بنشاند گفت دی روز ما انباز تو بودیم امروز تو انباز ما باش در پادشاهی
و نیمه از مال آن روز از مملکت بدو بداد و پیش ها در رفت از و سوال
کردند که این دولت بچه یافتی گفت از آنکه هر چه خدای مرا داد پیش مادر بردم
و هرگز نافرمانی مادر نکردم و مادر همیشه دعای خیر در شان من میکرد ببرکت دعای
مادر حق تعالی این دولت بمن داد این رمز است و این رموز و اشارات
کسی دریابد که شبهای دراز در خواب بر دیده حرام کنند و منتظر آن شوند
که نظری بوی کنند پس ملازم آن در باشند حکایت آورده اند که سلطان
ملکشاه را در صحرایی گذار افتاد و شب آنجا فرود آمد برفی عظیم در گرفت و سرمایی
بود که هیچ جنبنده حرکتی نمی توانست کرد و سلطان دران نیم شب بر خاست
و از صد پاسبانان که بودند آواز هیچ نشنید سر از خیمه بیرون کرد و هیچ کس از
پاسبانان نیافت مگر یک تن که ملازم بود و سلطان پرسید که تو چه کسی گفت من یکی
از پاسبانان خوابگاه و در درگاه تو از من کمتر بنده نیست گفت تو نیز در گوشه
آرام گیر که بغایت سرماست گفت ای سلطان عالم من خانمانی ندارم بجز درگاه تو
و تا جان دارم سر برین آستانه دارم سلطان را خوش آمد این سخن گفت چه نام داری
گفت عمید پادشاه درون خرگاه رفت شمع نهاده بود بدست خود حکم مجموع خراسان
بنام عمید بنوشت و او را بداد و هم دران شب او را بفرستاد و او را عمید حاکم

خراسان گردانید پس اگر کسی ملازم در حق تعالی باشد البته او را منظور ساز و منشور سعادت
ابدی از برای او بنویسد بیت ندانم تا شبی از درد دین تو برین درگاه بودی یا چنین تو
اگر یک ذره دلسوزیت بودی • شبی آخر چنین روزیت بودی • اگر تو هم شبی بردر که یار
بروزاری زنی کار روز نی باره اگر یک شب به بیداری گذاری تو بسر حد وفاداری رسی تو
ز نقوت خلقی بخشند جا دیده • که یک یک ذره بینی همچو خورشید • گر آن دیده بدست آری زما
اگر کوری شوی صاحب قرانی • بزرگانی که شد کاری نهانی • بچشم نیستی دیدند اشیا
چو چشم نیستی در کارت آمد • شکر زهرت شود گل خارت آید • قدم در راه باید نهادن
و عونت بر زمین باید نهادن حکایت آورده‌اند که مردی صالح بود و پیوسته
طاعتی از سر اخلاص کردی و بکوه رفتی و پشتهٔ هیزم یا خار آوردی و از آن معاشی
حلال بدست آوردی و زنی و چند فرزند داشت و در کار خود و ایشان صبر کردی
و در زمستان بسختی بسر بردی روزی در کوه هیزم کردی گرد بغاری رسید با خود فکر کرد
که درین تابستان هر روز پشتهٔ ذخیره کنم و پشتهٔ بشهر برم تا در زمستان روزی که توان
آوردن آیم و برم و فروشم پس دران تابستان آن غار پر کرد چون زمستان برسید
شبی برفی عظیم می‌آمد جمعی آنجا در گذار بودند میل بدان غار کردند دیدند که هیزم بسیار آنجا
بود خرم شدند و آتشی برافروختند و شب آنجا بسر بردند و برفتند بادی آمد و آن آتش
پراکنده شد و همهٔ آن هیزمها و خارها بسوخت آن درویش بروزی که آفتابی خوش بود رفت
تا از آن پشتهٔ آورد چون دران غار رفت از آن هیزمها اثری نبود الا خاکستر
در غار غمناک و مضطر بنشست و بگریست روی به بالا کرد که دعایی بکند در اثنای دعا چشمش
بر چیزی چند افتاد که آویخته بود تیشه بزد و یکی بیفتاد دید زر سرخ خالص بود همه را
بینداخت و در میان خاکستر نیز خیلی بیافت پس بعضی آنجا ذخیره کرد و آن مقدار
که قوت داشت بشهر آورد و باقی برفت و بیاورد و بنیاد عمارت و زراعت بکرد

و چشمها و کاریزها بر آورد و روانه کرد و چندین مساجد و مدارس بساخت و آن مزرعها
و بستانها وقف آنها کرد تا بندگان خدای از آن منفعتها می‌یافتند و او برحمت خدای تعالی
برسید بیت دولت همه از خدای بیچون آید • تا در حق هر بنده نظر چون آید
هر کس که خدایش دولتی خواهد داد • ناگاه ز سنگ خاره بیرون آید • ازین است
محققان گفته‌اند که از سر اخلاص می‌باید که تا که نظر لطفی بوی کنند و کار هر دو جهانش برآرند
و چون به نعمت رسد شکر آن بجای آورد چون درین باب طهارت صفت شطها
و نهرها و چاهها و دریاها همه گفته شد ختم این باب نهر الحیات کنیم تا خاتمه همه کارها
بسعادت و شهادت باشد ان شاء الله در حدیث درست آمده که چون بهشتیان در بهشت
قرار گیرند و دوزخیان بدوزخ حق عز شانه فرماید که در طبقهٔ اول دوزخ جمعی هستند که هرگز
چیزی از ایشان در وجود نیامده اما مثقال خردل دانهٔ از ایمان در دل ایشان بوده بیرون آرید
تا ایشان را بر آورند سیاه شده و در بهشت نهری هست که آن را نهر الحیات خوانند
همه را در آنجا ریزند و غسلی بر آورند و آن وجود سوختهٔ ایشان برویید چون آنجا بر آیند چون
مروارید تازه باشند و بر پیشانی ایشان نوشته باشد که هذا عتقاء الرحمن یعنی آزاد
کردگان خدایند و در بهشت باقی شان فرود آرند که کمترین ایشان را چندان باشد
از بهشت که چند بار چند دنیا حق عز و علا همه را برحمت بی منتها و بفضل خود ببخشاید
و از رحمت خود با نصیب گرداند ان شاء الله تمام شد باب طهارت بعون الله
تعالی بعد ازین در باب نماز شرح کنیم باب چهارم در بیان نماز و شرایط
و فرایض و سنن و این باب سه ده فصلست بدانکه چون علم نیات بدانستی
و از فضیلت علم همه معلوم شد و از باب طهارت بقدر فهم و استطاعت بیانی کرده
و دانستی که تا طهارت ظاهر و باطن نباشد در عبادت حق تعالی شروع نمی‌توان کرد و حق تعالی
بندگان را از برای عبادت آفریده چنانچه میفرماید وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ

جون از برای عبادت اورا آفریده او را عبادت باید کرد و سر همهٔ عبادتها و پیشوای آنها
نماز است و اول حساب بنده که کنند نماز بود و اگر از عهدهٔ آن نیک بدر آمد باقی بروی
سهل و آسان باشد چراکه بعد از کلمهٔ توحید و ثابت بودن بر مسلمانی تعلیم نماز است
فصل اول بدانکه این باب مشتملست بر ده فصل همه در فضیلت
نماز و آیات و احادیث که در حقیقت نماز و اهتمام بر مداومت بر آن و اخلاص
و خضوع و خشوع در آن که وارد است در احادیث قال الله تعالی وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا
اللهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفَاءَ وَيُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَيُؤْتُوا الزَّكَاةَ وَذَلِكَ دِينُ الْقَيِّمَةِ یعنی امر
نکردیم شما را الا آنکه بپرستید الله تعالی را با خلاص و دین متین را تقویت کنید چنانکه
از همه دینهای باطل میل کننده باشید و نمازهای مکتوبه را بر پای دارید و زکوة مال بدهید
که اینها دین درست راست و در آیتی دیگر حقیقت پنج نماز فرموده که أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ
الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ یعنی چون آفتاب از میان آسمان بگردد نماز پیشین
بگذارید و چون آثار شب ظاهر شد نماز شام و خفتن بگزارید و مراد از فجر نماز صبح باشد
که بگزارید و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که این پنج نماز خدای تعالی برای
پرستش نوشته بر همه بندگان خود اگر ایشان بجا آرند یعنی چنانچه حق آنست که بجای آورند
و هیچ چیز از آن ضایع نکنند جهت استخفاف از حق آن اینان را باشد نزد الله تعالی
تعالی عهدی که در آورد در بهشت ایشان را و اگر چنین نکنند ایشان را عهدی نباشد نزد
خدای تعالی اگر خواهد عذاب کند و اگر خواهد بخشاید و در بهشت کند و ابو هریره روایت
می کند که هر کس که وضوی نیکو بسازد و از خانه بیرون آید از برای نماز مادام که از بهر نماز
بیرون آمده باشد ملایکه می نویسند گامهای او یکی حسنه و یکی گناهی از وی در گذارند
گفتند یا ابا هریره کسی که از راه دور بیاید همین حکم داشته بود گفت بلی به بسیاری
گامها و در حدیثی دیگر فرموده صلی الله علیه وآله وسلم که مثل نماز شما چون مثل نهری شیرین

صافی باشد در در خانهٔ یکی از شما و هر روز پنج نوبت خود در آن بشوید هیچ چرکی بروی ماند
فرمود که آن نماز است که گناه نیست می گرداند چنانچه آب چرکها را می برد و فرمود
صلی الله علیه وآله وسلم که نماز پنجگانه کفارات گناهانست که در میان آن بود مادام که از
کبایر دوری جویند و فرموده صلی الله علیه وآله وسلم که میان ما و منافقان حاضر شدن در نماز
خفتن و نماز صبح است و فرموده عثمان بن عفان رضی الله عنه که هر کس که نماز خفتن بجماعت
بگزارد چنان باشد که نیمه از شب قیام کرده و چون نماز صبح چنین بگزارد چنان باشد که
شب قیام کرد یعنی ثواب شب زنده داران او را بدهند و فرمود صلی الله علیه
وآله وسلم که هر کس که ترک کند نمازی بقصد نزدیک است که بری شود از ذمهٔ من و خدا
صلی الله علیه وآله وسلم و فرمود که خدای تعالی در روز قیامت اول نظری که بعبادت
بنده کند نماز باشد اگر آنرا تمام یابد قبول کند از وی همهٔ عمل او و اگر ناقص یابد بروی رد کند
با همه عمل وی از اینجاست که نماز سر همه عبادات گفته اند و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
فرموده مَنْ لَمْ يُصَلِّ فَقَدْ كَفَرَ و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا ابا
هریره امر کن اهل خود را بنماز بدرستی که الله تعالی بشما رساند روزی شما از جایی که در حساب
شما نباشد و فرموده صلی الله علیه وآله وسلم که نماز ستون اسلام است و از سعید بن المسیب
منقولست که گفت بیست سال آواز مؤذن نشنیدم الا در مسجد حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که باید که ختم نماز شما بدین آیت که سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ
وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ پس مرد مؤمن صاحب یقین آنست که
غنیمت داند و عمر خود را صرف عبادت خدای کند و بداند که سایر عبادات همه از خویش
در نماز درج کرده اند و اصل اخلاص است چون جسد بی روح است که بسیار از آن
هیچ بر نگیرند و اندک با خلاص به بسیار بر گیرند که با موسی فرمود که یا موسی هرچند خلق بسیار
جایی جمع شوند چون ایشان متفق نبود ایشان را متفرق دان و لشکری که نصرت من

نباشد شکسته و هیچ انکار و اگر طاعت بسیار و جد باشد چنانچه ملایکه و جن و انس در آن
متحیر شوند چون بی اخلاص بود آنرا وزن پر پشه نبود و اگر گناهان بسیار بود چنانچه
فی المثل میان آسمان و زمین پر کرده‌اند چون توبه با آن باشد آنرا هیچ انکار نبی فضل و کرم او
منتها پس انفاس را غنیمت باید دانستن تا هر نفسی صرف عبادتی کند تا بهر نفسی گنجی از گنجهای
سعادت پیدا کنند که جمعی بزرگان رعایت انفاس و اوقات کرده‌اند که یک نفس
ضایع نکرده‌اند گویند امیر المومنین علی رضی الله عنه نان جو در آب نهادی تا تر شدی و بخوردی
تا از یاد حق باز نماند و یکی از بزرگان بوده که چیزی نخوردی که بایستی خاییدن گفتی تا آنرا
میخاییم از بسی یاد خدای تعالی باز میمانم چون وقت افطار رسیدی چند جرعه آب بر دم
باز خوردی و گویند روزی جنید بغدادی رحمه الله علیه ناله کرد که دل حاضران بهم برآمد
سوال کردند که چه واقعه دست داد فرمود درین ساعت وردی از من فوت شد
گفتند در ساعتی دیگر بجای آور فرمود در آن ساعت نیز وردی دیگر دارم تا بدانی که عارفان
حق اوقات را چنین رعایت کرده‌اند چرا که معنی این آیت دانسته‌اند که
أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ چون دانست که او را
نه بازی آفریده‌اند و نه از برای آفریده‌اند و هر آینه بازگشت بدان حضرت خواهد بود
او را بضرورت کاری می باید کرد و تا معرفت نباشد بندگی چنانچه حق است
نتواند کرد و کار بنی آدم بغایت بزرگ افتاده که از اعلا علیین تا اسفل السافلین
میدان اوست و استعداد معرفت در وی نهاده‌اند پس اول سعی باید کرد که خود را
بشناسد آن وقت شاید بود که حق تعالی را بشناسد که گفته‌اند من عرف نفسه فقد عرف
ربه و چون هیچ چیز از تو بتو نزدیکتر نیست چون تو خود را نشناسی خدای را چون خواهی
شناخت و شرح این امام غزالی رحمه الله علیه در اول کیمیای سعادت در عنوان دین
بیانی مطول فرموده و آنرا در جاست اما بازگشت آن سه نوع می آید اول معرفت

صنایع و دوم معرفت صفات سوم معرفت ذات است اول بنده فرموده‌اند
تا در صنایع و بدایع و آفرینش تفکر و تذکر نماید چنانچه در اول عبادت که از خواب در آید
سنت باشد که این چند آیت برخوانی آخر سورهٔ آل عمران إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ یعنی نظر باز کن
و تامل نمای درین آفریدن آسمانها و زمین و اختلافی که در شب و روز است این نشانهاست
کسانی که خداوندان عقل خالص اند و چون قدرت با عظمت به بینند بذکر پروردگار مشغول
شوند و در همه احوال تفکر در آفریدن آسمانها و زمین کنند خواه ایستاده و خواه نشسته
و خواه خفته و جهت آن ذکر آسمان و زمین مکرر می فرماید که اعظم محسوسات اند پس
هر وقت که نظر بآسمان کند باید که بی فکری و تدبری نباشد نقلست که در زمان
بنی اسرائیل هر کس که سی سال عبادت کردی نشان قبول آن بودی که ابری بر سر او ظاهر
شدی که با وی رفتی هر جای که شدی جوانی سی سال عبادت نیکو بکرد و هیچ ابر بر سر وی
ظاهر نشد آن مرد بغایت متحیر شد پس مادر رفت و حال خود بگفت مادرش گفت
جان مادر فکری بکن که درین مدت چه گناه کرده‌ای آخر فکری بسیار بکرد مادرش گفت
هرگز نظر بآسمان کردی که در آن فکری نکردی گفت بلی کرده‌ام مادر گفت لاجرم چون
در میان طاعت عصیانی چنین از تو در وجود آید آنها نیز قبول نکنند بدانکه مرد صاحب
درد آنست که در هر ذره از ذرات کاینات که نظر کند بی فکری نباشد تا پشه یا مگسی
یا موری چه جای که بچشم رحمت توان دیدن فکری کند که او را سر بیست و شکمی و معده
که هر یکی ازین جای چیزی بوده و در هر یکی ازین حیوانات بری و بحری چندان اسرار است
که هیچ کس بکنه آن نرسد دیگر باد و باران و ابر و برف و رعد و آنها که در میان آسمان
و زمین است چون مرغان که هر یکی بشکلی و رنگی و هر یکی آوازی و پروازی که هیچ یک
بهم نمانند و همه از خوان احسان روزی خود میخورند و می برند و ذخیره می کنند و هم

را فهم و دانایی داده و راه نموده که شب هر یکی در مقر خود قرار گیرند و اصناف
ایشان چندانست که کس حساب آن نتوان کرد از جمله آورده اند که در اقصای
مغرب زمین مرغی هست که مدتی بیضه می نهد و می رود و مرغی دیگر می آید و بر سر آن
بیضه می نشیند تا بچگان از آن بیرون می آیند و ایشان را آب و علف می دهند
تا بزرگ می شوند و بچه پرواز میرسند آن مادر اصلی می آید و بر سر کوهی می نشیند و
بانگی و آوازی می کند آن مرغان یکبار میل با آن مادر اصلی می کنند و با اصل خود
باز می گردند صورتش چنین بود اما اسرار آن اگر صاحب معامله بود و خود فکر کرد
که محققان درین اسرار ها گفته اند بیت اگر روزی دو سه ابلیس معزور زیبد هم
گر افتند زیر دستی تو معذوری که چون کرد و خطاب حق پدیدار
بسوی حق شوی ز ابلیس بیزاری تو باید که دل خود را و سر خود را متوجه خطاب از
جنبی گردانی تا ندای فادخلی فی عبادی بشنوی باز آی که مرغان این جنس قومی
دیگر اند و دیگر گون درین ماهیان دریا که اگر کسی سالها در عجایب دریا سخن گوید و عمر همه
دنیا او را باشد از هزار یکی بیان نکرده بود و اگر هر یکی ازین شرحی گوییم عمر ما آخر شود
و از بسیاری اندکی گفته باشیم و با این همه مخلوقات که هستند و بودند و خواهند
بود با هر یکی معاملتی دارد و هر یکی بذکری و تسبیحی فرموده و همه بیاد و جان فزایی
مشغول که وَإِن مِّن شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ و روزی همه معین فرموده و بهمه می رساند
وَمَا مِن دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا نقلست که یکی از مشایخ در بیابانی
در گذر بود از درختی قنبره در افتاد و بمرد و چشم نداشت شیخ باز وقت آن مرغک
کوچک افتاد و گفت این مرغان بچشم پرواز می کنند و روزی می یابند این بیچاره بچه
روزی می یابد درین اندیشه بود که مرغک منقار بر زمین زد و سکوره از زمین
برآمد یکی پر از آب و یکی پر از کنجد سفید او سر فرو برد و آب بنوشید سکوره در زمین

فرو رفت و او بپرید تا بدانی که حق تعالی با همه مخلوقات با هر ذره معاملتی دارد و باز فکری
بکن درین مگس عسل که چه حکمتها در آن درج فرموده ایشان را سرداری داده که همه متابعت او می
کنند و در هر مکانی که او فرود آید ایشان نیز فرود آیند و اگر یکی از آن مخالفت کند یا بر نجاستی
نشیند ایشان را قتل کنند و از مکان بدر اندازند و هیچ کس بکنه اسرار ایشان نمی رسد گویند
سلیمان علیه السلام میخواست تا بداند که ایشان این عسل چگونه حاصل می کنند بفرمود تا خانه
از آبگینه بیا ساختند و برابر خود بنهاد چون موسم کار در رسید اول اندرون خانه بگل بیندودند
پس بکار مشغول شدند تا کسی بر اسرار ایشان مطلع نشوند و حق تعالی ایشان را الهام فرمود که این
خانها بشکل مسدس و مربع بر هم نهند و دیوار خانه ایشان موم گردانید تا روشنای اهل معرفت
باشد و زینت اهل غفلت بود و الهام کرده ایشان را بر شکوفها تا در وقت بهار از همه
درختها و گیاهها زهر بر گیرند و حرارتی در ایشان پدید آید و از طرفی نوش می شود
و از طرفی نیش و با آتش از هم جدا می شوند بعضی آنست که فرموده فِيهِ شِفَاءٌ لِّلنَّاسِ و بعضی
خورش آتش گردانیده در انجا دیده بصیرت می باید تا رموز و اسرار فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ
وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ دریابد و در نقلی یافته ام که الهام بایشان می رسد که صلواة بر محمد بفرستید
صلی الله علیه و آله وسلم و ببرکت صلوات آن زهر در تن او با شهد مصفا می شود و اگر
مرد مؤمن موحد صلوات فراوان بروح منور او فرستد اگر زهر گناه با شهد طاعت
شود عجیب و غریب نباشد و حق عز و علا در آخر این قصه نحل میفرماید إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً
لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ یعنی این نشانه ایست از قدرت ما برای قومی که در ان فکر کنند
و دلایل معرفت حاصل کنند و باید که این فکرها سرسری ندانی که این عباداتی بنهایت
بزرگست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده تَفَكُّرُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ
عِبَادَةِ سَنَةٍ و در روایتی دیگر سَبْعِينَ سَنَةً یعنی اگر بنده یک ساعت فکر کند در صنایع
حق جل جلاله بهترست از عبادت یک سال و در روایتی بهترست از هفتاد سال عبادت

چه عبادتی بزرگ باشد که یک ساعت آن برابر باشد با هفتاد ساله آنرا چه قدری باشد پس بنابرین بشارت باید که بنده یا ذاکر باشد یا از فکر خالی نباشد دیگر فکر کن که این کرم بریشم که حق تعالی بکمال کرم و قدرت از کرمی این همه دیباهای گوناگون رنگارنگ آفریده تا نموداری باشد از لباسهای بهشت دیگر فکر کند درین بویهای خوش از مشک و عنبر و عود و زباد و زعفران که هر یکی از چیزی پیدا کرده بکمال رحمت چنانچه مشک از آهو و عنبر از دریا و بعضی از گاو که آن نیز اجناس مختلف است و از گربهٔ زباد آورده و از درخت خشک عود و از گیاهی زعفران و از خار گلهای خوش بوی هر یکی رنگی و بویی و از گل گلاب حاصل میشود و همه از برای تو کرده و ترا از برای معرفت خود آفریده تا بدیدهٔ بصیرت خدای خود را بشناسی و اگر دیدهٔ صانع بین نداری از بن بویها باشد که بوی معرفتی بیابی مرد باید که بوی داند برد ورنه همه عالم نسیم صباست

فصل در بیان بعضی از مخلوقات خدای تعالی که جهانها در شأن تو فرموده و این حیوانات را از بهر تو آفریده تا تو از هر یکی تمتعی برداری و دران فکر بلیغ نمایی در صنایع قادر حکیم و نظر کنی در شتر و گاو و گوسفند که در قرآن فرموده أَفَلَا يَنظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ یعنی نظر در آفرینش او کن و دران فکری بکن که حیوانی بدین بزرگی چنان مسخر تو کرده تا در قطاری باشند و طفلی ایشان را کشد مطیع او شوند و بارهای شما کشند بلکه از شیر آن و پشم او و گوشت او منفعت یابید دیگر درین گلهای گاو و گوسفند که هر یکی از برای کاری آفریده هر یک برنگی و صفتی چنانچه مالکان ایشان را همه شناسند و دیگر این همه حیوانات وحشی که سر خود می گردند و مالکی ندارند معین دیگر میفرماید که من در اندرون ایشان از میان سرگین و خون شیری چنین خالص پیدا کرده ام از برای نوشیدن تو این آیاتست بر وحدانیت و فردانیت قادر حکیم تا تو آنرا میدان فکرت خود سازی و سمند معرفت دران تازی باشد که بسرچشمهٔ معرفت صفات برسی دیگر فکر کن در آمدن باران که بکمال رحمت بر تر و خشک و بر بر و فاجر می باراند و هر قطرهٔ

بجای خود قرار می دهد که در خبرست که هر قطرهٔ باران ملکی ملازم آنست تا بفرمان خدای بمقر خود میرساند که اگر نه چنین بودی عالم بیک لحظه خراب شدی آخر دیده باشی که نقطهٔ آب که بر زمین می چکد از اندک مسافتی چگونه زمین سوراخ می کند باران که از چند فرسخ بدین سرعت می آید اگر نه ملک آنرا نگاه دارد چون بود دیگر برف و تگرگ که هر یکی عجایبی از عالم قدرتست و ازین عجب تر آنکه این قطرهٔ شیرین دران دریای شور در دهان صدف میریزد و آن گوهرهای نامدار و مروارید درخشان بیرون می آورد و بکمال قدرت وحی فرماید يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ تا هر صاحب جمال زیب و زینت خود گردانند و شکر آن بجای آورند و چون آن قطرهای باران بر زمین مرده آید آن زمین مرده بکمال حکمت زنده گرداند و از خاری گلی و از سنگی گیاهی برویاند تا هر صاحب نظر چون چشم بصیرت باز کند و در هر برگ درختی و گیاهی نظر کنند و ببینند که همه دست نیاز بحضرت بی نیاز بر داشته اند و یا رب یا رب می گویند پس این همه دلیل است و بر وحدانیت خدای عز و جل است که سعدی گفته است بیت

کوه و صحرا و درختان همه در تسبیحند
نه همه مستمعی فهم کنند این اسرار

چنانچه آسمان در رکوعست و کوهها در قعودند و درختان همه در قیامند و حشرات در زمین در سجودند و هر یکی را برای کاری آفریده اند و هر یکی نموداری از نمودار آخرت مثل مار و عقرب و زنبور و عنکبوت که اگر کسی در عنکبوت و خانه ساختن او فکر کند عمرها بسر آید و بکنه آن نرسد تا حدی که محققان گفته اند که کافران نیز در سجود اند یعنی سایهٔ ایشان سجود می کنند یعنی آفریدن ایشان گواهی میدهد بر وحدانیت الله تعالی پس در بیان این مصنوعات که از هر یکی اسمی گفتیم اما اینقدر اشارتیست اهل بصیرت را تا بقدر فهم درین بحر سیری نمایند اگر چه کس بکنه این معنی نرسد بقدر استعداد سعی بنماید که کسی نیز هم بقدر او ست چنانچه شیخ امین الدین فرموده بیت

کمال ای دل مکن جانی بیرا این ره بپایانی ... وگر نه در بیابانی جز حیرت در کل فرومانی

وگر در کنج بایست رفت کم از گدائی است *** که مردان تشنگی میرند و دارند آب حیوانی
وگر این مملکت در جان مسخر گردد زنهار *** چو موری غره شو مسکین مزن لاف سلیمانی
یعنی این تفکر در صنایع حق و نهایتی ندارد و چند آنکه این همه کو از پیش رفت همه بیرونی بود
و قیمت که باز بحال خود افتی و در آفرینش خود فکری کنی که حق تعالی میفرماید وَفِي أَنْفُسِكُمْ
أَفَلَا تُبْصِرُونَ یعنی در نفسهای خود منظری کنید و در آن تاملی نمائید که چه کسی و از کجائی
و از برای چه کار رت فرستاده اند و آفریدن تو برای کاری عظیم است و ترا چنین
مهمل و معطل نخواهند گذاشت فصل سوم در معرفت نفس بدانکه حق عز شانه
در کلام مجید فرموده که والله خلقکم و ما تعملون یعنی ترا آفریدیم و عملی چند ترا فرمودیم و در همه
کتب آسمانی این سخن با تو گفتیم بدین عبارت که اِعْرِفْ نَفْسَكَ تَعْرِفْ رَبَّكَ
این کلمه دلیل بر آنست که اول خود را بشناسی که اول نبودی و ترا پدید آوردند و ترا آینه
گردانید تا در وی می نگری و خود را می بینی اگرچه بسیار خلق در خود نگرند و حق را نشناسند
پس لابد است شناختن آن از وجه نظر که آن آینه معرفت و این بر دو وجه است
یکی آنست که بغایت غامض است بیشتر فهمها از آن قاصر بود و چیزی که مردمان آنرا
در نیابند گفتن آن را فایده نبود اما آنکه همه عاقلان فهم کنند آنست که آدمی از ذات
خویش هستی ذات حق را بشناسد و از صفات خویش صفات حق را بشناسد
و از تصرف در مملکت تن خویش تصرف حق در جمیع عالم بشناسد و شرح این آنست
که چون اولا خود را بهستی بشناسد و می داند که پیش از این چند سال از وی نه نام بود
و نه نشان که فرموده هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَذْكُورًا إِنَّا
خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا پس اصل آفرینش
خویش بداند که نطفه بود قطره آب گندیده که در وی نه عقل بود و نه سمع و نه بصر و نه
گوشت و نه پوست و نه استخوان بلکه آبی بود سپید از یک صفت این همه عجایب پیدا آورد

پدید آمد بداند که نه خود آنرا پدید آورد و آن زمان بداند که کسی او را پدید آورد و آن وقت
بداند که اکنون بدرجه کمالست از آفریدن یک موی عاجز است داند آن وقت که
قطره آب بوده از این عاجزتر و ناقص بوده پس بضرورت از هست شدن ذات
خویش هستی ذات آفریدگار خود بداند و چون در عجایب تن خویش نگرد از روی
ظاهر و از روی باطن قدرت آفریدگار خویش روشن بیند و بشناسد که قدرت بر کمال است
که هرچه خواهد چنانکه خواهد بتواند آفرید و قدرت کاملتر از این چه باشد که از چنان قطره
آب حقیر چنین شخصی با کمال و جمال پر از بدایع و عجایب بیافریند و چون در عجایب
صفات خویش و منافع اعضا نگرد که هریک برای چه حکمت آفریده اند از اعضاء ظاهر خود
چون دست و پای و چشم و زبان و لب و دندان و از اعضاء باطن چون جگر و سپرز
و زهره و بداند که از چنین علم غافل نتوان بودن اگر عقلاء عالم دست در هم زنند و عمر ها
دراز در این اندیشه بسر برند تا یک عضو از اعضا بر وجهی بیرون آرند بهتر از آنکه هست
نتوانند و در این دندان فکر کن که از آن پیش راست و سر تیز آفریده تا طعام ببُرد
و دیگر دندانهای سر پهن است تا طعام خورد کند و زبان طعام را با آسیا می اندازد
و قوتی در زیر زبانست که آب می ریزد بآن مقدار که میخواهد تا طعام تر می شود
و بگلو فرو می رود و همه عقلای عالم هیچ صورت دیگر نتوانند کرد از این بکمال تر هم
و همچنین پنج انگشت چهار بر یک صفت و ابهام از ایشان دورتر و بالا کمتر تا
بهر یکی کاری می کند و بر همه می گردد و هر یکی سه بند ظاهر و او را دو بند ساخته که چون
خواهد قبض کند و چون خواهد تفرقه سازد و از وجوه بسیار بکار دارد که همه
عقلاء عالم خواهند که وجهی از این خوبتر سازند نتوانند که این پنج است شش یا چهار
بودی یا این سه بند که دارد چهار بودی هرچه اندیشند و گویند همه ناقص بود و کاملتر آنست
که خدای تعالی آفریده است پس از این معلوم شود که آفریدگار بر همه محیط است

و بر همه چیز مطلع و در هر جزوی از اجزا همچنین حکمتهاست هر چند این علمها بیشتر داند تا
معرفت وی در عظمت خدای بیشتر بود و چون در خاصیتهای خویش نگرد اول
با عضا آن زمان بطعام و لباس و بمسکن و حاجت وی بباران و باد و ابر و به سرما
و گرما و بصنعتها که آنرا بصلاح آورد و صنعتها را حاجت بآلات بود و چون آهن که
یک اثر از آثار قدرت اوست و فرموده وانزلنا الحدید فیه بأس شدید و منافع
للناس یعنی ما فرو فرستادیم آهن را در غایت سختی تا منفعتی مردمان در آن باشد
که مهندسان احتیاط کرده اند که هر چه اسباب این عالم است بی آهن میسر نمیشود
و آدمی را تعلیم کرد تا از دل سنگ خاره آنرا بیرون می آورد و این برکات حق تعالی
درین کوهها نهاده که از اول دنیا تا آخر هر چند که بر می کنند هیچ از آن کم نمی شود و این
اشجار و انهار را از آن بیرون آورده که اگر کسی همه عمر در سر کار این فکر کند چه چشمهای
معرفت از دل وی بگشاید دیگر آنکه احتیاج دارد بچوب و مس و روی و غیر آن
و این آلات را حاجت بود بهدایت که چون سازد این همه آفریده و ساخته
ببیند بر تمامترین وجهی که آفریده از آنجا وی را صفتی دیگر معلوم گردد که جلوهٔ جمله بدان
و آن لطف و رحمت و عنایت است بهمه آفریدگان که سبقت رحمتی غضبی چنانکه
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که شفقت خدای بر بندگان بیشتر است
از شفقت مادران بر فرزندان و در حدیث درست آمده که شخصی بر سر درختی
آشیانه بیافت چند بچه مرغ در آنجا بود بیاورد و در حضرت پیغامبر صلی الله علیه
و آله و سلم بنهاد و مادرش می آمد و خود را بر سر آن بچگان می انداخت فرمود چون می
بینید شفقت این مرغ بر بچگان خود گفتند در غایت کمال فرمود بدای خدای که
مرا براستی بخلق فرستاد که حق تعالی بر بندگان خود هزار بار ازین مشفق و مهربان تر است
پس این معرفت آینه و کلید معرفت حق باشد و اینمقدار که گفته آمد شمهٔ از تفاصیل

معرفت نفس و تمامی آن در آن چهار عنوان اول کیمیای سعادت بیان فرموده اند
این اشارت جهت آن کرده شد که در اول باب عبادت نماز است تفکر عبادتی
بزرگیست پس شمهٔ از آن بیان کردیم پس بنده چون در هیچ اثنا جا فکر کند البته شکر آن
بقدر استطاعت قیام نماید و شب و روز در فکر مبدا و معاد بود که از کجا آمده
و باز کجا باید رفت و بازگشت بکدام حضرت خواهد بود و ملاقات با آنحضرت
بچه کیفیت خواهد بود و پس لحظه باید که ازین فکرت خالی نباشد چنانچه درویشی محقق
گفته از هیچ مترسید از اعمال بترسید تا بسته نمایند بزندان مکافات سعی
بنمائید و حضوری بکف آرید باشد که بدانید بدایات و نهایات و اول این مرتبه
بر خود بداند که این چه بزرگ مرتبه باشد که در علم قدیم حق عز شانه باشد که او را بیافریند بعد از آن
چون آفرید او را از میان این همه دینهای باطل او را از اهل باطل نیافرید و از اهل ایمان
و معرفت آفرید پس بدین شکرانه خود را غافل و بیحاصل نگرداند و قدمی در کوی
نهد و عجز خود را بداند و از معرفت صفات شمهٔ دریابد

فصل چهارم

در معرفت صفات و این درجهٔ معرفت خاصان است و عمرها در فکرت یکی
صفات بسر برده اند و عاقبت بعجز اقرار کرده اند اما اول هستی و توانایی و دانایی
و شنوایی و بینایی و ارادت و پروردگاری و قدرت و جباری و قهاری و غفاری
و ستاری در صفتی از صفات حق سبحانه و تعالی چندان اسرار است که کس بکنه
آن نرسد مگر هم ذات بیچون او که فرموده هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن
و هو بکل شیء علیم پس البته واجب بود بر هر مومن موحد که از معنی صفات
صفتی چند معلوم کند و اول باید دانست که اسماء الله توقیفی است یعنی موقوف
بکتاب و سنت و او را اسمای نیکوست در قرآن و حدیث که فرموده و لله الاسماء
الحسنی و نشاید که نامی برای و هوای خود بر خدای تعالی نهند مثل واجب الوجود و جاره

بیچارگان ویزدان وصاحب قطعا این نامها اطلاق بر ذات حق تعالی کردن روا باشد
وآنچه از حضرت رسالت منقولست این نود ونه نام است که ان لله تعالی تسعة وتسعین
اسما مائة الا واحدا من احصاها دخل الجنة فرمود بنده دل زنده که این نود ونه نام برخواند
او را در بهشت درآورند ودر حدیث درست آمده که در دوزخ بر کافران نود ونه مار
بگمارند تا ایشان را همیشه می گزند سوآل کردند که یا رسول الله حکمت درین عدد نود ونه
چیست فرمود که چون کافران انکار این نود ونه میکردند حق تعالی بعوض انکار هر یک
نام ماری بر ایشان گماشته تا عقوبت ایشان کنند مخلدا اما آنکه گویند هزار ویک
نامست آن پیش علما ثابت نمیشود اما علما آورده اند که اسمهای خدای تعالی چهار هزار است
هزار ازانست که خود میداند وبس وهزار دیگر حملهٔ عرش وکروبیان او را بدان نام میخوانند
وهزار دیگر ملایکهٔ آسمانها وزمین او را بدان نام میخوانند هزار دیگر سیصد در توریة است
وسیصد در انجیل وسیصد در زبور وصد در قرآن نود ونه ابتست ویکی اسم اعظمست
وان چون شب قدر پنهانست ودران نیز اقوال است بیشتر برانند که الله لا اله
الا هو الحی القیوم بدر نیست وهر اسمی از اسما الله دلالت بر صفتی از صفات حق تعالی
می کند قدرت اول معنی سبحان الله یعنی پاکست از نقصی وعیبی ودر ذات
خود جوهر نیست واو در هیچ کالبد فرو نیاید وبا هیچ چیز مانند نیست وهیچ چیز مانند وی
نیست وصورت وچونی وچندی وچگونگی با وی راه نیست وهرچه در خاطر وخیال
گنجد وی آفریدگار آنست وخردی وبزرگی ومقدار با وی راه نیست ووی جسم
نیست وبا هیچ جسم پیوند نیست ودر جای نیست بلک اصلا جای گیر ومحل پذیر نیست
وهرچه در عالم است همه زیر عرش اوست وعرش زیر قدرت اوست ومسخر او
وامروز بصفت آنست که در ازل بود وتا ابد همچنین بود واز همه صفتهای آفریدگان
منزه است درین جهان دانستنی است ودران جهان بی چون وچگونه دیدنی

وبدانکه آن دیدار از جنس دیدار این جهان نیست دیگر قدرت باآنکه مانند همه
چیز نیست بر همه چیزها قادر است وتوانایی او بر کمالست که هیچ عجز وضعف ونقصان
را بدان راه نیست بل هرچه خواست وهرچه خواهد کند وصنعت آسمان وصنعت زمین
وعرش وکرسی وهرچه هست همه در قبضهٔ قدرت وی اند ومقهور ومسخر وی اند وبدست
هیچ کس جز وی هیچ نیست ودر آفرینش هیچ انبازی ندارد ودیگر علم چنانکه تواناست
بهرچه کردنی است داناست بهرچه دانستنی علم وی بهمه چیزها محیطست واز
اعلی تا ثری هیچ چیز بی علم او نیست بلک عدد ریگ بیابان وقطرهٔ باران وبرگ درختان
واندیشه‌ها که در دلها آید وذره که در هوا بود در علم وی چنان روشن است که عدد آسمانها است
وزمین پیش تو دیگر سمع وبصر چنانکه داناست بهرچه دانستنی است بینا وشنوا
بهرچه دیدنی وشنودنی است ودور ونزدیک در شنوایی او برابرست وآواز پای
مورچه که در شب تاریک میرود از شنوایی وی بیرون نیست ورنگ وصورت
کرمی که در تحت ثری بود از دیدار وی بیرون نبود ودیدار وی بچشم وشنوایی او
بگوش نبود چنانکه دانش وی باندیشه وتدبیر نبود وآفریدن وی باآلت نبود دیگر کلام
فرمان وی بر همه خلق واجبست وخبر وی از هرچه خبر داده است راست است ووعد
ووعید وی حق است وفرمان وخبر ووعد ووعید همه سخن وی است وچنانکه زنده وتوانا
وشنوا وبینا وگویاست وبا موسی سخن گفت بی واسطه وسخن وی بکام وزبان
ولب ودهان نیست چنانکه سخن در دل آدمی بود وحرف وصوت نباشد سخن حق تعالی
پاکتر ومنزه ترست ازین صورت وقرآن وتوریت وانجیل وزبور وهمه کتب
آسمانی سخن وی است وسخن وی صفت وی است وهمه صفات وی قدیم است وقدیم بود
همیشه چنانکه ذات حق تعالی در دلها معلوم است وبر زبان مذکور است وعلم
ما آفریده ومعلوم قدیم وذکر ما آفریده ومذکور قدیم ذات سخن قدیمست ودر دلها محفوظ

ودر زبان مقرو ودر مصحف مکتوب کلام با مخلوق و کتابت مخلوق دیگر افعال
عالم و هر چه در عالم است همه آفریده وی است و هر چه آفریده چنان آفریده که از آن
بهتر و نیکوتر نباشد اگر عقل را همه زنند و اندیشه کنند مملکت را صورتی نیکوتر ازین
ببینند یا بهتر ازین تدبیر کنند یا چیزی نقصان کنند یا زیادت کنند نتوانند
وآنچه اندیشند که بهتر ازین می باید خطا کنند واز سر حکمت و مصلحت آن
غافل باشند پس هر چه آفرید همه بعلم و حکمت و عدل آفرید و چنان آفرید که می بایست
واگر بکمال ازین ممکن بودی تا خیری از عجز و بخل بودی واین هر دو بر ذات وی محال
پس هر چه از رنج و بیماری و درویشی و جهل و عجز که داد همه عدل است و ظلم خود از وی
ممکن نیست که ظلم آن باشد که در ملک دیگری دخل کنند چه هر چه هست و بود
و تواند بود و هر که هست و بود و باشد و تواند بود همه ملوک وی اند و مالک اوست
بی همتا و بی انباز و بدانند که صفات حق تعالی نهایت ندارد که اگر در صفت ازین
صفات فکر کند عمرها برآید و از عهده عشر عشیر آن بیرون نیاید این مقدار تیمناً و تبرکاً
بیانی کرده شد اما در ذات الله تعالی سخن گفتن از بدعت نهاده اند علماء دین اما
آنکس که حق عز شانه بنور ولایت او را مشرف فرماید و نوری در دل وی نهد که وی را
بذات خود شناسا گرداند و زبان بیان از وی باز ستانند تا زبان بیان نماند
که من عرف الله تعالی کل لسانه اینست مذهب حق و صواب که مذهب
سنت و جماعت و اعتقاد درین ثابت می باید داشت که اصل دین
اعتقاد پاکست از همه مذهب باطله فصل پنجم در بیان اعتقاد سنت و جماعت
وحقیقت آن و باطل گردانیدن مذهبهای باطله زایغه تا از آن مذهبهای اهل بدعت
دوری جویند پس پیش از آنکه در بیان نماز شروع کنیم از قرآن و حدیث اثبات
مذهب حق و صدق و صواب بیان کنیم و شمه از آن راههای باطل اهل بدعت که

بنه عقلام

در کتاب ملل و نحل تمامی آورده بگوییم تا اهل حق از آن با حذر باشند اول آنکه اصل
همه سعادات اعتقاد پاکست و آن مذهب اهل سنت و جماعت است واین
عقیده همه پیغمبرانست و همه صحابه و همه اهل البیت و ائمه سلف صالح همه مؤمنان
و راه راست و نجات ابد درین است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که در شب معراج در آسمان دنیا همه ملایکه رحمت می کردند بر اهل سنت و جماعت
نقلست که خواجه کاینات صلی الله علیه وآله وسلم روزی نشسته بود و صحابه نزد
وی حاضر بودند خطی راست بر زمین بکشید و چند خط کوچک از هر دو طرف آن بزد
بعد از آن فرمود که بدانید که امت برادرم موسی علیه السلام هفتاد و یک گروه بودند از آن
یکی از آن اهل بهشت و دیگران بدوزخ رفتند و قوم عیسی علیه السلام هفتاد و دو گروه
شدند یکی اهل بهشت شد و دیگران بدوزخ شدند و امت من هفتاد و سه گروه شوند
یکی از آن اهل نجات باشند و هفتاد و دو دیگر اهل دوزخ باشند گفتند یا رسول الله
آن یکی کدام است که رستگارانند فرمود آنان که آن روز بر آن باشند که من
و یاران من امروز بر آنیم ما انا علیه و اصحابی الیوم پس انگشت مبارک بر اول آن
خط راست نهاد و تا آخر بکشید و فرمود فاتبعونی هذا صراط مستقیم یعنی هر که
بر طریقه سنت من رود او راه راست یافت و بعد از آن اشارت بآن خطهای
خرد کرد و گفت این همه راههای باطل است و بر سر هر راهی ازین شیطانی ایستاده
و دعوت مردمان می کند پس بر شما باد که دست از کتاب و قرآن و احکام
آن بدارید و از سنت و جماعت دور مشوید که فرمود صلی الله علیه وآله وسلم که مفارقت
کنند از میان مؤمنان و مسلمانان اگر خود یک وجب باشد و بر آن بمیرد و بمرگ جاهلان
و کافران مرده باشد و در حدیثی دیگر فرموده که ایاکم و للطاعة فان الذئب یاکل القاصیة
یعنی بر شما باد که از میان مؤمنان و مسلمانان بدر مروید که گرگ آن گوسفند خورد که

هر که جم

حصیة

از کلمه برا افتد غرض ازین احادیث آنست تا دست از سنت و جماعت ندارید
تا دین بسلامت ببرید و تا قیام قیامت علما شریعت در میان شما خواهند
بود و لیکن هیچ کس را نشاید که برای و هوای خود سخنی بگوید و از پیش خود عملی بکند و اگر
کسی را شبهه افتد از علما سوال کند و شرم ندارد و این سخن مشهورست که چیزی نباشد
در ان کس که نداند و نیاموزد و فرموده الناس عالم او متعلم و الباقی همج یعنی مردمان
باید که عالم باشند یا آنکه آموزند و اگر ازین هر دو نباشد خاشاکی باشند که در دوزخ
افتاده اند یعنی عمل بی علم هیچ کار دنی آید و دلیل آنکه علم و قرآن را نور خوانده در چند جای
یعنی بروشنایی آن نور راه سپرید و پیغامبر را هم نسبت بچراغ فرموده یعنی بروشنایی
او قدم در راه نهید و صحابه خود را بستارکان تشبیه فرموده یعنی اگر در دریای جهل
و بیابان ضلالت گم شوید بنور صحابه من اقتدا کنید تا راه را از بی راهی باز
دانید و دیگر فرموده صلی الله علیه و آله و سلم که از من هر که زندگی یابد اختلاف بیند که باشد
آنجا علیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدین المهدیین یعنی ابو بکر و عمر و عثمان و علی
رضی الله عنهم اجمعین فرمود بر شما باد که دین را بدست و دندان نگه دارید و آن بدعتها
دور باشید و این اهل بدعت طایفه اند که مذهب خود پنهان می دارند و در میان
اظهار نمی توانند کرد و آنرا تقیه نام کرده اند بخلاف دین اسلام که آنرا ظاهر می باید
کرد چنانکه چندین سال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بضرب شمشیر آبدار
اسلام را منتشر گردانید و فرمود که انا نبی السیف و بعد از وی صحابه و تابعین و تا انقراض
عالم غزا می کنند تا دین اسلام ظاهر کنند کسی که دین و مذهب خود پنهان باید داشت
او از دایره اسلام بیرون بود بلکه از یهود و ترسا و همه دینهای باطل بدتر بود
چو اگر ایشان ظاهر شوند و جزیه می دهند خون و مال ایشان در امانست آن بی دین
بی مذهب در شریعت قتل او واجب بود و دلیل آن از قرآنست ولا تقتلوا النفس

التی حرم الله الا بالحق او و افضلت و احوال و اقوال اهل بدع در کتاب ملل و نحل تمام
بیان کرده اما ایشان را بسیمای توان شناخت آنکس که منظر با قدر داند همچنانک
سیمای صالحان می توان شناخت ازان بر عکس آن بود و الله اعلم بدانکه علما را اقوالست در
اسم اعظم حق سبحانه و تعالی یکی قول از پیش گفته شد اما بعضی بر انند که الله است که
علم ذاتست و همه صفات ازان مستفاد میشود و قولی آنست که در بسم الله الرحمن — الرحیم است م
و دیگری می گویند که در حروف مقطعاتست که در اول سور تهاست و جمعی بر انند که یا
ذا الجلال و الاکرام است و در رساله قشیری آورده که در زمان حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم شخصی خر وازی قماش داشت و بسفری میرفت و از کاروان بازماند شخصی
بوی رسید گفت بیا که ترا بقافله رسانم او را بصحرایی برد از استخوان آدمی و او از مرکب
فرود آورد گفتم چه خواهی کردن گفت ترا خواهم کشتن تا مالت ببرم و این همه کشتگان
من اند که مشاهده می کنی آن مرد گفت مال من ازان تو مرا مکش گفت کشتن ترا بدست
و مال خود و ازان منست گفت مرا مجال ده تا دو رکعت نماز بگذارم گفت شاید
او دو رکعت نماز از سر حضور بگزارد و این دعا بکرد و دعا اینست یا ودود یا ودود
یا ذا العرش المجید یا فعالا لما یرید اسئلک بنور وجهک الذی ملأ ارکان عرشک
و بقدرتک التی قدرت بها علی خلقک و برحمتک التی وسعت کل شیء یا مغیث
اغثنی یا مغیث اغثنی چون این دعا بکرد سواری پیدا شد و نیزه در دست
داشت که تو در از سر آن تیغ بزد و آن در دزد گشت این مرد دامن این سوار
بگرفت و سوگند داد او را که تو چه کسی گفت من ملکی ام چون تو این دعا کردی درهای
آسمان بگشادند ندا آمد که این بنده مراد را یابید من دستوری خواستم از آسمان چهارم
در اول که گفتی اغثنی در دوم رسیدم دوم بار که گفتی در آسمان دنیا رسیدم سیوم بار که
گفتی اغثنی پیش تو حاضر شدم او چون باز بمدینه آمد این حکایت پیش حضرت رسالت

صلی الله علیه و آله و سلم گفت فرمود که بر تو باد که ملازم این دعا باشی که اسم اعظم ازین
دعا بیرون نیست گویند یکی از بزرگان دین اسم اعظم میدانست که یکی از مریدان
وی از شیخ خواستی که اسم اعظم مرا بیاموز شیخ فرمود که بامداد بفلان دروازه رو و هر چه
بینی بیا و با من باز گوی مرید آنجا رفت پیری هیزم کش دید با خرواری هیزم ترکی بوی
رسید و سر آن پیر بشکست و هیزم او ببرد این مرد عظیم در غضب رفت و باز پیش
آمد شیخ فرمود چه دیدی حال پیر و ترک بگفت فرمود اگر تو اسم اعظم دانستی با آن
ترک چه می کردی گفت دعا می کردم و آن ترک را گردن می شکست گفت بدانکه
من اسم اعظم از آن پیر آموخته ام و آن دید و تحمل کرد و دعا نکرد و ترا که تحمل بر مثل اینها نباشد
اسم اعظم نشاید که دانی پس اهل آن قومی دیگر اند و آن اسمی است که بر هر چه بخوانند البته
اجابت شود آورده اند که یکی از شاگردان امام جعفر صادق رضی الله عنه از
امام اسم اعظم می خواست امام روزی او را در حوضی آب انداخت جمعی را گفت
وی را نگذارند که بیرون آید فریاد می کرد که یا امام جعفر الغیاث و امام او را خلاص
نمی گردانید چون مضطر شد و روی از همه بگردانید و حق تعالی را بنامی بخواند بفرمود تا وی را بر
آوردند گفت خدای را در آن حالت بچه نام خواندی گفت بفلان نام گفت
آن اسم اعظم است یعنی بنده در حالتی که دل از غیر پاک گرداند و بکلی متوجه او شود بهر کدام
وی را بخواند اجابت کند و از پیش گفتیم که اسمهای خدای تعالی موقوفست بکتاب
و سنت و بیان نود و نه نام کردیم و بهر اسمی ازین که توجه کنند و در آن فکر نمایند بسیار
فیوض روی نماید و هر اسمی ازین صفتی از صفات اوست پس اولیاء الله اول
قدم درین طریق نهاده اند تا شمه از اسرار ذات بر ایشان کشف شده پس اولیا
و اصفیا بدین منازل و مراتب سیر کرده اند تا بشرف کعبه توحید رسیده اند
و از عالم بشریت بعالم روحانیت سیر کرده اند پس مرد طالب توجه بهر یکی ازین

اسم کند بتوفیق الله تعالی راهی دیگر بر وی گشاده گرداند انشاء الله تعالی چون در بیان
تفکر شمه گفته شد در فضیلت ذکر و ذاکران الله تعالی شمه بگوییم

فصل ششم

قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا یعنی ای آن کسانی که ایمان آورده اید
ذکر خدای تعالی بسیار کنید و جای دیگر فرموده فاذکرونی اذکرکم یعنی اذکرونی بطاعت
اذکرکم بمغفرتی یعنی یاد من کنید تا من یاد شما کنم و از ثابت بنانی روایت می کنند
که فرمود که من میدانم البته که هر زمان که من یاد خدای می کنم حق تعالی یاد من می کند گفتند
چگونه دانستی فرمود که ذکر بنده در میان دو ذکر الله تعالی باشد پیش اول او را یاد بنده

دو ذکر هم

می کند آن وقت بنده ذکر میکند بدین دلیل ذکر بنده میان دو ذکر خدای باشد و حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ذاکران الله تعالی در میان غافلان بمثابت درخت
سبز در میان درختهای خشک و فرمود که ایشان یاد حق می کنند میان غافلان
چنان باشد که در غزا جنگ کنند و جماعتی که گریزند و گفت خدای تعالی میفرماید که
من با بنده خودم مادام که یاد من کند و لبان او متحرک باشد بیاد من و فرمود که هیچ
عمل که فرزند آدم کند رهاننده تر نیست مر او را از عذاب الله تعالی از یاد کردن او
سوال کردند که یا رسول الله نه نیز غزا کردن با کافران فرمود که نه نیز جنگ با کافران
و فرمود که هر کس که دوست دارد که در مرغزار بهشت چرا کند گو بسیار یاد خدای کن
و پرسیدند از فاضلترین اعمال فرمود که چون میری و زبان تو تر باشد بیاد الله تعالی
و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که باید که بامداد کنی و شب کنی و زبان تو تر باشد بیاد
الله تعالی که چون بامداد و شب تو چنین بود بر تو هیچ گناه نماند و فرمود که حق تعالی
فرموده که چون بنده مرا یاد کند در سر من او را یاد کنم در سر و اگر مرا یاد کند در میان خلق
من او را یاد کنم در میان جماعتی بهتر از آن یعنی ملائکه و چون بنده نزدیک شود بمن
یک وجب من نزدیک شوم بوی یک گزی و اگر نزدیک شود بمن یک گزی من بوی نزدیک

شوم بقدر بابی و چون او برفتار آید بر من من بشتاب روم برا او والمعنی بسرعة الاجابة
و تفصیل فرموده که هرگاه بنده یعنی فرزند آدم یک ساعت بعد از نماز صبح و یک ساعت
بعد از نماز شام یا عصر بیاد حق مشغول شود حق تعالی مهمات شب و روز او کفایت
کند و از علما روایتست که حق تعالی فرموده که هر بنده من که بر دل او مطلع شوم و بینم که یاد من
بر دل او غالب است چنانکه از غیر من نترسد و همه چیز از وی بترسند و من همنشین
او باشم و با من سخن گوید و انیس او باشم تا با غیر من انس نگیرد و حسن بصری فرموده که ذکر خدای
بر دو قسم است یکی آنست که مرتکب گناه نشود و یکی آنکه چون گناهی خواهد کرد یاد خدای
کند و از آن درگذرد یا اگر کسی کند به نهی آن مشغول شود و ابوهریره رضی الله عنه می گوید
بدرستی که اهل آسمان می نمایند بیکدیگر خانهای اهل زمین آن خانه که در آنجا یاد خدای
تعالی کنند چنانکه شما ستاره آسمان بیکدیگر می نمایید پس هر چند شما یاد حق بیش
کنید ایشان شما را بیشتر بیکدیگر می نمایند و عطائی فرماید که بدرستی که عذابهای
خدای تعالی نرسد بدان کسی که ذاکر خدای تعالی باشد و در روایت آمده که هر کس که
از دنیا می رود تشنگی بر وی غالب می باشد الا آنکسی که ذاکر الله تعالی است که
در آن وقت او را تشنگی نباشد معاذ جبل می فرماید که اهل بهشت را هیچ حسرت
نباشد بر چیزی مگر آن ساعتی که بی یاد خدای بوده باشند این چند حدیث بود در ترغیب
ذکر اما حضرت رسالت در فضیلت ذکر فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که فاضلترین
سخنی که من گفتم و آنچه انبیا پیش از من گفتند اینست که لا اله الا الله وحده لا شریک
له له الملک وله الحمد و هو علی کل شیء قدیر و فرمود که هر کس که هر روزی صد بار بگوید
لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد و هو علی کل شیء قدیر برابر بود با آنکه ده
بنده آزاد کند و صد حسنه و برا بنویسند و صد سیئه از دیوان او محو کنند و صد درجه
او رفع کنند و او را حرزی بود از شیطان در آن روز و نیاید کسی بفاضلترین عملی از اعمال

الا آن کس که مثل این عمل کرده باشد و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که قطعا نباشد مر اهل
لا اله الا الله را وحشت در قبر و در آن دم که ایشان برانگیزند چنانست که من نظر
بایشان می کنم آن دم که صور بدمند و ایشان خاک از سر و روهای خود می افشانند و گویند
الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور و ابوهریره روایت می کند
که بهترین عالمیان فرمود صلی الله علیه و آله و سلم وزن کنند در روز قیامت همه نیکوییها که
کرده باشند الا شهادة لا اله الا الله که اگر فی المثل هفت آسمان و هفت زمین
با لا اله الا الله در میزان نهند البته کلمه لا اله الا الله زیاده باشد از آن و فرموده که اگر
گوید لا اله الا الله و در آن صادق باشد و به پری زمین گناه با وی باشد بیامرزد خدای
تعالی او را و فرموده هر که گفت لا اله الا الله از سر اخلاص در بهشت است بی شک و در روایت است
از عمر خطاب رضی الله عنه که هر کس که در بازاری از بازارها که مردمان در آن معاملت
کنند بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت و هو علی کل شیء قدیر
بنویسند از برای او هزار هزار نیکی و محو کنند هزار هزار گناه و بنا کنند او را قصری در بهشت
و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که در روز قیامت شخصی را نود و نه نامه بدست دهند
همه گناه باشد نوشته آن شخص عظیم متحیر شود تا که کاغذ پاره از طرف عرش فرود آید
و بر آن نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله و بدست او دهند و او را بپای میزان برند
و آن نود و نه نامه در کفه نهند و آن کاغذ پاره در کفه این شخص باخود گوید این با آن نامها
چه وزن آورد پس آن نامها سبک شود و آن کاغذ پاره بر همه بچربد چرا که هیچ چیز با نام
خدای تعالی برابری نتواند کرد و در حدیث درست آمده که چون خواب در آیند و بگویند
لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد و هو علی کل شیء قدیر الحمد لله و سبحان الله
و لا اله الا الله و الله اکبر اللهم اغفر لی پس هر دعایی که از عقب این ذکر بکند اجابت
شود که چون حق تعالی جبرئیل را فرمود چندین هزار سال از هیبت حضرت جل جلاله سر در پیش

انداخته بود از حیرت لطف و رحمت حق فرمود که سر بر آور و در قدرت ما نظر کن
چون نظر کرد بر عرش این کلمه نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله چون این کلمه بخواند
در وی قوتی و استعدادی پدید آمد که پیش از آن نبود به برکت این کلمهٔ طیبه پس
سوال کرد که یا رب این نام کیست که با نام تو قرین است فرمود این نام بنده ایست که
هر چه آفریدم و هر چه خواهم آفرید بدوستی او بود در روز دران حضرت حاضر بود گفت
یا رسول الله من آن روز عقد محبت با تو بستم که نه آسمان بود و نه زمین و بر در بهشت
نبشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله و بر همهٔ اشجار بهشت و بر پر جبرئیل و بر دل همهٔ
مؤمنان این نوشته که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان پس این کلمه اصل
ایمانست و ایمان هفتاد و هفت شاخ دارد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده الایمان بضع و سبعون شعبة و علما آنرا تعداد کرده اند و کتب مطول
و مختصر دران نبشته اند اما قاضی ناصر الدین بیضاوی رحمة الله علیه در شرح مصابیح
بغایت مختصر و مفید گفته چون تتمهٔ از فضیلت تفکر و ذکر گفته شد از شعب
ایمان تتمه بیان کنیم اول طلب علم و دلیل جستن بر توحید تا معنی لا اله الا الله
بداند دوم معرفت صانع سیوم تنزیه حق از هر چه لایق ذات او نباشد چهارم ایمان
آوردن بصفات اکرام او چون حیوة و قدرت و علم و غیر آن پنجم اقرار بیگانگی و یکتایی او
ششم اعتراف بانکه هر چه غیر اوست آفریده اوست و وجود و عدم آن بقضا و قدر او
هفتم ایمان بفرشتگان او هشتم باور داشتن پیغامبران نهم اعتقاد براستی
و عصمت ایشان دهم اعتقاد بحدوث عالم که نبود و پیدا شد یازدهم اعتقاد بفنای
عالم و هلاک اهل او دوازدهم جزم بودن باعادت بعد از فنای آن سیزدهم اعتقاد بحشر
اجساد و اعادت ارواح دران چهاردهم اعتقاد بروز قیامت و آن متضمن سوال
منکر و نکیر و عذاب قبر و صراط و میزان و تطایر کتب و شفاعت انبیا و ملائکه

و ایشان آن پانزدهم یقین بوعدهٔ جنت و ثواب و خلود آن شانزدهم یقین بوعید
دوزخ و عقاب و خلود آن اما آنچه تعلق به نفس دارد شرهٔ طعام که نباشد هفدهم
شرهٔ کلام که نباشد هجدهم ترک حب جاه نوزدهم ترک حب مال بیستم ترک ریا
بیست و یکم ترک حب دنیا بیست و دوم ترک حقد و حسد بیست و سیوم ترک حب
هوا و هوس بیست و چهارم ترک عجب بیست و پنجم آراستن نفس بکمالات اما در تحلیهٔ
باطن بیست و ششم توبه بیست و هفتم خوف بیست و هشتم رجا بیست و نهم زهد سی ام حیا
سی و یکم شکر سی و دوم صبر سی و سیوم وفا سی و چهارم اخلاص سی و پنجم صدق سی و ششم
محبت سی و هفتم توکل سی و هشتم رضا بقضا سی و نهم طهارت از حدث و خبث
چهلم نماز گزاردن چهل و یکم زکوة دادن چهل و دوم روزه داشتن چهل و سیوم اعتکاف
کردن چهل و چهارم نماز جنازه گزاردن چهل و پنجم قرآن خواندن و ذکر کردن چهل و ششم
زکوة مال دادن چهل و هفتم حج گزاردن چهل و هشتم عمره کردن چهل و نهم قربان کردن پنجاهم
بر نذر وفا کردن پنجاه و یکم تعظیم ایمان نمودن پنجاه و دوم ادای کفارها کردن پنجاه و سیوم
احتراز از زنا کردن پنجاه و چهارم نکاح کردن پنجاه و پنجم قیام بحق نکاح نمودن در نفقه و کسوت
و رعایت قسم بجای آوردن پنجاه و ششم نیکویی با مادر و پدر کردن پنجاه و هفتم صلت
رحم کردن پنجاه و هشتم تعظیم بزرگان دین و فرمان برداری ایشان کردن پنجاه و نهم
نیکویی با زیردستان کردن شصتم بنده آزاد کردن شصت و یکم قیام بامارت
بحق میان مسلمانان و حکومت میان ایشان کردن شصت و دوم متابعت سنت
و جماعت و موافقت اهل حق کردن شصت و سیوم مطاوعت اولو الامر در معروف
کردن شصت و چهارم مدد و معاونت مسلمان کردن شصت و پنجم احیاء معالم دین کردن
شصت و ششم نشر علم در میان مردمان کردن شصت و هفتم امر معروف کردن شصت و هشتم
نهی از منکر کردن شصت و نهم محافظت دین کردن جایی که هر چند کافران باشد

[illegible]

هفتادم نگاه داشتن نفسها از خیانت و اقامت حقهای آن و قصاص و دیتها
هفتاد و یکم حفظ مالها بطلب و دلایل هفتاد و دوم نگاه داشتن نسبها
با اقامت حدود و نا هفتاد و سیوم نگاه داشتن عرضها با اقامت حد و قذف
هفتاد و چهارم نگاه داشتن عقلها از چیزهایی که مستی کند هفتاد و پنجم حد تعزیر بپای دا
شتن هفتاد و ششم آنچه رنج مسلمانان دران بود از راه ایشان برداشتن و دور کردن
از خاری و کلوخی که بود این بود شعب ایمان که بیان کرده شد بتوفیق الله تعالی
اگر علم و عقل بران بکاری و نیک تأمل نمایی درین دوازده باب این کتاب
همه بیابی با همه فروع و اصول آن امید دارم بحضرت حق عز و علا که هر کس که این کتاب
برخواند و بران عمل کند کمال ایمان که سرمایه سعادتهاست وی را کرامت کرده
و در فردوس اعلی وی را فرود آورند و بلقاء کریم مشرف شود و بر مولف و بر کاتب
رحمت فرماید انشاء الله تعالی و علا حکایتی در فضیلت کلمه توحید آورده اند حکایت
چنین آورده اند که یکی از تابعین که او را خالد بن یزید ثقفی می گفتند و مردی بغایت
امین بود و متدین بود و بسیاری از صحابه یافته بود گفت در سفری بودم
و بجزیره رسیدیم و خلق بسیار آنجا جمع شده بودند پرسیدم از حال ایشان
گفتند ما را در سالی روزی اجتماعی می باشد من نیز با ایشان برفتم تا بجایی رسیدیم
بغایت فراخ و در آنجا دیری بود و آن قوم همه ترسا بودند ناگاه از آن دیر پیری
بیرون آمد قدی بلند بغایت ضعیف و درعی صوف سفید پوشیده و عصایی در دست
نظری بدان خلایق و بر منبر رفت و تا بالا میرفت نظر باطراف می کرد
پس نظری بآسمان کرد و بنشست هرچند که میخواست که سخنی بگوید نمی توانست
گفت پس باز روی با قوم کرد گفت در میان شما کسی هست که نه از ملت ماست
خالد گفت من از این سخن بترسیدم پس روی بدان جانب آورد که من نشسته

بودم گفت ای شخص بدان خدایی که می پرستی و بحق آن دینی که داری که خود را با ما اظهار
گردان من برخواستم گفت از کدام دینی گفتم از دین احمد گفت تو از علماء احمدی
یا از جهال گفتم از هیچ کدام از این هر دو گفت بد حال سوالی چند دارم جواب
من بده گفتم آنچه دانم بگویم گفت پیغامبر شما می گوید که در بهشت انواع نعمتها خورند
و در آنجا بول و غایط نباشد مثال آن در دنیا چه بود گفتم طفل در شکم مادر گفت راست
گفتی تو عالم تری یا ابو بکر گفتم من قطره باشم از دریای او نیستم و گفت احمد می گوید که
در بهشت درختی هست نام آن طوبی و در همه خانهای اهل بهشت از آن شاخی بود
مثال آن در دنیا چیست گفتم آفتاب گفت تو عالم تری یا عمر گفتم بگذر از این من چه
نسبت دارم با ایشان گفت احمد می گوید که چهار جوی در بهشت میرود آب
و شیر و عسل و شراب طهور و آمیخته نمیشود هر چهار با هم مثال آن در دنیا چیست
گفتم سر آدمی که چهار چشمه در آنست و با هم آمیخته نمی شود گفت راست گفتی چهارم
سوال گفت چه بود که وحی بر آن آمد که نه جن بود و نه انس گفتم مگس عسل پنجم گفت
در بهشت تختهاست که بانصد سال بلندی آن بود بهشتی چون بدان رود
گفتم شتری بدین بزرگی طفلی چون بران می نشیند آن همچنین بود گفت راست
و در کتاب غرر و درر چند سوال دیگر میگوید و این نقل در چند کتاب معتبر آورده اند
گفت تو نگفتی که من از علما نیستم گفتم اگر تو علماء امت محمد ببینی مرا در حساب
نیاوری بد حال چون همه سوال ترا جواب گفتم من نیز یک سوال دارم از تو
جواب بگو گفت راست بگو که در در بهشت چه نوشته است راهب
درماند و هیچ جواب نمی گفت آن خلایق یکبار بگفت و گوی در آمدند گفتند
از مردی غریب در میان این همه خلایق چند سوال کردی و ترا جواب داد
تو یک سوال او را جواب نمی توانی گفت و چنین درمانده راهب گفت این

سؤال جواب دارد اما بکار شما نیست گفتند البته جواب می باید گفت والا ما را با تو خصومت بود راهب گفت شرط بکنید که هرچه من بگویم همه با من موافقت کنید و خصومت نکنید گفتند بلی پس شرطها درمیان آوردند راهب گفت بدانید بیقین که بر در بهشت نبشته است که لا اله الا الله محمد رسول الله همه یکبار کلمهٔ شهادتین بگفتند و مسلمان شدند و پیر هم در آن نزدیکی درگذشت و مدتی درمیان ایشان بماندم و علم دین و عبادت ایشان را تعلیم می کردم سبب مسلمانی آن قوم در قدم آن مرد بود ببرکت معجز محمدی صلی الله علیه وآله وسلم و مفسران گفته اند در معنی له مقالید السموات والارض یعنی کلید آسمانها و زمین این چند کلمه است لا اله الا الله والله اکبر و سبحان الله وبحمده و استغفر الله ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و فرموده یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت مراد کلمهٔ لا اله الا الله است و ثبات بر آن چون فضیلت کلمهٔ توحید معلوم شد بدانکه این بگفتن راست نمی آید بلکه تصدیق بدل می باید آن زمان عمل بارکان و عمل بارکان بسیار است و ما بعد ازین بیان خواهیم کرد اما سر همهٔ عبادات نماز است و دانسته که همه چیز بسر عزیز است وانکه فرموده همهٔ عبادات ترک دنیاست و سر همهٔ گناهان دوستی دنیا پس سر عبادات نماز چون بود و این هردو سخن صاحب شریعت است معنی آنست که ترک دنیا ابتدای نماز است چراکه دلی که در وقت گزاردن نماز مشغول دنیا بود شایستهٔ معراج نباشد که فرموده الصلوة معراج المؤمن تا اول دل از دنیا پاک نکند در مناجات با حق شروع نتوان کرد که فرمود حضور در نماز که تا دل حاضر نبود نماز را چه قدر بود و در اول نماز که هردو دست برمیدارد معنی آنست که هرچه غیر خداست باز پس پشت انداختیم و دل خود را از هرچه غیر خداست

پاک کردم و معنی وجهت وجهی آنست که روی از هرچه غیر حقست بگردانیدم و توجه بذات الله کردم و عظمت الله اکبر چندان بر دل فرود آید که خود را فراموش کند و جان مستغرق ذوق مناجات شود که اگر عالم بهم برآید او را خبر نبود چنانچه از ابراهیم خلیل صلوات الله علیه روایت است که چون نماز کردی جوش دل مبارک او از دو میل راه بشنودندی و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم کسی را دید که نماز می کرد و با ریش خود بازی می کرد فرمود که اگر دل او خاشع بودی جوارح او نیز خاشع بودی و از مسلم بن یسار روایت می کنند که هر وقت که نماز کردی گفتی هر سخنی که میخواهید بگویید که من خبر ندارم و هم از وی روایت کرده اند که روزی در جامع بصره نماز می گزارد و یک طرف مسجد فرود آمد چنانچه همهٔ شهر را خبر شد و آنجا جمع آمدند و او را خبر نبود از غایت خشوع در نماز و از امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه روایت است که چون وقت نماز درآمدی بخود بلرزیدی و رنگ او مبدل شدی گفتندی ترا چه بود فرمودی آمد وقتی امانتی که بر آسمانها و بر زمین و کوهها عرض کردند پس همه ابا کردند از حمل آن و همه بترسیدند از آن پس آدمی آن برداشت و روایت کرده اند از علی بن حسین رضی الله عنه که هرگاه که وضو کردی رنگ مبارک او زرد شدی اهل و فرزندان گفتندی این چه عادتست ترا در وقت وضو فرمودی شما چه میدانید که پیش که خواهم ایستادن و میان من و میان آنحضرت چه خواهد رفت پس ایشان بقدر معرفت حضرت او در نماز خوف داشتند شعر

ألا فی الصلاة الفضل والخیر اجمع ٭ لأن بها الآراب لله تخضع
وأول فرض من شریعة دیننا ٭ وآخر ما یبقی الی الدین یرفع
وکان کعبد باب مولاه یقرع ٭ وصار لرب العرش حین صلاته نجیا فیا طوباه لو کان یخشع

غرض آنکه نماز باید که با خضوع و خشوع بود که اهل قرب چنان گزارند که میگویند امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه پیکانی در کعب او بود و قطعا کسی او را بیرون نمی توانست آوردن روزی

در نماز آنرا بیرون آورده تند و او را خبر نبود از غایت استغراق پس اگر خدای چون تو توانی
که نمازی چنین بگزاری باری سعی کن که از حدیث نفس و فکر دنیا خالی بود گویند
یکی از درویشان در مسجدی رفت تا نماز بجماعت بگزارد چون عقد نماز در بست
در دل امام نظر کرد دید که در فکر آنست که چون بخانه روم از ان بریان پاره ستانم
و از برای فلان زراعت گاوی ضرور است و فلان فرزند را جامه نیکو نیست درویش
چون این سخنان از دل وی بشنید نیت مفارقت کرد و نماز خود تمام کرد و برفت
شخصی از پی او برفت و سوال کرد که چرا با جماعت نماز تمام نکردی گفت امام شما بتن
در محراب است و دل او در بازار می گردد و نماز از عقب او چون توان کرد این سخن با امام
رسانیدند از بیدار و اشد و بعد ازان حاضر وقت خویشتن بود آخر در عالم صورت
تو خود فکری بکن که در کارهای دنیا تا دل بدان نمیدهی هیچ نمیشود پس چیزی که مدار دین
بر آنست و امید سعادت ابدی بسبب آنست چنین از سر غفلت گزاری نماز
چنین هرگز نمازی نباشد بیت گر همی خواهی که باشد از نمازت حاصلی
چاره کاری تو اول نمازی کردنست ◦ پس طریق آن باشد که پیش از انکه در نماز شروع
کنند شغلی که باشد از پیش بردارند و چیزی بخورند و اگر سخنی با کسی دارد بگوید که گرسنگی
و تشنگی در نماز مکروه است و در حدیث است که فرمود بدرستی که دو مرد از
امت من با هم نماز گزارند و رکوع و سجود ایشان یکی باشد و فرق میان نماز ایشان
چندان بود که از آسمان تا زمین و این تفاوت بسبب عقل و خشوع او باشد
و از حاتم اصم سوال کردند که از نماز گفت بر شما باد که اول وضویی نیکو بسازید پس جمع
کنید ارکان و جوارح خود را چون عقد نماز ببندید کعبه را میان دو ابروی خود دارید
و صراط زیر قدم بینید و بهشت از دست راست و دوزخ از دست چپ
و ملک الموت از بالای سر و جان پندار که این نماز آخر عمر است و در تکبیر و قرائت

در رکوع و سجود همه در خشوع بود و آن زمان اخلاص قرین آن بود و با خوف و رجا باشد آن وقت
نمازی که قبول کنند یا نه پس این همه احادیث و سخن بزرگان که گفته آمد مراد حضور دلست
و خشوع در نماز تا نمازت بکار باز آید و نماز بست که بکار تو خواهد نشست
حدیث معراج که فرمود یعنی مرا معراجی دادند که هیچ پیغامبر را نداده اند و بجای خود گفته
آید و از معراج تحفه برای امت خود این نماز پنجگانه بود که آورد و فرمود که این معراج
شماست و نشان راه معراج با امت نمود و کسی که راه دیده باشد و نشان از دیده
دهد بغایت معتبر باشد و فرموده که معراجی چنین در رکعت نماز بنده مومن نهاده اند
و آنرا سه پایه گردانیده اول قیام و دران پایه هنوز اجسام عالم مشاهده می کند پایه دوم
رکوعست اگرچه ازین عالم غایب گشت اما وجود خود هنوز می بیند اما چون
قدم در پایه سیوم نهاد که سجود است یکی از هرچه غیر حق است نظر کوتاه کرد و بمقام
جمع رسید که وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ حق تعالی دران حالت با وی سخن می فرماید و میگوید
سبحان ربی الاعلی عبارت ازان این آمد که الصلاة معراج المومنین و این حروف
مقطعات که بسیار اند که سر آن نمی دانند اما بعضی محققان چنین گفته اند که الم الف
اشارتست بقیام نماز و لام اشارتست برکوع و میم اشارتست بجمعیت
سجود و اجسام هرچه قایم اند مثل عرش و کرسی و آسمانها و زمین و اشجار همه در قیام اند
و اصناف حیوانات همه در رکوع اند و همه حشرات و هوام همه در سجود اند و همه کوهها
در قعود اند پس همه هیآت آفرینش در نماز تو نهاده اند که هر تسبیحی و تهلیلی و تحمیدی
که همه آفرینش میگویند در نماز تو گرد کرده چنانچه ملایکه هر صنفی با مری مامورند که هرمویی
ازان تجاوز نکنند چنانکه بعضی در قیام اند همیشه و بعضی در رکوع اند همیشه و جمعی در سجود
پیوسته و قومی در قعود تا نشسته اند پس هیآت عبادات همه مقربان در نماز تو
نهاده اند تا تو چون دو رکعت نماز بگزاری ثواب عبادات همه آفرینش ترا بود

و تو از حال خود چنین غافل بیت تو بقیمت ورای دو جهانی * چکنم قدر خود نمی دانی
اگر بدان مشغول شوی که ترا از برای آن آفریده اند بسی اسرار بیابی اگر دیدهٔ بصیرت برگشایی
بیت تا ترا دیدهٔ بینا نبود فایده نیست * پیش های تو چه سود ار گهری افتاد
چشم اعمی چه از نور ندارد رونق * عکس خورشید بهر بام و دری افتادست * که اگر چشم
برگشایی بدانی که مقصود ازین کارخانه تویی و تو خود از خود خبر نداری و بدانکه این
پنج ارکان مسلمانی که یکی از آن نمازست آن چهار دیگر هم در نمازست اول کلمهٔ توحید است
که اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللّٰهِ در نمازست دوم روزه در نماز
چنانچه هرچه روزه باطل کند نماز نیز باطل کند سیوم حج نیز در نماز درجست چنانچه تکبیر
بر مثال احرام است و سلام بر تحلیل چهارم زکوة نیز در نمازست چنانچه می گویی
اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيْمَ یعنی بنمای ما را راه راست چون لفظ جمع بود یعنی
همه اهل ایمان را راه راست ثابت بدار پس این دعا بر مثال زکوة است و آن عمل که
امیر المؤمنین علی کرد رضی الله عنه که در رکوع انگشتری بسائل داد و حق تعالی در قرآن
مدح او فرمود و علم او اقتضای آن کرد که صورت این معنی با هل تحقیق نماید تا همه اسرار
نماز دریابند و در حدیث درست آمده که چون بنده تکبیر نماز در بست از بالای
سر او تا عرش ملایکه حلقه میزنند تا هرچه بنده در نماز گوید حق عز و علا جواب وی دهد
و اگر در اثنای نماز بنده نظر بجایی کند حق تعالی فرماید آخر شرم نداری که با من سخن میگویی
و التفات بدیگری میکنی پس وی را بحال خود بگذارد و اگر در خاطرش چیزی آید
محققان گفته اند نظر از وی باز گیرد و فرماید تو دانی و آنکس که با وی میگویی موکد این
حدیث آورده اند که رابعه رحمة الله علیها پارهٔ خمیر کرده بود و چون تکبیر نماز در بست
در خاطرش بگذشت که آن خمیر بر آمده باشد چون از نماز فارغ شد زمانی چشمش در خواب
رفت خود را در بهشت دید قصری دید از یک پاره یاقوت سرخ بغایت عالی

و بعد و ستارهٔ آسمان کنگره بران بود می دید که سنگ از هوا می آمد و آن کنگرها خراب
میکرد پرسید که این قصر از آن کیست گفتند از آن رابعه گفت چرا این کنگرها خراب میکنند
گفتند در نماز زمانی دلش غایب شد این سنگ از منجنیق دل اوست که این خرابی
می کند آخر فکری درین احادیث بکن و این حکایت مرشد خود ساز باشد که نمازی
از سر حضور دل در همه عمر بگزاری و الا این نمازهای پر وسوسه بچه کار باز آید نمازی می باید
که گناهها را محو کند نه نمازی که محض گناه باشد که روایت کرده اند که شخصی بحضرت رسالت
آمد صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا رسول الله گناهی کرده ام کفارت آن چه بود فرمود
نماز پنجگانه بشرط بگزار که گناهان ترا عفو کند یکی دیگر آمد گفت یا رسول الله بد و ما در زنده ام
و این زمان پشیمانم و ایشان ازین عالم رفته اند فرمود که پنج نماز بپای دار و شرایط آن
بجای آر که خدایت در گذارد جابر پرسید که یا رسول الله این دو شخص هر یکی رنجی داشتند
و هر دو را یک شربت فرمودی فرمود من هر دو را بفرمان خدای کردم و این آیت
برخواند اَقِمِ الصَّلٰوةَ طَرَفَيِ النَّهَارِ وَ زُلَفًا مِّنَ اللَّيْلِ اِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ
گفت این نماز پنجگانه که در شبانروزی فرض کرده اند نیکویی است که گناهان نیست
میکند پس سعی باید کرد تا نماز از سر حضور دل باشد و ازین همه احادیث و اخبار باید که
در تو اثری بکند و بران عمل کنی که وقت باشد که یک سجدهٔ چنین از تو قبول کنند و همه
عمل تو در کار آن یک سجده کنند بلکه فیضی بدولت رسد که کار عالمی بسبب تو برآورند

فصل بیستم در بیان اوقات نمازست که از مهمات دین است

و دانستن آن فرض عین است بدانکه اول وقت نماز پیشین آنگاه است که آفتاب
از میان آسمان میل بطرف مغرب کند نماز پیشین و نماز پسین دران اوقات بود و چون
آثار شب پدید آید نماز شام و خفتن باید گزاردن و چون صبح صادق بدمد نماز بامداد
باید کرد و در نماز صبح و نماز پسین ملایکه شب و روز بیکدیگر میرسند پس هر چهار ملک

گواه نماز می شوند و در اخبار چنین آمده که جبرئیل علیه السلام دو روز بیامد بحضرت رسالت
آمد صلی الله علیه وآله وسلم و اوقات نماز او را تعلیم کرد یک روز در اول صبح صادق آمد
و نماز گزاردند چون آفتاب از میان آسمان میل بجانب مغرب کرد آمد و امامت
نماز پیشین کرد و چون سایه کشیده شد چنانچه سایهٔ هر چیزی دو مثل آن باشد آمد و امامت
نماز پسین کرد و چون آفتاب تمام فرو رفت آمد و نماز شام گزارد و چون شفق
فرو رفت آمد و نماز خفتن گزارد و گفت این اول اوقات نماز است روز دیگر
نزدیک آفتاب برآمدن آمد و نماز صبح گزارد و نزدیک پسین آمد و نماز پیشین گزارد
و در وقت آفتاب فرو رفتن آمد و نماز پسین گزارد و شام تا نزدیک خفتن می توان
گزارد و نزدیک صبح آمد و نماز خفتن گزارد و گفت آن اول وقت نماز است
و این آخر و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم درین اوقات نماز حدیث
بسیار فرموده و در کتب صحاح فرموده صلی الله علیه وآله وسلم که اوّل الوقت
رضوان الله وآخر الوقت عفو الله یعنی نماز در اول وقت رضای خدای در آنست و در
آخر وقت عفو میکند پس امام شافعی رحمة الله اول وقت اختیار کرده و امام ابوحنیفه
رحمة الله علیه میانهٔ این دو وقت اختیار کرده و هر دو طالب رضای خدایند و اول صبح
صادق آنست که کنارهٔ افق روشن شود و هر چند کشیده تر بود روشنایی زیادت
می شود و صبح کاذب آنست که روشنایی برآید و سر در آسمان کشد و ناپدید شود
دران وقت نماز صبح درست نباشد و نماز خفتن دران وقت توان کرد
و روزه دار نیز نان سحر تواند خوردن که آن هنوز بقیت شب است و این اوقات
نماز دانستن کاری بزرگ است و از امانتهای خدای تعالی یکی دانستن اوقات
نماز است و بر همه مسلمانان فرض باشد خصوص مؤذنان که البته این علم نیکو دانند
و فرموده که مؤذنان امینان خدای اند اول آنکه رعایت اوقات نماز نیکو بجای آرند

دوم در جایهای بلند چون بانگ نماز گویند چشم از نامحرمان نگاه دارند و در خانهای مردمان
نگاه نکنند و دو مؤذن در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بودند
یکی بلال حبشی و یکی عبد الله ام مکتوم رضی الله عنهما و بانگ اول بلال گفتی که آن هنوز
بود و بانگ آخر شب باشد و نه هر مؤذنی آن وقت شناسد چرا که شب
دراز می شود و کوتاه می شود مردی زنده دل باید که آن وقت بشناسد و بانگ
صبح صادق عبد الله ام مکتوم گفتی و او هر دو چشم نداشت اما باطن او چنان منور بود
که بوی صبح می شناخت و هرگز خطا نکردی و چند نوبت که حضرت رسالت
بغزا رفتی او را در مدینه قایم مقام خود کردی تا میان مسلمانان حکم کردی و مؤذنی کاری
بزرگ است و علما دران کتب نوشته اند و بر ایشان واجبست که آن
علم بدانند که بانگ سنت است بر همه کس و اقامت نیز سنت است و بدانند که
بانگ چند کلمه است و کدام بلندی باید گفت و کدام آهسته و بانگ نوزده کلمات
پانزده بلندی باید گفت و چهار آهسته و بانگ از برای خبر کردن خلق است پس
سنت باشد از جایی بلند گفتن و روی بقبله آوردن و لفظ درست گفتن و معنی هر لفظی
دانستن و در حَیَّ عَلَی الصَّلَاة روی بطرف راست کردن چنانچه سینه از قبله
نگردد و در حَیَّ عَلَی الفَلَاح همچنین و نغمه دران ناکردن که وقت باشد در الله اکبر گفتن اول
کافر شود و ندانند و این معنی روشن بگوییم تا کسی را شکی نباشد اول معنی الله اکبر یعنی خدای
تعالی بزرگتر از آنست که در فهم و وهم درآید بنسبت هر بزرگی که تصور کنند چون نغمه
دران کنند الله اکبار شود و نیک فهم کن پس در عربیت معنی آن شود که خدای
آنکس طبلهاست پس ازین نوع احتراز باید کرد و کار دین سهل نباید گرفت البته
آنرا باید آموخت و نیک دانستن تا ثواب آن بوی رسد و بانگ و اقامت هر دو
سنت باشد و مؤذن باید که بالغ و عاقل باشد و بانگ کودک بقولی درست باشد اما دائم

وقت شناسد و باید که خوش آواز باشد و مؤذن ایستاده و ترجیع در مذهب امام شافعی
سنت است و در بانگ صبح الصلاة خیر من النوم می باید گفت و سنت است که
مؤذن با وضو بود و انگشت مسبحه در گوش نهد و در میانه بانگ سخن نگوید و بپای گوید
و هر کس که بانگ شنود باید که جواب گوید و در حی علی الصلوة و حی علی الفلاح گوید
لا حول و لا قوة الا بالله و در جواب الصلوة خیر من النوم گوید صدقت و بررت و در
جواب قد قامت الصلاة گوید اقامها الله و ادامها ما دامت السموات و الارض
و چون مؤذن فارغ شود این دعا بر خواند اَللّٰهُمَّ رَبَّ هٰذِهِ الدَّعْوَةِ التَّامَّةِ وَ الصَّلٰوةِ
الْقَائِمَةِ آتِ مُحَمَّدَ الْوَسِيلَةَ وَ الْفَضِيلَةَ وَ الدَّرَجَةَ الرَّفِيعَةَ وَ ابْعَثْهُ مَقَامًا مَحْمُودًا
الَّذِي وَعَدْتَهُ وَ ارْزُقْنَا شَفَاعَتَهُ إِنَّكَ لَا تُخْلِفُ الْمِيعَادَ و اگر در نماز سنت
باشند جواب مؤذن بگویند یا نه اگر بتسبیح ذکر بود شاید و الا نماز باطل شود
بقصد جواب و اگر نماز تنها گزارد و بانگ و اقامت سنت باشد و پیش امام شافعی
اقامت یک یک بار و پیش امام ابو حنیفه دو دو باید گفتن و باید دانستن که بانگ
نماز چون پیدا شده که در هیچ ملت این نبود و این نیز موهبتی بود که حق تعالی این
امت را کرامت فرمود و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر کس که
بانگ بگوید یا جواب مؤذن بگوید و این دعا بخواند حلت شفاعتی یعنی البته
شفاعت او بکنم بدانکه چون در مدینه قرار گرفتند و مسلمانان در اطراف مدینه بسیار
بودند محتاج بودند به نشانه از برای نماز چون این سخن می گفتند در آن حضرت
هر یکی رایی میزدند یکی گفت ناقوسی پیدا کنیم و می زنیم دیگری گفت در جایی بلند آتشی
بر کنیم تا مردمان بدان نشانه بیایند حضرت رسالت هیچ نمی فرمود پس آن روز قرار
بر چیزی نگرفت در شب یکی از انصار در خواب دید که ملکی از آسمان فرود آمد و روی
بقبله آورد و بانگ بدین طریق بگفت و از آن مقام باز به پیشتر رفت و اقامت

بگفت این صحابه بیامد و خبر بامداد در حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیان
کرد چون سخن وی باخر رسید عمر خطاب رضی الله عنه در آمد و همچنانکه او گفته بود بیان
کرد هم در آن مجلس یازده صحابه دیگر بیامدند و مثل آن خواب بگفتند ثم صحابه جمع شدند
بلال حبشی را طلب کرد که او را تعلیم کنید که آوازی بلند داشت پس آن صحابه که اول
خواب گفته بود گفت یا رسول الله اجازت فرمای تا من یکبار بگویم چنانکه از آن ملک
شنوده ام اجازت فرمود او بانگ پیشین بگفت و اقامت نیز هم بگفت و سنت
چنین است که پس نماز پیشین بگزارد و بدانی که چه کاری بزرگست و ثواب بسیار دارد
و در حدیث آمده است که فردای قیامت سه طایفه بر تلهای مشک اسود باشند
و ایشان را فزع قیامت نبود و از کشاکش حساب فارغ باشند تا مردمان حساب کنند اول
مردی که قرآن از برای خدای خوانده باشد بی غرضی و امامی که امامت قومی کند و آن قوم
و آن قوم با امامت او راضی باشند دوم مردی که بانگ نماز در مسجد گوید و داعیه و نیت
او خاص از بهر خدای باشد و مردی که او را بندگی مشغول کرده اند در دنیا و او را از کار آخرت
باز ندارد بدان شغل دیگر فرمود که نشنود آواز مؤذن از جن و انس و هر چیزی که هست
الا آنکه گواهی دهند بروی روز قیامت و در حدیثی دیگر فرموده که دست رحمن بر سر
مؤذن است تا آنگه که از بانگ فارغ شود و این در شان مؤذنی باشد که بانگ خدای را
گوید و درست و دانسته گوید و امانت وقت نگاه دارد و بانگ بی وقت نگوید
گویند یکی پیش ابن سیرین رفت رحمه الله علیه گفت دوش در خواب دیدم که مهری داشتم
و دهان و فرج مردمان مهر میکردم گفت مگر تو مؤذنی گفت بلی فرمود چرا در رمضان
پیش از صبح بانگ می گویی و مردمان را از خوردن و مباشرت کردن باز می داری توبه کن او
توبه کرد و دیگر نکرد فصل هشتم این فصل در حقیقت ظاهر نماز است
اول آنکه بگوییم بعد از این اسرار و حقیقت آن نیز شمه گفته آید اول طهارت جامه و ستر عورة

بجای آورد که این پیش از نماز فرض است پس جایی گیرد بایستد و روی بقبله آورد
و این هشت چیز است که شرط نماز است که نماز بی این شرایط درست نباشد اول
اسلام دوم عقل سیوم ستر عورت چهارم استقبال قبله پنجم طهارت از حدث ششم
طهارت از جنابت هفتم دخول وقت چه اگر مشروطی بی شرط درست نباشد و معنی
محراب آنست که از حرب کرده اند یعنی اول با نفس و شیطان حربی بکن و آن زمان روی
با حق کن و معنی سجاده آنست که سه جاده راه در نماز پیش تو نهاده اند براه شریعت و طریقت
و حقیقت و این هر سه مقصد از نماز می توان یافت و اگر بشرح آن مشغول شویم سر رشتهٔ
سخن از قبضهٔ اختیار بیرون شود حالی سخن در ظاهر نماز می رود چون روی بقبله بایستد
پای چهار انگشت از هم جدا بنهد و پشت راست بدارد و اندکی سر و گردن میل دهد
و چشم بر جای سجود کند و توجه بحضرت حق کند و باطن او روی بکعبه آورد و دل را حاضر دارد
و نیت نماز کند و دانستی که نیت قصد دل است پس دل متعرض نماز و وقت و فرض
گرداند چون این سه عزیمت در دل محکم شد الله اکبر بگوید و از الف الله تا رای اکبر این
سه صفت در دل بگذراند و مراد از مقارنه اینست و نیت پیش از این نیت که نماز
و فرض و وقت در دل آورند و الله اکبر بگویند و تا دل حاضر نبود این میسر نمیشود و در تکبیر
دست بر دارد باید که انگشتان برابر گوش بود و کف دست بر منه برابر دوش
بود پس هر دو دست بر زیر سینه نهد و بدست راست ساعد چپ بگیرد و انگشت
مسبحه و میانین بر پشت ساعد چپ نهد و ابهام و آن دو دیگر بر ساعد حلقه کند و اول
فرو گذارد و آن زمان بر هم نهد و دست بسینه نبندد و در نیت و تکبیر مبالغه نکند آنکه
وجهت وجهی برخواند و سبحانک اللهم و بحمدک برخواند تا میان روایتها جمع کرده
باشد پس اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بگوید و بسم الله الرحمن الرحیم و فاتحة الکتاب
برخواند و تشدیدها بجای آورد و رعایت مخرج حروف بکند چون بآخر رسید آمین بگوید

و پیوسته باخر سوره نباشد و سه سکته رعایت کند یکی چون تکبیر بگوید دیگر چون فاتحه برخواند
دیگر چون سورتی برخواند تا آخر سوره بتکبیر پیوسته نبود و سورتی که خواند میانه برخواند
و اگر تنها باشد خود داند و در سه نماز قراءت بلند کند در صبح و در شام و در خفتن و در اول
رکوع هر دو دست بر دارد تا بحد گوش و چون در رکوع رفت هر دو کف بر سر زانو
بنهد و پشت راست بدارد چنانکه بصورت لامی بود و بازوها از دو پهلو باز گیرد و سه
بار سبحان ربی العظیم بگوید و اگر تنها بود و اگر زیادت بگوید شاید چون از رکوع سر برآورد
سمع الله لمن حمده ربنا لک الحمد حمداً کثیراً طیباً مبارکاً فیه بگوید که گویند شخصی از عقب
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چنین بگفت چون نماز تمام کرد فرمود که
بود که این کلمه گفت شخصی گفت من بودم فرمود که سی و چند ملایکه پیشی بر یکدیگر میگرفتند
تا ثواب این کلمه رفع کنند آن سجود کند چنانکه آنچه بزمین نزدیکتر است بر زمین نهد
و بازو از پهلو جدا کند و شکم از زانو بر دارد و سه نوبت سبحان ربی الاعلی و بحمده بگوید
پس تکبیر بگوید و راست بنشیند و بگوید اللهم اغفر لی وارحمنی واجبرنی وعافنی
وارزقنی پس سجود دوم کند بدین طریق چون سر برآورد جلسهٔ استراحت کند و برخیزد
و تکبیر گوید و رکعتی دیگر هم بدین طریق بگزارد چون بنشیند هر دو دست بر ران نهد
نزدیک زانو و انگشتان دست راست فرو گیرد و انگشت مسبحه فرو گذارد و
التحیات برخواند و در شهادت در گفتن الا الله انگشت بر دارد و در تشهد اول
بر یکپای نشیند و در دوم بر زمین نشیند و هر دو سر پای جانب راست
فرو گذارد و در تشهد اول تا اینجا برخواند که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و در دوم
کما صلیت و دعاهای ماثور برخواند و ما دعاها در باب آخر کتاب آورده ایم و چون
سلام دهد بگوید السلام علیکم یا سلام علیکم و روی بجانب راست کند اندکی چنانچه
اگر کسی بر راست وی بود نیمهٔ روی او به بیند و پیش از سلام روی نگرداند و در دل

آورد که نماز تمام کردم و در دین نیت کند که سلام بر ملائکه میکنم و بر هر مومنی که بر راست
صفت از زمین تا بعرش جواب از همه بشنود و وقتی که نماز می گزاری بود و اگر غیر حق
خالی بود جواب از حق بشنود و این تعلق بحضور دل تو دارد و اخلاص دران اما علما
گفته اند که چون در نماز شروع خواهد کرد چند چیز کراهت است گرسنگی و تشنگی و تقاضای
بول و قضا حاجت و هر چه دل از خشوع باز دارد و پای با هم باز نهادن و یک پای از جای
برگرفتن و از هر جانب نگرستن و اندام خاریدن و با موی و ریش بلحیه بازی کردن
و جای سجود پاک کردن و باد بر زمین دمیدن و سجاده راست کردن و باید که بداند
که ایستاده و با که سخن می گوید و چگونه حرمت منظر او نگاه دارد و در قصهٔ ایاز مرشد
خود ساخته که آورده اند که چون ایاز ازین عالم برفت او را بخواب دیدند که در
بهشت بصد هزار ناز و نعیم بر تختی نشسته بود و از وی پرسیدند که حق تعالی با تو چه کرد
گفت مرا رحمت کرد و مرا بحجت گردانید بر اهل طاعت قومی که در نماز بی ادبیها
کرده اند فرمود با وجود آنکه این کس خدمت مخلوق میکند هرگز در خدمت محمود
سر موی بی ادبی نکرد و آنچه طریقهٔ ادب بود بجای می آورد چنانچه روزی پیش محمود
ایستاده بود و عقربی در موزهٔ او بود و شانزده زخم بر پای او زد و از غایت ادب
هیچ حرکت نکرد و در کرهٔ چند مر از غایت الم پای بجنبانید محمود تعجب کرد از مجلس
برخاست و ایاز بیرون رفت محمود کسی از عقب ایاز بفرستاد تا حال وی باز دانند چون
از پایش برکشیدند عقربی بیفتاد و احتیاط کردند شانزده زخم خورده بود و بود و هیچ
حرکت بی ادبانه از وی صادر نشده بود و او در خدمت مخلوق رعایت ادب
چنین کرد و شما دعوی معرفت و محبت من میکردید و در نماز و غیر نماز حرمت منظر من
نگاه نداشتید و حرکاتی بی ادبانه ظاهراً و باطناً از شما صادر می شد پس ایشان همه سر خجالت
در پیش افکندند پس بعضی از ایشان بدوزخ حوالت کرد و مرا در بهشت اعلی فرود آورد

اگر مرد صاحب معاملت باشد این رموز وی را کفایت بود که بنده پر گناه باشد که یک
ادب که دران حضرت رعایت کرده بود گناهان او عفو کنند و بمراتب عباد رسانند
و این همه احادیث که از پیش رفت مثال روح نماز است که اگر روح نباشد چون آدمی
مرده بود و اگر سنن و آداب در نماز نباشد چون آدمی بود چشم برکنده و بینی بریده و گوش
بریده و اگر حقیقت نماز نبود چنان باشد که چشم هست ولی بینایی نه و گوش هست
ولی شنوایی نه و مراد از حقیقت خشوع در نماز است و سفیان ثوری می گوید نماز
بی خشوع درست نیست و حسن بصری گوید هر نماز که دل دران حاضر نبود و آن بعقوبت
نزدیکتر بود و ایشان خلل این معنی در عالم کشف دیده اند از برای این گفته اند تا بنده در حالت
نماز دل خود حاضر دارد و الا جناب حضرت عزت بی نیاز است از طاعت مطیعان
تا بغافلان چه رسد غرض آنکه بنده در مقام تسلیم خود را متمسک بعبادت کند و امید
برحمت حق دارد و از عذاب او ترسد و اگر بشغلی مشغول باشید دل خود را متعلق بنماز
دارید و چون بانگ نماز بشنوید روی بمسجد آورید که در سلف چنین بود که اگر آهنگر
بودی و بانگ نماز بشنودی پتک که بالا برده بودی نزدی و بنهادی و قومی بودند
که پیش از بانگ بمسجد رفتندی و انتظار نماز کردندی و حق تعالی فرموده که
هر بنده که پیش از آنکه وی را بخوانند بیاید مرادی که دارد پیش از آنکه بخواهد او را بدهم
پس جای حقیقت نماز دل است و دل منظرگاه حق است البته باید که آن را بتوبه آداب
و انابت بشویی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که اَلتّائِبُ
مِنَ الذَّنْبِ کَمَنْ لا ذَنْبَ لَهُ یعنی بنده چون توبه کرد گویا هرگز گناه نکرده پس
پاک بحضرت پاک رود پس با دل شکسته و تن خسته چون بندهٔ گریزپای سر خجالت
در پیش اندازد و چون روی ظاهر بقبله کند روی حقیقی دل بقبله آورد و بداند که هر حرفی
و کلمه که میگوید سمیع علیم می شنود و میداند و یک یک جواب میدهد و آنجا که معنی فاتحه

گوییم شرح این گفته آید که چون بقیام بایستی آن یاد کنی که او را از آن حضرت بدارند و از
کرده و گفته و شنیده و دیده باز پرسند و به نسبت حضرت عزت چه این وقت
حالت نماز و چه در قیامت هر دو یکسانست این خجالت تو بسبب غفلت
تواست والا علی مرتضی رضی الله عنه فرموده لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا
یعنی اگر این حجاب عزت یکبار از پیش بردارند یقین من ذره زیادت نشود و
خدای را چنین باید پرستید که از علم الیقین بحق الیقین رسیده اند ازین بود که صحابه
چون نماز کردندی مرغان از ایشان نرمیدندی از غایت خشوع و این وقتی حاصل شود
که سر عظمت حق تعالی بر دل تو مستولی شود و بدانی که بروی ناظر است و اول
این بدانکه بحضوری دل از دو وجه می باشد یکی ظاهر و یکی باطن ظاهر آنست که جایی
که نماز کند که چشمش بر چیزها افتد و گوشش آوازها شنود و پس دل بدان مشغول شود و دل
تابع چشم و گوش است و علاج آن آن بود که جایی خالی نماز گزارد تا نه چشم بیند و نه گوش
شنود و اگر جایی تاریک بود بهتر باشد و ابن عمر رضی الله عنهما هر وقت که نماز کردی
جایی رفتی و دل را از همه شغلها پاک کردی و شمشیر و قماش و هرچه بودی از پیش برگرفتی
تا چشمش بر هیچ چیز نیفتادی و روایت کرده اند که جامه بحضرت رسالت آوردند
صلی الله علیه و آله و سلم و علمی بر آن بود و در نماز چشم مبارکش بدان افتاد چون نماز
تمام کرد آن از پیش صاحب فرستاد و نعلین او دوال کهنه بود و دوال نو در آن کرده بود
در نماز نظر بدان کرد فرمود تا بیرون آوردند و دوال کهنه در آن کردند و یکی از صحابه
در باغی بر نخل نماز می کرد و در چشمش خوش آمد آن را وقف کرد بر درویشان

فصل نهم چون بیان ظاهر نماز و هیئات و فرایض و سنن و آداب
علی الاجمال همه باهم شمرده بیان کردیم علی التفصیل فریضه جدا و سنت جدا آنچه ارکان
زبانی بود و معنی آن گفته آید آنمقدار که علم بدان راه یابد باشد بیان کنیم بدان ارادت رکعت

نماز سی و دو چیز فرض است و پیش بعضی سی و نزد جمعی سی و یک و حاصل این مسئله بدان
که ارکان نماز بعضی عمل دلست و بعضی بزبان تعلق دارد و بعضی بجوارح و ارکان و نیت
قصد دلست و پنج دیگر بزبانست مثل تکبیر و فاتحه و التحیات و صلوات و سلام
و هشت فرض دیگر تعلق به بدن دارد اول قیام دوم رکوع سیوم راست شدن از رکوع
چهارم سجود اول پنجم قعود میان هر دو سجود ششم سجود دوم هفتم راست شدن از سجود دوم هشتم
نشستن از برای خواندن التحیات فرض دیگر آرام درین رکنها و یکی دیگر ترتیب
نگاه داشتن درین یک رکعت شانزده فریضه معلوم می شود و در دو رکعت دیگر
که نیت در آن نباشد پانزده دیگر باشد پس جمله سی و یک فریضه نماز بود و آنکس که
سی و دو میگوید مقارنه یکی دیگر میگیرد یعنی نیت و تکبیر باهم بود و شرح آن از پیش
گفتیم و باید که تکبیر بلفظ الله اکبر بگوید که هیچ لفظی دیگر بر جای آن نشاید از برای آنکه
حق عز و علا فرموده وکبره تکبیرا و لتکبروا الله علی ما هدیکم این فریضهای نماز بود اما
علما در ضمن هر فرضی ازین چند فرض دیگر بیان کرده اند که اگر یکی از آن فرضها درین فرایض
نباشد این رکن درست نباشد و چون رکن درست نباشد نماز صحیح نباشد پس
بیان آن کردن ضرورت بود و همه آن گفتن دراز بود اما یک دو ارکان بگوییم و باقی بعقل
عقلا باز گذاریم اول در نیت چند فرض است اول باید که داند که نماز می کند تا عادت
از عبادت جدا کند دیگر داند که فرض است تا تمیز میان فرض و سنت کند و دیگر
بداند که کدام وقت است دیگر داند که اداست که اداست یا قضا این چهار فرض
دیگر باشد در نیت و در مقارنه علما را بحث بسیارست غرض آنکه در آن دم باید
که غیر نماز در دل نباشد آنرا که علم و عقل باشد در نیت هیچ دغدغه بخود راه ندهد که
شیطان آن دم مجال می یابد تو خود فکری مکن که اگر گویند دو رکعت نماز بی نیت بگذار
هرگز نتوانی پس بر خود سخت میگیر که صحابه را این شبهها نبوده دیگر قیام است که

اگر با وجود قدرت بر قیام نماز نشسته گذارد درست نباشد زیرا که خدای تعالی
می فرماید قوموا لله قانتین دیگر قرآن خواندنست و پیش امام شافعی سوره فاتحه
باید خواند و این حدیث دلیل اوست کل صلوة لم یقرأ فیها بفاتحة الکتاب
فهی خداج فهی خداج فهی خداج یعنی هر آن نمازی که فاتحه در آن نباشد یعنی خوانده نشود
آن نماز ناقص بود سه نوبت فرمود دیگر فرمود لا صلوة لمن لم یقرأ بفاتحة الکتاب
و پیش ابو حنیفه نمازی که در آن فاتحه نخوانند درست باشد و پیش او معنی لا صلوة سلب
کمال صلوة است چنانچه فرموده لا صلوة لجار المسجد الا فی المسجد و پیش امام شافعی سلب
اصل صلوتست نه سلب کمال اب و این حدیث دیگر دلیل شافعی است که حق تعالی
فرموده قسمت الصلوة بینی و بین عبدی نصفین فاذا قال العبد الحمد لله رب
العالمین قال الله تعالی حمدنی عبدی فاذا قال العبد الرحمن الرحیم قال الله تعالی اثنی علی
عبدی واذا قال العبد مالک یوم الدین قال الله تعالی مجدنی عبدی واذا قال العبد ایاک
نعبد وایاک نستعین قال الله تعالی هذا بینی وبین عبدی واذا قال العبد اهدنا الصراط
المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین قال الله عز
وجل هذا لعبدی ولعبدی ما سال پس فاتحه خواندن فریضه است و سنت فریضه
دیگر در آنست اول ترتیب خواندن بتعجیل دوم ناخواندن سیوم بجای خواندن
چهارم سماع نفس یعنی چنان خواند که خود بشنود پنجم چهارده تشدید که در آنست هر یکی بجای
خود گفتن ششم فرق میان ضاد و ظا نگاه داشتن اگر تواند هفتم نظم معجز بجای آوردند
یعنی هم بدین عبارت که منزل است چرا که ترجمه فاتحه بهر زبانی که باشد در نماز درست
نباشد اما پیش امام ابو حنیفه درست باشد و دلیلی چند دارد اما چند مسئله الحاکم
چون کسی خواهد که مسلمان شود ترجمه شهادتین قایم مقام شهادتین می شود بی خلاف
چه آنکه بر عربیت قادر باشد و چه که نباشد اما ترجمه فاتحه قایم مقام فاتحه نباشد پس

امام شافعی چه در حق قادر بر عربیت و چه در حق عاجز اما ترجمه تکبیر و تشهد در حق قادر بر عربیت
درست نباشد اما در حق عاجز روا باشد و درست اما در اما ترجمه ایجاب و قبول
در نکاح سه قولست قولی آنست که بهر لغت که بنطق آورند درست باشد چه قادر
بر عربیت باشد و چه که نباشد و قولی آنست که نکاح جز بعربیت منعقد نگردد اگر چه
بر عربیت قادر نباشد قول سیوم آنست که چون بر عربیت قادر باشد جز بعربیت
قادر نگردد و اگر قادر نباشد منعقد شود هر کس که بلغت خود باز آمدیم با فرایض نماز در هر
رکنی چند فرض دیگر است در آن چنانچه سجود را چهار فرض دیگر است اول قصد سجود
که اگر سنگی یا تیری بیاید و از ترس آن در سجود شود درست نباشد و در رکوع همین سبیل
دوم نگست یعنی می باید که در سجود نیمه نشیب از سر بلند تر باشد سیوم باید که گرانی
همه بدن بر سر و گردن فرود آید که اگر خرمائی یا انگوری سرها خورده در زیر سجاده بود
اثر آن سجود بیابد دیگر آرام است در هر رکنی چهارم آنکه چون سر از سجود بر میگیرد قصد
آن داشته باشد که اگر از ترس ماری یا عقربی یا چیزی دیگر سر بردارد سجود درست
نباشد و چون یک فریضه درست نباشد باقی در همه ارکان نماز بر این چند مسئله
قیاس می کن باید که درین مسایل نیک تامل کنی و بدان کار بند شوی تا عمل تو از علم
باشد تا قبول کنند ان شاء الله **فصل** چون فرضهای نماز معلوم شد
اگر یکی از این فریضها بقصد ترک کند نماز باطل بود اما اگر بسهو ترک تدارک آن
بباید کرد چنانچه در رکوع باز یاد وی آید که فاتحه نخوانده او را باز قیام باید آمد و فاتحه
بخواند و باز رکوع رود و سجده سهو کند یا در آخر نماز یاد وی آید که یک سجود نکرده
و نداند که در کدام رکعت بوده برخیزد و یک رکعت دیگر بکند و سجود سهو بکند
و سلام باز دهد و اگر در رکعات سهو کند که سه کرده یا چهار کمتر نهد و تمام کند و سجده
سهو کند و اگر سجود سهو فراموش کند و نکند نماز درست بود و اگر نیز بعمد ترک کند

مبطل نماز نیست زیرا که آن سنت است و آن دو سجده است سهو قبل از سلام
و در دل نیت کند و این دعا در سجود خواند که سُبْحَانَ الَّذِي لَا يَسْهُو وَلَا يَلْهُو وَلَا يَغْفُلُ
و پیش امام ابو حنیفه سجدهٔ سهو بعد از سلام باید کرد و اما سنت نماز دست برداشتن
و بر هم نهادن در زیر سینه و وجهت وجهی خواندن و آمین گفتن در آخر فاتحه و سورتی
دیگر خواندن و اعوذ با بعد گفتن و سوره خواندن پیش امام شافعی فاضلتر از آیات
و اگر آیات نیز بر خواند هم نیکوست و از سبع مفصل بر خواند در نماز صبح از طوال
مفصل و در شام از قصار و در باقی از وسط و طوال از حجرات است تا عمّ و اوساط از عمّ
تا والضحی و از آنجا تا آخر از قصار و اختصار و سوره دراز خواندن بهر کس نکرده و دیگر
دست برداشتن و سه بار سبحان ربی العظیم گفتن یا پنج یا زیاده و بر هفت عضو
سجود کردن که رسول فرموده صلی الله علیه و آله و سلم اُمِرْتُ اَنْ اَسْجُدَ عَلَى سَبْعَةِ
أَعْظُمٍ و این هر هفت کف دست و هر دو زانو و هر دو سر پای و پیشانی
برهنه باید که بسجده گاه برسد و سه نوبت یا بیشتر سبحان ربی الاعلی گفتن و میان
سجود رَبِّ اغْفِرْ لِي وَارْحَمْنِي وَعَافِنِي وَاهْدِنِي وَارْزُقْنِي گفتن و در تشهد اول بر پای
نشستن و در دوم بر زمین نشستن و هر دو سر پای از جانب راست گذاشتن و در
تشهد و علی آل محمد گفتن و در آخر کما صلیت و آن دعا که در حدیث آمده و انگشتان
راست فرو گرفتن در عدد پنجاه و سه و در گفتن الا الله انگشت مسبحه برداشتن
و سلام دست چپ و جلسهٔ استراحت و تکبیرات همه گفتن و دعاء قنوت در یک
رکعت آخر نماز صبح خواندن و آن هشت کلمات اینها همه سنت باشد و بجای
باید آورد فصل اول چند حدیث در فضیلت جماعت و مساجد بگوییم رسول
خدای صلی الله علیه و آله و سلم چنین فرموده که اگر کسی مسجدی بنا کند خاص از بهر خدای
فی المثل چندان بود که جای گنجشک در بهشت خانهٔ از بهر او بنا کنند و فرمود که چون

در مسجد روید دو رکعت بگزارید پیش از آنکه بنشینید و فرمود که نماز نکرده همسایهٔ مسجد الا آنکه
در مسجد گزارد و فرمود ملایکه صلوات بر هر یکی از شما می فرستند تا آن زمان که در نمازگاه خود
باشید و رحمت و مغفرت از برای شما میخواهند مادام که سخنی نگفته باشید تا از مسجد
بیرون روید و فرمود چون ببینید مردی که همیشه در مساجد باشد گواهی دهید بر ایمان آن مرد
و انس مالک می گوید هر کس که چراغی در مسجدی برافروزد ملایکه و حملهٔ عرش استغفار می کنند
از برای او تا روشنی آن باشد و از علی مرتضی رضی الله عنه روایت است که فرمود که چون
بندهٔ صالح وفات کند آن زمین که بران نماز کرده بگرید و تا چهل روز گریه کند و هر کس که
سجدهٔ لله در بقعهٔ کرده باشد البته آن زمین بروی گواهی دهد در روز قیامت و گریه
کرده باشد بروی در روز وفات او و حضرت رسالت فرموده صلی الله علیه و آله و سلم
که نمازی که در خانه گزارند یک ثواب دارد و چون در مسجد محلت گزارد بیست و پنج یا
بیست و هفت ثواب دارد و چون در مسجد جمعه گزارد پانصد ثواب دارد و چون در مسجد
اقصی گزارد یکی پنج هزار ثواب دارد و چون در مسجد مدینه گزارد یکی ثواب پنجاه هزار
نماز دارد و چون در مسجد الحرام گزارد یکی صد هزار ثواب دارد و این حدیث ابن ماجه در
صحیح خود آورده بدین ترتیب در باب اعتکاف و فرمود مساجد همه با هم یکسانند
در اعتکاف الا سه مسجد که فاضلترین مساجد است مسجد الحرام و مسجد مدینه و مسجد اقصی
اما اگر کسی نذر کند که در مسجد اقصی معتکف شود و در مسجد الحرام اعتکاف کند درست
باشد که آن فاضلتر است چون معلوم شد که نماز بجماعت به بیست و هفت درجه از نماز
فاضلتر است مرد مؤمن موحد که همیشه در طلب ثواب سعی می نماید تجارت مثل این بجا آید
گویند یکی از اولیا شبی بعذری از نماز خفتن بجماعت باز ماند چون بجا نرفت بیست و
هفت نوبت نماز خفتن بگزارد چون چشمش در خواب شد آن جماعت که هر شب با هم
نماز می کرد بود دید که در راهی میرفتند او هر چندی دوید بایشان نمی رسید گفت چون نیست که

من تنها نمی‌رسیم گفتند ما نماز بجماعت گزارده‌ایم او گفت من نیز نیت و سنت نماز
گزارده‌ام گفتند اگر صد نماز گزاردی بجای بار رسی و در حدیث است که نماز خفتن بجماعت
بگزارد و نیت کند که نماز صبح بجماعت بگزارد همچنان بود که همه شب زنده داشته
بود و در حدیث آمده که هر کس که چهل روز نماز بجماعت بگزارد که تکبیر اولش با تکبیر امام
باشد دو براءة او را بنویسند یکی از نفاق و یکی از دوزخ از این بود که سلف اگر تکبیر تحریم
از ایشان فوت شدی سه روز عزای خود داشتندی و اگر از جماعت باز ماندندی هفت
روز و بعضی علما بر آنند که نماز تنها گزاردن بی عذری درست نیست چون دانستی که نماز
بجماعت چه ثواب دارد و از جمله سنتهای مؤکد است پس شرط امامت
و اقتدا باید دانست و حرکاتی که در نماز کنند آنرا بدانند و آن بر سه نوع است که یکی از آن
حرکت نماز باطل شود آنرا فاحشه گویند مثل آنکه آوازی از وی برآید یا برجهد یا چند قدم
برود دوم را حرکات متعلقه خوانند و سه حرکت چنان چون بپایی بود نماز باطل شود و آن
تعلق بساعد دارد که اگر در نماز جایی خارد باید که کناره دست بر آنجا نهد و بانگشت هر چند که
خارد باکی نباشد اما اگر بساعد سه حرکت کند نماز باطل بود و اگر یک حرکت کرد و درنگی در
میان افتاد و حرکتی دیگر بکند بجنبد حرکت چنین نماز باطل نشود سیوم حرکت مخففه گویند
و آن نماز باطل نشود هر چند که باشد و آن انگشت باشد که اگر در نماز صد بار قل هو الله
احد خواند و شمارد و حرکت انگشت نماز درست بود و بر امام و ماموم دانستن این
واجبست شرط امامت که اول قوم راضی باشند بامامت او و کاره باشند نشاید اما
نماز درست بود و اگر کسی را گویند امامت کن باید که قبول کند اما بچند شرط اول آنکه جاهل
نباشد البته او را از علم بهره باشد تا اصول و فروع و مسایل داند تا حرکتی نکند که نماز خود
و دیگران باطل کند و نداند اول باید که در وضو ساختن رعایت هر چهار مذهب بجای آورد
تا اگر کسی از مذهبی دیگر اقتدا بوی کند نماز وی درست بود و در نماز حاضر وقت خود بود و از آن
جمعی که نزدیک او باشند تا اگر حرکتی کنند که مبطلان نماز باشد با ایشان بگوید و اگر نه
نماز ناکرده از مسجد بیرون رود و امام باید که در مسجد جایی توقف کند تا مردم ثواب
جماعت بیابند و در کتاب روضه این چند مسئله آورده چون قرائت با خر رسد و دانست
که جمعی رسیدند سورتی دیگر بخواند و اگر در رکوع بود زمانی توقف کند تا ثواب جماعت بیابند
بدو شرط یکی آنکه بسیار دراز نکشد دوم آنکه خواص و عوام فرق نباشد و مسایل سهو داند
چنانکه فقها بیان کرده‌اند و آن نهایت ندارد و بمجرد آنکه ترا در شان کسی اعتقادی باشد
چون عبادت نه از علم کند آنرا قدری نباشد و اتفاق علماء دین بر آنست که نماز از عقب
کودک درست است اگر داند و فتوی بر اینست و از عقب پیر صالح فاسقی که نداند
درست نیست و از پس مبتدع درست نیست و از عقب زن درست نیست
اما اگر زنی قرآن درست داند شاید که از پس کسی نماز کنند که درست نداند و کسی حروف
از مخرج خود درست نگوید از پس او درست نباشد و در امامت گفته‌اند که اگر جماعتی
جایی حاضر باشند آنکس امامت کند که قرآن درستتر داند و اگر همه در قرائت برابر باشند
آن کس که فقیه‌تر باشد و اگر در فقه و قرآن برابر باشند آنکس که بسن بزرگتر باشد و اگر در این
همه برابر باشند آنکس که انسب و عالی‌تر باشد و شرط امام آنست که اول وقت
نماز بگزارد و انتظار جماعت نکند و نماز از وقت مختار بدر نبرد که فضیلت اول
بیش از آنست و صحابه چون دو کس حاضر شدی انتظار سیوم نکردندی و در جنازه اگر
چهار حاضر شدی انتظار پنجم نکردندی و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روزی
بمسجد آمد عبد الرحمن عوف در پیش رفت و نماز گزارد چون یک رکعت بگزارد حضرت
رسول الله برسید تکبیر دربست چون نماز تمام کردند انفعالی داشتند فرمود که نیکو
کردید هر باری چنین کنید که ثواب در اول وقت دیگر باید که امامت خدا را کند و مزد
نستاند و تا صف راست نشود تکبیر نگوید و نیت امامت بکند تا ثواب آن بیابد

و از موذنی فاضلتر است و امام باید که متقی و پرهیزکار بود و در نماز جهری آواز بجماعت
رساند اما از حد نگذراند و چنان نرم نیز نخواند که جماعت نشنوند که با ابوبکر فرمود که
ازین بلندتر بخوان و با عمر گفت ازین نرمتر بخوان و در سکتهٔ بعد از فاتحه استماع ماموم کند
و سورتی بر خواند باید که دراز نباشد که ضعیفان بتنگ آیند گویند معاذ رضی الله عنه
قومی می کرد شبی بعد از فاتحه سورة النساء بنیاد کرد و یکی از صحابه را کاری بود و نیت
مفارقت کرد و نماز تمام کرد و برفت این سخن بمعاذ رسانیدند گفت او منافقی است
آن مرد این سخن بشنید بحضرت بهترین عالم آمد گفت یا رسول الله ما اهل ستوریم و روز
بکار مشغولیم و شب بغایت خسته می باشیم معاذ سورة النساء خواند من نماز خود تمام کردم و رفتم
او گفته که من منافقم کسی را بطلب معاذ فرستاد چون بیامد آثار غضب در چهرهٔ مبارک
او دید فرمود افتان انت یا معاذ سه نوبت بفرمود یعنی مردمان را در فتنه می اندازی ای
معاذ چرا سورتهای میانه نخوانی چون طریقهٔ من میدانید از آن تجاوز نکنید اما آنچه بیشتر دیده اند
که در نماز خوانده و در کتب صحاح آورده اند مداومت بران کردن ثواب آن بیشتر باشد
آنچه در نماز صبح جمعه خوانده سورهٔ سجده و هل اتی علی الانسان بتمام خوانده و در نماز خفتن
والتین خوانده و در نماز شام شب جمعه قل یا ایها الکافرون خوانده و در دوم قل هو الله
و بیشتر نماز او قل هو الله بود خواه فرض و خواه سنت و در نماز صبح معوذتین خوانده از
برای آن اینها آوردیم تا هم ثواب قراءت بود و هم ثواب متابعت و فرمود ای
معاذ نماز بر مردمان دراز مکن که در جماعت پیران و ضعیفان می باشند و مردم را شغلها
می باشد پس امام را این همه شرطها نگاه باید داشت اما ماموم باید که تکبیر با امام نیاورد
بلکه صبر کند تا امام از تکبیر فارغ شود و او نیت آورد و استماع فاتحهٔ امام کند و چون فاتحه خواند
استماع قراءت امام کند و حرکت با وی نکند و در پیش امام نیفتد که بدو رکن طویل از پیش
امام افتد نمازش باطل بود و چون سلام بازدهد سه نوبت استغفار گوید و اللهم انت

السلام و منک السلام تبارکت یا ذا الجلال والاکرام بگوید و صبر کند تا دعا کنند و ترک
دعا نکند که فرموده الدعاء مخ العبادة یعنی دعا مغز عبادتست و جای دیگر فرموده الدعاء
هو العبادة یعنی دعا خود عبادتست و فرموده دعا بعد از نماز فریضه اجابت است و در میان
جماعت کس باشد که هر چه از حق تعالی اجابت کند پس هر کس که آمین گوید از آن دعا بهره مند
شود و گویند منصور عمار رحمة الله علیه بعد از وفات او را در خواب دیدند گفتند خدای تو
چه کرد گفت آن همه عبادت از حج و غزا و ارشاد خلایق هر یکی بسببی رد کردند حق تعالی
فرمود ای منصور روزی وعظ می گفتی و دعا گفتی یا رب بر من و حاضران این جمع رحمت
فرمای یکی از دوستان ما آنجا حاضر بود گفت آمین ترا و آن جماعت را بآمین وی
بخشیدیم تا بدانی که نماز بجماعت گزاردن و دعا در میان جمع کردن چه اثرها دارد و
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون بنده متوجه مسجد شد جهت
نماز بجماعت ملایکه را فرماید بنده با این چندگناه در مسجد بگذارید پس آن گناهان
از وی برگیرند چون نماز بجماعت بگزارد و بیرون می آید ملایکه قصد کنند که آن گناهان
باز بگردن او نهند حق تعالی فرماید مرجع برگرفتید باز بر دوش بنده منهید بلکه
بسبب نماز بجماعت از گناهان پاک و آزاد میشود پس بی بهره و زیان کار آن
بدبخت که ترک جماعت می کند و گوید البته امام معصوم می باید او در دین منافق باشد
فضیلت نماز جمعه بدانکه روز جمعه روزی بغایت بزرگست و فضل وی
عظیم است و عید مومنانست و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که بهترین
چیزی که آفتاب بر آن برآید روز جمعه است و در آن روز حق تعالی آدم را بیافرید
و در آن روز او را بزمین فرستاد و در آن روز توبهٔ او قبول کرد و در جمعه وفات کرده
باشد و در قیامت که برخیزد و همه حیوانات است چون صبح جمعه بدمد گوشها باز کنند که مگر
قیامت خواهد بود الا الجن والانس که از آن غافل اند و در آن روز ساعتی هست که هیچ بنده

مسلمانی دعا نکند الا آنکه اجابت شود و هر بخواهد او را بدهند و فرمود که از جمعه تا جمعه
کفاره میشود هر گناهی که میان آنست مادام که از کبیره اجتناب کند و فرمود که
هر کس در روز جمعه بمیرد او را درجهٔ شهدا بنویسند و نباشد او را عذاب قبر و فرمود هر
کس که بی عذری سه جمعه نماز نکند او اسلام را باز پس پشت انداخته بود و دلش سیاه
شود و در خبر است که حق تعالی هر روز جمعه ششصد هزار گناهکار را از دوزخ خلاص میفرماید
و در روز جمعه دوزخ را نمی تابند و جبرئیل گفت یا رسول الله من همیشه بر امت تو
ترسان بودم چون آیت بسم الله الرحمن الرحیم در میان ایشان فرود آمد ایمن شدم و چون
ماه رمضان فرود آمد ایمن تر شدم و چون جمعه فرود آمد یکبار ایمن و خرم شدم انس
روایت میکند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دیر تر بیرون آمد گفتم
یا رسول الله سبب چه بود گفت جبرئیل آمده و چیزی بشکل آئینه آورده و در غایت
روشنی و خالی سیاه در میان آن بود سؤال کردم از آن گفت این روز جمعه است
گفتم این خال سیاه چیست گفت ساعت اجابت است پس گفت حق تعالی در
بهشت وادیی آفریده است از مشک اذفر در غایت فراخی پر از نور چون بقدر هفته
دنیا بگذرد چون بجمعه رسد اهل بهشت الخاجع شوند و بر حسب مراتب بر منبرها از نور
و کرسیها از زر و نقره و بر کوه‌هایی از مشک بر آیند حق جل جلاله دیدار بی مثال خود بنماید
فرماید بخواهید تا بدهیم همه طلب رضا کنند فرماید از شما راضی شدم دیگر بخواهید چون
بمقامهای خود باز گردند در جمال ایشان متحیر باشند و ایشان نیز در جمال حوریان عجب مانند
از غایت حسن هر دو که زیادت شده باشد این همه و هر از چندین در فضل اگر گوئیم هنوز
شمه نگفته باشیم بدانکه هر چه در نمازهای دیگر فرض است و شرط است در نماز جمعه شرط است
با شش دیگر غیر از آنها اول آنکه چون امام سر از رکوع دوم بر دارد و ماموم رکوع دوم نیابد
جمعه فوت شد نماز پیشین بباید گزارد اگر چه نیت جمعه کرده باشد شرط دوم آنکه این

نماز در صحرا و خیمه‌ها درست نیست بلکه باید که در شهری یا دهی بود که چهل مرد بالغ عاقل
آزاد باشد و مقیم باشد جمعه درست بود شرط سیوم آنکه عدد است که کمتر از چهل مرد
بالغ عاقل مکلف نتوان بود شرط چهارم آنکه بجماعت گزارند که اگر یک یک گزارند درست
نباشد پنجم آنکه جمعهٔ دیگر پیش از آن نکرده باشند و اگر در یک مسجد نگنجند اولی بود ششم دو خطبه
است پیش از نماز و هر دو فرض است و در خطبهٔ اول چهار چیز فریضه است اول
ایستادن و حمد خدای را گفتن و صلوات بر رسول فرستادن و وصیت مردمان
به تقوی کردن و در خطبهٔ دوم یک آیت از قرآن خواندن بر مؤمنان و این نماز بر چند
کس فرض نیست اول بر بندگان و زنان و کودکان و مسافران و بعد بیمار رنج بیماری
داری و باران و وحل و اگر کسی را ازین عذری باشد اولی آن بود که نماز پیشین پیش
از آن بگزارد که جمعه گزارند و اگر بعد از آن گزارند شاید
ده چیز است اول آنکه روز پنجشنبه استقبال جمعه کند بدل و جامه سفید راست کند
و شغلی که باشد از پیش بردارد و بگاه بمسجد رود و جایی خالی بنشیند و استغفار
گوید و درین شب مباشرت با زن حلال کردن سنت است و غسل جمعه بکند که حضرت
رسول خود کرده و مردمان را بدان فرموده تا حدی که جمعی علما بر آنند که نزدیکست بفرض و چون
غسل جنابت کرد اگر چه آن حاصلست اما اولی آن بود که به نیت جمعه آبی دیگر بر خود
ریزد و موی بپیراید و ناخن بر کند و موی لب بر دارد و بوی خوش بکار دارد و بگاه
بمسجد رود که ابن مسعود یک نوبت بمسجد رفت و سه تن پیش از وی رفته بودند گفت ای نفس
تو در درجهٔ چهارمی و چنین گفته اند که اول بدعتی که در اسلام واقع شد این بود که مردم در جمعه
دیر بمسجد حاضر می‌شدند و جهودان و ترسایان روز شنبه و یکشنبه زود بکنشت و کلیسا می‌روند
و چون در مسجد رود بر در مسجد رود بر در مسجد بایستد و بگوید اعوذ بالله العظیم و بوجهه
الکریم و سلطانه القدیم من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم بگوید و پای راست در مسجد نهد

بگوید اللّهمّ افتح لی ابواب مغفرتک و رحمتک و چون بیرون رود بگوید بفضلک
و بعد از تحیت چهار رکعت بگزارد و در هر رکعتی بعد از فاتحه پنجاه بار قل هو الله احد چنانچه
دویست نوبت بود که البته جای خود در بهشت ببیند یا بکسی دیگر نمایند که این جای
فلانکس است و نماز تسبیح درین روز گزاردن فضیلت بسیار دارد و حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم هر که ساعت اول روز جمعه بمسجد رود ثواب شتری که قربان
کند بیابد و اگر ساعت دوم رود ثواب گاوی و اگر ساعت سیوم رود ثواب گوسفندی
و اگر ساعت چهارم رود ثواب مرغی و اگر ساعت پنجم رود ثواب تخم مرغی و چون خطیب
بیرون آمد این ثواب فوت شد و باید که پای بر گردن مردم ننهند که رسول الله کسی را دید که چنین کرد
فرمود که تو جمعه نگزاردی اما اگر در پیش جای خالی بود و تقصیر از ایشان باشد و در پیش نماز مردم
نگذرد و قصد صف اول کند پس جواب مؤذن بگوید و در خطبه خاموش باشد و اگر کسی لغوی
گوید بدست اشارت کند و اگر سخن گوید او را کمال جمعه نباشد و از بانگ جمعه تا سلام نماز جمعه
صدقه دادن نشاید و اگر خطبه خوانند دو رکعت تحیت سبک بگزارد و چون سلام باز دهد
هفت بار قل هو الله احد و هفت بار معوذتین برخواند که در خبر است که از این جمعه تا جمعه
دیگر حرزی بود او را از شیطان پس این دعا برخواند اللّهمّ یا غنیّ یا حمید یا مبدیٔ
یا معید یا رحیم یا ودود اغننی بحلالک عن حرامک و بفضلک عمّن سواک و حدیث
است هر کس که بدین دعا مواظبت نماید حق تعالی روزی وی از جایی رساند که او را
خبر نبود و از خلقش بی نیاز گرداند و بعد از آن شش رکعت نماز بگزارد سنت جمعه را
که این مقدار از حضرت رسالت دیده اند و اگر تا شب در مسجد باشد ثواب حج و عمره بیابد
و جمیع ساعات این روز باید که از ذکر و تسبیح و دعا و خیرات خالی نباشد که این
ساعت اجابت بیابد و کار سر و جانش بر آید و در آن ساعت اجابت میان علما
خلاف است جمعی گویند وقت بر آمدن آفتاب است یا وقت زوال یا آن وقت که خطیب

بر منبر نشیند یا وقت نماز پیشین و این نیز چون شب قدر پنهان کرده اند تا همه ساعات جمعه
منتظر باشند اما بیشتر بر آنند که ساعت آخر روز جمعه است و درین روز صلوات بسیار
می باید فرستاد و صلوات بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دادن همیشه ثواب
دارد و در روز جمعه بیشتر و فرمود که هر کس که در روز جمعه هفت نوبت چنین بر من صلوات
دهد گناه هشتاد ساله وی بیامرزند و شفاعت بیابد بی محال اللّهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد
صلوةً تکون لک فیها رضاً و لحقّه اداءً و اعطه الوسیلة و المقام المحمود الذی وعدته و اجزه
عنّا ما هو اهله و اجزه افضل ما جزیت نبیّاً عن امّته و صلّ علی جمیع اخوانه من النبیّین
و الصالحین یا ارحم الراحمین و اگر این نداند بسیار صلوات فرستد و فرمود هر که یک
نوبت صلوات بر من دهد حق تعالی ده ثواب بوی دهد و ده رحمت کند و فرمود که هر که شب
جمعه یا روز جمعه سورة الکهف برخواند میان وی تا حق هیچ حجابی نماند الا نوری که سبب
قرب حضرت او باشد و فرمود جمعه حج مسکینانست چون استطاعت ندارد
باید که درین روز وردها همه را بجای آورد و فرمود هر که درین روز هزار بار قل هو الله احد برخواند
و هزار بار صلوات دهد و هزار بار سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر بگوید چندان ثواب
بیابد که حد آن خدای داند امروز که دستگاه داری و توانایی که بر سعادت آورد
بلنشان **فصل نهم** در فضیلت نمازهای سنت که در احادیث صحیح آمده
که حضرت بهترین عالمیان صلی الله علیه و آله و سلم چنین فرموده اول حساب بنده مؤمن
که کنند نماز فریضه باشد اگر تمام نباشد بفرماید تا از سنتهای تمام کنند و همه اعمال
فریضه برین سبیل باشد از حکمت یکی سنت اینست و فرمود نمازهای سنت
در خانه گزاردن فاضلتر است که در مسجد من و ابن عباس فرموده که دو رکعت نماز
میان با فکر بهتر است از آنکه شب زنده دارند و دل ایشان غافل بود و هر کس که
بسیار نماز گزارد مجانست که دایم در خانه پادشاهی زند چون مداومت بر آن

نماید هیچ شک نیست که بسیار در بروی بگشاید پس لازم در حق می باید بود نمازهای
سنت همه می باید گزارد که در هر یکی بسیار حکمت و اسرار نهاده اند اول نماز هر دو عید
دوم نماز خسوف سیوم نماز کسوف و نماز باران خواستن دیگر نماز تهجد دیگر نماز
چاشت دیگر سنتهای راتبه معظم حسنت استخاره و سنت طهارت و سنت
تحیت مسجد و نافلهٔ مطلقه هر چند خواهی میان شام و خفتن بیست رکعت آمده و شش
رکعت نیز آمده و این سنت دو نوع است مطلق است و مقید آنچه قیدی با آن نباشد
مطلق گویند و مقید آنست که اسمی بر آن باشد و نمازی که اسمی و قیدی بر آن نباشد در پنج
وقت مکروه است اول بعد از فریضهٔ صبح دوم چون آفتاب بر آید سیوم آن وقت که
آفتاب در میان آسمان راست بایستد که آنرا وقت استوا گویند چهارم بعد از
پسین پنجم آن وقت که آفتاب زرد شود اما آنچه مقید بود در همه وقت توان کرد
و اما تهجد و چاشت بر حضرت رسالت فرض بوده و نماز تهجد نماز شب است
چون از خواب در آیند و احادیث بسیار در فضیلت تهجد آمده و بر ما سنت
فرموده و اولیا و اصفیا همه بر آن مداومت کرده اند و یکی از بزرگان جنید بغدادی را
در خواب دید پرسید که خدای با تو چه کرد فرمود طاحت العبارات و فنیت الاشارات
ما نفعنا الا رکعتان فی جوف اللیل یعنی آن همه عبارتهای ما در راه طریقت و آن
اشارتها که مریدان را کردیم هیچ نفع با ما نرسید مگر دو رکعتی که در دل شب کرده بودیم
بسبب آن رستگار شدیم پس تهجد نوری دارد که دل منور میگرداند و آن بعد از
خواب بود که اگر کسی قطعا خواب نکند او را تهجد نباشد مگر نافله چند مطلقه بگزارد
و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر یکی از شما سیصد و شصت
بند در وجود دارید یعنی آن استخوانها که بکمال قدرت بر هم نهاده هر یکی از آن هر روز
صدقهٔ واجب بامداد که برخیزد چون دو رکعت نماز چاشت بگزارد از عهده

این صدقات بدر آمده باشد یا هر تسبیحی و تهلیلی که بجای آورید صدقه می نویسند
و نماز چاشت از دو رکعت است تا دوازده اما هشت رکعت پیشتر رغبت
فرموده و فقها آورده اند که دو رکعت نماز چاشت جای که قایم مقام پنج نماز
می شود و در مکهٔ معظمه قایم مقام هشت نماز سنت می شود و گفته اند هر جای که
نماز چاشت بود فقر و محتاجی نباشد و در روزی بروی گشاده بود و بس هم در دنیا
نافع و هم در عقبی و اصل همه اخلاص است دیگر سنتهای راتبه است در روایتی ده رکعت
آمده و در روایتی دوازده رکعت و در حدیث درست آمده که هر کس که این دوازده
رکعت سنت راتبه بگزارد قصری در بهشت وی را بنا کنند اول دو رکعت پیش از
فریضهٔ بامداد که فرموده خیر من الدنیا و ما فیها یعنی بهتر از دنیا و هر چه در آنست و چهار پیش از
فریضهٔ پیشین و دو بعد از آن و دو رکعت بعد از فریضهٔ شام و دو رکعت بعد از فریضهٔ
خفتن این دوازده راتبه است اما بسبیل دعا فرموده که رحمت خدای بر آنکس باد که بعد از
فریضهٔ پیشین چهار رکعت بگزارد و از آن پسین از فریضه اما نماز سنت وتر یازده
رکعت آمده اما سه رکعت عادت خلق شده و در مذهب امام ابو حنیفه از سه
رکعت کمتر نشاید اما بمذهب شافعی یک رکعت نیز مستحب است و هم دلیل بر حدیث
است و فرموده که هر کس که سنت صبح و سنت وتر نگزارد هیچ سنت از وی قبول
نکنند و علما بر آنند که چون سه رکعت وتر کنند اولی آن باشد که بیک سلام کنند تا میان
مذاهب جمع کرده باشند و حکمت درین سنتها آنست که تمام روزی نماز که
روز قضا کرده باشد و یک را ده و ده را هفتصد ثواب بدهند سنت تحیت مسجد
ثواب بسیار دارد و دیگر نماز سنت استخاره است که فرموده هر وقت که شما را کاری
پیش آید دو رکعت نماز استخاره کنید فاتحه و سورتی بر خوانید و این دعا بر خوانید اللهم
انی استخیرک بعلمک و استقدرک بقدرتک و اسئلک من فضلک العظیم

فانک تقدر ولا اقدر وتعلم ولا اعلم وانت علام الغیوب اللهم ان کنت تعلم ان
هذا الامر خیر لی فی دینی ودنیای ومعاشی ومعادی وعاقبت امری فاقدره لی
ویسره لی ثم بارک لی فیه وان کنت تعلم ان هذا الامر شر لی فی دینی ودنیای
ومعاشی وعاقبة امری فاصرفه عنی واصرفنی عنه واقدر لی الخیر حیث کان
ثم رضنی به یا ارحم الراحمین واگر بعربی نداند بپارسی بگوید بار خدایا تو دانایی و من
نادانم و تو توانایی و من ناتوانم اگر این عزیمت که در خاطر منست خیر دین و دنیای
من در آنست تو آزا رانت آور و اگر در آن شریست از من بگردان و ذکر ترا
ویح در باب روزه بگوییم ان شاء الله اما نماز عیدین نماز فاضلست و در حدیث است
که هر کس که روزه ماه رمضان بشرط بدارد و نماز عید بگزارد و آمرزیده شود و هر طاعتی
که در روز عید کنند فاضلتر بود از دیگر ایام و غسل در هر دو سنت است و از نیمه
شب عید محبوب باشد و در خبر است که غسل عید گناه یک ساله نیست کند
و حکمت در نماز جماعت آنست که اهل محلت در روزی پنج نوبت بیکدیگر رسند
و عقد محبت تازه کنند و حکمت در نماز جمعه آنست تا خلایق شهر و یک جمعه
بایکدیگر ملاقات افتد و از احوال هم باخبر باشند و حکمت در نماز عیدین آنست
تا اهل شهر و ولایت در یک جای مجتمع شوند و دعایی کنند باشد که ببرکت یک بنده
مقرب که در میان ایشان باشد همه را بیامرزد و در حج نیز همین حکمت تا هر سال خلایق
خلایق اطراف عالم در عرفات جمع شوند و همه را بیامرزند و از آن جمع روز قیامت
یاد آورند که خلق اولین و آخرین بیکبار جمع آورند و در عیدی دو رکعت نماز
سنت است و بجماعت اولی و فاضلتر و وقت آن آنست که آفتاب نیک
برآید و سنت است که عید فطر دیرتر گزارند تا قطره مستحقان رسانند و در عید
قربان زودتر گزارند تا گوشت قربانی زودتر بدرویشان رسد و تکبیر درین روز بسیار

گوید و در نماز تکبیر الاحرام اول سنت تکبیر بگوید بعد از آن فاتحه و سوره برخواند و در رکعت
دوم پنج تکبیر بگوید پیش از فاتحه و در مذهب امام شافعی چنین بود و در خطبه سنت
باشد اما بعضی نماز نباشد چون جمعه و در هر دو عید سماع حلال باشد بی خلاف مادام
که منکری نباشد پس همه این نمازهای سنت که آمد با آنچه در شرع ثابت شده باشد همه را بجای
باید آورد اما تاکید در نماز فریضه بیشتر است و در نماز خفتن بیشتر چرا که در آن وقت
نفس کاهل بود و در حدیث آمده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از سفر مراجعت
می کرد و در منزلی فرود آمده بود ناگه شتری از طرف بیابان بیامد و در خیمه پیغامبر گریخت
در حال عربی با تیغ برهنه بیامد گفت یا رسول الله این شتر پدر من بود و بمیراث بمن رسیده
مدتی شد که کاهل شده و بار نمی کشد امروز ما بگوشت او محتاج بودیم خواستم تا وی را بکشم
از دست من بگریخت و اینجا او را یافتم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود ای شتر چرا مطاوعت مالک خود نمی کنی شتر بزبان فصیح گوید یا رسول الله
ایشان نماز خفتن نمی گزارند می ترسم که بلایی نازل شود و من نیز گرفتار شوم عرب
چون این سخن بشنید در قدم پیغامبر افتاد و توبه کرد فرمود ای اعرابی خود نماز بگزار و اهل
حی را بگو تا نماز بگزارند تا بلا بشما نرسد و شتر نیز فرمان ببرد

فصل

بدانکه نماز جنازه فرض کفایت است و بر همه خلق واجب باشد که نماز بر میت
بگزارند اما اگر یک تن بر آن قیام نماید از گردن همه بیفتد و حکمت آنکه بر همه فرض کرده اند
آنست که تا همه از آن ثواب یابند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
هر کس که بر مسلمانی نماز گزارد یک قیراط از ثواب او را بدهند و اگر بنشیند تا او را دفن
کنند دو قیراط او را بدهند و قیراطی چند کوه احد و فرمود هر میت که صد مسلمان بروی
نماز گزارند حق تعالی بر وی رحمت فرماید و در حدیثی دیگر چهل فرموده و این یک سر است
از اسرار نماز جنازه پس در آن تقصیر نباید کرد و بدرگاهی با میت بنهند حق تعالی بسی

کرامت می فرماید و چون دفن کنند چندان توقف کنند که شتری بکشند و قسمت کنند
و حاضران باید که فاتحه و اول سورة البقره و آمن الرسول و سورهٔ اخلاص و معوذتین که در
بسی احادیث وارد است برخوانند و فرمود حقوق مسلمانان بر یکدیگر چند چیز است
اول سلام است چون بیکدیگر رسند و فرمود چون دو مؤمن بر هم سلام کنند حق تعالی
صد رحمت میان ایشان قسمت کند نود و نه از آن آنکس بود که اول سلام کند و روی او
گشاده تر باشد و چون عطسه آید یرحمک الله گوید و چون رنجور شود عیادت کند و چون
بمیرد بروی نماز کند و فرموده ملایکه بر عمل شما غبطه می برند اول نماز جنازه دوم
عیادت بیمار سیوم اصلاح میان مسلمانان و اسرار و حکمت نماز جنازه بسیار است
اول آنکه خود باز حال مرگ افتد و بکار سازی آن مشغول شود که عایشه پرسید از رسول الله
بکدام عمل بدرجه شهدا توان رسید گفت بدانکه در روزی بیست نوبت یاد مرگ
کند و بکار سازی آن مشغول شود که در اخبار آمده که پیش از بعث خلیل علیه السلام
ملک الموت بچند روز پیش از مرگ خبر مردمان دادی تا باز حال خود افتند و وصیت
بکردندی ملک الموت شکایت بحضرت عزت کرد که بندگان تو چون این خبر از
می شنوند مرا دشمن میدارند و عاصی میشوند و من بی امر تو جان کسی نمی ستانم حق تعالی
فرمود که من ترا خلاص کنم من پیش از تو دو پیک و رسول بایشان فرستم گفت چه
بود فرمود یکی موی سفید دوم رنج و بیماری پس اول کسی که موی او سفید شد ابراهیم
بود گفت بار خدایا این موی سفید چیست فرمود این وقار تو و نذیر تو یعنی آگهی
تو و پند و ترسندهٔ تو و پیش رو مرگ موی سفید است

بیت

موی سفید هست خردمند را نذیر ای غافل از زمانه بیک موی پند گیر
مویم سفید گشت و دم سرد می زنم آری بهم دگر بود این برف و زمهریر

پس حق تعالی این دو پیک اول می فرستد باشد که
بیدار شوند ملک مرگ پدر و مادر و خویش و همسایه همه بزبان پند و نصیحت کننده اند

کسی باید که بشنود و حکمتی دیگر در نماز جنازه آنست که میت آمرزیده است
هر کس که بروی نماز گزارده او نیز آمرزیده بود یا آنکه جماعت که بروی نماز گزارند و دعا
بروی کردند خدای تعالی بروی رحمت فرستد و علما برین دلیل بسیار دارند و در آن چند
حکایت بگویم و ختم این باب بر آن کنیم

حکایت

در حکایات آورده اند
که شخصی بود نباشی کردی و مدتها بدین عمل مشغول بود چنانچه نماز بر میت بکردی و
شب برفتی و کفن از وی باز کردی روزی بر دختری صالحه نماز بگزارد و شب رفت
تا کفن از وی باز کند چون بلحد رسید و خشت برگرفت دست کرد تا کفن از وی باز
کند آن معصومه گفت ای آمرزیده دست به آمرزیدگان منه این مرد بترسید و از
قبر بدر آمد و با خود گفت که این چه کار است که من میکنم ازین آوازها بباید ترسید دیگر قصد کرد
گفت بروای آمرزیده و دست از من بدار این مرد گفت تو خود آمرزیده از آن چه
چگونه آمرزیده که این کار می کنم گفت هر کس که بر آمرزیده نماز کرد او را آمرزیدند تو آخر
با نماز کردی حق تعالی ترا آمرزید آن مرد سر آن قبر باز پوشید و در آن دل شب توبهٔ
نصوح بکرد و با خدای عهد کرد که هرگز آن عمل نکند و این بشارتیست همه مسلمانان را
و ترغیب بر نماز جنازه که البته ازین مردی یکی آمرزیده اند

حکایت

حافظ
اسمعیل رحمة الله علیه آورده که یکی از عباد بیت المقدس که نام وی ربیع بود گفت سالی
بشهر رمله میرفتم و در میان بیابان آواز ذکری شنیدم که من هرگز مثل آن نشنیده بودم
پس بانگ آن آواز میرفتم دختری در سن یازده سالگی و در غایت حسن و جمال جامهٔ پشمینه
پوشیده بود و مقنعهٔ پشمین در سر نعلین از لیف خرما در پای بود و در مقام حیرت با حق مناجات
میکرد و نور ولایت از روی او درخشان بروی سلام کردم گفتم ای بندهٔ خدای تو در این
بیابان چنین با این حسن و جمال چه میکنی گفت یا حافظ فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین
پس تعجب من زیاده شد و سی درم با من بود برو قسم کردم پانزده درم در دست وی نهادم

گفتم ای ولیة این را از من قبول کن او چون آن نقره در کف من بدید نظر سوی آسمان کرد
و از روی هوا چیزی بگرفت و در کنار من ریخت نظر کردم در دستی چند طلی دیدم گویا
این لحظه از زیر سکه بیرون آمده که هرگز بدان لطافت ندیده بودم و بر آن نوشته که
لا اله الا الله محمد رسول الله دیگر دست بر زمین زد و یک مشت دیگر هم از آن طلی
بسکه در کنار من ریخت گفت خزانهٔ حق تعالی مالامال است گفت تو کجا می روی
گفتم به رمله و شش فرسنگ مانده بود به رمله اشارتی کرد و گفت اینک رمله من نظر کردم
سور رمله دیدم گفتم ای ولی خدا میخواهم که گاه گاهی بصحبت مشرف شوم گفت ای علاء
گاه از زیر علم محمد رسول الله باشد در روز قیامت چون این بگفت از چشم من ناپدید شد تا
بدانی که دختران بکر نزد خدای تعالی قربی دارند از برای عصمت ایشان و گفت آن زری
بود که دست هیچ ظالم بدان نبود هرچند که از آن خرج میکردم هرگز کم نمی شد از برکت او
حکایت آورده اند که ابوالدردا رضی الله عنه گفت روزی در مسجد مدینه رفتم
و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را تنها یافتم خرم شدم و سلام کردم و بنشستم
فرمود ای ابوالدردا حاضر باش که این زمان کسی ازین مسجد در آید که بهشت مشتاق دیدار
اوست زمانی صبر کردیم سیاهی دیدم که در آمد آب وضو از اندام وی می چکید سلام کرد
و دو رکعت نماز بگزارد و بنشست حضرت رسالت یکبار روی مبارک بوی آورد
و با وی بلطف میگفت و میفرمود چونی ای هلال و در دعا ما را یاد میداری گفت چگونه
یا رسول الله شب و روز در آرزوی صحبت توام اما مرا خدمت مالکی می باید کرد و از نعمت
صحبت تو محرومم ابوالدردا گفت یا رسول الله بفرمای تا دعایی در شان من بکند فرمود
ای هلال دعایی از برای این برادر خود بکن گفت یا رسول الله تو از وی راضی هستی
فرمود بلی پس دعایی بکرد و حضرت رسالت آمین بگفت پس برخاست و برفت
بعد از سه روز فرمود یا ابوالدردا آن برادر تو وفات کرده و جبرئیل مرا خبر داده برخیز تا تجهیز

او بریم برخاست و همه اصحاب در عقب وی میرفتیم تا بدر خانهٔ مغیرة ابن شعبه
مغیره را خبر شد پای برهنه از خانه بیرون آمد گفت خیر است یا رسول الله هزار جانم
فدای مقدم میمون تو باد فرمود که یکی از خاصان حضرت حق تعالی در خانهٔ تو وفات
آمده ام تا بدفن وی مشغول شویم مغیره گفت یا رسول الله در خانهٔ من هیچ میت نیست
فرمود جبرئیل مرا خبر داده تفحص کردند گفتند آن غلام که خدمت چارپایان می کرد وفات
کرده گفت یا رسول الله او از آن نبود که شما قدم رنجه فرمایید فرمود تو او را چه می شناسی
او را آنها بود که دایرهٔ زمین بوجود او ایستاده بود و شش تن دیگر اوتاد دین یعنی هفت
تن اند که میخ زمین اند بفرمود تا او را بخانهٔ ابوالدردا بردند که او با او عقد برادری داشت
در حیات پس بکارسازی مشغول شد چنانکه هر یکی از صحابه کاری بکرد و نصیب کردند
تا همه را از برکات او نصیبی بود چون جنازهٔ او بیرون آوردند جنازهٔ او بدست
هیچ کس نمی رسید فرمود که آن بدست جبرئیل و میکائیل است شما بدان نرسید گویند
آن روز پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر سر انگشت پای میرفت فرمود که چندان ملائکه آسمان
بر زمین آمده اند که جای پای من نیست ولی شما نمی بینید پس خود در قبر او رفت و او را
دفن فرمود گویند چون از قبر وی برآمد چهرهٔ مبارکش تغیر عظیم داشت و هیچ کس را
مجال سؤال نبود چون بمسجد باز آمد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه سؤال کرد که آن تغیر را سبب
چه بود چون از آن قبر بدر آمدید یا رسول الله فرمود من در آن قبر کاری عظیم کردم او را
با سیصد و شصت حور عقد بستم و همچنان می آمدند این بود قصهٔ هلال رضی الله عنه
تا بدانی که اولیاء حق از نظر خلق پنهان اند و در صحیح ترمذی این حدیث آورده و از
حدیث مثلثات است که به راوی بدان حضرت میرسد چنین می گویند که شخصی
از مدینه بود و برنجی عظیم مبتلا بود چنانچه همه خلایق از وی دوری کردندی بگفت
تا در سر راه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خیمه ای بساختند و در آنجا بسر می برد و با

وبلا صبر می کرد هر وقت که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آنجا رسیدی پیش او
رفتی و بر بالین آن دردمند نشستی و دست مرحمتی بر سر وی نهادی و شفقتی با وی بجای
آوردی لاجرم چون رحمت عالمیان بود روزی میگذشت و قدم در آن حجره نهاد
تا آن مریض را پرسشی کند جبرئیل و میکائیل دید بر بالین وی نشسته بودند و او ازین
عالم رفته بود فرمود که از برای چه امر اینجا حاضر شده اید گفتند بدانکه این کس یکی
از خاصان حضرت عزت است وفات کرده امر آمد که بکار سازی وی مشغول
شویم فرمود که من باین امر اولی باشم پس صحابه را بفرمود تا بکار سازی او مشغول شدند
و غسل کردند و بر وی نماز کردند و خود در قبر وی رفت و او را دفن کرد و بگریست
دیگر تبسمی فرمود چون فارغ شد سوال کردند از گریه او و تبسم او فرمود که چون او را دفن
می کردم از غریبی و مرض او یادم آمد و گریه بر من دست داد بعد از آن حوریان دیدم
که بر سر او فرو می آمدند و منازعت می کردند از آن شادی تبسم کردم صدق رسول الله
تنبیه بدانی که دوستان حق چه طایفه اند باید که قطعا نظر حقارت بهیچ کس نکنی که
اولیائی تحت قبابی لایعرفهم غیری حکایت آورده اند که در شهر بصره دو مرد
بودند یکی ابو عثمان غسال و یکی ابو یعقوب حفار و مرد متقی پرهیزکار بودند روزی
با یکدیگر نشسته بودند گفتند ما چهل سال تا این کار میکنیم چه عجایب دیده ایم حفار گفت
روزی قبری می کندم چون بلحد رسیدم سوراخی پیدا شد و نوری از آنجا تا آسمان پیوست
من بیفتادم و بیهوش شدم چون با خود آمدم نگاه کردم بستانی دیدم خوش و خرم تختی
زده و پیری بر آن نشسته که نور روی تابان بود و مصحفی در کنار نهاده و قرآن میخواند مرا
گفت قیامت رسیده گفتم نه گفتم یا شیخ این چه جای است گفت تو خبر نشنیده
که قبر یا مرغزاری باشد از بهشت یا گوی از گوهای دوزخ گفتم بلی گفت این از آن
مرغزار بهشت است گفتم یا شیخ این را بچه عمل یافتی گفت بخواندن قرآن از مصحف

پس خبر ده ایشان پیغامبر را قرآن بسیار خواند پس آن سوراخ محکم کردم ابو عثمان
غسال گفت روزی مردی بیامد بغایت ضعیف و رنگش زرد گفت بیا که یکی
را غسل می باید کرد من با وی برفتم و نوری از وی می تافت تا از آبادانی بصره
بدر رفتیم خرابه بود در آن خرابه من زمانی توقف کردم چندان که آواز کردم هیچ
کس جواب نداد در آن خرابه رفتم دیدم سر بر خشتی نهاده روی بقبله و روح
تسلیم کرده من متحیر شدم که غسل او چون کنم از اسبابی و مردی که سبوی چند پر آب دیدم
و طشتی و تن شویی که حاضر شد و کسی را ندیدم چون سرش بر داشتم بالین بر داشته
و تن شو نهادند من راست بروی نهادم آب بر دست من ریختند چون تمام کردم
کفن بدست من دادند و بوی خوش و همه اسباب حاضر شد چون کار تمام شد آب
زیادت بود من غسلی کردم که آن سنت است پس نمازی بر وی بگزاردم پس آوازی
شنیدم که برو و حسن بصری را بگوی تا بیاید و بر این ولی خدا نماز گزارد و از عقب
جنازه او برود که قبر او خود پیدا شود و او را دفن کنید من بیرون آمدم و دیدم حسن
بصری با اهل بصره می آمدند و روی در این خرابه داشتند چون مرا بدیدند گفتند
زمانیست که منادی می شنویم که کسی می گفت بروید و نماز بگزارید بر جنازه دوست
خدای در فلان خرابه پس نماز بر وی بگزاردند و او را برگرفتند تا بگورستان بردند
قبری دیدند تمام کرده شیخ او را دفن کرد و باز گشتیم شب او را در خواب دیدم که در غایت
حسن و جمال در بهشت بر تختی نشسته گفت یا ابو عثمان غسال خدای بر تو رحمت کند
گناه مرا پاک کرد و چنانکه مرا پاک کردی گفتم این درجه بچه یافتی گفت بخواندن قرآن
و سه نوبت بگفت الکهف والنحل که قران خوانان را چه درجات است پس مرا وصیت
بر دوستی قرآن می باید کرد و هر که قرآن را در قیامت بهار چشم خود دارد و بر رحمت حق امیدوار
باشد و این نقل امام یافعی در کتاب روض الریاحین آورده و ابو اللیث رحمة الله علیه

در کتاب تنبیه الغافلین که یکی از عباد بغداد روزی مهمی داشت در عمارت خانه با آن
بازار رفت که گلکاران می ایستند چون برفت جوانی دید که نور صلاح از روی
وی می تافت او را با خود بخانه برد و کاری که بود بکرد و نماز بوقت بگذارد و کار به
مرده بکرد و مزد بستد و برفت این عبدالله عابد همه شب در فکر آن جوان بود روز دیگر
برفت تا او را بیاورد او را ندید خبر او پرسید گفتند او هر هفته یکبار کار می کند او برفت
تا هفته دیگر بیامد او را بدید و با خود ببرد و کاری که بود چنانچه مراد او بود بکرد و برفت
تا هفته دیگر بگذشت عبدالله بیامد و او را ندید خبر او پرسید یکی گفت سه روز شد تا رنجور
پرسید که مسکن او کجاست وی را نشان دادند برفت دید در مقبره خراب خفته بود
بر روی خاک بنهایت ضعیف و رنجور عبدالله زمانی بر بالین وی نشست و دست
مرحمتی بر سر آن جوان غریب نهاد و او را عیادت کرد چون او را دعای خیر گفت عبدالله
گفت چون ما را بر یکدیگر حقی افتاده برخیز تا بخانه رویم و چند روزی خدمتی بجای آوریم تا حق
تا حق تعالی شفا کرامت فرماید و مبالغت بسیار بکرد گفت اگر مرا بخانه می بری
سه وصیت می کنم اول در طعام و شراب مرا تکلیف نکنی دوم هیچ طبیب نیاوری
و مرا بحال خود بگذاری و یکی دیگر وقت برسید و بگویم پس مرا بخانه برد و چند روز تعهد کرد
روز منظر در روی او کرد و آثار مرگ بر چهره او بدید گفت ای برادر کرم کردی جزاک الله
وصیت سیوم آنکه مرا درین گلیم دفن کنی و کفن از وی سازی و نگینی سبز و مصحف حمایل
بمن داد گفت چون از دفن من فارغ شوی این نگین و مصحف را بهارون الرشید بده و او را
از من سلام رسان بگو وقتست که ازین غفلت باز آیی و بیدار شوی چون این سخن تمام کرد
روی بقبله کرد و کلمه لا اله الا الله میگفت و محمد رسول الله و روح تسلیم کرد من بکار سازی
وی مشغول شدم و وصیت او بجای آوردم و او را در جوار مشایخ دفن کردم روز دیگر آن امانت
برگرفتم و بر در خانه هارون رفتم تا گاه بر پشت چیزی نوشته بودم در تنگ جایی بدست

وی دادم چون بخانه باز آمدم و آنرا بخواندگی از حجاب آمد و مرا پیش وی برد و نزدیک
خود بنشاند من آن مصحف و نگین بدست او دادم گفت این از کجا بتو رسید گفتم
اگر اجازت فرماید بیان کنم گفت نزدیکتر آی پیشتر رفتم و قصه همه با وی بگفتم زار زار
بگریست گفت او کار گل میکرد گفتم بلی چندان بگریست که من تعجب کردم گفت
او را کجا دفن کردی گفتم در فلان جای گفتم او چه بود از آن شما گفت پسر منست
من هیچ نگفتم گفت توقع دارم که چون نماز خفتن بگزاری بدین در حاضر شوی که
بزیارت وی کنیم بعد از نماز خفتن برفتم چون راهها خالی شد هارون با چند غلام
بیرون آمد و برفتیم و با من سخنان می گفت من گستاخ شدم گفتم پسر شما بود چرا
چنین بسر می برد فرمود که من در اول بلوغ از شهوت در زحمت بودم و از ترس
پدر زنی نمی توانستم کرد و از ترس خدای زنا نمی کردم پس دختری صالحه اصیل
صاحب جمال طلب کردم و با وی نکاح کردم و از پدر و متعلقات پنهان میداشتم
این پسر متولد شد و پدر زبیده از بهر من بخواست من آن زن با پسر به بصره فرستادم
گفتم وقتی که بسر خود حاکم شوم او را طلب کنم و این مصحف و نگین بوی دادم آن
زن خود وفات کرده و او به بغداد آمده و خود را با ننموده درین سخن بسر قبر وی
رسیدیم و گریه بسیار بکرد گفت در وقت رفتن چه گفت گفتم سلام شما رسانید گفت
وقت آنست که بیدار شوی خلیفه می گریست گفت گفتی ای جان پدر بعد از آن
گفت ای عبدالله گاه گاهی می آی تا ترا ببینم گفتم انشاء الله و هرگز نرفتم پس
این حکایت تنبیهی است همه غافلان را اگر نیک فکر کنند و دل از محبت
دنیا پاک کنند **حکایت** آورده اند که همیشه شخص مسافرت کردی و در
مسجدها گدایی روزی بشهری رسید و در مسجد رفت شب که جماعت گرد آمدند این
برخاست و حال خود بگفت گفت جامه میخواهم خواجه حاضر بود گفت من بدهم دیگر گفت

بای انوازی میخواهم همین مرد گفت من بدهم دیگری گفت اگر دستاری باشد خوش
خواجه گفت رسید این مرد گدا با خود میگوید حالی این مرد مرا از خبر این جماعت باز
میکند چون نماز بگزاردند گفت ای مردمان من چند التماس کردم و این مرد همه را
قبول کرد شما همه خرجی راه میخواهم خواجه گفت این نیز من بدهم چون بیرون رفت
با وی بیرون رفتم گفتم خواجه اینها که گفتی همه را بمن خواهی داد گفت بلی چرا ندهم تو مگر قدر
زر نمیدانی که چنین آسان از دست میدهی گفت قصهٔ من عجب است گفتم
حال خود با من بگو بهید گفت پدرم چون ازین عالم برفت مال بی قیاس بگذاشت
و من نیز در آن تجارت کرده و ده چندان شد روزی مرا مرضی دست داد و در اثنای بحران
روزی مرا سکته دست داد و بیهوش شدم تصور کردند که بمردم و چند فرزند خرد داشتم
و سه برادرزاده مسلط بودند زود مرا بخاک سپردند شب در لحد با خود آمدم خود
را لحد مقید یافتم چاره نبود تسلیم شدم قضا و در آن شهر نباشی بود و سر قبر من باز کرد
و دست کرد که کفن از من باز کند من دست وی بگرفتم آن مرد بترسید گفتم مترس
که مرا بغلط دفن کرده اند دست مرا بگرفت و از قبر بالا آمدم و او با من بیامد چون
بدر خانه آمدم غلغله از خانه خود شنیدم گوش کردم برادرزادگانم با هم با جنگ آمده
بودند جهت میراث بیم بود که قتل واقع شود من در بزدم گفتند کیست بدین نیمه
شب گفتم خداوند خانه زن و فرزندانم خرم شدند من در رفتم کفن در خود پیچیده و
کلیدها از دست ایشان بدر آوردم و ایشان را از خانه بدر کردم و یک مشت زر بدان
نباش دادم و برفت از آن وقت باز دست کرم گشاده ام و اگر بجای تو هر شب
ده درویش بیاید هر یکی آنچه خواهند بدهم و من این مال در راه خدای صرف خواهم کرد
پس هرچه تعقل کرده بود زیادت تر از آن بمن داد و مرا از گدایی برهانید پس این حکایت
بندنامه شد همه غافلان عالم را تا باز وقت خود افتند و امروز چنان انکارند که آن

عالم رفتند و باز آمدند آخر از قرآن معلوم کرده که فردای قیامت کافران گویند ما را
باز بدنیا فرستید تا عمل صالح کنیم که ما را این زمان یقین حاصل شد و از ایشان نشنوند
و همه را در دوزخ اندازند پس این همه احکام که با نبیا فرستاد از برای اینست تا [illegible]
شو و بقیامت و از برای خود کاری بکن بیت ای که دستت می رسد کاری بکن
پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار حکایت امام یافعی رحمة الله علیه در کتاب روض
الریاحین آورده که سالی با یکی از اولیاء حق مصاحب بودم در سفر دریا و جمعی با ما
در کشتی بودند روزی کشتی بنزدیک جزیره رسید و باز ایستاد و قطعاً نمی رفت
اهل کشتی یکبار متحیر شدند ناگاه جوانی از آن جزیره ظاهر شد و سلامی کرد و گفت
ای حاجیان شما هر دو بیایید ما در روی او نور ولایت دیدیم ما هر دو از کشتی بیرون رفتیم
ما را بمیان آن جزیره برد چشمهٔ آب بود بغایت روشن و پارهٔ زمین در غایت
صفا پس بقچهٔ بسته از زیر خرقه بدر آورد و بما داد و وضو می کرد و دو رکعت نماز
بگزارد گفت شما را وصیت می کنم که این خرقهٔ مرا بشهر صور برید که شهری از شهرهای
شام است چون در شهر در روید جوانی پشمینه پوش در غایت حسن و جمال این خرقهٔ
مرا بوی سپارید و ویرا از ما سلام رسانید و کلمهٔ اشهاد تلقین بگفت و روح بحق تسلیم
کرد پس ما بتکفین و تجهیز او مشغول شدیم و نماز بر وی بگزاردیم و در آن بقچه جامهٔ بود
سفید معلم و بر آن نبشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله و باره بوی خوش چندان
چند آنکه در کار او صرف کردیم و بخاکش سپردیم و باز گشتیم بقدرت خدای کشتی
روان شد و بسلامت بساحل نجات رسیدیم چون قدم در شهر صور نهادیم جوانی را
در سن سیزده سالگی در غایت حسن و جمال و جامهای فاخر پوشیده پیش ما باز آمد و سلام
و تواضع کرد بسیار چنانکه ما در صورت و سیرت او متحیر بماندیم گفت کجاست
آن امانت که بشما سپرده اند بیارید و بسپارید ما گفتیم سمعاً و طاعة پس ما را در آن

نزدیکی بمسجدی برد و خرقه بوی بسپردیم او جامهای خود بدر کرد و بما داد و خرقه در پوشید
گفت این جامها بفروشید و سفرهٔ سازید از عالم درویشی ما دامنش بگرفتیم گفتیم
البته این احوال بر ما روشن گردان که این جوان چه کسی بود و ترا این خبر از کجا شد
گفت بدانید که او یکی از ابدال اربعین بود یعنی چهل تنان چون وفاتش رسید خضر
او را گفت تا خرقه بنزد ما فرستد و مرا فرمود تا انتظار شما کشم این بگفت و از چشم
ما ناپیدا شد پس ما از فراق او گریهٔ بسیار بکردیم و تا شب دران مسجد بسر بردیم
بامداد ببازار رفتیم تا آن رختها بفروشیم همین که در بازار کردیم ما را بگرفتند گفتند
صاحب این جامها کجاست و رختها بستدند و ما را با خود ببردند بدر خانهٔ عالی رسیدیم
چون در رفتیم همه زنان و غلامان جزع و زاری میکردند ما را پیش پیرزنی بزرگواری
نورانی بردند گفت صاحب این رختها پسر منست و از دی روز ناپیداست بگوئید که
حال وی چه شد ما قصهٔ جزیره و آن جوان و خرقه و احوال پسر که با ما چه گفت و چون خرقه
در پوشید و از ما ناپدید شد پیر برخاست و سجدهٔ شکر بکرد و اهل حرم را بشارت
داد که وقت که خبری کشید که حق تعالی تشریف ولایت بفرزندم بپوشانید
و او را از جملهٔ ابدال اربعین گردانید بعد ازان ده بهای آن رختها بما دادند و چند روز
ما را ضیافت کردند از انجا عزم سفر حجاز کردیم در طواف شخصی سلام بر ما کرد نظر
کردم آن جوان بود دعایی در کار ما کرد و ناپدید شد یکی از اولیاء حرم از ما پرسید که
این چه کس بود گفتیم یکی از چهل تنان است فرمود که او این زمان از صفت
شناخت پس امام یافعی بقیت عمر در مکه مجاور شد و بمقام ولایت رسید و در
و در عالم ظاهر و باطن بروی گشاده شد و بسیار از مشایخ و علما ازوی مستفید شدند
و باجازت او مشرف شدند و این کمینه در صحبت آن بزرگان بآن دولت
مشرف شدیم و از برکات دعای او بهره تا یافتیم الحمد لله رب العالمین بباید که

گرد خرمن صاحب دولتان گردید یا ذکر اوصاف حمیدهٔ ایشان کنید تا از پرتو
احوال ایشان نصیب تمام بیابید حکایت آورده اند که یکی از اهل حرفت
بود و او را عبدالله بن روحی گفتندی و نعمتی و ثروتی داشت بمرور ایام آن مال
از دست او برفت و لشکر روی نهاد و زنی و چند فرزند داشت و سخت
درویش بودند و صبر میکردند مدتی هر بامداد در خانه تفحص کردی و هرچه بیافتی بفروختی و خرج
کردی تا هیچ نماند و از هیچ مخلوق چیزی طلب نکردی روزی عظیم مضطر شد
زنش میگوید بهر حال از پی کاری برو و باشد که چیزی جهت عیال حاصل کنی گفت من
هیچ کار نمی توانم کرد و نمیدانم گفت بدان بازار رو که کار گل میکنند باشد که ترا نیز بکاری
دارند آن شب تا سحر در فکر بود و خواب نکرد بامداد دید با دل خسته بمسجدی خراب
درون رفت گفت بار خدایا درین مسجد خراب با دلی کباب بحضرت تو نیاز مندی
عرضه میکنم باقی تو دانی حسبی الله گفت و تکبیر نماز دربست و تا شب نمازی
از سر حضور و خشوع بجای آورد و بگزارد در آخر گفت بار خدایا من و زن و فرزندان همه
بندهٔ تو ایم من آنچه توانستم کردم تو آنچه می توانی بکن شب روی بخانه آورد چون بدر
خانه رسید گوش بر در نهاد تا حال طفلکان باز داند که در شادی و خرمی اند و بوی طعام
از خانه می آید در بزد و زن آمد و در باز کرد گفت جزاک الله ای مرد چه کریمی بود که امروز
کار وی کردی مرد بدانست که در سخن سری است پرسید که چه آوردند گفت وقت
نماز شام مردی سبز پوش بیامد و دو غلام خوش صورت با او بود و چند بدره بر سر ایشان
پر از الوان نعمت و طعامهای پر برکت که هرچند که بر میداریم هست و یک
کیسه پر از زر سرخ گفت از ما بعبدالله دعا برسان که کریمی که امروز کار وی
کردی میگوید که تو از کار باز مگیر که ما از کرم باز نمی گیریم پس وی در طاعت کوشید
تا بمقام ولایت رسید حکایت گویند شخصی بسفر میرفت و زنش

آبستن بود گفت ای مرد تو مردی و من آبستنم با این فرزند چکنم و من از خویشان کسی
ندارم آن مرد گفت استودع الله فی بطنک یعنی آنچه در شکم تست بخدای سپردم
و برفت آن زن چون وقت زادنش در رسید در زادنش روح تسلیم کرد و او را بسپردند
بخاک در آخر روز شوهرش بیامد مردمان تعزیت او باز دادند آن مرد بخانه رفت
ملول و محزون گفت انا لله و انا الیه راجعون وضوئی کرد برفت و بر قبر زن نماز
و در برابر قبر زن بنشست شب دید که آتشی از قبر این زن برآمد و مرد زمان چشم بر
قبر زن بکاوید چون خشت از لحد برداشت پسری دید بر شکم مادر خفته و پستان
مادر در دهن مرد از حیرتی پسر ازعجد اگر آوازی شنید که آنچه با سپردی با تو
رسانیدیم پس سر قبر باز پوشید و پسر بخانه برد و او را دایه بگرفت و به پرورید
تا بدانی که در همه احوال توکل بر خدای می باید کرد و استعانت بدو باید کرد و در باب
توکل حکایتی آورده اند اگرچه احادیث در باب توکل بسیار آمده اما این حکایت اینجا
مناسب بود گویند شبلی رحمه الله علیه مریدان را به توکل میفرمود روزی غایت
شد و چهل مرید او در گوشه ای بنشستند بتوکل و سه شبانه روز هیچ رزقی به ایشان
نرسید یکی از درویشان بیرون رفت و در هر دو طرف بغداد بگردید و هیچکس باز وقت
وی ننگریست و پیش طبیبی نصرانی رسید و از پای در افتاد از گرسنگی غشی بکرد آن طبیب
پنداشت که رنجور است بیامد و نبض او بگرفت با غلام گفت علاج او از گرسنگی
است برو و یک رطل نان و یک رطل گوشت و رطلی شیرینی بیاور درویش چون آن
طعام بدید گفت ای مرد اگر مداوا میکنی با چهل تن بدین رنج گرفتاریم نصرانی بفرستاد و به
چهل رطل طعام بخرید و بر پشت حمال کرد و همراه درویش کرد و خود به پنهان از عقب
او برفت تا ببیند که راست گفت چون آن طعام بنهادند شیخ درآمد گفت
مخورید این طعام که در اینجا چیزی می بینم این ترسا از شکاف در این سخن بشنید

نعره بزد و زنار ببرید و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله با ایشان بشکرانه آن طعام بخوردند
البته توکل نتیجه آن چنین باشد در نماز بر قبر و نماز غایب بیان کنیم و اختلاف
مذاهب که آن ضرورتست دانستن امام شافعی رحمه الله علیه بر آنست که بر نماز غایب
و نماز غایب قبر می توان کرد و دلیلهای بر روشن دارد اول آنکه چون خبر نجاشی برسید که
پادشاه حبشه بود با یاران نماز بر وی بگزارد و هجرت یاران بحبشه و اسلام نجاشی در بیان خلق
نیکو بیان کنیم اما نماز بر قبر گزاردن دلیل آنست که سیاهی بود که دائم مسجد حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم می رفت چند روز او را ندید پرسید که آن سیاه کجاست
گفتند سه روزست تا وفات کرده فرمود چرا خبر من نکردید قبر وی بمن نمائید صحابه قبر
او بدان حضرت نمودند و نماز بر وی بگزارد و دلیلی دیگر گفته اند دلیل امام ابوحنیفه رحمه الله علیه
آنست که او می گوید چون جنازه نجاشی در حبشه بنهادند جبرئیل او را خبر داد پس او
در مدینه نظر کرد و نعش نجاشی می دید و نماز بروی می گزارد و تو بهر مذهب از این چهار
بهر یکی که از این عمل کنی صوابست و صدق است و چنان خواستیم در این آخر باب
نماز معنی قرائت و دعاء آخر نماز بیان کنیم تا کمال نماز حاصل شود و تمامی اما تکبیر و تسبیح
و تهلیل و معنی و جهت و وجهی از پیش گفته شد و معنی فاتحه نیز بیان کردیم بعربی بفارسی
نیز شاید که دانند چون خوانند آن معانی در دل گذرانند بسم الله الرحمن الرحیم یعنی بنام خداوند
بخشاینده مهربان الحمد لله رب العالمین یعنی حمد از آن پروردگار عالمیانست یعنی او
که سزاوار حمد است و بس الرحمن الرحیم که بخشاینده مهربانست بر بندگان با ایمان مالک
یوم الدین یعنی خداوند روز جزا اوست ایاک نعبد و ایاک نستعین یعنی ترا می پرستیم
و بس استعانت بتو می بریم و بس اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت
علیهم یعنی ثابت دار ما را بر راه راست آن کسانی که انعام کرده ای مر ایشان را یعنی پیغمبران
و صدیقان و شهدا و صالحین غیر المغضوب علیهم و لا الضالین غیر آنان غضب کرفتی

برایشان و گمراه شدند یعنی یهود و نصاری این بود تحت اللفظ فاتحه که در نماز بیش ازین
مقدار معانی در خاطر گنجد اما بعد از نماز کاصلیت سه دعا در حدیث آمده یکی اللهم انی
ظلمت نفسی ظلما کثیرا فلا یغفر الذنوب الا انت فاغفرلی مغفرة من عندک
وارحمنی انک انت الغفور الرحیم اللهم انی اعوذ بک من فتنة المحیا و الممات
اللهم انی اعوذ بک من المأثم و المغرم اللهم اغفرلی ما قدمت وما اخرت وما
اسررت وما اعلنت وما انت اعلم به منی انت المقدم وانت المؤخر لا اله الا انت یا ارحم
الراحمین تمام شد باب نماز بعون الله تعالی منه بعد ازین در زکوة شروع کنیم ان شاء الله

باب پنجم در بیان زکوة و این باب بر هشت فصل تمام می شود

بدانکه بعد از کلمه شهادتین نماز است و ذکر نماز از پیش رفت و در کلام مجید حق تعالی
نماز و زکوة با هم فرموده و هر جا که امر بقیام نماز فرموده از عقب آن ذکر زکوة کرده این
دو حکم قرین یکدیگر گردانیده و بندگان را باین امور و احکام مبتلا کرده تا نقد محبت بنده بر محک
امتحان زند اگر چه کرده ناکرده و نیندیشیده او می داند جهت الزام حجت چون همه بندگان
دعوی محبت می کنند هر چه داده و می دهد همه عطای اوست زکوة را فرض فرمود
تا روشن شود که دعوی او راست بوده اگر چنانچه توفیق رفیق او شد و بمدد عقل و شرع
قدم در کوی فرمان برداری نهاد و تسلیم امر شد نام او در جریدهٔ سعدا ثبت کردند
و اگر بخل و محبت دنیا او را از فرمان خدای گردانید بشقاوت رسید فصل اول
حق تعالی در قرآن مجید فرموده که اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة و نماز و زکوة جهت
آن قرین یکدیگر گردانیده که اگر زکوة ندهی نماز تو نیز نپذیرند و هر وعده که در نماز است
در زکوة نیز فرموده و وعید نیز همین سبیل و دیگر فرموده که و یقیمون الصلوة و یؤتون الز
کوة و جایی دیگر فرموده و المقیمین الصلوة و المؤتون الزکوة و جایی دیگر فرموده
و اقاموا الصلوة و آتوا الزکوة چندین ترغیب است بر زکوة دادن و معنی بعضی [illegible]

زکوة

زکوة تا دهندگان پس احکام چنین بر بندگان با ایمان جاری گردانید و ثواب بی حساب
بر آن مرتب ساخت پس هر آن بندهٔ مقبل مخلص که بدین امور عمل کرد سعادتی تمام یافت
و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در جواب سؤال جبرئیل علیه السلام چنین فرمود
الاسلام ان تشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و تقیم الصلوة المکتوبة
و تؤتی الزکوة المفروضة و تصوم رمضان و الحج خلیفهٔ رسول الله و ابو بکر صدیق رضی الله عنه
چنین گفته انما القربة بالصلوة و الزکوة فی کتاب الله و الله لاقاتلن من فرق بین الصلوة
و الزکوة یعنی بدرستی زکوة دادن قرین نماز است در کتاب خدای پس سوگند خورد که
والله که من جنگ کنم با هر کسی که فرق نهد میان نماز و زکوة و فرمود حکم خدا این است که
هر که نماز نگزارد و زکوة ندهد و مانع آن گردد مستوجب قتل است و با وی قتال نماییم
و بدانکه زکوة در لغت عرب پاکی و زیادتی است و درین چند قول است یعنی پاکی
از بخل و حرص و حب دنیا است نفس را و زیادت شدن و افزونی در دل و جان بعلم
و ایمان و عمل و فرمان برداری خدا است و پاک گردانیدن و زیادت شدن
مال از برکات الهی چنانچه حق تعالی می فرماید خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم
می فرماید بستان از مالهای ایشان زکوة فرض تا پاک گردانی نفسهای ایشان از بخل
و حرص و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ما نقص مال من الزکوة
و لا من صدقة بل یزید بل یزید بل یزید یعنی نکاسته و کم نشد هیچ مال از دادن
زکوة و صدقه بلکه بیفزاید و سه بار فرمود فصل بدانکه این باب مشتمل
است بر هشت فصل درین فصل اول بیان زکوة دهندگانست که حق تعالی
چه نظر عنایت با ایشان داد اول آنکه در نعمت بر ایشان گشاده و اسباب این
جهان مهیا گردانیده باز هدایت داده تا بشکر آن قیام نموده دیگر توفیق داده
تا از عهدهٔ امر پروردگار بر آمده و بفرمان حق کاربند شده و خود را از قید بخل و حرص

برهانید و دلهای بندگان حق تعالی از خود شاد کرده و اجر و ثواب بی حساب حاصل کرده
و امید رحمت و مغفرت پروردگار بستند و از مال ایشان چیزی نقصان نشد
بلکه افزونی گرفت و از همه بلاها و آفتها امان یافت و در آخرت یکی را هفتصد
وعده فرموده و در قرآن مجید فرموده مَثَلُ الَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ
الآیة یعنی مثل آنان که انفاق میکنند مالهای خود را در راه خدای یعنی زکوة و صدقه مثل
آن دانه است که در زمین نهند و آن را تربیت کنند و از آن هفت خوشه برآید و در
هر خوشه صد دانه باشد و زیادت کند آنکس که خود میخواهد که خدای فراخ رحمت
و عطاست و داناست که هر کس چه می باید داد و در چه زمان می باید داد و حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده هر که صدقه بدهد اگر خود یکدانهٔ خرما باشد
از مال حلال خدای تعالی آن را قبول فرماید پس آن را بفرماید که بپرورید چنانچه یکی از شما
کرهٔ اسب پرورد تا آن دانهٔ خرما چند کوه احد گرداند و در ترازوی حسنات
دهنده نهند و نص قرآن بر این است که نیست گرداند مالی که ربا بدست
آورند اگر کوهی بوده کاهی شود و مال صدقه داده به پرورند و زیادت کنند و دانهٔ
خرما کوهی گرداند و خر مهره مال خود در حصار آورید بدادن زکوة و در حدیثی دیگر
فرموده و سوگند بر آن خورده که از زکوة دادن و صدقه از مال هیچ کم نشود و در
صدقه فرموده که اول در دست لطف حق می آید آن زمان بدست درویش
می آید و صدقه بلاها باز می دارد و در عمر می افزاید و مطابق این احادیث هر یکی چند
حکایت داریم اما آن در فصل آخر بیان کنیم حالیا در فضیلت زکوة و صدقه و دهند
گان آن چند آیات و احادیث گفته شد بعد از این وعیدهای شدید که در شان آن
بخیلانست که امروز بکمند حرص و محبت دنیا گرفتار شده اند درین فصل دوم بیان کنیم

فصل دوم در آنکه حق عز شانه چنانکه زکوة دهندگان را دوست می دارد و

و وعده‌های نیک و بشارت تمامی خیرات و حسنات ایشان را داده همچنین آن کسانی که
حق نعمت بر خود نمی شناسند و بکفران و ناسپاسی بیرون می آیند و قدم در کوی عصیان
می نهند حق تعالی در دنیا و در قبر و در قیامت و در دوزخ عذابهای شدید معد و مهیا
کرده و بیان گرفتاری میکند و در کلام مجید فرموده وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ
وَلَا يُنفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُم بِعَذَابٍ أَلِيمٍ يَوْمَ يُحْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَىٰ
بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَٰذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنتُمْ تَكْنِزُونَ یعنی
ای آنکسانی که مالهای بسیار دارند و بر هم می نهند و انفاق نمی کنند آن را در راه خدای
تعالی یعنی زکوة و صدقه نمی دهند بشارت ده ایشان را بعذابی بغایت دردناک
در آن روز که آن مالها را بمثال تختهای مسی بر آتش دوزخ تابند و پیشانی و پهلوهای ایشان
و پشتهای ایشان بدان داغ کنند پس ملائکه عذاب با ایشان گویند این آن مالهاست
که جمع می کردید بحرص و می نهادید از برای نفسهای خود و حق خدای از آن نمیدادید پس
بچشید امروز تن در عذاب دهید بدانچه جمع کرده و می نهادید و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
در معنی این آیت حدیثی فرموده که از آن همین معنی مستفاد می شود که گفتیم تا حساب
میان بندگان خدای کنند در آن روزی که درازی آن روز پنجاه هزار سال بود آن زمان
بروی حکم کنند و در آنچه زکوة دادنی باشد همه چنین باشد مثلاً اگر کسی را شتر و گاو و گوسفند
داشته بود و زکوة آن نداده باشد در حدیث درست آمده که فردای قیامت و در انجا با چندین
و آن انعام بروی می گذرند و او را در زیر دست و پای خود الم میرسانند تا اهل محشر
از حساب فارغ شوند و در صحیح حدیث آمده مالی که زکوة آن نداده باشند فردای
قیامت مصور کنند چون مار کل یعنی از غایت زهر موی از سر وی رفته باشد
و دو نقطهٔ سیاه بر پیشانی او بود و روی بجانب او نهد خود را دهان باز کرده او گزد و مار
از عقب او برود تا او را بگیرد و در هم میشکند چنانچه او از دندان شتر که چیزی بشکند و خاید

وگوید من مال ترا ام و گنج توام و ابا ذر غفاری گفت مژده گانی ده کسانی که مال جمع می کنند و می نهند
در حق خدای نمی دهند از آن بعد از وفات او سنگ گرم سازند و بر سینه وی می نهند تا از
پشت بیرون می رود و بر پشت او می نهند تا از سینه او بیرون می رود تا از حساب خلایق
فارغ شود و در روایت آمده که مال بخیل که زکوة نداده باشد چون بمیرد مارها سازند و در گور
او نهند و این یکی درین عالم مشاهده کرده اند گویند یکی از صدیقان که سر از التفات بغیر حق
نکرده بود و در راه حق قدمی می زد و حق تعالی روزی از حلال بوی میرسانید من حیث لا یحتسب
یعنی از خزانه بی حساب خود روزی نزدیک شهری رسید و هیچ از حق تعالی رزق حلال طلب
کرد بگورستانی رسید گوری خراب دید پر از استخوان و دو سه چند دید بر آن استخوانها
پاره بر گرفت دید همه میخ است که بر آن استخوان زده اند گفت این رزقی است آهنین
چند بفروشم و خرج کنم بنشست از سر فراغ و آن استخوانها خرد میکرد و چند دو من از آن
میخ بر گرفت و باقی رها کرد و چون بشهر در رفت پیش آهنگری برد و گفت ای مرد این آهن
از من بخر آهنگر در ساختن آن میخ عجب مانده بود سوهانی بر یکی زد دید که زر سرخ است
گفت ای مرد این همه زر خالص است از کجا آورده او حال با وی بگفت آهنگر مردی دین دار
بود گفت این رزقی است که خدای تعالی ترا داده است و این سری است که خدای میداند
این مرده صاحب معامله بود و گفت این چیز بمن رسیده که صاحب مال که زکوة نداده
باشد او را بمال خود عذاب می کند و این مثل آنست حالی روزی تو کرده پس آن زر از آتش
عرض کرد و بفروخت و در راه خدای صرف کرد و بمستحقان می رسانید و خود از آن تمتع
می گرفت و آنکس در عذاب ماند پس هر کس که خدای تعالی او را نعمتی و مالی داده باید که آن سر
مایه آخرت سازد و در آن تجارت کند تا خود از آن بهره مند شود و الا هر چند که بر هم نهد
عاقبت بحسرت بگذارد و دیگری بردارد تا بهمان ماند چون سنگی در دل کوه و او در
عذاب گرفتار سعدی خوش گفته بیت زر اندر کف مرد دنیا پرست

هنوز ای برادر بسنگ اندرست ٭ زر از بهر خوردن بود ای پسر ز بهر نهادن چه سنگ و چه زر
و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بخیل دوزخیست و هیچکس بخیل تر از آنکس
نباشد که زکوة فریضه ندهد و اگر آن بدهد آنرا سخی گوییم اگر هر روز مال بسیار بخشد و خرجهای
باسراف بکند و زکوة ندهد او بخیل ترین خلق بود و پس بنا برین همه آیات و احادیث زکوة
امر بغایت بزرگست و شخصی که از غایت بخل خود زکوة ندهد و بسبیل مروة و هدیه
و هدیه و تکلف چیزی بکسی بدهد و اگر فلوسی بدرویشی دهد بسخن سخت آن نیز باطل کند و این
کرم و جود صفت خدایست هر کس خود را بدان صفت موصوف گرداند حق تعالی او را
دوست دارد و پس امری چنین بزرگ از سر نادانی ترک نباید کرد و البته علم آن بباید
تا داند که بچه نیت می دهد و بکه می دهد فصل سیوم این فصل در بیان آنست که
علم زکوة دادن بداند و بداند که زکوة در چه واجب و در چه واجب میشود و آن
چند جنس است و از هر یکی چه می باید داد و چه مقدار می باید داد و بچه کسان می باید داد و چگونه
می باید داد و هر کسی بمذهب خود می باید داد و طریق امام خود رعایت می باید کرد اما مال
چهارگانه بحکم این آیت کار کرده اند که انما الصدقات للفقراء و المساکین و العاملین
علیها تا آخر آیه خدای تعالی حکم چنین فرموده که زکوة باین هشت طایفه دهند اول فقرا و فقیر
آنکس بود که وی را از دنیا هیچ نباشد دوم مساکین و مسکین آنکس باشد که دخل او بخرج وفا نکند
سیوم عاملان زکوة اند آنکسانی که مال زکوة جمع می کنند و بمستحقان می رسانند چهارم جمعی
که بنو باسلام در آمده باشند پنجم بندگانی که خود را از خواجه باز خریده باشند ششم قرض
داران هفتم غازیان هشتم مسافران اند حق عز و علا زکوة را از روی حکمت برین چند
طایفه مباح فرموده و او مصالح کاینات میداند پس در هر شهری از شهرهای مسلمانان که این هشت طایفه
باشند بایشان باید رسانید و اگر بعضی ازین باشند آن مقدار که باشند بایشان باید رسانید
چنانچه درین مملکت چهار بیش نیست برین چهار که هستند قسمت باید کرد و بمذهب

امام شافعی بهر طایفه از ین سه کس کمتر نشاید داد که اقل جمع سه اند و باید که اول زکوة جدا کند
و هر قسمی بسه فقیر و سه مسکین و سه قرض دار و سه مسافر طلب کند و بایشان دهد و در قسمت
این سه تن اگر تفاوتی باشد شاید اما بمذهب امام ابوحنیفه اگر هر قسمی از ین بیک طایفه دهد شاید
این زمان بیان نصاب و حولان حول بباید کرد و آنچه زکوة ازان بباید داد اول زکوة
زر و نقره فرض است و در حیوانات شتر و گاو و گوسفند و در معشرات و حبوبات
زکوة فرض میشود و نصاب هر یکی صاحب شریعت بیان فرموده اما نقدین از زر طلا
بیست دینار نیم دینار وقتی که یکسال بران بگذرد بباید داد از زر زر باید داد و اگر
نقره دهد درست نباشد و هم دران شهر و هم دران موضع که مال باشد باید و از نقره از دویست
درم پنج درم باید داد و تا دویست درم شرعی نباشد زکوة دران واجب نشود و دو
درم شرعی درین شهر شیراز هزار دینار بود و پنج درم بیست و پنج دینار بود و وقتی که یکسال
در دست و ذمت او باشد و اگر اجناس باشد جهت تجارت حساب کند و بدهد
اما انعام اول نوع شتر است تا پنج نشود زکوة دران نباشد چون پنج شود یک گوسفند
یکساله باید داد و اگر نر بود دو ساله و در ده شتر دو گوسفند و در پانزده سه و در بیست
چهار و در بیست و پنج شتر یک شتر ماده یکساله بباید داد و اگر نر بود دو ساله و در سی و شش ماده
دو ساله باید داد و در چهل و شش ماده سه ساله بدهد و در هفتاد و شش دو ماده دو ساله بدهد
و در صد و بیست و یک سه ماده دو ساله بدهد و از ین حساب برگیرد اما در گوسفند در چهل
یکی باید داد و در صد و بیست و یک دو گوسفند و در دویست و یک سه باید داد و در چهار
صد گوسفند چهار باید داد پس برین حساب دهند و حولان حول شرط است یعنی یکسال
در تصرف باشد واجب شود چون دو کس گوسفند در هم آمیخته بود و هر دو از اهل زکوة
باشند یعنی مسلمان باشد و آزاد باشد و هر دو یک مال بود و هر دو چهل بود بدهد دو یک
یک گوسفند بباید داد اما زکوة گاو تا سی گاو نباشد زکوة نباید داد چون سی تمام شد

گاوی نر دو ساله باید داد و چون شصت گردد دو گاو نر دو ساله واجب شود پس هر سی
یکی زیاده میکند اما زکوة معشرات آنچه عشر آن واجب شود پیش امام شافعی گندم است
و جو و برنج و نخود و ماش و باقلا و جاورس و مویز و خرما چون بنصاب رسد ده من یک من باید
داد و نصاب هشتصد من است یک جنس که اگر دو جنس بود زکوة دران نباشد
وقتی که یک جنس هشت صد من بود هشتاد من از ان جنس باید داد اما پیش امام ابوحنیفه
هر چه از زمین سر بر زند ده یک آن واجب شود الا گیاه و هیزم و پیش او نیمه عشر باید
باید داد و جایی که انگور و مویز نرسد انگور را باید داد و خرما بهمین سبیل و چون گندم و جو دانه
سخت گردد حرص کند و بداند نصیب درویش چه مقدار است و بپذیرفت که بدهد اگر
تصرف دران کند روا باشد اما پنج شرط نگاه دارد اول نیت که زکوة بی نیت درست نباشد
و اگر بوکیل دهد که برساند وکیل در وقت دادن نیت کند و بزبان گفتن حاجت نباشد دوم
تعجیل کند در دادن اگر چه پیش از سال بود دیگر زکوة از عین آن مال بود که چشم درویشان بر آنست
پنجم با ین چند طایفه دهد و اگر بطالب علم دهد بهتر باشد که درین زمان کسی باز وقت طلبه
علم نمی افتد و شاید بود که از سه طریق مستحق باشند هر بنده خدای تعالی که او را توفیق داد
و از عهده این امر بیرون آمد نماز و زکوة و حج و همه اعمال او بمحل قبول رسید چه اک اسرار زکوة
بسیار است و نفس و شیطان دوستی مال در دل بنده محکم می گرداند پس حق تعالی بندگان را
در محبت خود امتحان می کند پس این امر در راه ایشان نهاد پس کسانی که بسر چشمه این سر
رسیده اند و ندانسته بچند فرقه شده اند و آنچه شان فرمودند داده اند و جمعی بعضی نداده اند
و کسی بود که همه بیکبار بداد و محبت خدای و رسول بر همه اختیار کرد و دولت هر دو گیتی
او را حاصل شد و آن ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
از وی پرسید که از برای فرزندان چه گذاشتی گفت خدای و رسول و از عمر پرسید که
از برای عیال چه گذاشتی گفت یک نیمه مال فرمود تفاوت منزلت شما بقدر کلمه شماست

وبعضی بوده اند که درویشان چنان می زیستند که گویا عیال ایشانند و همه روزه خدمت
ایشان میکردند و در مقام ایثار رسیده اند لاجرم حق تعالی در قرآن مدح ایشان میفرماید که باوجود
احتیاج در مقام بذل و ایثار بوده اند که فرموده وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ
یعنی آن جوانمردان انصار که هرچه داشتند با مهاجران در میان نهادند تا بحدی که اگر
کسی دو زن داشتی یکی را طلاق دادی و گویند شبی سری بریان بخانه صحابه بردند بجهت
درویشی او گفت بخانه فلانکس برید که از من فقیرتر است چون آنجا بردند او هم آنجا
دیگر کرد گویند بهفت خانه بردند و باز بخانه اول آوردند ببین که چه مردان بوده اند
که با وجود فقر چنان چگونه در مقام ایثار بوده اند و ازین عجب تر یکی از صحابه روایت
می کنند که در روز احد بسیاری از صحابه کشته بودند و بسیاری زخم دار بودند من کوزهٔ
آب بردم و طلب برادر خود می کردم در کشتگان او را یافتم و از حیات رمقی داشت
آب بوی دادم خواست تا بیاشامد ناله زخم داری بشنید نخورد و اشارت کرد و گفت
پیش او بر چون بسر او بردم بسته و پیش لب برد او نیز ناله شنید حوالت بوی کرد
آنجا رفتم روح بحق سپرده بود چون بسر سیوم آمدم او نیز بجوار حق پیوسته بود چون پیش
دوم آمدم او نیز جان داده بود چون پیش برادر خود آمدم برادرم نیز روح تسلیم کرده بود
آخر فکری بکن که ایشان خود چه قوم بوده اند که در چنان حالتی از حظ نفس خود گذشته اند
و ایثار کرده اند انصاف بده که بیقین دانی که اگر مسلمان محتاج بود و ترا مال بسیار بود
و باز وقت او نیفتی و خواهی که در درجات چون ایشان باشی زهی تصور باطل زهی خیال
محال و جماعت دیگر بوده اند که در محبت دنیا چنان بوده اند که حکم خدای و رسول قبول
نکرده اند و دین از جهت دنیا از دست داده اند و ابدالابدین در دوزخ گرفتار شده اند
از جمله ثعلبه که در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بسبب بخل کافر شد و مرتد
و قارون در زمان موسی علیه السلام هر دو بسبب زکوة ندادند مستحق عذاب

الیم ابد شدند چو فصل چهارم در بیان جمعی مانعان زکوة اول ثعلبه که از جمله صحابه
بود و بغایت درویش بود و در درویشی صبر نکرد و بقضای حق راضی نشد روزی شکایت
کرد بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از درویشی فرمود ای ثعلبه صبر کن که ایام دنیا
این همه نیست تا چشم بر هم زنی گذشت و دولت آخرت بهتر است گفت یا رسول الله
من طاقت فقر ندارم دعا کن تا حق تعالی دنیا بر من فراخ کند فرمود ممکن که مبادا از عهده
شکر آن بیرون نتوانی آمدن و گمراه شوی گویا هنوز نبوت معلوم کرده بود و گفت
من از عهده او بیرون آیم او دعایی کرد و حق تعالی چند سر گوسفند بوی داد و برکت
در آن نهاد و باندک روزی بسیار شد ثعلبه بدان مشغول شد چنانچه از نماز جماعه باز ماند
و در حوالی مدینه چراگاه آن همه گوسفند نبود از مدینه دور رفت تا چند مدت او را ندیدند
روزی خبر وی باز پرسید گفتند یا رسول الله جای گوسفند آن وی تنگ بود در مدینه بفلا ن
موضع می باشد چون حکم زکوة فرود آمد و عاملان زکوة باطراف فرستادند یکی پیش
ثعلبه فرستادند که بحکم و فرمان خدای از هر چهل گوسفند یکی بده آن بد بخت جواب
کرد و چهل گوسفند کش می بایست داد و شقاوت بخل گریبانش بگرفت که این
جزیه است یا بدان می ماند من هرگز نمی دهم و کفران نعمت حق تعالی کرد آن صحابه
باز آمد و این سخن بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسانید بر زبان مبارک بگذشت
که ویحک یا ثعلبه حق تعالی روی خشم گرفت و مالش روی در نقصان نهاد و دانست که
قهر خدای باو رسیده گوسفندی چند بر گرفت و بمدینه آورد حضرت رسالت آنرا ازو رد کرد
و قبول نکرد و باندک روزی مالش از دست برفت جمعی از صحابه میگذشتند ثعلبه
را مرده دیدند در سر راهی افتاده گفتند بد حال و در انحاک بسیار دیدیم چون جامه از تن وی
برکندند زناری دیدند بر میان بسته بود و بکفر مرده بود و لعنة الله علیه تا بدانی که نافرمانی
خدا و رسول چه شومیها دارد و از کجا بکجا می رساند اکنون چه بینی بیک گناه کافر می شود تا معصیت

راه گفت اگر از آن باز نایستید و عادت پذیر شود تا بجایی رسد که کردن و ناکردن
آن پیش او یکسان شود و آن را بد نداند بلکه نیک داند کافر شود چنانچه قارون عم موسی
بود علیه السلام که بقول شیطان فریفته شد حکایت در معالم التنزیل
چنین آورده که قارون عم موسی علیه السلام بود و جاهی و منصبی عظیم داشت در میان
بنی اسرائیل و عابدترین خلق بود و بعد از موسی و هرون هیچ کس بهتر از وی توریة
نمی دانست حق تعالی حکم قربان بهارون داد قارون حسد برد و ازین معنی برنجید گفت
یا موسی تو خود پیغمبری و او را با خود شریک کردی و حکم قربان نیز بوی دادی و هیچ منصب
بمن حوالت نکردی موسی گفت من هیچ چیز بهوای خود نمی کنم و نمی توانم کرد الا بفرمان
خدای و او را در دل حب دنیا بود پنداشت که امور تعلق بدنیا میدارد گفت بهر حال
علم کیمیا بمن آموز موسی علیه السلام علم کیمیا بوی آموخت و همیشه بدان مشغول بود تا مال
بسیار جمع کرد و تجارة و کارهای خسیس کردی از حرص پس گنج بسیار نهاد چنانکه مفسران
آورده اند که چهل خروار کلید گنج او بود و در زینت ظاهر مبالغة کردی چنانکه از معنی فخرج
علی قومه فی زینته گفته روزی بیرون آمد و چند هزار غلام صاحب جمال با وی بر نشسته
بودند همه لباسهای ایشان سرخ و بر استرهای سرخ بر نشسته بودند و همه جل پوش از قطیفه
سرخ انداخته و همه الآلات و اسباب ایشان از زر سرخ مرصع بجواهر و خانه ساخته بود همه
دیوار آن از زر و سقف و درهای آن از زر و اشراف بنی اسرائیل پیش او رفتندی و ضیافت
ایشان کردی و هر روز تکبرش می افزود حق تعالی حکم فرمود که همه بنی اسرائیل هر یکی چادر ریسمان
ازرق از روی جامهای خود بیاویزند همه فرمان خدای بجای آوردند الا قارون گفت
من بر روی این جامهای نفیس چون این ریسمانها بیاویزم پس از این حکم ابا کرد و منقاد نشد
حق تعالی زکوة فریضه فرمود موسی پیش قارون آمد گفت خدای تعالی میفرماید که از هزار
دینار دیناری بده و از هزار درم یک درم و از هزار گوسفند یکی و قس علی هذا گفت چنین

کنم چون حساب کرد بسیار مالی بود گفت دانستم موسی طمع در مال من کرده است آن
حکم نیز نشنید پس بنی اسرائیل جمع کرد و سخنهای زشت در شان گفتی و غیبتهای او کردی
بعد از آن زنی زناکار بود او را طلب کرد و گفت اگر کاری از برای من بکنی ترا یک طشت
پر از زر سرخ بدهم گفت آن چه کار است گفت وقتی که موسی بر منبر سخن گوید و حکم
زناکاران گوید من میان مجمع سوال کنم که اگر تو چنین کرده باشی همین حکم باشد او گوید بلی تو برخیز
در میان آن جمع و بگویی که تو با من زنا کردی چون این سخن بگویی من این زر بتو بدهم زن گفت
روز میان جمعی این شرط بکردند روزی موسی علیه السلام بر منبر سخن می گفت و در باب زنا
احکام خدای میرسانید و حد و رجم آن بیان میفرمود قارون برخاست گفت اگر تو کرده باشی
چون شود پس آن زن برخاست گفت این زن دعوی میکند که تو با وی زنا کرده
موسی عظیم ازین سخن منفعل شد روی بدان زن کرد گفت بدان خدای که توریت
بمن داد و دریا بشکافت که راست بگوی آن زن بر خود بلرزید از ترس خدای تعالی
گفت کلا و حاشا ای فرستاده خدای که جناب تو ازین مقدس و بریست اما قارون
مرا این تعلیم کرده و گفته که زری چند بمن دهد من آن زر نمی خواهم و این افترا در شان تو نمی کنم موسی
فرود آمد و سر بسجده نهاد و گفت بار خدایا من تحمل این ندارم وحی که ترا بعث کردم بروی
و زمین در حکم تو کردم موسی دیگر بر سر منبر رفت و روی با قوم کرد گفت بدانید که همچنان که
مرا بفرعون بعث کرد مرا بر قارون بعث کرده است از وی جدا شوید خلایق یکبار از وی
جدا شدند الا دو کس موسی گفت یا ارض خذیه یعنی ای زمین بگیر ایشان را تا کعب فرو
رفتند قارون فریاد میکرد که ای موسی بحق خویشی که مرا بر تو است موسی گفت فرو برشان
ای زمین پس فرو میرفت گفت هفتاد بار موسی را خوانده بود موسی گفت فرو برشان
ناپدید شدند حق تعالی فرمود ای موسی عجب دلی داری بعظمت و جلال من که یکبار اگر
از سر اخلاص مرا بخواندی او را خلاص کردمی و این خواندن با خلاص مراد آنست که اگر توبه

کردی و بر حکمهای خدای کردن بنهادی چنانکه حق تعالی از بنی اسرائیل حکایت میکند که موسی از بهر آن کرد تا
با مالهای او بر گیرد و بمیراث یعنی برادر زاده او حجت این سخن بموسی رسید گفت بار خدایا
آن خانهای او با مالهای او فرو بر پس همه گنجهای او در زمین فرو برد و تا قیامت فرو
میرود و در قیامت در عذاب دوزخ گرفتار خواهد بود و جهت نافرمانی خدای تعالی
و محبت دنیا و افترای چنان بر کلیم خدای کرد لاجرم در منظر قهر آمد و او را با گنجهای
در دوزخ کرد پس سعی باید کرد که بخل از نفس خود بدر کند و حق خدا اگر درویشان دهند
تا فردا به بلاها گرفتار نشوند و در آخرت با جر تمام برسند و علی بن جعفر بعضی من مواردش
الله عنه بشر مال البخیل بحادث او وارث و احوال مال بخیل در دنیا از این دو بیرون
نیست یا آفتی بدان می آید و یکبار تلف میشود چنانکه مشاهده کرده ایم یا آنکه بمرد و بدست
میراث خوار افتد و هر چه خواست صرف کرد و تبعه و وبال و حسرت با خود بآن
عالم برد و حبه حبه حساب باز باید داد و فرج بعد از شدت آورده حکایتست
گویند شخصی را مال بسیار بود و زکوة از آن نمی داد ناگاه دران شهر غارتی واقع شد
و مال وی همه ببردند آن مرد درویش و بی نوا شد روی بغربت نهاد و دریوزه گردی و روز
گاری گذرانیدی روزی بشهر بصره رسید در کوچه رفت مردی بر در خانه نشسته بود
و جامهای کهنه دریده پوشیده بود و سلامی بوی کرد آن مرد تفحص حال آن کس بکرد گفت مردی
غریبم و لذت دولت بمحنت افتاده ام و از سر احتیاج طوفی میکنم گفت چیزی می توانی نوشت
گفتم بلی او را پیش خود بنشاند و ورقی چند حساب پیش وی بنهاد و چیزی چند از برای او بنوشت
گفت اگر مصلحت می بینی پیش من باش که مرا معاملت با مردم بسیارست
و تو آنرا می نویس تا ما از الحمد میخوریم نصیبی بتو می دهیم و در ماهی یک درهم ترا بدهیم آن مرد گفت
حالی غریبم و جایی ندارم و گدایی نباید کرد و بقناعتی بسر می بردم چون مدتی با وی بودم
دیدم مردی بغایت بخیل بود و مالی بیحد داشت و معاملت باسراف می کرد و پسری

داشت همیشه او را گرسنه و برهنه داشتی روزی با این مرد غریب میگوید من سالهاست
تا آرزوی بریانی دارم گفت چرا نخوری گفت زیرا که از من زیادت بود و اتلاف
مال کرده باشم این مرد با خود فکر کرد که تا کی در صحبت این بخیل بدبخت باشم همانروز سفر
کرد و نیت کرد اگر خدای مرا چیزی دهد سخاوت کنم و حق درویشان بتمام بدهم چون دید که
بخل خصلت بدیست دل از آن پاک کرد و عاقلان عمل نیک از بدان آموخته اند که هر چه
از کسی دیدند که بدست بخلاف آن عمل کردند پس حق تعالی بسببی او را دیگر توانگر
گردانید و تجارت میکرد بعد از مدتی بشهر بصره افتاد و متاع بسیار داشت خواجگان بصره
او را احترام کردند روز دیگر گفتند خواجه صاحب کرم در شهر ما هست و هر چند
روز دعوتی میکند بیا تا بضیافت او رویم پس او را با خود بردند چون برفت آن خانه
دید که مدتی دران بوده بود اما عمارت بسیار کرده اند و چندان ایوان و بارگاه پرداخته
اند این مرد تعجب میکرد و چون خلایق جمع شدند خوانی بکشیدند الوان نعمت دران
نهاده از جمله صد سر بریان دران خوان بود دنشانه آنکه در هر ضیافتی صد گوسفند کشته
پس سخن امر و بخیلش باز یاد آمد دست از طعام بداشت و چیزی نمی خورد و نظر
سوی آسمان می کرد و در قدرت حق تعالی تأملی می نمود آن صاحب ضیف
نگران او بود و هیچ کدام یکدیگر را باز نمی شناختند چون سفره باخر رسید غلامی را گفت
آنمرد را باز دار که با وی سخنی دارم چون مردمان بیرون میرفتند غلامی آمد گفت خواجه دعا
می رساند که سخنی با شما دارم آنمرد بنشست تا خالی شد آنمرد بیامد و پیش وی بنشست
گفت در سر سفره ما تعجبی میکردی و با حضرت عزت رازی میگفتی از چه بود گفت بچند
سال پیش ازین من درین خانه خدمت مردی میکردم بغایت بخیل که سالها آرزوی بریانی
بوده و نمی خورد پس او را باز شناخت گفت آن پدر من بود و من آن پسرم که مرا چنان
گرسنه و برهنه می داشت او بمرد با دلی پرحسرة و آن مال همه بدست من افتاد و دست

کاورده اند که در شهری پادشاهی ظالمی حریص بود که از غایت دوستی دنیا درویشان را دشمن
میداشت و چنان حکم کرده بود که هیچ کس چیزی بدرویش ندهد بلکه اگر خبر یافتی که کسی چیزی
بدرویشی دادی دستش ببریدی وقتی درویشی فقیری بدان شهر رسید و چند روز صبر کرد
هیچکس با زوقت وی نیفتاد و بغایت مضطر شد از هر کس که چیزی خواستی بوی ندادی
نزدیک بود که هلاک شود بدر خانه رسید زنی صاحب جمال دید سفره پیش او انداخته
والوان نعمت دران سفره بود و این مرد از غایت گرسنگی دست طلبی برگشود آن زن گفت
بیا و هرچه خواهی برگیر که ما را مجال صدقه دادن نیست درویش گفت تو خاص از بهر خدای
بده و از هیچکس مترس پس آن نیک زن دو گرده نان با طعامی چند بدان درویش داد و خدای را آن
ظالم بدبخت را خبر شد بگفت که هر دو دست آن نیک زن ببرید مدتی صبر کرد روزی
بر کنار رودی نشسته بود و طفلی داشت و در آنجا بازی میکرد و بی خبر در آن آب افتاد
و آبش ببرد آن نیک زن صبر کرد و گفت انا لله ناگاه شخصی نورانی دید که بر روی می آید
و طفل وی زنده پیش وی بنشاند و دستش درست شد و دست در جیب خود
کرد و دو دست بیرون آورد و بر جای خود نهاد و دعایی کرد و دستش درست شد
گفت ای زن بدانکه من آن صدقه توام که امروز در دنیا دستگیر تو شده ام و در آخرت
به نیکوترین وجهی بتو خواهم رسید و آن پادشاه برنجی گرفتار شد که عبرت عالمیان بود ازین
حکایت معلوم شد که بخل اگر بر کسی مسلط شود او را در بیابان غفلت و ضلالت سرگردان
میکند و عاقبتش بدیها شد و هر کس که صدقه باخلاص میدهد در دنیا و در آخرت بثمرات آن
میرسد چون از آن پادشاه ظالم شنیدی از آن پادشاه سخی عادل بشنو و از آن درویش
صابر که التفات بغیر حق نکند و کلی امید بحضرت حق بسته که چگونه کار روی می سازد
حکایت آورده اند که در بغداد مردی بود که از درویشی بهره تمام داشت
و در فقر صبری و تمکینی او را بود و چند روز بروی بگذشتی که نه خود چیزی خوردی و نه فرزندان او

گرم گشوده ام و در راه خدای صرف میکنم و بندگان خدای را و خود را از آن تمتع میرسانم او نیز گفت
خدای تعالی در فضلی بر من گشود و مرا از درویشی بتوانگری رسانید و من نیز در راه سخا قدمی
میزنم او گفت بیا تا باتفاق خدمت بندگان خدای کنیم چون بعد از شدت بسیار
خدای را فرجی بخشید بقیت عمر در کار آخرت سعی نماییم تا رستگار شویم
فصل ششم در آنست که بخل غفلت است و دوستی دنیا هم که بنا از آفات
و چندان غفلت بر دوستان دنیا غالب میشود و دران غفلت وفات میکنند و در عذاب
ابدی می مانند و علما آورده اند که یکی از اهل غفلت بود و ماری در خانه او بود هر روز آن مار زر دستی
طلا پیش آن بنهادی و او برگرفتی پس بسبب آن آن مار دوست میداشت روزی مار
بزد و مرغی در خانه او بود بکشت این مرد گفت با این قدر با مار مضایقه نتوان کرد پس
گوسفندی داشت آن نیز زخمی زد و بکشت آن مرد بترسید اما گفت باکی نیست
او هر روز بهای چند گوسفند بمن میرساند متعرض او نباید شد تا مدتی دیگر بگذشت
کنیزکی داشت شبی او را بکشت و با آن نیز بیدار نشد و منتظر بدان زر داشت شبی بزد
و پسرش را بکشت مردمان گفتند ازین خانه بیرون شو مبادا قصد تو نیز بکند چون
پسر بخاک بسپرد و چند روز بگذشت و محبت فرزند بر دلش سبک شد و دوستی مال
همچنان بود پس چند روز دیگر درست طلای آورد و زنش را بکشت پس دوستان
نصیحتش میکردند که تا کی چنین غافل باشی پس چند روز بعد بر سوراخ آن مار نشست تا آن مار
بکشد دیگر غفلت او را در گرفت مار بیامد و یک مروارید شفاف بیاورد و این مرد
خرم شد طبیعت این مار از خود دگر دیده است پس هم دران شب بیرون آمد و زخمی بروی کفت هم
زد روز دیگر مردمان بر بالین وی جمع آمدند گفتند آخر چند بار با تو گفتیم و نصیحت ما قبول
نکردی تا دران رنج بمرد بغفلت این مثالست که علما آورده اند که اهل غفلت چنان
در دوستی دنیا و مال مستغرق شده اند که هرچند بیشتر میکشند حرص ایشان زیاده است

و هرگز طلبی از هیچکس نکردی چون زن و فرزندانش بطاقت رسیدند زنش میگوید برو از
بی رزقی برو آخر این محتاجان را بهره گردان تا رزقی حاصل میکنند آن مرد از خانه بیرون آمد
ملول و خسته خاطر بکنار دجله رفت و وضویی کرد تا زود در آب وضو گفت بار خدایا من
از غیر تو نمی خواهم و با نفس خود در گفت و گوی بود میگفت والله که اگر هلاک شوم حاجت
بغیر حق نبرم و اگر زحمت میدهی ترا درین آب غرقه کنم برخاست و در مسجدی رفت
و بنماز مشغول شد ناگاه قاضی با ده تن از عدول و متعلقان قاضی دران مسجد آمدند زمانی
دران توقف کردند حاجبی بیامد از ان خلیفه و ایشان را برگرفت و بیرون برد این مرد با خود
گفت بروم و ببینم که قاضی چنین خلوت دبیاده بکجا میرود پس با ایشان برفت دید که در
خانه رفتند او نیز در رفت و کسی منع نکرد و لحظه بگذشت و کس از مقربان خلیفه بیامدند
و با هم عقد نکاحی در بستند و قاضی خطبه برخواند و ایشان همه و برفتند در حال خادمان
خلیفه بیامدند و ده طبق بیاوردند و پیش هر یکی یکی بنهادند چون سرپوش برداشتند
همه زر سرخ بود و بر سر هر یکی کوسه‌ای نفیس نهاده و پنج طبق پیش آن مرد نهادند خادمان
خلیفه رفتند گفتند شخصی دیگر با ایشانست و چیزی پیش وی ننهادیم گفت از قاضی سوال
کنید که چون یازده بود دید چرا نام ده نوشته بودید قاضی گفت همان دهیم این مرد نا خوانده
در عقب ما درآمد خلیفه آن مرد را طلب کرد گفت چرا نا خوانده در خانه ما درآمدی گفت
داعی ایشان که بود گفت خادمان بود نزد این مرد گفت داعی من هزار بار معتبر تر بود
داعی تو که بود گفت کرم شما داعی این فقیر بود خلیفه را این سخن خوش آمد فرمود نعم الداعی
خوش داعی ترا خوانده پس در خور داعی ترا انعام باید کرد در حال منصب وزارت
او را داد و اختیار ممالک در دست او کرد اینست نتیجه صبر در درویشی و رجوع بحق نمودن
در دنیا و در آخرت سلطنتها خواهد بود حکایت آورده اند که شیخ شبلی
رحمة الله علیه در اول حال پیش شیخ جنید رفت و مدتی خدمت او کرد تا جذبات ربانی او را

روی نمود و خوارق عادات بی اختیار از وی ظاهر بود روزی خلیفه شیخ جنید را طلب کرد
و ابوبکر شبلی در خدمت شیخ بود چون پیش خلیفه رفتند خلیفه سوالی از شیخ کرد شیخ را از آن
خوش نیامد جوابی گفت که خلیفه از ان برنجید و سخنی بی ادبانه در جواب شیخ گفت شبلی را
طاقت نماند چون اول حال بود دید که خلیفه بر نهالیچه است که در میان آن پوست بچه
پلنگ بود و در لغت عرب بچه پلنگ را شبل گویند شبلی نظر بدان پوست بچه پلنگ کرد
گفت ای شبل بگیر این ظالم را آن پوستک بقدرت خدا زنده شد و در حلق خلیفه آویخت
و نزدیک بود که او را هلاک کند شیخ جنید بانگی بر بچه پلنگ زد و در حال همان پوست شد
و بر جای خود پیوست پس بروی شبلی آورد و بانگی از سر غضب بر وی زد شبلی بیفتاد
و از هوش برفت خلیفه از غایت دهشت از تخت فرود آمد و سر شبلی در کنار گرفت
و عذر خواهی شیخ میکرد و بوسه بر پای شیخ میداد و میدانست که ایشان عجب قومی اند شبلی با خود
آمد چندان هیبت شیخ در وی کار کرده که باقی عمر دران حیرت بماند شیخ فرمود چون در حضور
با ما بی ادبی چنین کرد او را از شهر بدر کنند پس او را این کیفیت شد که ابوبکر شبلی بس لعقت
بردی بماند بعد از ان هرگز کسی انس نگرفت و دایم در گورستان و در خرابها بسر بردی و او
مقام تحیر مانده بود و اما وقتها شیخ پیش او رفتی و با وی صحبت داشتی و عقده که در طریق
او واقع شدی رفع کردی روزی جمعی طالب علمان که نو بخدمت شیخ رسیده
بودند و حال ایشان معلوم نداشتند با یکدیگر مشورت کردند که شیخ با وجود این همه فضل
و کمال پیش شوریده‌ای سر و پا برهنه میرود و با وی صحبت میدارد و شاید که در شریعت
بغایت جاهل باشد این سخن بسمع شیخ رسید فرمود پیش وی روید و مسئله مشکل که خواهید
سوال کنید تا بدانید که عالمست یا جاهل ایشان میرفتند و در راه مشورت کردند که از چه
سوال کنیم اتفاق کردند که از مسئله زکوة پرسیم که یقین است که او در همه عمر مالی نبوده و از
دانستن این علم فراغتی داشته چون بوی رسیدند سلام کردند و سوال زکوة کردند گفت

از بیست دینار نیم دینار و از دویست درم پنج درم پس بعد ابواب زکوة با فروع و شعب آن بیان کرد که ایشان متحیر شدند و باز گشتند چون پاره‌ای برفتند ایشان را باز خواند گفت زکوة شما است که گفتم و زکوة ما چنین نباشد گفتند آن چگونه بود گفت اگر ما را بیست دینار باشد نیم دینار بدهیم آن نیم نان آن نوزده نیم دیگر نیز را مبادا بدهیم که چرا ما یک سال از زکات داریم تا زکوة دران واجب شود ایشان از روی طالب علمی گفتند ترا درین قول دلیلی شرعی باید و مقتدایی تا ما بشنویم گفت مقتدای من ابوبکر صدیق است و دلیلی آنکه حضرت رسالت او را مستحسن داشت و ایشان باز پیش شیخ آمدند و از شرمساری سرها در پیش انداختند شیخ فرمود ای فرزندان آنچه شما میخوانید و اولیا را علم لدنی می‌باشد جهت این مسئله زکوة این قصه درین فصل آوردیم تا جمعی دون القلتین ظاهری اعتراض بر اهل حال نکنند و باندک الفاظی که تکرار کنند مغرور نشوند باید که از سر جدال گذشته و از انفاس اهل معنی همت خواهند باشد که از غیب دری بر ایشان بگشایند بیت

گرت وجدان نباشد قول هیچ است که عرفان در نمی‌آید بگفتار

فصل ششم

در اسرار زکوة است که حق تعالی چه اسرار و دقایق در ضمن دادن نهاده است اول پاکی دلست از بخل که این بخل نجاستی است در دل تا از ان پاک نشود شایسته قرب حضرت حق نشود و ازین سبب زکوة را چرک مال گویند و دل از ان پاک پاک نمیشود الا با آب کرم ازین بود که زکوة بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و فرزندان او حرام است تا حدی که امام حسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهما طفل بود و یک خرما از زکوة در دهان نهاد آن حضرت انگشت در دهان وی کرد و بیرون آورد و فرمود کخ کخ یعنی بینداز سر دوم اظهار شکر است دهنده زکوة را که حق تعالی از خوان احسان چیزی بمن داده و دیگری را نداده و او را محتاج من گردانیده پس من شکر این نعمت در شان او رحمی و احسانی باید کرد و مبادا که اگر تقصیر کنم در الصفت او کرده باشم

این معنی شد و ادای زکوة تعجیل کند چنانچه پیش از سال بدهد و شادی بدل درویش رساند که درین چند دقیقه است اول آنکه بر عمر اعتماد نیست و چه داند که در آخر سال او زنده باشد پس بدست خود کار را از پیش برد باشد بیت غم خویش در زندگی خور که خویش برده نبرد و از حرص خویش و چون صدقه بدرویش رسید دعاء درویش نیز زود باجابت می‌رسد و بلاها دفع میشود که اگر تاخیر کند مبادا که شیطان وسوسه کند و او را از خیر باز دارد دقیقه دوم آنکه در حدیث صحیح ثابت که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم هر روز گفتی چند نوبت یا مُقَلِّبَ القُلُوبِ ثَبِّتْ قَلْبِي عَلَى دِينِكَ و در حدیث دیگر یا مُصَرِّفَ القُلُوبِ صَرِّفْ قَلْبِي عَلَى دِينِكَ و در حدیث دیگر فرمود دل مومن در میان دو انگشت بچون خدایست هر جا که می‌خواهد میگرداند ازین بود که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در نماز درویش بدید و در رکوع اشارة فرمود تا انگشتری از دست او بیرون آورد و از مسجد بیرون بیرون میرفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اثر خرمی بر درویش بدید از وی سوال کرد گفت یا رسول الله عظیم محتاج بودم آن جوان قریشی در نماز اشارت کرد و انگشتری خود بصدقه بمن داد و گویند یکی از مشایخ در متوضی بود درویش چیزی طلب کرد شیخ جامه برکند و بیرون انداخت و درویش برگرفت سوال کردند که چرا صبر نکردی تا بیرون آیی گفت ترسیدم که مبادا دلم بگردد و ندهم پس در خیر تعجیل می‌باید کرد که فرموده اَلْخَيْرُ لَا يُؤَخَّرُ یعنی در خیر تاخیر مکنید دقیقه سیوم آنکه در ماهها حرام دهد یا در ماه رمضان دهد که هر چند اوقات شریف‌تر ثواب بیشتر ازین بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در ماه رمضان هیچ نگذاشتی الا آنکه همه بدادی دقیقه چهارم آنکه در پنهانی بدهند که درویشان را از ریا خالی نمی‌باشد که فرموده صدقه پنهان خشم خدای بنشاند و در حدیث صحیح آمده که از ان هفت طایفه که در سایه عرش باشند یکی آنکس بود که صدقه پنهان داده باشد و باید که زبان نیز نگوید و سلف درین باب

چنان مبالغه کردندی که صدقه به نابینایان می‌دادند و سخن نمی‌گفتند تا ندانند که کیست و کسی بودی که
درویش طلب کردی که کجا در خوابست و در جامهٔ او بستندی یعنی تا نستانند و نیز ندانند
اما کرد دل خود را از ریا پاک کرده‌اند و از نفس خود ایمن بوده‌اند که اگر بر ملا میدهد دیگران بروی
اقتدا کنند شاید دقیقهٔ پنجم آنکه منت بر درویش ننهد که صدقه باطل گرداند که حق تعالی
فرموده لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِکُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَی یعنی باطل مکنید صدقات خود بمنت و رنج
رسانیدن و کنایه اند رنج آن بود که روی ترش کند و پیشانی در هم کشد یا سخنان سخت گوید
یا بچشم حقارت در وی نگرد پس باید که روی گشاده دارد و عذرخواهی کند و اگر دعا کند
بدعا جواب گوید و از وی منت داند که بسبب درویشی او در فردوس اعلی فرود
آورند و دانند که درویش پانصد سال پیشتر از توانگر به بهشت برند چنانکه حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید که یَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ قَبْلَ اَغْنِیَائِهِمْ بِنِصْفِ فقراء امتی ۴
یَوْمٍ وَهُوَ خَمْسُمِائَةِ عَامٍ دقیقهٔ ششم آنکه چون صدقه بدرویش دهد هیچ توقع بوی ندارد که
او را کاری فرماید یا حرمت وی دارد که اگر ندارد برنجد و یا اگر سلام نکند گوید من با وی
چنین کردم و او چنین کرد که اینها همه منت باشد و در حدیث دیگر آمده که اَلْیَدُ الْعُلْیَا
خَیْرٌ مِنَ الْیَدِ السُّفْلَی پس کسی را رسد که بر درویش منت نهد که دست بالا دست لطف
خدایست که اول در آن دست میرسد و عایشه و ام سلمه رضی الله عنهما چون صدقه بدرویش
دادندی بردعا که درویش بکردی ایشان مثل آن آن دعا کردندی تا صدقه خالص ماندی
و بدانند که درویش بار از دوش او بر گرفت و ثواب بوی رسانید پس منت از وی دارد
دقیقهٔ هفتم آنکه از مال چیزی بهتر بدرویش دهد و از حلال دهد که آنچه شبهه بود یا حرام باشد
تقرب را نشاید که خدای تعالی پاکست و جز پاک نپذیرد که فرموده وَلَا تَیَمَّمُوا الْخَبِیثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ
وَلَسْتُمْ بِآخِذِیهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِیهِ یعنی آن چیز که اگر بشما دهند بکراهت ستانید آن را در راه
خدای صرف مکنید و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که یک درهم باشد که بهتر از هم

سبقت گیرد و این از آن بود که بهترین را دهد و بدل خوش دهد دقیقهٔ هشتم آنکه بخویشی که درویش
بود که هم صدقه باشد و هم صلت رحم اما بخویشی که نتوان داد که شرعا نفقهٔ او بر وی باشد که آن
زکوة در خود صرف کرده بود مثلا پدر و پدر پدر و مادر و مادر مادر هرچند بالا رود و فرزند
هرچند که فرو رود و برادر و برادرزاده و خواهر و خواهرزاده بمذهب امام ابوحنیفه برادرزاده
و خواهرزاده نتوان داد که پس او در نفقه داخل اند بهرحال نیکویی با خویشان می‌باید کرد که
احادیث بسیار درین وارد است و ما در هر دقیقه ازین حکایتی مناسب بیاوریم

فصل هفتم این فصل مشتملست بر حکایتی چند که تعلق بدقایق زکوة دارد
و همه از کتب معتبر و علمای بزرگ بما رسیده اول در بیان الخیر لا یؤخر یعنی فرموده در خیر تاخیر
مکنید

حکایت آورده اند که در زمان امام شافعی رحمة الله علیه طفلی بود و هر
پیشه که او را میدادند قرار نمی‌گرفت پدر و مادر در کار او درماندند پس اختیار در دست
پسر کردند هر پیشه که او می‌گفت او را می‌بردند و قرار نگرفتی و باز آمدی روزی پدرش او را
بر گرفت و پیش امام شافعی برد قضا آن روز روز سه شنبه بود و امام درس نمی‌فرمود
و تنها در خانه بود پدر حال آن فرزند بیان کرد فرمود که او را پیش ما بگذار و نظر در روی آن
پسر کرد و نور ولایت سری چند در وی مشاهده فرمود گفت برو و ایمن باش و توکل بر خدای
کن که زود باشد که این پسر حلوای نبات از دیگ نقره بکفچهٔ زرین در دهان شما نهد و از
علم بهرهٔ تمام یابد پدر دست امام بوسه داد و خرم بیرون رفت امام را در خاطر آمد که
تلقین او را بدهد دیگر فکر کرد که فردا که چهارشنبه است او را تلقین دهم این حدیثش یاد آمد
الخیر لا یؤخر او بزانوی ادب بنشست گفت الخیر لا یؤخر گفت این سبق امروز تو باشد
باید که تا شب در آن تکرار کنی و امام را در سه شنبهی مصلحتی چندی بود و او را در خانه رها کرد
و برفت پسر درین کلمه تقریر و تکرار میکرد قضا در آن ساعت خلیفه از حمام بیرون آمد مقراض
طلب کرد تا ناخن باز کند زن خلیفه میگوید امروز سه شنبه است ناخن نباید چید خلیفه

گفت هیچ نقلی از حدیث برین هست گفت چنین استماع کرده‌ام و بغایت مشهور است
خلیفه گفت اگر نقلی صحیح برین باشد فبها والا مبالغه میکنی زن سخنی دیگر بگفت خلیفه
گفت حاجت بگفت و گوی نیست پیش امام شافعی فرستیم و سوال کنیم پس یکی از حجاب
بفرستادند چون بیامد امام در خانه نبود حاجب باز آمد گفت امام در خانه نیست
گفت هیچ شاگردی از آن او حاضر نبود گفت یکی گفت برو او را بیار حاجب باز آمد
و پسر را پیش خلیفه برد سوال کرد که چند مدت است تا پیش امام چیزی میخوانی گفت هم
امروز بخدمت امام رسیده‌ام خلیفه گفت سبحان الله بهر حال تلقین امروز تو چیست
گفت لا الخیر لا یؤخر خلیفه بغایت خرم شد گفت الحمد لله که تلقین این پسر خود جواب
مسئله ماست یعنی ناخن برگرفتن سنت است و کار خیرست پس در خیر تاخیر نباید
کرد زن در مقام تعجب گفت لا اله الا الله چگونه تلقین این پسر موافق مسئله ما افتاد پس
برابر خلیفه دیگی نقره در سر آتش بود و حلوای نبات می ساختند و کچه از زر در آن بود خلیفه
گفت بدین شکرانه این طبق حرم باید کرد تا شیرینی علم در دل او جای گیرد و بفرمود تا آن دیگ
با حلوای و کچه بدان پسر دادند پس آنرا برداشت و پیش پدر برد پدر ایشان چون آن حال
مشاهده کردند گفتند الله اکبر کرامات شافعی چنین بود و واقع شد این قصه پس امام
شافعی باز گفتند گفت لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ یعنی هیچ چیز بحول و قوة ما نیست
بلکه هرچه باشد و خواهد بود بحول و قوة خدایست و در ما بغیر از عجز و نامرادی و بیچارگی نیست
پس آن پسر را تربیت فرمود تا یکی از علماء آن عصر شد ببرکت یک نظر آن بزرگ دین
پس سعی باید کرد که خود را منظور نظر صاحب دولتی گرداند تا از آن هم مستحق نظرات
رحمت و عاطفت حق عز و علا شوند پس منتظر آن نظرها باید بود و بیت
بکوش تا که کنی جای خویش در دل مردم ° که دل منظر حق است بو که در نظر افتی ° که گر ز عرش در افتی
بقعر چاه ملامت ° هزار بار از آن به که از دلی بدر افتی ° جایی که در روزی سیصد و شصت

نظر الهی کنند چه عزتی داشته بود حکایت در کتاب بغیة المرتاح این نقل
آورده که در زمان ماضیه یکی از صلحا و عباد بود و سالهای در طاعت خدا بسر برده بود وحی آمد به پیغامبر
زمان که با این بنده بگوی که آنچه از عمر تو مانده قضا چنین رفته که نیمه در نعمت و رفاهیت باشد
و نیمه در فقر و رنج و بلا مر کدام که خواهی اول اختیار کن آن پیغامبر آن پیغام بآن بنده صالح رسانید
آن مرد گفت کاری چنین بی فکری و مشورتی جواب نتوان گفت برفت و زنی صالحه
داشت و با وی مشورت کرد او زنی عاقله بود گفت ترا چه در خاطر می آید گفت اولی
آن بود که اول درویشی و مشقت طلب کنیم تا در آخر عمر که پیر و ضعیف باشیم در صحت و نعمت
بسر بریم زن گفت مرا چیزی دیگر بخاطر می آید اولی آن بود که اول خیر از خدای بخواهیم چون اول
ما را نعمت و جمعیت بود در آن دولت جمع دوستان بدست آوریم و بکرم و خلق ایشان را
صید کنیم چون ایام نامرادی برسد ایشان با ما اتفاقی و شفقتی بکنند شوهرش قول او قبول
کرد و به پیغامبر گفت اول ما را نعمت می باید پس خدای در نعمت و دولت بر روی آن
بنده بگشود آن مرد حق خدای تعالی بر خود بشناخت و دست کرم بگشاد و هر نیکویی که
می توانست با بندگان خدای بجای می آورد تا آن مدت بسر رسید و روز بروز نعمت
و جمعیت زیادت بود روزی بآن پیغامبر گفت سخن شما صدقست اما آن مدت
بگذشت و ما همچنان در نعمت و جمعیت بسر می بریم آن پیغامبر با خدای مناجات کرد
وحی آمد که با وی بگوی چون تو حق نعمت ما بجای آوردی و تو با همه لئیمی از بندگان ما باز نگرفتی
ما با همه کریمی نعمت از تو باز نگیریم بشارت ده بنده ما را که همه عمر تو در نعمت و صحت خواهد
و در آخرت ثواب بی حساب او را مهیا کرده ایم و بدو رسانیم آخر ای غافل ازین حکایت
پندی برگیر و چون اختیاری ترا داده اند حق خدای تعالی بر خود بشناس و از مال خدای
بندگان او را بنواز بهر مقدار که توانی تو خاصه زکوة فریضه البته بدهی تا دولت دنیا و آخرت
بیابی و هر کس که کفران نعمت کند از وی باز ستانند و محتاج شود تا بمیرد در حسرت رها کند

بودیگران ازان بیاسایند و او در عقوبت حساب بماند پس مرد عاقل آن بود که بکار آخرت
پردازد و از برای گذشتگان صدقه و دعایی فرستد که صدقه و دعا بی خلاف بمردگان
میرسد و این مردگان عظیم محتاج اند نقلست که شیخ صالح مری رحمه الله علیه که از اکابر
مشایخ بود شبی از خانه بیرون شد تا بمسجد رود و هنوز بیگاه بود و در مسجد نگشوده بودند
روی بگورستان آورد و زیارتی میکرد و دعایی در کار ایشان میکرد و وقتش خوش بود زمانی
درگوشه مراقبت شد چشمش در خواب رفت دید که همه مردگان از قبر بیرون آمدند و
ملایکها دید که از آسمان طبقها می آوردند و سرپوشها از نور بران بود و پیش ایشان
می نهادند و ایشان بر می گرفتند و در قبرها میرفتند جوانی دید نشسته بغایت ملول
و متفکر و هیچ طبق از بهر وی نیاوردند از وی سوال کردم که جماعت همه در خرمی اند و تو
در اندوهی چرا و این طبقها چیست گفت بدانکه این صدقه و دعاست که دوستان
از برای ایشان میفرستند و ملائکه آنرا بایشان میرسانند و ایشان بدان خرمی نمایند
گفتم تو مگر کس نداری گفت مادری دارم و شوهری کرده و با شوهر مشغول شده و قطعا
مرا یاد نمی کند و من چنین محروم مانده ام شیخ پرسید مادر تو کجاست گفت در فلان محله
و نشان خانه نیکو بگفت و این در شهر بصره بود و شیخ ازان حالت باز آمد برخاست
بمسجد رفت و نماز صبح بگزارد چون آفتاب برآمد خدا را قدمی در ان محلت
نهاد و بدان کوچه شد بهمان نشان آن در خانه دید در بزد کنیزکی آمد گفت چه کسی گفت
خاتون را بگو که صالح مری ایستاده آن زن چون نام شیخ بشنید بغایت خرم شد در
بگشود و شیخ در رفت خانه پس بتجمل دید پرده ها آویخته زن از پس پرده سلام کرد شیخ
بر کنج صفه بنشست گفت ترا پسری وفات کرده است زن بگریست گفت بلی
گفت من دوش خواب چنین دیدم و او نشان تو بمن داده اکنون باز وقت او افتاد
و غم کار وی بخور که بغایت محتاج است زن گفت راست میگویی عرقی است تا باز وقت

او نیفتادم و کیسه زر بیاورد و بشیخ داد شیخ هم دران روز همه زر بصدقه داد شب
آن جوان را در خواب دید با گوهر و بغلطت بغایت شادان و خرم گفت جزاک الله خیرا
یا شیخ مرا از اندوه خلاص کردی و بروح و راحت رسیدیم پس معلوم شد که صدقه و دعا بمیت
میرسد و حدیث بسیار درین هست و اگر توفیق یاور شود تا بدست تا بدست خود
کاری بکند بهتر بود که آورده اند که یکی از صحابه وفات کرد و میراث گیر نداشت وصیت
کرده بود که مال مرا پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم برید تا از برای من بصدقه دهد
پس آن مال را پیش حضرت رسالت آوردند و وصیت او بگفتند پس آن مال چنانکه
مصالح بود بصدقه بداد و در آخر یک درهم بماند از بر داشت و روی با صحابه کرد فرمود
بحق خدای که اگر این قدر بدست خود داده بودی ازین تصدق که من کردم بهتر بودی
پس سعی میباید که بدست خود کاری بکند و سخاوت پیشه گیرد و از بخل دور شود و دایم مخالفت
با نفس امّاره کند که این نقل در کتاب تنبیه الغافلین آورده که زنی پیش ام المؤمنین
عایشه صدیقه رضی الله عنها رفت تا مسئله باز پرسد که از صحابه معین بود که چند کس
مقرر کرده اند از ان یکی عایشه بوده و فرموده که دو ثلث دین از عایشه فرا گیرند آن
زن چون بنشست طعامی حاضر شد چون میخورد آن زن بدست چپ چیزی
می خورد عایشه پرسید که آن دست راست کجاست آن زن دست راست بنمود
خشک شده بود گفت سبب خشک شدن این دست چه بود گفت من پدری
و مادری داشتم پدرم مالی داشت و همه خیرات و صدقات از مال خود دادی چنانکه
هیچ سایل محروم نکردی که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بود که
سایل از در خود تهی دست باز مگردانید که از هر جایی که درویش تهی دست باز گردید
یک هفته ملایکه آنجا نرود و بدین حدیث عمل میکرد و پس دایم مترصد بودی که آواز
محتاجی بشنودی و حاجتش برآوردی و مادرم بغایت زنی بخیل بود چنانکه از دادن

پدرم بتنگ می آمد روزی پدرم گوروی کشته بود سائلی بدر آمد و سوالی کرد مادرم زود برخاست
که مبادا که پدرم گوشت بسیار روی دهد خرده چربی برداشت چنانکه مشتش پر شد و بدان
درویش داد روزی دیگر درویشی آمد و جامه طلب کرد مادرم روپاک کهنه داشت پس
برخاست و بدرویش داد که مبادا پدرم جامه نیکو بوی دهد قضا مرد از این عالم رحلت
شبی پدرم در خواب آمد که در بهشت می خرامید خرم شد گفتم خدای با تو چه کرد گفت
بر من رحمت کرد بدانکه بر بندگان او رحم کردم و جزاء آن با اضافه بمن رسانید باز
گفتم مادرم کجاست گفت او با حسرت آمد گفتم بلی با اندک روزی از عقب تو آمد گفت
من او را ندیدم در میان اهل یمین او را در میان عاصیان طلب باید کرد من با محشر
قیامت آمدم مادر را در میان گناهکاران دیدم سوآل کردم که حال تو چیست و از چه
چنین مبتلائی گفت جان پدرت خیرات و بسبب آن رستگار شد و من بسبب بخل
گرفتار شدم و دیدم که مقنعه کهنه ستر عورت کرده بود و آن خرده چربی در دست او
بود گفت این دو چیز که بصدقه داده بودم بفریاد من رسید یکی ستر عورت شده
و هر وقت که تشنه میشوم زبان درین چربی می مالم و تشنگی من ساکن میشود جان
مرا آبی بده من نظر کردم در حوض کوثر دیدم و بر عدد ستاره آسمان ظرفهای زرین و سیمین
بر لب آن نهاده بود و من ظرفی از آن پر کردم و بدست مادرم دادم و باز خورد و ملکی گفت
که این آب بدو داد که دستش خشک باد من از هیبت از خواب در آمدم دیدم دستم
خشک شده بود و پس غایت برحال آن بیچاره رحمتم آمد و دعائی در شان او بکرد و آمرزش
از حق خواست ازین همه نقلها معلوم شد که صدقه دادن و در عطا بر خویش و بیگانه
گشادن سبب رستگاری آخرتست و بدرجات عالی رسیدند و هرچه بدهند البته
بازیابند و ضایع نشود و عند الله تعالی **حکایت** اما امام شافعی رحمه الله علیه
در کتاب روض الریاحین آورده که یکی از بزرگان دین شبی وقتش خوش بود عزم گورستان

گرد و نماز زیارت کند و در اثنای شب در خواب رفت دید که همه مردگان از قبرها بر آمدند و لقما
چیدند و باز بقبر میرفتند شخصی را دید ممکن نشسته و هیچ بر نمی چیند پرسید که چونست که
همه چیزها بر می چینند و تو هیچ بر نمی چینی گفت ایشان صدقهای متعلقان بر می چینند
و من پسری دارم صالح و پرهیزکار و دایم بتلاوت قرآن مشغولست و هرا دعا او بس است
و ازین لقاطه استغناسی دارم پرسید که این پسر تو کدام است گفت جوانی طواف گر است
که در فلان بازار می نشیند روز دیگر این بزرگ دین برفت و آن جوان را بدید و او را
بشارت داد بخیر و هر وقتی رفتی و زیارت آن جوان کردی شبی همچنان مردگان را در خواب
دید که چیزها بر می چیدند آن شخص را نیز دید که بر می چیند گفت چونست تو نیز محتاج شدی
گفت بدانکه در روزی که پسرم وفات کرد و برکات دعاء او از من بریده من نیز محتاج
شدم تا بدانی که دعاء و صدقه البته بمیت میرسد پس عزیزانی که ازین عالم رفته اند
ایشان را بدعا و صدقه یاد میکن که عظیم محتاج اند **حکایت** چندگاه صلت
رحم دارد که چه نتیجها و خیر دارد و دیگر آنکه اگر قطع رحم کند چه عقوبتها بران مترتب است
و احادیث بسیار درین مورد آمده اول از آن قاطع رحم بشنو ابو لیث رحمه الله علیه
آورده که یکی از مجاوران کعبه بود که در میان مشایخ حرم بزهد و تقوی معروف و مشهور بود
و امانتی و دیانتی داشت شخصی امانتی بوی سپرد و برفت چون باز آمد آن مرد وفات
کرده بود پیش فرزندان او رفت و طلب امانت خود کرد ایشان هیچ طلب کردند
نیافتند این مرد درماند پیش مشایخ حرم رفت و حال بگفت گفتند عجب از وی پارسی که
با فرزندان نگفته که امانت تو کجا نهاده است گفتند صبر کن که شب نیمه شعبان نزدیک
است بسر چاه زمزم رو و او را بخوان که البته جواب ترا باز دهد بعد از آن سوآل کن که
امانت من کجا نهاده است آن مرد صبر کرد تا شب نیمه شعبان بسر چاه زمزم رفت
هرچند که آواز کرد و او را بخواند هیچ جواب نشنید روز دیگر حال با مشایخ بگفت بگریستند

کشنده ما را تصور در شان او نه این بود آنا بعد کشنده ای مرد چون روح او در میان اهل بهشت
نیست یقین که درمیان دوزخیانست بطرف یمن رو که آنجا چاهی هست در فلان شب
روح دوزخیان آنجا جمع میشود آوازی بده که او آنجا باشد آن مرد برفت بسر آن چاه در آن
شب معین درحال که او را بخواند جواب داد گفت امانت من کجاست گفت در فلان
جای در زیر فلان چیز پنهان کرده ام و در حالت نزع مرا مجال نبود که بگویم آن مرد گفت
آن همه صلاحیت که ترا بود بچه سبب درین بلا گرفتار شده گفت بدانکه من از طرف
خراسان بحج آمدم و مرا داعیهٔ مجاورت باز دید شد و بنشستم و مرا در آن شهر چون زن و فرزندان
و خویشان بودند حق تعالی با من خطاب کرد که چرا قطع رحم کردی و آنجا مجاور شدی و ایشان را
ضایع کردی بدین سبب در عقوبتم خدای را مشایخ حرم را بگو تا مرا بدعایی مدد کنند این مرد باز
بمکه آمد و نشان امانت خود بگفت آنرا بوی باز دادند پس نزد مشایخ آمد و حال وی باز
گفت این سخن تنبیهی شد همه اهل حرم را پس هر مجاوری که مثل این خویشان داشت بترسیدند
و توبه کردند چون موسم حج در رسید آن حج بجای آوردند و هر کس در میان آن قافله رفتند
که متوجه شهری از شهرهای ایشان بودند و همه بجانهای خود رفتند این بود وعید جماعتی که
قطع رحم کنند از آن کس که صلت رحم کند بشنو اخبار در خبر درست آمده که روزی
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر در مسجد ایستاده بود جوانی آمد از انصار
بغایت خوش صورت و نیکو سیرت سلامی کرد و طریق ادب نیک رعایت کرد حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نظر عنایت بطرف او کرد آنکه محبتی در دل مبارکش پدید آمد سوال
کرد که این پسر کیست گفتند پسر فلان کس چون پدرش بمسجد آمد سلام کرد حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم نسبت تربیت آن پسر بفرمود پدرش بغایت خرم شد و محبتی که با فرزند داشت
یکی هزار شد و دانست که هر کس قبول نظر او شد محبوب خدا شد چون باز بخانه آمد بدلجویی او
او میکرد و گفت روشنایی چشم پدر امروز رسول خدای در شان تو سخنان نیک فرمود و مرا

یقین است که هر که در نظر نیک آمد از اهل سعادت باشد بگوی درین عالم چه مراد داری تا ترا
حاصل کنم گفتم مرا رضای خدای و رسول می باید و رضای مادر و پدر که از من خشنود باشند پدر گفت
ما از تو خشنودیم و خدای و رسول از تو راضی اما میخواهیم که ترا داماد کنیم تا از تو فرزندی حاصل
گردد گفت هرچه شما فرمایید بجان کنم گفت بگو تا دختر که میخواهی تا از بهر تو طلب کنم گفت دختر عم
پدر گفت ای جان پدر عم تو این زمان بغایت درویش است و از دنیا چیزی بروی نمانده من
خواهم که از بزرگان مدینه دختری بخواهم که بمال و جمال او نباشد که هر کس که از آن بزرگتر نباشد
چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از برای تو بخواهد البته اجابت کنند
گفت این مال و جمال در دنیا چیزی نماید اما زوال پذیرست صلت رحم میباید که در دنیا
و آخرت محمود است پدر بدانست که پسر او از خاصانست پس این سخن با برادر بگفت
او اجابت کرد و بغایت خرم شد و هر کس از خویشان و بیگانه که بشنید نزد دعا خیر او
گفتند روز دیگر پسر و برادر در حضرت بهترین عالمیان حاضر گردانید و عقد نکاح در بستند
و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خطبه برخواند ایشان بیرون رفتند حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با یکی از صحابه مشورت فرمود گفت این سخن با کسی مگویید
که این پسر تا چهل روز دیگر وفات خواهد کرد که دی روز جبرئیل مرا خبر داد پس هم در آن
شب داماد شد و آن چهل روز بگذشت و دو چهل دیگر بگذشت و او همچنان بسلامت
بود روزی صحابه بخلوت پیش حضرت رسالت نشسته بود گفت یا رسول الله این جوان
هنوز زنده است و سخن شما و آنکس که با تو گفت هرگز خلاف نبوده در حال آثار وحی
ظاهر شد از آن پس از جبرئیل سوال کرد گفت بروم و سوال کنم بیک طرفة العین برفت
و باز آمد گفت حق تعالی ترا سلام میرساند که این قضا معلق بوده بود هر که یکی از آن
که بعمل آورد بر عمر او برکت کنند این پسر آن مرد بجای آورد حق عز شانه هر روزی یک سالی
گردانید و چهل روز را چهل سال کرد گفت آن دو چه بود گفت یکی صلت رحم و دختر عم درویش

قبول کرد و یکی دیگر آنکه در شب دو ام دوی طبقی طعام پیش وی بنهادند تا بخورد سایلی آواز داد آن
طعام بدرویش داد و ببرکت این دو عمل صدقه و صلت رحم حق تعالی برکت در عمر او کرد
پس معلوم شد که صدقه و صلت رحم بر عمر می افزاید و در حدیث خوانده ام زکوة داد خاصیتی
دارد که حفظ مالست و دران حکایات آمده حکایت آورده اند که بازرگانی از
شهری بیرون آمد بعزم سفر چون چند منزل رفت نیم روزی بدر کدیوی فرود آمد تا آسایشی
بدهند ناگاه خبر آمد که لشکر یاغی رسید آن مرد همه مال دران کدیو رها کرد و خود با غلامان
نقدی برگرفتند و از طرفی بدر رفتند غلامان گفتند جایی پنهان شویم تا آن لشکر
بگذرد پس باز پس رویم اگر مال برده باشند برگیریم و ببریم خواجه گفت من زکوة
این مال بتمام داده ام من از ابتدای می سپارم و یک پیال بر رفت و آن نقد تجارت
میکرد که داشت چون باز گشت دید که در کدیو را گل و سنگ بگرفته بود دید غلامان را
گفت تا در کدیو باز کردند حسمی گذار آمدند گفتند این در باز مکنید که اژدهایی آنجاست
که کس از اینجا نمی توانست گذشت تا این در بگرفتند این راه ایمن شد خواجه گفت
این بار منش در بند کرده ام در را باز کرد و مال همه بسلامت بیرون آورد تا بدانی که هر کس
زکوة مال بدهد همیشه محفوظ باشد بیت زکوة مال اگر دادی بینداز
که جمله بگذرند کس نگردد باز تو نیکی کن که نیکی گم نگردد ** سر مویی ز مالت کم نگردد **
براه دوستان سوی بهشت آی ** گره یکبارگی از خویش بگشای ** هرچه کنی بخود کنی گر همه نیک و بد کنی
نقل کرده اند از شاه پسند رضا یعنی علی مرتضی کرم الله وجهه که کسی مدح او میکرد با چنان
گفت خاموش باش که من در همه عمر خود نیکی با کسی نکرده ام گفتند چگونه یا علی این آیت
برخواند ان احسنتم احسنتم لانفسکم یعنی هر نیکویی که کسی میکند آن نیکی با نفس خود
کرده است منت بر دیگری چون توان نهاد فصل هشتم این فصل در بیان آنست
که زکوة بچه کسان می باید داد و وظیفه ستاننده چیست و احوال درویشان صابر و گدایان

بی صبر حریص مشنع و این بخشد شرط باشد او باید که بصالحان دهند و اگر متقی بود بهتر بود و اگر
طالب علم یا صوفی بود فاضلتر بود و اگر خویش و عیال مند بود بهتر باشد و آن جماعت که
حال خود اظهار نکنند و تعفف شعار خود کنند و الحاح نکنند که حق تعالی مدح ایشان فرموده که
لا یسئلون الناس الحافا چون چنین کسان دهند همت ایشان دهنده را حصاری باشد
و دعای ایشان کارها بکند و زکوة بخشد طایفه نشاید داد اول سیدان بنی فاطمه که جناب
ایشان از آن عالی ترست که چرک مال بایشان دهند اما اگر نه بنی فاطمه باشند که
ایشان را علوی میگویند شاید داد دیگر بکافران چرا که صدقه که خدای فرض فرموده بدشمنان
نشاید داد دیگر بکسی که یقین دانند که خمر خواهند خرید که بخورد یا قمار بازد یا زنا کند چون اینها
شناسند نشاید داد اما وظیفه استاننده بر ستاننده زکوة چند چیز واجبست باید که
از برای مال حریص نباشد و وظیفه طاعت در سر کار آن نکند و توکل بر خدای کند و چون
حاجت یافت طلب زیادت نکند و بسیار آب روی خود نریزد و قدر خود بداند
و قدر نعمت درویشی بداند که چه عطائیست از نزد حق تعالی اول آنکه در دنیا توانگران
را خدمت کار درویشان گردانیده تا جان کنند و از هر جا که بدست آورند بدرویشان
رسانند و درویشان صابر مثال آنست که پادشاهی چندین غلامان خاص دارد که همیشه
ملازم پادشاه باشند و جمعی روستائیان و بازاریان و اهل حرفت همه کار میکنند و مال
خراج از ایشان می ستانند و بجای کمی به ملازمان سلطان می دهند این زکوة همان مثالست
اگر درویش صابر و شاکر باشد و سخن خدای و رسول باور دارد که فرموده در حدیث
قدسی کتب الله مقادیر الخلایق قبل ان یخلق السموات والارض بخمسین
الف عام یعنی خدای بنوشت و ثبت کرد در لوح محفوظ ارزاق همه خلایق
پیش از آفریدن آسمانها و زمین به پنجاه هزار سال پس یقین بدین حدیث از کمال
ایمانست چرا که اگر میداند که راستست چرا دل بد میکند و احتیاج و استعانت

بغیر خدای برند که در حدیث درست آمده که حضرت رسالت فرموده صلی الله علیه و آله
و سوکند بران خورده که هر کس که یک سوال کند حق تعالی از درویشی و محتاجی بروی بگشاید و هر چند که
فریاد کند هیچ کس بفریادش نرسد پس اولی آن بود که از درویشی شکایت نکند و بدانچه
بدو رسد قناعت کند و از سر حضور روی دل بر طاعت خدای کند که در حدیث
آمده که ثواب دهنده بیش از ثواب ستاننده نیست بدین شرطها و دهنده را
بتحقیق داند که تا حق تعالی در دل بنده بخو هیچ نتواند داد یکی گویند سلطان محمود جایی در گذر بود
درویشی اظهار فقری که سلطان التفاتی نکرد درویش گفت چون تو بندی محمود چون
بد بد سلطان توقف کرد تا زر چند بوی دادند دیگر گفت چون محمود چکند که بنده
سلطان چون این یقین و توکل از وی بدید فرود آمد و از درویش همت می طلبید
محمود را دعا کرد و برفت گویند آن سلطان غازی محمود غزنی سالی بغزا بیرون رفت
و شهری از شهرهای بت پرستان مسخر کرد و جمعی مسلمان شدند و بعضی جزیه
بر خود گرفتند پس همه بتان ایشان بشکست و بسوخت الا یک بت آهنی
بغایت بزرگ آن جماعت که اهل جزیه بودند گفتند این بت بما فروش بدو
برابر زر قبول نمی کرد تا زیادت کردند و بصد برابر زر رسانید او راضی شد گفت
این همه زر بستانم و در راه خدا صرف کنم پس با امام الحرمین رحمة الله علیه مشورت
کرد امام فرمود که اگر چنین نام ترا با نام آزر قرین کنند او را گویند آزر بت تراش
گویند محمود بت فروش محمود فرمود تا آن بت را بشکستند چندان جواهر از
اندرون آن بت فرو ریخت که هرگز مثل آن ندیده بود پس آن زا در راه خدا صدقه
کرد و نام نیکو او بماند یک نکته ستاننده را آنست که شکر دهنده بگوید که خبر آمده
من لم یشکر الناس لم یشکر الله یعنی هر که شکر مردم نکند و اصل درویشی توکل است
و داند که رازق خدایست که وفی السماء رزقکم وما توعدون گویند درویشی متوکل

این آیت بشنید و در خانه رفت و توکل بر خدای کرد و دانست که کلام حق تعالی
راست و صدق است و هر وقتی نظر بر آسمان کردی پس توانگری در همسایگی او
بود روزی کیسهٔ زر بغلامی داد و بدر خانهٔ آن درویش برد آن درویش صابر آن را قبول
نکرد و زنش میگوید ما چنین محتاج تو زر از در باز می گردانی گفت یقین من بر کلام خدای
تمام است خدای فرمود من رزق شما از آسمان میفرستم آن غلام زر پیش خواجه برد
و حال بگفت خواجه گفت من این زر نذر او کرده ام خود برگرفت و ببام خانه برآمد
و در خانهٔ درویش انداخت درویش نظر کرد و کیسه زر پیش او افتاد برگرفت
و سجده شکر بکرد پس هر کس که صبر کند خدای تعالی او را آبی نیاز کرداند و روزی از جایی بوی دهد که
نداند که فرموده ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب و مردان
باید که در راه خدای از زنی کمتر نباشند که در کتاب تجلی فی المنامات آورده اند که یکی از از خلق ۴
نیک زنان بود نام او نائله و عمری در طاعت و فقر بسر میبرد و درویشی عظیم داشت
و بیشتر اوقات در حلقها و ذکر حاضر شدی و مردم او را اعتباری نمیکردند چون وفات
کرد چندین تن از اولیا او را در خواب دیدند که در بهشت با کوکبه و بعظمت میرفت
گفتند ای نائله این کرامت بچه یافتی گفت بدانکه در درویشی صبر کردم و آب روی خود پیش
مخلوقی نریختم و بدادهٔ حق قناعت کردم این همه آیات و احادیث و حکایات در
باب زکوة و صدقه و در باب دهنده و ستاننده گفته شد و ختم برین خواهیم کرد که عبد الله
مبارک رحمه الله علیه شبی در زیر ناودان کعبه در خواب رفته بود حضرت رسالت را
در خواب دید صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای عبد الله چون به بغداد روی بهرام مجوسی را
از من سلام برسان چون از خواب در آمد تعجب کرد چون به بغداد آمد تفحص کرد تا او را
بدید پیری گبر آتش پرست دید گفت تو چه نیکی کرده گفت درین چند شب ضیافتی در
خانه من بود و زنی بیوه در همسایگی من بود و چند طفل یتیم داشت من ببام خانه او رفتم

طفلان یتیم او می گریستند من طبقی طعام برگرفتم و بخانه او بردم ایشان سخت خرم شدند
گفت ترا بشارت آورده ام از حضرت رسالت که در کعبه مرا گفت که سلام من بهرام مجوسی
برسان من تعجب کردم گفت ای عبد الله تعجب مکن که من از ان شب آن عمل کردم میخواهم که
بدست او مسلمان شوم حضرت رسالت ترا بدین کار فرستاده در حال مسلمان شد و کلمهٔ
شهادتین بگفت و ذوق ایمان چنان بجان او رسید که نعره بزد و جان بداد تا بدانی که صدقه
باخلاص گبر صد ساله بمقام قرب میرساند پس این همه ترغیب و ترهیب که درین باب
زکوة و صدقه بیان کردیم هر دل که باصلاح نیاید از سنگ سخت تر بود نعوذ بالله تمام شد
باب زکوة بعون الله تعالی و منه بعد ازین در باب روزه شروع نماییم ان شاء الله تعالی
بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین بدانکه عبادت خدای تعالی چند نوع است
و در هر یکی درجه و مرتبه نهاده اند و آنرا دام معرفت گردانیده اند باشد که بسبب یک طاعت
پسندیده که از مخلص پدید آید و شایستهٔ نظر حق شود و چون مقبول افتد راه معرفت
بر دل او گشاده گردانند پس هر روز آن انوار معرفت قوة میگیرد و بنده بدان روشنایی بمقام
قرب واصل میشود و بمقصود حقیقی میرسد پس قدم در متابعت صاحب شریعت می باید
نهاد و بر طریقهٔ او سلوک راه دین متین کردن که متابعت او سبب خشنودی خدای تعالی است
که مقصد طالبان و عارفان و عابدان و زاهدان همه آنست و از جملهٔ طاعتها که خدای تعالی بر بندگان
فریضه گردانیده یکی روزهٔ ماه رمضان است و الله اعلم بالصواب

باب ششم در بیان روزهٔ فرض قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا کتب
علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون ایاما معدودات یعنی ای کسانی که
ایمان آورده اید نبشتیم بر شما روزه همچنان که نوشته ایم بر آنکسانی که پیش از شما بودند باشد که شما
بپرهیزید و راه تقوی پیش گیرید درین چند روز شمرده فکری در معنی این آیت بکنید که چند
لطیفه با مومنان فرموده اول نداء بتعظیم که ای مومنان دیگر عطایی چنین شما را دادم یعنی روزه
ماه رمضان دیگر راه تقوی میفرماید این بار بر شما نهاده ایم بلکه امم سالفه و قرون ماضیه نیز
بدین تشریف مشرف فرموده ایم آن زمان بار بر ایشان سبک میکند که این اندک روزی شمرده
پس مرد مومن موحد باید که چون این موسم مبارک برسد در وی نشاطی و سروری پدید آید که
تجارتست تا طاعتی که کند از سر رغبت و رهبت کند چرا که طاعتی که از سر کاهلی و کسالت
کنند صفت منافقانست یعنی مومنان می باید که چنان نباشند دیگر آنکه روزه رکنی از ارکان
مسلمانی است و بر همه مسلمانان فرض است و فضیلت بسیار در قرآن و حدیث در ثواب
و درجات آن آمده و درین باب پنج فصل است پس ما درین فصول بیان کنیم

فصل اول

در احادیثی که در باب روزه آمده یروی عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انه قال الصیام
جُنَّةٌ فَاِذَا اَحَدُکُم صَائِماً فَلَا یَرفُث وَلَا یَجْهَل فَاِنِ امْرُؤٌ قَاتَلَهُ وَ شَاتَمَهُ فَلْیَقُل اِنِّی صائم
چنین فرموده که روزه سپری است بنسبت با شما خواه از تیر شیطان و خواه از دوزخ پس
باید که یکی از شما که بروزه باشید قطعا سخنان زشت نگویید از سر نادانی یعنی نباید که دروغ گویید
و دشنام دهید و غیبت کنید و با کسی جنگ و خصومت کنید و اگر کسی با شما جنگ کند یا سخنی
زشت گوید در جواب گویید من بروزه ام یعنی تکرار کنید و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم بدان
خدای که نفس من بید قدرت اوست که بوی دهن روزه دار خوشبوی تر است نزد خدای تعالی
از بوی مشک نزد شما و خدای تعالی میفرماید بندهٔ من از برای من ترک شهوت و طعام و شراب
روزه خاص از برای رضای من گرفت جزای او بر من است و همه حسنات یکی ده و یکی
هفتصد میدهم و اضعاف آن الا روزه که آن مراست خاص و من خود جزای روزه ام یعنی
آن دهم بندهٔ روزه دار را که در خور من باشد و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که بهشت را هشت
در است یکی از آن در ها ریان گویند در نرود از آن در الا روزه داران و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم
که روزه دار را دو فرح باشد یکی آن وقت که افطار میکند و این فرح از چند جهت باشد یکی آنکه
از عهدهٔ عبادتی بیرون آمده دیگر از برای طعام و شراب و فرحی دیگر آنکه بلقای کریم پروردگار

رسد و فرمود هر چیزی را دریست و در عبادة روزه است و فرموده خواب روزه دار عبادت است
و فرمود شیطان در اندرون آدمی روانست چون خون در رگ پس راه گذر او تنگ گردانید
بروزه و عایشه رضی الله عنها که از کوفتن در بهشت میاسایید گفتند بچه چیز گفت بگرسنگی و از
ابو هریره رضی الله عنه روایت است که گفت چون رمضان درهای بهشت بگشایند و درهای
دوزخ در بندند و منادی ندا کند که یا باغی الخیر أقبل و یا باغی الشر أقصر و حسن بصری بروز عید بر قومی
بگذشت و خنده و شادی میکردند زمانی توقف کرد و گفت اگر طاعت قبول کرده اند خوش است
وقت شما و اگر نپذیرفته اند جای گریه و اندوه است که اگر این پرده بردارند نیکوکاران
به نیکی پرسند و بدکاران ببد خود گرفتار شوند و احنف بن قیس میگوید روزه دار دو نوع است
بعضی بروزه باشند و بروزه باشند و بعضی بروزه باشند و نه بروزه باشند یعنی
آنکس که جمیع جوارح خود در بند کرده است از معصیتها آن کس بروزه است و آن کس که
طعام و شراب نخورد و جوارح و ارکان خود منع نکند از معصیتها او بروزه نیست معنی این
حدیث است که رب صائم لیس له من صومه الا الجوع والعطش بسیار روزه دار است که
نباشد از روزه او بغیر از گرسنگی و تشنگی بهره یعنی زبان خود از دروغ و بهتان و غیبت
و فحش نگاه ندارند و بدست مردمان آزار دهند و شب بحرام افطار کنند و مرتکب صغایر
و کبایر شوند روزه چنین کجا بمحل قبول رسد و علی مرتضی فرمود رضی الله عنه که روزه حفظ زبان و دست است
کنند و بلغم نیست گردانند فصل دوم در فریضه روزه است و در روزه شش چیز فرض است
اول آنکه شب اول ماه طلب کند تا معلوم شود که بیست و نه است یا سی و بقول یک عدل
اعتماد کنند و در عید دو گواه معتمد باید دوم نیت است و هر شبی نیت باید کرد چنانکه
در خاطر آورد که فردا روزه ماه رمضانست و فریضه است و از آن امسالست هر مسلمانی
که این مقدار در خاطرش بگذشت نیت او حاصل شد و اگر در شک نیت کند که فردا بروزه
باشم اگر چه رمضان بود درست نباشد تا آنکه شک برخیزد و اگر در شب آخر ماه رمضان نیت

کند روز دیگر عید باشد باکی نیست که اصل آن بود که هنوز رمضانست و حایض چون داند
که حیض منقطع خواهد شد نیت کند چون پاک شد روزه درست باشد سیوم آنکه هیچ
چیز بباطن نرساند بعمد و فصد و حجامت و سرمه در چشم کشیدن روزه باطل نکند چرا که باطن
قرارگاه چیزی چون دماغ و معده و مثانه روزه باطل شود اما اگر مگسی در حلق او رود در روز درست
باشد یا گردی که از آن احتراز نتوان کرد یا چیزی بفراموشی بخورد روزه درست باشد
وقتی که بسیار نباشد یعنی از سه لقمه زیادت نشود و اگر در سحر خوردن بعد از آن معلوم کند
که صبح بوده آن روز امساک کند و روزی قضا کند یا پیش از فرو رفتن آفتاب تاریک شود
بسبب آن نیز قضا کند چهارم مباشرت نکند که اگر بی مجامعت غسل واجب شود که در
خواب احتلام افتد روزه باطل نشود و اگر روزه بمجامعت بگشاید قضا بود و کفاره لازم
آید و آن یا بنده آزاد کند یا شصت مسکین را طعام دهد هر یکی را مدی طعام یا شصت روز
پیاپی بروزه باشد که اگر پنجاه و هشت روز بود و یک روز بخورد دیگر باره از سر باید گرفت
که اگر روزه نه بمجامعت گشاده بود و این کفاره لازم نیاید یا اگر غسل جنابت بعد از صبح یا از
برآمدن آفتاب کند روزه درست باشد اما جهت نماز صبح مواخذ باشد پنجم آنکه بهیچ طریق
قصد آن نکند که منی از وی جدا شود ششم آنکه استفراغ بقصد نکند که اگر بی اختیار برآید روزه
باطل نشود که آنچه در دهان بود باز بحلق فرو برد که اگر فرو برد روزه باطل شود اما سنت
روزه شش چیز است اول تاخیر سحور و تعجیل افطار و سنت آن بود که برطب یا بخرما روزه بگشایند
که اگر اینها نباشد بآب و بعضی علما برآنند که مسواک بعد از زوال نباید کرد و صدقه بسیار
و قرآن بسیار باید خواند و لیلة القدر طلب باید کرد و در شب بیست و یکم و بیست و سیوم
پنجم و هفتم و نهم و در مسجد معتکف شوند و پیش از طعام دست شستن و بعد از طعام سنت
است و بهر کاری که از مسجد بیرون رود چون باز آید نیت اعتکاف کند مثل غسل و نماز
جنازه و عیادت بیمار حقیقت نیت روزه بدانکه روزه بر سه نوع است روزه عوام

و روزهٔ خواص و روزهٔ اخص اما روزهٔ عوام آنست که گفته اند و غایت آن نگاه داشتن اند
که آن بطن و فرج است از هر چه مبطل روزه بود و این درجه کمترینست اما روزهٔ خاص آن بود
که بود که همه جوارح خود را از ناشایستها باز دارد و بر بطن و فرج اختصار نکند اول چشم
نگاه دارد از هر چه او را از حق باز دارد خاصه از چیزی که شهوت خیزد که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده نظر پیکانیست زهرآلود از پیکانهای شیطان که هر کس که
از آن حذر کند از ترس خدای وی را خلعت ایمان در پوشند چنانچه حلاوت آن در دل خود
بیابد و انس رضی الله عنه روایت می کند از مهتر عالمیان صلی الله علیه و آله و سلم که پنج چیز روزه
باطل میکند اول دروغ و غیبت و سخن چینی و سوگند بدروغ و نظر بشهوت دوم آنکه
زبان از بیهوده نگاه دارد از آنچه بکار نیاید یا خاموش باشد یا ذکر کند و یا قرآن خواند و پیش
بعضی از علما آنست که غیبت و دروغ روزهٔ عوام نیز باطل کند که خبرست که دو زن
بروزه بودند و تشنگی بر ایشان دست داد که هلاک خواستند شد از حضرت رسالت
دستوری خواستند که روزه بگشایند قدحی نزد ایشان فرستاد و تا استفراغ کنند از گلوی
ایشان گوشت مرده و خون بسته برآمد صحابه عجایب ماندند فرمود که این دو زن
از آنچه حلال بود بروزه بودند و بدانچه حرام بود روزه بگشودند یعنی غیبت کردند و این
گوشت مرده بود که از گلوی ایشان برآمد سیوم آنکه گوش نگاه دارد از هر چه نباید شنید
چهارم دست و پای از ناشایست نگاه دارد روزه دار چون ازین چیزها احتراز کند مثال بیماری
باشد که میوه نخورد و زهر خورد پنجم آنکه وقت افطار از حرام و شبهه نخورد بلکه
از حلال نیز بسیار نخورد تا مقصود حاصل شود که غرض از روزه آنست که شهوتها را بشکند
و فرمود که ظرفی که پر شود نزد خدای تعالی دشمن تر از معدهٔ پر نیست ششم آنکه بعد از افطار
دل میان خوف و رجا دارد که آیا این روزه را قبول کنند یا نه و بدانکه غرض از روزه آنست که
آدمی شبیه ملایکه شود چنانکه ایشان مقربانند این بنده نیز همان قرب حاصل کند این بود روزهٔ

خاص اما روزهٔ خاص الخاص ازین مراتب بلندترست روزهٔ ایشان چنانست که دل خود را
از اندیشه هر چه غیر حق است پاک و معطل گردانند و از هر چه غیر خداست ظاهر و باطن خود را
از آن بروزه دارند و هر چه اندیشند که غیر سخن حق بود روزهٔ خود بدان باطل دانند و اگر
از غرض دنیا اگر چه حاج بود هم باطل دانند مگر آن مقدار که در طاعت مدد و معاونت عبادت
ایشان بود که آن از دنیا بود چنانچه هرگز در خاطر نیاورند که امشب روزه بچه بگشایند بمقدار
خطایی دانند که برزقی که مقدارست واثق نبوده ایم و احوال ایشان زیاده از طور خواطر
ماست پس مرد عارف باید که طلب درجهٔ عالی تر کند باشد که فرموده هر آنکس که دو روز او یکسان
بود زیان زده است پس سعی باید کرد که امروز از دی بهتر بود و روزهٔ امسال از پار بهتر بود
و این بهبودی حاصل نشود الا ببرکت علم و دانش اما مسئله چند که لوازم افطارست
بگوییم مثل آنکه اگر کسی بعذری روزهٔ فریضه افطار کند عوض هر روزی قضا کند و این عذر یا در
سفر بود یا بیمار یا بسبب حیض یا آنکه آبستن بود یا شیر دهد جهت خود آن روز قضا کند
و مدی طعام بدهد اگر از جهت فرزند قضا کند اما کفاره نبود اما اگر مسافر بشهری رسد
در نیمهٔ روز یا اول روز امساک باید کرد و [illegible] اگر چیزی خورده بود روزه ثابت
شود باقی روز چیزی نخورد و قضا بر جای خود بود و اگر میانهٔ روز سفر کند نشاید که بگشاید
و مسافر اگر طاقت دارد که نگشاید روزهٔ او بهتر بود از افطار و اگر پیر شده باشد و روزه
دران روز نتواند گرفت روزه بگشاید و عوض هر روزی مدی طعام بمسکینی دهد و او را قضا
نباشد و اگر کسی روزه چند قضا داشته باشد و رمضان دیگر آمد قضا بر جای خود باشد
و جهت تاخیر هر روزی مدی کفارهٔ تاخیر بدهد و اگر چند سال گذشته بود جهت هر روزی
مدی طعام بمسکینی دهد و اگر دو سال گذشته دو مد و اگر دو سه سال سه مد علی هذا بهر سالی که
گذشته هر روز مدی باید داد فصل سیوم در فضیلت روزهٔ سنت در خبر
آمده که یک روز روزهٔ ماه رمضان فاضلتر است از سی روز روزهٔ ماههای دیگر و روزهٔ

ماههای حرام ذی قعده و ذی حجه و محرم و رجب و عرفه ثواب دو ساله او را باشد و هر شبی
ازین شبها که احیا کند و بطاعت خدای بسر برد ثواب شب قدر او را باشد و در حدیث
صحیح آمده که نزد خدای تعالی هیچ ایام فاضلتر ازین ده روز ذی الحجه نیست و هیچ عبادت مقابل
این عبادت این ده روز اول ذی الحجه نیست یکی از صحابه پرسید که یا رسول الله از غزا کردن
فاضلتر است فرمود بلی مگر آنکس که سر و مال او همه در راه خدا برود عمل او زیادت بود از آن کس که
از غزا بسلامت باز آید اما در روز عید همه طاعات این ثواب دارد الا روزه که در هر دو
عید حرام است و سه روز بعد از عید قربان و حاجیان را نشاید که در روز عرفه در حج بروزه باشند
دیگر آنکه ده روز اول محرم فضیلت بسیار دارد و همه ماه محرم روزه داشتن سنت است
اما در دهه اول تاکید بیشتر است و در حدیث است که هر که در پنج شنبه و آدینه و شنبه
از ماه حرام بروزه باشد او را ثواب عبادت هفتصد سال بنویسند و از ماههای حرام ذی الحجه
فاضلتر است که موسم حج است اما روزه ماه رجب ثواب بسیار دارد که در
خبر است که در بهشت جوی است که آنرا رجب گویند هر که یک روز از ماه رجب روزه
گیرد او را از آن بچشانند و در ثواب روزه داران رجب احادیث بسیار آورده اند و الله اعلم
اما همه ماه رجب بتمام بروزه بودن مکروه است تا برمضان مانند نباشد اما اگر کسی ورد وی
باشد که چند ماه بروزه بود مکروه نباشد و در خبر است و چنین آمده است که فرمود چون شعبان
به نیمه رسد روزه مدارید تا فاصله پیدا شود میان ماه رمضان و استقبال رمضان حرام است
پیش ائمه دین چنانکه اهل بدعت را این عادت است دیگر پنجشنبه و دوشنبه در همه ماهها
سنت باشد و آدینه تنها نشاید که بروزه باشند باید که پنجشنبه با آن پیوندد یا شنبه و از سنتهای
روز عاشورا آنست که بروزه باشند و چهاردهم شعبان و روزهای متبرک همه ثواب
دارد و روزه فریضه باشد و اگر کسی را توفیق رفیق شود که همه سال بروزه باشد مادام که
متعجب نشود آن دولتی بی نهایت اما روزه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم

ترتیبی نداشت چنانکه صحابه روایت میکنند که وقت بودی که چندان روزه گرفتی
که ما تصور کردمانی که مگر نخواهد گشود و وصال کردی اما این از خاص او بود اما دیگران را حرامست
و گاه بودی که بروزه نگرفتی که ما تصور میکردیم که مگر ترک روزه کرده است اما فرموده که
بهترین و فاضلترین روزه سنت روزه داود است که افضل الصوم صوم داود و آن آنست که
یک روز افطار کنند و اهل ریاضت این اختیار کرده اند که سختی آن زیادتر است
و هر طاعتی که سخت تر بود ثواب آن بیشتر باشد چنانچه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرموده که
من سه چیز دوست میدارم اول روزه از روزهای تابستان که در غایت گرما و درازی
باشد و وضو ساختن در سرما و صدقه دادن در زمان تنگدستی و درویشی چون منظر او بود ثواب
بود صعبتر اختیار کرده بود و این در آن روز فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که من از دنیا سه چیز دوست میدارم یا داشته ام بوی خوش و زنان و روشنایی
چشم من در نماز است و درین حدیث بحث بسیار است اگر متعرض آن شویم عنان بیان از
دست میرود و نظم کلام از دست گسسته میشود و آن فنی دیگر است و این کتاب
بحریست که همه ابدالان که بهر گوشه ای در وی نگرده باشند و در دریای علوم غواصی نموده
باشند چندان گوهرهای نامی از آن بیرون آورند که نزد دانایان حاجت شرح بسیار
نباشد و عوام را این قدر کفایت باشد اما اینقدر بگوییم که قرة عینی فی الصلوة مراد فاطمه
زهراست یعنی وقتی که او را در نماز می بینم چشم من روشن میشود و در آن روز که این فرمود
یاران هر یکی سه چیز گفتند بموافقت آن حضرت چنانچه ابو بکر گفت من نیز سه چیز دوست
میدارم و عمر همچنین گفت و عثمان همچنین گفت ملک جبرئیل نیز گفت ملک حق تعالی کال
فضل نیز سه چیز فرمود و نام هر یکی بجای خود بگوییم اما سه چیز که حق تعالی فرمود که دوست میدارم
مناسبت این کلام سابقه اول بوی دهن روزه دار است دیگر آب دیده و سوز سینه
بنده توبه کار است سیوم رحمت و غفران بر بندگان که گنده و بیامرزد و در بهشت

فرود آورند فصل چهارم در فضیلت روزهٔ ایام البیض بدانکه اول کسی که این روزه گرفته
آدم صفی بود صلوات الله علیه و قصهٔ آفرینش آدم و حوا و فرستادن ایشان بدین عالم و قصهٔ
ابلیس و عداوت به آدم و فرزندان او بدان که روزهٔ ایام البیض بغایت معتبر است و حدیث
بسیار آمده و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خود گرفته و صحابه را فرموده و در حدیث
درست آمده که هر که سه روز از هر ماهی بروزه باشد و ماه رمضان روزه بدارد ثواب صیام الدهر
در دیوان او ثبت کنند بحکم من جاء بالحسنة فله عشر امثالها یعنی باین سه روز ثواب سی روز
او را بود پس چنان باشد که همه سال بروزه بوده باشد و هر بنده که باین روزه مداومت نماید دل او
همیشه منور بود بنور معرفت الهی و درین سه روز میان علما خلافست بعضی گفته‌اند روز اول ماه
و روز میانه ماه و روز آخر ماه و چند قول دیگر گفته‌اند اما قول درست تر که بیشتر علما برآنند سیزدهم
و چهاردهم و پانزدهم ماه باشد و این اصح اقوالست و از اسم آن خود معلوم میشود که ایام البیض یعنی روزها
که شبهای آن تاریک و سیاه نباشد چنانکه شب و روز آن نورانی بود و در نقل چنین آمده که چون
آدم بزمین آمد علیه السلام مدتی در سرندیب میگشت تنها و غریب و بر سر مبارک گناه و هم حجت
خود نمی دید و دویست سال در فراق او میگریست و حوا نیز میگریست تا در عرفات بهم رسیدند
و بدن مبارک آدم از آفتاب سیاه شده بود یا بسبب گناه روزی جبرئیل علیه السلام پیش
آدم آمد و او را غمگین دید گفت چون حق عز شانه ترا عفو فرمود و حوا باز بتو رسانید غم تو
از برای چیست گفت وقتی بدن من سفید و نورانی بود و این زمان چنین سیاه شده دیدن
آن مرا ملول میکند جبرئیل گفت صبر کن تا سیزدهم ماه برسد و آن سه روز روزه بدار که این سواد
زایل شود قضا ماه رجب بود سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم روزه بداشت همه بدن او سفید
شد و باطنش نورانی گشت و این اول روزه بود که در روی زمین گرفتند پس اهل ایمان اولی باشد
بطاعتی متبرک تا دل ایشان منور شود قصهٔ آدم علیه السلام نقلست که چون در علم قدیم
حق عز شانه بود که آدم را ایجاد فرماید چون وقت ظهور آن در رسید جبرئیل را فرمود تا از همه

روی زمین یک قبضه خاک برگیرد و در حضرت عزت حاضر کند جبرئیل چون قصد زمین کرد سوگند
داد او را بعظمت حق تعالی که متعرض من مشو جبرئیل بازگشت میکائیل را بفرستاد باز زمین
او را سوگند و عجز نمود او نیز بازگشت امر آمد بعزرائیل که برو قبضهٔ خاک از همه روی زمین برگیر
و سخن وی مشنو و متقبل مشو که من بتو باز رسانم عزرائیل بیامد و هر چند زمین بنالید و سوگند
روی نهاد و قطعا نشنید و از سر قهر یک قبضه خاک از همه روی زمین برگرفت و بحضرت
آفریدگار آورد پس بدان دست بیچون بیچگونه گل آدم را خمیر کرد در چهل صباح که فرمود خمرت
طینة آدم بیدی اربعین صباحا و درین اربعین علماء محققین را قول بسیار دارند و لهذا بزرگ
باید تا اسرار این نکته دریابد پس عجایبات همه آفرینش در وجود آدم تعبیه فرمود و چندان
اسرار و حکمت دران درج فرمود که ساکنان عالم قدس دران متحیر ماندند و نور محبت خود در آدم
بودیعه بنهاد بیت دوست چهل بامداد در گل ما داشت دست
ما چو گل از دست دوست دست بدست آمدیم ** پیش ز ما جان ما خورده شراب الست
ما هم ازان یک شراب مست الست آمدیم ** و باید که قطعا تشبیه نباشد مثل ید و وجه
و قدم و استوا که جمعی از امام مالک سوال ازین معنی کردند زمانی سر در پیش افکند پس سر بر آورد و
فرمود الایمان واجبٌ و الکیفیة مجهولةٌ و السؤال بدعةٌ و این صفتی چند است که
لایق ذات اوست پس چنانکه ذات بیچون است صفات نیز بیچگونه باشد ایمان بدان می باید
آورد و اندیشه دران نباید کرد چون کالبد آدم تمام شد مدتی میان مکه و طایف افتاده
بود و ملایکه بروی میگذشتند و دران ترکیب عجب می ماندند پس حق عز و علا ندا
فرمود که انی جاعل فی الارض خلیفة ملایکه چون نام خلیفه شنیدند و دلیلی باز دید کردند
و انستند که خلیفه کسی باشد که امر معروف کند و نهی از منکر از انجا گفتند کسی که گناه کند
او را نهی کنند و دلیلی دیگر آنکه پیش از آدم زمین بدست جان بن جان بود و ایشان
معصیتها میکردند ناگاه آتشی درآمد و ایشان را بسوخت بدین دلایل بر عصمت خود

تفاخر کردند و گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس
لک گفتند ایشان فساد کنند و خون ناحق کنند و حال آنکه ما تسبیح و تحمید تو میکنیم و ترا بپا
کی میستاییم حق تعالی فرمود انی اعلم ما لا تعلمون گفت آنچه من دانم شما ندانید آخر درین آیت
فکری و تاملی نمایی که تو هنوز در عدم بودی در میان حق تعالی و ملائکه این همه گفت و گوی از برای
تو رفته و تو از حال خود چنین غافل و از احوال خود بی خبر و هیچ باز وقت خود نمیشناسی و قدر
خود ندانی بیت تو قیمت ورای دو جهانی ** چکنم قدر خود نمیدانی ** ابلیس
آن زمان جاهی و عظمتی نزد ملائکه داشت وقتی آمدی و گرد وجود آدم گشتی و بچشم حقارت
در وی نگریستی و گفتی او ترکیب مجوف است در و تصرف توان روزی در اندرون وی رفت
پرده دل دید خواست تا قدم در حرم نهد راه نیافت دانست که آنجا مخزن اسرار است
پس نایره حسدش برافروخت و در خود پنهان کرد تا آن وقت که معامله روح میکرد و فتوح
در کالبد آدم دمید که و نفخت فیه من روحی چون روح بدماغ رسید او را عطسه آمد
گفت الحمد لله حق تعالی فرمود یرحمک ربک و لهذا خلقتک یعنی رحمت پروردگار بر تو باد
و ترا خود از برای رحمت آفریده ام چون روح بنشستگاه آدم رسید خواست که برخیزد
و از آن اسرار که در وی نهاده بود یکی تعجیل بود و کان الانسان عجولا چون روح در همه بدن
آدم قرار گرفت اسماء همه چیزها او را تعلیم کرد که و علم آدم الاسماء کلها پس وی را عرض کرد بر
ملائکه پس هر چه از وی رسیدند جواب بگفت پس او را بتخت دولت بنشاند و تاج اختیار را
بر سر وی نهاد که ثم اجتباه ربه الآیه پس همه ملائکه را فرمود که سجده آدم کنند پس همه
ملائکه سجده آدم بکردند الا ابلیس که ابا کرد و استکبار نمود و ملعون و مردود شد و آدم را
بهزار عز و ناز بر تخت نشاندند و همه بهشت ملک او گردانید و همه نعمتهای بهشت او را
مباح گردانید الا یک شجره و تعیین نفرمود صریح اما بیشتر برانند که گندم بود ناگاه گاهی ملول شدی
که هم جنسی نداشت روزی حق تعالی بفرمود تا یک پهلوی کوچک او از طرف چپ آدم بیرون

آوردند و اصل وجود حوا گردانید و حوا را بیافرید بکمال قدرت در غایت حسن و جمال و درین
مکان مسئله مشکل هست اول آنرا که گویم آنگاه بسر سخن آییم علماء دین و فقهاء اسلام گفته اند که
اگر کسی مولود شود و قطعا نتوان دانست که او زن است یا مرد یعنی نه مری باشد که کار مردانه
تواند کرد و آنچه از زنان مطلوبست با وی توان پس مشکل خوانند در میراث او را نصیب مرد
و سند یا زن فقهاء اسلام گفته اند که پهلوی وی بشمارند اگر پهلوی چپ او یکی کم باشد از جانب
مردان بود و اگر هر دو طرف پهلو مساوی بود از فرقه زنان باشد پس حصه زنان بوی دهند
چون آدم علیه السلام بیدار شد حوا را دید از غایت خرمی در وی آویخت و صبر نکرد حق تعالی
فرمود او را چنین سرسری در کنار نتوان گرفت که او را عقدی می باید بست و کاوین بباید داد
و خطبه ای باید خواند گفت بار خدایا کاوین او چیست فرموده ده نوبت صلوات
بر محمد فرست گفت یا رب العزة این محمد چه کسی است که بر عرش نام او می بینم و بر در
بهشت نام او نوشته است و همه ملائکه ثنای او میگویند حق تعالی فرمود که او یکی از فرزندان
تست و ترا از جهت آفریدم بدوستی او آفریدم و این نور اوست که بر پیشانی تست که
همه اهل آسمانها و اهل بهشت در جمال تو حیرانند بر تو نور اوست چون اوصاف او صلی الله
علیه و آله و سلم از جناب حق بشنید بنادیده چنان عاشق او شد که از حوا فارغ شد گفت
یا رب العزة میخواهم که او را ببینم فرمود او در آخر فرزندان تو آید بشش هزار سال گفت
یا رب بجلال تو که یک نوبت او را بمن نمایی ناگاه از شانه راست آدم چون نظر کرد
صورت محمد بدید صلی الله علیه و آله و سلم بوسه داد و بر چشم نهاد و باز بجای خود رفت
و در سیرت حضرت رسالت آورده اند صلی الله علیه و آله و سلم که آدم همیشه آواز تسبیح
او می شنید از آن مقام پس آدم صلوات الله علیه بر حضرت رسالت صلوات بسیار
فرستاد پس حق عز و علا خود خطبه که لایق ذات بی مثال خود بود برخواند و فرمود و آدم
کنیزک خود را حوا را به بنده خود آدم بدین کاوین دادم و همه ملائکه بر آن گواه شدند پس بهزار عز

و تا ز در تحت بادل آرام خود بهشت حق تعالی فرمود اُسْکُنْ اَنْتَ وَزَوْجُکَ الْجَنَّةَ
یعنی ساکن باش تو و زن تو درین بهشت و میخورید ازین همه نعمتها از هرچه خواهید اما نزدیک این
درخت مکن که اگر از آن بخوری از جملهٔ ظالمان باشی پس ایشان در جنات آرام گرفتند
و روزگاری بعز و ناز میگذرانیدند پس آن اسرار که در طینت او خمیر کرده بودند یکی
از آن اندوه بود میخواست که ظاهر گرداند آنرا و او را بدرد فراق گرفتار گرداند و مبتلا
کند تا سر محبت او و فرزندان او ظهور یابد و آن نالهای دردناک که نه فلک را طی کند
تا خطاب با ملایکهٔ افلاک رسید که خاموش باشید که این ناله هزار بار به از آواز تسبیح
شما دوستتر دارم که اَنِیْنُ الْمُذْنِبِیْنَ اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ زَجَلِ الْمُسَبِّحِیْنَ پس عین الکمالی باحوال
ایشان رسید و حکمت حق تعالی جل جلاله خود اقتضا این کرده بود و چنین تقدیر رفته
بود که ایشان در زمین باشند و در اول صریح فرمود اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً پس او را
از جهت عمارت این جهان آفریده بود و پس اول بهشت بوی داد و ملک او گردانید
تا فرزندانی که نسب خود با وی درست کرده باشند بایمان آنرا بمیراث ببرند و کافران
از آن محروم کند چرا که این مسئله در شریعت مقرر است که فرزند کافر قطعا میراث از
پدر مسلمان نمی برد پس نسب بایمان ثابت میشود و مومنان بهشت بمیراث از آدم
می برند اینست که حق تعالی میفرماید اَنْ تِلْکُمُ الْجَنَّةُ اُوْرِثْتُمُوْهَا بِمَا کُنْتُمْ تَعْمَلُوْنَ
اما بهشت بفضل به بندگان میدهد بعد از آن ابلیس علیه اللعنه چون بسبب آدم ملعون
و مردود شد کینهٔ آدم در دل خود گرفته بود و همت میخواست تا رخنه در کار آدم کند
و مکرها می اندیشید و با هر کس مشورت میکرد و راهی می جست و میخواست که خود
را در بهشت اندازد و اگر کسی سوال کند که اصل او از ملایکه بود یا جن و درین علما را چند
قول است اما اکثر اصح آنست که از جن بوده و در اخبار چنین آمده که چون حق تعالی
آسمانها و زمین بیافرید روی زمین مسخر جن گردانید و ابلیس یکی از ایشان بود و در میان

ایشان بعزتی و اسمی داشت و یکی از ملایکه دوستی داشت با وی و احیانا بهم رسیدندی و این
جنیان سر بکفر و طغیان برآوردند و از حد خود تجاوز کرده بودند حق تعالی نظر قهری برایشان کرد
و او را فرمود که بلا بر ایشان فرود آید آن ملک با ابلیس این خبر بگفت ابلیس گفت مرا با تو حقوق
ثابت شده مرا از برای بجای آن ملک دستوری طلبید و او را با آسمان برد چون در او را از
بدکاری آفریده بود این ملک هم او سبب گردانید تا او را با آسمان برد و بعد از آن آتشی در آمد و
جنیان را بیکبار بسوختند و روی زمین از وجود ایشان پاک شد پس ابلیس در آسمان
بطاعت مشغول شد و شبیه ملایکه گرفت و چندان طاعت بکرد که در همهٔ آسمان هیچ
مقام نبود که نه او طاعت کرده بود و دایم نصیحت ملایکه کردی و وعظ ایشان گفتی و ملایکه
در پای منبر حاضر شدندی و او را معلم ملکوت نام کردند و این خبر بملایکه رسیده که یکی ملعون
خواهد شد و همهٔ ملایکه ازین خبر ترسان و لرزان بودند و ابلیس چنان مغرور بود که میگفت
از شما که بدین گرفتار شوید من شما را شفاعت کنم و برهانم و قطعا این تصور در شان خود
نمیکرد — بیت — اول بمهر و جاه و محبت یگانه بود ٭ سیمرغ فضل را دل و جان آشیانه بود
در لوح دیده بد که بلعنت شود کسی ٭ ظنش بجمله بود و بخویشش گمان نبود ٭ بعد از آن چون
وقت ظهور آدم در رسید و ندای اِنِّیْ خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِیْنٍ از عرش تا ثری فرو گرفت
ابلیس حسد برد تا آن وقت که حق تعالی فرمود که چرا سجدهٔ آدم نکردی و استکبار نمودی
گفت زیرا که من بهترم از وی بدرستی که من از آتشم و او از خاک و من در علو مرتبه
و او در غایت پستی و خواری حق تعالی فرمود فَاخْرُجْ مِنْهَا فَاِنَّکَ رَجِیْمٌ وَاِنَّ عَلَیْکَ
لَعْنَتِیْ اِلٰی یَوْمِ الدِّیْنِ الایه چون خواری خود را مشاهده کرد آن حسد اندرونی ظاهر کرد
گفت فَبِعِزَّتِکَ لَاُغْوِیَنَّهُمْ اَجْمَعِیْنَ اِلَّا عِبَادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِیْنَ و سوگند خورد
گفت بعزت تو که همه ایشانرا از راه ببرم الا بندگان مخلص ازین استثنا عارفان عاقل
قدر اخلاص بدانند پس حق تعالی سوگند یاد کرد بحقیت خود که پر گردانم من دوزخ را از تو

وانکسانی که متابعت تو کنند و در جایی دیگر گفته که بعزّة وجلال تو که تا جان در تن آدم و فرزندان
باشد من قصد ایمان ایشان کنم حق تعالی فرمود که بعزّة وجلال من که من توبهٔ ایشان قبول کنم
تا جان در بدن ایشان بود چون از کلام مجید دشمنی او معلوم شد طریقه آن باشد که دایم به
پناه خدای تعالی روند و مخالفت شیطان نمایند و عنایت حق بر خود بشناسند و همیشه
ملازم باب توبه باشند و طاعت باخلاص کنند تا از شر او خلاص یابند اکنون
بدانکه اول چگونه قصد آدم و حوا کرد چون مدتی تدبیر میکرد که چون خود را در بهشت
اندازد روزی بطاوس رسید و با وی دوستی اظهار کرد گفت میتوانی که مرا در بهشت
بری گفت من این نتوانم اما ترا دلالت کنم بکسی که ترا میتواند برد او را بنزد مار فرستاد
ابلیس حال خود با مار بگفت مار او را در دهان خود برد و او را در بهشت برد چون در رفت
بنیاد مکر و حیلت کرد و در مکر او علما را چند اقوالست اما در معالم التنزیل چنین آورده
که خوشهٔ انگور بفشرد بمجرد دست او بآن رسید متغیر شد و نای سیاه بساخت
که آن باتفاق حرام است و در سر راه حوا بنشست هر وقت که او گذشتی آن نای
زدی و نوحه کردی و حوا را خوش آمدی و زمانی خوش گوش بآن نای کردی روزی او
ابلیس سؤال کرد که ترا چه بوده و این نوحه از برای چه میکنی گفت از برای شما میزدم که
ناگاه دولت شما بسر آید و عمر شما بآخر رسد و بمیرید و شما نمیدانید که خدای تعالی چرا منع
شما ازین شجره کرده که اگر از بر این درخت بخورید عمر جاوید بیابید حوا چون این سخن
بشنید پیش آدم آمد ملول و حال با وی بگفت پس هر دو باتفاق پیش ابلیس آمدند و
سخن از هر باب در میان آمد و حق تعالی ازان خبر میدهد چون وسوسهٔ شیطان ایشان بکرد
گفت ای ترا دلالت کنم بر درخت جاودانه و ملکی که فنا نشود یعنی وقتی که آن بخوردی
هرگز نمیری این بگفت و سوگند بذات حق تعالی که اگر ازین شجره بخورید هرگز نمیرید ایشان
چندان ترس خدای در دل ایشان بود که تصور کردند که هیچ آفریده سوگند بدروغ نخورد

این دلیر شدند و بخوردند پس اول کسی که سوگند بدروغ خورد ابلیس بوده پس آن
آب انگور بخورد ایشان داد و حال بر ایشان متغیر شد بسبب وسوسهٔ شیطان پس
یک مشت گندم تر تازه پاک پیش ایشان بریخت حوا تعجیل کرد و چند دانه ازان بخورد آدم
نیز بفراموشی بخورد و در فراموشی آدم چند قولست اصح آنست که از وسوسهٔ آن لعین قول
ولا تقربا فراموش کرد پس او نیز بخورد حق عز شانه ازان خبر داد که فاکلا منها فبدت لهما
سوآتهما وطفقا یخصفان من ورق الجنة وعصی آدم ربه فغوی یعنی همین که بخوردند آن حلهای
بهشت از بدن بریدند آدم برهنه شد و میدوید درخت عناب موی سر آدم بگرفت حق تعالی
فرمود که کجا میگریزی ای آدم چرا نافرمانی کردی و گندم خوردی گفت بد کردم ربنا ظلمنا
انفسنا گفت ای پروردگار ما ظلم بر نفسهای خود کردیم و محققان برانند که میان آدم و ابلیس
این قدر تفاوت بود که با ابلیس گفت چرا سجدهٔ آدم نکردی گفت تو نخواسته بودی هر چند
راست گفت اما ادب بآن حضرت رعایت نکرد لاجرم ملعون شد و چون با آدم گفت
که چرا نافرمانی کردی گفت بد کردم و نسبت خطا بنفس خود کرد و حق تعالی او را قبول کرد و
برگزید پس آدم برهنه و بی ستر در بهشت پیش هر درخت که میرفت تا از وی ستر عورت
طلب کند همه سرکشی میکردند الا درخت انجیر که ورقی چند بایشان داد و خود را بدان باز
پوشیدند حق تعالی فرمود اهبطا منها جمیعا بعضکم لبعض عدو پس آدم و حوا را و ابلیس
و مار و طاوس را از بهشت بیرون کردند گفتند بروید و همه دشمن یکدیگر باشید اما مار و طاوس
مسخ فرمود و از صورت خود شان بگردانید چنانچه مار صورتی خوش داشت و چهار دست
و پای بوده و طاوس پایش سیاه شد و سرش را نیز از حال خود بگردانیدند و این پر او نمود
داریست از عجایب بهشت که با وجود راندگی این طراوت دارد و چون بزمین آمدند
هر یکی بجایی افتادند چنانچه آدم بسرندیب افتاد و دویست سال گریه میکرد تا توبهٔ او قبول
کردند و او برگزیدند که ثم اجتبیه ربه فتاب علیه و هدی پس آن بود که در زمین عرفات

بهم رسیدند و ابن جوزی رحمه الله علیه در کتاب منتظم آورده که چون آدم از بهشت بیرون
کردند چندین چیز با خود باین عالم آورد اول انکه برگ انجیر که ستر عورت کرده بود و چند
حیوان ازان بخوردند و در هریکی خاصیتی پیدا شد آهو خورد و ازان صنف مشک حاصل شد
و گاوی خورد و ازان عنبر حاصل شد و کرمی خورد و ازان ابریشم حاصل شد و مگسی خورد و ازوی
عسل حاصل شد و همه آثار قدرت حق است تا بدین دلایل آفریدگار خود را بشناسند و عصا
از چوب مورد بهشت و سر آن دو شاخ و آن معجزهٔ موسی شد و سی تخم دیگر که اصل همه
میوهای این جهان شد ازان ده آنست که پوست توان خورد و استخوان نتوان خورد
مثل خرما و زردآلو و شفت آلو و آلوچه و کنار و شیلانه و کیلی و آلوهای بزرگ و سنجد
و تمر و ده آنست که پوست نتوان خورد و مغز آن توان خورد چون انار و نارنج و
جوز و لوز بادام و فندق و فستق و بن و چلغوزه و خربزه و ده آنست که مغز آن با
پوست توان خورد مثل انگور و انجیر و سیب و به و امرود و مثل اینها که مزهٔ وی در
ملکی می باشد و اینها نمودار یست از نعمتهای بهشت و آن نسبتی ندارد با اینها که
در خبر است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در نماز بود و در اثنای
نماز قدمی فرا پیش نهاد و باز پس آمد چون نماز تمام کرد سوال کردند ازان حرکت فرمود
بهشت بر من عرض کردند در نماز خوشهٔ انگور دیدم قصد کردم که آنرا بچینم چرا
نکذاشتند که اگر می آوردم تا آخر دنیا ازان میخوردندی قطعا ازان کم نشدی و آن
از عالم امر است تا نه بینی نداانی و جهت ایمان بغیب آن نیاورد و در حدیث قدسی
آمده که اَعْدَدْتُ لِعِبَادِیَ الصَّالِحِینَ مَا لَا عَیْنٌ رَأَتْ وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ
عَلَی قَلْبِ بَشَرٍ میفرماید که معد و آماده کرده ایم از برای بندگان صالح نعمتی که هیچ چشمی آنرا
ندیده باشد و هیچ گوشی آنرا نشنیده باشد و در خاطر هیچ آدمی نگذشته و مومن البته
چون وصف بهشت بشنود فرحی بدل وی میرسد زیرا که وعدهٔ دیدار الجاست و انجا

خواهد بود که آن خانه متقیانست که وَلَنِعْمَ دَارُ الْمُتَّقِینَ جَنَّاتُ عَدْنٍ پس باب روزهٔ
ایام البیض این قصه بیان کردیم علی الاجمال این گفته آمد پس بسی اسرار از هر سخنی فهم می توان کرد
و در حدیث صحیح بخاری آمده که روح موسی علیه السلام بآسمان بردند در آسمان اول بآدم رسید
و برآدم حجت گرفت گفت ای آدم تو آن کسی که خدای تعالی ترا برگزید و این همه اسرار و حکمت
در تو بسرشت بدست بیچون خود و نفخ روح از خود بتو کرد و ترا مسجود ملایکه کرد و ترا از بهشت گردانیدم
باقی فرود آورد و حوا از برای تو آفرید و همه جنات ملک تو بساخت و اهل بهشت خدم تو
ساخت شاید که تو نافرمانی کنی تا ترا از بهشت بدر کنند و خود را و فرزندان خود را
در عقوبت دنیا اندازی آدم علیه السلام گفت نیک گفتی ای فرزند صالح و نبی صالح تو آن
کسی که خدای تعالی ترا برگزید و نبوت و رسالت بتو داد و معجزات ظاهرات ترا کرامت
فرمود و ترا بکلام خود مشرف فرمود بی واسطه و کتاب بتو داد و تو آنرا خواندی و در
توریة خواندی که آدم در بهشت گندم بخورد و او را از بهشت بیرون کردند گفت
بلی خوانده ام گفت توریت بچند سال پیش از آفرینش زمین آسمان در لوح محفوظ نوشته
گفت بهفتاد هزار سال گفت حکمی که بهفتاد هزار سال پیش از آفرینش آسمان و زمین
رفته باشد من دفع آن چگونه کردمی حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که آدم بر موسی
غالب آمد صدق رسول الله تمام شد قصهٔ آدم فصل پنجم مشتملست بر چند چیز
اول مسئلهٔ چند در آنچه روزه بدان باطل شود و اختلاف مذاهب دیگر فضیلت روزه
که بیرکت آن چه کرامتها بر بنده ظاهر میشود ظاهرا و باطنا دیگر آنکه در روزه سنت
چه حکمتهاست دیگر آنکه روزه یک نیمهٔ صبرست و آداب و طریقهٔ این چیز چگونه نگاه
می باید داشت اول امساک از مفطرات بگوییم که آن فرض است و آن شش نوع است
نوع اول خوردن و آشامیدن باید که عادت از عبادت تمیز کند تا بقصد چیزی نگلو فرو
نبرد که اگر چیزی در دهان نهد و رنگ او فرو برد روزه باطل شود مثل زرد و نقره و آهن یکی

و پنج ورودی یا آنکه از بقیت طعام چیزی در شکاف دندان مانده بود چون بقصد فرو
برد روزه باطل شود تا نخامه که از بر کند چون از مقام حی بمقام خی رساند فرو برد روزه
باطل گردد اما اگر هم از مقام حی فرو برد روزه باطل نشود و آب دهان بیندازد و پاره‌ئی بر
بماند و سوا بران زند و زبان بر گیرد و فرو برد روزه باطل گردد و اگر خیاط ریسمان در دهن
کشد و دیگر باز آورد و آن آب دهن بقصد فرو برد روزه باطل گردد اما اگر در راه و گرد آسیا
و دود و مگس و پشه و امثال این که بی اختیار بگلو فرو برد روزه باطل نگردد اما اگر در دهن افتد
و بقصد فرو برد روزه باطل گردد و اگر در مضمضه و استنشاق مبالغه کند و آب بگلو فرو رود
روزه باطل گردد و اگر کسی ریسمانی بگلو فرو برد و پاره‌ئی در بیرون بماند چنانچه بعضی در شکم و بعضی
در بیرون باشد روزه باطل گردد و اگر برکشد هم باطل و اگر بگذارد و وقت نماز برسد نماز
با آن درست نباشد زیرا که سر آن ریسمان بنجاست پیوسته است و این مسئله پیش
امام شافعی دو قول است قولی آنست که همچنان بگذارد و بعد از آن نماز قضا کند که در روزه
شروع کرده است و قولی آنست که ریسمان بکشد و نماز بگزارد و روزه قضا کند چرا که
نماز سه است و روزه یکی اولیتر آنکه یک قضا کند که سه فرض اما اگر این کس بخواب رود و
کسی آن ریسمان برکشد بی اختیار او هم روزه درست باشد و هم نماز نوع دوم چیزی باندرون
خود رسانیدن است بقصد از هر محرکه باشد و یاد داشته باشد که بروزه است یا از حشفه یا آنکه
او را حقنه کنند یا دارویی تیز که در چشم یا بینی یا گوش کنند که بدماغ رسد روزه باطل گردد اما اگر سرمه
و توتیا اندر هم روزه باطل نگرداند پیش امام شافعی پیش امام احمد مکروه است
اما روزه باطل نشود نوع سیوم مجامعت کردنست در روز رمضان که اگر بقدر ختنه
گاه مرد در ختنه گاه زن غایب نشود روزه هر دو باطل گردد اگر چه آب منی نیاید و درین
دخول چهار چیز لازم آید قضای روزه و توبه از گناه و امساک آن روزه و غسل و کفاره
از پیش رفته است نوع چهارم مقدمهٔ جماع است چون بوسه و لمس و معانقه و مطایبه

و امثال اینها چنانچه اگر درین حالتها منی بیرون آید روزه باطل گردد و پیش امام احمد اگر مذی
بیرون آید روزه باطل بود و البته از اینها احتراز باید کرد و آن حدیث عایشه درست است
اما حال هر کس نه احوال او رسد که بوسه دادن او و شفقت و حکمت باشد و از آن دیگر علیه
شهوت بود نوع پنجم آب منی از خود بیرون آوردنست بقصد خود یا غیری روزه باطل
گردد و درین قضا و امساک و توبه لازم آید اما اگر در خواب محتلم شود و یا باندیشه منی بیرون
آید روزه باطل نگردد و از روی فتوی اما در روز رمضان در خواب کردن نهی فرموده
جهت احتلام نوع ششم چیزی از معده بر آوردنست بقصد الا اگر بی اختیار بر آید
اگر بقایای آن فرو برد روزه باطل گردد و ما اینها در فصل دوم گفته‌ایم پس هر که طلب کمال
روزه می باید کوشید تا ثواب بی حساب بیابد اما در نیت که زمانی دل حاضر دارد تا داند
که چه میکند و گرامی کند و آن ایام را بعبادت بسر برد و از حلال طلب کند تا بدان افطار
کند و سعی کند که از آنچه خدای رزق او کرده نصیبی بدرویشان دهد و در ماه شوال شش
روز روزه گیرد تا ثواب یکسال روزه او را باشد بحکم من جاء بالحسنة فله عشر امثالها
و گفته‌اند که در همه سال هر کس که دوشنبه و پنجشنبه روزه بدارد و ماه رمضان حساب کرده
بود و آنکه سال بروزه بوده باشد و در روزه سنت حکمتها که اگر بگیرد ثواب بی حساب
بیابد و اگر نگیرد ماخوذ نباشد و اگر دارد رنجهای عظیم از درون آدمی دفع میکند و این اهل
ایمان و معروف دانند اما جمعی اهل طبیعت خاطری که چون ماه مبارک رمضان برسد
پندارند که کوه یخ بر سر ایشان فرود آمده و تا جهای عجب بران نهند گویند مرضان آمد
و در حال کافر شوند و خمر نافع دانند و مباشر آن شوند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
بدروغ باز دهند که او فرموده لا شفاء فی الخمر و حق تعالی هرچه حرام کرد اول منفعت از آن
برداشت آن زمان حرام گردانید و حکمای دین دار گفته اند که منفعتی در یخ از خمری بیشتر که
کمترین آن تعرض است و حکمت نه آنست که ایشان تصور کرده اند بلکه حکمت آنست که

لقمان را داده بودند و در قرآن مدح آن فرموده و از وی سوال کردند که حکمت چیست گفت
خاموشی و او در صحبت داود علیه السلام بسر بردی و در نبوت او اختلاف کرده اند بعضی
بر آنند که نبی بود و بعضی بر آنند که ولی بود و اما اصح آنست که ولی بوده و حق عز و علا در حکمت
بر دل او گشاده و از حکایت او شمه بگوییم بعد از آن باز بسر فواید روزه رویم بدانکه اهل
تفسیر آورده اند که او سیاهی بود اما حق تعالی دل او را بنور علم و حلم و حکمت منور کرده بود
گویند او را بازار کرده بودند تا بفروشند و هر کس که خرید او رغبت نکردندی و اگر
آمدی که وی را بخرد گفتی مرا از برای چه میخری گفتی از برای فلان کار گفتی این کار از من نیاید
روزی شخصی آمد تا وی را بخرد گفت مرا چه کار خواهی خواجه فرمود گفت از برای بانی فکری
کرد گفت شاید آن کس او را بخرید و بدربانی خانه او را بنشاند و مدتی بنشست و شب
و روز طاعت کردی و امانت و دیانت نیک بجای آوردی آن خواجه بجایی سفر رفت
و او را سه دختر بود صاحب جمال و از حال ایشان ایمن نبود گفت حاضر این در باش و این
دختران را بیرون مگذار چون او برفت این دختران با جمعی جوانان هوسناک وعده کرده بودند
همین که پدر برفت قصد کردند که بیرون روند لقمان در خانه بگرفت و در ببست چندانکه
بگفتند رها نمیکرد ایشان او را چندان بزدند که همه اندام او مجروح کردند و ایشان را قطعا
رها نکرد و زخمها بر وی زده بودند چون خواجه بیامد هیچ نگفت و آن حال پنهان
داشت و چون دختران دیدند عذر ایشان خواستی تا نوبتی دیگر خواجه عزم جایی
کرد و همان وصیت با لقمان بکرد و چون برفت آن دختران خود را بیاراستند و
و خواستند که بیرون روند پنداشتند که لقمان از آن کرده پشیمان است که عذر
میخواهد و از ایشان اظهار نکرد لقمان در خانه دربست و رها نکرد ایشان آن نوبت
از سر غضب او را بزدند و سرش بشکستند او قطعا نگذاشت چون خواجه باز آمد
هیچ نگفت و همچنان حرمت ایشان میداشت تا یک نوبت دیگر خواجه عزم جایی

کرد و همان وصیت بکرد و برفت دختران باید اول برفق و خوشی با لقمان بگفتند نشنید دیگر
بجنگ آمدند و بسیار او را بزدند او قطعا نگذاشت که بیرون روند اما این نوبت چندان او را
زده بودند که جزم بودند که البته با پدر بگوید چون پدر باز آمد قطعا هیچ نگفت و پردهٔ ایشان
ندرید و صبر و خاموشی شعار خود کرد دانید دختر بزرگتر عاقله بود و باز وقت خود افتاد و گفت
این غلام را چندان رنجانیدیم و او از ما تحمل کرد و امانت پدر ما نگاه داشت و پردهٔ ستر بر ما فرو
و هیچ شکایت از ما نکرد آخر چون از خدا شرم نداریم و نمی ترسیم از این بندهٔ خدای ترس آخر
شرمی بداریم پس با خواهران در خلوت پیش لقمان آمدند و توبه کردند از سر صدق خبر آن جوانان
رسید که ایشان توبه چنین کردند ایشان گفتند ما چه مردان باشیم که از زنان کمتر باشیم
پس همه توبهٔ نصوح بکردند جماعتی که تابع ایشان بودند بموافقت ایشان همه توبه کردند از
برکت حلم او گویند شبی جبرئیل پیش وی آمد گفت حق تعالی میفرماید که نبوت میخواهی یا حکمت
گفت حق تعالی مرا مخیر کرده گفت بلی گفت حکمت میخواهم دیگر آمد گفت که میفرماید که چرا نبوت
قبول نکنی گفت نبوت کار پیغمبران قوم است و با وجود آن قوم منقاد ایشان نمیشوند و من
که همه خلق بنظر فقر و حقارت دیده اند این منصب مناسب من نیست حکمت میخواهم حق تعالی
بکمال کرم در حکمت بر وی بگشاد و عمری دراز او را داد و بصحبت بسی از پیغمبران رسید و تشریف
ولایت او را در پوشانید و از اسرار و حکمت او بزبان قرآن با بهتر عالمیان محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم حکایت کرد و تا انقراض عالم علما آن را بخلق میرسانند فایدهٔ دیگر از روزه
آنست که نور دل زیاده میگرداند و کرامت بسیار بر آدمی ظاهر میشود و آن کسی داند که از
صدق بران مداومت نماید و تا تواند پنهان دارد و روزه عجب نیاورد که بیند که مردمان چیزی
خورند و او بروزه باشد و خود را از همه خلایق کمتر داند که بندگان خدای بی خاصیتی نمی باشند
و روزه کار متقیانست و تقوی در روزه بیشتر باشد که در دیگر عبادات چرا که معنی تقوی
حذر است و آنکس که روزه دار است در خلوت انواع نعمت پیش او نهاده باشد که در

تا بستان گرم بروزه باشد و در میانهٔ روز چنان تشنه بود که بیم هلاک بود و در خلوت آب
سرد میدید و نخورد پس معلوم شد که صبر و تقوی در روزه بیشتر است و صبر یک نیمهٔ ایمان است
و دیگر آنکه هر که مقرب حضرت عزت شود او را روزه باید داشت چنانچه موسی صلوات الله
علیه توریت از حق التماس نمود حق عز شانه او را بروزه امر فرمود او را تا سی روز روزه گیرد
چون سی روز روزه گرفت چون عزم مقام مناجات کرد بوی دهن خود متغیر یافت
به پوست درختی مسواک کرد چون بمقام مناجات رفت خطاب آمد که یا موسی روزه داشتی
ولی روزهٔ ما را کشودی گفت یا رب بوی دهن خود متغیر یافتم جهت عزت تو ازاله
کردم فرمود بوی دهن روزه‌دار نزد ما از بوی مشک بهتر است نزد شما بروزه ده روز دیگر
بروزه باش تا دیگر بوی دهن تو متغیر شود آن وقت بیا روز دیگر روزه گرفت حق تعالی
او را بکلام خود مشرف فرمود و الواح توریت بدو منزل گردانید و ما قصهٔ قوم و گوساله
پرستیدن و توبهٔ بنی اسرائیل و احوال سامری در باب توبه بیان کنیم انشاء الله از اینجا
معلوم شد که انبیا نیز علیهم السلام بسبب روزه قرب ایشان بحضرت زیادت میشود و اولیا
نیز در راه سلوک تمسک بروزه کرده اند و درهای فتوحات برایشان کشاده اند از جمله در احوال
منصور حلاج رحمه الله علیه سی سال صایم الدهر بود و شب اندک چیزی افطار کردی و هر چه داشتی
برای بینوایان ایثار کردی و هر بامداد ببازار بغداد آمدی و نان و گوشت و شیرینی بخریدی
و سفره راست کردی و روی بصحرا نهادی جماعتی از عوام بی معنی بسبیل انکار با یکدیگر
مشورت کردند که این مرد بزرق با مردم بسر می برد و مردمان بدین معتقد او شده اند که همیشه
بروزه می باشد او برابر ما هر بامداد نعمتی چند میخرد و جایی خالی میرود و میخورد یکی از ایشان
گفت من از عقب او بروم و حال او نیک باز دانم آن مدعی از عقب وی بیرون رفت منصور
میرفت تا بدهی خراب رسید منصور در مسجد خراب رفت که نه در داشت و نه بام و مرد
نابینا روی بمحراب نشسته بود و بطاعت پرداخته منصور آن نعمتها پیش او بنهاد و عذر او

خواهد کرد

میخواست این مدعی از پس دیواری جایی پنهان شد مبادا منصور او را ببیند منصور برفت این
مدعی زمانی در پای دیوار بخفت گرسنه شد و از آن انکار بکلی باز آمد برخاست و نزد آن نابینا
رفت و سلام کرد و گفت اینجا افتاده‌ام و نمیدانم که راه از کدام طرف است نابینا گفت تو از کجایی
گفت از بغداد آن مرد بنور ولایت بدانست احوال او گفت بیچاره این درد سر خود بسر خود آورده
این ده از اقصای شام است از اینجا تا به بغداد دو ماهه راه است بلکه چند روز باید رفت
تا به آبادانی برسی مگر هم منصور رحمی کند و ترا از این مهلکه برهاند پس از آن سفره نصیبی بوی داد
و با وی گفت در پای فلان دیوار چشمهٔ آب هست برو و وضویی بساز و بیا برفت طهارت
کرد و باز آمد گفت از انکار اولیا توبه کن که منصور منظور منظر حق است هر کس که منکر او
شود مردود شود پس آن مرد توبه کرد و از انکار باز قرار آمد آن شب با آن ولی الله بسر برد
روز دیگر چاشتگاه منصور بیامد و وظیفهٔ هر روز بیاورد و نابینا از برای او شفاعت کرد و
منصور گفت چون توبه کرد خدای تعالی او را درگذاشت گفت از اینجا بیست روز است
تا آبادانی او را رها نتوان کرد که بسبب بمیرد پس نابینا را وداع کرد و او را از ده بدر برد
بیک ساعت او را به بغداد رسانید پس آن مرد در قدم منصور افتاد و از سر اخلاص مرید او شد
پس منصور سوال کرد که این دولت بچه یافته که در زیر قدم تو زمین چنین طی میشود گفت
از برکات روزه این چند بیت عطار گفته بیت جوابش داد گفت از روزه داری
که میبینی بگو هیچم مگر روزه داری ٭ اگر چون صوم من باشد صیامت ٭ از اینجا تا فلک باشد دو گامت
وگر خواهی که با نجم بیاری ٭ برو پنهان ز مردم روزه میدار ٭ جز روزه سر مردانست آن هم
چو ما پنهان کنی تو از که و مه ٭ ز دنیا را ز دست انداختم من ٭ کرامات قدم دریافتم من ٭ ما
نخوردم نان بیدادم تا بدیدم ٭ نخفتم شب برفتم تا رسیدم ٭ بده بام و بخور شام و مخور غم
که روزی با تو بگردد روزیت کم ٭ بعد از آن آن جماعت منکران مرید و معتقد او شدند روزی
جمعی صوفیان پیش منصور آمدند و از وی سوال کردند که عارف کیست گفت هر که با صفت خود

آرام گیرد عارف نبود گفتند طریق بر خدا چگونه است گفت دو قدم است در رسیدی یکی قدم
از دنیا برگیر و یکی از عقبی اینک رسیدی بمولی گفتند فقیر کیست گفت فقیر آنست که مستغنی
باشد از ما سوا الله و ناظر است بالله گفتند معرفت چیست گفت عبارة از معرفت دیدن
اشیا و هلاک همه در معنی و گفت چون بنده بمقام معرفت رسید از غیب الهام بوی رسد و سر او
گنگ گرداند تا هیچ در خاطر او نیاید الا حق و گفت خلق عظیم آن بود که جفای خلق در تو اثر نکند
آن زمان حق را شناخته باشی و ازین جنس سخنان او بسیار است زینهار ای مرد مسلمان
دین دار که قطعا اعتقاد در شان آن موحد بحق بد نکنی و بسخن جمعی اهل ظاهر که قطعا از معنی
و معرفت خبر ندارند التفات نکنی که اگر شیخ جنید بغدادی رحمه الله علیه و جمعی علماء
آن زمان فتوی بقتل او دادند بنا بر مصلحتی چند بوده و الا ایشان بهتر از دیگران معتقد او
بودند و معرفت او داشتند و بیشتر مشایخ بزرگوار همه معتقد او اند و در کتب ذکر جمیل
او کرده اند که اگر این ظاهریان معنی آن تصانیف او که در معتقدات کرده برخوانند البته در وی
معنی و اعتقادی پیدا شود ولی نه همه کور دلی او را اشناسد بلکه مثل شیخ ابو عبد الله خفیف
رحمة الله علیه و شیخ عبد الله انصاری و شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ روزبهان
بقلی رحمهم الله و امثال ایشان او را اشناسند که آن کتب در ذکر جمیل او نوشته اند و بیشتر
اولیا او را موحد خوانده اند و آن سخن او را توجیه بلیغ کرده اند و خلایق در کار او سه فرقه اند
جمعی ظاهر تقلید شیخ جنید و اصحاب او میکنند و جمعی تقلید این همه مشایخ میکنند که ذکر بعضی
کرده شد و جمعی بکنج سلامت گریخته اند گفتند ما اهل توقفیم چنانچه استاد ابو القاسم قشیری
رحمه الله علیه در شان او چنین گفته که اگر مقبول حضرت حق است نزد خلق مردود نشود
و اگر مردود بود بقبول خلق مقبول نشود و چند فرقهٔ دیگر بوده اند که هر یکی نسبتی بوی
کرده اند چنانچه جمعی نسبت او بسحر کرده اند و جمعی زنادقه در بغداد بوده اند که از حلول در غلط
افتاده اند و از غایت الحاد خود را حلاجی نام کرده اند و هر کس بتقلید قومی بر خاستند

و سخن او فهم نا کرده و دو کس را در بلخ همین واقعه افتاد که حسین را اما تقلید درین واقعه شرط
نیست اهل تحقیق میدانند که از درختی انا الله و درخت در میانه و از حسین انا الحق بر آمد و او در میانه
روا نبود و اولیا را حالات عجیبه می باشد و هر کس فهم سخن ایشان نمی کنند اما اهل شرع بر ایشان
واجبست که سد الباب امثل این سخنان کنند مباد مقلدان بی معنی بمثل چنین سخنان مغرور شوند
اما اهل معنی که این نور توحید را دست میدهد ایشان نیز بچند نوع اند بعضی را تمکین می باشد که
اگر صد دریا بنوشند هنوز لب ایشان تشنه تر باشند و بعضی سر از گریبان جنون
بر آورند و از بی طاقتی با وجود عقل بدمستی کنند چون منصور و شبلی رحمه الله علیهما گفت
من و منصور یک چیزیم اما مرا نسبت بدیوانگی کردند و خلاص یافتم و حسین را بعقل او را هلاک
کردند و علماء محققین چنین گفته اند مثل منصور چون آن غلام خاص بود که پادشاه شبی انگشترین
غلام ۳ خود بوی داد که بخزینه رو و هر چه خواهی بردار آن صبر نکرد تا روز شود هم در شب قصد خزینه
کرد و پس خازنان در کمین نشسته بودند دیدند که درین شب تاریک یکی قصد خزینه
بسنا و کمال از کمین گاه بکشادند و او را بکشتند چون روشن شد غلام دیدند انگشترین
پادشاه در دست همه متحیر شدند پادشاه آن کشندگان را تحسین کرد گفت چرا آنکس
صبر نکرد تا روشنایی صبح قیامت ظاهر شود در ظلمت شب دنیا قصد خزانهٔ وحدة
کرد لاجرم خازنان شرع مطهر او را هلاک کنند پس اختیار ایشان که گفته اند که ما اهل
سلامتیم و درین باب توقف میکنیم و این هر سه مذهب نیکوست و هیچ یکی را انکار یکدیگر
نباید کرد تا این حجاب جسمانی از میان برخیزد آن زمان بدانند هر کسی هر چند هر ذره چلا چند
آن زمان بدانند که بر حق بوده اند از جهت فضیلت روزه این سخنان در میان آمد
تو از هر طایفه که خواهی باش پس روزه اول قدم سالکانست و بتدریج غذا را کم وا میکنند
تا باندک چیزی قناعت کرده اند چنانکه بایک مغز بادام آورده اند و مرشدان راه بسیه
طریق این را بیان کرده اند یکی آنکه اول پاره چوب تر برابر قوت کرده اند چون چوب

خشک شود و سبک وا شود و برابر قوت میکردند تا از رطلی با چند مثقال آمده و بر آن قناعت
کرده اند و دیگر قومی شب اول سه نان خورده اند و هر شب یک لقمه کم کرده اند تا با یک لقمه آورده اند
و بدان یک لقمه قناعت کرده اند و بعضی صد دانه برابر قوت کرده اند و هر شب یک دانه انداخته
اند تا با یک دانه آمده و بدان قناعت کرده اند و هیچ زیان به بدن ایشان نرسیده و در زمان ما
شخصی هست که چهل روز باندرون میرود با یک استه خرما و در بروی میگرفتند و چون بیرون
می آید آن استه پاره سیاه و پوسیده شده او را شیخ اویس کرم سیری میگویند سلمه الله و آورده اند که در بلاد
شام یکی از اولیا بدیری رسید و یکی از ترسایان آنجا بود که همه ترسایان آن مملکت بدو مستظهر بودند
این بزرگ دین با خود گفت روا باشد که اینجا رسم و اظهار دین محمدی نکنم پیش آن ترسا رفت گفت
وقت است که زنار باز کنی و صلیب بیندازی و مسلمان شوی گفت ما دین عیسی ترک نکنیم گفت چرا ترسا
گفت زیرا که عیسی چهل روز چیزی نخورده و پیغامبر شما این نداشت گفت من یکی از امت محمدم اگر پنجاه روز
چیزی نخورم تو مسلمان می شوی گفت بلی پس شرطها در میان آوردند و بزرگان آن مملکت بر آن گواه شدند
و باندرون رفت و پنجاه روز چیزی نخورد و گفتند بیرون آی گفت ده روز دیگر بنشینم پس شصت
روز تمام کرد و همه ترسایان مسلمان شدند و این نیز معجزه محمدی بود علیه السلام تمام شد باب روزه بعون الله
تعالی بعد از این در باب حج شروع کنیم ان شاء الله بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین
بدانکه ارکان مسلمانی پنج است اول کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله گفتن است و بعد از آن نماز
گزاردن و زکوة دادن و روزه ماه رمضان گرفتن و دیگر حج کردن و حج یکی از ارکان مسلمانی
است و عبادت همه عمر است و آن را چند شرط است اول استطاعت که بدان واجب
شود و معنی استطاعت زاد و راحله است و ایمنی راه از آنچه که تعلق به راه دارد سیوم
آنکه عاقل و بالغ و مسلمان بود و آزاد چهارم آنکه از عهده فرضهای نماز و سنتها و غسل و وضو و روزه
رمضان و زکوة از عهده تمام بیرون آمده باشد و رد مظالم کرده پنجم حقوق زن و فرزند و مادر و نفقه
ایشان نهاده و همه را راضی کرده و آنچه در رفتن و آمدن راه او را تمام باشد بلکه چندان گذاشته

که چون باز آید از نفقه نیاز دارد و اگر در صحبت عالمی باشد بهتر بود و الا مناسکی مختصر مفید طلب کند
و بخواند تا حج او درست بود باب سیم در بیان مناسک حج و عمره کردن و ارکان حج
بدانکه حق تعالی جل جلاله در کلام مجید فرموده ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا
ومن کفر فان الله غنی عن العالمین پس این حکم موقوف بر استطاعت راه و اگر
کسی را این استطاعت باشد و نرود و بدین حکم کافر شود خدای تعالی مستغنی از طاعات
همه عالمیانست و او احتیاج بعبادت هیچکس ندارد بلکه ثواب آن بعمل کنند میرسد
و همه بدو نیازمندند و او از همه بی نیاز بدانکه این باب مشتملست بر دوازده فصل مناسب
ابواب کتاب و از یمن و برکات این عدد دوازده شرحی چند گفته ایم از جمله دلایل گونه اند
که کلمه لا اله الا الله و محمد رسول الله دوازده حرفست پس این باب احکام حج و عمره و فرضها
و سنتهای آن و واجبات و محرمات و هر چگانی که تعلق و مناسبت بآن دارد در این فصول
دوازده گانه بیان کنیم بتوفیق الله تعالی فصل اول در احادیث که در فضیلت
حج و عمره آمده و مزیت آن و درجات حجاج بیت الله که بدین عمل چه ترقی می یابند در حضرت عزت
یروی عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انه قال العمرة الی العمرة کفارة لما بینهما والحج المبرور
لیس له جزاء الا الجنة فرمود عمره تا عمره کفاره هر گناهی میشود که در میان آن واقع شده و حجی که
پذیرفته باشد نیست جزای آن الا بهشت و در حدیثی دیگر فرموده که هر کس که حج کند
و فسق و بیهوده آلوده نکرد و از گناهان چنان بیرون آید که آن روز که از مادر در وجود آمده
باشد و دیگر فرمود علیه السلام که بسیار گناهست که هیچ چیز آنرا کفارت نکند الا عرفات
ایستادن و فرمود شیطان را نمی بینند در هیچ روز خوارتر و حقیرتر از روز عرفه از بسیاری
رحمت که حق تعالی بر بندگان می پاشد و از بسیاری گناهان بزرگ که می آمرزد و در میگذارد
و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که هر کس که بمیرد و حج بروی فرض شده باشد و حج نکرده باشد خواه
گو جهود میر و خواه ترسا و دیگر فرمود که هیچ گناه بزرگتر از آن نباشد که کسی در عرفات حاضر شود

وکان بود که آمرزیده هست و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که هر سال ششصد هزار بنده زیارت
این خانه کنند و اگر ازین کمتر باشد ملایکه بفرستد تا این عدد تمام شود و در خبر است که هر کس که
از خانه بیرون آید بعزیمت حج و در راه بمیرد تا قیامت هر سال ثواب حجی و عمره در دیوان او
بنویسند و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که هر کس در مکه یا در مدینه بمیرد وی را حساب نبود و بی حساب
او را به بهشت برند و آورده اند که پسری با پدری براه حج میرفتند و در اثنای بیابان پدر وفات
کرد و آن پسر غریب و تنها ماند و شب و روز گریه کردی روزی از قافله باز ماند و در آن بیابان
تنهائی نالید و زاری میکرد ناگه عربی بر شتری سوار بوی رسید و او را سوار کرد و پاره راه برفت
خیمه چند سفید دید زده آن پسر را گفت برو و در میان این قوم و زود باز آی برفت در شب این
خیمها مردان نورانی دید نشسته و همه قرآن میخوانند طوفی بکرد و باز آمد گفت چه دیدی آن
حال باز گفت او را بر شتر نشاند گفت فرزند غم مخور این آن جماعت اند که درین راه وفات
کرده اند و در روح و راحت اند و پدر تو در میان ایشان است دل خوش دار درین بشارت
داد و او را بقافله رسانید و خود ناپدید شد این درد نا یافت جز خدا درمان او نیست
گویند علی بن الموفق رحمة الله علیه گفت شبی در منا در خواب دیدم که دو ملک از آسمان فرود
آمدند با جامهای سبز یکی با یکی میگوید امسال حج شش کس قبول کرده اند ازین ششصد هزار من
از سول این از خواب در آمدم آن روز تا شب در اندوه این سخن بودم شب دیگر در خواب
همان دو ملک دیدم که با همدیگر می گفتند امست حق تعالی حکمی فرمود میان این خلق هر صد هزار
بیکی از آن شش تن بخشید و همه را قبول کرد من از خواب در آمدم خرم و سجدهٔ شکر بکردم
و اعتقاد چنان باید کرد که در هر سال در روز عرفه همه اولیاء حق از روی عالم همه آنجا
حاضر شوند و همه ابدال و اوتاد و هفت تنان و سه تنان و قطب عالم و خضر و الیاس و ملایکهٔ
مقرب همه در عرفات حاضر میشوند و جمله باتفاق دعا میکنند و حق تعالی ببرکت
دعاء ایشان دعاء عاصیان قبول می فرماید و ایشان را می آمرزد و امام یافعی رحمه الله علیه

در کتاب روض الریاحین آورده که یکی از اولیا را نشان دادن که با ب العلاستن از
ابدال است پس بعزم دیدن ایشان بیرون رفتم و ایشان را دریافتم سه برادر بودند یکی را نام
ابراهیم و یکی حسن و یکی حسین چون روز با ایشان بسر بردم شب خواستم تا عبادت
ایشان احتیاط کنم دیدم که جایی از برای ابراهیم راست کردند و خود هر یکی بگوشهٔ
بعبادت مشغول شدند ابراهیم از اوراد شب فارغ شد بخفت من در گوشهٔ مترصد
احوال او بودم چون دو ساعت بگذشت برخاست و شش رکعت نماز بگذارد در
رکعت اول آیة الکرسی و در رکعت دوم آمن الرسول و در رکعت دیگر لو انزلنا و قل هو الله
و در رکعت دیگر اذا زلزلت و قل هو الله احد بخواند و دیگر بخفت تا دو دانگ دیگر از شب
بگذشت برخاست و نماز دیگر بگزارد دانستم که خواب نکرده بود چنانکه نماز صبح
بوضوء شب بگزارد پس چند روز در صحبت ایشان بودم تا شب عرفه در خاطرم آمد
که اگر عزیمت حج کرده بودمی آنجا بودمی روز دیگر سطلی پر از انجیر بر گرفتند و مرا از شهر بیرون
آوردند و در صحرا نماز چاشت بگزاردند و سجده کردند من بموافقت بسجده رفتم چون
سر از سجده برداشتم خلایق دیدم که از منا بعرفات میرفتند ما نیز در عرفات حاضر شدیم
تا شب و وقوف عرفات حاصل کردیم بامداد بمنا آمدیم با من گفتند نیت کدام طرف
داری گفتم در خدمت شما ام گفتند ما را وعدهٔ هست با جماعتی تو این دراهم بر گیر
و بخرج کن بهر طرف که می خواهی برو پس آن سطل انجیر بمن دادند گفتم اگر مرا وقتی کاری افتد
و خواهم که مرا یاری کنید چه کنم گفتند هر جا که در مانی بگو یا بدلا یا نجبا یا نقبا که البته ما بر تو ظاهر
شویم چون این بگفتند ناپدید شدند **حکایت** نقلست که زنی از بلخ با چهار
پسر عزم حج کردند در هر شهری که برسید پسری وفات کرد چنانچه به بغداد رسید یکی مانده
بود او نیز وفات کرد آن زن صبر کرد و در راه خدای تعالی تا با حرام رفت چون قدم
در دروازهٔ مکه نهاد او را حیض آمد بنشست و از هوش برفت چون با خود آمد بر خاست

و در شکاف کوهی رفت و تا شب میگریست در نیمه شب گفت بار خدایا مرا بخانه خود دعوت کردی و در راه هر چه داشتم باز ستدی و صبر کردم از برای رضای تو این زمان نیز مرا محروم کردی تو دانی مراد مراد تو بیت اگر مراد تو ای دوست نامرادی ماست مراد خویش دگر باره من نخواهم خواست ه هاتفی از غیب آواز داد که ای عجوزه غم مخور که ثواب شصت سال حج همه خلایق ترا دادیم از برای این صبر و این حرمان تو پس آن زمان باقی عمر که مجاور شد تا بمقام اولیا رسید و این ثواب حج نه چیزیست که در عقل عاقلان بگنجد این معامله ایست که هیچ کس بکنه آن نمی رسد الا جناب حق تعالی که اسرار آن چندانست که کسی آن در نمی یابد اول این عملیست که مشابهتی با مردن دارد و هیچ دیگر ندارد قدم اول که از خانه بیرون می نهد از خان و مان و جان و مال و زن و فرزند و هر چه مرغوب و محبوب نفس اوست از آن باید مرد و باختیار از سر همه بر باید خاست و دل از همه بر باید گرفت آن زمان قدم در آن راه باید نهاد و پس تحمل مشقتها و صعب باید نمودن خواه در بر و خواه در بحر پس آن سلوک مشابهتی با سکرات دارد و چون در احرام رفتی مشابه مردگانی چون در عرفات نشانه ایست از روز قیامت همه سر و پا برهنه در یک جای جمع آمده و میان پادشاه و درویش هیچ فرقی نیست نیست و در هر یکی از اعمال چندان حکمتست که عقول در آن متحیر میشود و ما هر یکی در فصلی بیان کنیم ان شاء الله فصل دوم در فضیلت کعبه و پیدا شدن آن در خبرست که وقتی که نه آسمان بود و نه زمین حق تعالی بکمال قدرت اول جوهری بیافرید و در غایت عظمت و نظر هیبتی در آن کرد آن جوهر آب گشت و دودی از آن بر آمد از آن دود هفت آسمان بیافرید و فرمود ثم استوی الی السماء وهی دخان و از کفی او پاره زمین پیدا شد بیفزود و اصل زمین بود و کعبه بر آنست بعد از آن از زیر آن بکشید و فراخ گردانید فرمود والارض بعد ذلک دحیها پس هفت طبقه ساخت فرمود سبع سموات ومن الارض مثلهن و زمین بر روی آب قرار نمی گرفت

تا مدادی حق تعالی این کوهها آفریده بود که هیچ ملک ندانست که از کجاست و فرمود والجبال اوتادا یعنی این کوهها میخهای زمین اند و در جای دیگر فرمود وجعل فیها رواسی من فوقها وبارک فیها وقدر فیها اقواتها یعنی این کوهها ما چنین گردانیدیم بر بالای زمین و برکت نهادیم در آن قوتها که چندین هزار سال تا از آن می کشند و چیزی از آن کم نمیشود و قوتها از هر گونه در آن پیدا کرده ایم و این همه در مدت شش روز آفریدیم که حق سبحانه ایام و قادر بود که بامرکن همه را بیافریند حکمتی به بندگان خود می نماید تا در کارها تعجیل ننمایند پس این یک ترفت که اصل زمین جای کعبه است که مکه را ام القری گویند که زمین همه زاده آنست و اول خانه که در زمین پدید آمد آن بود که از بهشت که از برای آدم بیاوردند و در جای کعبه بنهادند و نام آن ضراح بود تا در زمین بود چون باز بآسمان بردند نام آن بیت المعمور شد تا آدم و ملایکه زمین طواف آن میکردند و خدای تعالی از آن خبری دهد ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا وهدی للعالمین یعنی بدرستی که اول خانه که نهادیم از برای مردمان در مکه مبارک یعنی پر برکات و تا راه نمای عالمیان شود و در انجا نشانهاست روشن از جمله یکی مقام ابراهیم است پس هر کس که انجا شد ایمن گشت که ومن دخله کان امنا و هر کس که خدای تعالی او را ایمن گردانید دیگر او را ببلا و خوف گرفتار نگرداند و سر این امن یکی از نفس و شیطانست و یکی از گناهان پاک شدنست و یکی در روز قیامت از فزع و هول و دخول نار ایمن باشد و دلیل برین احادیث بسیارست از جمله فرموده صلی الله علیه وآله وسلم که روز قیامت کعبه را حشر کنند چون عروسی و در عرصات جولان کند و کسی که زیارت او کرده باشد گرد او در آمده باشند و دست در دامن او زده باشند و با خود ببهشت برد و حدیثی دیگر هست که شفاعت کند کعبه هر کسی که او را زیارت کرده باشد دیگر آن کس که عزیمت کرد او و در راه بمرد او را ایمن بخشش ایشان را نیز بوی بخشید دیگر شفاعت کند آنکس که نیت کرد او که بزیارت من آید و او را مانعی دست داد و نیامد او را نیز بمن بخش آن جماعت مؤمنان

بر بوی بخشید پس آن شراع در زمان طوفان نوح بآسمان بردند و در آسمان چهارم نهادند چنانکه
اگر سنگی از انجا رها کنند البته بربام کعبه افتد چنین برابر افتاده و در حدیث است که هر روز
هفتاد هزار ملک طواف آن خانه میکنند و هرگز دیگر نوبت بایشان نمی رسد و ثواب به حاجیان
امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم می دهند و بجای آن تلی ریگ سرخ بود و تا زمان ابراهیم
پیغامبران و ملایکه زمین طواف آن میکردند تا ابراهیم کعبه بساخت در بنیان کردن کعبه
وحی آمد به ابراهیم علیه السلام که خانهٔ کعبه بنا کن و تمام کن و ابراهیم گفت بارخدایا من ندانم
که چگونه سازم و بر چه هیئت سازم قولی آنست که حق تعالی ابر پاره فرستاد و سایه بر جای
کعبه انداخت و بر قدر سایه بنا کرد و قولی دیگر آنست که از طوفان نوح بر جای کعبه تلی
ریگ سرخ بود و چون روز خانه بنیاد بدو نیمه شدی و از دو طرف آن برفتی آن روز که امر
کعبه ساختن رسید بادی را بفرستاد و آن تل ریگ از انجا برکند و ببرد و پس اساس دیوار
کعبه پیدا شد پس ابراهیم بنیاد بر آن نهاد و جبرئیل و اسمعیل مدد او میکردند ابراهیم ندا کرد
بکوههای عالم که سنگ از برای کعبه روان کنید سنگ بقدرت خدای عز و جل در هوا می آمد تا کعبه را
تمام کرد هنوز سنگ در هوا می آمد ابراهیم گفت تمام است پس هر پاره سنگ از آن که در هوا
آمد در موضعی بایستاد حق تعالی خواست که آن سنگها ضایع نشود هر جا که پاره از آن بایستاد
مسجدی بنا کردند پس در اثنای عمارت کعبه جبرئیل سنگ حجر الاسود بیاورد و یکپاره یاقوت
سرخ بود از بهشت آورد در رکن خانه نهاد و در خبر درست آمده که چون آدم از آسمان دنیا آمد که
بزمین می آمد حق تعالی فرمود تا ملکی دست بر پشت آدم فرود آورد و همه ذریت از پشت او
بیرون آمدند بر مثال مورچه خرد حق تعالی فرمود أَلَسْتُ بِرَبِّكُم ای من هستم پروردگار شما
همه بیکبار گفتند بلی چون همه اقرار کردند بفرمود تا عهدنامهٔ بر آن بنوشتند و همه ملایکه بر آن
گواه شدند پس آن عهدنامه بسبیل امانت در دهان حجر الاسود نهادند پس حاجی اول
چون برابر حجر الاسود میرسد سنت است که بگوید اللهم امانتی ادیتها و میثاقی تعاهدته

و اشهد لی بالموافات یعنی بارخدایا امانت ما که بدو سپرده بودی ادا کردیم و میثاقی که از ما گرفته
بودی بوی رسانیدیم پس گواه باش بر وفای ما از ین است که فرمود که هر که حج نکند و نیت
ندارد که بکند گو خواه جهود میر خواه ترسا پس هر مومن که بوسه بر حجر الاسود داد ارکان مسلمانی
بروی تمام شد نقلست که روزی امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه بوسه بر حجر الاسود
میداد می گفت ای سنگ اگر نه آن بودی که من حضرت رسالت را دیدم صلی الله علیه وآله
وسلم که بوسه بر تو داده است من بوسه بر تو ندادمی چرا که تو سنگی ای ترا نه نفع است
و نه ضرر چون این سخن بگفت امیر المومنین علی رضی الله عنه در پس پشت او حاضر بود حاضر
بود گفت ای عمر من از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم که فرمود
او را در روز قیامت دو چشم باشد و زبانی باشد و در عرصات می گردد و هر کس که بوسه
بروی داده باشد یعنی مسلمانی که حج کرده باشد او را بدان چشم بشناسد و بزبان شفاعت
می کند و بهشت میبرد او اگر کسی استطاعت بوده و حج نگزارده گواهی بروی دهد تا وی را
بدوزخ برند پس هم نفع داد و هم ضرر داد این حدیث بعمر رسیده بود و چون خانه
بلند شد ابراهیم علیه السلام گفت بارخدایا بلندی این خانه چه مقدار بود حق تعالی ملکی بفرستاد
گفت حق تعالی میفرماید که بلندی این خانه کعبه تا کعب من باشد تا کعبت آن ملک بلند کردند از
جهت این نام آن کعبه کردند اما چند اسم دیگر گفته یکی عتیق خوانده و درین دو معنی گفته اند
یکی آنکه کهنه یعنی دیرینه دوم آزاد کننده است از آتش دوزخ سیوم آنکه آزاد است
یعنی هیچکس مالک آن نیست چهارم آنکه بسبب زیارت او از گناهان پاک و آزاد میشوند
و چند اسم دیگر دارد پس چون کعبه تمام شد ابراهیم دعا کرد و گفت رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ
أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ و دیگر گفت بارخدایا این خانه درین بیابان که از هر طرفی چهل روز
آبادانی نیست که رغبت کند در زیارت این خانه جبرئیل آمد گفت حق تعالی می فرماید
بربام کعبه رو و از چهار رکن عالم ندا کن که ما آواز تو با صلاب بندگان خود برسانیم این

ندا کرد این نیز یک قول است قول دوم آنست که بر سر سنگ مقام رفت و آن سنگ در هوا رفت
و ازانجا ندا کرد و قول سیوم آنست که بر سر کوه ابوقبیس رفت و ندا کرد و پس بر چهار رکن عالم
بامر خدای تعالی ندا کرد و پس بیایید به حج پیش آنکس که خود خواسته بود پس ایشان گفتند لبیک
اللهم لبیک لبیک پس هر که یکبار لبیک گفته یکبار حج بگزارد و اگر ده ده و اگر صد صد و بدانکه
تفصیل بسیار است و بی شمار اما حدود حرم بنهاد و از طرف نشانها ساخته اند تا
خلایق زمین حل از زمین حرم بشناسند بعضی دورتر و بعضی نزدیکتر سوال کرده اند
که این دوری و نزدیکی بسبب چیست علما را سه قول است اول آنکه چون ابراهیم کعبه را تمام
کرد شیاطین یکبار جمع شدند گفتند حق بسبب این بیت خلایق از دوزخ خلاص خواهد کرد
پس اتفاق کردند که بیایند و کعبه را خراب کنند و از همه بلاد روی بکعبه نهادند پس حق تعالی
ملایکه بسیار فرو فرستاد که شیاطین را از زمین حرم براندازند پس بعضی نزدیکتر بودند
و جمعی دورتر پس ابراهیم علیه السلام این نشانها ساخت و حدود زمین حرم روشن
گردانید قولی آنست که شبی قندیلی از نور در بام کعبه پیدا شد که همه زمین حرم روشن
شد پس ملکی با ابراهیم گفت تا آنجا که روشنایی رسیده است زمین حرم است
پس این نشانها بساخت قول دیگر آنست که سباع و دد که در بیابان باشند در پی گوسفندان
شکار می کردند تا ایشان را صید کنند ایشان پناه بزمین حرم می آوردند چون
چون بدین سرحدها می رسیدند ایشان باز می ایستادند و قدم در زمین حرم نمی توانستند
نهاد و باز می گشتند پس بدین سبب زمین حرم بدانستند و این نشانها بساختند در کتاب
منتظم این سه قول گفته و احتمال هر سه دارد والله اعلم فصل سیوم
در بیان چاه زمزم بدانکه چون ابراهیم علیه السلام با ساره از کوفه بشام رفت و در آنجا
قرار گرفت و هر دو را داعیه فرزند بود و فرزند از ایشان نمی شد پس ساره هاجر را با براهیم
بخشید هم در آن نزدیکی آبستن شد و وضع حمل نزدیک رسید کرامتها ازو ظاهر می شد

به برکت نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم چون اسمعیل در وجود آمد و خلایق در آن که در پیشانی
او بود متحیر بودند رشکی در ساره پیدا آمد چندانکه تحمل و طاقت عاقبت گفت ای ابراهیم من
این زمان تحمل هاجر ندارم او را با فرزند برگیر و جایی بر که نه آب باشد و نه آبادانی و از
اطراف آن بیابان بود در حال جبرئیل آمد گفت حق تعالی میفرماید که هر چه ساره بگوید فرمان
او بر که سخن او موافق علم ماست پس نشان داد که ایشان را بزمین مکه برد و نشان آن ایشان را
بازنماید چون تقریر رفته بود که آن زمین بوجود فرزندان اسمعیل معمور شود بلکه نور
محمدی از آنجا بشرق و غرب عالم منتشر شود ابراهیم علیه السلام اسمعیل و هاجر را بر شتری
نشاند و باندک زمانی بمکه رسیدند ایشان را در پیش آن تل ریگ بنشاند و یک انبانه خرما و
ظرفی آب پیش هاجر بنهاد و برفت هاجر از عقب ابراهیم میرفت و میگفت ما را درین
وادی غیر ذی زرع رها میکنی و خود میروی ابراهیم جواب نمی گفت هاجر گفت ای ابراهیم
ترا خدای فرموده که با ما چنین کنی روی باز پس کرد و گفت بلی من بامر خدای کاری میکنم
هاجر چون این سخن بشنید خاموش شد و باز گشت پس ابراهیم چون دید که هاجر باز پیش
فرزند رفت و خاموش شد دل مبارکش بهم برآمد و آب از چشمش روان شد پس
بپشته برآمد و دست بدعا برآورد و این چند دعا که در سوره ابراهیم است بگفت
حق تعالی آنرا اجابت فرمود اول ایمنی آن بلد طلبید و آنکه فرزندان او گمراه نشوند
دیگر آنکه مؤمنان متابعت او کنند و ملت او تقصیری کنند درگذارد دیگر گفت من
این فرزند آنجا رها کنم و قطعا زرعی نیست در جوار خانهٔ محرم تو دل بعضی از بندگان
تو مایل این بلاد گردان بکرم خود علی هذا تا آنجا که یَوْمَ یَقُومُ الْحِسَابُ پس گفت حسبی الله
و توکل بر خدای کرد و برفت و عادت او این بود که در همه احوال توکل بر خدای کردی
آخر آن وقت که نمرود او را در آتش انداخت در روی هوا جبرئیل آمد گفت حاجتی
داری بگو گفت دارم اما بتو نمی گویم گفت از آنکس که داری بخواه او می بیند گفت

گفت حسبی الله گفت من سؤال علمه بحال چون توکل چنین بود چون خود را بدو سپرد و چون
در آتش افتاد خطاب با تش آمد یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم یعنی ای آتش
سرد شو و سردی بسلامت بر ابراهیم و در انجا چند نکته رعایت فرمود گفت سردی بسلامت
شو که اگر نه امر سلامت بودی ابراهیم از سرما بمردی دیگر فرمود بر ابراهیم سرد شو و الا همه
آتشهای دنیا سرد شدی تا روز قیامت هیچ کس از ان نفع نیافتی پس آتش بروی گل و ریحان
گردانید و درختان سایه دار و چشمه آب و چند ملک بصورت غلامان خوب نزد او حاضر
شدند تا تنها نباشد این همه نتیجه توکل تام بود که داشت عاقبت هاجر و اسمعیل
در ان وادی غربت تنها با حق تعالی مناجات میکرد که ای کس بی کسان میدانم که میدانی
حال من مسکین و این پیغامبر زاده تو بر ما رحمی کن بنده بیچاره را چون در قبر نهند و همه
احباب از وی باز گردند او را همین حال خواهد بود پس بجز عجز و تضرع هیچ چاره
نیست هاجر تا آن آب و خرما بود قناعت میکرد و چون آن نماند یک روز صبر در ان وادی
گرم تشنه شدند اسمعیل گریه میکرد هاجر برخاست و بکوه صفا رفت و بر اطراف
منظری کرد که مگر نشانی آبی بیابد از برابر مروه دید بر سر مروه رفت و احتیاط کرد هیچ
آبی ندید باز بصفا آمد و میرفت تا هفت نوبت میان صفا و مروه بدوید پس آن نیز
رکنی شد از ارکان حج نقلست که جبرئیل پیش پای اسمعیل پای بر زمین
زد و چشمه زمزم ظاهر شد پس بانگ هاجر کرد و گفت پیش فرزند خود آی و توکل بر
خدای کن چون پیش اسمعیل آمد دید چشمه آب پیدا شده بقدرت الله تعالی خرم شد
و خاک گرد آن بر می آورد و می گفت زم زم پس آن آب بر جای خود قرار گرفت حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود چون این قضیه بیان میکرد گفت خدای تعالی
بر هاجر رحمت کناد که اگر رها میکرد این چشمه تا انقراض عالم در مکه روان بودی اما در
ازل چنین حکم رفته بود که با وجود آنکه در چاه است در همه عالم روانست خواه در بر و

خواه در بحر چنانچه حجاج آنرا باطراف عالم می برند تیمنا و تبرکا از ین بر همه زبانی جاریست
که زمزم برکت بسیار است هر که ازان بخورد و بفرزند داد شکر حق بگزارد و هم دران ایام حی از احیاء
عرب را انجا گذار افتاد و عظیم طالب آب بودند و هم هلاک بودند ناگاه مرغی پرواز کرد آنرا
دلیل ساختند که درین نزدیکی آب هست پس سواران می تاختند تا یکی بر سر ایشان رسید
زنی و طفلی دید بغایت نورانی و چشمه آب نزد ایشان سؤال کرد که شما چه قوم اید گفت این
مکان ماست و این آب ملک ماست آن عرب گفت کسی با شما درین آب شرکت دارد
گفت نه بازگشت و خبر پیش قوم برد همه متوجه زمین حجاز شدند و آن قوم را بنی جرهم نام بود
و نسبی بغایت عالی داشتند در میان عرب و نزدیک هاجر فرود آمدند و تواضع کردند
و آب بمراد او بخریدند و اسباب معیشت او مهیا کردند و با ایشان انس گرفتند و
خانها بنا کردند و انجا مقیم شدند و اسمعیل را بغایت معزز می داشتند و نور حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از جبین مبارک او تابان بود و فر نبوت از وجود او ظاهر
بود پس آن مردم دم از خدمتگاری او می زدند تا سن مبارکش از ده سال در گذشت
و ابراهیم علیه السلام هر چند وقت آمدی و فرزند را دیدی و چشمش بدیدار او روشن شدی
و محبتی تمام با وی داشت که غایت نداشت حق تعالی غیرت برد که دل ابراهیم میل
بمحبت غیر کرد او را مبتلا کرد شبی در خواب با او گفتند که اسمعیل را قربان کن
و خواب انبیا وحی بود پس همه آن روز متفکر بود و این روز هشتم ذی الحجه بوده که آنرا
ترویه می گویند و معنی ترویه یعنی روز فکر پس همه آن روز در فکر بود شب دیگر همچنان دید
و شب دوم همین معنی دید و حق تعالی می خواهد که دل هیچ پیغامبر مقید محبت غیر او نشود لا جرم
با یعقوب علیه السلام همین معامله کرد و بقولی هشتاد سال بفراق یوسف گرفتار کرد
بلکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که دل مبارک او با عایشه میلی بود و او را بالطبع دوست
میداشت حق تعالی آن تهمت بر عایشه نهاد تا او را باختیار از خانه خود با خانه پدر کرد و گفتی

که دلش از محبت او پاک دید سجده آیت در پاکی و طهارت او فرو فرستاد الا ای مرد محبت
عارف تا حاضر دل خود باشی که با انبیا چنین معاملتهای رود پس ابراهیم متعاد امر پروردگار
شد و پیش فرزند آمد هر چند آتش محبت شعله می زد اما رضای حق اختیار کرد هاجر را گفت
اسمعیل را سر شانه کن و سرمه اش در کش که او را بنزد دوستی می برم پس اسمعیل را بر گرفت و کارد
و رسن با خود بر داشت و او را براه منا بدر برد چون بعقبه رسید ابلیس خود را با اسمعیل عرض
کرد گفت ای پسر پدرت ترا می برد که بکشد گفت چه گناه کرده ام گفت هیچ گناه می گوید که خدای
مرا چنین امر کرده ابراهیم روی باز پس کرد شیطان را دید که با پسر سخن می گوید گفت جان پدر
شیطانست از وی حذر کن هفت سنگ بروی زد چون بیشتر رفت دیگر ظاهر شد و همان
سخن گفت هفت سنگ دیگر بروی انداخت پاره دیگر رفتند دیگر ظاهر شد
هفت سنگ دیگر بدو انداخت گفت ای لعین ما مطیع امر خداییم چه در مرگ و چه در
زندگانی ترا با ما چه کار حق تعالی آن نیز ضایع نگردانید و یکی از واجبات حج شد غرض ازین
قصه آنست تا هر رکنی و مقامی بگویم که چون پیدا شده و واجب گشته و در هر یکی ازین چند
اسرار و حکمت درج است که عقول دران متحیر میشود و اینها محض تعبدی است و قطعا جای
سوال نیست پس ابراهیم چون بدان زمین رسید که این زمان مسجد خیف است دران پای
کوه با اسمعیل گفت ای پسر مرا بدرستی در خواب نموده اند که ترا بکشم نظر کن تا چه می بینی
و حق تعالی ازان خبر داده یا بُنَیَّ اِنّی اَری فِی المَنامِ اَنّی اَذبَحُکَ فانظُر ماذا تَری قالَ
یا اَبَتِ افعَل ما تُؤمَرُ سَتَجِدُنی اِن شاءَ اللهُ مِنَ الصّابِرینَ اسمعیل گفت ای پدر من
بکن آنچه ترا فرموده اند و تاخیر دران مکن که البته بیابی مرا از صابران نه بی بندگان برگزیده
صبر بدر گویم بر امر خدای و صبر بسر گویم در تسلیم امر خدای گفت ای پدر چه خدای فرماید بی حکمتی
نباشد اما سه وصیت میکنم اول دست و پای من ببند تا من حرکتی نکنم دیگر روی مرا
بر زمین نهی مبادا که حرکتی کنم و چشمت بر روی من افتد و در حکم خدای سستی نمایی و دیگر

خاطرها در فراق زده مرا آگاه دادی و از عرش سلام رسانی پس دست و پایش در بست
و سخن کوتاه شد اما غلغله در ملایکه هفت آسمان افتاده بود و همه سر حیرت در پیش افکنده
بودند حق تعالی فرمود در چه اندیشه اید بار خدایا این چه بندگانند فرمود که این یک سر از اسرار
اِنّی اَعلَمُ ما لا تَعلَمونَ است یاد دارید که طعن در آدم می کردید من اسرار ما در روی فرزندان وی
نهاده ام و شما ازان غافل بودید پس ابراهیم اظهار بیچارگی کرد در راه خدای تعالی با وجود
آنکه بغیر ازان فرزند نداشت پس پسر نیز در مقام جان بازی در راه حق روی بر خاک
نهاد و چشم بر هم نهاد و منتظر امر خدای شد پس کارد بر حلق مبارکش براند چند نوبت
قطعا نمی برید از سر غضب کارد را از دست بینداخت کارد با ابراهیم بسخن در آمد گفت
تو میگویی ببر و خدای میفرماید مبر درین گفت و گوی نظر کرد جبرئیل را دید از ان کوه
بزی که گوسفندی بعظمت وارد ابراهیم گفت الله اکبر پس آنرا بجای اسمعیل قربان
کرد فدای او اینست که حق عز و علا ازان خبر میدهد فَلَمّا اَسلَما وَتَلَّهُ لِلجَبینِ وَنادَیناهُ
اَن یا اِبراهیمُ قَد صَدَّقتَ الرُّؤیا اِنّا کَذلِکَ نَجزِی المُحسِنینَ اِنَّ هذا لَهُوَ البَلاءُ المُبینُ
وَفَدَیناهُ بِذِبحٍ عَظیمٍ یعنی چون این هر دو تسلیم امر خدا شدند جبرئیل ندا کرد که یا ابراهیم راست
کردی خواب خود را این فدای او بکش که ما از هر دو قبول کردیم و عظمت آن فدا مراد
ثواب عمل ایشان است پس اسمعیل را بسلامت پیش مادر بردند و خود بشام مراجعت
فرمود و چند حکمت دران بود اول آن دوستی بر دل ابراهیم سبک شد دیگر قربان کردن
سنت شد و فدا دادن بترک واجب تا ارکان حج بدان تمام شود و در هر یکی ازین
چند سر دیگر است بعد از ان اسمعیل بالغ شد و بمقام رشد رسید مادر را گفت زنی
قوم طلب کند دختری پیدا کرد و در نکاح او آورد و بابوی بود پس هاجر را اجل رسید و ازین
عالم برفت پس اسمعیل بشکار رفتی و روزی حاصل کردی روزی ابراهیم در خاطر آمد که فرزند را
ببیند و تعزیت مادرش باز دهد که از جبرئیل خبر وفات او شنیده بود چون سوار شد

ساره گفت بشرطی که ازین شتر فرود نیائی ابراهیم چون بیامد پسر را طلب کرد زنش بیرون آمد
و سلام کرد گفت او بشکار رفته و هیچ تواضعی نکرد و از روزگار شکایت کرد و پشت
با ابراهیم کرد و بجانه رفت ابراهیم علیه السلام در خلق خیال سر و باطن او نظر کرد و دانست که این زن مناسب
فرزند او نیست گفت اسمعیل چون بیاید بگو پدرت سلام رسانید گفت آستانهٔ خانه
بدل کن این بگفت و برفت آخر روز بیامد بوی پدر شنید گفت ای چه کسی اینجا بود گفت
پدرت گفت چه فرمود گفت سلامش از ما برسان و آستانهٔ خانه بدل کن گفت
برخیز که بر من حرام شدی زن پیش قوم خود رفت و حال بگفت ایشان او را ملامتها
کردند گفتند تو قدر ایشان نشناختی پس هم از بنی جرهم دختر خوب سیرت خوش
صورت عاقله باسمعیل دادند بعد از مدتی دیگر ابراهیم علیه السلام بیامد آن دختر بیرون آمد
و پای ابراهیم می بوسید و بر چشم می نهاد و محاسن و گیسوی او از خاک راه می افشاند و عذرها
می کرد که فرود آی گفت مرا سوگند داده اند که فرود نیایم پس آبی سر دست و پای او را
و بنوشید و طعامی بر دست نهاد تا بخورد و گفت میخواهم که سر شما را شانه کنم فرمود
سر چه کنی اینجا باید کرد دختر سنگی بزرگ بگردانید و پهلوی شتر نهاد و ظرف آب
و شانه بیاورد و بر سر آن سنگ رفت و ابراهیم قدری میل کرد و یک پای بر آن سنگ
نهاد حق تعالی آن سنگ نرم کرد تا قدم ابراهیم در سنگ فرو رفت و اثر آن سنگ
بماند تا سر او را شانه کرد ابراهیم آن دختر را بپسندید گفت چون اسمعیل بیاید او را
سلام رسان بگو آستانهٔ خانه نگاه دار این بگفت و برفت زن نظر بر آن سنگ
کرد نشان پای ابراهیم بر آن بود پس آن نشان پای ابراهیم آیتی شد تا انقراض عالم
و آن را مقام ابراهیم گویند و خدای تعالی فرموده فیه آیات بینات مقام ابراهیم و
من دخله کان آمناً و این مقام مراد آن سنگ است که نشان پای ابراهیم بر آنست
پس اصل آن نیز روشن شد اما عرفات را از چه عرفات می گویند گفته اند چون کعبه تمام

کرد دعا کرد و حق تعالی قبول فرمود جبرئیل بیامد و ارکان و فرایض و واجبات و مناسک
بتمامی او را تعلیم می کرد تا او را بعرفات رسانید پس جبرئیل با ابراهیم گفت عرفت یعنی
شناختی ارکان تمامی حج گفت بلی پس آن مکان را عرفات نام شد اکنون دانستی که هر یکی
از ارکان حج از کجا پیدا شده وقت آنست که شرایط و ارکان و احکام حج بیان کنیم و مناسک
آنچنانک علماء اسلام بیان کرده اند **فصل چهارم در حج گزاردن**
بدانکه هر مسلمانی که خواهد که حج کند باید که اول وقت آن معلوم کند چنانچه هر طاعتی وقتی
معین دارد که اگر بوقت باشد درست باشد و اگر بی وقت باشد درست نباشد
و وقت احرام حج از اول ماه شوال است تا صبح روز عید اضحی و وقت عمره همه
سال است مادام که احرام حج نداشته باشد اما آن شرطها که چون حج کند درست
باشد و حج فریضه گزارده باشد آن پنج چیز است اول مسلمانی و آزادی و بالغی و عاقلی
و استطاعت که اگر طفلی حج کند درست نباشد اما چون بالغ شود او را حج فریضه بباید
کرد و اگر کسی حج از برای کسی کند باید که خود حج فرض کرده باشد و استطاعت دو نوع است
اگر مال دارد و راه ایمن است و دریای خطرناکی در راه نیست و کسی در راه نیست که
قصد مال و جان کند برود دیگر استطاعت بدنی قوت دارد که پیاده تواند رفت
و پیشه داند که اجرت یک روز بدو روز خرج کند شاید که برود و این نیز استطاعت
بود و اگر بمیرد باید که وصیت کند تا از مال او کسی باجاره بگیرند که حج فرض کرده باشد
تا از برای او حج کند روا بود اما ارکان حج که حج بی آن درست نباشد پنج است اول احرام
دوم وقوف عرفات سیوم طواف چهارم سعی میان صفا و مروه پنجم سر تراشیدن
یا کوتاه کردن موی اما وجوب گزاردن حج بر سه نوع است اول افراد دوم قران سیوم
تمتع هر کدام که خواهد نیت کند اما پیش امام شافعی افراد فاضلتر است که در آن
فدا نباید داد و در آن دو نوع فدایی باید داد افراد آنست که اول نیت حج کند و حج

تمام کند آن زمان بر جین حل رود که مسجد عایشه گویند و نیت عمره کند و بمکه آید و اعمال عمره
بجای آورد این را افراد گویند اما تمتع آن بود که در میقات نیت عمره کند تنها و احرام
بعمره گیرد چون بمکه رود اعمال عمره بجای آورد و جامه در پوشد تا آن روز که بعرفات روند
از نفس مکه احرام بحج بندد و نیت حج کند و درین گوسفندی واجب شود و اگر نداشته
باشد ده روز روزه دارد به نیت فدیه تمتع سه روز روزه دارد در حج و هفت
روز چون بجا نه آید و اگر در حج نتواند چون بوطن آید سه روز روزه دارد و صبر کند تا مدت
مسافت بگذرد و هفت روز دیگر روزه گیرد که فرموده تِلْكَ عَشَرَةٌ كَامِلَةٌ و قران
آن بود که چون نیت کند گوید که نیت کردم که حج و عمره با هم میکنم و احرام با هر دو
می بندم چون اعمال حج بجای آورد عمره دران داخل باشد چنانچه وضو در غسل و درین
نوع نیز فدا لازم آید اگر شتر بود بهتر و اگر نه گاوی و اگر نبود گوسفندی و اگر ازین
هر سه عاجز آید روزه گیرد در روزه بدین طریق که گفته شد و در مذهب امام ابو حنیفه این
فاضلتر است و افراد پیش شافعی و تمتع پیش بعضی اما انسان ازین هر سه نوع هر کدام
میسر شود نیکو بود و پسندیده است اللّهم ارزقنا فصل پنجم بدانکه
امام نواوی رحمة الله علیه از کتاب روضه و از سایر کتب احتیاط بلیغ نموده
و این مناسک مختصر مفید بیرون آورده که همه علما آنرا پسندیده اند و کار بر مسلمانان
و مؤمنان سهل و آسان گردانیده و هر رکنی از ارکان حج فرض و سنت آن از یکدیگر
جدا کرده و تعداد کرده بطریق حساب نهاده چنانچه بر هیچ کس مشتبه نشود
و همه کس فهم کنند چنانچه اگر کسی سوال کند در هر رکنی چند فرض است و چند سنت
علی طرف اللسان جواب گوید و همه علما تحسین کنند اعتراض نتوانند کرد
رکن اول احرام نیت است و در احرام دو چیز فرض است اول اگر خواهد که
افراد کند بدل نیت حج میکنم و احرام بحج می بندم و اگر خواهد که اول عمره کند گوید

نیت کردم که عمره میکنم و احرام بعمره می بندم و از تمتع گویند و اگر خواهد که حج و عمره با هم کند
گوید نیت کردم که حج و عمره با هم می کنم و احرام بحج و عمره می بندم و این را قران گویند فرض
دوم احرام بحج در وقت حج و احرام عمره در وقت عمره و وقت حج از اول ماه شوال است
تا صبح روز عید الاضحی و وقت عمره همه سال است مگر کسی احرام بحج بسته بود تا از اعمال حج
فارغ شود و از منا رحلت نکند روز دوم یا روز سیوم ایام التشریق عمره از وی درست
نباید پس بمسجد عایشه رود و احرام بعمره بندد اما سنت احرام هشت است اول خود را پاک
کردن از موی و ناخن و غیر آن دوم غسل کردن سیوم بوی خوش استعمال کردن پیش از احرام
چهارم ردایی و ازاری سفید پوشیدن پنجم دو رکعت نماز کردن اگر نه وقت کراهت باشد
نیت سنت احرام کند و در اول قل یا ایها الکافرون و در دوم قل هو الله احد ششم آنکه
برخیزد و روان شود نیت کند هفتم آنکه بزبان نیز بگوید که نَوَيْتُ الحج والعمرة وأحرمت
بهما الله و اگر عمره کند گوید نویت العمرة و احرمت بها الله و اگر هر دو با هم کند گوید نویت
الحج والعمرة واحرمت بهما الله هشتم بعد از نیت لبیک گوید و چنین گوید لبیک لبیک لا شریک
لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک لبیک و در روایتی دیگر چنین آمده لبیک
و سعدیک والخیر بیدیک والرغباء الیک والعمل و پیش بعضی علما لبیک گفتن
فرض است و بعد از لبیک صلوات بسیار فرستد و دعا بسیار کند رکن دوم
وقوف عرفات است فرض وقوف دو چیز است اول آنکه لحظه از وقت وقوف عرفات
حاضر شود و وقت وقوف از زوال روز عرفه است تا صبح روز عید دوم آنکه اهلیت عبادت
داشته باشد یعنی نه مست باشد و نه بیهوش که اگر در خواب بود و او را در زمین عرفات
برند و بیرون آورند حجش درست باشد اما سنت وقوف هشت چیز است اول غسل
کردن دوم ستر عورت سیوم طهارت از حدث و خبث چهارم در دعا روی بقبله کند پنجم
دعا بسیار کند ششم خیرات بسیار کند هفتم روزه نباشد هشتم آنکه در موقف رسول الله

صلی الله علیه وآله وسلم بایستند و موقف آنجاست که سنگهای بزرگ افتاده است میان کوه
عرفات و کوه رحمت رکن سیم طوافست و فرض طواف هشت است اول نیت کردن دوم
ستر عورت سیوم طهارت از حدث چهارم طهارت که اگر در میانهٔ طواف وضو باطل شود
وضو سازد و طواف تمام کند پنجم آنکه داخل مسجد باشد ششم آنکه همهٔ بدن او بیرون خانه باشد
و بیرون شاذروان و بیرون حجر هفتم آنکه هفت بار تمام گرد خانهٔ کعبه بگردد که اگر یک قدم
کمتر باشد طواف درست نباشد هشتم آنکه ترتیب نگاه دارد و ترتیب آن بود که ابتدا
از حجر الاسود کند چنانکه همهٔ بدن بر حجر الاسود بگذرد و از اول طواف تا آخر دست چپ
باید که بکعبه باشد که اگر چند قدم برود و روی یا پشت بجانب کعبه باشد باید که باز پس رود
و دست چپ بکعبه کند و طواف تمام کند تا درست باشد والا درست نباشد اما سنت طواف
هشت است اول آنکه پیاده باشد دوم اضطباع و اضطباع آنست که ردا از شیب بغل
راست بیاورد و هر دو طرفش بر دوش چپ اندازد چنانکه دوش راست برهنه بود سیوم
رمل است و رمل آنست که در سه نوبت گام خرد نهد و بشتاب رود اما نه دود و چهار آخر
بقاعده رود و رمل و اضطباع در طوافی سنت که از پس آن سعی بود چهارم ذکر و دعا پنجم
آنکه حجر الاسود را بوسه دهد و پیشانی بر آن نهد اگر تواند و اگر نتواند دست بر آن مالد و رکن
یمانی را دست فرود آرد اما بوسه بر آن ننهد و اگر نتواند بدست اشارت کند و بر روی فرود
آورد ششم آنکه ادب در ظاهر و باطن نگاه دارد هفتم موالاتست یعنی پیاپی هشتم دو رکعت
نماز از پس طواف بگذارد و نزد بعضی علما موالات و نماز فرض است رکن چهارم
سعی میان صفا و مروه است و فرض سعی چهار است اول مسافتی که میان صفا و مروه است
تمام قطع کند و نزد بعضی علما فرض است که هم در صفا و مروه بقدر قامتی بالا روند دوم ترتیب
بود چنانکه ابتدا از صفا کند و ختم بر مروه کند سیوم آنکه هفت نوبت سعی کند از صفا بمروه رود
یک نوبت بود و چون از مروه بصفا باز آید یکی دیگر بود چهارم آنکه سعی از پس طواف کند که آن

طواف صحیح بوده باشد که اگر بعد از سعی معلوم شود که فرضی از فرضهای طواف بجای نیاورده است
سعی درست نباشد پس مرده را از سر گیرد و پیش بعضی از علما نیت در سعی فرض است اما سنت
در سعی هشت است اول موالات نگاه دارد میان طواف و سعی دوم میان هفت نوبت سعی موالاة
نگاه دارد اما اگر در میانهٔ سعی وقت نماز در آید و جماعت فوت شود اول نماز کند دوم ذکر سیوم
دعا چهارم ستر عورت پنجم طهارت از حدث و خبث ششم آنکه چون از صفا بمروه رود و بعادت
هفتم پیاده سعی کند هشتم آنکه سعی از پس طواف قدوم کند و از پس سعی هیچ نمازی نیست رکن ششم
حلق است فرض حلق دو چیز است اول آنکه می باید که از سه موی کمتر نباشد خواه که تراشند و خواه که
کوتاه کنند دوم آنکه در وقت حلق باشد و وقت آن از نیمهٔ شب عید است تا آخر عمر چنانکه
طواف افاضت اما سنت حلق شش چیز است اول آنکه همهٔ سر بتراشد یا از همهٔ سر موی کوتاه کند
بیکدفعه دوم آنکه حلق بعد از رمی و پیش از طواف افاضت باشد سیوم آنکه در منا باشد
که حلق کند چهارم آنکه روی بقبله بنشیند پنجم آنکه ابتدا از پیش سر کند از طرف راست دیگر نیمهٔ چپ
دیگر باقی ششم آنکه موی را دفن کند و زنان را نشاید که موی را بتراشند بلکه کوتاه کنند اینست
پنج ارکان حج والله اعلم واجبات حج شش چیز است اول احرام از میقات بستن و میقات
حج و عمره بنسبت آنکس که از بیرون میرود از هر طرفی جائی معین هست و بنسبت آنکس که در مکه است
خواه مقیم و خواه مسافر میقات حج نفس مکه است اگر چه احرام بعمره در حرم درست است
اما ترک واجب کرده باشد و ارکان عمره هم ارکان حج است اما وقوف عرفات در آن
نیست باقی فرایض و سنن آن چهار رکن دیگر همه را بجای می باید آورد دوم آنکه پاره از شب
در عرفات بایستد سیوم آنکه شب عید در مزدلفه باشد چهارم آنکه شبهای ایام التشریق
در منا باشد پنجم رمی است و در رمی روز عید هشت چیز فرض است اول آنکه بجمرة العقبه
اندازد و جمرة العقبه آنست که چون از مکه بعرفات می روند اول آنجا رسند دوم قصد آنجا
کند که سنگ جمع شده است که اگر در هوا اندازد و آنجا افتد درست نباشد چهارم آنکه خود بیندازد

که اگر عاجز بود بسبب بیماری و غیر آن اگر نایب بدارد تا بیندازد بشرط آنکه اول از آن خود انداخته
باشد پنجم آنکه سنت آنکه تمام بیندازد ششم آنکه سنگ بیندازد که اگر گچ یا گل یا نقره یا زر یا
بلکه هر جوهری که بیندازد درست نباشد الا سنگ هفتم آنکه بدست بیندازد که اگر بپای
بیندازد یا بکمان گروهه درست نباشد هشتم آنکه یک یک بیندازد که اگر دو دو یا پنج پنج
بیندازد درست نباشد در رمی روز عید و در سه روز ایام التشریق این همه فرض است اما چند
چیز دیگر اول آنکه رمی درست نباشد الا بعد از زوال از روز عید و دوم در سه روز اول بجمرهٔ
العقبه اندازد دیگر بجمرهٔ میان دیگر بجمرهٔ آخر اما در دو روز آخر اول بر آن جمره اندازد که
نزدیک مسجد خیف است دیگر میانه آخر بجمرة العقبه اندازد ششم طواف وداع است
بنسبت آن کس که از مکه سفر میکند و هر کس فرضی از فرضهای حج یا عمره ترک کند حجش
تمام نباشد و همچنان در احرام بود تا آن قضا نکند محرمات بر وی حلال نشود و اگر ترک
واجبی کند بروی واجب آید و اگر گوسفند ندارد ده روز روزه گیرد چنانچه در فدیهٔ تمتع و
قران و اگر بقصد ترک واجبی کند آثم باشد اما بترک سنت چیزی لازم نیاید اما فضیلت
و ثواب فوت شود که سنت و آداب در عبادت زیادتی حسن عبادت است
چنانچه شخصی را رنگ لطیف بود و چشم و ابرو خوش بود و در سر تا قدم حسن عجیبی نبود و بدانکه
فدا که بر کرا واجب کند سه نوع است و فریضه بود اما قربان کردن سنت است یا شتر
یا گاو و یا گوسفند و شتری از هفت کس محسوب باشد و گاوی نیز از هفت تن محسوب
باشد اما گوسفندی از یک کس فدا بود و گاو و یا بز که دو ساله بود و در سیوم شروع کرده
باشد و گوسفند اگر میشینه باشد یکساله که در دوم شروع کرده باشد و اگر بز بود دو ساله
باید که در سیوم شروع کرده باشد و بز و فربه و سفید فاضلتر باشد اما ماده باید که بسیار
لاغر نباشد از هر رنگ محسوب بود اما باید که صحیح بود و هیچ عضو آن ناقص نبود و
کر و کور و لنگ نباشد اما اگر گوش شکافته بود شاید و سنت آنست که بدست خود

بکشد و نیت کند و بنام خدای کشد و اگر خود نتواند اگر وکیل بدارد شاید اما باید که خود حاضر باشد
و خالص از بهر خدای کند و سنت آنست که خود از آن بخورد با عیال دو دانگ و ثلثی بخویشان
و دوستان و ستر و دو دانگ دیگر بفقرا و مساکین دهد تا باشد که بمحل قبول رسد و اصل آنست که
از مال حلال بود تا هر عضوی قربان عضوی از آتش دوزخ خلاص کنند ان شاء الله فصل
هشت چیز است که در احرام حرام میشود اول پوشیدن جامه بهر چه دوخته بود یا ساخته بود
بقدر بدن یا عضوی از بدن مثل جامه و قبا و موزه و کفش و عرق و کر کلاه و کیوه مگر کسی
که نعلین ندارد اگر کیوه در پای کند روا بود دوم پوشیدن سر بهر چه پوشیده شود سیوم
بوی خوش و هر چه بوی خوش از آن بود از سرمه و دارو و طعام و غیر آن و زعفران نیز هم
از بوی خوش گرفته اند در برنج و حلوا نشاید که خورند چهارم روغن در سر و ریش مالیدن
اگر بوی خوش از آن نباشد پنجم موی و ناخن باز کردن اگر چه بفراموشی باشد ششم عقد
نکاح هفتم مجامعت و مقدمات آن هشتم صید کردن چیزی که بری بود و ماکول اللحم
و رمانیدن صید و مدد صیاد کردن و خوردن صید بهر یکی از اینها که بکند فدایی لازم
آید الا مجامعت که حج بکلی باطل شود و تدارک آن بهیچ وجه نتوان کرد الا سال دیگر
و فدای اینهای دیگر گوسفندی بود و اگر گوسفند نبود شش مسکین را هر یکی را مدی طعام
بدهد که رطلی و دو دانگ رطلی بسنگ شیراز مدی باشد و اگر طعام نباشد و ندارد که بدهد
سه روز روزه بدارد و هر وقت که تواند بدارد و اگر حج بمجامعت باطل شده باشد سال
دیگر قضا کند و شتری فدا بدهد و آن سال که این حرکت کرده باشد همه اعمال مناسک بجای
باید آورد و قضا و فدا بر جای خود و بکلمهٔ ردّه نیز حج باطل شود چرا که اسلام شرط است
پس احتیاط آن بود که پیش از احرام توبه کند و کلمهٔ شهادتین بگوید از سر اخلاص
و بعد از آن حاضر زبان خود بود و اگر نداند که گفته یا نه باید که همیشه گوید اَللّٰهُمَّ اِنّی اَعُوذُ
بِکَ اَن اُشرِکَ بِکَ وَ اَنَا اَعلَمُ وَ اَستَغفِرُکَ بِمَا لَا اَعلَمُ و هر گوسفندی که کشد

در زمین حرم باید کشتن که آنچه در عرفات میکشند محسوب نیست چراکه نه زمین حرم است
این بود مناسک حج وعمره که علما آنرا پسندیده اند ودر جمله این مناسک که بطریق جواب
وحکایت کفته آمد معانی دویست وچند حدیث است که دران وارد است واز چندین
کتب معتبر ابمقدار معلوم تمام توان کرد اما ملکه کردن مشکل بود اما بتوفیق الله تعالی
درین مقدار بیان کردیم بحمد الله والمنه فصل چهار ادب نکاه باید داشت اول
آداب راه وسازان باید که اول عزم کند که بحج میروم وتوبه نصوح بکند ورد مظالم
کند وامانتهای مردم باز دهد وقرضها باز دهد ونفقه اهل وعیال بنهد ووصیت نامه
بنویسد وزاد راه از مال حلال بدست آورد واز شبهه حذر کند تا بپذیرد وزاد چندان
بردارد که نصیبی به درویشان رساند جهت سلامت راه ومرکبی بقوت پیدا کند وباوی
رفق کند وبار او سبک کند تا از راه باز نماند واکر مکراه کیرد باید که خیانت نکند هرچه در
بار می نهد بوی نماید تا کراهت نباشد دیکر رفیقی صالح پیدا کند وصالح عبادت
ازان بود رعایت طرف حق کند وبا مسلمانان بشفقت باشد که التعظیم لامر الله
والشفقة علی خلق الله اینست صفت صالحان ورفیق باید که سفر کرده باشد
وتجربه سفر او را افتاده باشد که کفته اند الرفیق ثم الطریق ودرین زمان این نعمات
عزیز ونادر است می دهد بیت رفیقی باید که بار بردارد نه صاحبی که من از وی کشم تحمل بار
وبیشتر خلق این زمان بدخوی شده اند پس اولی آن باشد که بار خود بر نفس خود نهی وبا
کس نیامیزی ودر کنج سلامت کریزی وهمدم خود باشی که کفته اند بیت
با نفس هر که برآمیختیم ؛ مصلحت آن بود که بکریختیم ؛ واین قضیه مشکل است
که اکر یاری موافق دلت داد وبا او عقد محبت بستی چون فرقت دست داد
شدت فراق بلای سخت است واکر نعوذ بالله مخالفت عذاب الیم است
پس اختیار آنست که السلامة فی الوحدة اما اکر حق تعالی ترا نفس سلیم داده که در

باشد
تو بود ودر تو چند خصلت بود اول همه کس را از خود بهتر دانی بیقین نه بزبان ودر تو صبری
وسکونی بود که تحمل از همه کس توانی کرد وبردبار باشی یعنی بار دیکران بر خود نهی وبکلی
طمع از خلایق قطع کنی وپیوسته خاموش باشی با همه کس بسر توان برد وهمه کس با تو بسر برند
نقلست از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه که فرمود که اکر فی المثل موهی بدست من بود
وسر آن بدست همه خلایق نکذارم که بکسلد این اشارتست بمقام حلم بعد ازان وداع دوستان
کند وبا هر یکی کوید استودع الله دینک وامانتک وخواتیم عملک وایشان در جواب کویند
فی حفظ الله وکنفه زودک الله التقوی وپیش ازان که از خانه بیرون آید دو رکعت نماز
بکزارد وبعد از سلام این دعا کند اللهم انت الصاحب فی السفر وانت الخلیفة فی الاهل
والمال والولد احفظنا وایاهم من کل آفة اللهم انی فی سفری هذا البر والتقوی ومن
العمل الصالح ما ترضی چون بدر خانه رسد بکوید بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله توکلت
علی الله ولا حول ولا قوة الا بالله وچون بر مرکب سوار شود بکوید بسم الله والله اکبر
سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون ودر همه راه
بذکر وقران خواندن مشغول باشد وهمیشه حاضر دل خود باشد ودرین صحراها وکوهها ودر
ودریاها ورودخانها وچشمها ودر اصناف جانوران نظر میکند ودران تاملی وفکری
کند واز هر یکی معرفتی حاصل میکند ازان منظر با نفس خود کند وکوید تو در جنب این
همه مخلوقات خود چه قدر داری ودر چه حساب آیی بیت یکی قطره باران ز ابری چکید
خجل شد چو پهنای دریا بدید ؛ که من پیش این بحر خود کیستم ؛ ور او هست من پیش وی نیستم
چو خود را بچشم حقارت بدید ؛ صدف در کنارش بجان پرورید ؛ سپهرش بجایی رسانید کار
که شد نام او لؤلؤ شاهوار ؛ تا این سالک راه تحقیق بمقام فنای محض نمی رسد سر موی
بقای وحدتش راه نمی برد واین راه کعبه ظاهر اندک نمودار یست درطریق سالک تا در
عقبهای این راه سیر عقبات آن طریق تعلق نماید پس هر وقت که خوفی واقع شود آیة

الکرسی

وشهد الله وقل اعوذ دوگانه برخواند و این دعا میخواند اللهم انی اعوذ بک من شر جمیع
الظلمة والکفرة واحزابهم من ان یفرط علینا او ان یطغی عز جارک ولا اله غیرک و باید که
بهر شهری و دهی که رسد تفحص احوال اولیاء حق کند احیا و اموات و بزیارت ایشان رود
و چون باحرام گاه رسد بفرایض و سنن قیام نماید و لبیک گوید و چون قدم در زمین حرم
نهد بگوید اللهم هذا حرمک و امنک فحرم بشری علی النار و آمنی من عذابک یوم تبعث
عبادک و اجعلنی من اولیائک و اهل طاعتک و چون خانه کعبه بیند بگوید اللهم زد
هذا البیت تشریفاً و تعظیماً و تکریماً و مهابةً و زد من شرفه و عظمه ممن حجه
و اعتمره تشریفاً و تکریماً و مهابةً و براً چون در مسجد رود پای راست فراپیش نهد
بگوید بسم الله و الحمد لله اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و سلم اللهم اغفر لی و ارحمنی و افتح لی ابواب
مغفرتک و در بیرون آمدن پای چپ فراپیش نهد و بر جای مغفرتک گوید ابواب
فضلک و ابتدا بطواف کند که تحیت آن مسجد طواف است و در طواف چند دعا آورده اند
اما علما اختیار این کرده اند ربنا آتنا فی الدنیا حسنةً و فی الآخرة حسنةً و قنا
عذاب النار و در برابر حجر الاسود بگوید بسم الله و الله اکبر و لا اله الا الله اللهم ایماناً
بک و تصدیقاً بکتابک و وفاءً بعهدک و اتباعاً لسنة نبیک محمد صلی الله علیه و آله
و سلم و در صفا و مروه گوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل
شیء لا اله الا الله وحده انجز وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده لا اله الا الله
و لا نعبد الا ایاه مخلصین له الدین و لو کره الکافرون و هر بار که از صفا بمروه رود و این
بگوید رب اغفر و ارحم و تجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاکرم و دعاء ربنا آتنا
فی الدنیا حسنةً در همه ارکان و مقامات بخوانند پیش بعضی علما این دعا فاضلترین همه دعاهاست
است که هم دعاست و هم قرآن و شب عرفه در منا باشد و شب زنده دارد و از دعا
غافل نباشد و آن شمعها که می افروزند بدعت است تو خود مکن و با دیگران جنگ مکن که حق

تعالی فرموده فلا رفث و لا فسوق و لا جدال فی الحج بامداد چون بعرفات رود غسلی کند
و توجهی بکند و تا شب یک ذره از ذکر خالی نبود و قرآن خواند و لبیک گوید و فاضلترین ذکری
در آن روز اینست که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر و دعای
ست است که آخر کتاب بیاوریم و شب عید در مزدلفه تا صبح بایستد و دعا بسیار کند
و لبیک گوید و روز عید پیش جمرة العقبه رود و هفت سنگ اندازد و گوید الله اکبر کبیراً
و الحمد لله کثیراً و سبحان الله بکرةً و اصیلاً و چون سنگ اندازد بایستد و باز گردد و در روز های
ایام التشریق و بهر سه جمره بایستد روی بقبله و دعا کند چندانکه قدر سورة البقرة بوکه در گیرد یکی از
صد هزار چون خواهد که برود و آتش درد فراق بر جان خود نهد طواف وداع بکند و زود از مسجد
بیرون رود و بچشم حسرت باز پس می نگرد و آب از دیده ریزد و هیچ جان ندارد و اگر
میسر شدی باندرون کعبه رفتن عبادتی بس بزرگ است اما از مناسک نیست و در آن
چند روز که آنجاست غنیمت داند و هر روز چند بار در قبه زمزم رود و غسل کند و چندان
آب زمزم بنوشد که پهلوها بگیرد و اگر میسر شود بسقایه عباس رود و در آن حوض غسلی
بر آورد و احرام بشوید و چون طواف وداع کرد توقف نکند و برود پس عزیمت مدینه
طیبه کند تا فضیلت زیارت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دریابد و این
نیز حکمتی است که اگر نه امید زیارت آن حضرت بودی حاجی بودی که از فراق کعبه هلاک
شدی یا رنجور شدی اما نه هر کس چنین باشند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده که بعد از وفات من هر که زیارت کند همچنان باشد که مرا در حال حیات دیده و زیارت هرکس که م
من کرده و در حدیثی دیگر فرموده که هر که قصد مدینه کند و نیت او زیارت من بود او را حق
ثابت شود نزد خدای تعالی که مرا شفیع او گرداند و چون در راه مدینه رود باید که صلوات
بسیار فرستد چون چشمش بر مدینه افتد گوید اللهم هذا حرم رسولک فاجعله لی وقایةً
من النار و اماناً من العذاب و سوء الحساب باید که در مدینه رسد زود بزیارت

نزد و رختها را ضبط کند و غسلی برآورد و جامه پاک درپوشد و خود را معطر سازد و بتواضع
و توقیری تمام قدم در مدینه نهد و گوید رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ
و در مسجد رود و در میان روضه و منبر دو رکعت نماز بگزارد چنانکه آن ستون که منبر آن
نهاده برابر دوش راست او بود که مقام حضرت رسالت صلی الله علیه وآله آنجا بوده
هرکس که بآن مقام رسد می باید که از برای دوستان دعا بکند که البته مستجاب شود
خاصه در مقامی که فرموده که رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ پس غنیمت باید دانست

بیت
ای که در راه طلب درد و نیازی داری ٭ فرصت باد که خوش نعمت و نازی داری
مستمندان بلا را بدعا کن مددی ٭ ای که با حضرت حق راز و نیازی داری
هم ازین آتش دل کار تو گیرد بالا ٭ تو که چون شمع بشب سوز و گدازی داری
وی که از درد دل سوخته می نالی زار ٭ راه این پرده نگه دار که سازی داری

پس قدم دران روضه مطهر نهد در غایت ادب ظاهر و باطن سلام بران حضرت کند
گوید السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا حبیب الله السلام علیک یا صفوة الله
السلام علیک یا اکرم ولد آدم السلام علیک یا سید المرسلین و یا خاتم النبیین و یا قاید
الغر المحجلین السلام علیک و علی آلک و اهل بیتک و ازواجک و اصحابک اجمعین السلام
علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته و حرمت چنان دارد که گوییا در حضور حضرت ایستاده و باوی
می گوید و بوسه بر دیوار دادن و دست مالیدن حاجت نیست بعد ازان از طرف
راست بقدری گزی برود و گوید السلام علیک یا ابابکر صفی رسول الله و ثانیه فی الغار
جزاک الله عن امة رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و بارک علیه خیرا و پاره دیگر پیش رود
و بگوید السلام علیک یا عمر الذی اعز الله به الاسلام جزاک عن امة نبیه صلی الله علیه وآله وسلم
خیرا بعد ازان دعا کند و حاجت خواهد از برای خود و مادر و پدر و همه اهل ایمان و روح مبارک
مبارک او را شفیع سازد بعد ازان عزم گورستان بقیع کند اول بقبه عباس رود و زیارة

امیر المؤمنین حسن بن علی رضی الله عنهم بکند و دران قبه زیارت امام زین العابدین و امام محمد
باقر و امام جعفر صادق رضی الله عنهم بکند پس از در قبلی بیرون آید و زیارة فاطمه زهرا بکند و ابراهیم
و قاسم و طیب و طاهر علیهم السلام هم آنجا بکند و بر کنارهٔ بقیع زیارة امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه
کند و ازانجا عزم زیارت مسجد قبا کند هم درمیان آن نخلستان است و ازان چاه که نزد
مسجد است غسل کند و دران مسجد نمازی چند بگزارد که در حدیث است که هر که ازان چاه وضو
سازد و دو رکعت نماز دران مسجد بگزارد چنان بود که عمره در صحبت پیغامبر گزارده و ما شرح
این چاه و مسجد در باب طهارة بتمام گفته ایم و شب در مسجد مدینه احیا کند و نظارهٔ نور محمدی کند
و متعرض نفحات ربانی شود که آنجا مقام کرامات است چون وقت رفتن فرا رسید
آن مسجد برود دو رکعت نماز وداع کند و آن حضرت نیز با خود بدان عالم برد اگر دیگر میسر نشود
پس این دعا کند اللهم لا تجعل هذا آخر العهد بحرم رسولك صلى الله عليه وآله وسلم ويسر لي
العود الى الحرمين سبيلا سهلة وارزقني العفو والعافية في الدنيا والآخرة سالمين
غانمين الى غانمين سالمين و زیارت حمزه و شهدای احد کند و روانه شود و بدانکه در پانزده
مقام دعا مستجاب است اول در طواف دوم در ملتزم و آن شکافی است میان در کعبه
و رکن حجر الاسود سیوم زیر ناودان میان حجر چهارم اندرون کعبه پنجم در سر چاه زمزم ششم
در پس مقام ابراهیم هفتم در صفا و مروه هشتم درمیان صفا و مروه نهم در عرفات دهم
در مزدلفه یازدهم در منا و سه دیگر در جمرها سه گانه پانزدهم در حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
و در ده جای غسل کردن سنت است اول از برای احرام دوم از برای دخول سیوم از برای
وقوف عرفات چهارم از برای مزدلفه پنجم از برای صبح روز عید ششم از برای طواف افاضت
هفتم از برای تراشیدن سر هشتم از برای جمرات نهم از برای طواف وداع دهم از برای
زیارت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم

حقیقت حج کردن

بدانکه این شرح چنانکه کردیم صورت اعمال حج است و هر یکی ازین اعمال را بسری هست مقصود

ازان عبرتی است وتذکری ویاد آوردن از کارهای آخرت واصل وحقیقت آن آنست که
آدمی راچنان آفریده اند که بکمال سعادت خود رسد تا اختیار خویش درباقی نکند وترک
هوای نفس کند وبدانکه متابعت هوا سبب هلاک وی است پس هرچه کند باید که بدستوری
شرع کند وسعادت او در بندگی وفرمان برداری است ودر ملتهای پیشینه بر رهبانیت وسیاحت
شان میفرمودند وعباد ایشان ازمیان ایشان بیرون میرفتند ودر سرکوهها تمه عمر در مجاهدات
وریاضات بپایان میرسانیدند پس ازحضرت رسالت سوال کردند که سیاحت
ورهبانیت درین دین نیست فرمود که آن جهاد وحج است پس حق تعالی این امت را
عوض رهبانیت درین دین حج فرموده که دروی هم مجاهده است وهم عبرتها از روی ظاهر
پس حق تعالی کعبه را مشرف فرمود واضافه بخود کرد پس هرچه منسوب بمحبوب بود
مطلوب بود پس اهل اسلام درین شوق اهل ومال وعیال ووطن همه را فرو میگذارند بلکه
جان نیز درمعرض تلف آورند وروی بعبادت حق تعالی آورند وایشان را کارها فرموده اند
که عقل ادراک آن نکند وآن تعبّد محض بود مثل سنگ انداختن وسعی میان صفا
ومروه اما طاعتها دیگر هریکی وجهی توان گفت وکمال بندگی آن بود که بمحض فرمان
کار کند وجمله تصرفات خود درباقی کند تا در وی جز حق وفرمان حق هیچ چیز نباشد
بیت
مرد حق آنست که اندر راه عشق ** هرچه کند جمله بفرمان کند
ودرین سفر یاد سفر آخرت کند چون وداع دوستان کند سکرات مرگ یاد آورد ودل
از همه تعلقات پاک کند واز سر اخلاص رود واز ریا احتراز کند که ریا اعمال باطل میکند
وچون احرام پوشد آن دم یاد کند که وی در کفن پیچند وچون بعقبات رسد از عقبات
آخرت یاد آورد وباید که خود را فراموش کند نقلست که علی بن الحسین رضی الله عنهما
چون احرام بستی رنگ او زرد شدی ولرزه براندام مبارکش افتادی قطعا لبیک نمی توانست
گفت گفتند چرا لبیک نمی گویی گفت می ترسم که اگر بگویم مبادا گویند لا لبیک ولا سعدیک چون

این بگفت از شتر درافتاد وبیهوش شد واین کمال معرفت آن معصوم بود اما در طواف
مانند آن بود که جمعی حاجتمندان گرد قصر پادشاهی می گردند وهریکی حاجتی دارند باشد که نظری
کنند وحاجتی خود عرضه کنند ودر میان صفا ومروه مثال میدان درخانه پادشاه است
که می آیند ومی روند وکسی میخواهند که ازبرای ایشان شفاعتی کنند وامید دارند که اجابت
کنند وبرایشان نظری کنند اما وقوف عرفات بعرصات قیامت ماند که همه بخود درفرو
مانده وهرکسی بزبانی اورا میخوانند ومتردد میان رد وقبول ودر هریکی ازین اعمال سببی از اسرارست
اما هرکسی بحسب مرتبه خود چیزی ازان فهم می کنند پس تدبر وتفکر باید کرد وبکار
آخرت مشغول باید بود وامید برحمت بی نهایت حق تعالی باید بست

فصل هشتم

دربیان آنست زاد بزرگ این راه توکلست وتقوی که حق تعالی فرموده فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ
التَّقْوَىٰ نقلست از انس مالک رضی الله عنه که سالی عزیمت حج کردم چون بمیان
بادیه رسیدم کلاغی دیدم در هوا که گرده نانی در منقار داشت ومیرفت من از عقب
او برفتم بخرابه رسیدم دران خرابه رفت من نیز برفتم مردی دیدم خفته کلاغ بر سینه
او نشسته ونان را پاره می کرد ودر دهان او می نهاد چون نان را بخورد او داد دیگر رفت
درحال باز آمد ودهان پرآب کرده بود ودر دهان او کرد وبرفت من پیش آن شخص رفتم
وسلام کردم واحوال او پرسیدم گفت من مردی حاجیم وعربان مرا گرفتند مال وقماش
من بستدند ومرا دربستند ودرین ویرانه انداختند سه روز گذشت بی طاقت
شدم گفتم بار خدایا تو گفته أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ من مضطرم فریادرس
حق تعالی این کلاغ را بگماشته وهر روز می آید ومرا نان وآبی می دهد پس اورا بگشادم وباخود
وباخود بردم بمکه وحج بگزارد وباز پیش اهل وعیال خود رفت تا بدانی که هرکه توکل برخدای
برخدای کند حق تعالی کار وی برآورد حکایت گویند ابو حمزه خراسانی رحمه الله علیه
سالی عزیمت حج کرد ونیت کرد برتوکل قطعا بهیچ سبب مدد از غیر خدا نطلبد وباکسی

بمیرد پس توجهی تمام بحضرت عزت کرد و همیشه دور از قافله رفتی چون نیت او خالص بود حق تعالی
کار وی می ساخت شبی تنها میرفت و در بحار معرفت مستغرق بود ناگاه در جایی افتاد چون
شیخ با خود آمد خود را در بن آن چاه دید شکر حق بگزارد و دران چاه آب نبود جای طاعت
راست کرد و بنماز مشغول شد چون صبح روشن گشت قافله آنجا رسید نفس او میگوید اینها
بگو بلند تو درین چاه بمانی گفت ای نفس آنکه ترا آفرید می بیند من بیکسر موی از توکل تجاوز نکنم که دو کس
از عقب قافله برسیدند گفتند این چاه درین راه نیکو نیست خدا را سر آن چاه محکم بگیرند ابو حمزه
هیچ نگفت و تکبیر نماز دربست و ایشان برفتند شیخ را ذوق زیاده شد تا دیگر شب شد هولی
عظیم دران زیر زمین دست داد گفت ای نفس همان گیر که امشب شب اول گور است
حالی غنیمت دان و طاعتی بی ریا می کن و شکر این نعمت بر خود بشناس که مسلمانان از دست
و زبان تو آسوده اند اما این چه از ما فوت شود خدای داند اگر باین راضیست الحمد لله
چون پاره از شب بگذشت آوازی از بالای چاه بشنید نظر کرد آسمان را دید و ستارگان
گفت تبارک الذی جعل فی السماء بروجا نظر کرد و مثل رسنی دید که در چاه آویخته شیخ با خود
گفت درین شب سریست دست دران زد وی را بر کشیدند نظر کرد شیری بعظمت دید که سر
در بیابان نهاد و برفت هاتفی از غیب آواز داد که چون تو در توکل صادق بودی آنچه
بر آن تلف می کنیم ترا بدان می رهانیم پس بسلامت برفت و حج بگزارد و اینست مقام توکل
حکایت گویند شیخ ابی عبد الله محمد بن خفیف رحمه الله علیه در اوان جوانی عزم حج
کرد چون به بغداد رسید و زیارة مشایخ میکرد بصحبت شیخ جنید رسید رحمه الله علیه
سلام کرد و با دب بنشست و جمعی از مشایخ کبار در حضور شیخ حاضر بودند و سخن در شکر
می رفت و هر یکی بیانی میکردند چون نوبت بابی عبد الله رسید شیخ فرمود ای جوان تو
نیز سخنی بگو گفت أنا صغیرٌ یعنی من کوچکم و دران مقام نیستم که در نظر بزرگان سخن
گویم شیخ فرمود چون در حلقه درویشانی تو نیز آنچه بخاطر آید بگوی گفت غایت شکر آن باشد

که هر عضوی را دران عمل صرف کنند که از برای آن آفریده اند شیخ چون این سخن از وی بشنید
گفت انت کبیرٌ لا صغیرٌ یعنی تو بزرگی نه کوچک چون او خود را کوچک دانست بر زبان شیخ
چنین رفت بنا برین اسم بر شیخ کبیر بماند و ببرکت زبان شیخ جنید بدان اسم مشهور شد
پس با وی نظری خاص داشت روزی سوال کرد که بچه نیت از خانه بیرون آمده گفت
به نیت حج شیخ فرمود تا زاد و راحله او راست کنند شیخ کبیر گفت جزاک الله این کمینه
بجهت توکل پای درین بیابان خواهم نهاد گفت توکل نوع دیگرست خادم را گفت او را
درمیان قافله پیش فلانکس بر و بگو بار خود بدین شخص نمای خادم شیخ کبیر را پیش آنکس برد
گفت شیخ می فرماید بار خود بدو نمای بر خاست و سر بارهای خود بگشود نظر کرد بار وی
همه زر بود زود سر بار باز بست پس باز آمد شیخ جنید فرمود هر کسی بتوکل میرود چنین
باید رفت و الا این خرقه و کلاه و عصا همه نعمت در نعمت است و همه کس می دانند
که چیزی بتو می دادند پس حال خود چنان ساز که کسی ظن فقر بتو برد آن زمان هرچه برسد
فرستادهٔ حق بود و توکل ترا مسلم بود پس بارشاد شیخ برفت و باز آمد فصل هفتم
در بیان آنست که صدقه با خلاص وقت می باشد که بدان ثواب حج حاصل میشود بلکه
می باشد که حج ششصد هزار جهت صدقهٔ دیگری قبول می کنند چنانچه آورده اند که یکی از اکابر دین
سالی بحج بود شبی در اثنا در خواب دید که دو ملک از آسمان فرود آمدند و با یکدیگر می گفتند
امسال حج این همه خلایق حق تعالی قبول کرد بواسطه یک نیکی فلان کس فلانکس پاره دوز
که در واسط کرده و خود نیامده شیخ چون از خواب در آمد او را نشان دادند متفکر بر خاست
و در میان اهل واسط رفت و با ایشان برفتم چون بواسط رسیدم آن پاره دوز
پرسیدم او را دیدم پیری در غایت نور و صفا بر وی سلام کردم و زمانی با وی بنشستم
گفتا اسم شما چیست شیخ نام خود بگفت پیر در قدم شیخ افتاد گفت من که باشم و چه ارزم
که مثل تو پیری نظر بمن کنی فرمود خوش باش که من بکاری پیش تو آمده ام بگو تا درین نزدیکی

همه عمل از تو صادر شده است گفت از دست من جه برآید که شایستهٔ حضرت احدیت
باشد گفت تو فکری بکن که من سرّی با تو خواهم گفت البته تو صدقهٔ داده و آنرا قبول کرده اند
بلکه ششصد هزار مسلمان بواسطهٔ تو و صدقهٔ تو قبول کرده اند آنرا انکو تا در راه تو عجبی بود
اهل ایا نرا گفت آنجه این مسکین را بخاطر می آید آنست که خرده از کسب حلال بمرور ایام
حاصل کرده بودم و داعیهٔ حج داشتم و هر سال مانعی دست می داد امسال جازم شدم که بروم
جون وقت عزیمت شد زن مرا مانع شد جهت حملی که داشت شب عرفه من در خانه
ملول و خسته خاطر نشسته بودم زن مرا گفت برخیز و بخانهٔ همسایه رو و بوئی بستان مبادا
که فرزند ما تلف شود برخاستم و بخانهٔ همسایه رفتم و او زنی بیوه و جند طفل یتیم داشت
گفتم بوئی ازین گوشت بده که زنم آبستن است گفت ای مرد این بر ما حلال اما بر شما حرام است
من تعجیل کردم گفتم سبب جیست گفت حال ما حق میداند گفتم باز گوی گفت من و فرزندان
من جند روز است تا جیزی نخورده ایم و بیم هلاک است و درین نزدیکی گوسفندی مرده
یافتم و پاره از جهت سدّ رمق خود و فرزندان برداشتم و بریان میکنم تا نمیریم از
گرسنگی و عاصی نشویم این مقدار بر ما حلال بود و بر شما حرام بود من جون این بشنیدم گفتم
زینهار این مردار مخور و بیرون رفتم و آن خرده که از برای حج راه حجاز نهاده بودم بیاوردم
و بدو دادم جنانجه زنم نیز ندانست و دعای خیر در شان من کرد از عملی که امیدی بدان
دارم ظن بدین می برم شیخ فرمود من جهل حج پیاده کرده ام اگر مراد تو حج است هر جهل
بتو می بخشم تو ثواب این صدقه بمن می بخشی پیر گفت ما هرجه از بهر خدا کرده ایم هیج
نفروشیم تو دانی و حج خود و ما دانیم و صدقهٔ خود گفت بدانکه این صدقه جنان قبول
کرده اند که ثواب ششصد هزار حج در دیوان تو نوشتند و از ان اهل موسم برکت
تو قبول کردند فصل هشتم در بیان حج عبد الله مبارک و فضیل عیاض و ابراهیم
ادهم آورده اند رحمه الله علیهم گویند عبد الله مبارک در اول حال میخواست که بحج رود و طلبی

داشت و در ریاضت می کشید و طلب مرشدی میکرد و سالی عزم حج کرد و میسر نشد در دهه
ذی الحجه در بیرون شهر در گوشهٔ بعبادت مشغول بود و نیازی داشت و میگریست تا سه
روز مانده بود بعرفه جون آفتاب برآمد پیرزنی بروی ظاهر شد گفت السلام علیک
یا عبد الله بن مبارک گفت علیک السلام ای نیک زن گفت ترا جه شده که از بامداد جنین
محزونی گفت ترا جه کار است با حال من دانست در هر سری سرّیست و در هر دلی دردی آن زن
گفت باری بهر تو آنست که امسال از حج باز مانده عبد الله تعجب کرد گفت و بدانست
که این زن از اولیاست برخاست و تعظیم وی بجای بجای آورد گفت جون ترا این
داعیه هست برخیز تا ترا بعرفات رسانم عبد الله گفت ای اما در سه روز مانده آن زن
گفت ترا عجب می آید از کسی که نماز صبح در سنجاب گزارده و فریضه در کنار جیحون گزاردم
و این زمان در هر روی پیش تو ایستاده برخیز تا ترا بدان مقام رسانم و خاطر ترا از بند برهانم
عبد الله برخاست و در صحبت آن نیک زن میرفت و گفت هر روز بر جندین آب و
خار بهار رسیدیم که بگشتی بالیتی گذشت گفت ای عبد الله جشم برهم نه من جشم برهم نهادمی
جون جشم برداشتمی از آن رود گذشته بودمی همجنین میرفتیم روز عرفه نماز صبح در عرفات
گزاردیم بعد از آن حجاج رسیدند پس ملازم وی بودم تا مناسک حج همه بجای آوردیم
و مرا تعلیم میکرد و مرا بزیارت بسیار از اولیا الله رسانید و منظرها کردند بعد از آن
گفت مرا پسری هست میخواهم که او را ببینم هیج رغبت داری گفتم بلی پس برفتیم
تا کوهی از کوههای مکه در غاری جوانی دیدیم در غایت حسن و جمال و رنگ او زرد شده
و بدن ضعیف همین که مادر بدید بروی بر روی مادر نهاد و بگریست گفت خوش آمدی
ای مادر عزیز در انتظار بودم این بگفت و لا اله الا الله میگفت تا روح بحق بسپرد او برگر رفتیم
و بشهر آوردیم همه مشایخ حرم جمع آمدند و تجهیز وی کردند و در گورستان باب معلا او را
دفن کردند گفت ابا ای فدای عبد الله مرا نگرانی او بود این زمان بقیت عمر در اینجا خواهم

بود اگر عمر بود و بهم باز رسیم و کار در این عالم تو در دین بالا خواهد گرفت مرا بدعایی یاد
میکن پس مرا وداع کرد و در مکه مجاور شد و من با قافله باز گشتم و حق تعالی در فضل
بر من بگشود و علم ظاهر و باطن مرا بداد چنانچه در حلیة الاولیا و در راض الفریقین
میگویند یعنی چون سوار شدی چندین اولیا در پیش او رفتندی و در علما در عقب
او رفتی و در س این مرد و فریق کفتی رحمه الله علیه نقلست که فضیل عیاض
رحمه الله علیه در اول حال جمعی دزدی کردندی و پیش وی آوردندی و میان ایشان
قسمت کردی روزی بر کاروانی زدند شخصی از میان ایشان برفت با یک کیسهٔ زر سرخ
و روی در بیابان نهاد با شد که این نقد از میان ایشان بدر برد از دور خیمهٔ دید میل بدانجا
کرد و دید مردی نشسته و کلاهی در سر و پلاسی پوشیده و تسبیحی در دست این مرد خرم شد
و سلام کرد گفت ترا چه بوده گفت کاروان را زدند و من از میان بیرون آمده ام
و نقدی دارم گفت برو و در آن گوشه بنه آن مرد زر در آن گوشه پنهان کرد و خود در آن
گوشهٔ دیگر بنشست بعد از زمانی این دزدان بیامدند و آن مالها بیاوردند و میان ایشان
قسمت کرد این مرد گفت دریغ من مال خود پیش دزدان آوردم پس حق النظر بفضیل
دادند گویا آن دزدان بحکم وی راضی بودند پس صندوقی حلوا قسمت کردندی نصیبی
از آن پیش فضیل آوردند فضیل آن را نمی خورد این مرد سوال کرد که چرا نمی خوری گفت
من بروزه ام گفت سبحان الله این همه احوال او نیکوست چون است که در میان این
قوم می باشد پس ایشان هر کسی بمسکن خویش باز می گشتند فضیل تنها بماند آن مرد
گفت تو مردی درویشی و بروزه در میان این ظالمان چه میکنی گفت من اینجا مقام
دارم و این دزدان بقسمت من راضی شده اند و دل من بحضرت عزت رازی دارد نزدیک
است که از میان ایشان بدر روم حالی تو امشب بساز تا ایشان بمسکنهای خود روند
تو مال خود برگیر و بر روز از آن نصیب که بفضیل داده بودند هر کسی و تماشی چند بران

مرد داد و کیسهٔ زر برگرفت و او برای روانه کرد که با اندک روزی به بغداد رسید بعد از
چند روز قافله بیرون میرفت این مرد گفت چون حق تعالی مرا از بلا برهانید بروم حجی
بگزارم کار سازی کرد و با قافله بیرون رفت چون بمکه رسید و ارکان حج بجای آورد
در طواف فضیل را دید چون شتری مست موی سر کالیده و چشم در مغاک افتاده و اشک
از چشم باران این مرد سلام کرد و گفت حالت چیست گفت ای برادر آن درد و طلب
آخر کاری بکرد و با ما صلح کرد پس آن سال حج بکرد و در مکه مجاور شد تا کار بجای رسید
که از اکابر حرم شد و مشایخ آنجا بوی گرویدندی و ذکر او در بسی کتب آورده اند این
مقدار جهت مناسبت مکان یاد کرده شد نقلست که چون وقت وفاتش
برسید هم در مکه او را ده دختر بود که بزرگترین ایشان در سن یازده سالگی بود و کوچکترین
دو ساله بود و مشایخ حرم بر بالین او بودند گفتند یا شیخ در شان این دختران وصیتی فرمای
گفت حسبی الله یعنی خدای بس است ایشان را دیگر سخن نگفت بغیر از کلمهٔ لا اله الا الله
تا روح بحق تسلیم کرد بیت از لطف تو هیچ بنده نا امید نشد ٭ مقبول تو جز مقبل جاوید نشد
لطفت بکدام ذره پیوست دمی ٭ کان ذره به از هزار خورشید نشد ٭ چون موسم حج برسید
و از اطراف خلایق در مکه جمع شد پادشاه یمن آن سال بحج آمده بود تفحص حال فضیل کرد
گفتند وفات کرد برفت و زیارت قبر او کرد سوال کرد از وی کسی باز مانده گفتند
ده دختر گفت مرا نزد ایشان برید پادشاه را آنجا بردند و مرده دختر بدید حق تعالی در دل
او محبتی پیدا کرد و قاضی مکه طلب کرد گفت مرا ده پسر است میخواهم که ایشان را با پسران
من عقد نکاح ببندی بزرگان حرم خرم شدند و عقد آن دختران با پسران پادشاه یمن
در بستند چون از اعمال حج فارغ شدند محملها راست کردند و در آنجا نشاندند و با خود
بیمن بردند و بتجرید بفرزندان می سپرد تا بدانی که هر که توکل بحضرت حق کند کار او
چنین ساخته گردد نقلست که آن پادشاه صورة و معنی ابراهیم ادهم رحمه الله علیه

چون او را جذبهٔ الحق برسید و ترک پادشاهی بلخ بکرد و روی براه کعبه نهاد و دل و روی و سر متوجه
کعبهٔ حقیقی گردانید اول بدانکه حق تعالی بنده را خواهد که مقرب گرداند اسبابی چند باز دید میفرماید تا
بنده بدان اسباب واصل میشود و سبب ترک پادشاهی ظاهر او آن بود که شبی بر تخت خفته
و دل او بیاد حق مشغول بود هر چند که در لباس پادشاهی و دل او جویان خرقه و درویشی بود و حق تعالی
سر دل او میدانست پس تنبیهی فرستاد او در آن نیم شب آوازی از بام قصر شنید بغایت
سهمناک برجست گفت کیست بر بام گفتند شتری گم کرده ام و میجوییم ابراهیم گفت ای ابله
شتر در بام میجویی گفت ای احمق خدای را بر تخت در میان دنیا میجویی گویا تیر محبتی بر دل او
زدند برخاست و تا روز در فکر بود و بامداد چون ارکان دولت در بارگاه حاضر گردیدند
او در فکر چنان مستغرق بود که نظر بکسی نمی کرد ناگاه شخصی از در بارگاه در آمد و هیچکس مجال
نداشت که با وی بگوید که بجه مصلحت درین بارگاه آمده و او همی آمد تا پیش تخت ابراهیم
گفت چه کسی و کرا میطلبی گفت مردی غریبم آمده ام که درین کاروان سرای فرود آیم گفت این
کاروان سرای نیست گفت پس چیست گفت خانهٔ منست گفت پیش ازین از آن که بود
گفت از آن پدرم گفت پیش از آن گفت از آن فلان پادشاه گفت جایی که هر دمی کسی
فرود آید و جمعی آیند و روند نه کاروان سرای بود بیدار شو ای ابراهیم این بگفت و هم آنجا
ناپدید شد و درد دل ابراهیم یکی صد شد پس عزم شکار کرد بعظمت هر چه تمامتر چون بشکارگاه
رسید آهوی خود را بدو نمود او مرکب از پی آهو بتاخت تا صید کند او خود صید آهو شد
چون از لشکرگاه دور افتاد آهو روی باز پس کرد گفت ای ابراهیم ترا از بهر بازی آفریده اند
تا کی بیدار نشوی ابراهیم خود را از مرکب در انداخت و متوجه حق شد و قدم در طریق تحقیق
نهاد و بزبان حال این ابیات میگفت بیت روز ازل کزین تن خاکی اثر نبود
جانرا بجز هوای تو کار دیگر نبود ٭ خاص از برای عشق تو در عالم آمدم ٭ ورنه مرا ز کوی تو عزم سفر نبود
اول توام ز خویش خبر دادی ورنه من ٭ بودم بحالتی که ز خویشم خبر نبود ٭ در کاینات اگرچه نظر کردم از هوس

حقا که جز جمال توام در نظر نبود ٭ از سر بدار دست که در بارگاه عشق ٭ آنکس نهاد پای که در بند سر نبود
میگفت و چنان مستغرق بحر شوق شده بود که سر از پای نمی دانست که ناگه بشبانی رسید
گفت این کلاه از آن کیست گفت از آن ابراهیم ادهم و من غلام ویم ابراهیم آن جامههای پادشاهانه
بوی داد و آن خرقه و کلاه او بستد گفت ترا از مال خود آزاد کردم و این گله بتو بخشیدم بر گیر
و از هر طرف که میخواهی بدر رو پس متوجه شد و مدتها سلوک این طریق کرد گویند چهارده سال
در راه کعبه بود و هر چند قدم دو رکعت نماز بگزاردی چون خبر او بمکه رسید همه مشایخ حرم باستقبال
آمدند و احترام نمودند و آنجا مجاور شد و هر دو روز پشتهٔ هیزم آوردی و بفروختی نیمهٔ بصدقه
دادی و نیمهٔ نفقهٔ خود کردی و هیچ از هیچکس قبول نکردی پس صیت وی در عالم منتشر شد و
مشایخ آن عهد اقتدا بوی میکردند و ارشاد از وی میگرفتند گویند چون از بلخ بیرون آمد او را پسری
شیرخواره بود چون بالغ شد بر جای پدر عدل گستری می کرد روزی با مادر گفت پدرم در مکه
می باشد و ما اشتیاق داریم امسال برویم و حج بگزاریم و زیارت پدر دریابیم مادرش رضا داد
بفرمود تا کار سازی در خور او کردند و عزیمت راه کردند و در اثنای راه بسی خیرات کردند
تا بمکه رسیدند شب ابراهیم با جماعت یاران خود می گوید امسال زنان و مردان بسیار
از اطراف آمده اند زنهار نظر نگاه دارید در طواف کردن روز دیگر در طواف
ابراهیم چشم بر فرزند خود افتاد و او را بنور ولایت بشناخت زمانی نیک در وی می نگریست
مریدان دیدند که شیخ نگران جوانی شده که کسی مثل جمال وی ندیده پس نظر بآسمان کرد
و باز بمکان خود رفت پس چون از طواف فارغ شد احوال ابراهیم خود و مادر و چند
غلام پیش پدر رفتند سلام کردند و در قدم پدر افتاد و ابراهیم نظر در وی می کرد و می گریست
و مادرش نیز می گریست و همه مریدان میگریستند مادرش گفت ای ابراهیم پسرت
او را دریاب پسر را در بر گرفت و از روی بشریت مهری در دلش پیدا شد و با وی زمانی
انس گرفت و محبت ... از غیرت حق الهام بدلش رسید که ای ابراهیم با غیر ما انس

گرفتی و محبت ما بر غیری نهادی نعره بزد و بیهوش شد چون با خود آمد گفت الهی دل ما بغیر تو
انس خواهد گرفت ما را از دور بردار و اگر او حجاب ما خواهد بود او را بردار در حال آن پسر
جان روح تسلیم کرد گفت إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ زن گفت پسر را کشتی گفت برو از برابر
من و اگر نه غیرت حق ترا نیز بکشد مادر فرزندان برگرفت و راه بلخ در پیش گرفت و برفت
اینست احوال مقربان این راه که اگر سر موی از آن حضرت غایب شوند خطابهای چنین
با ایشان رود که حسنات الابرار سیئات المقربین یعنی آنچه به نسبت با نیک مردان
بود از مقربان گناه شمرند هر چند با زن و فرزند خلق و خوی خوش طاعت است اما مقربان
که دم از محبت زنند چون ذره از محبت غیر در دل ایشان ببینند ایشان را بتازیانه قهر بزنند
و غیرت الله تعالی اقتضای این معنی کرده از نقطه اول که آدم بود تا بخاتم انبیا رسید کدام
که دل ایشان میل کرد بغیر حق ایشان را بعتابها مبتلا گردانید اول آدم در بهشت فرود آورد
و حوا را بوی داد تا محبت او را بیازماید آدم متعرض نعیم بهشت و وصال حوا شد
غیرت حق در رسید گفت من وجود تو مظهر جمال خود کردم و دل ترا مخزن محبت
خود ساختم چرا دل بغیر ما نهادی او را از بهشت بدر کرد و دویست سال در فراق حوا
گریان کرد و بغرامت او را و فرزندان او را مبتلای عقوبات دنیا و گور و قیامت
گردانید با نوح علیه السلام همین معاملت کرد اول در قید محبت پسر دید و دعایی از برای او
کرد حق تعالی خطاب با وی فرمود که إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ چرا این سؤال نه بر جای خود کردی
تا قیامت از آن توبت میکند ابراهیم علیه السلام در آن پیری نظر با سمعیل کرد نور جمال او
دلش بربود و دلش بوی خوش شد خطاب آمد که ای ابراهیم دعوی محبت ما کردی و در
دل تو غیری می بینم او را قربان کن تا چنان شد که خواندی از پیش یعقوب علیه السلام شیفته
جمال یوسف شد و محبت یوسف در دل خود جای داد هشتاد سال او را در فراق او گرفتار
کرد مهتر انبیا علیه السلام که در شان او فرموده مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى یعنی دل مبارک

او میل بغیر نکردی و هر چه دیده راست دیده و چشم او بهوی و طغیان نکرد که مَا زَاغَ الْبَصَرُ
وَمَا طَغَى اما باندک میل طبعی که با عایشه داشت تهمتی بر وی نهادند تا باختیار از خانه اش
بدر کرد و بخانه پدر فرستاد ای که دعوی محبت حق میکنی حاضر دل خود باش اگر از دل
چیزی داری که اول بر شاهد دنیا نهی و از قدر دور باش و از حق غافل نشوی بیت
غیرت آمد بر دلش زد دور باش ٭ یعنی ای با اهل زمین در دار باش ٭ تو گدایی دور باش از پادشاه
ور نه بر جانت زند صد دور باش ٭ بدانکه اول قدم عارف محبت است دیگر مقام شوق
دیگر مقام حیرت و دهشت اگر درین مقام با غیر نگرد و پرا بزنند ٭ گر زجان خویش
بیزی الصلاة ٭ و رمی توسی تر بر جان الحذر ای برادر با انبیا و اولیا و مقربان این
خطابهای رود با اسیران نفس و هوا و شیطان از لطف ملکی نشناسند دل ایشان چون شناسد
باشد که حق تعالی دلهای ما را بنور معرفت خود روشن گرداند انشاء الله فصل نهم
در بیان شرح این طایفه که بهر مقدار که از ایشان صادر میشود ایشان به بلا مبتلای گشتند
حکایت آورده اند که شیخ ابی عبدالله محمد بن خفیف رحمة الله علیه مریدی داشت بغایت
درویش روزی شیخ را دعوت کرد گفت قدمی در خانه این مسکین نه شیخ قبول کرد
رفت و گوشت پاره حاصل کرد قضا آن روز شیخ را مانعی دست داد و نتوانست
رفت هوا بغایت گرم بود آن گوشت متغیر شد روز دیگر شیخ تنها بخانه درویش
رفت و طعامی پیش شیخ آورد شیخ از آن برغبت می خورد درویش گوشت
پاره میکرد و شیخ از آن در دهان نهاد و چنان متغیر شده بود که بهزار زحمت فرو برد
مبادا که آن درویش فهم کند و خاطرش شکسته شود اما دیگر نمی خورد درویش پاره
برگرفت و بدست شیخ داد و پاره خود بدهان خود نهاد دید که چنان گندیده شده بود
که نتوانست خورد بیرون رفت و بینداخت باز خجل و منفعل سفره برگرفت
شیخ هیچ بروی او نیاورد و عذر وی میخواست او بغایت شرمسار بود البته کار درویش

چنین بود قضا دران سال شیخ را اتفاق سفر حجاز کرد چون قدم در بادیه نهادند تن از ابدال
بصحبت شیخ رسیدند و مرده به نیت توکل سلوک راه میکردند تا چند روز برفتند
حق عز شانه هر روز بسببی رزقی بایشان می رسانید تا که سه روز هیچ نیافتند روز چهارم
بهم هلاک بود دعا کردند و روزی خواستند سگی برایشان ظاهر شد و از پی ایشان میرفت
دانستند که آن رزق ایشانست سگ تسلیم شد تا او را بکشتند و بریان کردند و آنرا
ده نصیب کردند جهة سد رمق سر آن سگ نصیب شیخ شد با وجود آنکه بمذهبی بر
ایشان حلال بود پیش خود بنهادند و دران نظر میکردند و نمی خوردند پس آن سر سگ
با شیخ بسخن آمد یا ابا عبد الله این جزای آنست که در خوردن گوشت آن درویش چندین
تعلل کردی که او بدانست و چنان خجل شد که هنوز شبها از آن انفعال گریه میکند و دران
درد می سوزد شیخ نعره زد و بیهوش شد ایشان بر سر شیخ جمع شدند و هیچ یک از آن
نخورده بودند تا شیخ با خود آمد گریه و زاری می کرد و گفت ای یاران این جزای تقصیر
من است پس شیخ سر برهنه کرد و در مقام عذر بایستاد ایشان دست بدعا برداشتند
و تا شب گریه میکردند شب جماعتی از اهل غیب ظاهر شدند و بشارت رحمت
و غفران دادند و نعمتهای پاک طیب حاضر کردند و بسلامت بمکه رسیدند و حج بجای
آوردند و باز گشتند تا بدانی که اهل حق باندک چیزی با ایشان چنین می کنند

فصل بیست نزدیکان ایشان بود حیرانی که ایشان دانند سیاست سلطانی
در آنست که اگر کسی سوال کند که ابراهیم خانه کعبه همانست که ابراهیم علیه السلام ساخت
علما درین جواب آورده اند و از سیرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
چنین معلوم شده که دران زمان که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در سن بیست و
پنج سالگی بود و در میان قریش بامانت و دیانت و راستی مشهور و معروف
بود دران وقت کعبه خراب شده بود و قریش باتفاق بعمارت کعبه مشغول شدند

چون بمقام حجر الاسود رسیدند همه قبایل قریش دعوی کردند که ما اولی ایم بنهادن آن پس خصومت
میان ایشان بازدید چنانچه بیم آن بود که قتل واقع شود بزرگان گفتند منتظر بر باب
بنی شیبه کنیم هر کس که اول در آید او را حکم سازیم آنچه او بگوید چنان کنیم همه برین راضی شدند
که ناگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در آمد همه خرم شدند گفتند کسی آمد که نسب
او از همه عالی ترست و از همه امین تر همه روی بوی آوردند گفتند یا محمد ترا حکم ساخته ایم
در نهادن حجر الاسود که اولی باشد بنهادن آن فرمود شما همه اولی اید و همه استحقاق آن دارید
گفت گلیمی بیاورید گلیمی آوردند حجر الاسود در میان آن نهاد فرمود بیایید و همه بر گیرید
تا همه را از آن نصیبی باشد پس همه بیامدند و آنرا برداشتند و بنزدیک کار بردند
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دست کرد و آنرا برداشت و بر جای خود نهاد
و همه برین راضی شدند و کعبه را تمام کردند این زمان حجر الاسود آنست که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم نهاده است اما سنگها همان سنگهاست که ابراهیم بر هم نهاده
و یک نوبت دیگر حجاج یوسف یک رکن خراب کرد و باز بجای کرد تفصیلست
که چون امیر المؤمنین حسین ع رضی الله عنه شهید کردند و یزید حکومت بدست فرو گرفت
و مدینه را غارت کرد و قتل بسیار در مدینه بکرد و همیشه شرها از وی برخاست و به
اندک روزی مملکت او زوال یافت و در کفر او علما اتفاق دادند علیه اللعنه بعد
از وی عبد الملک مروان بحکومت نشست و همه بلاد اسلام مسخر او شد الا مکه و عبد الله
زبیر رضی الله عنهم حاکم بود و با عبد الملک مخالفت کرد و دایم لشکری بجنگ عبد الملک
آوردی و نسب او بغایت عالی بود اول پسر زبیر عوام بود که عمه زاده حضرت
رسالت بود صلی الله علیه و آله و سلم و دختر زاده ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه و قطعا
بحکومت ایشان راضی نبود و مادرش اسماء بنت ابی بکر آنجا بود و هر کس که بآن قوم
تعلقی داشت بمکه نمی گذاشت و خلقی بر وی جمع آمده بودند پس عبد الملک بر حجه و در میان

خطبه موعظه ساخته بود که ای مسلمانان شخصی مخالفت من که خلیفه ام میکند کسی میخواهم که شر او
از من کوتاه کند هیچکس اجابت وی نمی کرد و هر جمعه این سخن مکرر میکرد تا جمعهٔ این سخن
میگفت شخصی برخاست بغایت کوتاه با شکلی ناخوش گفت یا امیر المؤمنین این کار
منست عبد الملک نظر بدان طرف کرد او بغایت حقیر در نظرش آمد جمعهٔ دیگر همین
جواب گفت چون بخانه رفت او را طلب کرد گفت تو از کجایی و چه نام داری
گفت حجاج بن یوسف نام دارم و از واسطم گفت تو هرگز لشکرکشی کرده گفت نه
من مردی معلمم اما اگر عنایت شما باشد ببینی که چها کنم گفت من لشکر دارم اگر بفرمایم
عالم مسخر کنند اما این قضیه مشکل است اول آنکه بجنگ حرم خدای می باید رفت
دیگر با کسی که همه مسلمانان او را محترم میدارند از جهت آنکه غم دین خود دارند فرمان
من نمی برند حجاج گفت هر کس که خلاف اولی الامر کند خون او باید ریخت چون مخالف
تو در مکه باشد بجنگ خراسان نتوان رفت از تو لشکر ترتیب کردن و ترتیب
من بجای آوردن و از من دلیری نمودن و رحم ناکردن تا آن زمان که کار بمراد تو شود
عبد الملک از تقریر او چند چیز معلوم کرد که دلیل بود بر آنکه این کار از دست او برآید
اول آنکه دنیا از دین دوستتر می دارد و کلی آخرت فراموش کرده خرجی بکرد و جامهٔ
خود و شمشیر بوی داد و با لشکری روانه کرد چون به نزدیک مکه رسید منجنیق و اسباب
جنگ راست کرد گفت بار خدایا ما نه بجنگ حرم تو آمده ایم کسی با خلیفهٔ وقت
مخالفت میکند آمده ایم تا وی را براه صواب آوریم روز اول که برسید جنگ سخت
بکرد و بسی از لشکر وی بکشتند پشیمان شد از جنگ کردن فرود آمد و در خیمه رفت
و بتدبیر و حیله مشغول شد و با هیچکس مشورت نمیکرد اول نامه نوشت که ای عبد الله
زبیر که این دو لشکر همه مسلمانانند روا مدار که این همه مسلمانان بسبب تو کشته
شوند مصلحت آنست که صلح کنیم و ترا پیش خلیفه برم و منصب تو عالی تر سازم عبد الله

آن نامه پیش مادر برد تا مادر چه فرماید مادرش بگریست گفت زنهار جان مادر باید که بدانی
که تو بر حقی و ایشان باطل زنهار بر حق ثابت باش و متابعت باطل مکن تو خود
از حسین علی عزیزتر نیستی بکوش تا رمقی از حیات در تو باشد عبد الله بیامد و بوسه بپای
مادر بداد گفت بحق خدای که من همین چشم می داشتم بتو اکنون که ترا در راه حق صبور
یافتم می روم تا رضای حق بدست آورم جواب نامه نوشت که ما اقربای حضرت
رسالتیم و در حرم خداییم و هرگز متابعت ظالمان نکنیم و در متابعت حسین شهیدیم آن
بدبختی که خصم ما شود و تیر بحرم خدای اندازد او را مسلمان نتوان گفت ما غزا می کنیم
تا شهید شویم شما بر مردن که خواهید باشید چون نامه پیش حجاج بردند در حال لشکر
برنشاند و سوگند خورد که فرود نیایم تا کار تمام بکنم و از چهار رکن مکه آغاز کرد و بسنگ
منجنیق باروی مکه خراب کرد و در شهر ریختند خبر بعبد الله رسید مسجد الحرام را حصار
و جنگ عظیم در پیوست از طرفی رخنه در مسجد کردند عبد الله با جمعی ببام کعبه رفتند
و جنگ می کردند آن بدبخت سنگی بدیوار کعبه زد و یک رکن کعبه خراب کرد میان
رکن عراقی و شامی پس عبد الله فرود آمد و جنگ می کرد تا ضربی زدند بسر وی و بیفتاد
آن ملعون عبد الله را بر دار بیاویخت تا هلاک شد هر چند گفتند او را دفن کنیم
می گفت تا مادرش شفاعت نکند او را فرو نگیرم بعد از چند روز مادرش می گذشت
نظر بفرزند خود کرد و گفت اناالله هنوز این خطیب راه خدا بر منبر است این
سخن بحجاج رسانیدند گفت او را دفن کردند رضی الله عنه او برحمت حق رسید
و حجاج در عذاب الیم بماند و گفت تا دیوار کعبه باز جای کردند و آن سنگها که
بماند در اندرون کعبه ریخته شد و حجر کرد آنجا بکشیدند و نهادند و گویند یکی
از اولیا در خواب دید حجاج را گفت حالت چیست گفت بهر قتلی که کردم مرا یکی
عقوبت می کنند و از برای عبد الله زبیر هفتاد بار عذابم می کنند تا قیامت

فصل یازدهم در حکایت نقلست که عبد الله جعفر سالی بحج میرفت و شتری
بار داشت و بر هر شتری غلامی نشانده بود چون بکعبه رسید بر در کعبه بایستاد و همه
غلامان آزاد کرد و آن شتر بار با چند کیسه زر بصدقه بداد و غلامانرا وداع کرد
و در طواف کعبه این ابیات میخواند بیت همی گردید گرد کعبهٔ پاک
بزاری گفت کای دارای افلاک ٭ مرا از غیر خود درویش گردان ٭ ز کمتر بندگان خویش گردان
توکل بر خدا بهتر که بر مال ٭ بریده به بود سرهای آمال ٭ چو سنگ کعبه گر چه روسیاهم ٭ بنور کعبه روشن
کن چو ماهم ٭ آخر فکری بکن که آن پاکان با آن کرم وجود خود را چنین مقصر میدانند آن
کس که دران مقام باید درویشان مضایقه کنند باید که خود را مقداری ننهند حکایت
آورده اند که یکی پیش حبیب عجمی آمد گفت عزیمت حج دارم این ده هزار درم بتو می
سپارم که اعتماد بر کسی دیگر ندارم باید که تا آمدن من خانهٔ نیکو از برای من بخری باغچه
آن مشجر باشد و آب دران روانه بود و برفت حبیب فکر کرد که خانهٔ چنین از کجا بخرم
اولی آن بود که زرها بصدقه بدهم و خانهٔ چنین در بهشت از برای او بخرم پس آن زرها
بدرویشان قسمت کرد و بخط خود بنوشت که خانهٔ بدین صفت خریدم که حدیش
خانهٔ ابراهیم خلیل است و حدیش موسی کلیم و حدیش عیسی مریم است و حدیش
خانهٔ محمد رسول الله است صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین تا آن خواجه از سفر
باز آمد گفت خانهٔ من چه کردی گفت خریدم و قباله بدست او داد او برخواند گفت
کجاست گفت در بهشت او سخت ملول شد بخند گفت یا شیخ مرا حالی خانه‌ای
قباله پیش شیخ بنهاد و برفت همان زمان خواجه بزیارت شیخ آمد شیخ گفت
معامله چنین کرده ام از بهر شخصی و او راضی نیست تو رغبت داری تا با تو بیع کنم گفت
بلی آن مرد صادق ده هزار درم بیاورد و تسلیم کرد شیخ با وی بیع کرد و حجت بوی
شیخ آن نامرد طلب کرد گفت توقع دارم که این حجت در کفن بندی و با من دفن کنی

و نماز بر وی بگزاری شیخ همچنان کرد شب که از دفن او بازگشت عظیم ملول و متفکر با خود
گفت این چه گستاخی بود که کردی روزی که همه انبیا درمانده باشند و نفسی نفسی گویند تو کجا
از عهدهٔ این امر بدر آیی درین اندیشه چشمش در خواب رفت خواجه را دید عظیم شاد
و خرم گفت یا شیخ جزاک الله خیرا خدای بر تو رحمت کناد که حق تعالی آن خانه بمن رسانید
بفضل خود انجا فرود آورد و بستان این حجت که تو از عهدهٔ خود بدر آمدی شیخ چون از خواب
در آمد قباله در دست داشت بیچاره آنکس که دنیا اختیار کرد و آخرت از دست بداد
فصل دوازدهم چون درین باب همه ارکان حج و بیان احوالی و حکایتی چند
که تعلق بدان داشت گفته شد درین فصل آخر خواستیم که ختم آن بحج حضرت رسالت
باشد صلی الله علیه و آله و سلم و بیان فتح مکه و حجة الوداع الحضرة آورده اند که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شبی در خواب دید که با اصحاب در مکه رفتند و در مسجد
الحرام طواف کردند و سر تراشیدند و موی را کوتاه میکردند روز دیگر با اصحاب گفت
همه خرم شدند و بکار سازی مشغول شدند و روی بمکه آوردند و فدایها با خود برگرفتند
چون در حدیبیه فرود آمدند خبر بمکه رفت که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
عزیمت حج کرده و بسر جنگ آمده است پس همه قریش جمع شدند و مشورة کردند
گفتند محمد میخواهد که مکه را بگیرد مسخر کند پس اتفاق بران کردند که پیغامبر را نگذارند و پیغام فرستادند
که نمی گذاریم که شما در مکه آیید حضرت رسالت بغایت ملول شد و صحابه جمعی پیش ابو بکر
آمدند گفتند خواب پیغامبر وحی بود چونست که صدق آن پیدا نیست گفت
شما سر و حکمت این امر را ندانید صبر کنید تا از حضرت عزت وحی میرسد درین باب
بعد از سه روز از خیمه بیرون آمد و صحابه پیش او جمع شدند فرمود که ای یاران خدای تعالی
فرمود که تعبیر این خواب من دو سال دیگر ظاهر شود پس هر کس فدای دارد اینجا قربان کنید
و سرها بتراشید تا مراجعت کنیم که حق تعالی از شما قبول کناد این امر بر صحابه عظیم دشوار

بود اول حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم حلاق را طلب کرد و سر مبارک بتراشید
و همه صحابه موافقت کردند و فدایها بکشتند قریش چون آن رونق بدیدند جمعی بفرستادند
و عهدنامه بنوشتند و عذر میخواستند که امسال جمعی فکری کردند اما معلوم کردیم و چنان
نبود اما سال دیگر بیایید و حج بگزارید چون عهدنامه تمام شد حضرت رسالت بازگشت بمدینه
و این در سال ششم بود از هجرت و این را سال حدیبیه گویند سالی دیگر حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب عزیمت حج کردند اهل مکه بیکبار از شهر بیرون آمدند و شهر
خالی بگذاشتند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با همه اصحاب آمدند و مناسک
حج بجای آوردند بعد از سه روز بیرون رفتند و همگنان باز بشهر آمدند در سال یازدهم از
هجرت خبر آوردند که قریش نقض عهد کرده اند و بسر خزاعه رفته اند که در ذمه پیغمبر بودند و ایشان
غارت کردند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بفرمود تا لشکر اسلام کار
سازی کردند بقولی شانزده هزار مرد بودند و بقولی دوازده هزار مرد آراسته روی بمکه آوردند
با زواده و سلاح و بفرمود تا راهها نگاه می داشتند تا کسی خبر ایشان بمکه نبرد تا در یک منزلی مکه
فرود آمد بفرمود تا در آن شب بر در همه خیمه ها چند جای آتش برافروختند و آن شب
طلایه لشکر از آن عباس بود و از اطراف میگشت و احتیاط میکرد و بر استر حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود ناگاه از پس سنگی آواز دو کس شنید که با یکدیگر
سخن می گفتند عباس با شمشیر کشیده بر سر ایشان رفت ابو سفیان با مردی دیگر از قریش
گفت یا ابا سفیان لبیک یا ابا الفضل این چه آتش است گفت لشکر اسلام است
خواست تا گردنش بزند گفت مرا زنهار ده گفت زنهارت میدهم تا نزد حضرت
رسالت پس او را بر پس استر خود نشاند در راه ابو سفیان می گوید بزرگ سلطنتی یافت
برادرزاده تو گفت تو چه میگویی ای ابو سفیان این نبوت است صد هزار پادشاه
و بنده و کمربسته بندگی او باید شد باشد که شان قبول کند پس او را در میان لشکر میگذرانید

خوار و بی وقت ناگه بلشکرگاه عمر بگذشتند عمر نظر کرد و ابو سفیان دید برخاست و شمشیر برکشید که
او را بکشد عباس گفت او در زنهار من است عمر همراه او شد تا نزد حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم آمدند ابو سفیان نظر کرد از هر طرفی چندین هزار تیغ برهنه برکشیده بودند با خود
فکری کرد که پیش ازین کفر نباید ورزید این غیرت جاهلیت از خود بیرون کن و مسلمان شو
چون چشمش بر جمال جهان آرای حضرت رسالت افتاد صلی الله علیه و آله و سلم در قدم او افتاد
فرمود مسلمان شو تا سلامت یابی گفت بلی یا رسول الله بفرمای تا چه گویم فرمود اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله پس همه صحابه باسلام ابو سفیان خرم شدند عباس گفت
یا رسول الله ابو سفیان همیشه درمیان عرب بزرگ قدر بوده چون دولت اسلام یافت
او را منصبی بفرمای فرمود که هر کس که بخانه ابو سفیان رود امان یافت او بمکه رفت
و اظهار مسلمانی کرد گفت ای اهل مکه رسول الله با لشکری بعظمت آمده مسلمان شوید
تا سلامت یابید چون صبح روشن شد از طرف مکه فرود گرفتند وقت طلوع آفتاب
آن ماه مسند رسالت قدم مبارک در مکه نهاد در غایت تواضع پس یک ساعت قتلی چند
بکردند بعد از آن منادی کردند که هر کس بخانه ابو سفیان رود امان یابد و هر کس که در خانه
خود رود و در بندد در امان باشد پس صحابه پدر و برادر و هر کس که می یافتند پیش آن حضرت
می آوردند و مسلمان می شدند ابو بکر برفت و پدر خود بیاورد گفت ای ابو قحافه مسلمان شو
گفت من مدتی تا مسلمان شده ام پس ابو سفیان مجموع قریش بر در کعبه پیش حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم حاضر گردانید همه سرهای خجالت در پیش افکنده فرمود ای معشر قریش
خود را چگونه می بینید همه بگریه درآمدند گفتند یا رسول الله بد کردیم و ما همیشه از تو نیکویی
دیده ایم فرمود من امروز با شما همان میگویم که برادرم یوسف با برادران گفت لَا تَثْرِیبَ
عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ یَغْفِرُ اللَّهُ لَکُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ چون این خلق و کرم از وی بدیدند بیشتر مسلمان
شدند پس همه بتان ایشان بشکستند و خوار و نگونسار در چاهها و مزبلها انداختند

فرمود یا علی کلید کعبه پیدا کن پس عثمان بنی شیبه را گفت کلید بده او تعلل میکرد دستش بپیچید و کلید
بستد و بیاورد و در بگشود و آن بتها که در اندرون کعبه بود همه بیرون انداختند و می شکستند
و در مزبلهای انداختند و کافرکان باقی آن خواری خدایان خود می دیدند پس در اندرون کعبه
نماز بگزارد چون از خانهٔ کعبه بیرون آمد عباس گفت یا رسول الله چون سقایهٔ زمزم از آن
منست کلید کعبه نیز بمن ده تا این دولت نیز در خاندان من باشد میخواست که بعباس
دهد جبرئیل آمد و آیت آورد که أَن تُؤَدُّوا الأَمَانَاتِ إِلَى أَهْلِهَا یعنی امانتها بصاحب
ادا کنید چون ترا حاکم کردیم میان مردمان حکم بعدل کن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم کلید کعبه بدست علی داد گفت برو و بعثمان بنی شیبه ده که خدای تعالی چنین فرموده
پس علی کلید پیش عثمان برد گفت یا علی الحال تو این کلید از من بستدی امید نداشتم
که دیگر باز بمن رسد پس این آیت برخواند گفت این زمان حق تعالی فرو فرستاد که کلید
بعباس نخواست داد عثمان بنی شیبه می دوید تا بحضرت رسالت آمد و ایمان آورد
و مسلمان شد و هنوز کلید کعبه پیش فرزندان اوست بمیراث در حجة الوداع
چنین آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در آخر عمر نامه نوشت و رسولان
بملوک اطراف فرستاد ایشان را دعوت باسلام کرد عایشه رضی الله عنها روایت
میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در بیست و پنجم ماه ذی قعده نیت حج کرد
و بیرون آمد و خلایق بجد موافقت کردند پس خود احرام بحج بست باقی بعضی افراد
کردند و بعضی تمتع امیر المؤمنین علی بیمن رفته بود او نیز برسید فرمود یا علی تو نیز
عمره بگزار گفت یا رسول الله من احرام بدان گرفته که تو گرفته پس علی قربانی نداشت
اورا با خود در قربان شریک کرد از آنکه از بهر خود او زده بود و بروز نحر از او قربان کرد پس
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که تا ندا کردند و اهل موسم جمع شدند پس
خطبهٔ دراز بلیغ برخواند که بسیار موعظه در آن بود از جمله مناسک حج بتمام بیان فرمود

و همه معاملهای اسلام بیان کرد و همه را بمکارم اخلاق فرمود و هر مصالحی که تعلق بامت
داشت در جان و مال و دین همه را مبلغ فرمود و باز نمود ایشان را گفت ای آنان که
حاضرید سخن من با آنانکه غایب اند برسانید که حج وداع است و دیگر مرا در موسم باز
نخواهید دیدن آن زمان فرمود فرمود ایها الناس اسمعوا قولی و آن خطبه تمام کرد و آن
در سیرت مذکورست در آخر روی با آسمان کرد گفت اللهم هل بلغت گفت بارخدا
یا من رسالت تو چنانکه فرمودی به بندگان تو رسانیدم و از عهدهٔ آن بیرون آمدم
ای بندگان خدای چنین هست یا نه همه اهل موسم بیکبار آواز برآوردند گفتند بلی یا
رسول الله رسالت حق بتمامی رسانیدی فرمود اللهم فاشهد بارخدایا گواه باش
بر ایشان که معترفند که رسالت رسانیدم بعد از آن بمدینه باز گردید و بقیهٔ ماه ذی الحجه
و محرم و صفر بگذشت لشکری نامزد کردند و اسامة بن زید امیر کرد و در مرض موت
افتاد و چند روز در آن مرض بود صحابه میخواستند که خلیفه معین فرماید تا آن روز که
نمی توانست رفتن فرمود مروا ابا بکر فلیصل الناس پس ابو بکر بامامت فرمود
و از این عالم فانی بعالم باقی رفت صلی الله علیه و آله و سلم تمام شد باب حج بعون الله تعالی
بعد از این باب توبه شروع کنیم ان شاء الله تعالی بسم الله الرحمن الرحیم چون افتتاح
این کتاب بعلم نیات بوده و بعد از آن فضیلت نیات کرده شد دیگر باب طهارت
بود و در باب چهارم بیان نماز گفته شد و در پنجم احکام زکوة گفته شد و در باب ششم بیان
روزه کرده آمد و باب هفتم در بیان حج و عمره بود و در آخر آن ختم بر آن شد که در فتح مکه چندین
هزار کافر و مشرک توبت کردند و قدم در دایرهٔ اسلام نهادند و حق تعالی آن ظلمت شقاوت
بنور سعادت ایمان و اسلام مبدل گردانید و هرچه از پیش کرده بودند ببرکت اسلام همه را
محو گردانید اگر مرد مؤمن موحد بسبب نفس و شیطان مرتکب گناهی چند شود و از وی تقصیری در وجود
آید چارهٔ او آن بود که توبت کند که چون توبه کرد حق تعالی بکمال کرم همه را عفو فرماید که ذات

پس چون او غفور و رحیم است پس توبه امر عظیم است و بر همه بندگان خدای فرض است
و توبه را شرطی چند هست و حقیقتی و طریقتی چند دارد و بجای می باید آورد و پس بضرورت آنها را
بیان باید کرد سالک و مرید صادق را دروازهٔ سعادت توبت و انابت بود و از
دروازهٔ شقاوت معاصی باز آید و از آن دوری جوید و بخلاف ماضی در طاعت افزاید تا
بدولت ابدی و سعادت سرمدی رسید

باب هشتم در بیان توبه و باز گردیدن

بدانکه این باب مشتمل بر ده فصل هر فصلی مشتمل بر بسی اسرار و حکم اول بدانکه
توبه باز گشتن است بحضرت عزت و اول قدم مرید آنست که بدایت کار سالکانست
و هیچ آدمی از آن چاره نیست چنانکه پاک بودن از گناهان از اول آفرینش تا آخر کار
فرشتگانست و مستغرق بودن در گناه و مخالفت کردن در همه عمر شیطانست
باز گشتن از راه معصیت براه طاعت بحکم توبت و انابت کار آدم و آدمیانست
پس هر کس که توبه کند از تقصیری که کرده باشد و بتدارک آن مشغول شود نسب خود
با آدم علیه السلام درست کرده باشد و هر که بر معصیت اصرار کرد تا آخر عمر نسبت خود
با ابلیس درست کرده اگرچه همه عمر در طاعت بودن بنسبت با بعضی مشکل می باشد چرا که
آدمی در ابتدا ناقص آفریده اند و بلای عقل و شهوت بروی مسلط کرده اند که آلت
شیطانست و نفس با وی همراه کرده و شهرستان وجود را یکبار گرفته چون عقل پیدا آمد که
آن از جوهر ملایکه بود بضرورهٔ تخصص را بتوبه فرمود تا بتیغ مجاهده آن شهرستان را فتح کند
و ببرکت نور عقل و شرع راه را از بیراهی بشناسد لاجرم توبه فریضه شد

فصل اول

در فضیلت توبه بدانکه حق تعالی نه همه مومنان بلکه جمیع خلایق را بتوبه فرموده که وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ
جَمِيعًا أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ یعنی توبه کنید و باز گردید بالله تعالی همه شما ای مومنان
مگر شما فلاح یابید و در لعلکم امیدواری تمام است پس طریق بندهٔ مومن با ایمان آن باشد
که دایم بدست انابت حلقه بر در توبه میزند و اصل توبه آن باشد که نصوح باشد که می فرماید
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحًا یعنی ای آنکسانی که رقم ایمان برجان شما
کشیده ایم باز گردید بحضرت الله تعالی توبهٔ نصیحت کننده یعنی توبه که دایم ترا بکار
خیر دارد و عزم بران داری که هرگز خلاف عهد نکنی که اگر چنین کنی شاید که پروردگار شما باز
پوشاند گناهان یعنی درگذارد کرده بد شما و در آورد شما را در بوستانی چند که صفت آن
جنات آن باشد که در زیر آن روان باشد از جویها و جاوید باشید آنجا و حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که توبه کنید پیش از آنکه آفتاب از مغرب
برآید تا قبول کنند و توبت مراد پشیمانی است که فرموده الندم توبه و فرمود صلی
الله علیه و آله و سلم که هر کس که توبه کرد از گناهان حق عز و علا گناهان وی فراموش کند از
کراماً کاتبین و از دست و پای وی بلکه از آن زمینی که بروی معصیت کرده باشد
تا چون بحضرت عزت رسد هیچ گواه بر گناه او نباشد و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم
که تا جان بغرغره نرسیده توبه قبول میکنند و فرمود که بر راه گذرها که زنان آیند و روند
بر ایستید و سخنهای زشت گویید که باشد که از نگاه ناخاسته باشید و دوزخ برخود
واجب کرده باشید مگر آنکه توبه کنید و استغفار گویید و عمر خطاب روایت
میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود توبه کنید که من هر روز صد بار توبه
میکنم که هیچ آدمی نیست الا آنکه گناه کارست اما بهترین ایشان توبه کارانند که
هر که از گناه توبه کرد همچنانست که هرگز گناه نکرده است و مراد ازین توبه باشد که عزم
جزم دارد که باز بسر گناه نرود و با عایشه گفت که اهل بدعت را توبه نباشد باقی همه اهل ملت
را توبه باشد و از هر گناه دیگر که توبه کنند قبول کنند الا مبتدع که من از ایشان بیزارم و ایشان
از من مگر آنکه از آن بدعت توبه کنند که سر همه شقاوتها است آن زمان نیز توبهٔ ایشان
قبول کنند و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که چون ابراهیم خلیل علیه السلام بآسمان می بردند
مردی دید که زنا می کرد دعا کرد تا هلاک شد یکی دیگر در معصیتی دیگر دید دعا کرد او نیز هلاک شد

وحی آمد که ای ابراهیم بندگان مرا بگذار که کار ایشان ازین سه حال بیرون نیست یا توبه کنند
و بپذیرم یا استغفار کنند و بیامرزم یا از وی فرزندی صالح آید و مرا پرستد و عبادت
من کند آخر ندانسته که از نامهای من یکی صبور است و عایشه رضی الله عنها از حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم روایت میکند که حق تعالی از هیچ بنده پشیمانی ندانست بر گناهی الا
آنکه او را بیامرزید پیش از آنکه آمرزش بخواهد و انس روایت میکند رضی الله عنه که حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از حضرت عزت جل جلاله روایت کرده که فرموده ای
فرزند آدم اگر فی المثل گناهان تو برسد بعنان آسمان چون بدر من آیی و استغفار کنی من
ترا بیامرزم و ترا بپذیرم و هیچ باک ندارم چرا که صفت من غفاریست و در همه کتب
آسمانی بندگان را به توبه فرموده و بشارت رحمت و مغفرت داده چنانچه در خبر چنین
آمده از جناب امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه که من دوازده کلمه از توریت
اختیار کردم و هر روز سه نوبت در آن تأمل میکردم و فواید بسیار از آن اخذ میکردم و ترجمه
آن اینست که حق تعالی جل جلاله می فرماید کلمه اول که ای پسر آدم باید که نترسی از هیچ سلطانی و
هیچ حاکمی مادام که سلطانی من باقی و پاینده باشد کلمه دوم فرمود ای فرزند آدم نترسی از فوت
شدن رزق مادام که خزانه من پر یابی که خزانه من هرگز فانی و تهی نمی شود کلمه سیوم
فرمود ای پسر آدم باید که در هر چه درمانی مرا خوانی که البته مرا بیابی اجابت کننده نیکوکار
کلمه چهارم فرمود ای پسر آدم بدرستی که من ترا دوست میدارم پس تو مرا باش مادام که از
صراط نگذشته باشی کلمه ششم فرمود ای پسر آدم ترا آفریدم از خاک و از نطفه و علقه و مضغه
و عاجز نشدم در آفریدن تو بکمال قدرت و عاجز شوم که دو گرده بتو رسانم چرا از غیر من
میطلبی کلمه هفتم فرمود ای پسر آدم آفریدم همه اشیا از برای تو و ترا آفریدم از جهت
خود و عبادت خود تو خود را فدای چیزی کرده که ترا آفریده ام و خود از من دور میکنی از جهت
غیر من کلمه هشتم فرمود ای پسر آدم همه چیز و همه کس ترا میخواهند برای نفس خود و من ترا

میخواهم از جهت نفس تو و تو از من می گریزی کلمه نهم فرمود ای پسر آدم تو غضب میکنی بر من
از جهت نفس خود و غضب نمیکنی تو بر نفس خود از جهت من کلمه دهم فرمود که ای پسر
آدم مراست بر تو فریضه من و تراست بر من روزی بسبیل انعام و تفضیل اگر تو
مخالفت کنی در فریضه من مخالفت نکنم در رزق دادن تو بتو کلمه یازدهم فرمود ای پسر آدم
تو طلب رزق فردا از من میکنی و من عمل فردا از تو نمی طلبم کلمه دوازدهم فرمود ای پسر آدم
اگر راضی شوی بچیزها که من ترا قسمت کرده ام در راحت افتادی و ستوده شدی در
همه حال و دوست دارنده شدی و اگر راضی نشوی بچیزها که قسمت کرده ام ترا مسلط
گردانم بر تو دنیا تا ترا در بدر گرداند تا چون بهیمه بر درها خواری کردی و تو نیابی الا آنچه
من مقدر کرده باشم ترا بس آن خوار و مذموم باشی و فرموده صلی الله علیه وآله وسلم
که دری هست از جانب مغرب که پهنای آن هفتاد ساله راهست از برای توبه
گشاده است از آن روز که آسمان و زمین آفرید آن را در نبندد تا آفتاب از مغرب
بر آید و فرمود که روز دوشنبه و پنجشنبه که اعمال عرضه می کنند هر که توبه کرده باشد بپذیرد
و هر که آمرزش خواسته بود بیامرزند و فرمود صلی الله علیه وآله وسلم که حق تعالی بتوبه بنده
شادتر است از آن مرد اعرابی که در بیابانی بخواب رود و اشترکی پر بار طعام و آب داشته
بود چون بیدار شود اشتر نه بیند برخیزد و بسیاری طلب کند تا بحدی رسد که از
گرسنگی و تشنگی هلاک خواهد شد دل از جان برگیرد و باز بجای خود آید و سر بر ساعد نهد
تا باشد که بمیرد ناگاه چشم بردارد و شتر و بار ببیند که ایستاده خواهد شکر کند از غایت
خرمی غلط کند گوید من خداوم و تو بنده من حق تعالی جل جلاله بتوبه بنده چندو شادتر ازین مرد
بود به باز یافتن شتر و بار بدانکه این مثالی است که فرموده تا بنده در هر صفت که
باشد ملازم باب توبه باشد که از در توبه زود بمقصود می توان رسید و ما درین باب
چنان خواهیم که در این فصل حکایتی چند که تعلق بدان فصل داشته بود بیان کنیم

حکایت گویند ذوالنون مصری رحمة الله علیه در همسایه فاسقی داشت بغایت
فاجر و چند مصاحب داشت از خود بدتر و دایم بفسق و فجور مشغول بودند و شیخ عظیم
ازاو بتنگ آمده بود هرچند ویرا نصیحت فایده نبود شب جمعه با جمعی در خانه خمر می خوردند
و مطربان آواز چنگ و بربط کشیده بودند وقت شیخ بغایت پریشان شد
برخاست حسبتاً لله و بدر خانهٔ آن فاسق رفت و در بزد او بیرون آمد بغایت
منفعل شد شیخ فرمود ای ظالم شب جمعه بچنین کناهان مشغولی و شرم از خدا نداری
آخر جمعی درویشان در همسایه تواند و قطعاً حضور طاعت ندارند بسبب فسق تو آخر
از خدای بترس او از غایت کبر و مستی گفت تو دانی و خانهٔ خود و ما دانیم و خانهٔ خود تو
بر خانهٔ ما حکمی نداری و پشت بر شیخ کرد و در رفت و در بروی شیخ دربست شیخ ملول
بخانه باز آمد جمعی مریدان گفتند فردا با حاکم وقت بگوی تا دفع ایشان کند فرمود من بسحرگاه
بدر احکم الحاکمین روم و در خلوت رفت و بعبادت مشغول شد آن جوان فاسق ملول
و خشمناک پیش یاران رفت یکی از معاشران گفت ترا چه افتاده احوال چنانچه رفته
بود باز گفت یکی گفت بد کردی که خاطر وی بیازردی و یکی دیگر گفت تا از نفس او
چه برآید پس هریکی سخنی سخت و پراکندند و عیش بر ایشان منغص شد و یک یک ملول
از خانه بدر رفتند آن جوان از کرده پشیمان شد و تا صبح صادق سر بر زانوی اندوه نهاده
بود و گریه می کرد اما شیخ چون ثلث آخر شب رسید که وقت اجابت دعاست
خواست تا دعای بد در شان وی کند هاتفی از بالای سرش گفت ای ذوالنون زینهار
دعای بد در شان وی مکن که بآن قدم باخلاص که نهادی ضایع نکردیم و ببرکت آن یک
لحظه صحبت تو بروی نظری کردیم و دل وی بگردانیدیم و از جملهٔ دوستان ماست
شیخ نماز صبح بگزارد و بدر خانهٔ آن جوان رفت و در بزد آن جوان چون در بگشود و شیخ
را دید از غایت ترس در قدم شیخ افتاد و گریه میکرد شیخ فرمود مترس که بشارتی از برای

تو آورده ام بدانکه سحرگاه میخواستم که بر تو دعای بد کنم از عالم غیب اشاره رسید
که بر تو رحمت کردند آن جوان بیفتاد و از هوش برفت چون با خود آمد بدست شیخ توبه کرد
و قدم در راه طریقت نهاد و بجدی تمام در کار آمد سالی شیخ را اتفاق حج افتاد چون
از طواف کعبه فارغ شد جمعی در میان آن مسجد دید که حلقه زده بودند شیخ دران میان نظر کرد
آن جوان را دید در نزع افتاده شیخ بنشست و سر او در کنار نهاد و قرآن میخواند آن جوان
چشم برداشت گفت یا شیخ خوش آمدی انتظار تو می کردم و کلمهٔ توحید بگفت و روح تسلیم کرد
لاجرم چون نقاب بگشایند عاشقان بپیش شان چنین میرند شیخ بدفن او مشغول شد تا بدانی
که بسبب توبه شخص از کجا بکجا می رساند و هم در فضیلت توبه حکایتی دیگر بگوییم که بحقیقت
هریکی مرشدی است مرد طالب را تا بدانی که توبه عهدیست میان بنده و الله تعالی که بدان
عهد الست را تازه میکند پس باید که درین عهد ثابت قدم باشد و از زنی کمتر نباشند که
نقلیست از امام یافعی رحمة الله علیه در کتاب روض الریاحین آورده که شیخ
سری سقطی رحمة الله علیه شبی در دل خود قساوتی دید هرچند که خواست که وظیفهٔ طاعت
بجای آورد و تسبیح حضوری در خود نمی یافت پس آن شب بگذرانید و بصبح رسانید چون
از نماز صبح فارغ شد گفت این واقعه ایست که ما را در طریق افتاده است نزد طبیبان
دل باید رفت بمجلس علما رفت و استماع قرآن و حدیث کرد قطعاً زایل نشد از انجا
پیش جمعی رفت که قصص انبیا میخواندند گفت باشد که نفس من از سخن گذشتگان پندی
گیرد هرچند بشنید آن زایل نشد پس عزم قصاص گاه کرد ناگاه جمعی را کشتند و بعضی را
و پای بریده اند آن نیز بدید و فایده نکرد گذارش بدر بیمارستان افتاد جمعی را دید در زنجیر
کشیده و بعضی بر بستر مرض افتاده دید در رفت تا در کار ایشان نظری کند ناگاه
نظرش بر چهره افتاد دختری صاحب جمال دید در غایت حسن و جامه های بتکلف پوشیده
و دست و پایش بزنجیر مقید اما نوری از جمال او بدرخشید که بیکبار آن قساوه از دل

شیخ محو شد پیش وی رفت و سلامی کرد گفت و علیک السلام ای سری سقطی خوش آمدی حالت
چیست آن قساوه باری از ذلت محو شد یا نه گفتم بلی با ولیه حال تو چیست و که ترا چنین مقید
کرده بگریست و چند بیت عربی در غایت بلاغت برخواند همه در عشق و محبت شیخ نیز بگریه
درآمد ناگاه شخصی از در درآمد و سلام کرد و بنشست و آنکس که محافظت بیماران میکند نیز حاضر شد
آن شخص گفت یا شیخ این کنیزک از آن منست فرمود چرا وی را بند نهاده خواجه گفت من او را
به بیست هزار دینار طلا خریده ام و مدتی او را تربیت کردم تا چند هنر آموخت و امید دران
بستم که از بهای او سود بسیار بمن رسد و در عود زدن و موسیقی گفتن نظر نداشت روزی پیش
من عود می زد و تصنیفی میگفت که شایستهٔ صحبت همه سلاطین باشد در اثنای گویندگی چیزی
روی نمود و عود بر زمین زد و بشکست و با خود می گفت من هرگز عهد تو نشکنم و از پیمان تو بدر
نروم این بگفت و بیتهای شوق آمیز می خواند و می گریست جمعی دوستان گفتند او عاشق است
هرچند نصیحتش کردیم هیچ فایده نکرد او را نسبت بجنون کردند و او را مقید کردیم شیخ فرمود من او را
با این عیب به بیست هزار دینار می خرم خواجه بغایت خرم شد و بیرون رفتند شیخ آن شب
طاعتی از سر حضور دل بکرد و در خانهٔ او یکدرهم نبود اما خاطرش نگران تحفه بود تا چون او را خلاص کند
چون صبح بدمید و شیخ نماز بگزارد کسی در خانه بزد چون در باز کرد احمد بن المثنا دید وزیر علیه با چند
غلام و دست شیخ سری بوسه داد گفت آنچه مرا در خواب نموده اند با خود آورده ام پس
باتفاق بدر بیمارستان آمدند فی الحال خواجه برسید شیخ گفت نیک آمدی اینک بهای کنیزک
آورده ایم گفت چند است گفت بیست و پنج هزار دینار خواجه گفت نفروشم بدین مقدار
احمد پنج هزار دیگر زیاده کرد و همچنین زیاده میکرد تا به پنجاه هزار دینار رسید خواجه گفت اگر صد هزار
خروار زر بمن دهید نفروشم اما از برای رضای حق او را آزاد کردم شما گواه باشید شیخ فرمود
این چه حالتست گفت در خواب چنان دیدم که مرا در بهشت بردند و قصری بعظمت دیدم
و تحفه را دیدم بر غرفهٔ از غرفهای آن قصر بهزار ناز نشسته بود و قصری دیگر در همسایهٔ او بود

سؤال کردم که آن قصر دیگر از آن کیست گفتند از آن آنکس که او را آزاد کند اکنون شما آمده اید که
آن قصر از من باز ستانید من آنرا خود میخواهم پس تحفه را از بند خلاص کردند و خرقه از شیخ بستد و
در پوشید و ایشانرا وداع کرد و از در بیمارستان بیرون رفت شیخ و احمد در عقب او میرفتند
ناگاه هم آنجا ناپدید شد پس شیخ عزم مکه کرد گفت باشد که وی را باز بینیم خواجه گفت من نیز می آیم
احمد گفت من نیز می آیم و ترک وزارت کرد پس هر سه روی براه آوردند احمد می گریست
که مال من شایستهٔ او نبود چون بمکه رسیدند روزی در طواف شخصی دیدند موی سر کالیده بریدی سلام م
گرد شیخ تحفه را بشناخت با یکدیگر بگوشهٔ رفتند احمد و خواجه از پی ایشان برفتند
دیدند که شیخ با آن شوریده مشورتی میکرد گفتند یا شیخ این چه کسیست گفت تحفه خواجه
چون نظر به تحفه کرد نعرهٔ بزد و جان بداد احمد نیز شهقهٔ بزد و روح تسلیم کرد تحفه گفت یا شیخ
ما نیز رفتیم وعدهٔ ما با تو در فردوس اعلی بود والله بگفت و بجوار حق پیوست شیخ با جمعی
از مشایخ حرم بکار سازی ایشان مشغول شدند و هر سه در حجون مکه دفن کردند این همه ثمرها
و دولتها نتیجهٔ توبه بود که از عهد خدای تعالی تجاوز نکنند و ثابت قدم باشند
فصل دوم از حقیقت توبه اول بدانکه توبه نور معرفت و ایمانست که در ذات بنده
پدید آید پس بدان نور بداند که گناه زهر قاتلست چون معلوم کرد که مدتها است که ازین
زهر خورده است و نزدیکست بهلاک بضرورت پشیمانی و هراسی بروی غالب آید
شود که خواهد که آن زهر از اندرون خود دفع کند بهر وضع که تواند و از خوف آنکه آن زهر
معصیتها که کرده و شهوتهای نفسانی که رانده او را هلاک خواهد کرد پشیمانی و حسرتی دروی
پدید آید هرچه در اول شادی بود و طرب باندوه تدارک کند و آنکه پیش از ان صحبت
با اهل غفلت بود بعد از ان با اهل معرفت باشد پس نتیجهٔ توبه پشیمانی است و اصل آن
آن نور ایمان و معرفت و فرع آن تبدیل احوال از کارهای بد بکارهای نیکو و آنکه در شان خود
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تا

یعنی بیامرزید همه گناهان اول تو و ازان آخر تو چون او معصوم بود آمرزش او چه بوده و آنکه خود
فرموده که توبه کنید که من هر روز صد بار استغفار میکنم علما را درین چند قول است اصح آنست که
ما تقدم گناه آدم است و ما تاخر گناه امت آخر الزمان یعنی گناه آدم و ازان امت تو
در کار تو کردیم و محققان بر آنند که استغفار او ازان بود که احوال آن حضرت روز بروز در
در ترقی بود هر روزی که بمقامی که عروج کردی چون باز پس نگرستی دی روز به نسبت امروز
گناهی نمودی که چون مرا استعداد این مراتب بود چرا بدان خرسند بودم پس استغفار او
ازین معنی بود و در حدیثی دیگر هفتاد فرموده و مراد ازین عدد کثرت استغفار است
احوال هر و سالک راه طریقت همین سبیل است پس ازینجا معلوم که توبه بر همه خلایق فرض
عین است و هیچ کس را ازان گزیر نیست چراکه در هر نفسی نیست که از بنده تقصیری صادر نمی شود
بلکه هر طاعتی که میکند از خللی خالی نیست حکایت گویند روزی حمالی در راهی باری گران
داشت و عالمی از عقب وی میرفت آن حمال بر دوام می گفت استغفر الله الحمد لله و بغیر این
دو کلمه نمی گفت ناگاه خسته شد و بار از پشت خود بنهاد این عالم ازان حمال سوال کرد که
تو ازین همه اذکار بغیر ازین نمی گویی گفت هرچند اندیشه میکنم در هیچ نفسی نیست که از ما
گناهی حاصل نمی شود آنرا استغفار میکنم و هیچ نفسی نیست الا آنکه نعمتی از حق بما میرسد آنرا
شکر می کنم پس این دو کلمه ورد خود ساخته ام آن عالم گفت جزاک الله خیرا والله که تو
از من بسی عالم تری بیت هر نفسی صد گنه از من دیده ه وز لطف و کرم پرده من بدریده
ای من بتر از هر که بعالم بتری ه وی فضل تو از من بتر آمرزیده گویند ابو سلیمان دارانی فرموده
رحمه الله علیه اگر بنده را هیچ گناه نباشد این عمر گرانمایه که ضایع کرده است دانی چه حسرتی
واندوهی بود و نداند الا بوقت مرگ و آن وقت چه فایده و در موقف حساب بداند
که هر ساعتی از ساعات عمر چون خزینه بود که بروی بگشایند اگر دران طاعات بود چه سرور
و بهجتی باشد و اگر خالی بود چه حسرتی بود و اگر پر معصیت باشد حسرت و شرمساری زیاده

توبه و بس سعی باید کرد که پیش از مرگ بدر توبه باز گردند که در حالت جان دادن هرچند
که با ملک الموت گوید مرا مهلتی ده تا توبه کنم گوید عمرت بسر آمده پیش ازین بیدار می بایست شد
دران حالت چون از توبه ناامید شود آن زمان تعلق بمشیت حق میدارد و سعادت
و شقاوت ازلی يَغْفِرُ لِمَن يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَن يَشَاءُ اینست مذهب اهل سنت و جماعت
که مذهب حق و صواب است سعی باید کرد که پیش از مرگ و امارات مرگ توبه کنند که
عَجِّلُوا بِالصَّلوٰةِ قَبْلَ الْفَوْتِ وَعَجِّلُوا بِالتَّوْبَةِ قَبْلَ الْمَوْتِ بیت
در اره و هوس عمر خود تباه مکن ه جریدهٔ عمل خویشتن سیاه مکن ه چهار سوی جهان منزل اقامت نیست
ببین و بگذر و در وی قرارگاه مکن ه نگاه موعظه دانم که گوید ابلیس که تو جوانی و توبه چنین نگاه مکن
و چنین گفته اند که حق تعالی با هر بندهٔ دو سر است یکی آن وقت که از مادر در وجود می آید فرماید
ای بنده ترا آفریدم پاک و آراسته و عمر تو با مانت بتو سپردم گوش دار تا چون باز سپاری
بوقت حرکت دیگر آنست که در وقت مرگ فرماید دران امانت چه کردی ای بندهٔ من
اگر نگاه داشتی جزای آن بیابی و اگر ضایع کردی دوزخ در انتظار تواست پس باید که تا
تواند امانت نگاه دارد و الا زود توبه کند و پیوسته این دعا کند اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِیْ وَتُبْ
عَلَیَّ اِنَّكَ اَنْتَ التَّوَّابُ الْغَفُوْرُ اکنون دانستی که توبه به نور ایمان و معرفت است
و برکت اهل عرفان بسیار کس به پرتو نور معرفت می یابند و از بی راهی براه صواب
باز می آیند حکایت علما در کتب معتبر آورده اند که جماعتی بخمر خوردن مشغول بودند
و ده دینار بیکی از اهل مجلس دادند تا میوهٔ چند از برای مجلس بخرد چون ببازار رفت
بشر حافی در گذار آمد بدکان خربزه فروشی آمد و دست بخربزهٔ نهاد و بگذشت مردمان
چون آن بدیدند آن یک خربزه را خریدار شدند و هر خربزه دران وقت بدیناری
بود چون خریدار آن بسیار بود یکی گفت من آنرا بدیناری می خرم یکی دیگر گفت
من بدو دینار می خرم علی هذا تا بده دینار رسید آن مرد فکری کرد که من این ده

دینار بدهم و این خربزه بستانم گفت من به ده دینار خریدم خربزه فروش گفت من بوی فروختم پس آن زاهد پیش معاشران برد ایشان تعجب کردند گفتند تو زر بسیار بردی و میوه اندک آوردی گفت این خربزه را قصهٔ عجب بر سر گذشته اگر اجازت بود بگویم پس احوال چنانچه رفته بود بگفت آن جماعت همه خاموش شدند و هر یکی فکری می کردند آن کس که بزرگ ایشان بود گفت ای یاران این مرتبت بچه یافته مردی دست بر چیزی نهد که سه بدیناری بود و در وی چیزی بدید آمد که بهای آن ده دینار شود گفتند ما نیز هم درین فکریم اما شما را چه بخاطر می آید گفت این ببرکت تقوی و معرفت است گفتند تقوی و معرفت چه باشد گفت هر چند خدایرا بهتر شناسند ترس ایشان بیشتر بود چون این سخن بگفت همه بگریه درآمدند پس باتفاق برخاستند و آن خمرها بریختند و نور تقوی و معرفت بدرخشید و توبهٔ نصوح بکردند و غسلی برآوردند و سرها بتراشیدند و بنزد شیخ رفتند و قدم در سلوک طریق مردان نهادند و بران ثبات نمودند تا هر یکی صاحب وقتی شدند در حقیقت این همه دولتها ببرکت دست صاحب دولتی که بچیزی رسد و اول در عنایتی که حق تعالی بر روی بنده می گشاید در توبه است و همه را فتح الباب از توبه شده و این توبه امری است که از آدم تا نفخ صور بر همه کس فرض است خواه انبیا و خواه اولیا و خواه امت که در حدیث درست آمده که بنده باشد که گناه بسیار کرده باشد و توبهٔ نصوح کرده و اعمال صالحه بجای آورده چون نامهٔ اعمال بدست او دهند آن همه گناهان محو کرده باشند و بر جای هر گناهی حسنه نوشته باشند گوید این نامه مگر از آن من نیست ملائکه این آیت برخوانند که اِلّا مَنْ تابَ وَعَمِلَ عَمَلاً صالِحاً فَاُولئِکَ یُبَدِّلُ اللهُ سَیِّئاتِهِم حَسَناتٍ وَکانَ اللهُ غَفُوراً رَحیماً در معنی این آیت فرموده که گناهکاران و مجرمان را عذابهای عظیم کنیم الا کسی که توبه کنند و ایمان آورند و عمل صالح بجای آورند آن زمان ما بدل کنیم گناهان ایشان به نیکوییها و چه چنین کنیم که همیشه

ما بسیار آمرزنده ایم و بسیار رحمت کننده و معنی وَکانَ اللهُ آنست که پیش ازانکه بنده باشد و گناهی بود ما غفور و رحیم بوده ایم و همیشه چنین باشیم که صفات حق تعالی ازلی و ابدیست و درین بدل کردن گناه بحسنات چهار وجه گفته اند اول عوض کفر ایمان و عمل صالح و آن عذابهای عظیم بدل کنند بناز و نعیم بهشت و بعوض خانهٔ دوزخ قصرهای جنت چهارم در قیامت در نامهٔ عمل بر جای هر گناهی نیکویی بیند نوشته از غایت شادی گوید کاشکی بیش ازین کرده بودی این همه فضیلتها ثمره و نتیجهٔ توبه است که فرموده لا صغیرة مع الاصرار و لا کبیرة مع الاستغفار یعنی صغیره نماند و نباشد مادام که اصرار بر آن نموده باشد و کبیره نماند و نباشد مادام که استغفار بر آن بود و توبه کنند

فصل این فصل در بیان قبول توبه است و شرایط آن بدانکه چون توبه بشرط بود البته قبول بود و باید که چون توبه از سر اخلاص کردی قطعا در قبول آن باید که هیچ شک نباشد اما شک دران بود که توبه بشرط بوده باشد یا نه پس هر کس که دل او بنور معرفت روشن شد دانست که گناه سبب نجاست و توبه سبب قرب چراکه دل آدمی در اصل خویش گوهریست از جنس گوهر ملائکه و بر مثال آینه روشن است که جمال حضرت الهیت دران تجلی میکند اگر معصیتی کرد نقطهٔ سیاه بران افتاد و اگر توبت کرد و عبادت کرد آنرا محو کرد و دل را ازان پاک و صافی گردانید و اگر اصرار کند نکتهٔ دیگر پیدا شود همچنین تا همه روی آینهٔ دل زنگار معصیت بگیرد اگر زود توبه کند اصلاح پذیر بود و اگر زنگار دران غوص کند چنانچه علاج پذیر نبود ایمان ازانجا بگریزد چنان دل توبه نتواند کرد که اسیر قید شیطانست ازین بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر از عقب هر بدی نیکویی بکند که آنرا محو کند و در حدیثی دیگر فرمود که اگر بنده چندان گناه کند که بعنان آسمان رسد چون توبت کنند قبول کنند و در حدیثی دیگر فرمود که بنده گناهی کند و بسبب آن در بهشت شود گفتند چگونه یا رسول الله فرمود که گناهی بکند و پشیمان شود و دایم برابر چشم خود میدارد تا به بهشت رسد ابلیس گوید کاشکی ویرا درین گناه نیفگندمی دیگر فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که حسنات سیئات را چنان محو می کند که آب چرک از جامه و فرمود چون

ابلیس ملعون شد گفت بعزة تو که از نفس آدمی بیرون نیایم تا جان در تن ایشان بود حق تعالی
فرمود که از توبت نبندم تا جان در تن وی بود گویند حبشی نزد پیغمبر آمد گفت من گناهی کرده ام بعزت من کمو
چون توبه کنم قبول کنند فرمود بلی چون پاره برفت بازگشت گفت دران وقت که میکردم
مرا میدید فرمود بلی حبشی نعره زد و جان بداد فضیل عیاض گفت الله تعالی یکی از پیغامبران وحی کرد
که بشارت ده گناهکاران را اگر توبه کنند بپذیرم و بترسان صدیقان را که اگر بعدل با ایشان کار کنم همه را
عقوبت کنم و حبیب بن ابی ثابت گوید گناه بر بنده عرض کنند بگناهی برسد گوید آه من
همیشه از تو می ترسیدم پس آن گناه ازوی در گذارند بسبب آنکه می ترسید ازان و سهل گوید
حقوق خدای تعالی ازان بزرگ ترست که بدان قیام توان کردی باید که بامداد برخیزی و شب
بتوبه خفتی که پیدا نیست که آنکس که در خواب رفت و جان را ازوی جدا کردند باز در تن وی
آرند یا نه و بنده باید که دایم حساب نفس خود کند که درین ساعت چه کردم و توبه کند بقول حاسبوا
قبل ان تحاسبوا گویند شخصی بوده که هر شب ساعات روز بکردی اگر تقصیری کرده بودی
شب توبه کردی و استغفار بکردی و بتدارک آن عمل چند عمل صالح بکردی چون ازین
عالم برفت یکی از اولیا او را در خواب دید گفت خدای با تو چه کرد گفت دران حضرت مرا
حاضر کردند حق تعالی فرمود او حساب خود کرده است او را به بهشت اعلی برید و مرا به بهشت
بردند حکایت در حلیة اولیا آورده اند که روزی عیسی علیه السلام با یکی از عباد برای میرفتند
یکی از رندان قلاش ایشان را بدید گفت بار خدایا بحرمت این دو کس که برین عمر تباه رحمت کن
زمانی در عقب ایشان میرفت و قدم بر جای قدم ایشان می نهاد و در دل با حق مناجات
میکرد باشد که ببرکت صحبت ایشان توبه نصوح روزی شود ناگاه آن عابد روی باز پس کرد
گفت ای تو که باشی که در صحبت ما باشی این مسکین دل شکسته به نیت آن میرفت که توبه کند بدبخت مو
او از غایت عجب و تکبر این سخن بگفت او بگریه در آمد عیسی علیه السلام باز وقت او افتاد و خاطرش
باز می داد که در حال جبرئیل آمد که حق تعالی ترا سلام میرساند که این عابد را بگوی که با این عجب وتکبر

که با خود پدید آوردی و دل این مسکین مالامال توبه بود حق تعالی طاعت و ولایت ترا بوی داد
و گناه وی را بر گردن تو نهاد و ترا از اهل دوزخ گردانید و او را از اهل بهشت گردانید تا بدانی شمه
از اسرار توبه از سر اخلاص که چگونه قبول میکند بعنایت خود و طاعت با عجب شخص را بدرجه
اشقیا می رساند از غایت بی نیازی و استغنایی که دارد بیت
بی نیازی بین که اندر اصل هست ه خواه مطرب باش و خواهی نوحه گر حکایت امام یافعی رحمة الله
علیه آورده که مالک دینار رحمة الله علیه روزی میگذشت جنازه دید که سه چهار کس با وی بودند
با خود گفت این میت مگر غریبی است با وی میرفت تا نماز بگزارد چون پاره راه برفت از
کسی پرسید که این میت چه کسی است گفتند مردی فاسق بود و جهة معاش بد او مردمان رغبت
بجنازه او نکردند مالک گفت ما قدم از بهر خدا نهادیم برفت و نماز وی بگزارد و صبر کرد
تا او را دفن کردند و جماعت برفتند او زمانی توقف کرد و سوره از قرآن برخواند چشمش
در خواب رفت دو ملک دید که در قبر او فرود رفتند یکی بر بالین وی ایستاد و یکی بر پایین
او پس هر دو در وی نظر می کردند این ملک پایین میگوید در هر عضوی از اعضای او که مینگرم
همه ظلمت معاصی می بینم و در هیچ از آن او ذره خیرات و طاعات نمی بینم نام او از اهل
دوزخ خواهیم نوشت ملک بالین میگوید صبر کن تا من در باطن او نگاه کنم و از آنجا خبری آورم
چون نظر بر دلش کرد دید مالامال از ترس خداست و ایمان و پشیمانی از گناه و ندامت
و توبه گفت ای برادر نظر بر ظاهر او مکن او تایب ازین عالم رفته و تایب بهشتی بود
پس نام او در جریده اهل بهشت ثبت کردند این حکایتها درین فصل جهت آن آوردیم
تا همه را یقین باشد بر قبول توبه و بدانند که توبه چگونه گناه را محو می کند بقول خواجه کاینات
صلی الله علیه وآله وسلم تا بندگان گریزپای باز در حق تعالی آیند و از رحمت حق نا امید نشوند
پس کجا روند چون او غفار و تواب است و ناله و عجز بندگان دوست میدارد می گوید
چون می داند که خدایی دارد که گناه را می آمرزد میغفر ما یداورا امرزیدم و بسی احادیث

برصدق این کلمات آمد اما توبه باید که بشرط باشد که از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه منقولست
که فرمود بر تائب واجب است که اول از گناه پشیمان شود و عزم بران دارد که هرگز باز
بر سر گناه نرود و خصما را از خود خشنود گرداند و رد مظالم کند خواه مالی و خواه عرضی و هر چه بداند
دعا بر مسلمانان کند تا حق تعالی ایشان را خشنود کند که در خبر درست آمده که بتوبه همه گناهان بر
می خیزد الا خون بناحق و مظالم چرا که آن حقوق العباد است و فرموده که هر خنده که در معصیت
کرده باشد گریه در خلوت بکند و هر شادی که کرده اندوهی بر دل خود نهد و در ریاضتی بکوشد
تا گوشتی که از گناه برآمده باشد از اندام زایل شود و از یاران که معصیت کرده دوری
جوید بلکه آن مقام که معصیت کرده آنجا دشمن دارد و آن صفات ذمیمه که پیش ازان بوده
بصفات حمیده مبدل سازد چنانچه آن زمان غفلت بود این زمان زیرکی باشد و آن زمان
در بند زینت این جهان بود و این زمان در کار آخرت و بی تکلفی سعی کند و زبانی که بلهو و لعب
خو کرده بود بذکر و قرآن خواندن روان کرداند و دایم در صنایع و بدایع تفکر کند و آن ارکان
و جوارح که با اعمال شیطانی انس گرفته بود در قید و بند طاعت کشد و نماز گذشته را قضا کند
و مسایل دین بیاموزد و چشمی که در نامحرم نگاه کرده در مصحف نگاه کند و در روی علما و صلحا
نظر کند و گوش بمعنی قرآن و حدیث کند و مسایل دین بیاموزد و بعوض آن لذتهای نفسانی
و رسمی خود را بلذتهای وجدانی و بهره و ذوقی و شوقی و رقتی قلب حاصل کند و وقتی که این
شرطها بجای آورند چه جای آنکه گناه در گذارند که هر لحظه هزار در معرفت بر دل گشاده شود
و نور معرفت روز بروز زیادت شود تا کار بجایی رسد که طاعت او ملایکه دست
بدست برند بلکی آهی که از سینه برآرد بهشت را معطر سازد و آب چشم او طراوت
رخسار حور العین سازد چنانکه آورده اند که یکی از توبه کاران حوری را بخواب دید و رخساری
بغایت خوش داشت پرسید که این طراوت روی تو از چیست گفت از آب دیدهٔ
تو که در سحرگاه میریزی پس وظیفهٔ تایب آنست که پیوسته آب دیده و سوز سینه شعار

خود کند

فصل چهارم در بیان آنست که آن خصلتهایی که رجوع باید کرد و آن چند نوع است

البته آن را بیان باید کرد که آنکس که رنج و آفت نشناسد از آن حذر نتواند کرد و اگر بدان گرفتار
شود علاج آن نداند پس سعی باید کرد اول بدانکه رنجی که توبه علاج آنست چیست بدانکه علماء
دین اکرمهم الله تعالی از کلام رب العالمین و از احادیث صحیح این امت را خبر داده اند که فرمود
مهتر انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که بعد از من از ایمان برگردید یعنی بعد از مسلمانی
گمراه مشوید که کافر شوید که در روز قیامت بعضی آیند رویهاء ایشان سفید و نورانی بود و بعضی آیند
رویهاء ایشان سیاه و تاریک با ایشان گویند که از برای آن روی سیاهید که بعد از ایمان کافر شدید
و بعد از خدای پرستی روی بخلق پرستی آوردید و آن از آفتهایی چند خیزد و آن چند نوع است
کفر است و نفاق و بدعت و گناهان کبیره و صغیره پس هر یکی ازین بیانی مختصر بگوییم چنانچه عوام
الناس فهم کنند پس کفر پنج نوع است اول آن را بیان کنیم [illegible] اول از کفر
آنست که مردمان از پدران و مادران و آبا و اجداد و از بزرگان قوم یا جماعتی که اعتقاد کنند
که ایشان از ما داناترند و سخنان ایشان باور کنند و در خاطر ایشان چنان مستحکم شده باشد
که اگر پیغامبر بیاید و حکم آسمانی بر ایشان خواند و گوید آن دروغها ناپسندیده شنیده حجاب
این سخنها و راست ناشنیده گردد و از بهر دروغ این راست نشنوند و قبول نکنند و باور
ندارند این را کفر گویند و آنکسان را کافر گویند این یک نوع است از کفر چنانچه فرمود وَجَعَلْنَا عَلَى
قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا یعنی ما که خداییم بگردانیدیم بر دلهاء این کافران پردهای
که ایمان دران نرود و در گوشهای ایشان گرانی نهادیم که قطعا نشنوند گویند ما متابعت
آبا و اجداد خود می کنیم آخر ایشان را عقلی بوده نوع دوم از انواع کفر آنست که کلام حق بخوانند
و سخن پیغامبر بشنوند و معنی آن فهم نکنند و از غایت حسد و حب ریاست خلایق را بخلاف
آن فرمایند و خود قبول نکنند با وجود آنکه دانند که راستست خاطر کج ایشان را بدروغ باز دهند
و آن کفر جهودان و ترسایان باشد نوع سیوم از کفر آنست که حقی واجب که واجب بود اظهار آن

کردن غرضهای نفسانی و شهوانی در میان آوردند با وجود آنکه صدق رسالت او می‌شناختند و این جهودان او را از فرزندان خود بهتر می‌دانستند آن را از گفتار عرب پنهان می‌کردند چنانکه فرمود فَلَمَّا جَاءَهُم مَّا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ یعنی چون قرآن و رسول بشناختند کافر شدند و آنچه تصدیق می‌بایدکرد تکذیب کردند و آنچه در وی بود پنهان کردند و خلایق منکر او گردانیدند حق تعالی بر ایشان لعنت کرد که أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ و جمعی نیز از این امت که این صفت داشته باشند با آن طایفه داخل باشند نوع چهارم از کفر آن کفر منافقان است و مبنی نفاق اندرون بر خلاف بیرون بود چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بیامد و اظهار دعوة کرد جمعی آن را قبول کردند و تسلیم شدند ایشان را مؤمن صادق خوانند و جمعی دیگر باور نکردند و انکار نمودند ایشان را کافر خوانند و جمعی بودند که اعتقادی که داشتند رها نکردند و آنچه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود باور نکردند اما بزبان آمنا می‌گفتند ایشان را منافق خوانند و صفت ایشان آن بود که هر حکمی که از آن حضرت صادر شدی یا بفرمودی در دل انکار آن کردندی و با یکدیگر مشورت کردندی که این بد کرد و چرا چنین گفت و بر سر چیزی اعتراض کردند و پنهان با دشمنان دین دوستی کردندی خدای تعالی در شان ایشان فرمود إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ یعنی جای ایشان در دوزخ در درک زیرین دوزخ باشد نوع پنجم از انواع کفر جهل است و آن باشد که دعوة بایشان نرسیده باشد و خبر از دین و دعوت ندارند اما عذاب ایشان از عذاب اصناف کافران سبکتر باشد و عذاب جهودان و منافقان سخت‌تر باشد پس چون پیغامبر آید و دعوت عرض کرد تقلید غیر او کردن کفر باشد و بعد از نزول وحی و شرایع انبیا متابعت عقل کردن منافقی و از طاعت داری کسی که واجب الطاعة باشد امتناع کردن جهودی و ترسایی باشد چنانکه جهودان و ترسایان بتعصب موسی و عیسی و علماء توریة از متابعت و فرمان برداری حضرت رسالت باز ماندند همچنین اهل بدعت که بتعصب بزرگی کمال خود رها کنند و ترک

متابعت و سنت کنند و پی هوای نفس خود روند هم کفر است

در بیان گناهان کبیره

بدانکه حکمت الله تعالی و سنت الهی چنان تقدیر کرده که وجود و حیوة آدمی درین عالم بی نفس آماده صورة نبندد و در وی شهوات آفریده و بی پی روی آن نمی‌تواند بود و شهوات در نفس آراسته شده مثل زن و فرزند و زر و سیم و انواع زینتهای دنیا که فرمود زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ الآیه و این شهوات و آرزوها گویا در طبیعت او خمیر کرده‌اند و در این خلقت سری است که اهل معرفت آن را دانند و حق تعالی آن را بیان فرمود که الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الشَّهَوَاتِ أَن تَمِيلُوا مَيْلًا عَظِيمًا يُرِيدُ اللَّهُ أَن يُخَفِّفَ عَنكُمْ وَخُلِقَ الْإِنسَانُ ضَعِيفًا و چنان ضعیف است که با آرزوهای خود صبر ندارد پس آدمی را البته از گناه و زلت خالی نبود الا آن کسی که رحمت و عصمت او را نگاه دارد پس این گناهان دو قسم گردانیده بعضی را کبائر الاثم و الفواحش خوانده و جایی دیگر فرموده إِن تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ و جایی دیگر فرموده که لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا اما کبایر آنست که حدی و کفارتی معین دارد یا عذاب آخرت بر آن موعود است و کبیره آن باشد که هیچ طاعت با آن بدرجه کمال نرسد و پیش بعضی از علما و حسن بصری و متابعان او خود راست بدلیل إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ یعنی حق تعالی طاعت از پرهیزکاران می‌پذیرد یعنی آن کسانی که از شرک و کبایر پرهیز کنند از قول ابن عباس رضی الله عنهما که المتقی الذی اتقی الشرک و الکبائر اما صغیره حدیث رَمَضَانُ إِلَى رَمَضَانَ وَالْجُمُعَةُ إِلَى الْجُمُعَةِ وَالصَّلَاةُ إِلَى الصَّلَاةِ كَفَّارَاتٌ لِمَا بَيْنَهُنَّ مَا اجْتُنِبَ الْكَبَائِرُ یعنی هر گناهی که میان رمضان تا رمضان باشد و از جمعه تا جمعه یا میان نمازهای فریضه باشد مکفر گناهان شود وقتی که از کبایر دوری جویند اینها نیز در گذارند پس این فضایل اعمال که در احادیث آمده کفاره گناهان صغیره میشود اما آنچه کبیره بود هر یکی را حدی و کفارتی در قرآن و حدیث صحیح صریح آمده روشن است اکنون بدانکه کبایر چند است و کدام است میان صحابه و علماء ملت چند قول است بعضی برآنند که ده است و جمعی گویند سیزده است و جمعی برآنند که

هفتاد است و از ابن عباس پرسیدند که گناه کبیره هفت است یا هفتاد گفت الی سبع مائة
اقرب یعنی بهفتصد نزدیک است و بعضی بر آنند که هرچه در قرآن هست و حدیث وعیدی
بر آن آمده آن کبیره باشد اما آنچه اکثر علماء ملت بر آنند گفته اند که هفده است یا هجده پس
ما آنرا بیان کنیم تا عامهٔ خلایق از آن بپرهیزند و اجتناب نمایند تا متوجه باب توبه شوند
و از آن کرده پشیمان شوند تا هر طاعتی که کنند مقبول گردد و مکفر صغایر شود و از دوزخ نجات
یابند و مستحق بهشت جاودانه شوند بحکم نص قرآن مجید که ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر
عنکم سیئاتکم و ندخلکم مدخلا کریما کبیرهٔ اول شرک بخدا است و معنی شرک آنست که
غیر خدای شریک خود کرده اند و آنرا پرستند چنانچه بت پرستان و آفتاب و ماه پرستان
و ستاره پرستان و گوساله پرستان و اگر جمعی درخت پرستیدند و چنانچه جمعی ملائکه و عیسی
و مریم و عزیر بخدایی فرا گرفتند و دیگر جمعی بهوای نفس در پی کسی افتند و او را پرستند و قومی
بمال و فرزند و جامه و ملک و جاه و قبول خلق عزة و فریفته شدند پس هر یکی ازین چون
هوا و طبیعت گشت در راه طریقت بحقیقت بت شد ازین فرمود أفرأیت من اتخذ
الهه هواه بلکه عباداتی که بریا کنند هم شرک بود چرا که هر چیز و هر کس که در عبادت
الله تعالی در آورند آن شرک باشد چنانچه فرمود فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا
صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا یعنی هر آنکس که امیدواری دارد بلقاء رضای خدای تعالی باید
عملی که کند خالص خدای را کند و در آن عمل کسی را یا چیزی انباز نکند یعنی نظر از خلق بکلی فرو گیرد
کبیرهٔ دوم نافرمانی پدر و مادر کردنست آن نافرمانی که موافق رضای حق بود که اگر چیزی
فرمایند که خلاف فرمان حق بود آنرا نباید شنید اما سر موی چیزی نباید گفت و نباید شنید
که رنجی بخاطر ایشان رسد و آنچه طریقهٔ احسان و خدمت باشد با ایشان بجای باید آورد چنانکه
حق تعالی فرموده و اعبدوا الله و لا تشرکوا به شیئا و بالوالدین احسانا و بسیاری
آیات در نیکویی کردن با مادر و پدر آمده و چنان تاکیدی دارد که با پرستیدن خود برابر کرده

و چون سخن با ایشان گویند با ادب و برفق گویند و جهت ایشان رحمت از من خواهید و
چنین گویند ای پروردگار ما رحمت کن بر مادر و پدر ما چنانکه ایشان رحمت کردند بر ما و ما را
پروریدند در آن حالت که ما کوچک و خرد بودیم و در تمام اوقات گوید رب ارحمهما کما ربیانی
صغیرا و حق پدر و مادر بر خود بشناسد اما حق انبیا و علمای دین بزرگتر است از حق مادر و پدر
که مادر و پدر که سبب حیوة فانیست و پیغمبران و علماء ربانی سبب حیوة آن جهانی اند
کبیرهٔ سیوم گواهی بدروغ دادنست بقصد زیان کردن بنفس و مال کسی که در عصمت شریعت
است و در ذمت و امان رسولست اگر خود ذمی باشد یا آن قصد و زیان و ایمان کسی کند چنانکه
کسی علمی نداشته باشد و در میان مردمان چیزی گوید که منظورش بر امور خود بود و احادیث
و تفسیر برای خود گوید و مردمان در طاعت کاهل گرداند و در معصیت دلیر سازد یا در بدعت
اندازد از برای آنکه وعظش گرم شود او را چند گناه بود که آن نیز از کبیره شمرده اند و از قبیل گواهی
دروغ باشد و عقوبت او صعبتر باشد از آنکس که زیان بمال و نفس کسی رساند چرا که آن زیان دین مردمانست
و در حدیث صحیح آمده که فرموده آگاهی دهم شما را از بزرگترین گناهی از گناهان بزرگ گفتند
بلی یا رسول الله فرمود شرک بخدای و نافرمانی پدر و مادر کردن و چون این سخن میفرمود تکیه زده
بود و بس راست بنشست گفت گفتن بدروغ گواهی بدروغ و سه نوبت بفرمود صلی الله علیه و آله
و سلم کبیرهٔ چهارم خون بناحق کردن است و الله تعالی فرموده و لا تقتلوا النفس التی
حرم الله الا بالحق و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا یعنی مکشید هیچ نفسی را که خدای تعالی آن
حرام گردانیده است الا بحق یعنی بدستوری شرع پس هر کس که بظلم کشته شود ما که خداییم حکم
چنین کرده ایم که اگر خواهد قصاص کند یا دیت ستاند یا اگر خواهد عفو کند یعنی این مقتول
یا او را سلطان و حاکم گردانیده ایم برین دعوی و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده که هر آنکس که یاری دهد بر قتل مسلمانی اگر خود به نیم کلمه باشد چنانکه گوید اق و تمام نگوید
روز قیامت می آید و در میان هر دو چشم او نوشته باشد که نومید است از رحمت خدای تعالی

و در حدیثی دیگر فرموده که همیشه مرد مسلمان از دین خود فراخی دارد مادام که خون ناحق در گردن
ندارد و چون خون ناحق کرد عرصهٔ دین بروی تنگ شود و در حدیث صحیح است که زوال دنیا در جنب
حضرت خدای تعالی آسان‌تر است از کشتن مردی مسلمان و آنکه بنای خدای تعالی خراب
کرده است و درین معنی آیات و حدیث بسیار است اما قتل سه قسم است عدوان و آنرا
حکمی دارد و یکی شبه عمد است و آن حکمی دیگر است و یکی دیگر خطای محض خوانند
و فقها آنرا بیان کرده اند در روشن کبیرهٔ پنجم زنا کردن است و معنی در عرف فقها
گویند ادخال فرج فی فرج مشتهی طبعاً و محرم قطعاً یعنی عورتی در عورتی غایب شود که
که طبعا و البته است و قطعا حرام و ناشایسته است پس لواط در زنا داخل است و حد زنا پیش
ائمه معین است و حق تعالی آنرا بزشتی یاد کرده و از آن دوری فرموده و لا تقربوا الزنا انه
کان فاحشة و ساء سبیلا یعنی نزدیکی مکنید بزنا بلکه مقدمات آن بدرستی که آن کاری
بغایت زشت است تا بوده است و بد راهیست و حد محصن و غیر محصن بمذهب فقها بیان
آن کرده اند که اگر بدان مسایل و شرایط مشغول شویم این کتاب بحری شود که بساحل آن نتوان
رسید غرض درین بیان کبیره کردن است کبیرهٔ ششم دزدی کردن است و دزدی آن نوع است
یا مال غیری برگیرد بناحق یا تصرفی فاسد زیان کار در مال کسی کند بی اذن شریعت و بی رضای
خداوند مال که اگر پنهان کند دزدی بود و اگر آشکارا کند آن غارت باشد و مصادره و راه زدن
هم ازین قبیل بود و حد هر یکی از شریعت معین و روشن است چنانکه ربع دیناری اگر از مال کسی
از حرز ببرد دستش باید برید و آیات و احادیث در حکم آن بسیار است کبیرهٔ هفتم
خمر خوردن است و هر چه مستی کند آن را آورده حد است و اگر علی ازان کرده باشند البته
حرام باشد بدلیل کل مسکر حرام پس هر شرابی که مستی کند اندک آن اگر خود قطره باشد حرام است
و پلید که اگر بر جامه افتد بی نماز و اگر در طعامی مایع افتد همه پلید بود و حرام و حد شارب خمر
هشتاد تازیانه بود که در میان خلق او را بزنند و روزه و نماز او مقبول نیست نزد خدای تعالی

و بقول بعضی خود درست نیست و گواهی وی نشنوند کبیرهٔ هشتم قذف محصنات است
یعنی پاک زنان و پارسایان را نسبت به پلیدی کردن است چنانکه در خصومت جاهلان و بی
خردان دشنام هر دمان دهند و نسبت مادر و خواهر و زن ایشان بزنا کنند که معلوم ندارند
یا جمعی بی دینان که مسلمانان را حرام زاده گویند بدتر یکی ازین که بگویند هشتاد تازیانهٔ
شرعی او را باید و آیات و احادیث بسیار در وعید این طایفه آمده و ایشان را فاسق
خوانده و لعنت کرده کبیرهٔ نهم قمار باختن است پس هر کاری و بازیی و مواضعه‌ای شرعی
که مردمان میان یکدیگر بنهند تا بدان چیزی از یکدیگر ببرند که نفسها در کردن آن راغب باشد
آنرا قمار خوانند و حرام بود و از گناه کبیره است و هر مالی که از ان بدست آرد حرام بود
و اگر حلال داند کافر باشد و در قرآن خمر و قمار با هم یاد کرده پس هر چه ازین قبیل باشد خواه نرد خواه
شطرنج و تیر و باقلا و جوز و هر چه کرد و از هر دو طرف باشد آن قمار باشد کبیرهٔ دهم
ربا دادن و ستدن است و ربا آن باشد که مالی بکسی دهند و زیادتی بران بستانند
و در حدیث است که همه قرضی که جر منفعتی بود ربا باشد که اگر هزار دینار بکسی دهند
و یک فلوس زیادتی طمع کند ربا بود و دران وعیدها که در قرآن آمده داخل بود و احادیث
بسیار در عقوبات رباخواران آمده یکی آنکه همیشه با خدای و رسول در جنگ است
و فرموده که ربا سی و اند باب است کمترین آنست که با مادر خود زنا کرده و جای وی در دوزخ است
که و من عاد فاولئک اصحاب النار هم فیها خالدون نعوذ بالله کبیرهٔ یازدهم
مال یتیمان بظلم و باطل خوردن است اگرچه مال همه کس بظلم خوردن حرام است و گناه کبیره
اما حق تعالی خاص در مال یتیم در چند جای در قرآن وعید و نهی آن فرموده پس تاکید دران
زیادت بود که و لا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن یعنی نزدیک مال یتیم مشوید
الا بوجهی احسن یعنی بطریقی نیکوتر و سود رساننده‌تر باشد بمال یتیم و حکم آن نیز در قرآن
و حدیث بسیار است چنانچه فرموده که خورندگان مال یتیمان بظلم در شکم ایشان آتش است

از دوزخ کبیرهٔ دوازدهم از مصاف با کافران گریختن است و بسی آیات در قرآن از فرار
الزحف آمده از زمان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم تا انقراض عالم این حکم جاری و
ثابت است و این وقتی بود که دو کافر و یک مسلمان بود که اگر پیش باشند عاصی نشود
کبیرهٔ سیزدهم سحر و جادویی کردن است و فرمودن و معنی سحر قصد بگردانیدن نفعها و دلها
در عین چیزها در دوستی و دشمنی بواسطهٔ نوشتن تعویذها و طلسمها و خواندن افسونها و ساختن
نیرنجات و تعویذات بر آتش نهادن و خشاندن چیزها و امثال این شعوذها که به مقتضای
شرع بود و دران غرضهای نفسانی بود یا از برای صیت و آوازه تا جاهی و مالی بیابد همچنانک
کردن و فرمودن آن حرام است هر مالی که از آن بدست آورد حرام باشد و در شریعت
ثابت است که اگر کسی که فلانکس گوید که فلانکس بسحر کشتم اورا باز کشند و اگر گوید من بجادوی
زیانی بکسی رسانیدم غرامت آن لازم آید و اعتقاد دران کبیره باشد کبیرهٔ چهاردهم قطع رحم است
یعنی از خویشان و متعلقان صالح بریدن و استکبار بر ایشان کردن هم از کبیره بود و احادیث
بسیار درین آمده و در ثواب پیوستن بخویشان بتخصیص خویش درویش و در عذاب آنکس که
از خویشان ببرد پس هر خویشی که بصلاح بود شاید که درو پیوندند و اگر بکبیرهٔ ازین مشغول بود
از وی ببریدن اولی کبیرهٔ پانزدهم سوگند بدروغ خوردن است و آنرا در شریعت
به یمین غموس خوانند که خورندهٔ آن در آتش دوزخ فرو برند و اگر کسی بدروغ بخورد تا مال کسی
ببرد کبیره و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که هر کس که سوگند بدروغ خورد تا مال
مسلمانی ببرد بغضب چون بحضرت عزت رسد با وی خشمناک باشد و وعید بسیار در شان
آنکس آمده کبیرهٔ شانزدهم آنست که با گناه بسیار از رحمت خدای تعالی نومید شود و از برای
گناه دل بدوزخ نهد و قطعا بتوبه و انابت و استغفار و کفارت طلب نکند و مغفرت و رحمت
خدای تعالی نکند چنانچه گوید چون نخواهد آمرزید تا توانم گناه کنم یا گوید ما جای خود در دوزخ راست
کرده ایم یا بطنز گوید ما بهشت نمیخواهیم که جای زاهدانست و جای سالوسانست مرا در دوزخ

خوشتر که جای بزرگان و محتشمان است اینها همه کفرست و ازین سخنها رجوع باید کرد و تجدید
کلمهٔ شهادتین کردن و مسلمان شدن و توبه کردن و آیت قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ
أَنْفُسِهِمْ دلیل خود ساختن و از رحمت حق تعالی نومید شدن کبیرهٔ هفدهم ایمن شدن است
از مکر خدای تعالی و این ایمنی بر دو قسمست یکی آنکه گناه کند و بران مصر بود و قطعا طلب توبه
و اصلاح و کفارت نکند و بکرم و رحمت موعود مغرور گردد و دران بی باکی و ناپاکی گوید خدای
کریم است و رحیم و نداند که صفت قهاری دارد و او دران نظر افتاده و قسم دوم آنکه چنان
بطاعت و عبادت و خیرات خود مغرور شود و چنان اعتماد بران کند که پندارد که مکر روا
نباشد که خدای تعالی او را در دوزخ کند و از عاقبت قطعا نترسد و از وعیدهای قرآنی یکبار
غافل بود که فرموده مرد باشد که عمل اهل بهشت کند تا حدی که میان او و بهشت نماند الا یک
گز که سابقهٔ ازلی بوی رسد و عملی از عملهای اهل دوزخ بکند و بدان بدوزخ رود و باید که درین
معنی قصهٔ بلعام و برصیصا فکر کند که در آخر متابعت شیطان کردند و بدوزخ رفتند اما
این چنین قضیه نادرست و هر اما گناه کاران بیحد و بسیار آمرزند که سبقت رحمتی
غضبی کبیرهٔ دیگر اصرار بر صغایر نمودنست یعنی گناهان کوچک بسیار کند و آن یاد
کرده شود احیانا در میان سخن اما اگر اصرار بران کند تا عادت شود کبیره گردد و اصرار بر صغایر
حق تعالی فرموده وَإِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ يَغْفِرُ
الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ وَلَمْ يُصِرُّوا عَلَىٰ مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ معنی آن میکرد که اصرار بر گناه نباید
کرد و خدای را بطاعت یاد باید کرد و زود پشیمان و توبه کند گویند اعرابی بحضرت
رسالت آمد صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا رسول الله خدای تعالی بر من بران فرمود بنشین
دیگر برخاست گفت یا رسول الله بران فرمود بنشین تا سه نوبت این بگفت
یا چهار بار گویا هنوز معجزه دانسته بود که او صغیره کرده است پس وقت نماز رسید
و نماز با جماعت با آن حضرت بگزارد دیگر برخاست و همین بگفت فرمود هل صلیت

معنا یعنی نه نماز با ما گزاردی گفت بلی فرمود ذاک کفارتک گفت این نماز کفارهٔ آنست
و سه قول گفته اند یا بوسه بوده یا بنامحرمی نگرسته یا زنی بپسوده بود پس این آیت برخواند اَقِمِ
الصَّلوٰةَ طَرَفَیِ النَّهَارِ وَزُلَفًا مِنَ اللَّیْلِ اِنَّ الْحَسَنَاتِ یُذْهِبْنَ السَّیِّئَاتِ اعرابی گفت
یا رسول الله این آیت خاص از بهر منست فرمود بلی و از بهر آنان که بنادانی عملهای چنین کنند
خدای تعالی ما را از کردن صغایر و کبایر نگاه دارد و از شر شیاطین جن و انس محفوظ دارد ان شاء الله
و تعالی فصل پنجم مشتمل بر توبهٔ بعضی از انبیا و مرسلین علیهم السلام اول این مسئله
بدانکه همه انبیا و رسل معصوم مانند ملک واجب العصمت اند پس نسبت با ایشان چیزی چند بدست
که چون از ایشان صادر شدی حق تعالی آنرا از ایشان نمی پسندید و آن بسبیل عادت بسهو در
وجود می آمد پس حق تعالی آنرا باز خواست میفرمایید ایشان در مقام توبه و عذرخواهی در می آیند
والبته نزدیکان را باندک حرکتی باز خواست عظیم کنند و حکمت درین آنست تا تعلیم امتان
باشد آخر آدم علیه السلام آن خطیئه که بکرد حضرت احدیت فرمود که فَنَسِیَ یعنی بفراموشی
بخورد پس با وی عتاب فرمود تا او توبه کرد گفت رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا پس انبیا را به
مثل این خطایها میکردند و نوح در زمان طوفان از بهر کنعان پسر خود دعا کرد و این عجب
که کسی جهت نجات فرزند خود دعای کند حق تعالی با او خطاب کرد که چرا دعا از برای کافری میکنی
پس از خطاب حق بترسید و باقی عمر توبه می کرد و می گریست و چندان گریه میکرد که نام وی
نوح شد پس معلوم شد که توبهٔ ایشان نه از کبیره بوده و نه از صغیره اگرچه صغیرهٔ بسهو از انبیا روا
داشته اند و مفسران آورده اند که روزی نوح بر دروگانی کوزه فروشی ایستاده بود جبرئیل آمد
گفت حق تعالی میفرماید که این کوزه ها را در یکدیگر شکن نوح گفت خلقی درین سعی کرده اند و این [illegible]
خود این مایه دارد مراد ازین حکم چیست گفت حق تعالی میفرماید که چند کوزهٔ سفالین بی قدر بر تو حیف
می آید که بشکنی روا داشتی که عالمی بندگان ما را بدعای تو هلاک شدند و در مقام انصاف گفت
بد کردم و توبه کرد اگرچه این تقدیر او است اما دوست میدارد که بنده در مقام عذر بایستد و عجز و زاری

اظهار کند چون در هر فصلی حکایتی چند گفته می آید درین فصل ازین قصه شمهٔ بگوییم قصهٔ نوح هر چند طولی
دارد اما درین مقام علی الاجمال مخلص آن بیان کنیم اول کسی که کلمهٔ لا اله الا الله امر کرد بخلق نوح بود
علیه السلام و سبب آن بود که پیش از وی هیچکس بت پرست نبود و پس او مبعوث شد بجماعتی
که بت پرست بودند و از زمان آدم تا ادریس بت پرستی نبود و چون ادریس بآسمان بردند
پیش امت او بغایت مشکل بود مفارقت او پس جمعی صلحا در میان قوم بودند و خلایق بطاعت
می فرمودند و معابد رونقی عظیم داشت بوجود آن عابدان چون آن بزرگان ازین عالم رفتند
قوم از برای او رغبت در عبادت صورة آن صلحای بساختند و در محرابهای نهادند و طاعت
خدای می کردند و دران وقت صورتگری حلال بوده تا مدتی برین بگذشت و قرنی دیگر
بگذشت و آن صورتها دران محرابها کهنه شده بود و معنی نمی دانستند و زیارت
ایشان میکردند شیطان در ایشان دخل کرد و ایشان را وسوسه کرد که پدران شما این صورتها
می پرستیدند و سجدهٔ اینها می کردند پس مدتی سجدهٔ آنها بکردند می گفتند شریک خدا اند
پس آن عادت شده بود و در هر شهری و دهی بتی می ساختند و همه سر به بت پرستی
بر آوردند اصل بت پرستی از آنجا برخاست پس خدای تعالی از میان ایشان نوح را
علیه السلام برگزید و برسالت با ایشان فرستاد و حق تعالی از آن خبر می دهد فرمود اِنَّا
اَرْسَلْنَا نُوحًا اِلٰی قَوْمِهِ اَنْ اَنْذِرْ قَوْمَکَ مِنْ قَبْلِ اَنْ یَاْتِیَهُمْ عَذَابٌ اَلِیمٌ پس او را
امر فرمود تا نهصد و پنجاه سال دعوت کرد و قطعا فرمان وی نبردند و او را بدروغ بازداشتند
و هر روز او را چندان بزدندی که وجود مبارک او خورد شدی جبرئیل پر بر وی خود در مالیدی
و درست شدی دیگر بار برخاستی رفتی گفتی بگویید لا اله الا الله دیگر او را بزدندی تا حدی که باری
غنا دور زدند که پدران فرزندان را وصیت میکردند که سخن این مرد مشنوید این دیوانه است
پس درین هزار کم پنجاه سال که دعوت کرد چند تن معین بروی ایمان آوردند قولی آنست که
هشت تن بودند و قولی آنکه ده تن بودند و قولی آنست که هشتاد تن بودند و نوح را

چهار پسر بود یکی سام و یکی حام و یکی یافث و یکی کنعان و او کافر بود و زنش نیز کافره بود و تو
فکری بکن که انبیا چه اذیتها کشیده اند و صبر کرده اند که با زو بسر کافر مخالفت می ساختند
تا بینائی او از نوح بشنید پسری با وی می برد و عصا را بوی داد گفت الهی این مرد را دشمن
دار اگر من باشم و نباشم پس آن بدبخت عصا بر سر نوح زد نوح را طاقت نماند گفت
رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا حق تعالی اجابت فرمود وحی آمد که کشتی
بساز که طوفان خواهیم فرستاد پس درخت ساج بنشاندند تا بکمال رسید جبرئیل بیامد
و او را تعلیم کرد تا کشتی بساخت گویند صد و بیست و چهار هزار تخته کرد و بر هر پاره نام پیغامبری
بران بنوشت پس جای چهار تخته خالی بود و آن چهار تخته دیگر نام چهار یاران محمد بران نوشت
تا کشتی تمام شد وعده فرمود که طوفان آن وقت برآید که آب از تنور برآید و روزی
آب از تنور بر جوشید نوح از هر صنفی جفتی با خود بکشتی نشاندند و تابوت آدم نیز حکم بود
که بکشتی بردند مار و عقرب آمدند که ما را نیز بر با خود فرمود که شما اذیت میرسانید عهد کردند
که هر کس که نام تو برد تا قیامت اذیت بوی نرسانیم پس هر کس که بگوید سلام علی نوح فی
العالمین از شر ایشان ایمن بود پس امر آمد بزمین که آب بیرون آور و بآسمان فرمود که بریز
آب را تا همه عالم چندان آب بگرفت که از هر سر کوهی چندین نیزه آب درگذشت و از
کفار زیاد نماند همه غرق شدند و از میان آب باتش دوزخ شان بردند فرمود که اغرقوا فادخلوا
نارا گویند چهل روز همه عالم آب بگرفت تا کشتی نوح بر سر کوه جودی فرود آمد بعد از آن
بسلامت بیرون آمدند و آنها که با نوح بودند همه وفات کردند الا سه پسر نوح که ماندند و زبان
ایشان پس اصل نسل آدمیان دیگر از ایشان پیدا شد چنانچه از سام عرب و عجم آمدند و از حام
همه سیاهان و از یافث همه ترکان و یاجوج و ماجوج آمدند نسل آدم دیگر از نوح پیدا شدند
چون مدتی بران بگذشت دیگر سر بکفر و بت پرستی برآوردند تا زمان نمرود آن زمان
ابراهیم مبعوث شد قصه ابراهیم آورده اند که نمرود شبی در خواب دید که ستاره بر

آمدی که عالم جهان بنور آن منور شدی که نور آفتاب و ماه نماندی بامداد همه کاهنان و معبران
جمع کرد خواب را با ایشان بگفت ایشان سه روز مهلت خواستند بعد از آن باتفاق گفتند
شخصی پیدا خواهد شد که دین تو باطل کند همه عالم مطیع و متابع او شوند گفت آن کجا خواهد بود
تا چه مدت ظاهر شود گفتند درین نزدیکی درین شهر تو خواهد بود پس نمرود شش تن از خاص خود
حاضر کرد که یکی از آن آزر بود پدر ابراهیم بود و با ایشان مشوره کرد گفت مرجع امور بتان بود
تعلق به آزر دارد چنانکه بتکده در تصرف او بود بی نشان او نخرند و نفروشند و آن پنج دیگر
بر زنان گماشته شد تا هر جا فرزندی متولد شود ایشان را خبر کنند پس چند هزار زن معین کردند
و احتیاط زنان میکردند و پسران مردم می کشتند پس مادر ابراهیم آبستن بود و آن زنان
شکم او احتیاط میکردند و آبستنی بروی نمی شناختند چون وقت ولادت رسید از
میان قوم بیرون رفت و در غاری رفت ابراهیم مولود شد چون نظر بروی کرد نوری دید
از وی طالع شد که آن غار را روشن گردانید هر چند که جهد کرد تا او را شیر دهد قطعا نگرفت
مادر دانست که شان عظیم دارد او را همانجا رها کرد گفت انجا نیز دوست دارم که وی را
بکشند پس در آن غار محکم کرد و برفت در حال جبرئیل آمد و از فرش بهشت او را جای راست
کرد و انگشتان او در دهان او نهاد حق تعالی از یکی شیر و از یکی عسل و از یکی آب روان گردانید
و او را بکمال پروردگاری پرورید مادرش بخانه آمد شوهرش گفت با این فرزند چه کردی
گفت نیم تنی بود در حال که آمد بمرد و در خاک نهادم آزر پنداشت که راست میگوید
تا چهل روز بگذشت روزی مادرش گفت بروم و حال آن فرزند بازبینم اگر مرده باشد
او را دفن کنم چون بیامد در غار بهمان نشان دید در باز کرد و در غار رفت پسری بیند بهزار
ناز خفته بگویا یکساله است و از نور جمال او آن غار تاریک روشن شده بود پس دید که از
انگشتان خود چیزی میخورد ایمن شد و در غار محکم کرد و برفت پس هر گاه آمدی و ابراهیم را
دیدی تا هفت ساله شد روزی با مادر گفت ای مادر خدای من کیست گفت من گفت

خدای تو کیست گفت پدر تو گفت خدای پدرم کیست گفت نمرود گفت خدای نمرود کیست
گفت این چه سخن است که از او بالاتر و بزرگتر و بالاتر کسی نیست این بگفت و زود برفت
با خود میگوید این فرزند عجب کسی است غلط نکنم آنکس که نمرود می طلبد اینست پس آنجا می بود
تا بسن سیزده سالگی رسید حال با پدرش بگفت پدرش با مادرش پیش ابراهیم آمدند چشم آزر که بر جمال پسر
افتاد واله ابراهیم شد پس او را از غار بیرون آورد ابراهیم دران مدت آسمان را ندیده بود قولی
گفته‌اند که در سردابه بود پس بسن رسید بیرون آمد و نظر کرد و آسمان بدید گفت ای پدر این چیست
گفت آسمان گفت این که آفریده است گفت ای جان پدر تو چه کار با این سخنان داری حال آنکه
این خلایق بر چند گروهند بعضی ستاره می پرستند و بعضی ماه و بعضی آفتاب و جمعی بت می پرستند
تو دین مادر و پدر خود بگیر و بتان را می پرست و نمرود را بزرگتر دان با این و آن چه کار داری
و ازین سخنان چه کار داری درین سخن بودند که زهره از افق برآمد نظرش بران افتاد گفت
هذا ربی یعنی اینست پروردگار من آن فرو رفت و ماه برآمد چون ماه را بدید گفت هذا ربی
برغم شما آن نیز فرو رفت گفت من هرگز دوست نمی دارم چیزی که زوال پذیرست پس
دیگر آفتاب برآمد گفت هذا ربی هذا اکبر ای اینست پروردگار من که این بزرگترست
چون او نیز بطرف زوال افتاد گفت من بیزارم از شما مشرکان بپرستی که من روی دل خود
بکسی می کنم که پدید آورده آسمانها و زمین است در حالتی که میل کننده‌ام از همه دینهای باطل و من
مسلمانم و نیستم از مشرکان پدر در کار او درماند پس او را نصیحت کرد گفت تو دانی و حال
این نمرود مردی عجب است تو در میان مردمان میباش و حال خود اظهار مکن و او را در میان
خلق آورد و کسی از حال او نیفتاد و او هر روز دلش بنور هدایت و معرفت روشن تر
می شد و دلایل وحدانیت معلوم میکرد و در خلوت نصیحت پدر میکرد و هیچ فایده نداشت
روزی نمرود با قوم عزیمت عیدگاهی داشتند پس نمرود با همه قوم آنجا رفتند ابراهیم با پدر رفت
تا نیمهٔ راه گفت من رنجورم نمی توانم آمدن و بازگشت کلید بتخانه با وی بود ابراهیم علیه السلام

تبری پیدا کرد و در بتخانه رفت و همه بتان را خورد کرد و تبر بر دوش بت بزرگترین نهاد چون ایشان
باز آمدند و در بتخانه رفتند و همه بتان شکسته دیدند گفتند این بیداد کرده با بتان ما ای ابراهیم
گفت بل فعله کبیرهم هذا ایشان تعجب کردند فرمود فسئلوهم ان کانوا ینطقون گفت
سوآل کنید اگر از جواب گویند گفتند هرگز بت سخن نمیکند غرض ازین سوآل ابراهیم آن بود
تا ایشان را به برهان ملزم گرداند آن زمان پیغام حق تعالی برساند گفت ای شما چیزی را می پرستید
که گویایی ندارد و از فروض خدای تعالی هیچ بشما نرساند و نیز چیزی از شما باز ندارد ایشان گفتند
پس که را پرستیم ملک پدران خود چنین یافتیم که همین بتان را می پرستیدند گفت شما و پدران
شما همه گمراهانید گفتند پس که را پرستیم گفت پروردگار عالمیان آنکس مرا آفریده و مرا راه نمود و مرا
طعام داد چون گرسنه میشوم و چون تشنه میشوم مرا آب می دهد و چون رنجور میشوم مرا شفا
میدهد و چون بمیرانم دیگر زنده گرداند آنکه طمع دارم که گناهان من هم بیامرزد چون این صفتها
خدای تعالی بیان کرد ایشان بدانستند که او دینی دیگر دارد و دشمن بتانست و این خرابی
او با بتان ایشان کرده است نمرود گفت او را با آتش باید سوخت نمرود گفت هر که مرا
دوست دارد و بتان خود را مددی کند و هیزم بیاورد پس هیزم بیحد جمع شد ابلیس ایشان را تعلیم کرد
منجنیق و آتش دران هیزم زدند و ابراهیم چون گوی در بستند و دران پله نهادند و در آتش انداختند
در میان هوا جبرئیل آمد گفت حاجت داری گفت دارم اما بتو نه گفت از آنکس بخواه گفت
حسبی من سوآلی علمه بحالی و چون در همه روی زمین بغیر از او موحد نبود غلغله در ملکوت افتاد فرمود
ای ملایکه این یک سرّیست از اسرار انی اعلم ما لا تعلمون نگاه کنید که این خاکیان خود را جگر زدم
بر آتش محبت می زنند پس جهت مقدم ابراهیم بنظر لطفی با آن آتش کرد و بخودی خود خطاب
با آتش کرد گفت یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و درین خطاب با آتش چند حکمت رعایت
و از آنکه اگر نه خطاب خاص بودی آتشهای عالم همه سرد شدی چنانچه مصالح خلایق قطع شدی
دیگر اگر نه امر بسلامت بودی چنان سرد شدی که ابراهیم از سرما هلاک شدی همه آن هیزمها با هم

خدای تعالی سبز و سایه ور شد و از اطراف و جوانب گلها و ریحان بر آمد و آبها روان شد و ملایکه بیامدند
و او را بر تخت نشاندند و بصورتهای جمیل پیش ابراهیم حاضر شدند و با وی سخن می گفتند نمرود
چون آن حال بدید فکر کرد مبادا مملکت من در سر کار این مرد شود و صواب چنان دید که او را
از مملکت خود بیرون کند پس ابراهیم با ساره زن او کارسازی کردند و متوجه شام شدند در اثنای
راه بهر شهری رسیدند و در ان شهرها پادشاه ظالم بود که همیشه از پی زنان رفتی و ساره بغایت
صاحب جمال بود چنانچه آورده اند که از مردمان کسی بحسن یوسف نبود و از زنان بعد از
حوا هیچکس بجمال ساره نبود پس ایشان را پیش آن ظالم بردند پرسید که این زن با تو چه تعلق دارد
گفت خواهر منست گفت مرا با وی کارست او را بخلوت برد و قصد ساره کرد بیک
دعای که آتشی بجست پادشاه با چندتن دیگر از خواص بسوختند پس ایشان را رها کردند و برفتند
تا بدیار شام رسیدند و آنجا قرار گرفتند غرض ازین قصه بیان توبه ابراهیم بوده که او سه سخن گفته
بود و دایم توبت کردی با وجود آنکه علما آنرا توجیه کرده اند که براستی گفته بود که آن از
معاریض کلام است اما ابراهیم علیه السلام با خود گفتی من سه دروغ گفته ام یکی آن روز که
گفتم که من رنجورم و رنجور نبودم دیگر گفتم که بت بزرگ آنها را شکست و من آن کار
کرده بودم سیوم آنکه گفتم ساره خواهر منست پس همه عمر گریه کردی و توبت کردی و استغفار
نمودی و درین سخنها فکری کردی و آب از دیده ریختی و در روز قیامت که امم پیش آورند
که از بهر ما شفاعت کن همین عذر گوید که من گناهی چنین کرده ام و شفاعت نمی توانم کرد اما
توجیه این کلمات بدانچ کرده اند که گفت دل من بیمارست از کفر شما و این راست گفت
دیگر آنکه نسبت به بت بزرگتر کرد یعنی منظرم بروی افتاد که آن همه جرم پیش او آراسته
بودند و مرا بخشم آورد و از آنها بشکستم چون سبب او بود گوییا او شکسته باشد سیوم آنکه
گفت ساره خواهر منست یعنی در دین مسلمانی این یک زن خواهر منست پس هر سه سخن راست
گفت اما انبیا علیه السلام از مثل سخنهای چنین توبه کنند و حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم

فرمود از پیش ابراهیم به پیش موسی روند جهت شفاعت او نیز گوید من کافری را بی اذن خدای تعالی
کشته ام و از شرمساری آن مقام شفاعت ندارم پس ایم ازین خطا توبه کردی پس سبب توبه
موسی بیان کنیم به آنکه چون فرعون زمین مصر مسخر گردانید و نعمت و داده خدای بر خود نشناخت
و سر بکفر و طغیان بر آورد و مدتی بران بگذشت شیطان او را مغرور گردانید تا دعوی خدایی کرد
و پیوسته با ساحران و کاهنان صحبت داشتی روزی کاهنان گفتند زوال تو و مملکت
تو بسبب کودکی خواهد بود که از بنی اسرائیل پیدا شود و او را وزیری بود هامان ابی سامان
با فرعون بافرعون گفت مصلحت آنست که هر پسری که ازین قوم که مولود شود بکشند و دختران را
رها کنند مدتی چنین کردند بعد ازان نسل ایشان یکبار بر افتاد پس سالی کشتندی و سالی نه
حق تعالی تقدیر چنین کرده بود و دران سال که نمی کشتند هارون در وجود آمد و دران سال که وعده
کشتن بود ولادت موسی بود پس آن زنان موکل بودند تفحص مادر موسی می کردند چون در
وجود آمد خبر نوکران فرعون کردند ایشان بدر خانه رسیدند خواهر موسی مادر را خبر کرد پس او را
برگرفت از غایت دهشت در تنور آتش انداخت و سر تنور بر نهاد ایشان در آمدند چند
موسی را طلب کردند نیافتند و برفتند دختر با مادر می گوید آن طفل را چه کردی گفت نمیدانم
چون سر تنور بر گرفت موسی را دید که با آتش بازی می کرد او را بر گرفت و دانست که او را
شانی عظیم باشد پس حق تعالی الهام کرد بدل مادر موسی که او را در تابوتی نهد و در رود نیل اندازد
پیش درودگری رفت گفت تابوتی بدین صفت می خواهم استاد میخواست که آن
سر فاش کند و خواست که بگوید در بند شد و چون باز گشت زبانش بگشود دانست که
دران سریست صندوقی محکم بساخت او بپسند و بیاورد و موسی دران نهاد و قفلی بران
کرد و بقیر بیندود و در آخر شب آن رود گرامی را در رود نیل انداخت قضای خدای چنان بود
که نهری بخانه فرعون میرفت تابوت موسی دران نهر افتاد و چون روشن شد فرعون نظر
کرد چیزی در آب بدید جمعی که حاضر بودند بگفت تا آنرا بر آوردند بگفت تا سر آن بگشایند

بدست هیچکس گشاده نمی‌شد گویند فرعون را دختری رنج برص داشت کاهنان گفته بودند که
طفلی ازین آب برآید و آب دهن او مداوای اوست پس قفل بدست دختر فرعون گشاده
شد طفلی دیدند بغایت نورانی هیبتی ازوی بدل فرعون آمد گفت این آنست که طلب میکنیم
پس حکم کرد بقتل او آسیه زن فرعون گفت ما را فرزندی نیست این پسر روشنایی چشم من باشد
و از آن تو او را نباید کشتن فرعون گفت روشنایی چشم تو باشد از آن من نه محققان گفته اند
که بآن سخن که آسیه از سر محبت گفت دولت ایمان و بهشت بیافت و فرعون بآن
جواب بشقاوت ابد گرفتار شد پس آب دهن موسی در دختر مالیدند و شفا یافت پس او را
عزیز و مکرم میداشتند پس دایگان را طلب کردند و شیر هیچ کس قبول نمیکرد آسیه گفت از میان
بنی اسرائیل دایه را طلب کنید باشد که شیر یکی قبول کند این سخن در میان بنی اسرائیل می گفتند
فرعون پسری یافته و بفرزندی قبول کرده و دایه می طلبند خواهر موسی این سخن پیش
مادر بگفت برخاست و بخانهٔ فرعون رفت فرزند خود را بدید بغایت خرم شد موسی چون
مادر خود را دید شیر وی بگرفت و بخورد آسیه خرم شد و زر و لباس بسیار بمادر موسی داد
گفت باید که او را نیکو نگه داری گفت من شفقت مادری با وی بجای آورم با خود بخانه برد
خدای تعالی رد کرد فرزند او را بوی پس او را می پرورید و هر چند روز او را می طلبیدند گویند روزی
موسی در کنار فرعون بود سبحان آن خالقی که دوستی در کنار دشمن چنان می پرورید و این قصص
قرآن بحر الاسرار گویند و اولو الالباب معانی آن فهم کنند پس دست کرد و ریش فرعون بگرفت
و فرعون از آن حرکت بترسید گفت البته او را بکشم آسیه گفت او طفل است این تمیز ها
نداند او نمی شنید آسیه بفرستاد و دو طشت حاضر کردند یکی پر از آتش و یکی پر از جواهر
و در پیش موسی نهاد موسی دست بطرف جواهر خواست که کند جبرئیل پر خود بدست موسی زد
تا دست در آتش نهاد و خورک آتش برداشت و بدهان نهاد و زبانش بسوخت و گریه
در آمد فرعون دلش بهم برآمد و از کشتن او برخاست آن لکنتی که در زبان موسی بود

از آن بود و پس پرورش می یافت تا بسن تمیز رسید و او را عزیز میداشتند هم در میان
فرعونیان و هم در میان بنی اسرائیل تا جوان و زورآور شد قضا را روزی میگذشت و یکی از بنی اسرائیل
در دست قبطی گرفتار بود چون موسی بدید فریاد کرد که ای موسی آخر مادر رضاعی تو از ماست
فریاد من رس موسی بآن قبطی گفت او را رها کن از بهر خاطر من آن کافر سخن موسی نشنید گفت
این قاعده است تو میخواهی که او را بازداری هر چند برفق با وی میگفت نمی شنید سخن سخت
با موسی میگفت موسی از عالم بشریت و از سر غیرت مشتی بقبطی زد در حال بیفتاد و بمرد
او را رها کردند و هر یکی از گوشه بدر رفتند و آن آوازه در مصر افتاد و کسی ندانست که قاتل که
بود و گفت هٰذا مِن عَمَلِ الشَّیطان و از آن قضیه سخت پریشان و پشیمان شد پس در گوشهٔ
خالی رفت و میگریست و رَبِّ اغفِرلی میگفت بعد از چند روز جایی میگذشت و همان
شخص دید که در دست قبطی گرفتار بود چون نظر بموسی افتاد دیگر فریاد میکرد موسی چون دید
که بشومی او گناهی چنان از وی صادر شد ملتفت او نشد و پشت کرد تا برود گفت آن روز یکی
کشتی امروز می ترسی مبادا او نیز بکشتی قبطی چون این سخن بشنید او را رها کرد و راه خانهٔ فرعون
در پیش گرفت چه که عظیم جویای آن قاتل بودند برفت و آن حال بگفت موسی ترسان
بخانهٔ دوستی رفت و پنهان شد آن مرد بیرون آمد و دید که طلب موسی میکنند و فرعون
جزم شده او را بکشد آن مرد باز آمد گفت ترا سخت میجویند که قتل کنند مصلحت در آنست
که امشب ازین شهر بیرون روی چون شب شد موسی علیه السلام عزم سفر کرد و براه
مدین در پیش گرفت بغایت ترسان و نظر بهر جانب می کرد و این دعا میکرد رَبِّ
نَجِّنی مِنَ القَومِ الظّالِمین حق تعالی الهام بدل موسی کرد که از راه راست نگردد و اعوان
او را از راه بی راه می جستند پس هشت شبان روز بمدین رسید و چندان گیاه خورده بود
که اثر آن در چهره او ظاهر بود چون برسید چاهی دید خلقی بر سر آن جمع آمده بودند و گوسفندان را
آب می دادند پس دو زن دید از دور ایستاده و چند گوسفند دارند نزد ایشان رفت

گفت چرا پیش نروید تا گوسفندان از آب دهید گفتند دو عورت ضعیفه ایم و پدر پیر بزرگوار
داریم که نام وی شعیب پیغامبر است و چشم ظاهر ندارد و ما را بدین شغل فرموده ما صبر می کنیم تا جماعت
کار بگزارند بعد از آن ما گوسفند خود آب دهیم موسی گفت بغیر ازین جای دیگر نیست گفت
هست اما سنگی گران بر سر آنست که چهل تن می باید که از بر دارند گفت بمن نمایید او را بنمودند دست
زد و آن را برداشت و گوسفندان از آب داد و برفتند شعیب علیه السلام گفت امروز زود
آمدید گفتند مردی غریب از راه رسید و مدد کرد ما را و گوسفندان ما را آب داد گفت او را
با خود چرا نیاوردید که او را احسانی کنیم پس دختر بزرگترین را بطلب او فرستاد موسی خسته و گرسنه
در سایه دیوار خفته و فقر خود بحضرت عزت عرضه میکرد که دختر شعیب برسید گفت
ای مرد پدر من ترا میخواند تا جزای آنکه گوسفندان ما را آب دادی با تو نیکویی کند دختر در پیش
میرفت و باد می آمد و چادر وی می پیچید گفت تو از عقب من باش دختر او را دیده بود و امانت
او مشاهده کرد چون پیش شعیب آمدند قصه خود بگفت شعیب گفت مترس که نجات
یافتی از آن قوم ظالم پس دختر با پدر میگوید او را باجارت بگیر که قوت دارد و امانت دارد گفت
این دو صفت از چه معلوم کردی گفت سنگ از آن سر چاه برگرفت بتنها و امانت در آمدن
راه بیان کرد شعیب بنور نبوة او را بشناخت گفت من چنین میخواهم که دختری ازین
دو در نکاح آوری بکابین هشت سال که شبانی کنی و اگر ده سال کنی ترا باشد پس صفورا که کوچک
ترین بود بزنی کرد تا آن مدت برآمد موسی گفت میخواهم که باز مصر روم پیش مادر و برادر پس
زن را برگرفت و گوسفندی چند و عصایی که از آدم بوی رسیده بود بوی داد و عزیمت
کرد و تمامی این قصه در اول کتاب در باب نبات بیان کرده ایم غرض ازین قصه آنست که
جایی که ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله صلوات الله وسلامه علیهم توبه میکنند اولی آنکه ما مقصر عمر تباه
باز پس مانده مبتلای فتنه آخر الزمان دایم توبه کنیم و استغفار گوییم و عذر تقصیرات خواهیم
که بکرم و رحمت عفو فرماید فصل ششم اول این مسئله بدانکه انبیا علیهم السلام همه بزرگ

مرتبه و عالی قدر اند نزد خدای تعالی و همه معصوم اند و هیچ پیغامبر هرگز از پیغامبری معزول نکرده اند
و اعتقاد درست صحیح اینست نه آنکه جاهلی نادانی نوشته باشد که پیغامبری گفت که اگر
چنین کردی ترا از دیوان پیغامبری محو کردمی و جمعی وعاظ جاهل نیز مثل اینها گویند کلا و حاشا که
هرگز این نبوده و هر که اعتقاد این چنین باشد کفر لازم آید زینهار که در شان هیچ پیغامبر ظن بد
نباید برد که ایشان برگزیدگان حضرت حق اند و حاملان وحی اند و راه نمایان خلق اند و مرشدان
طریق معرفت حق اند از آنکه شناسا اند بعظمت حضرت عزت و اسطه باز دید می کنند
جهت عجز و از آن که بتقصیر می کنند تا شب و روز گریه و زاری کنند و نالهای جگر سوز از سر
اندوه بر آرند چرا که هر کس که بخدای عارفتر ترس او بیشتر و ایشان عارفترین همه خلق اند لاجرم
ترس ایشان بیشتر بود و این مقدمه درین فصل از برای آن بیان کردیم که درین فصل قصه داود
علیه السلام و توبه او و از آن طالوت و توبه او و کشتن جالوت و درین قصه بس اسرار است
و بس حکمت غریبه عجیبه در آن مندرج تا عاقلان و عقلا در و تفکر نمایند و از آن حصها بردارند
و مرشد خود سازند حکایت چنین آورده اند علماء تفاسیر که در زمان اشمویل پیغامبر علیه السلام
کافری متمرد با لشکری جرار قصد مملکت بنی اسرائیل نام او جالوت چون این خبر باشمویل رسید همه
بنی اسرائیل جمع کرد و گفت لشکری متوجه ما شده و جالوت کافری عادی است چنانچه تنها
با هزار تن میزند فکری درین باب بکنید گفتند ما مطیع امر خدا و رسولیم هر چه فرمایید ما بجان کنیم
شب با خدای تعالی مناجاتی کرد و عجز و تضرع نمود وحی آمد باشمویل که اول پادشاهی پیدا کنید
و بر وی جمع شوید و با وی رای بزنید آن زمان راه بر شما گشاده شود گفت بار خدایا این پاد
شاه که باشد فرمود طالوت باشد طالوت را طلب کردند مردی بغایت ذو شوکت بود و
در جسم اما قولی آنست که سقایی بود و قولی آنست که خربنده بود فی الجمله حق تعالی او را برگزید پس
او را به پادشاهی نصب کردند پس چنانکه عادة بنی اسرائیل بود جمعی بران پادشاهی راضی نمی شدند
و بر حکم خدای تعالی حجت می گرفتند که او خواهد که ما متابع او شویم تا بوتی که پیش ازین در میان

تا بود که هر گاه که واقعهٔ دست دادی آن را در پیش لشکر بردندی و مار النصرت بودی او را باز
میان ما آورد ما همه گردن بطاعت او نهیم طالوت از میان قوم روی در بیابان نهاد و شب و روز
گریه می کرد بامدادی گاوی از گوشهٔ بیابان پیدا شد و تابوت بر پشت او بود تابوت بر
گرفت و گاو ناپیدا شد اشمویل با قوم منتظر که بامدادی دیدند که طالوت تابوت بر سر داره
و می آید پس همه مطیع او شدند و بکار سازی جنگ پرداختند اما خوفی عظیم بر دل ایشان بود
از جالوت حق تعالی آن خوف نیز از دل ایشان برداشت وحی آمد که قتل جالوت
بدست یکی از پسران ایشا خواهد بود ایشا را با دوازده پسر حاضر کردند همه خوش صورت
و بلند قامت و دایم ملازم پدر بودند اما داود کوچک ترین همه بود و بالایی کوتاه داشت و
مویش سرخ بود و چشم میگون و پدر او را بمیان خلق نیاوردی و نظر حقارت بوی کردی
و او را شبان گوسفند ساخته بودند حق او را از همهٔ خلق جهان برگزید و سکهٔ دولت
نبوت و سلطنت بر نام او زد وحی آمد با شمویل که آن پسر که این کار خواهد کرد در میان ایشان
نیست اشمویل با ایشا گفت الله تعالی میفرماید که پسری دیگر داری این دولت از آن اوست
گفت بلی پسری دارم و شبانی گوسفندان می کند در فلان موضع اشمویل با طالوت با همهٔ
خلایق روی بدان مقام آوردند چون آنجا رسیدند داود را دیدند بر کنار رودخانه که
گوسفندان را یک یک از رودخانه می گذرانید و بر گردن خود می نهاد و بدان طرف می برد
همه بروی سلام کردند و او را تعظیم نمودند اشمویل سوال کرد که چرا گوسفندان را بیکبار در آب
نرانی گفت مرا رعایت ایشان کرده اند که اگر یکی از ایشان در آب رانم مبادا تلف شود پس
مراعات نکرده باشم و سنت الهی اقتضای این کرده که در اول انبیا شبانی کنند تا تربیت
و مراعات امت توانند کرد اشمویل بدانست که او را شانی عظیم است پس داود علیه السلام
با خود همراه کردند و متوجه لشکر جالوت شدند و داود قلماسنگی داشت چون پاره راه برفت
سنگی با داود گفت مرا بردار آن را برگرفت چون پاره دیگر برفت سنگی دیگر گفت

یا داود مرا بردار دیگر رسید سنگی گفت مرا بردار و آن سه سنگ در توبره انداخت چون
یک منزل برفتند نهری بر راه ایشان پیدا شد همه سخت تشنه بودند حق تعالی ایشان را امتلا
گردانید بآن نهر آب فرمود که هر کس که ازین نهر آب خورد از دولت این غزا محروم شود
الا یک مشت که بردارد و بگذرد جمعی مطاوعت امر خدا کردند و بیک غرفه از آن نهر قناعت
کردند سیراب شدند و دولت ابدی یافتند و بعضی دهان و شکم بر آن باز نهادند و هر چند
بیاشامیدند تشنگی ایشان زایل نشد و از آن دولت محروم شدند و در عقوبت نافرمانی
بماندند این مثال دنیا است که فرمود اَلدُّنیا حُلوَةٌ خَضِرَةٌ اگر بغرفه از آن قناعت کنی
بسلامت ازین قنطره گذشتی و اگر چون مگس در میان عسل مقید شدی در آن غرقاب بمیری
خِزیُ الدُّنیا وَعَذابُ الآخِرَة پس جمعی اندک از آن لشکر باز ماندند گویند سیصد و سیزده
مرد بماندند پس این دعا کردند رَبَّنا اَفرِغ عَلَینا صَبراً وَثَبِّت اَقدامَنا وَانصُرنا عَلَی القَومِ الکافِرین
پس طالوت ندا کنانید که اگر این کار بدست داود بر آید چه منصب او را بود گفت دختری دارم
بوی دهم و نیمهٔ پادشاهی از آن وی بود پس عهدنامه بنوشتند و اشمویل و همهٔ بزرگان
بر آنجا گواهی بنوشتند چون هر دو لشکر برابر یکدیگر رسیدند و صفها راست کردند
جالوت در میان آمد و مبارزت میکرد داود پیاده بی سلاح برابر او رفت جالوت
بنظر حقارت در وی نگریست گفت بچه کار آمده گفت بجنگ تو گفت درین لشکر
از تو حقیرتر نبود که بجنگ من آمدی و خنده بکرد که هر دو لشکر بشنیدند داود دست
در توبره کرد و هر سه سنگ یکی شده بود بقدرت خدای تعالی و در آن قلماسنگ نهاد گفت
بسم الله الرحمن الرحیم و او از سر تکبر ایستاده و چشم در وی رها کرده پس آن سنگ روان
کرد و بر پیشانی جالوت زد چنانچه از قفای سرش بیرون رفت و سی تن دیگر از
بزرگان لشکر که در پس پشت او بودند بدان سنگ هلاک شدند و روح پلید جالوت
بدوزخ بردند لشکریان چون آن یک ضربت مشاهده کردند بهزیمت برفتند چنانچه حق عز

وعلما ازان خبر داده که فَهَزَمُوهُم بِاِذنِ اللّٰهِ وَقَتَلَ داوُدُ جالُوتَ وَآتٰیهُ اللّٰهُ المُلکَ وَالحِکمَةَ وَعَلَّمَهُ و
چون باز گشتند بنصرة الله تعالی طالوت بر عهد خود وفا کرد و دختر خود بداود داد و یک
روز طالوت حکم میکرد و یک روز داود و بر تخت می نشست و خلایق داود را سخت دوست
می داشتند چنانکه قضایا تاخیر می کردند تا روزی که نوبت داود بود و دعاها بروی کردندی
چنانچه عادت عوام باشد و کسی ملتفت طالوت نمی شد طالوت را حسد پیدا شد و شب
و روز درین غصه می سوخت و ابلیس اورا وسوسها کردی پس با جمعی از دوستان نزدیک
مشورتی کرد و هریکی رایی زدند آخر بران قرار گرفت که در فلان شب بر سر داود روند و اورا
بکشند زنی از زنان که ملازم زن داود بود برین وقوف یافت بیامد و با داود بگفت در آن شب
معین مشکی پر از خمر بر جای خود خوابانید و خود بکوهی رفت و پنهان شد طالوت بیامد و شمشیر در
دست و بر میان آن مشک زد و پنداشت که داود است چون خمر بر تخت نظر کرد داود آنجا
نبود پشیمان و خجل باز جای خود آمد روز دیگر هرچند طلب داود کردند نیافتند همه بنی اسرائیل
زبان در طالوت نهادند و نسبت او به اصلی و به عهدی کردند و خلایق از وی متفرق شدند
و التفات بوی نمی کردند طالوت از غایت انفعال دست بظلم بر آورد و علما و بزرگان قوم را
می کشت پس در آن فتنه اشمویل علیه السلام وفات کرد پس هرکس که منع او کردی بکشتی تا بسیاری
از نسل انبیا بکشت و جمعی بگریختند یک پیرزن از انبیا مانده بود او بگرفت و بدست نانوای
خود داد که او را قتل کن آن مرد رحم کرد و او را نکشت و پنهان میداشت آن نیک زن شب
و روز طاعت میکرد و می گفت بار خدایا دل این مرد با صلاح آور تا شبی طالوت در خلوت باز رفت
خود انصاف گفت آه من مرد درویش بودم و بهزار زحمت معاشی پیدا میکردم حق عز شانه
مرا پادشاهی داد و بر انبیا و اولاد ایشان حاکم گردانید و داود بنصرت من فرستاد و تا دشمن مرا مطیع
گردانید این همه فضل و نعمت در شان من میکرد پس کفران نعمت کردم و عهد داود بشکستم و این
همه ظلم و خون بناحق کردم و یکی از علما و صلحا نگذاشتم و عمر باخر رسید در حضرت حق تعالی چه عذر گویم

گر تحمل عذاب او بود زمانی گریه بکرد گفت اکنون کی امکان توبه هست توبه باید کرد پس آتش خوف
سرتاقدمش فرو گرفت و آغاز کرد و پشیمان شد و استغفار می کرد گویند چهل شبانه روز گریه و زاری
می کرد و منادی می کرد باطراف و طلب داود می کرد و او از خوف ظاهر نمی شد چرا که اعتماد
از قول وی رفته بود و اگرچه راست می گفت اما کسی باور نمی کرد تا اورا معلوم کرد که توبه او از
سر راستی است گفت آن زن که بدست من دادی زنده است طالوت بغایت خرم شد
گفت خدا را مرا پیش وی بر پس طالوت پیش آن زن برد زن از ترس از هوش برفت چون
با خود آمد طالوت بگریست گفت پیش تو آمده ام تا توبه کنم آن پیرزن گفت توبه تو چون کنم
بعد از چندین ظلم گفت پس چاره من چه بود گفت تا بر قبر اشمویل رویم و دعا کنیم باشد که رحمت
حق تعالی برسد و در توبه بر تو بگشاید باتفاق بر قبر اشمویل رفتند و دعا کردند قبر شکافته شد
و اشمویل علیه السلام از قبر بر آمد زنده طالوت در قدم اشمویل افتاد و گفت ای پیغمبر خدای چه کردم
و توبه می کنم توبه مرا قبول کنند فرمود بلی وقتی که بجنگ کافران روی تا هر ده پسر ترا بکشند آن
زمان توبه تو قبول بود این بگفت و در قبر فرو رفت پس طالوت فرزندان جمع کرد و در راه غزا
در پیش گرفت چون به لشکر کفار رسیدند و جنگ در پیوست هر ده پسر برابر وی کشته شدند
پس طالوت نیز کشته شد داود را خبر شد بیرون آمد و بر تخت نشست و عالم را بنور
عدل منور گردانید پس وحی بر داود فرود آمد و حق تعالی نبوة و سلطنت و علم و حکمت او را
بداد و معجزات ظاهرات او را کرامت فرمود چنانچه کوه مسخر او کرد تا با وی تسبیح میکرد و
مرغان را با وی داد و آهن در دست او نرم گردانید چون موم و حکم در میان مردمان بعدل میکرد
و روزها بسه قسم کرده بود روزی حکومت میان مردمان و روزی با زنان نود و نه گانه صحبت
داشتی و یک روز از خلق عزلت کردی و بطاعت مشغول بودی چنانچه هیچ آفریده مزاحم
او نشدی پس اوقات خوش می گذرانید اما در دعا ابتلا از الله تعالی میخواست تا درجهٔ انبیا
باز نماند که میدانست که انبیا بلاها کشیده اند او نیز آن درجه میخواست روزی در خلوت

بعبادت مشغول بود مرغی بر روزنهٔ او نشست بغایت خوش شکل و در آن رنگ آمیزی عجب
بود برخاست تا آن مرغ بگیرد و نظر در آن کند و تفکر در قدرت خدای کند آن مرغ برفت نظر از
عقب میکرد در باغی زنی دید که غسل میکرد بغایت صاحب جمال زود نظر باز خود گرفت
و باز سر عبادت رفت روز دیگر که بر تخت نشست خیال آن دختر در نظر او آمد تفحص کرد
که دختر کیست گفتند از آن فلانکس رسید که بکسی داده اند گفتند نامزدهٔ اوریا کرده اند اما نکاح نرفته
این سخن به پدر دختر رسانیدند پدرش خرم شد رغبت در وصلت داود کرد و دختر بداود
داد اوریا چون بشنید بغایت ملول شد قضا لشکری بطرفی بغزا می رفتند اوریا با ایشان
برفت اتفاقا شهید شد و آن حسرت در دلش بماند چون وفات او برسید داود زفاف کرد
و در حرم خودش آورد روزی در عبادت خانه بعبادت مشغول بود ناگاه دو شخص از بالای
محراب فرود آمدند داود بترسید گفتند مترس ما دو خصم یکدیگریم تا حکم کنی میان ما بحق گفت
حال آنکه این برادر من نود و نه میش دارد و من یکی دارم و او میخواهد که آن که من دارم آن نیز از
من بستاند روا باشد گفت زهی بی انصافی کسی نود و نه چیز و برادری را یکی و طمع در یکی کند
ظلم بود ایشان بیکدیگر کردند گفتند ای داود ما دو ملک ایم و این حال تو بود که با تو گفتیم باز حال
خود پرواز این بگفتند و برفتند داود از هیبت حق بیفتاد و از هوش برفت چون خود آمد
در سجود رفت و گریه آغاز کرد و توبه و استغفار میکرد گویند چهل شبانروز در سجده
می گریست الا وقت نماز باقی در سجود گریه میکرد و چندان بگریست که از اطراف او
گیاه برست بعد از چهل روز جبرئیل آمد گفت خدایت سلام میرساند که توبه قبول کردیم مادام
که بسر قبر اوریا روی و از وی حلالی بخواهی چون او ترا حلال کند ما از تو راضی بشویم داود
برخاست و بسر قبر اوریا رفت و حلالی خواست هیچ جوابی نشنید چند روز بر سر
قبر او گریه و زاری می کرد حق تعالی رحم کرد گفت او را در بهشت چیزی دادیم که راضی شد
و توبهٔ تو قبول کردیم با وجود این بشارتها اوقات عمر فکر کردی و آب از دیده ریختی و احوال

گریهٔ او بجای خود گفته آید که بچه حیثیت تا بدانی که توبه چه امری بغایت بزرگ است و اولیا و انبیا
را از آن گریز نیست و این توبهٔ طالوت بود و از آن داود و از جملهٔ غرایب تفسیر قرآن است
اما بسبیل حکایت گفته آمد والعلم عند الله غرض ازین قصص قرآن درین کتاب آوردن جهت
چند فایده است اول تنبیه غافلان و تفرح دل عارفان و ترغیب توبه کاران تا زود عزیمت
توبه کنند چون حق تعالی جل جلاله توبه را برین امت آسان گردانید بمجرد آنکه از کرده پشیمان
شد آنرا بتوبه قبول کرد جای آنست که این نعمت نیز بر خود بشناسد و زود توبه کند بشکر آنکه
توبهٔ ایشان نه چون توبهٔ امت پیشینه است که توبهٔ ایشان عذابهای شدید بوده که با ایشان
میفرمود مثل توبهٔ طالوت که تا ده پسر صاحب کمال برابر او نکشتند توبهٔ او قبول نشد دیگر توبهٔ قوم
موسی که توبهٔ ایشان آن بود که همدیگر را بکشتند و آن نیز قصهٔ غریب است و از غرایب قدرت
است و بس عرفان و اعتبار در آنست تا امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم فضل خدای تعالی بر خود
بدانند و از پی هوا و نفس نروند و بچیزها غریب و عجیب فریفته نشوند که در آخر الزمان بسی فتنها وا صح
شود و خواهد شد پس دایم پناه بحضرت حق تعالی باید برد و تعجیل در توبه باید کرد و استغفار بسیار کردن
توبهٔ امت موسی بدانکه از جملهٔ فضیلتهای که حق تعالی بر امت محمد مصطفی صلی الله علیه و
و آله و سلم کرده یکی اینست که پردهٔ ستر بر ایشان پوشیده است و در کنف ستر خودشان
بداشته که در امت پیش اگر گناهی میکردند و اگر میخواستند که توبه کنند ایشان را بعقوبات
گرفتار میکردند اول آنکه چون موسی علیه السلام با بنی اسرائیل وعده کرده که بیک ماه بروم و
توریت بیاورم چون میرفت هارون علیه السلام قایم مقام خود گردانید چون بمقام
مناجات رفت حق تعالی فرمود که سی روز روزه بدار بعد از آن هر چه خواهی ترا بدهیم
و عزم مناجات کرد بوی دهن خود متغیر دید پوست درخت مسواک کرد چون بمقام مناجات
رفت وحی آمد که ای موسی بی دستوری ما روزه گرفتی چرا بی دستوری ما روزه گشودی گفت
یا رب العزت بوی دهن خود متغیر یافتم خواستم که آنرا زایل کنم فرمود مگر ندانستی که بوی دهن

روزه دار نزد من خوشتر است از بوی مشک زد شما [illegible] ده روز دیگر روزه بدار پس
ده روز دیگر روزه بگرفت و در مقام مناجات حاضر شد در معالم التنزیل آورده که حق عز شانه
با موسی سخن گفتی ملائکه از اطراف موسی هفت فرسنگ خلق را باز داشتی بلکه آن دو ملک می بودند
نمی رفتند پس در خلوت چنان با موسی سخن میگفت پس موسی از ذوق کلام طلب دیدار کرد
و جواب لن ترانی شنید چرا که پیش از وقت طلب کرد حق عز شانه تجلی کرد بکوه کوه تاب
تجلی نیاورد پاره شد موسی از آن هیبت بروی در افتاد و از هوش برفت و در پاره شدن
کوه چند قول است قوی آنست که سه پاره شد پاره در دریا افتاد و پاره بر جای خود بماند و پاره خرد
شد و باد ببرد و در هوا متفرق شد پس این ذرات که در میان آفتاب بینی از آنست پس ملائکه
بر موسی میگذشتند می گفتند که جسمی که فانی خواهد شد میخواستی که لقای باقی بینی موسی چون
با خود آمد سر خجالت در پیش افکنده می گفت سُبحانَکَ تُبتُ اِلیکَ وَاَنا اَوّلُ المؤمنین حق
تعالی توبه او قبول فرمود این بود توبه موسی علیه السلام پس الواح توریه بوحی بروی منزول فرمود
و بکتاب خودش مشرف فرمود اما چون موسی از میان قوم بیرون رفت سی روز وعده کرده
بود و آن بگذشت و باز نیامد بنی اسرائیل از هر نوع سخنان می گفتند سامری منافقی بود در میان
ایشان چون اختلاف قوم مشاهده کرد فرصت یافت در میان آمد گفت آن زر پنهان فرعون
کجاست گفتند در فلان جای دفن کرده ایم برفت و آن را برگرفت و او در زرگری بغایت
استاد بود هم در آن شب گوساله زرین بساخت مجوف و آن را بزر و جواهر مرصع کرد
و از آن خاکی که از زیر سم اسب جبرئیل فرا گرفته بود در دهان آن گوساله زرین نهاد او را حیاتی
بشد و بانگی بکرد چنانچه همه بنی اسرائیل بشنیدند سامری گفت خدای شما و خدای موسی اینست
ایشان از غایت غفلت و جهالت همه سجده آن بکردند و همه گوساله پرست شدند هر چند
هارون فریاد کرد و ایشان را پند می داد نمی شنیدند فرمود ای قوم این فتنه ایست که
شما را پروردگاریست که رحمن است متابعت کنید قطعا نشنیدند و گمراه شدند و قولی آنست

که آن گوساله در میان بنی اسرائیل آمدی و رفتی و چیزها خوردی و آواز کردی اگر کسی سؤال کند که
سامری چگونه جبرئیل بشناخت و آن خاک را برگرفت که این خاصیت داشت
و کسی دیگر از بنی اسرائیل این معرفت جواب آنست اول حکم قضا و قدر رفته بود که بنی اسرائیل
از غایت محبت که در طبیعت ایشان بود ببلاهای چنین گرفتار می شدند دیگر آورده اند که چون
مادر سامری آبستن بود و بوی آن سال پسر میرفت شبی در بیابانی او را درد زادن گرفت از
کاروان باز ماند چون فرزند از وی جدا شد در شکاف دیواری نهاد و برفت از عقب کاروان
چون در ازل حکم چنین رفته بود چنانچه ابلیس را پرورید سامری را نیز بپرورید پس جبرئیل را فرمود تا
هر روز می آمد و پر خود در دهان او می نهاد و شیر از یک پر جبرئیل میخورد تا روزی کاروانی در گذر بود
و سامری را برگرفتند و در میان بزرگ شد و ایشان بت پرست بودند او نیز دین ایشان گرفت
و زرگری بیاموخت ناگاه بمصر افتاد و تا آن شب با بنی اسرائیل از مصر بدر رفت چون از دریا
می گذشتند او در عقب مانده بود سواری دید از فرعون پیش می آمد و هر جا که سم آن اسب
می رسید آنجا سبز می شد دانست که آن جبرئیل است و مرکب فرس الحیوة است از آن خاک
پاره برگرفت و نگاه میداشت بدان آشنایی که شیر از پر او خورده بود او را بشناخت
تا آن روز که آن فتنه در میان قوم موسی انداخت چون موسی علیه السلام باز آمد دید که همه قوم
گوساله پرست شده است چنان در غضب رفت که الواح بینداخت و موسی برادرش
هارون بگرفت و او را می گفت تو پیغامبری باشی بگذاری که قوم تو همه گمراه شوند آن گوساله را
بشکست و در آتش ریخت و دعای بد بر سامری کرد بعد از آن توریه بر ایشان بخواند قوم چون
احکام خدای بشنیدند فریاد برآوردند و ایمان تازه کردند و توبه می کردند گفتند یا موسی از
خدای درخواه تا توبه ما قبول کند موسی مناجات کرد گفت بار خدایا بندگان تو توبه می کنند و از تو
آمرزش می طلبند توبه ایشان بچه قبول افتد حق تعالی فرمود که توبه ایشان آن بود که شمشیر
در یکدیگر نهند و یکدیگر بکشند توبه ایشان قبول کنم موسی پیغام حق تعالی برسانید همه بگریه و زاری

در آمدند ناگاه ریکی در میان ایشان پیدا شد موسی گفت وقت توبهٔ شما است تیغها برکشیدند
و در یک ساعت هفتاد هزار یکدیگر بکشتند چنانچه پدر پسر و پسر پدر و برادر برادر می‌کشت موسی علیه السلام
دعا کرد وحی آمد که همین بود توبهٔ ایشان قبول کردیم و باقی را رحمت کردیم این بود توبهٔ قوم موسی
تا فضل خدای تعالی بر خود بشناسی و شکر این نعمت بگذاری که ترا امت محمد گردانید و این
بشارت بسمع تو رسانید که الندم توبة یعنی ای امت از گناه پشیمان شوید که توبهٔ تو قبول
است از کجا تا بکجا بی بصری نتوان کرد پس مرد زیرک عاقل آن که مباشر گناه نشود و اگر ناگاه
بدست نفس اماره و شیطان گرفتار شود زود بدر توبه و انابت آید و استغفار کند و آمرزش
خواهد **فصل ششم** :: چون در فصول سابقه بیان توبهٔ بعضی از پیغامبران گفته
شد توبهٔ بعضی از صادقان صحابهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نیز بیان کنیم جمعی که
سابق شدند و دولت اسلام بیافتند و جمعی متخلف شدند و عاقبت بنور اسلام و ایمان
مهتدی شدند چرا که بعد از انبیا علیهم السلام هیچ قوم و هیچ طایفه فاضلتر و بزرگتر از صحابه نبوده
و در حدیث درست آمده که فاضلترین قرنها قرن منست و در کلام مجید بسیار در مدح
ایشان آمده است که وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ و در جای دیگر
در شان مهاجر و انصار فرموده که من از ایشان راضی و ایشان از من راضی و بهشت اعلی
ایشان را وعده فرموده و همچنانکه انبیا را بعضی بر بعضی فضیلت نهاده در میان صحابه نیز فضیلت
نهاده اول فضیلت آن را سابقانست در ایمان و از مهاجر و انصار دیگر اصحاب بیعت
عقبه و دیگر اصحاب بدر و دیگر اصحاب رضوان اما فاضلتر ایشان خلفاء الراشدین یعنی ابو
بکر و عمر و عثمان و علی رضوان الله علیهم اجمعین بعد از آن فضیلت ایشان بترتیب خلافه
ایشانست بدانکه چون وحی متواتر شد بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
می‌آمد و با خدیجه بنت خویلد می‌گفت او را پسر عمی بود که نام او وَرَقَة بن نَوْفَل بود و از
علماء انجیل بود و بغایت پیر شده بود خدیجه پیش وی رفت گفت یا عم محمد بن عبد الله می‌گوید

جبرئیل بر من فرود می‌آید ورقه چون نام جبرئیل بشنید در سجده افتاد و گفت قدوس قدوس ای
خدیجه درین شهر که همه بت پرستانند کسی نام جبرئیل چه داند و ناموس اکبرست او آنست
که برای موسی و عیسی فرود آمده او را پیش من آور تا سوالی از وی بکنم دیگر حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم پیش او برد ورقه سوالی چند بکرد او جواب فرمود ورقه گفت ای محمد ترا
بشارة باد که این نشان نبوة است و تو آن پیغامبر آخر الزمانی که نعت تو و صفت تو در تو ریة
و انجیل مذکورست اما بدانکه پیغامبری کاری عظیم است و بسی تحمل از بلاها باید کرد و قضیهٔ تو
از همه مشکلتر خواهد بود چرا که منصب تو عالیترست و کار تو در دنیا و آخرت
بغایت کمالست کاشکی آن روز که نبوة تو ظاهر شود من زنده باشم تا متابعت تو کنم که اول
که با تو دشمنی کنند خویشان تو باشند نزدیک و تا بحدی دشمنی کنند که ترا از شهر بیرون کنند
و در غربت بمانی چون این سخن بشنید بغایت غمناک شد فرمود که مرا از مکه که منشا و مولدست
بیرون کنند گفت بلی اگر تو آن پیغامبری این کمترین بلاهای است درین طریق نبوة و ترا تحملها ازین عظیم‌تر
باید کرد از آنجا بیرون آمد دیگر بغار حرا رفت شبی بیرون آمد جبرئیل را دید در میان آسمان
و زمین بر کرسی نشسته بر صورة خود عظیم بر دل مبارک او کار کرد که از خود برفت چون با خود
آمد بخانه رفت با خدیجه گفت زملونی زملونی دثرونی دثرونی از آنکه می‌لرزید گفت مرا در گلیمی واپوشانید
پس او را در گلیمی بازپیچید بعد از زمانی جبرئیل آمد و بر بالین او نشست گفت يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ
وَرَبَّكَ فَكَبِّرْ وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ گفت ای خود را درین پیچیده برخیز و بیم کن مردمان را و پروردگار خود را
ببزرگی یاد کن و جامهٔ خود را پاک گردان از هر چه بی‌نمازست چون حکم جزم برسید برخاست
و اول با خدیجه گفت اقرار کن که هیچ خدایی نیست اِلّا الله تعالی که اوست سزاوار پرستش
و نیز برسالت من که رسول اوام و توبه کن از شرک و بت پرستی پس خدیجه ایمان آورد و زید بن حارثه
که غلام پیغامبر بود و علی هشت ساله بود و در کنار او پرورده بود هر دو را طلب کرد و ایشان را عرض
کرد و ایشان نیز ایمان آوردند و این سه تن اهل خانه بودند و زن و فرزند و غلام بعد از آن از خانه بیرون

رفت با هزار خوف و خشیت کرد که هر کس که اول بیابم اول این سخن با وی بگویم چون پارهٔ راه برفت
ابوبکر دید عظیم خرم شد چرا که از طفلی یار هم بوده اندیشه بروی مشفق و مهربان بوده با خود گفت که
اگر تصدیق نکند آخر برنجاند پس سلامی بر یکدیگر کردند بروی تازه گفت یا ابابکر سخنی با تو دارم اول
با تو میگویم گفت بگوی فرمود اقرار کن که خدای یکیست و من رسول ویم بحق گفت صدقت راست
گفتی من مدتی تا انتظار میکشم تا این سخن از تو بشنوم گفت این خبر از کجا بتو رسیده گفت در ان
سال که با هم در سفر شام بودیم شبی خوابی دیدم و تعبیر آن خواب آن بود که تو پیغامبر باشی و من یار
تو باشم از ان وقت انتظار این سخن می کردم پس او را تعلیم کلمهٔ توحید کرد گفت اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد انّ محمداً رسول الله و از هرچه پیش از ان بود توبه کرد و بنیاد و قواعد اسلام او بنهاد که تا
انقراض عالم هر کس که ایمان آورد او را ثواب و مسلمانی باشد و مثل آن از ان ابوبکر صدیق باشد
و اتفاق جمیع ائمهٔ مسلمانان بر انند که هیچکس در عالم بشجاعت او نبوده چرا که وقتی که از شرق عالم تا غرب
عالم کافر و بت پرست بودند یا جهود یا ترسا و همه دشمن حضرت رسالت بودند صلی الله علیه و آله
و سلم ابوبکر صدیق رضی الله عنه با شرق و غرب عالم کافر و بت پرست بر همه تیغ مخالفت برکشید
و متابعت او کرد لاجرم فرمود که اگر ایمان اولین و آخرین وزن کنند با ایمان ابوبکر صدیق ایمان
ابوبکر راجح آید و در حدیثی دیگر فرموده که بر هیچ کس ایمان عرضه نکردم الا آنکه دران توقفی کردند
الا ابابکر که فی الحال گفت صدقت و از امیر المومنین علی رضی الله عنه روایت می کنند گفت رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که همهٔ قریش چون ایمان بر ایشان عرضه کردم در جواب گفتند کذبت
الا ابوبکر صدیق که گفت صدقت پس هم دران روز برفت و سیزده تن دیگر از قریش که همه
روز در دکان با وی صحبت می داشتند چون برفت همه در دکان او جمع آمده بودند مثل
مثل عثمان و طلحه و زبیر و سعد وقاص و سعید و ابوعبیدهٔ جراح و عبد الرحمن عوف و چند تن دیگر
گفتند کجا بودی که در انتظار تو بودیم گفت بکاری و شغلی در غایت عظمت گفتند بازگوی
که آن چیست گفت اگر با من موافقت میکنید با شما در میان نهم گفتند حال آنکه تو عاقل‌ترین مایی

و هنرمندان عرب بتو می نازند بهر تو برای ما موافق و متابع توایم گفت بدانید که محمد بن عبد الله
که در میان ما بامانت و راستگویی مشهور است دعوی پیغامبری می کند و از بت پرستی
دعوت به پرستیدن الله تعالی میکند گرامی دادن برسالت او و ایمان آوردن بوی و من
تصدیق کردم و ایمان بوی آوردم و از شرک و بت پرستی بیزار شدم ایشان بجمع گفتند
هرچه تو برانی ما نیز برانیم پس باتفاق بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمدند پس دران یک روز
چارده تن از بزرگان قریش و سر تن از خانه سابق شدند بر کافهٔ مسلمین پس روز دیگر یک یک چند تن
می آمدند و در سیرت مذکور است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با یاران در خانهٔ ارقم
بسر می بردند و قریش اذیتها بدو میرسانیدند اما هیچ کدام این دشمنی سخت نمی کردند که ابوجهل ملعون
چنانچه روزی در پیش وی میرفت و دشنام و سفاهت با جناب حضرت رسالت میکرد
و او گریان بخانه آمد دران ساعت عم او حمزهٔ عبد المطلب از شکار بازمی گشت چون بدان
مقام رسید کنیزکی با حمزه می گوید کجا بودی که درین زمان درین مکان ابوجهل چه جورها بر برادرزادهٔ
تو کرد محمد بن عبد الله و او گریان بخانه رفت این عاری عظیم باشد بنی هاشم را حمزه چون این سخن
بشنید غیرتی در وی پدید آمد و از عقب ابوجهل برفت و سفاهت کرد ابوجهل بجواب مشغول شد
حمزه کمان که در دست داشت بر سر ابوجهل زد و سرش بشکست و خون روان شد دران دم
حق تعالی نظر بدل حمزه کرد و قفل کفر و شرک از دلش بگشود و بحضرت رسالت آمد و مسلمان شد
و توبه از بت پرستی بکرد پس همهٔ یاران باسلام حمزه خرمیها کردند اما با هر که چنین اعتقاد کنی که
این قصهٔ حمزه همه دروغ است بغیر از نام حمزه و بس اما آنچه در سیرهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
و در کتب و تواریخ آمده نیکو و پسندیده است اما تو اول این بدان که او هم شیر پیغمبر بود و در چهل و
پنج سالگی مسلمان شده و در چند غزای معین با لشکر اسلام بود و بسیار صحابه از وی دلیرتر و پهلوان‌تر
بوده اند و در غزای احد بدست غلام وحشی نام شهید شد رضی الله عنه و ابو المعالی که این دو خطا
بهم بسته در اول این قصه صریح آورده که یکی از خلفاء بغداد رنجی داشت و شب خوابش نمی گرفت

من بر بالین او نشستم و این دروغها و رعنایی‌ها گفتم و می‌گفتم باشد که او در خواب رود و بشنودی این همه
دروغ او خود دران رنج بمرد و من خود توبه کردم از منهیات که دانستم که گناه کبیره بود و بس هر که
روزی این قصه گفت یا شنیده باید که البته توبه کند که دروغ گفتن و شنیدن از گناهان کبیره است
و ما بسیار ازین قصه خوانان دیده ایم و عاقبت ایشان بد بوده پس ازان توبه باید کرد و همه
عاقلان دانند که اگر حمزه این شجاعت داشتی که دران قصه دروغ میگویند حضرت رسالت
صلی الله علیه واله وسلم و آن همه یاران خود شب از مکه نبایستی گریخت از دست جمعی
احاد روستایی وضع که نه پادشاه بودند و نه صاحب قران بایستی که همه کفار قریش بیک لحظه
نیست کردی پس هر عاقل آن بود که از سر معقول و مشروع سخن گوید و دروغ از راست تمیز تواند
کرد بعقل والله اعلم بعد ازان پیغامبر صلی الله علیه واله وسلم سی و نه تن شدند ای برادر عزیز دین
دار باید که اعتقاد کنی که از فرزندان آدم و ملک از صد و بیست و چهار هزار پیغامبر هیچ کس
بشجاعت و دلیری و مردی و سخاوت و جود و بقوت ظاهر و باطن و رحم و شفقت و حکم
و حکمت و قدر و منزلت بحضرت محمد رسول الله صلی الله علیه واله وسلم و بارک علیه نرسید چه
جای آدمی و جن که هیچ ملک مقرب بدرجه او نرسد و معرفت او و جاه او در روز قیامت
بدانی در دنیا بقدر محبت و معرفت با او و او را بشناسی علیه الصلوة والسلام والتحیة والاکرام
بیت خورشید خلد و مهتر دنیا و آخرت ٭ سلطان شرع و خواجه کونین مصطفی
مفتی کل عالم و هادی جزو و کل ٭ در هر دو کون بر کل و بر جزو پادشاه ٭ ختم و چراغ امت و نور دو چشم دین
صاحب قبول و پشت پناه صاحب لوا ٭ او بود کل عالم و او بود آفتاب ٭ حسن بود و خاک آدم و او بود کیمیا
ای آفتاب مطلع و اصحاب تو نجوم ٭ قد فاز بالهدایة منهم من اهتدی ٭ یا رب بفضل حاجت آنکس روا کنی
کین خسته را روا کند از مهر یک دعا ٭ و بدانکه حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم فرمودی در دعا
که بار خدایا دین مرا قوت بخش بعمر خطاب یا به ابوجهل و این حدیث صحیح و درست است و
ثابتست پس از دعاء او معلوم میشود که عمر و ابوجهل از حمزه دلیرتر و پهلوان تر بوده اند اما حمزه را

شرفی و مرتبه دیگر بوده اول آنکه عم پیغامبر بوده دیگر دولت اسلام یافته که پسران عبدالمطلب
ده بوده اند از میان ایشان سعادت بحمزه و عباس داد و ازان مرد و تاج دولت بر سر
عمر خطاب نهادند گویند عمر روزی در مجمع قریش نشسته بود و در غیبت حضرت رسالت
بودند عمر گفت چند ازین گویید سخن اگر خواهید بروم و سرش پیش شما آورم گفتند اگر راست
میگویی بفعل راست کن او برخاست و شمشیر حمایل کرد و بیرون آمد حق تعالی بهشت
بهشت از برای وی براست گذارش بر در خانه خواهر افتاد خواهرش مسلمان بود گوش
کرد و خواهرش سورهٔ طه می خواند زمانی بایستاد و استماع کلام حق تعالی کرد ذوق قرآن
سر تا پای او فرو گرفت پس پای بر در زد خواهر نظر کرد و عمر را دید بترسید اما توکل بر خدای
کرد و در بگشود عمر در آمد گفت این چه بود که میخواندی گفت این کلام رب الارباب است
گفت بخوان تا بشنوم گفت بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی الا تذکرة
لمن یخشی چون چند آیت برخواند عمر بگریه در آمد گفت ای خواهر این نوشته بمن ده خواهرش
از غیرت دین گفت این کلام حق تعالی است و بی طهارت دست بدان نتوان نهاد و تو
نجاست کفر داری وقتی که مسلمان شوی و غسل کنی آن زمان زیارت این توانی کرد عمر چون
این غیرت دین از خواهر بدید گفت بگو تا چه می باید گفتن پس تعلیم کلمه شهادتین او را کرد و بکرد
و غسلی بکرد و همراه خواهرش بدر خانه ارقم رفتند و در بزدند یکی از صحابه آمد و از شکاف در
عمر را دید و باز گشت و با حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم گفت عمر بر در ایستاده
برخاست و خود در بگشاد و عمر در قدم آن حضرت افتاد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمد رسول الله عمر در آغوش مبارک گرفت و چنانش بفشرد که بیم بود که هلاک شود او را رها کرد
عمر پهلوانیست که از بنی آدم هیچ کس بزور وی نیست پس عدد یاران پیغامبر چهل شد عمر و او را انتظام
الاربعین ازین گویند چون عدد ایشان چهل شد کمالی در ایشان پیدا شد که پیش صوفیه عدد چهل معنی
عظیم دارد و سخن دران بسیار رست در مکان خود گفته آید آن زمان عمر گفت یا رسول الله

ما بر حقیم و مشرکان بر باطل فرمود بلی گفت روا باشد که دین باطل آشکارا بود و دین حق پنهان
بحق آن خدای که ترا براستی بخلق فرستاد که من در هر مجلسی که در کفر بوده ام البته اظهار اسلام کنم
پس شمشیر کشید و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از خانه بیرون آمد او و همه یاران
از عقب او تکبیر گویان بمسجد الحرام آمدند پس آوازه در مکه افتاد که عمر مسلمان شده همه کفار یکبار
غمگین شدند خود باور نمی داشتند و می آمدند و از در مسجد نگاه میکردند در ان روز جمعی که می ترسیدند
که مسلمان شوند بیامدند و مسلمان شدند پس مسلمانان غلبه شدند و اظهار اسلام می کردند
ولی بجای آمدند بمسجد و نماز میگذاردند روزی سعد وقاص با جمعی نماز میکردند و جمعی مشرکان بهوای
ایشان میکردند سعد با ایشان بجنگ آمد و پاره استخوان اشتر بدست وی افتاد و در پی
ایشان افتاد و ایشانرا می زد تا سر یکی شکسته شد و خون روان شد قریش جمع شدند گفتند
ما منع این مرد نمی کنیم و هر روز جمعی از راه می برد و ابو طالب تعصب او میکند پس جمعی
بزرگان قریش بشکایت نزد ابو طالب رفتند تا ترک تعصب کند و جمعی بر سر راهها
نشانده بودند و مردم را می گفتند زینهار زبان محمد مبرید و گوش بسخن او مکنید تا روزی یکی که
بزرگ بنی ثقیف بود بمکه می آمد همه قریش پیش او باز رفتند گفتند تو مردی عاقلی زینهار چون
بمسجد پیش محمد مرو و گوش بسخنان او مکن که او مردمانرا بسحر می فریبد گفت شما ایمن باشید
که عقل من از آن نیست که بسخنان هر کس فریفته شوم و این بزرگ عمرو بن طفیل ثقفی نام داشت
چون نظرش بر جمال جهان آرای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم افتاد گفت والله که روی این مرد نه
روی دروغ گویانست و پیش در کعبه نماز می کرد عمرو بن طفیل زمانی توقف کرد تا از نماز فارغ شد
بیامد و دست پیغامبر بوسه داد و بنشست و سوالی چند بکرد و جوابها بصواب بشنید و او مرد سخت
عاقل بود و بیقین بدانست که او پیغامبر بحق است پس ایمان بیاورد و مسلمان شد گفت یا رسول الله
من در میان قوم بزرگ و پیشوایم چنان خواهم که مرا نشانه باشد تا قوم را بدان نشانه باسلام آورم
پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دعا کرد و گفت بار خدایا او را نشانه بده ظاهر در حال نشانه

نوری از پیشانی او ظاهر شد که از هیبت آن بیفتاد و از هوش برفت چون با خود آمد گفت یا رسول الله
دعا کن تا باز سر انگشت مسبحه آید دعا کرد و باز سر انگشت او شد پس هر گاه که انگشت بر داشتی که کلمه شهادت
بگوید چون مشعله از انگشت او تابان شدی مشرکان باسلام او سخت غمناک شدند هر چند که سعی میکردند که
این نور نبوة او باز نشانند چنان زیادت شد که ایشانرا غیرت گردانید بیت
هران شمعی که ایزد بر فروزد ... هر آنکس پف کند جانش بسوزد ... آخر دیدی که در روز بدر همه بزرگان
ایشان بعضی کشته شد و جمعی اسیر کردند و دولت سرمدی از آن محمدیان بود و عمرو بن طفیل مراجعت
کرد و بمیان قوم رفت اول مادر و پدر و متعلقان خود دعوت کرد و همه مسلمان شدند بعد از ان
دعوت قوم میکرد و بیشتر آن قوم باسلام آمدند تا موسم حج رسید و در میان بنی ثقیف بتی بود آنرا
ذو الکفین گفتندی و آنرا می پرستیدند عمرو بن طفیل آنرا بسوخت و همه قوم او مسلمان شدند و در
سال چهارم از هجرت با لشکر عزم مدینه کرد و در ان حضرت می بود پس آن سال که دعوت ظاهر شد
حجاج که از اطراف بمکه آمدند و خبر نبوة او در اطراف بردند از هر طرفی می آمدند و مسلمان می شدند
چون این خبر بمدینه رسید که در مکه پیغامبری پیدا شده و هیچ طایفه چنین واقف نبودند بآمدن او که
اهل مدینه چرا که سالها بود که از علمای یهود می شنیدند که از توریة خبر می دادند که پیغامبر آخر الزمان در مکه
پیدا شود و او را از مکه بیرون کنند و بمدینه فرود آید و ایشان لشکر بمدینه آرند و حربها کنند و بسیار
از ایشان کشته شوند عاقبت پیغامبر آخر الزمان غالب آید و همه عالم از وی بگیرند چون ایشان
از یهود حوالی مدینه این معنی شنیده بودند سالها بود تا انتظار این دولت می کردند پس نام محمد بر
دل خود نقش کرده بودند چون شنیدند که محمد در مکه مبعوث شده ایشان سعادت اسلام رغبت
کردند و دولت سرمدی یافتند و آن جهودان هم چنان در تاریکی کفر و حسد بماندند و ابد الابدین در دوزخ
سوزان بمانند و این قصه به تمامی در مولود که سیرت محمدیست مذکور است اما غرض ازین چند
سخن آنست درین باب توبه که هیچ توبه بزرگتر ازان نیست که توبه از کفر و شرک کنند که آن اکبر
کبایر است ازین سبب توبه بعضی از صحابه بیان کرده شد که در مکه بود اما جمعی دیگر که در مدینه دولت

اسلام یافتند همه شمه بیان کنیم فصل هشتم در بیان هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم بمدینه و توبه و اسلام سلمان فارسی و عبد الله سلام و توبهٔ عباس و جمعی از صحابه که در غزوهٔ
تبوک متخلف شده و توبهٔ ثعلبه دیگر از صحابه غیر از وکه کافر شد در منع زکوة که از پیش گفته شد
چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم هجرة فرمود و در مدینه قرار گرفت عبد الله سلام
که از علما و احبار یهود بود و در علم توریة کسی چون او نبود و سالها صفت حضرت رسالت
در توریة خوانده بود و دانسته چون دید و یقین دانست که اوست و یهود از غایت
حسد ایمان بوی نمی آرند با خود گفت بروم و دولت اسلام دریابم اگر ترا اندک شکی هست
سوالی چند از وی بکن که آن بغیر از پیغامبران ندانند اگر جواب بگوید ایمان بوی بیار زمانی که
خلوة بود پیش حضرت رسالت آمد سلام کرد و باادب بنشست گفت یا محمد آمده ام تا سوالی
چند از تو کنم فرمود بگو تا چه سوال داری گفت بگو که اول نشانه از نشانهای قیامت چه خواهد
بود و اول طعام اهل بهشت چه خواهد بود و از چیست که فرزند گاه به پدر ماند و گاه بما در
فرمود اول نشانهٔ قیامت آن باشد که آتشی از مشرق برآید و خلایق بمغرب روند گفت آن
آتشی باشد صورتا فرمود بلکه لشکری باشد گفت صدقت راست گفتی دیگر اول طعام اهل
بهشت آن جگر ماهی باشد که زمین بر پشت اوست و حق سبحانه و تعالی صفت زمین
نان سازد و اول بهشتیان آن نان با جگر گوشهٔ ماهی خورند گفت صدقت سیوم آنکه اگر آب
مرد زیادت بوده فرزند شبیه پدر بود و اگر آب زن زیادت بود شبیه مادر گیرد گفت
یا رسول الله من نیز اول توبه کردم از دین یهودیه اقرار کردم برسالت تو سیوم حاجتی دارم
بتو فرمود هرچه تو خواهی چنان کنم چراکه اسلام او از صد هزار جاهل زیادت بود گفت این
جهودان قومی عجیبند چون اسلام من معلوم کنند افترا بسیار در شان من کنند مرا جایی پنهان کن
و ایشانرا طلب فرمای و احوال من از ایشان سوال کن آن زمان در حضور ایشان ایمان
دیگر عرضه کنم پس او پنهان کرد و بزرگان یهود ذمه را طلب کرد فرمود عبد الله سلام در میان

شما چه کسی است همه گفتند بهترین ماست و پسر بهتران ماست و عالم ترین ماست فرمود اگر او اقرار
برسالت من کند شما نیز موافقت او کنید گفتند حاشا او هرگز این نکند درین سخن بودند عبد الله سلام
از حجاب بیرون آمد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله جهودان همه گفتند
او بدترین ماست و پسر بدترین ماست و برفتند عبد الله سلام رضی الله عنه درین قضیه چند
چیز میخواست که بر حضرت رسالت آشکارا کند اول آنکه بزرگی او بداند در میان یهود دوم آنکه
اعتماد بر قول ایشان نکند سیوم آنکه ایمان او معتبر داند چهارم آنکه همه یهود دیان اسلام وی بدانند
پنجم آنکه چون طمع از وی بریده باشند دروغ در شان وی نگویند تا مسلمان یعنی گویند از ایمن باشند
که بمکر در دین شما آمده چون عالم بود این همه حکمتها درین سخن بود جهت ثبات او در دین چندین
آیات در شان او آمده فصل در توبهٔ سلمان فارسی رضی الله عنه بدانکه چون
عبد الله سلام از علماء توریة بود و سلمان از علماء انجیل بود و او پسر دهقانی بود از ولایت
اصفهان که آنرا جی گویند و پدرش آتش پرست بوده و سلمانرا دوست میداشت و از غایت
محبت او را نشانده بود و او را آتش می افروخت بروزی پدر او را بکاری فرستاد گذرش
بر دیر ترسایان افتاد آنجا رفت قومی دید که می کردند آن طریقه او را خوش آمد پرسید که
این چه دین است گفتند این دین خدایست و راه صوابست و پیغامبر ما عیسی است و شرح
دین خود بگفتند و مذمت آتش پرستان کردند چون خدایش هدایت داده بود در خاطرش
بنشست چون بخانه باز آمد پدر گفت چرا دیر آمدی حکایت دیر ترسایان بگفت پدرش
گفت دیگر آنجا مرو گفت آن دین بهترست از آتش پرستی گفت این چه سخن است همه دینها از آتش
می ترسند آنرا می باید پرستید که اینرا آفریده است و بر دین پدر خود می باید بود سلمان
گفت آن خدای می باید پرستید که آتش آفریده است پدر گفت مگر میل آن دین داری گفت بلی
در خشم رفت و او را در بند کرد و غلامی ملازم او کرد سلمان آن غلام با خود یکی کرد و پیش نصرانیان
می فرستاد و پیغامی می آورد روزی گفتند جمعی از ملک شام آمده اند چون روند ترا خبر کنیم تا انجا

روی که دین ما انجا رونقی دارد سلمان منتظر بود تا غلام خبر آورد که بیکجا روانه اند پس در شب سلمانرا
انجا برد و با ترسایان بشام رفت و انجا عابدی بود که علم انجیل نیک میدانست سلمان مدتی
با وی بسر برد تا او وفات کرد و سلمانرا وصیت کرده بود که در فلان موضع پیریست از
وفات
من عالمتر سلمان انجا رفت پیری دید نورانی و با وی انس گرفت و مدتی نیز با وی بسر برد چون
میکرد سلمانرا وصیت کرد بعالمی زروی و انا تر چون بنزد پیر سیوم رفت و مدت خدمت
او بکرد او را نیز اجل برسید گفت ای مرد فارسی ترا وصیت می کنم که بعد از من بر زمین عرب
گذر کنی که وقت ظهور پیغامبر آخر الزمان است و چون دین او ظاهر شود همه دینها منسوخ شود
زینهار دین او نگاه دار سلمان گفت او را چه نشانست گفت اول آنکه صدقه نخورد دوم
هدیه قبول کند سیوم آنکه بر میان شانه او مهری بود چند بیضه کبوتری و موی بران رسته
بود و خلق و خوی خوش داشته بود و قران کلام او بود و معجز او باشد و چون بوی رسی سلام
من بآن حضرت برسان این بگفت و روح بحق تسلیم کرد چون او را دفن کرد قومی از
اعراب عزیمت حج داشتند سلمان با ایشان برفت تا که بحجی رسیدند و سلمانرا بغلامی
بفروختند آن قوم او را بمدینه بردند و بفروختند و جهودی او را بخرید و همه روز در نخلستان
بسر می برد روزی برادر آن یهودی آمد و از آمدن حضرت رسالت سوال میکرد او در سر
نخل بود خرم شد و سوالی کرد او را برنجانیدند بدانست که یهودان دشمن وی اند پس
خرمای چند برگرفت و بمدینه رفت حضرت رسالت را دید صلی الله علیه وآله وسلم که بعمارت
مسجد مشغول بود پیش آمد و سلام کرد و آن خرما بنهاد و گفت این چیست گفت صدقه یارانرا
تا بخورند و خود نخورد گفت این یک نشانه روز دیگر اندک خرمای هست آورد و بیامد
و بنهاد فرمود که این چیست گفت هدیه دست مبارک دراز کرد و آنرا بخورد و خاست
و در پس پشت آن حضرت رفت بنور معجز دانست که او طالب چیست ردا از دوش
مبارک برکشید سلمان را نظر بر مهر نبوة افتاد و آنرا بوسه داد و گفت یا رسول الله مراد یاب

که سالهاست که در محبت تو می سوزم و این زمان بغلامی یهودی افتاده ام فرمود بهر چه توا
خود را باز خر پس از این یهودیه توبه کرد و مسلمان شد و سلام آن پیر ترسا برسانید شب
با آن یهودی میگوید مرا بفروش و بهای معین کن تا بیاورم یهودی دانست او مسلمانی
می خواهد گفت بهای تو سیصد بن نخل است که بنشانی و همه بگیرد و چهل وقیه نقره سلمان بغایت
غمناک شد بیامد و حال با آن حضرت بگفت فرمود ای یاران این برادر فارسی مکاتب مدد
کنید به نخلی چند کوچک هر یار چند بن جمعی تقبل کردند فرمود برو و مالک را بگو تا سیصد گو بکند انجا
که تا بامداد بیاییم و بنهیم سلمان خرم شد پیش یهودی آمد گفت نخلها راست کن که فردا
نخل می آرند که بنهند سر جنبانید پیش یهودی محال می نمود اما بفرمود تا گوها بکندند بامدادان ماه
تابان و سرور پیغامبران صلی الله علیه وآله وسلم با یاران بیامدند و آن نخلها بیاوردند و بدست
مبارک خود می نهاد و یاران آب و گل میریختند بقدرت خدای همه بگرفت که یکی خطا نشد
روزی غنیمتی بیاوردند و آنرا قسمت فرمود چند یک بیضه برگرفت و زبان مبارک دران
مالید و بسلمان داد فرمود برو قرض خود بگزار سلمان آنرا پیش یهودی برد گفت حالی این
برکش و بستان او چون آنرا برکشید چهل وقیه بودی تعجب کرد سلمان گفت ای کور دل این
معجز است پس آزاد شد به حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و دایم ملازمت آنحضرة
میکرد و حق تعالی عمری دراز بوی داد چنانچه در زمان عمر خطاب در مداین بر جای کسری حکومت
کردی و عمرش از دویست سال زیاده گفته اند و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با وی
نظری خاص داشت و فرمود سلمان منی و اهل البیت یعنی سلمان از ماست و از اهل بیت
ماست رضی الله عنه توبه عباس در سیرة چنین مذکور است که در غزای بدر چون صنادید از
بزرگان قریش بکشتند و صنادید اسیر کردند چون بمدینه آوردند با یاران مشورت کرد در باب
اسیران همه ابوبکر گفت اولی آن باشد که خود را از ما باز خرند و ایشان زار ما کنیم تا مسلمان شوند
عمر گفت اولی آنکه هر یکی بدست خویشی خود دهی تا بکشند پس اسیرانرا حاضر کردند فرمود

حکم خدا ایست که مسلمان شوید واگر نه شما را نیز بکشیم والا خود را باز خرید پس جمعی خود را باز خریدند و بعضی مسلمان شدند عباس با خود فکری کرد که چون امکان خلاص نیست ایمان بزبان بیارم و خود را خلاص کنم پس اجازه خواهم که میروم که فرزندان بیارم چون بروم احوال بنوعی دیگر باشد گفت یا رسول الله من ایمان می آرم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم عظیم خوش شد باسلام عباس پس ایمانی بدروغ عرضه کرد و کلمهٔ شهادتین بر زبان بگفت و اجازه طلبید و برفت چون یک منزل برفت جبرئیل بیامد و خبر داد که عباس مرتد شد و او بزبان ایمان آورد و خود را خلاص کرد و بگریخت و او را باز گردان بگوی ایمان بدروغ آوردی تا خلاص یابی دیگر آن شب که از خانه بیرون می آمدی در دهلیز خانه و سر در گوش زن خود نهادی گفتی ای ام الفضل در فلان جای چندین زر نهاده ام در فلان جای و کار جنگ پیدا نیست و شاید که ما دیگر باز نه بینیم حکم خدای تعالی آنست که ترا بکشیم یا ترا محبوس کنیم تا بفرستی و آن زر بیاری و خود را باز خری عباس چون این سخن بشنید گفت والله که این دو سخن راست گفتی یکی سر دل من بود و یکی مشورتی بود که هیچ کس بر آن مطلع نبود مرا هیچ شک نماند که تو پیغامبر خدایی و سخن از وحی آسمانی می گویی و هر چه در شان تو گفتم و اندیشیدم از آن بیکبار توبت کردم و از بت پرستی بیزار شدم و دشمن همه بت پرستانم اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد انک رسول الله و هر کس که خلاف این گوید بدین شمشیر سرش بردارم و هرگز از تو جدائی نشوم تا زنده ام تو هر کس که مصلحت نمایی بفرست تا زن و فرزندم را بیارند پس مومن حقانی شد و تا قیامت خطبه بنام او شد توبهٔ سه تن از صحابه بدانکه از قرآن مجید و از صحیح بخاری چنین معلوم شده که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بغزای تبوک میرفت و موسم بغایت گرم بود پس جمعی از آن غزا مختلف شدند هر کس بسببی اما سه تن آن بود که کارسازی ایشان مرتب اما امروز بفردا میکردند تا که خبر آمد که حضرت رسالت باز گشت این سه تن عظیم منفعل و شرمسار بودند یکی کعب بن مالک بود و یکی مرارة ابن ربیع بود و یکی هلال ابن امیه بود چون

اهل مدینه باستقبال آن حضرت بیرون رفتند ایشان گفتند ما چه عذر بگوییم کعب گفت بهتر از راستی نیست ما راست بگوییم باشد که برکت راستی خاطر مبارک رسول از ما نرنجد و علما حکایتی درین محل آورده اند بگوییم گویند شخصی در راهی میرفت دزد بوی رسید گفت ای مرد چه داری گفت پنجاه دینار دارم گفت بده بیرون آورد و بداد او بشمرد و پنجاه دینار بود دزد با خود گفت اگر این مرد گفتی چیزی ندارم البته او را رها نمیکردم چون راست گفت اولی آنست که زرش باز دهم گفت ای مرد چون راست گفتی زر باز ستان و بسلامت برو این مرد با دزد میگوید تو راستی را چنین دوست میداری گفت بلی گفت چرا خود با راستی میکنی مگر نمیدانی که در روز قیامت ترا از حبه حبه سوال خواهد کرد و ترا در آن روز چیزی نباشد چه کنی این نصیحت در دل آن دزد اثر کرد و گفت راست میگویی چاره من چه بود گفت توبه کن آن مرد توبهٔ نصوح کرد و هرگز بار سر گناه نرفت و همه عمر میگریست پس کعب بن مالک با آن دو کس دیگر بحضرت پیغامبر رفتند و سلام کردند فرمود چه مانع بود شما را که درین سفر نیامدید کعب گفت یا رسول الله مرا هیچ مانع نبود و همه اسباب مهیا بود اما امروز بفردا میکردم تا شما مراجعت فرمودید پس فرمود که هر سه بخانها روید و بیرون میایید و حکم آنست که یاران با شما سخن نگویند تا حق تعالی در شان شما چه فرماید ایشان بغایت ملول و شرمسار در خانها رفتند و شب و روز گریه میکردند و آن حضرت نام نمی برد روزی فرمود تا زنان از ایشان جدا شوند پس زن کعب بن مالک آمد گفت یا رسول الله شوهر من مرد پیر است و کسی ندارد که خدمت او کند شاید که من خدمت او کنم فرمود شاید تا پنجاه روز درین عقوبت بودند تا حق تعالی آیهٔ توبهٔ ایشان فرو فرستاد و فرمود وعلی الثلثة الذین خلفوا حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت الایه چون آن این آیت برخواند همه صحابه خرم شدند و ایشان را بشارت داد و توبه کردند و نجات یافتند توبهٔ ثعلبه ابو اللیث رحمه الله علیه در کتاب تنبیه الغافلین آورده که ثعلبه با سعد بن عبد الرحمن انصاری دست برادری داده بود سالی سعد بغزا بیرون رفت و ثعلبه کار بیارهی خانهٔ او کردی روزی نظرش بر زن سعد افتاد و زنی

نهایت صاحب جمال بود ثعلبه بی اختیار بوسه بر روی داد آن زن گفت از خدای تعالی شرم نداری وحق برادری چنین نگه میداری ثعلبه چون این سخن بشنید از آن حرکت پشیمان شد و بیخود از وی بیرون رفت و چند شبانروز در کوه و دشت میگشت و گریه وزاری میکرد تا حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مراجعت فرمود ثعلبه روزی پیش امیر المومنین عمر رضی الله عنه رفت وحال خود باز گفت امیر المومنین عمر رضی الله عنه او را برنجانید پیش امیر المومنین ابی بکر رفت او نیز سخنی سخت بفرمود پیش امیر المومنین علی رضی الله عنه رفت امیر المومنین فرمود مرا این سخن با حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نتوانم گفت پس خود با آن حضرت رفت گفت یا رسول الله حرکتی چنین از من صادر شده و بگریست آن حضرت فرمود ای ثعلبه مگر صفت دوزخ نشنیده برو تا خدای تعالی در شان تو چه فرماید با دلی خسته از مسجد بیرون آمد و با دلی پر اندوه روی بطرف کوه نهاد و گریه و زاری از ترس باری میکرد و از سر درد با خدای فریاد میکرد گفت بار خدایا بدرگاه که روم چون تو مرا براندی بکجا روم پس جبرئیل علیه السلام فرود آمد گفت حق تعالی میفرماید که تو بنده گناهکار را راندی گفت حاشا من بنده ضعیفم گفت میفرماید که روزی تو میگفتی که گفت میفرماید تو گناه کنی و ایشان می آمرزی گفت من که باشم که چنین بتوانم کرد گفت میفرماید که بر مجرد صغیره که از بنده صادر شود تو شود تو او را از رحمت ما نومید میگردانی تو اگر بر گناه امت خود واقف شوی یکبار از ایشان بیزار شوی ثعلبه را بطلب و بشارت مغفرت او را بده که در حال پشیمان شد و او را آمرزیدیم چون از وحی باز آمد آب از چشم مبارکش روان بود فرمود ثعلبه را طلب کنید که از برای او با من خطابها کردند پس امیر المومنین علی و سلمان فارسی رضی الله عنهما بطلب وی فرستاد و تا شب در آن کوه می گشتند تا بشبانی رسیدند و احوال او پرسیدند آن شبان گفت هر شب می آید و درین شیب در حسرت تا بروز گریه میکند تا که ثعلبه بیامد و او را بشارت دادند بتوبه و رحمت و مغفرت و با خودش بیاوردند چون به مسجد رسیدند تکبیر نماز خفتن بسته بودند ثعلبه در صف آخر عقد نماز در بست گوش کرد و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ألهاكم التكاثر میخواند چون به این آیت رسید که حتی زرتم

تا آخر ثعلبه چون بشنید شهقه بزد و جان بحق تسلیم کرد صحابه چون از نماز فارغ شدند بر سر او گرد آمدند پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیامد و بر بالین او بنشست و آب از دیده روان کرد و او را دختری بود خصافه نام شنید که پدرش باز آورده اند و در مسجد آمد دید که پدرش وفات کرده دخترک فریاد برآورد گفت ای پدر مرا یتیم کردی و بکه گذاشتی و من مستور در فراق تو میسوزم فغان از صحابه برآمد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم میگریست و می فرمود ای خصافه اگر پدرت وفات کرد من امروز پدر تو باشم راضی نیستی که عایشه صدیقه مادر تو باشد و فاطمه زهرا خواهر تو باشد گفت یا رسول الله هزار جان من و مادر و پدر فدای تو باد او را پیش عایشه فرستاد و هم در آن شب ثعلبه را دفن فرمود نقلست که در جنازه او حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پای مبارک درست بر زمین نمی نهاد فرمود که چندان ملایکه بجنازه او حاضر شده اند که جای پای من نیست که بر زمین نهم گفتند یا رسول الله این منزلت بچه یافته بود فرمود بگناه اندک و توبه و ترس بسیار که داشت از عقوبات روز قیامت و هنگام حسرت و ندامت تا بدانی که توبه چه امر عظیم است که انبیا علیهم السلام رضی الله عنهم و اولیا رحمهم الله و همه مومنان وفقهم الله لما یحب و یرضاه و مجلس را از آن گزیر نیست و بسیاری از صحابه باندک زلتی که از ایشان صادر شده توبه کرده اند و این نه ثعلبه بود که از جهت زکوة کافر شد چون از مرطایفه چنانکه گفته شد بعد از این توبه جمعی از بزرگان تابعین و اتباع تابعین که در اول حال توبه کرده اند آن زمان دولتهای ابد یافته اند والله اعلم

فصل نهم

اول توبه امام حسن بصری رحمه الله علیه بگوییم که بعد از صحابه افضل تابعین اوست و ذکر علم و فضل او در باب علم گفته شد و اما سبب توبه او آن بود که در اول جوانی در بصره جوهر فروشی میکرد و سالی بتجارت بطرف روم رفت و جوهر که داشت با وزیر قیصر معاملت کرد و وزیر او را جایی فرود آورد و گاه گاهی با وی صحبت داشتی روزی قیصر با اهل مملکت عزم جایی میکردند وزیر گفت یا حسن شما نیز با ما بیایید و مرکبی از برای حسن راست کردند چون یک فرسخ برفتند مرغزاری

بغایت خوش دید و خیمه از دیبای رنگین زده و طناب ابریشمین و میخهای زرین بسته چون همه
بر اطراف آن جمع آمده اول چند لشکر آراسته همه با زره و جوشن و شمشیرها کشیده بدر
آن خیمه رفتند و گرد آن خیمه بر آمدند و سخنی چند بگفتند و بازگشتند بعد از آن هر عالمی و حکیمی و شیخی
که دران مملکت بود بجمع نزد آن خیمه رفتند و سخنی چند بگفتند و بازگشتند بعد از آن هرجا
پیری و زاهدی و صالحی بود بدر آن خیمه رفتند و سخنی چند بگفتند و بازگشتند بعد از آن هزار
غلام و کنیزک صاحب جمال با طبقهای پر از زر و جواهر بر در آن خیمه بایستادند و سخنی چند بگفتند
و بازگشتند بعد از آن قیصر با وزیر در اندرون آن خیمه رفتند و زمانی آنجا بودند بعد از آن
بیرون آمدند و همه بازگشتند امام حسن در شب که بصحبت وزیر رسید صبر کرد تا خالی شد از وزیر
سؤال کرد که من این وضع و طریقه هرگز ندیده ام بهتر آن باشد که با من بگویی وزیر گفت بدانکه قیصر را
پسری بود بغایت صاحب جمال و او را عظیم دوست میداشت پیش از آنکه وصف
آن توان کرد ناگاه اجلش برسید و بمرد او را دران خیمه دفن کردند هر سال یک نوبت
قیصر بزیارت او میرود اول لشکریان میروند و میگویند ای شاه زاده اگر بجنگ و دلاوری
بردی ما همه خود را فدای تو کردمانی اما با حکم خدای تعالی بر نمی آییم دیگر علما و حکما و مشایخ و زهاد
و صلحا و غلامان و کنیزان با آن همه مال میروند و میگویند ای شاه زاده اگر ترا بدین همه مال
و ما همه بتوانستی خرید چه بردی بعد از آن من و قیصر باندرون میرویم و زیارتی میکنیم
و باز میگردیم امام حسن چون این قصه بشنید دنیا و مال دنیا بر دل او سرد شد و باز وقت
خود افتاد گفت ای نفس بکاری مرگ می باید پرداخت و بکار آن جهان مشغول
می باید شد چون ببصره باز آمد همه مال در راه خدای تعالی صرف کرد و ترک کار و بار گفت
و هرچه پیش کسی داشت چون بستدی ایثار کردی و راه علم و عمل پیش گرفت تا شاه باز
گشت چنانچه بعد از صحابه بزرگ او پیشوای اهل شریعت و دلیل اهل طریقت بود رحمة
الله علیه سبب توبه مالک دینار در کتاب حلیة الابرار آورده اند که شیخ مالک دینار

رحمه الله علیه از بزرگان تابعین بود و در اول حال از تقوی و صلاح بود بیشتر اوقات خود در نماز صرف
کردی و در مسجد بنی امیه معتکف بودی و آن مسجد اوقاف بسیار داشت و متولی امین نداشت
و هرچند روز حوالت بکسی کردندی مالک دینار در خاطرش باز شد که چون اوقاف ضبطی ندارد
جهت صلاحیت من این تولیت بمن دهند من آنرا چنانچه حقست بمصرف رسانم پس مدتی مدید و
و عهدی بعید داعیهٔ این تولیت در خاطر او بود و شبی در نماز بود در نیمهٔ شب او را ذوقی روی نمود
و گریه بروی دست داد یا قاضی الحاجات مناجات میکرد چون حق تعالی میخواست که او را
بمرتبهٔ اولیا رساند نخواست که آن حاجت او ضایع شود پس او را از عالم غیب تنبیهی فرمود
دران حالت هاتفی از عالم غیب آواز داد که ای مالک چند نماز بریا کنی و با ما سخن بنفاق گویی تو نماز
از برای تولیت این مسجد میکنی نه از بهر ما بگذار از ریا و اخلاص پیش گیر مالک دینار از هیبت این
خطاب نعره بزد و از هوش برفت چون با خود آمد بگریه درآمد و دران دل شب توبه از سر
اخلاص بکرد و قدم در کوی انابت نهاد گفت بار خدایا بد کردم و با خود کردم و از آن اندیشه
توبه کردم و با تو عهد کردم که اگر همه این مملکت شفاعت کنند که این تولیت بمن دهند قبول نکنم
و بعد ازین طاعت بی غرض کنم و هیچ چیز و هیچکس را در طاعت تو مدخلی ندهم پس دران شب غسلی برآورد
و دو رکعت نماز سنت بگزارد که این غسل و نماز در توبت سنت است و تا صبح استغفار میکرد
و گریه و زاری میکرد چون نماز صبح بگزارد جمعی از بزرگان شهر دمشق بیامدند و سلام کردند و از
اطراف وی بنشستند و گفتند اتفاق اهل مملکت بر آنست که تولیت این مسجد از آن شما بود
که شما شایستهٔ این امرید گفت کلا و حاشا که من این قبول کنم ایشان مبالغت میکردند و گفتند
ما از غایت آنکه معتقد توییم و امانت تو معلوم داریم کاری چنین بزرگ حوالت بتو میکنیم
البته این بار را قبول میباید کرد تا خدای و خلق از تو خشنود باشند گفت باری من قبول نمیکنم اگر
نمیخواهید که درین مسجد باشم هم امروز بیرون روم بلکه ازین شهر نیز سفر کنم ایشان برخاستند و برفتند
با نفس خود میگوید ای نفس این همه طاعت بریا کردی و هیچ مقصود حاصل نشد بیک ساعت که

توبه کردی باخلاص این همه شفاعت می کنند و تو قبول نمی کنی پس قدمی باخلاص در راه طریقت نهاد و دران ثبات قدم نمود بمقامی رسید که هریکی از اولیاء طبقات که روی وی دیده بودند بران فخر می آوردند که ما روزی مالک دینار را دیده ایم با صحبت او رسیده ام گویند روزی بکنار دریای رسید و کشتی روان می شد او نیز در کشتی رفت اهل کشتی او را نمی شناختند چون کشتی بمیان دریا رسید ملاح اجرة کشتی می طلبید چون بوی رسید اجرة طلب کرد گفت من مردی فقیرم و از مال دنیا چیزی ندارم اجرة مرد تهاجه برد گفتند دیناری گفت بساحل آشنایی به بینم و بدهم کشتی بان گفت اجرت کشتی نسیه نبوده است پس شاگردان کشتی او را بر گرفتند که در دریا اندازند چون او را لب کشتی آوردند چندین هزار ماهی سر از دریا برآوردند هریکی دیناری طلا در دهن داشتند مالک دست کرد و یک دینار را از آن بستد گفت بروید که مرا یک دینار بس است پس اهل کشتی یکبار در قدم وی افتادند و مرید او شدند پس حق تعالی این کرامت او را لقب گردانید و تا انقراض عالم او را مالک دینار نام کرد و با وجود آنکه کرامات او را نهایت نیست بدین یکی مشهور شد رحمة الله علیه از ین قصه حصهٔ تو آنست که طاعات خاص از بهر خدای کنی و از بهر طاعت طمع بدنیا نکنی و مقدار شبهه که از طاعت فهم کنی زود توبه کنی و بدانی که دنیا چیزی نیست که اگر طالب او باشی بدست نیاید و اگر ترک کنی از پی تو بیاید و تو التفات بوی نکنی لاجرم اهل بصر بوی نمیگرند چنانکه امام الشعرا شیخ سعدی رحمة الله علیه گفت بیت

نظر آنان که نکردند بدین مشتی خاک ° الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند ° و دو بیت درین معنی ست بزبان شیرازی شعر و خواوی بحری خضر دی علیه سلام ° چنانکه از نورای ظلمت سحر بدوی ° انش بگفت که هرچی که مان بجست بجست ° چو ترک مابکه از پی ما و سر بدوی

اگر لفظی آن بر جمعی مشکل بود فارسی آن آنست که سحرگاهی خضر را علیه السلام در خواب دیدم ارشاد من بدین کرد که از پی هرچه برفتیم از ما بگریخت و چون ترک کردیم از پی ما می دوید و مراد از ین دنیا و دوا زکونکی آنست سبب توبهٔ حبیب عجمی رحمة الله علیه آورده اند که حبیب در اول حال مردی ربا خوار بود و در معاملهٔ ربا بغایت اسراف نمودی و چنان بر معاملات تنگ گرفتی که اگر به تقاضای رفتی پای مزد جداگانه بستدی روزی بدر خانهٔ معاملی رفت زنش گفت او در خانه نیست و هیچ نداریم حبیب گفت تا چیزی نستانم نروم زن گفت در خانهٔ ما بغیر از یک گردن گوسپند نیست گفت بیار که مراد کار ست آن بستد و بخانه میرفت جمعی طفلان بازی میکردند چون حبیب بدیدند متفرق شدند و با یکدیگر می گفتند زود بروید مبادا گرد پای حبیب بر ما نشیند و بدبخت شویم گویا این سخن تنبیهی شد او را چون حق عزّ و علا در ازل منشور سعادت او را داده بود بیدار و اشد بغایت ملول بخانه رفت با نفس خود میگوید این چه معاشی ست که من دارم اندوهی بر دل وی فرود آمد آن گوشت بزن داد و آن را بر سر آتش نهاد و او در گوشه رفت و سر بر زانوی اندوه نهاد زن آن را بپخت چون سر دیگ برگرفت دیگ از خون پر دید دیگ برگرفت و نزد شوهر آورد و زنش میگوید نظر کن که بشومی گناه تو چه میشود حبیب نظر کرد و آن حال بدید بیفتاد و بیهوش شد چون با خود آمد در دل حبیب افتاد که هرگز باز نشست گفت ای زن گواه باش که توبه کردم و باز آمدم از همه گناهان روز دیگر همه معاملان را طلب کرد و حجتها ایشان باز داد و یکی را چیزی بداد و حلالی بخواست و همه را خشنود گردانید اول رد مظالم کرد و بر خاست بمجلس امام حسن بصری رحمه الله علیه رفت شیخ در سخنی بود موافق احوال او نعره زد و سر پای بر هنه بر منبر امام حسن بالا رفت و توبه کرد چنانکه همه اهل بصره بدیدند و از شرایط توبه یکی اینست که اگر گناه پنهان بود توبه نیز پنهان کنند تا در ستر حق تعالی بمانند اما اگر گناه آشکارا باشد توبه نیز آشکارا کنند یا چون برگناه مطلع بودند بر توبه گواه باشند بعد از آن غیبت او نکنند چون او از وعظ شیخ بیرون آمد معاملی بدید خواست که بگریزد او را بخواند گفت بیا و حجت خود بستان و مرا حلال کن آن مرد خرم شد در راه همان طفلان دید که بازی میکردند گفتند بیاسید تا زیارت حبیب کنیم که توبه کرده است حبیب هم آنجا سجده کرد و گفت یا مقلب القلوب با این همه گناه بیک شب که صلح کردی دل بندگان خود از آن لعنت باز این محبت آوردی بعد از آن بیامد و در خانه بشود

وندا در شهر بصره انداخت و هرچه داشت ایثار ایشان کرد چنانچه شب خود و عیال از دنیا هیچ
نداشتند پس در کنار شط صومعه بود و آنجا بعبادت مشغول شد شبی بخانه رفت زنش گفت کجا بودی
گفت بخدمت کریمی رفته ام و اندک خدمتی میکنم و امیدوارم که مرا و شما را ضایع نگذارد و سحرگاه باز جای
عبادت رفت زنش طمع دران بست که آنکس که شوهرش کار وی می کند برای عیال وی چیزی بفرستد
آن روز بسختی بسر بردند آخر روز یکی در بزد زن برخاست و در بگشود جوانی خوش صورت دید چهار
شتر بار برداشت گفت اینست خانه حبیب عجمی گفت بلی آن بارها فروگرفت و در خانه برد و بنهاد
گفت شوهرت را بگوی که این یک خروار آرد است و یک خروار برنج و لوبیا و یک خروار نمی عسل
و نمی روغن و یک خروار گوشت قدید و این یک کیسه زر نیز خرج میکن و در کار تقصیر مکن این
بگفت و برفت شب حبیب را خاطر نگران اهل و عیال بود و بدر خانه رسید بوی طعام از خانه بشنید
چون درآمد آن نعمتها دید نهاده و زن سفره آراسته پیش شوهر بنهاد و احوالی که بود بگفت و کیسه زر نیز
حاضر کرد حبیب برخاست و سجده بکرد و دو سه لقمه از آن بخورد و وضو تازه کرد و بعبادت مشغول
شد تا نیمه از شب بگذشت دید که زن و فرزندانش همه در خواب اند دران دل شب با خدای تعالی
مناجات کرد گفت بار خدایا بکمال و رحمت خود مرا توبه دادی و از ظلمت گناه بنور طاعت آوردی
و از خوان احسان اهل و عیال مرا خشنود کردی این زمان مرا مستغرق محبت خود گردان که قطعا
بغیر تو نپردازم و دل مرا از غیر خود پاک گردان و مرا بمقام دوستان خود رسان آن دعا دران دل شب
مستجاب شد و هرچه بطلبید بیشتر از آن بیافت و نور ولایت بر دلش تابید و علم لدنی او را کشف
شد برخاست و از خانه بیرون رفت و در گوشهای خالی بسر بردی و انس با کسی نگرفتی و با وجود آنکه
چیزی نخوانده بود و یک لفظ عربی نمیدانست مثل امام شافعی و امام احمد و علماء آن زمان هر سوالی که
از وی بکردندی از مشکلات همه را جواب صواب باز دادی و دایم با یاد حق تعالی انس گرفته بود
و امام محمد غزالی میفرماید که با خلق انس میگیرد و از آنست که دل وی از حق غافلست و انس با حق نگرفته
پس هردی از بیرون طلب میکند که اگر دل انیس حضرت حق شود با خلق سخن نگوید و اگر گوید بصفت حضرت

آنکس که

رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گوید که آنحضرت بزبان با مردمان بودی و سخن گفتی و دلش در مقام قرب
راز گفتی بسی احوال حبیب عجمی رحمه الله علیه بغایت بالا گرفت و ذکر او در بسیار از کتب
آورده اند و کرامات او بسیار است اما این مقدار سبب توبهٔ او بیان کردیم سبب توبهٔ
عتبه الغلام رحمه الله علیه از بزرگان تابعین بوده گویند روزی میگذشت و نظرش بر جمال دختری افتاد
و عنان اختیارش از دست برفت و شب و روز قرار نداشت پیش آن دختر فرستاد که بیک
نظر دل ما صید کردی چیست آن دختر بغایت عاقله بود جواب فرستاد که تو کجا از آن ما دیده که
چنین شده گفت چشم ترا دیده ام آن دختر هر دو چشم خود بدر آورد و در طبقچه نهاد و سرپوشی بروی افکند
و پیش او فرستاد گفت بگوی که این محبوب تست چیزی که نامحرم دیده ما آن چشم نمیخواهیم عتبه
الغلام چون آن را بدید بگریه درآمد و توبه کرد و پیش امام حسن بصری رفت رحمه الله علیه و توبه کرد
و ارشاد از وی گرفت و در تقوی بجایی رسید که هر یک هفته چیزی خوردی سوال کردند که این ریاضت
سخت چرا میکنی گفت از کرام الکاتبین شرم میدارم که هر روز بقضا حاجت روم و دایم متحیر بودی
و هرگز شب خواب نکردی گفتی درهای جهان جمله شب دربندند الا در عاشقان که شب باز
کنند شبی چشمش در خواب رفت حوری را دید گفت تو از آن کیستی گفت از آن تو زنهار ای
همسر من چیزی نکنی که میان من و میان تو جدایی افکنی چون از خواب درآمد گفت طلاق دنیا دادم
هرگز رجوع نکنم و حالات او بسیار روی شمارست و تذکره مذکورست و در حلیه مسطورست
اما بمناسبه در شکنج زلف تو هر لحظه جانی مبتلاست ٭ دل نمیداند که آن زلف سیه دام بلاست
ندیده ام رخ خوب تو روزکی چندست ٭ بیا که دیده بدیدارت آرزومندست ٭ باب توبه توبهٔ او بیان
کرده شد اما ذکر ابراهیم ادهم رحمة الله علیه و سبب توبهٔ او در باب حج کرده میشد اما دران زمان که بمقام
کمال رسیده بود و در ولایت کسی از وی سوال کرد که اوقات خود چگونه میگذرانی گفت چهار
مرکب برای خود مهیا داشته ام چون نعمتی از حق میرسد بر مرکب شکر سوار می شوم و چون در طاعتی
شروع میکنم بر مرکب اخلاص سوار میشوم و چون بلایی و محنتی روی می نماید بر مرکب صبر می نشینم

وچون تقصیری واقع می‌شود بر مرکب توبه می‌نشینم — سبب توبهٔ بشر حافی رحمة الله علیه گویند
در اول حال خماری بوده و شب و روز در مستی بسر بردی و بیشتر اوقات ساکن خرابات بودی روزی
در راهی میگذشت کاغذپارهٔ دید برداشت دید که بران کاغذ نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم
پس خاک ازان کاغذ بیفشاند و پارهٔ بوی خوش بخرید و آن نام معطر ساخت و جایی پاک بنهاد یکی
از اولیا شب در خواب دید که با وی گفتند که بشر را بشارت ده که چنانکه نام ما را معطر و مطیب
گردانیدی ما ترا معطر گردانیدیم هم در دنیا و هم در آخرت بامداد آن بزرگ دین خبر او پرسید
گفتند در فلان خرابات می‌باشد بدر آن خرابات رفت و گفت بشر را بگویید که فلانکس ایستاده است
و پیغامی آورده این سخن با بشر گفتند خوفی عظیم بر بشر کار کرد گفت تا چه واقعست که چنین کسی برا
در خرابات آمده پس مجنبان مست و پای برهنه بیرون آمد چون نظرش بران بزرگ افتاد
بگریست گفت مگر تهدیدی در شان من یافته گفت بلکه پیغامی از حضرت حق تعالی آورده‌ام
گفت زود بگوی که بیم آنست که دلم پاره شود گفت حق عز شانه میفرماید که چنانکه ما را مطیب
و معطر گردانیدی ما ترا در دنیا و در آخرت پاک گردانیدیم بشر از غایت خوشی بگریه در آمد و روی
بایاران کرد و گفت شما را وداع کردم که هرگز مرا اینجا نه بینید و برفت و غسلی بر آورد و بدست
آن بزرگ توبه کرد و مست محبت شد چنانچه یک لحظه نیاسودی و پای برهنه در بغداد گشتی و
هر روز شوق و مستی او زیادت می‌شد و این بیتها شوق آمیز گفتی — بیت
دوش سرمست خفته بودم نیم شبا ٭ گرفتاد آن ماه را بر من گذر ٭ خفته و مستم گرفت آن ماه روی
لاجرم ماندم چنین بی خواب و خور ٭ در رخ آن آفتاب هر دو کون ٭ مست ولایعقل همی کردم نظر
گرچه بود از عشق جانم پر سخن ٭ یکنفس نامد بزبانم کارگر — نقلست که از وی سوال کردند که
چرا پای برهنه گشتی گفت آنگه که مرا بخواندند پایم برهنه بود شرم دارم که بر بساط پادشاه پادشاهان
با پای افزار روم که فرموده زمین بساط منست و او بدین اسم مشهورست که بشر حافی یعنی برهنه
و هرگز آب دهان بر زمین نینداخت و استنجا بکلوخ نکرد چون او با آن حضرت ادب چنین رعایت

میکرد تا او زنده بود حق تعالی نگذاشت که هیچ چارپایی در رهگذار او هیچ سرگین بینداخت روزی یکی
از بزرگان در راه سرگین چارپای دید گفت انا لله وانا الیه راجعون مریدان گفتند چه واقعه دست
داده گفت بشر حافی وفات کرده است چون بدیدند چنان بود — نقلست که زنی پیش امام احمد
آمد گفت دوش بر گوشهٔ بام دوک می‌رشتم و جمعی از پیش خلیفه بیرون و شمع و مشعله داشتند تا
ایشان میگذشتند چند تاره بران روشنایی رشتم آن حلال باشد یا نه گفت تو از کدام خاندانی که این
سوال می‌کنی گفت من خواهر بشرم امام احمد بگریست گفت این تقوی بغیر ازین خاندان بیرون
نیاید ترا روا نبود ازان زینهار گوش دار تا آب صافی تیره نگردانی که برادرت اگر طعامی شبهه
بودی دست وی بران کارگر نبودی و فرمان وی نبردی گفت اعضای من در فرمان پادشاه دست
تا رخصت دل نباشد هیچ حرکت نکنم رحمة الله علیه — توبهٔ ذوالنون مصری رحمة الله علیه
نقلست که در اول حال او را طلبی باز دید آمد و مرشدی می‌طلبید او را نشان دادند که در فلان کوه
زاهدی در صومعه بسر می‌برد چون آنجا رفت و سلام کرد جوانی دید در صومعه نشسته و یک پای وی در
بیرون صومعه افتاده بود ذوالنون برفت و سلام کرد گفت بچکار آمده گفت آمده‌ام که توبه
کنم گفت اگر توبه میکنی باید هر گناهی که از تو صادر شود نفس خود را ادبی بکنی گفت آن پای چرا
چنین گفت بلی گفت زنی درین حوالی میگذشت نفس مرا بران داشت که تا از پی او بروم یک پای
بیرون نهادم از غیب شنیدم که بعد از طاعت معصیت خواهی کرد گفتم این یک پای گناه کرده آنرا
ببریدم و در بیرون نهادم و نفس را توبه بلا رها کردم بعد ازین اندیشهای چنین نکند و توبه کردم
تو نیز اگر سر توبه داری اگر می‌توانی خوش باشد چنانچه گفته‌اند — بیت — اگر گویی که بتوانم قدم در نه که بتوانی
وگر گویی که نتوانم برو بنشین که نتوانی — ذوالنون گفت هرچه یافتم ازان یک اشارت یافتم بعد ازان
از خلایق عزلت گرفت و در خلوت بسر می‌برد گویند روزی قرآن میخواند و سخت گرسنه بود
و بدین آیهٔ کریمه رسید که وانزلنا علیهم المن والسلوی گفت بار خدایا بر بنی اسرائیل ترنجبین و مرغ
بریان باریدی و بر محمدیان خود این سخن بود که در روزها من و سلوی باریدن گرفت پس روی او

بپا بابن نهاد و ازانجا بسری برد یکی از اولیا او را دید که میگریست گفت سبب گریه چیست گفت
دوش در سجدهٔ خواب رفتم خدای را دیدم گفت یا ابا الفیض خلق را بیافریدم دنیا را برایشان
عرضه کردم ایشان ده جزو شدند نه روی به بهشت آوردند آن یک جزو دوزخ برایشان عرضه کردم
نه جزو از ایشان پراکنده شدند از ترس آن یک جزو و بماندند متحیر گفتم شما چه می طلبید گفتند انت
تعلم ما نرید یعنی تو میدانی که ما چه میخواهیم پس احوال او دایم در علو مرتبه و محبت بوده اما دولت
سلطان بایزید بسطامی رحمة الله علیه مادرزاد بوده و او را مجذوب سالک گویند از وی سوال
کردند که این مقام بچه یافتی گفت در کودکی شبی از بسطام بیرون آمدم و ماهتابی بغایت خوش
بود و خلق عالم بیکبار آرامیده بودند چنان بر من مکاشف شد که هژده هزار عالم در جنب
آن حضرت قدر ذرهٔ نداشت گفتم بارگاهی چنین بعظمت و چنین خالی افتاده است از غیب
آواز آمد که درگاه ما خالی نیست اما شایستهٔ هر ناشایسته روی نیست پس در آن قرب خواستم
که همه خلق را بخواهم و شفاعت کنم بخاطرم آمد عظمی در طامه کبری از آن محمد مصطفی است صلی الله
علیه و آله و سلم ادب نگاه داشتم آواز آمد که ای بایزید بدین ادب که رعایت کردی نام تو بلند
کردیم که تا قیامت ترا سلطان العارفین خوانند سبب توبهٔ عبدالله بن المبارک
رحمه الله علیه گویند در اول جوانی بر کنیزکی صاحب جمال عاشق شد چنانکه شب و روز قرار
نداشت و همه شبها در زیر بام او بسر بردی شبی برفی عظیم می بارید و ایستاده بود تا صبح
صادق بدمید و سر تا پایش در میان برف غرق بود چون روشن شد بدانست که همه شب
چنان ایستاده بود و خبر نداشت گفت شرمت ای پسر مبارک پیش معشوق مجازی
بایستی تا شبی چنین بر تو بگذرد و ترا هیچ خبر نباشد و هیچ مرادی حاصل نشود اگر شبی چنین
ملازم محبوب حقیقی شوی البته بسی فتوحات برسد پس از آن سودا باز آمد و توبه کرد و قدم
در راه رضای حق نهاد و شب و روز در عبادت آمد و چندان رنج بر خود نهاد که سالکان
آن عهد تعجب می کردند و بدر علوم بدرجه رسید که همه علما آن عهد مسایل رجوع بدو می کردند

و او را راض الفریقین گفتندی یعنی علما ظاهر اقتدا بر وی می کردند و تابع او بودند جهت درس و فتوی
و همه صوفیه ارشاد و خرقه از وی فرا می گرفتند چنانچه همه طوایف آن عهد موافق او بودند و او را
امام و پیشوای خود می دانستند گویند روزی با کوکبه بعظمت از مجلس درس باز می گشت و همه علما آن زمان
در رکاب او بودند و همه صوفیه در عقب او بودندی سیدی در آن راه بستاده بود و از سر تکبر بانگی
بر عبدالله بن مبارک زد و گفت ای هندوزاده این چه کار و بار و شوکت است که تو داری و من
فرزند رسول الله باشم و از بامداد تا بشب درفش زنم تا معاشی حاصل کنم عبدالله در جواب
گفت آری راست می گویی ترا پدری بود و مرا پدری اجداد شما علم ورزیدند و بمیراث گذاشتند
و اجداد من طالب اهل دنیا بودند و طالب آن من از پی علم رفتم و میراث پدران تو یافتم و بر برکت
علم عزیز شدم تو میل میراث پدران من کردی و آن گرفتی از آن چنین مذلت می کشی آن سید
چون سخن راست شنید انعطاف داد و برفت اما ملول بود و جهت آن گستاخی که کرده بود
زود توبه کرد در شب عبدالله حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب دید فرمود ای
عبدالله مانکه نشانی هرچند راست گفتی اما خاطرش خسته شد و توبه کرد برو و خاطرش باز آور
چون از خواب درآمدم در شب بیرون آمد سید نیز در آندم آنحضرت را بدید که اگر تو جان من بودی
بایستی که او ترا چنین نگفتی بعد ازین با اولیاء حق گستاخی مکن که درجهٔ ایشان بغایت بلند است
سید چون از خواب درآمد بیخود از خانه بدر دوید و در میانهٔ راه بیکدیگر رسیدند و یکدیگر را
در آغوش گرفتند و هر دو عذر یکدیگر میخواستند بدست شیخ توبه کرد چون نسلش پاک بود
عاقبت ملازم شیخ شد و باندک مدتی عالی ربانی شد و جذبهٔ حق بیافت و یکی از اولیا شد
تا بدانی که بسبب توبه چه دولتها می یابند و باید که از هر یکی ازین دو اشارات ترا نصیبی باشد
نه آنکه چون حکایتی بشنوی بلکه در آن تدبری و تفکری کنی که ایشان نیز چون تو آدمی بودند بسعی
که در راه حق تعالی کردند بدین دولتها رسیدند و بشرف علم و عمل بدین مراتب و منزلات مشرف شدند
سبب توبهٔ سفیان ثوری رحمه الله علیه نداکرد او از مجذوبان سالک بوده و حق تعالی او را دولتی
داده بود که هنوز در شکم مادر بود کرامات او ظاهر بود روزی مادرش بر بام خانه بود چیزی از بام

سخت هم

ترش

همچنانکه دید نهاده و زنان آبستن میل چیزهای ترش می‌باشد بی اختیار پاره‌ای از آن بخورد سفیان در شکم
مادر جنبیدن در جگر مادر زد که بیم هلاک بود تا همسایه را طلب کرد و حلالی بخواست سفیان در شکم
مادر قرار گرفت و در اول طفلی قدم در راه نهاد و همه عمر در زهد و تقوی بسر برد و هرگز بهیچ صغیره و کبیره
ملوث نشد الا اینقدر که روزی پای چپ در مسجد نهاد از بالای سر خود آوازی شنید که ثور حاضر
باش یعنی ای گاو حاضر باش از هیبت این خطاب بیفتاد و از هوش برفت چون با خود آمد محاسن
خود بگرفت و طپانچه بر روی خود میزد و میگفت ای نفس اماره چون تو غافلانه بی ادبانه در
بیت الله روی لاجرم نامت از جریده انسان محو کنند پس تا زنده بود آنرا بر خود داشته بود
و از آن توبت می‌کرد و میگریست و این نام بروی بماند که سفیان ثوری رحمة الله علیه که خدای تعالی بر بنده
نهد ایدان مشهور شد و حالات و مقامات او بسیارست اما این دو صفت بروی غالب
بود که التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله گویند روزی میگذشت مرغکی را دید در قفصی که فریاد می
داد او را بخرید و آزاد کرد آن مرغک ملازم شیخ شد هرجا که شیخ طاعت کردی آن مرغک برابر او
بنشستی و چشم بروی گماشتی و بر دوش و سجادهٔ او نشستی و در شب در گوشهٔ خلوت او بسر
بردی تا آن روز که شیخ وفات کرد چون جنازهٔ شیخ برداشتند دیدند که آن مرغک خود
را بر نعش شیخ می‌زد تا او را دفن کردند خود را بر قبر شیخ می‌زد تا بمردی آوازی شنیدند که
سفیان را بیامرزیدیم جهت شفقتی که بر خلق داشت توبهٔ شقیق بلخی آورده‌اند
در اول حال بازرگانی کردی اتفاقا گذرش بر ترکستان افتاد بشهری رسید و همهٔ آن شهر
بت پرست بودند نظرش بر کسی افتاد که سجدهٔ بتی میکرد و زاری می‌نمود با وی گفت ترا
آفریدگاری هست زنده و قادر او را بپرست شرم نداری که چیزی می‌پرستی که نه سمع دارد
و نه بصر دارد و نه نفع و نه ضر دارد آن بت پرست گفت که ترا یقین بودی این همه راه از پی
روزی نیامدی شقیق چون این سخن بشنید متنبه گشت و روی سوی بلخ نهاد و دل از دنیا برگرفت
و توبه کرد و روی بطاعت آورد سالی بلخ قحطی واقع شد غلامی دید بغایت خرم و خندان گفت

ای غلام خلایق همه در غم و اندوه‌اند تو چه خرمی می‌کنی گفت مرا چه غمست خواجهٔ من غله و نعمت
فراوان دارد و مرا خوش می‌دارد شقیق ازین سخن گشتی شد که از رسم غلطی بکلی درگذشت و توکل بر خدای
کرد و در آن مشهور شد و بسیاری از مشایخ اقتدا بوی کردند از جمله حاتم اصم رحمه الله علیه از مریدان
وی بود سالی عزیمت حج کرد چون نزدیک بغداد رسید هارون الرشید را خبر شد از آمدن
شقیق بلخی با همه مشایخ باستقبال بیرون آمدند چون او را بدید گفت توی شقیق بلخی زاهد گفت
بلی اما زاهد نیم هارون الرشید گفت مرا پندی ده گفت هشدار که حق تعالی ترا بر جای ابوبکر صدیق
نشانده که میان حق و باطل فرق چگونه کنی عمر خطاب رضی الله عنه نشانده تا عدل و دین پروری
و ترا بر جای عمر
کنی و ترا بر جای عثمان رضی الله عنه نشانده از تو حیا در دین طلبند و ترا بر جای علی مرتضی
رضی الله عنه نشانده از تو علم و عدل و کرم و زهد خواهند پرسید چنان کنی که در آن حضرت شرمسار
نباشی هارون الرشید بگریست و گفت زیادت کن فرمود حق تعالی را جل جلاله خانه‌ایست
که نام آن دوزخ است و ترا دربان آن ساخته و سه چیز بتو داده مال و شمشیر و تازیانه و فرموده که
خلایق را ازین سه چیز از دوزخ دور گردان یعنی چون حاجتمندی پیش تو آید مال از وی دریغ
نداری و اگر کسی خلاف امر حق کند او را بتازیانه بزنی و اگر کسی خونی بناحق بکند او را باز کشی
بدستوری شرع که اگر چنین نکنی پیش رو اهل دوزخ تو باشی و با هارون الرشید گفت تو بر مثال
چشمه و عمال تو بر مثال جوی‌اند اگر چشمه روشن بود جویها صافی و اگر چشمه تیره بود بجویها چه امید
توان داشت گفت ای هارون اگر در بیابانی تشنه شوی چنانکه بیم هلاک بود و اگر کسی آبی داشته
باشد گوید یک نیمهٔ ملک بمن ده تا ترا آب دهم بدهی یا نه گفت بدهم و اگر آن آب بنوشی و در
مثانه‌ات بگیرد و بیرون نیاید کسی گوید نیمهٔ ملک بمن ده تا ترا علاج کنم بدهی یا نه گفت بدهم پس گفت
ای هارون بچه می‌نازی بملکی که بیک شربت آب ارزد پس این را در کار آخرت صرف کن و کار
آن جهان بساز و اینمقدار نصیحت که او را کرد تا انقراض عالم همه پادشاهان را کفایت باشد بعد
از آن چون شیخ بمکه رسید مشایخ حرم بر وی جمع شدند و هر یکی سؤالی کردند همه را جواب بفرمود شیخ نیز

از هر کسی سوال کرد و علم هر یک قیاس فرمود و نظر با براهیم ادهم کرد گفت چون بسر می بری گفت اگر
می یابم شکر میکنم و اگر نمی یابم صبر میکنم گفت سگان بلخ نیز چنین زیند گفت بفرمای تا چون کنیم گفت
چون بیابی ایثار کنی تا مقام شکر و صبر ترا مسلم بود ابراهیم برخاست و دست شقیق را بوسه داد
گفت والله انت استادی فی الطریقة و وعظ او همیشه مشتمل بر ایثار و توکل بود رحمه الله علیه
سبب توبهٔ معروف کرخی آورده اند که پدر و مادر او ترسا بودند و او را پیش یکی از ترسایان
می فرستادند تا دین ترسایی بیاموزد هر چند که استادی گفت ثالث ثلاثة او می گفت بل هو الله
احد استادی گفت بگو خدای سه اند او میگفت بگوی خدای یکیست هر چند که او را می رنجانید
سودی نداشت یک روز او را سخت بزد معروف بگریخت و بنزد علی بن موسی الرضا
رفت رضی الله عنه و بدست او مسلمان شد بعد از مدتی که پدر و مادر در فراق او سوخته بودند
باز آمد و در خانه بزد گفتند کیست گفت معروف گفتند بر کدام دینی گفت بر دین محمد صلی الله علیه وآله وسلم
پدر و مادرش در حال مسلمان شدند و از دین ترسایی توبه کردند پس نزد داود طایی رفت
و ریاضت بسیار کشید تا بجایی رسید که منصور بن محمد طایی میگوید که در صحبت او بودم نماز شام
از وی جدا شدم روزی دیگر نشانی بر روی او دیدم سوال کردم نمی گفت گفتم بحق خدایی که
می پرستیم که با من بگوی که این زخم که دوش نبود از کجا بر تو آمد گفت دوش نماز خفتن بگزاردم
در خاطرم چنین آمد که بمکه روم و طواف کنم چون از طواف فارغ شدم بر چاه زمزم رفتم تا آبی بخورم
پایم بلغزید و رویم بر دیوار آمد و مجروح شد این نشان آنست و احوال او بسیار و بی شمار است اما
سری سقطی رحمه الله علیه در اول حال در بازار بغداد بقالی کردی و چنان امین و متدین بود که هر چه بخریدی
بده نیم پیش نفروختی روزی بادامی چند بهای آن یکی دو شد روزی دلال خریدار آورد تا بادام
بخرد چون وجه بمیان آمد سری نظر کرد و دو بهای او بود گفت من آزاده نیم زیادت نفروشم
خریدار گفت بهای امروز اینست گفت من آزاده نیم زیادت نفروشم خریدار گفت من این
کمتر نخرم که غصب کرده ام عاقبت معامله نشد میان ایشان گویند شبی آتشی در آن بازار افتاد و همه آن

بازار بسوخت الا دکان او که نسوخت خلایق می آمدند و زیارت او میکردند پس در دکان
باز کرد و هر متاعی که داشت بدان سوخته دلان قسمت کرد و توبه کرد و در کار آمد گویند نود و
هشت سال عمر داشت و هرگز پهلو بر زمین ننهاده بود مگر در قبر و در مقام ارشاد شیخ جنید بغدادی بوده
رحمة الله علیهما سبب توبهٔ شاه شجاع کرمانی رحمه الله علیه آن پسر عادت کرده بود و دایم خمر
خوردی و رباب زدی و در کوچها گردیدی و سرود گفتی شبی زنی آواز او بشنید و از کنار شوهر
برخاست و از روزنه تفرج او می کرد و گوش بوی کرده شوهرش آن حال مشاهده کرد این مرد آواز
داد گفت ای پسر هنوز وقت توبهٔ تو نیامد این سخن بر دل او کارگر شد در جواب گفت آمد جامه بدرید
و رباب بشکست و چهل روز در خلوت بنشست و چیزی نخورد چون بیرون آمد پیش شیخ
فرمود آنچه ما را بچهل سال حاصل شد او را بچهل روز داد پس نور ولایت از وی تابان گشت
رحمه الله علیه سبب توبهٔ ابی حفص حداد رحمه الله علیه گویند در اول حال بر کنیزکی صاحب جمال
عاشق شد با وی گفتند در نیشابور جادویی هست که در جادوگری نظیر ندارد پیش او رو تا عملی کند
که او منقاد تو شود برفت و حال خود بگفت آن جهود جادو گفت ترا چهل روز هیچ طاعت
نباید کرد تا من عملی بکنم او نزد تو آید او چهل روز طاعت نکرد و جهود عمل خود بجای آورد و هیچ
مقصود حاصل نشد ساحر گفت تو البته نیکویی کرده و الا در عمل خود شکی ندارم ابو حفص گفت
من یکروز پای بر سنگی زدم و از راه دور کردم گفت این قدر بسیارست از آنست که این نتیجه
من باطل شده ابو حفص از وقت خود افتاد گفت از برای نفس چهل روز ترک طاعت کردی
و اینمقدار را ضایع نمی گذارند شرمت باد حسرتی چنین چرا بگذاری در حال توبه کرد و در راه حقیقت
قدمی نهاد و ثبات قدم نمود تا بمقامی رسید که بسیاری از مشایخ اقتدا بوی کردند رحمه الله علیهم
اما سعی باید کرد تا بشهرت گرفتار نشوند که بسبب شهرت بسی عبادتها بباد داده اند که
آورده اند که شخصی در زهد شهرتی گرفت و بسیاری از خلایق معتقد او شدند یکی از مریدان
کنیزکی صاحب جمال بوی سپرد و خود بسفر رفت شبی آن کنیزک بجلوه در آمد رفت بیکنظر دل از دست

برفت با خود گفت این کنیزکی است و از مالک می توان خرید و او خود معتقد منست و با من بایمقدار
مضایقه نکند و با وی بیع کنم نفس و شیطان او را بران داشتند تا دست بروی دراز کرد بعد از آن
زاهد از کرده پشیمان شد و چند شب گریه و زاری می کرد سحرگاهی آوازی شنید که بنزد ابی الحسین نوری
رو و توبت کن برخاست و برفت چون به بصره رسید احوال ابوالحسین نوری پرسید گفتند
درین نخلستان او را طلب کن که با پسرکی خمر میخورد زاهد تعجب کرد برفت تا آنجا شیخ دید نشسته
و پسری صاحب جمال پیش خود نشانده و چیزی از کاسه می خوردند شیخ دید که زاهد فرو مانده بود
فرمود بیا چه درمانده تو شهرت نیکنامی گرفته تا امانت بتو سپارند تا زنا کنی و ما خاطر با خلق
خراب کرده ایم و با حق معامله راست کرده ایم این پسر خواهرزاده منست و خواهم او را پیش من تا او را
تربیت کنم و این آب انارست پس زاهد بدست شیخ توبت کرد و خود را در طریقت کم ساخت
و از بلای شهره برست پس در فتوحات گفته شد ازین همه احوال از ابتدا و انتهای این بزرگان
دین که یاد کرده شد اگر بدیده اعتبار دران نظر کنی باید که از هر یکی ترا کشایشی معنوی نتیجه دارد کی
و نیز دانستی که از شهره چه شرها می خیزد پس ازینجا معلوم شد که طاعت از سر اخلاص باید کرد و در
شهره نباید بود و از ثنای خلق احتراز تام باید کرد و فریفته آن نباید شد تا از فتنها ایمن باشند
و در دنیا و آخرت چرا که هر که در بند خلق بود از حق دور افتد و این پیش صوفیه عیبی بزرگست
پس هر مخلص زنده دل که خواهد که از شر شهوت برهد او را سه طریقت اول آنست که در میان
خلق باشد و ظاهرا با خلق یکسان بود در لباس و معاش و در باطن در سلوک اهل طریقت باشد
پی رو آثار انبیا علیهم السلام باشد و روزگار بطاعت میگذارند و قطعا از رسم خود تجاوز نکنند
و خود را بلباس صوفیه بدر نیاورد و در یکجای مقیم نباشد که مردمان باز وقت خود ببینند از
باشد که ازین سرها برهد طریق دوم آنست که هم در میان خلق باشد و دایم نفس خود را در بوته
اهل ملامت گذارد و این بغایت مشکل و با مرهای مباح دل مردمان از خود متنفر گرداند و اهل
ظاهر منکر خود سازد چنانچه شیخ ابوالحسین نوری و بسیاری از مشایخ رحمهم الله کرده اند و با خلق

و از کون دنیا برست نعل و از کون زده اند تا از شر اختلاط مردمان باز رستند و کلی دل خود را
مراقب حضرت حق جل جلاله گردانند اما اهل معنی ایشان را شناسند و نظر ایشان بر دلهای
عارفان باشد و شهرت را دشمن دارند و یک قدم بی فرمان حق ننهند و خود را در زی زنادقه
نمایند این طایفه را ملامتی گویند نه جمعی ملحدان که بشرب خمر و فعل زنا و عمل بر لواطه و کارهای ناشایسته
مشغول شوند و گویند ما اهل ملامتیم نعوذ بالله طریقه سیوم عزلت است نه عزلتی که از میان
خلق بدر روند و در گوشه نشینند و خلایق حساب اربعین ایشان کنند چون بیرون آیند سماع زنند
و اهل دنیا بدیدن روند این خود بحقیقت محض ریا و شهرت باشد و خلوتی و عزلتی که شیخی مرشد
اقتباس بآن نباشد هیچ فتوحی نشود بلکه نفس او قوت گیرد و عجب و کبر پیدا شود و پندارد که
در کاریست پس هر کس را که شهرتی و آرزویست او را نیز این سودای شهرت او شود باید که از آن
توبه کند **فصل دهم** در فواید عزلت بدانکه اولیا الله و اهل حق هرچه یافته اند از عزلت
یافته اند و بدانکه علما طریقت در عزلت اختلاف کرده اند اما مذهب سفیان ثوری و ابراهیم
ادهم و داود طایی و فضیل عیاض و ابراهیم خواص و یوسف اسباط و حذیفه مرعشی و بشر حافی و بسیاری
از مشایخ طریقت رحمهم الله و متقیان همه آن گفت که عزلت از خلق اولیتر و فاضلتر است و امیرالمؤمنین
عمر خطاب رضی الله عنه فرموده که نصیب خود از عزلت بردارند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
در اول حال عزلت دوست میداشت تا دولت وحی آسمانی بیافت و ابن سیرین که یکی از تابعین
بوده فرموده که عزلت خود عبادتی است بر خود و کسی داود طایی را گفت مرا پندی ده گفت از دنیا
پای بیرون نه و هر کس باید که تا وقت مرگ از مردمان گریزان باشد چنانکه از شیر گریزند شیخ حسن بصری
رحمه الله علیه میگوید [illegible] از توریت این چند کلمه یاد گرفته ام و خلاص هر دو جهان دران دیده ام
که چون آدمی قناعت کرد از خلق بی نیاز شد و چون عزلت گرفت از خلق سلامت یافت
و چون شهوت زیر پای آورد آزاد گشت و چون ترک حسد کرد مروت او ظاهر شد و چون
روزی صبر کرد بر خود داری جاوید یافت و وهب بن الورد میگوید حکمت ده جزو است

نه در خاموشی بدلیل من صمت نجا و یکی در عزلت ربیع بن خثیم و ابراهیم نخعی میگویند علم بیاموزید و از خلق عزلت گیرند و مالک بن انس نیز زیارت برادران رفتی و عیادت مریض و تشییع جنازه رفتی پس یک یک دست بداشت و عزلت گرفت و فضیل عیاض گفته منتی عظیم دارم از کسی که بر من بگذرد و سلام نکند و چون بیمار شوم مرا نپرسد و سعد وقاص و سعید بن زید رضی الله عنهما که از بزرگان صحابه بودند عزلت گرفتند و در عقیق که موضعی است نزدیک مدینه و بهیچ مصلحت بمدینه نمی‌آمدند تا وفات کردند و یکی از پادشاهان بحاتم اصم گفت حاجتی بمن داری گفت بلی گفت بخواه فرمود حاجت من آنست که نه تو مرا ببینی و نه من ترا ببینم و یکی با سهل تستری گفت میخواهم که میان من و تو صحبتی باشد گفت اگر از ما یکی بمیرد با که صحبت دارد آن دیگر اولی آنست که از هم عزلت را فواید بسیار است اول فراغت دوم تفکر که افضل عبادات است سیوم یاد کردن حق تعالی چهارم تفکر در آلاء و نعما و ملکوت آسمان و زمین پنجم شناختن اسرار حق تعالی در دنیا و آخرت پس از این ذکر و فکر از خود فانی شود و جز حق نماند و این بی خلوت و عزلت میسر نمیشود و آن از خواص حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بوده که به تن با خلایق بود و دل مبارک او با حضرت خالق بود و در عالم قدس و در مقام انس بلکه بعضی از اولیا را این صفت دست میدهد چنانچه سهل تستری میگوید سی سالست که با حق سخن میگویم و مردمان پندارند که با خلق میگویم چنانکه از بزرگی سوال کردند که خلایق از عزلت چه فایده دارند گفت انس با خدای گرفته‌اند با حسن بصری گفتند شخصی همواره در پس ستونی می‌نشیند و با کسی انس نمیگیرد گفت مرا پیش او برید گفت چرا با خلق مخالطت نمی‌کنی و در مجلس حسن حاضر نمیشوی گفت مرا کاری افتاده است که از خلق و مجلس حسن فراغ دارم گفت آن چیست گفت هیچ نفسی که نه نعمتی از حق میرسد و از من گناهی صادر نمیشود و آن نعمت را شکر میکنم و آن گناه را استغفار میکنم کجا بحسن و بمردمان پردازم فرمود که جای نگه دار که تو از حسن فقیه‌تری و هارون بن حیان نزد اویس قرنی رفت گفت بچه کار آمده گفت هرگز ندیدم که کسی که خدا را داند و بدیگری بیاساید و فضیل گوید چون تاریکی شب بر بینم خرم شوم

گویم خوشا وقت خلوت من با دوست و چون روز شود مراغمی روی نماید و گویم مردمان مرا از دوست باز خواهند داشت مالک دینار گوید در خلوت با حق گفتن دوست دارم از حدیث با خلق و هر کس که حدیث دوست دارد بر آنکه جاهلست و دلش نابیناست و عمرش ضایع و یکی از بزرگان گفته که هر که خواهد که با مردمان نشیند و با ایشان گوید دل او از آنجا می باید خالیست و هیچ دولت ماورای آن نباشد که کسی از این عالم برود و دل او مالامال محبت و انس حق باشد و انس بذکر تمام میشود و محبت ثمره معرفت است و معرفت ثمره فکرت و این سعادت جز بخلوت میسر نمیشود دیگر بسبب آنکه عزلت از چهار معصیت برهد اول از غیبت کردن یا شنیدن که سبب هلاکست دوم امر معروف و نهی از منکر که اگر ببیند و خاموش بود عاصی شود و اگر خواهد که تغییر کند در بسیاری خصومت افتد و اگر با خلق مدارا و سازگاری کند نفاق بود و در عزلت از این همه رسته باشد و عبدالله بن مسعود رضی الله عنه گوید که مرد باشد که بکاری از خانه بیرون آید و چندان تنها با خلق بجای آورد که چون باز آید از دین برآمده باشد و سری سقطی گوید مخالطت با خلق چنان مشکلست که اگر برادری پیش آید و من دست بمحاسن فرود آورم تا راست شود ترسم که نامم در جریده منافقان ثبت کنند حاتم اصم به یکی از بزرگان نبشت که چگونه گفت سلامت و عافیت گفت سلامت و عافیت آنگه بود که بر صراط گذشته باشی و در بهشت قرار گرفته باشی دیگر بسبب مخالطت با هر کسی بنشینی صفت او در تو اثر کند چنان که ترا از آن خبری نباشد و طبع تو از خوی بد از وی بدزدد دیگر آنکه اهل دنیا را ببینی و حرص تو زیادت شود یا آنکه اهل فسق ببینی و منع آن نتوانی کرد و گناه پیش تو سبک شود و هر گناه که بسیار ببینی انکار از دل ببندد و آن معنی حدیثست که فرموده صدر و بدر عالم پیشوای اولاد آدم صلی الله علیه و آله و سلم در شأن صحبت با اهل دنیا بلکه ذکر ایشان چون صحبت آهنگریست که البته آتش یا سیاهی در تو اثر کند و صحبت با اهل آخرت چون صحبت عطاریست که اگر مشک بتو ندهد البته بوی آن در تو اثر کند پس بدلیل این حدیث عزلت بهتر از

اکرم

صحبت با غافلان و با بیکارگان نشستن بهتر از عزلت و نیک مردان بود که رغبت دنیا از بیرون
کند و ترا دعوت بخدای کند و بیشتر خلایق بخلاف این صفت آید پس عزلت اولیتر است از اختلاط
با ایشان فایدهٔ دیگر آنکه هیچ شهرت الا ماشا الله از خصومت و فتنه و معصیت خالی نیست
و هر که عزلت گرفت ازین فتنها رست و چون در میان خلق بود دین وی در خطر بود و حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که چون بینید که مردمان بهم بر آیند و مرده انگشتان
در هم بگذرانند شما ملازم درون خانه باشید و زبان نگاه دارید و آنچه دانید بدان عمل کنید و آنچه نگا
نیاید آن بینید از ید و بکار خود در روید و دست از کار خلق بدارید و در حدیث دیگر فرموده که روزگاری
در آید که درین وقتی بسلامت باشد که از خلق گریزان باشد از جایی بجایی و از کوهی بکوهی و از سوراخی
بسوراخی چون روباه خود را از خلق دزدد گفتند یا رسول الله آن کی باشد فرمود آن وقت که
معیشت بی معصیت بدست نیاید و آن وقت باشد که عذب بون حلال شود گفتند ما را تو
بنکاح فرموده گفت آن وقتی بود که هلاک مرد بدست مادر و پدر و زن و فرزند باشد که چیزها
زیادت از طاقت وی طلبند و آن مسکین در حرام افتد و هلاک شود اگر چه حدیث در شان عزبان
آمده اما عزلت از آن معلوم میشود و این وعده بعد از دویست سال بعد از هجرت فرموده صلی الله
علیه و آله و سلم و سفیان ثوری در زمان خود فرموده که والله احلت العزوبه یعنی بحق خدای که
زبان عزبی حلالست بشتصد سال پیش ازین گفته اند فایدهٔ دیگر آنکه چون عزلت کرد از شر مردم
خلاص یافت و از غیبت و گمان بد و از طمعها بر مردمان برست و از رنج تهمت و تهنیت و تعزیت
و ضیافت و خوردن مال حرام و شبه که بیشتر چنین است باز زهد آورده اند که یکی از بزرگان
دایم در گورستان بسر بردی و کتابی با خود داشتی و تنهایی شعار خود کرده بود با وی گفتند این
چه طریقه است گفت هیچ سلامت بهتر از تنهایی نیست که السلامة فی الوحدة و هیچ واعظ چون
گورستان نیست که اذا تحیرتم فی الامور فاستعینوا من اهل القبور و هیچ مونسی چون مرگ نیست
که کفی بالموت واعظا و هیچ مونس چون کتاب ندیدم آورده اند که ثابت بنانی بحسن بصری نوشت

که شنیدم که هیچ مردی میخواهم که در صحبت تو باشم حسن در جواب نوشت که بگذار که تا دوستی
خدای تعالی زندگانی کنیم که اگر با هم باشیم بر عیب یکدیگر واقف باشیم یکدیگر را دشمن داریم و
این نیز فایده عزلتست تا پردهٔ مروت بر جای باشد پس عزلت اولیتر از اختلاط با خلایق بود
بیت تو عزلت جوی و دور از انجمن باش • حریف خویشتن هم خویشتن باش • ز عزلت شاه مرغان کشت سیمرغ م
یکی حرفت و خوانندش سیمرغ فایدهٔ دیگر آنست که چون طمع از مردمان گسسته شود طمع مردمان
نیز از وی که ازین دو طمع بسی شرها و رنجها و معصیتها تولد میکند که چون اهل دنیا بیند حرص در وی بدید آید
و طمع طبیعت حرص است و خواری از طمع خیزد چنانکه گفته اند بیت قطع کن بند طمع تا در جهان باشی عزیز
کز طمع یابی و قیمتی و بی اعتباری میشود • ازین بود که فرمود صدر صفهٔ صفا بدر قبهٔ وفا سلطان دار
الملک اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در دنیا بکسی منگرید که بالای شما باشد و در دین بکسی منگرید که
از شما کمتر باشد پس بهر حالت عزلت اولیتر بود فایدهٔ دیگر در عزلت آنکه روی احمقان و ظالمان
و فاسقان و کسانی که دیدار ایشان بطبع مکروه باشد نه بیند از اعمش سوال کردند که چرا چشمت
ضعیف شده است گفت از آنکه در روی جاهلان رها کرده ام این همه فواید که در عزلت
گفته اند و بیش ازین نیز هست اما با هر کسی نگردد این کسی را سود دهد که علمی چند که بر وی فریضه بود
داند تا عبادتی کند از سر علم باشد و صحبت بزرگان یافته و آفات طریق بشناخته که اگر آفتها
نداند ناگاه در بدعتی افتد یا بعجب و تکبر گرفتار شود و چون جاهل بود شاید که بتصور ها در شان خدای
تعالی در خاطر آورد یا کفر بود یا بدعت و نداند پس عوام را عزلت نشاید که آفت را نشناسد
و از آنچه منافع توان گرفت محروم مانند اول از کسب حلال که خود از آن نفع یابد و نفعی بدیگران
رساند و اگر عیال دارد ایشان را ضایع نباید کرد و اگر تواند بدست یا بقدم معاونت
برادر مسلمان کند که آن از صدقه دادن فاضلتر است یا آنکه بر جا بهٔ مردمان صبر کند و همیشه
در پی تعلم دین باشد که اطلبوا العلم ولو بالصین تا مسئله بیاموزد و بعمل آورد و تشییع جنایز
کند و عیادت بیماران بجای آورد و در هر کار که باشد زود استغفار کند که عزلت کار هر کسی

نیست و عزلت آدابی چند می باشد و شرایط آن بسیارست یکی نیت کند که بدین سبب عزلت
و مردمان را بخود راه ندهد تا حکایت دنیای دنیه بنزد او نکنند که چون ایشان بروند
آن مثل تخمی بشود و در سینه سر برآرد و در آن فکرت فرو رود و فواید عزلت اینست که قطعا
حدیث دنیا نبود و باید که در لباس و طعام قناعت کند و باید که از مذمت مردمان نرنجد و از
مدح مغرور نشود و مقصود از عزلت آنست که مستغرق کار آخرت باشد غرض از این
فواید عزلت درین فصل آنست که مستغرق توبه امری بزرگست و معنی آن گفتیم که توبه بازگشتن
است از راه بد بطریق صواب و چون نفس با چیزی چند خوی و عادت کرده اول آن بود
که از دیدار مردمان دوری جوید و عزلت اختیار کند باشد که بسلامت بمنزل نجات رسد
مراتب توبه اول آنکه جمعی که دل ایشان بنور معرفت روشنست و جناب حق تعالی را بعزت و عظمت
و کبریا و قدرت بشناختند و خود را در مقام عجز و ضعف و بیچارگی و بی اختیاری و بی اعتباری
دانسته اند و این معنی بر دل او متقرر شده پس بداند که در حضرتی چنین باید بودن پس در
صفات خود تدبر کند و تقصیر خود ببیند و خود را مجرم کند و دایم توبه کند و آمرزش خواهد
از غایت هیبت و جلال حق این مرتبهٔ دوم جماعتی باشد که هرگز مرتکب هیچ صغیره و کبیره
نشوند از غایت خوف توبه کنند مرتبهٔ دوم توبهٔ جماعتی باشد که دو دشمن چون نفس و شیطان
ملازم وی اند یکی از بیرون و یکی از اندرون و هر دو از چشم پنهان و شب و روز در بند آنند که
وی را در معصیتی اندازند و دایم در کمین اند و تیر زهر آلود در کمان نهاده اند پس یکنفس غافل نمی شوند
و همیشه با ایشان در مخالفتی بلیغ پیوسته ترسان و لرزان باشد مبادا که از طرفی دخلی سازند
که من ندانم یا در طاعت راهی یابند که آنرا اساس کنند همیشه باید که میان خوف و رجا باشند
و استغفار کنند و ساعة فساعة توبه را مجدد گردانند و این مرتبهٔ طایفهٔ چند باشد که دایم در
صلاح و زهد بسر برده و ایشان را از خود خبری باشد مرتبهٔ سیوم آنکه جماعتی باشند که گاه گاهی
بگناهی ملوث شوند و زود پشیمان شوند و توبه کنند ناگاه در گناهی دیگر افتند و دانند که

بد کرده اند و دیگر از آن توبه کنند ایشان که چنین باشند زود ترک کنند چرا که هر نوبت که بگناهی
گرفتار شوند چندان غم و اندوه بر دل ایشان مستولی شود که آن گناه مانند تلخی پشیمانی
مذاق جان او باشد تا زود توبهٔ نصوح کند مرتبهٔ چهارم آن بود که کسی با انواع گناهان بود و نتواند
که بیکبار همه را ترک کند و توبه کند پس از یکی توبه کرد و بعد از مدتی از یکی دیگر تا بمرور ایام از همه
توبه کند و علما این را نیز رخصت داده اند که این مثال کسی باشد که او را چند مرض باشد و از یکی شفا
یافت چون لذت صحت آن مرض بمداوای مرضی دیگر مشغول شود تا بتدریج از همه رنجها شفا یابد
مرتبهٔ پنجم آنکه غافلانی چند که شب و روز در معاصی بسر برند و سرانجام خود ندانند و صغیره
و کبیره از هم نشناسند و احتراز از جناب ندانند پس یکی از ایشان باز وقت خود افتد و توبت
کنند و دیگر بشکنند و دیگر توبه کنند این طایفه را اهل غفلت گویند و بیشتر این طایفه سلاطین ملوک م
و اهل حکومت و اعوان و انصار ایشان یا جمعی از اهل اموال و ضیاع که با محبت دنیا انس
گرفته باشند که حب الدنیا راس کل خطیئة و دایم در تنعمات دنیا و مراد نفس کوشند یا جمعی
قلاشان و اوباشان که در بازارها بجهل و غفلت برآمده باشند یا جماعتی صحرانشینان و اهل
رستاق که همچون بهایم بجز از خوردن و خفتن ندانند و هرچه تعلق بدین و اسلام داشته
باشد چون از ایشان پرسی قطعا ندانند هرکدام از بدترین ایشان که توبه کنند و باز هر
گناه نزد حق تعالی بجمال کرم در پذیرد و قبول فرماید مرتبهٔ ششم طایفه اند که بیکبارگی روی
از عبادت گردانیده اند و در بیابان کفر و ضلالت سرگردان شده اند و هر طایفه معبودی
از برای خود می پرستند پس هیچ گناه بزرگتر و شنیع تر ازین نباشد فی الحال که از آن دین باطل
و ملت باطله توبه کرد و روی بدار السلام اسلام آورد و مسلمان شد خدای تعالی او را
قبول فرمود و آنچه پیش از آن کرده بود همه درگذرانید که در حدیث است که ایمان ویران میکند آنچه
پیش از آن بوده چنانچه وحشی که با وجود کفر در غزای احد حمزه که عم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود
شهید کرد و بعد از آن مسلمان شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با وی انس نمیگرفت

و روی بدان طرف نمیکرد که وحشی بود و او نیز دایم شرمسار و منفعل بودی تا حق تعالی چند آیت
فرو فرستاد و تا خاطر مبارک با وی خوش کرد اما دل وحشی هنوز وحشتی داشت تا این آیت بعنایت
فرود آمد که قُلْ یَا عِبَادِیَ الَّذِینَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ الایه یعنی بگوی ای محمد مژده
مسا با حمد با بندکان من یعنی آنکسانی که اسراف کرده اند بر نفسها خود نا امید مشوید از رحمت خدای
خدای تعالی بدرستی که خدای تعالی می آمرزد همه گناهان بدرستی که او آن خداوندیست که آمرزنده
و مهربانست بر بندکان خود چون این آیه جامه برخواند دل وحشی قرار کرفت و امیدوار شد
برحمت اگر چه آمدن این آیت خاص است اما حکمش عام است در شان همه اهل ایمان و اعتقاد باید کرد
که بنده بهیچ گناه کافر نمیشود مگر آنکه حرام حلال داند یا بچیزی که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
از حق آورده قبول نکند و نیز یا بزبان یا بدل منکر آن شود و استکبار نماید البته کافر شود پس مرد توبه
کار باید که طلب حلال کند و خورد و در پاکی باطن سعی نماید و چون ارکان و جوارح از کسب پاک
باطن را جلا دهد تا محل انوار معرفت شود و نیز از جهت لقمه حلال وسوسه بسیار نخورد و راه ندهد
که دایم از خود در زحمت باشد که آورده اند که مردی بود و دایم در وسوسه بودی و تفحص چیزها کردی
و هیچ لقمه بی شبهه نیافتی و دایم متحیر و سرگردان در کوهها و صحراها گشتی روزی بمیان کوهستانی
رسید چشمه آب دید بغایت شیرین که از کوهی بیرون می آمد و بدریایی میرفت و هیچ کس دران تصرف
نداشت گفت آبی حلال تر ازین نباشد و هر چه بدین آب رسته باشد هیچ شبهه دران نباشد
پس دران موضع جای عبادتی راست کرد و بدان آب و گیاه قناعتی میکرد و بعبادت مشغول بود
و دران عزلت و عبادت و قناعت نظر بعجبی بخود کرد و گفت معاشی ازین بهتر کسی را نباشد آوازی
شنید که ای احمق اوردی آن قوت که ترا اینجا آورده حاصل کردی برخیز و با میان خلق رو و معامله
میان مردمان راست کن و امید برحمت ما دار پس توبه کرد و همیشه خود را مقصر میدانست و استغفار
میکرد پس هر چند که زهد و تقوی باشد باید که عجز و تضرع و مسکنت بیشتر باشد که اینجا مقام بی نیازیست
بغیر از نیاز اینجا نباید برد مسکنت پیشه کن که دیر یا زود مسکنت شیب خاک خواهد بود و باید که درین

در حدیث صحیح تمام می نمایند که از حضرت عزت جل جلاله روایتست که فرموده که اول شما و آخر شما و جن
شما و انس شما یک دل باشید بر متقی ترین دلی که آن دل پاک محمد است صلی الله علیه و آله و سلم در ملک
من ذره زیادت نکند و اگر اول شما و آخر شما و جن شما و انس شما یک دل باشید بر بدترین دلی که آن
دل ابلیس پر تلبیس است ذره در ملک من نقصان نپذیرد و اگر همه آفرینش در یک زمین هامون جمع شوند
و هر یکی از من حاجتی خواهند همه را بکمال کرم بدهم چندانکه سوزنی در دریایی فرو کنند آن مقدار از خزانه
عت من کم نیاید این حدیث طولی دارد اما ملخص معانی اینست پس هر بنده که عظمت حق تعالی و استغنا را
بشناسد هرگز برنج عجب گرفتار نشود و از مقام عجز تجاوز نکند گویند در زمان حاتم اصم رحمه الله علیه
سپاهی توبه کار بود و مردمان بنظر حقارت در وی می نگریستند و با وی مزاحها میکردند روزی
حاتم اصم گفت بطریق مزاح مبارک وقت آنست که زنی بخواهی و کدخدا شوی گفت ای حاتم اگر زن
خواهم حوران بهشت خواهم زنان دنیا نمی خواهم حاتم اصم بدانست که او را حالیست پس شیخ او را
بنظر نیک بدید روزی او را اتفاق غزا افتاد و حاتم با لشکری متوجه در اثنای راه مبارک را دید
پیاده چوبی بر دوش نهاده و پیش لشکر میرفت حاتم گفت ای مبارک کجا میروی گفت ای شیخ
قدمی با غازیان همراه باشد که در راه کشته شوم و با ازواج خود برسم چون بلشکر کفار رسیدند
و جنگ سخت شد حاتم مبارک را دید که درمیان کفار رده و بدان چوب دستی چند کافر هلاک
کرده چون لشکر کفار هزیمت یافت و مسلمانان مظفر شدند چون شهیدان را جمع میکردند
حاتم مبارک را دید سر از طرفی بر زمین افتاده و هر دو دست در شیب سینه داشت حاتم گفت
خوش وقت تو ای مبارک از آن حوران چند یافتی دست از شیب سینه بدر آورد و دو سه
انگشت بحاتم نمود یعنی سه حور العین بمن دادند ازین سخن معلوم می شود که دوستان
بغایت پنهان اند و بیشتر در لباس بی اعتباری خود را گم کرده اند پس بچشم حقارت در هیچ مسلمان
نباید نگریست و با جمعی که مردمان با ایشان طعنه زنند با ادب باید بود دیگر آنکه شهدا را اگر
بینی که سر بر راه جای افتاده اعتقاد کنی ایشان زنده اند و چون ترا این دولت میسر نمیشود که

بنزاروی تا تا شهید کنند اما صاحب شریعت صلی الله علیه وآله وسلم ترا الجهاد الاکبر فرموده آن نفس
و شیطان است پس مرد تو به کار هم ثواب غازی دارد و هم ثواب شهید چرا که تایب شب و روز
با نفس و شیطان در جنگ است و نفس را از مشتهیات و مالوفات که سالها با آن خوی کرده و طبیعت او
شده او را از آن منع میکند اگر برو غالب شد ثواب غازی دارد و اگر در توبهٔ نصوح بمیرد شهیدست
و ثواب شهید دارد و خدای تعالی وعده چنین فرموده که من آمرزیده تا نیایم یعنی اگر توبه کنند و ایمان
آورند و عمل صالح کنند البته او را راه بنمایم یعنی راه معرفت و محبت و شوق و بهشت و دیدار خود
و در قرآن مجید فرمان فرموده وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى و این
سخن مشهورست و از بسی مشایخ منقولست که کار تایب در راه طریقت از معصوم معتبرترست
و دلیل بسیار دارند چرا که معصوم گاه گاه از سابقهٔ عجبی خالی نباشد و تایب چون تذکر تقصیرات
کند او را در طلب زیادت شود و دایم اندوهگین باشد و زودتر بمقصد رسد و ذوق طاعت
بیشتر یابد چنانچه امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب بارها گفت تو حلاوت اسلام چه میدانی که تلخی
کفر بمذاق تو نرسیده است کسی چیزی بی رنجی بیابد او آنچنانچه حقست نداند پس آنکس که لذت
آن چیز یافته و ترک آن کند صبر بر مفارقت آن کند البته کمال نفس او بیشتر باشد از آنکس که
شیرینی عسل نداند و ترک عسل کند آنکس که طعم عسل چشیده و ترک کرده او را صابر توان گفت و در
کتب علمای صوفیه آورده اند یکی از مرشدان طریقت بکمال ولایت مشرف شده بود چنانکه هر کس
در راه طریقت بیضه بودی در ظل جناح او سیمرغی شدی که قاف عالم در سایهٔ همای او بسعادت
ابدی رسیدندی چون وقت وفاتش برسید چند تن در صحبت او بودند که همه بکمال ولایت
رسیده بودند و همه مستعد و مستحق ارشاد بودند شیخ میخواست که از میان ایشان یکی قایم مقام
خود سازد و ایشان را بخلوتی فرستاد و یکی گفت شیخ می فرماید که چراغ را بکشید و این حلوا بخورید
ایشان باشارت شیخ چراغ بکشتند و بسم الله الرحمن الرحیم گفتند پس هر یکی با خود مجادله کردند
و نمیخوردند یعنی با خود میگفتند نخوریم تا آن برادر بخورد پس همه این حرکت کردند و نمیخوردند چون ساعتی

برآمد شیخ با چراغی نزد ایشان آمد صحن حلوا دید که برجاست الا یک لقمه از آن خورده اند شیخ دانست که
که ایشان همه در مقام ایثار بودند اما آن کس که آن لقمه خورده بود از خجالت بیم بود که هلاک شود و
خود را از آن همه بهتر دید شیخ فرمود که این لقمه خورده است آن درویش برخاست و در مقام
ماجان بایستاد شیخ فرمود که ای فرزندان بعد از من این مرد قایم مقام من باشد باید که همه مطیع امر او
شوید و مشکلات طریق از وی پرسید که من رفتم گفتند ای شیخ این مسئله بر ما روشن گردان
که از چه بر ما سایر شد فرمود شما همه در یک مقام بودید اما او بیک قدم پیش افتاد که طعم حلوا دانست
و ترک کرد و نخورد و ایثار کرد و شما ناچشیده ایثار کردید پس مجادله با او با نفس بیش بوده دیگر آنکه
خود را مجرم دانست و طمع از پیشوایی قوم ببرید و خود را از همه کمتر دانست پس این دولت
او را میسر شد و مریدان بحکم شیخ راضی شدند و ازین سخن ایشان را کشف این شبهها شد غرض ازین سخن
آنست که هر کس که کمالی و منزلتی دارد از مقام نیستی یافته چنانچه آورده اند که چون مرض
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم زیادت شد بسیاری از بزرگان مهاجر و انصار
داعیهٔ خلافت داشتند الا امیرالمؤمنین ابی بکر صدیق که خود را چنان می دید که چون خبر وفات
آن حضرت بدو رسید روح پاک او را از جسد مبارک او ببرد چون بر عمر خود اعتماد نداشت
چه جای طمع خلافت بود و بیشتر صحابه بران بودند که بعد از وفات آن حضرت خلیفه امیرالمؤمنین
عمر باشد که شنیده بودند از بهتر انبیا صلی الله علیه وآله وسلم که اگر بعد از من پیغامبر روا بودی
عمر بودی اما فرموده که لانبی بعدی و دیگران دلیلها میگفتند و در سیرت مذکورست که چون سه روز
مانده بود بوعده که امیرالمؤمنین علی و عباس درآمدند و خبری او ردند تا کتابی بدان در امر خلافت
ناگاه آنحضرت زمانی از خود برفت ایشان برخاستند و متفرق شدند چون وقت نماز شام
برسید بلال گفت السلام علیک یا رسول الله الصلوة فرمود مروا ابابکر ابوبکر را بگویید تا امامت
کند عایشه گفت یا رسول الله پدر من مردی رقیق القلب است و در جای تو خود را نگاه نتواند داشت
از گریه بفرمای تا عمر امامت کند آنحضرت را این خبر خوش نیامد و چیزی بر روی مبارک در کشید بعد از آن

اواز امیر المؤمنین عمر شنید که نماز میکرد جون نماز تمام کردند دران حضرت حاضر شدند فرمود
هیچ چیزی نباشد دران قومی که امیر المؤمنین ابو بکر صدیق درمیان ایشان باشد و اقتدا بدیگری
کنند بامر که امیر المؤمنین ابو بکر امامت کند من هنوز درمیان شما ام و شما تغییر سخن من می کنید
آن بود که هنوز نماز در حضور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بگزارد و بعد از وفات جون
درمیان صحابه اختلافی واقع شد انصاری گفتند از ما امیری که گفتند که از مهاجر و یکی از انصار
عاقبت بنص قرآن و حدیث بر مهاجر قرار گرفت دیگر دلیل بسیار درمیان آمد تا بر امیر المؤمنین
عمر قرار گرفت جون دید که جمیع صحابه بر خلافت او راضی شدند گفت من دلیلی از پیغامبر
صلی الله علیه و آله وسلم دارم گفتند بفرمای گفت که امر دین معتبرتر است یا امر دنیا گفتند
امر دین فرمود جون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در حیوة خود امامت با امیر المؤمنین
ابو بکر رضی الله عنه حوالت فرمود و مقتدای ما کردانید در امر دنیا بطریق اولی باشد پس عمر
رضی الله عنه دست در دست ابو بکر نهاد و بیعت کرد پس مجموع صحابه بیعت کردند
و خدا و رسول و همه اهل ایمان تا دامان قیامت بدین خلافت راضی اند غرض آنکه او خود را
صورة و معنی نمی دید او بر سر آمد و حکم او بر همه واجب شد و حکم ازل در پس پردهٔ تقدیر چنین
رفته بود غرض آنکه توبه امر بزرگست و در حقیقت عهدیست که با خدای تعالی می بندیم
و اگر کسی عهدی با هیچ خردی می کند اگر آن عهد بشکند او را ملامت بکنند در دنیا و در آخرت
وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا یعنی وفا کنید بعهد که از عهدها سؤال خواهند
پس وفا بعهد خدای کردن از جمله مهمات دین است که آورده اند که یحیی ابن معاذ پیشتر
اوقات بغزا بسر بردی سالی با لشکری متوجه غزا شد جون برابر کفار رسید و صفها بر کشیدند
و سردار کافران بمیدان آمد و مبارزت نمود گفت آنکس که پیشوای این لشکر است بگو تا خود
بمیدان در آید پس یحیی بن معاذ خود در میدان رفت و با آن کافر بمحاربت در آمد از اول بامداد
تا وقت پیشین جنگ کردند و هیچ کدام غالب نشدند یحیی با آن کافر میگوید که وقت نماز

فوت می شود با من عهد کن که متعرض من نشوی تا من نماز بگزارم آن کافر عهد کرد یحیی فرود آمد
و نماز از سر حضور بگذارد و دیگر بجنگ مشغول شدند جون آفتاب بجانب مغرب رسید
آن کافر آفتاب پرست بود گفت مرا نیز وقت عبادت است با من عهدی کن او را امان داد
جون آن کافر زمانی دیرتر در سجدهٔ آفتاب بود یحیی با خود فکر کرد که این کافر کافر سختست
و این زمان سجدهٔ غیر خدای میکند برخاست و شمشیر برکشید تا ورا بکشد از هوا آوازی شنید که اوفوا
بالعهد کافری عهد خود بجای آورد و تو عهد می شکنی یحیی شمشیر از دست بنهاد و در خاک افتاد و
و آب از دیده روان کرد و از سر زاری توبه می کرد کافر جون او را جنان دید متحیر شد و گفت
ترا جه رسیده است گفت از بهر تو این عتاب می کشم پس احوال خود باز گفت و گفت اکنون توبه
میکنم باشد که خدای تعالی بر من رحم کند و ببخشاید کافر جون این سخن بشنید با خود گفت ای بی شرم
خدایی که از برای دشمن با دوست جنین خطاب میکند روا داری که عبادت غیر او کنی پس نور
ایمان بر دلش تابید و مسلمان شد و روی به لشکر کفار نهاد و لشکریان جون آن حالت
بدیدند جمعی ایمان عرضه کردند و باقی بهزیمت برفتند و مسلمانان با نصرت و غنیمت باز گشتند
پس دانستی که توبه عهدیست که با خدای می کنند سعی باید کرد تا بوفا رسانند تا موجب شرمساری
نباشد و توبه امری بزرگست که نفاق که بدترین همه گناهانست و معصیتها و جای ایشان در زیر
طبقات دوزخ خواهد بود که فرموده إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ با وجود گناهی بزرگ
حق تعالی جل جلاله فرموده که اگر توبه کنند و ایمان آورند و عمل صالح کنند ایشان را بیامرزم و
رحمت کنم و بدانکه این منافقان طایفه بودند که در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
در مدینه بودند و بزبان ایمان اظهار میکردند و با صحابه نماز میکردند و بغزا حاضر می شدند
و دل ایشان مالامال کفر بود و بظاهر با مسلمانان دوستی میکردند و بنهان با جهودان و ترسایان
و مشرکان دوستی میکردند و احوال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آنجه بنهان بایستی
داشتن نامه با ایشان می نوشتند و آشکارا میکردند و در غزا پشت میدادند تا باشد که

شکستی بر مسلمانان آید و در غنیمت می کرفتند و بقسمت آنحضرت راضی نمی شدند و بر حکم خدای و رسول اعتراض
می کردند و بهتان در شان حرم و زن صحابه می کفتند و ایشان را مهتری و سروری بود و او را عبد الله
بن سلول کفتندی و چون از صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمدندی
و با هم جمع شدندی عجب استهزائی میکنیم برین قوم حق تعالی از اول قرآن الی آخره چندین آیات
در شان ایشان فرو فرستاد و ایشان را رسوا کردانید چنانچه حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم بر سر منبر فرمودی ای فلان و ای فلان برخیزید چون برخاستندی فرمودی مرا خبر داده
که شما منافقانید تا چند کس را چنین رسوا کرد جمعی چون آن فضیحت بدیدند میان خود و خدای تعالی توبه کردند
و مسلمان شد پس امیر المومنین عمر برخاست کفت یا رسول الله ما ظن نیک در شان ایشان میبردیم
اما عبد الله همچنان با جمعی منافق بودند ناکاه اجلش برسید پسری داشت بغایت مؤمن و پاک
اعتقاد کفت بنزد محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم رو تا با من چند چیز بجای آورد اول آب دهن خود
در دهن من اندازد دوم جامهٔ خود مرا پوشاند و نماز بر من کزارد و حق درین تمنای او بسی حکمتها و اسرار
نهاده بود چون این بکفت بمرد پسرش بیامد و وصیت عرضه داشت حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم برخاست و با همه صحابه بیامد و حاضر شد تا غسل او تمام کردند اول آب
دهن خود در دهان وی انداخت دیکر جامهٔ خود برکند و در وی پوشانید چون جنازه بنهادند برفت
تا نماز بر وی کزارد امیر المومنین عمر برابر او رفت کفت یا رسول الله نماز بر عبد الله منافق می
کزاری التفات بر سخن امیر المؤمنین عمر نکرد و نماز بر وی بکزارد پیک جلیل اخی جبرئیل آمد و بر وفق
قول امیر المومنین عمر آیه آورد که بعد ازین نماز بر کافران و منافقان مکزار که نماز و دعا و استغفار تو
در شان ایشان درست نیست و قبول نمیکردد و مکه پیش قبر ایشان مرو اما حکمتی چند در ضمن این حرکتها بود
اول آنکه چون منافقان این خلق و کرم از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بدیدند که آنحضرت
چه الطاف و کرم با عبد الله بن ابی سلول کرد همه توبه کردند و بیقین مسلمان شدند و حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم با یاران فرمود ای یاران من بدانید که این آب دهن خود که در دهن وی انداختم جهت

آن بود که روزی در مقابل کافری سخنی نیک از برای من بکفت و من در دنیا تدارک آن کردم و دران
روز که عم بزرکوارم عباس رضی الله عنه مسلمان شد عبد الله جامه بوی پوشانید و من در دنیا مکافات
آن نیز کردم و اینها که با وی کردم هیچ کدام سودی بوی نرساند چرا که اصل همه ایمانست و او ایمان
نیاورد پس او جاوید در دوزخ سوزان و عذاب نیران خواهد بود که از انجا خلاص نخواهد یافت
نعوذ بالله من عذابه وعقابه و غضبه چرا که توبه با ایمان نافعست و منافقان زمان اهل بدعت اند
امیدوار چنانیم بدان حضرت که ایمانی کامل و علمی نافع و رزقی حلال و عملی صالح و زبانی ذاکر و دلی
شاکر و رفیقی موافق و اجتناب از یاران منافق و توبهٔ نصوح بر همکنان ارزانی فرماید تا
ایمان با من و امان ازین جهان از دروازه دنیا بسلامت بیرون بریم و از غارت آن دزد
شیطان پس در آخرت در حفظ خدای تعالی باشیم و در آخرت از لقای بیچون و بیچکونه حضرت
بی نصیب نباشیم بحق محمد وآله وصحبه الطیبین الطاهرین اجمعین تمام شد باب توبه بعون الله
تعالی و حسن توفیقه بعد ازین شروع نمایم در باب خلق نیکو انشاء الله تعالی وحده بدانکه
چون در کتاب بحر السعادة هشت باب در بیان عبادات بیان کرده شد اول نیات در همه احوال
دوم در فضیلت علم سیوم بیان طهارت چهارم در بیان نماز پنجم در بیان زکوة ششم در بیان روزه
هفتم در بیان حج هشتم در بیان توبه که در بابی کزین کلید بابی از ابواب بهشت جاویدانست
و حق تعالی بندکان را آفریده از جهت عبادات چنانچه فرموده و ما خلقت الجن والانس الا
لیعبدون و عبادت وقتی مقبول حضرت عزت باشد که بنده متخلق باخلاق حمیده بود که خلق نیکو
انبیاست علیهم السلام خاصه از ان جناب سلطان بارکاه جلالت و کل کلزار رسالت محمد
مصطفی علیه من الصلوة افضلها و من التحیات اکملها که بهترین انبیاست و در کلام مجید حق عز و علا
و تبارک و تعالی او را بخلق نیکو ستوده و انک لعلی خلق عظیم پس عرش را عظیم فرموده و هو رب
العرش العظیم و خلق او را عظیم فرموده و باید که بدانی که بهترین چیزی باید که بهترین کسی را دهند
پس خلق نیکو شانی عظیم دارد چنان خواهیم که یک باب در خلق نیکو بیان کنیم تا عبادات

و طاعات با خلایق حمیده مزین و متحلی باشد تا سبب قرب حضرت جلال و جمال حق سبحانه و تعالی
باشد باب نهم در خلق بدانکه این باب مشتملست بر ده فصل فصل اول در خصلتهای پسندیده
و فضیلت درجات آن هر کس را که شعبه ازان بوده و خواهد بود بحسب استعداد و عمل او
خواهد بود که آنکس که کمال این سعادت بروی ختم شده بوجود با وجود حضرت خواجه آسمان و
و زمین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بوده پس در اول این باب حدیثی چند بیان کرده شد
در فضیلت خلق نیکو فصل اول قال الله تبارک و تعالی و تقدس و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
چون حق تعالی او را از برای رحمت عالمیان فرستاد محاسن اخلاق او را کرامت فرمود
تا لب تشنگان امت را از سرچشمه شفاعت بهره مند گرداند و با دشمنان نیز برفق و خوی
خوش بسر برد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که مرا فرستاده اند تا محاسن
اخلاق را تمام کنم و فرموده گران ترین چیزی که در ترازو نهند در روز قیامت خلق نیکو بود
و یکی از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که دین چیست فرمود خلق نیکو بنظر آنکه
خشمگین نشوی و یکی دیگر پرسید که فاضلترین اعمال چیست فرمود خلق نیکو شخصی دیگر پرسید
گفت مرا وصیتی فرمای فرمود هر کجا که باشی از خدای تعالی بترس گفت دیگر فرمود که هر کس
خدای تعالی او را خلق نیکو و روی نیکو داد و یرا خورش آتش دوزخ نگرداند و برحمت
بیامرزد و در دعاء حضرت رسالت آورده اند که فرمودی الهی تن درستی و عافیت
و خوی نیکو مرا بده و کسی پرسید یا رسول الله بهترین چیزی که خدای تعالی به بنده داد
چیست فرمود خلق نیکو و امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه فرمود خلق نیکو گناه را چنان
نیست کرداند که آفتاب یخ را تباه کند و عبد الله بن عمر رضی الله عنهما فرموده که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای عبد الله دوشش چیزی عجب دیدم مردی
را دیدم از امت خود که در حضرت عزت بزانو درآمده بود و حجابی عظیم درمیان حق
تعالی و آن بنده بود خلق نیکوی آن مرد بیامد و آن حجاب برگرفت و روی را بحق رسانید

و فرموده صلی الله علیه و آله و سلم که بنده بخلق نیکو خود را بدرجه رساند که کسانی که بروز روزه
داشته باشند و بشب نماز کرده باشند و در حدیث درست آمده است که کمال ایمان
در سه خصلت است اول علم و حلمی که جهل جاهلان از خود دفع کند دوم عبادت از سر اخلاص
سیوم خلق نیکو با بندگان حق تعالی بخلق نیکو بسر برد و این معنی مقرر است که نیک خوی
ترین و نیکو خویان عالم حضرت رسالت بود صلی الله علیه و آله و سلم روزی زنان در حضور
او بانگ و غلبه می کردند امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه درآمد همه خاموش شدند
امیر المومنین عمر گفت ای دشمنان از شرم من شرم میدارید و از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
شرم نمیدارید زنان گفتند یا عمر تو ازوی درشت خوی تری حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود ای پسر خطاب بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست
که هرگز شیطان ترا در راهی نه بیند که الا آنکه راه بگرداند و براهی دیگر برود از هیبت تو
نقلیست که با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گفتند فلان زن همه ساله روزه
میدارد و همه شب نماز میگزارد اما خوی بد دارد که بزبان همسایگان را می رنجاند فرمود جای وی
دوزخست و بدانید که خوی بد طاعت را چنان تباه کند که سرکه انگبین را و فضیل بن عیاض
رحمة الله علیه گوید که صحبت با فاسق نیکو خوی دوستتر دارم که با صالحی بد خوی و عبد الله
بن المبارک رحمة الله علیه با بدخویی در راهی مصاحب شد چون از یکدیگر جدا شدند بگریست
گفتند گریه از برای چیست گفت این بیچاره از نزد ما برفت و آن خوی بد با وی همچنان بماند
و از شیخ کتانی رحمة الله علیه پرسیدند که صوفی کیست فرمود هر که هر چند نیکو خوی تر باشد
صوفی تر و یحیی ابن معاذ رحمة الله علیه گفت خوی بد معصیتی است که با وی هیچ طاعت سود
ندارد و خوی نیکو طاعتی است که با وی هیچ گناه زیان ندارد پس معلوم شد که نیکو خوی
حقیقی نفس مطهر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و بارک علیه و زاده فضلاً و شرفاً و کرامة
لدیه بوده که آن تحملها از خویش و بیگانه میفرمود و هرگز دعاء بد بر ایشان نمیکرد و از غایت

خلق نیکو فرمودی بار خدایا ایشان را راه راست بنمای که نمیدانند با وجود آنکه مبعوث بود بر
کافهٔ عالمیان چنانچه فرموده عطا کرامت فرموده اند مرا پنج چیز و بدان فخر نمی آرم اول آنکه
مرا فرستاده اند بعرب و عجم و ترک و زنگ و حبش دوم آنکه همه زمین از برای من مسجد کرده اند
و آنرا پاک و مطهر ساخته اند سیوم آنکه غنایم بر من و امت من حلال گردانیده اند و پیش از آن
حلال نبوده چهارم آنکه نصرت داده اند مرا که پادشاهان عالم بیکبار از من ترسند پنجم آنکه
عطا داده اند مرا شفاعت و آن ذخیره کرده ام از برای امت خود تا داخل شرک بخدای نیاورده
باشند بهیچ چیز و فضایل آنحضرت بسیار است از جمله یکی اینست که حق تعالی بحیات او
سوگند خورده که لعمرک و نام او قرین نام خود گردانیده چنانچه بر در بهشت و ساق عرش نبشته است
که لا اله الا الله و محمد رسول الله ذکر او بلند گردانیده که و رفعنا لک ذکرک و آنحضرت
فرموده که حق تعالی دو اسم از اسماء خود بر من عطا کرد چنانچه فرموده علیکم بالمؤمنین رؤف
و رحیم و مرا رحمت مومنان گردانید و امت مرا از مسخ و خسف و عذابهای گوناگون نگه
داشته و خطاب با پیغمبران علیهم السلام بنام ایشان کرده و خطاب با من بنبوة من فرموده
چنانچه فرموده یا ایها النبی و یا ایها الرسول و انیس مالک یعنی انس مالک رضی الله عنه گفت ده
سال دران حضرت بودم از غایت خلق او هرگز کاری نکردم که با من گفته باشد که چرا چنین
کردی و هرگز چیزی ترک نکردم که فرمود چرا نکردی و خلق او بهترین خلق همه خلایق بود
و هیچ چیز نرم تر از کف دست مبارک او ندیدم و هیچ بو از بوی او خوشتر نبود صلی الله
علیه و آله و سلم و از ابو سعید خدری رضی الله عنه روایتست که از غایت بی تکلفی که داشت
چهارپای خود را خود علف دادی و نعلین خود پاره زدی و رقعه بر جامه زدی و گوسفند را
دوشیدی و با خدمتکاران چیزی خوردی و آرد خمیر کردی و شرم مانع وی نبودی که چیزی
از بازار خود بخانه بردی و مصافحه درویش و توانگر کردی و در سلام سبقت گرفتی و او را
دعوت کردندی قبول کردی و آنچه پیش او آوردندی حقیر ندانستی اگر همه خرمایی بودی و بار خود

بر مردمان ننهادی و با همه خلق بخلق خوش بسر بردی و کارهای او همه پسندیده بودی و کم بی ترشش
و دایم روی گشاده بودی و بسیار تبسم فرمودی بی خنده و گاه گاه او را حزنی بودی بی ترشش
رویی و تواضع او بی مذمت بودی و بخشندگی او را بی اسراف بودی و شنگ روی
و رحیم دل بودی بر همه مسلمانان و کوتاه دست بودی و طمع در مال کس نکردی ابو سعید
خدری رضی الله عنه گفتی مادرم و پدرم فدای تو باد یا رسول تو پیش ستونی از نخل خرما
خطبه میفرمودی مردمان چون خلایق بسیار شدند منبر از برای تو بیاختند بر منبر رفتی
آن ستون چوب خشک از فراق تو ناله میکرد چنانکه همه کس می شنیدند که از فراق تو
می نالید تا تو فرود آمدی و دست بران می مالیدی او ساکن شد اولی امت تو که در فراق تو
همیشه ناله و زاری میکنند مادر و پدرم فدای تو باد یا رسول الله تو آنکسی که کافران در
طبقات دوزخ عذاب کشند و گویند یا لیتنا اطعنا الله و اطعنا الرسولا گویندی
کاشکی ما فرمان خدای و رسول او برده بودمانی مادر و پدرم فدای تو باد یا رسول الله
تو آنی که چیزی نخوردی تا کسی با تو نبودی و همیشه پشمینه پوشیدی و از غایت خلق بر خر برهنه
نشستی و کسی نیز با خود بر نشاندی و چون چیزی خوردی انگشت بدهان لیسیدی از
غایت تواضع اینها شمه بود از خلق محمدی صلی الله علیه و آله و سلم که بعد از وفات او امیر المؤمنین
عمر بن الخطاب و سعید بن زید رضی الله عنهما گفتندی و گریه کردندی فصل دوم
در بیان آنست که خلق نیکو چیست و کدام است و چند است و علماء محققین در سخنها فرموده
اند بعضی گویند روی گشاده داشتن است با همه خلق و رنج مردمان کشیدن است و جمعی
برانند که مکافات بدی ناکردن است و بیشتر برانند که این فرعهای آنست اصل و حقیقت
آن بباید دانستن و حد و آن بیان بباید کرد بدانکه آدمی را از دو چیز آفریده اند از جسم و
روح و این جسم بچشم سر توان دید و روح بچشم دل توان دید و هر یکی را ازین دو خصلت نیک
داده اند و دو خصلت بد چنانچه یکی را حسن خلق خوانند و یکی را حسن خُلق خوانند که صورة

باطنست چنانچه صورت ظاهر را حسن صورت گویند پس باید که چشم و دهان و بینی همه در خور حسن
ظاهر بود و همچنین صورت باطن وقتی نیکو بود که چهار قوه نیکو در وی بود قوه علم و قوه خشم
و قوت شهوت و قوت عدل میان این قوتها و مقصود از قوه علم زیرکی بود که زود راستی
از دروغ بشناسد در گفتارها و نیک از بد بداند در کردارها و حق از باطل جدا کند در اعتقادها
که این کمالها حاصل شود در دل آدمی حکمت ازین حاصل شود که سرمه سعادتست چنانچه
حق تعالی فرموده و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً و نیکویی قوه غضب بدان بود که در
فرمان حکمت بود و بدستوری او برخیزد چنانچه طاعت وی بر او بر او آسان بود و نیکویی
قوه شهوت بدان بود که سرکش نبود و بدستوری شرع و عقل بود و نیکویی قوه عدل آن
باشد که غضب و شهوة را ضبط کند و در تحت اشارت دین دارد و عقل چون این چهار بدین
صفت بود این کس نیکوخوی مطلق بود و اگر ازین بعضی نه نیکو چون مطلق نبود و اول
بدانکه هریک ازینها چون زشت شود از وی کارهای بد تولد کند و زشتی هریکی از دو چیز بود
یکی افزونی عقل که از حد بگذرد در کارهای بد بکار دارد و از وی گربزی و بسیار دانی خیزد و
چون ناقص بود از وی ابلهی و حماقت خیزد و چون قوت خشم از حد بگذرد آنرا تهور
گویند و چون ناقص بود آنرا بددلی گویند و بی حمیتی و چون معتدل بود یعنی میانه آنرا
شجاعت گویند و از شجاعت کرم و بزرگی و بزرگ همتی و حلم و بردباری و آهستگی و فرو خوردن
خشم و امثال این صفات خیزد که همه اخلاق نیکو بود و از تهور جلفی و لاف زنی و خود بینی و خود را
در کارها با خطر انداختن و امثال این صفتها خیزد و چون ناقص بود از وی خواری خویشتن و
بیچارگی و جزع و مذلت خیزد و اما شهوت چون با فراط بود آنرا شره گویند و از وی پلیدی
و نامرادی و ناپاکی و حسد و خواری کشیدن از توانگران و حقیر داشتن درویشان و امثال
اینها خیزد و اگر بود از وی سستی و مخنثی و بی خویشتنی خیزد و هریکی ازین دو طرف دارد که
هر دو مذموم است و زشت و میانه آن پسندیده است و این در میان دو طرف رامی

بار یکست و آنست صراط مستقیم یعنی راه راست آموخته و در همه امور حق تعالی با میانه فرموده که
و الذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلک قواماً یعنی در نفقه کردن تنگ
مگیرید و اسراف مکنید باید که طریق میانه نگاه دارید پس ازینجا معلوم میشود که نیکوخوی
مطلق آنکس بود که این معانی در وی معتدل بود و نیکو روی مطلق کسی را توان گفت که همه
چیز روی وی نیکو بود و درین خلق بچهار طایفه منقسم اند اول کسی را توان گفت که همه چیز وی
نیکو بود و بدین صفت همه در وی بدرجه کمال بود و یوسف صدیق علیه السلام
نیکو روی مطلق بود دیگر کسی که صفات وی زشت بود او را به خوبی مطلق گویند و او
نزدیک بود بصورة شیطانی که در زشتی افتاده ظاهراً و باطناً سیوم آنکه در
میانه این دو صفت بود اما به نیکویی نزدیکتر بود چهارم آنکه هم در میانه بود اما
بزشتی نزدیکتر بود و پس جهدها باید کرد که اگر بدرجه کمال نرسد باید که بدرجه کمال نزدیکتر
شود که اگر همه اخلاق نیکو نبود باری بعضی نیکو باشد اما یکی از اکابر دین که نام او امام
احمد ابو البرکاتست رحمة الله علیه که از مصنفات او یکی کتاب کاملست در آنجا عدد
چهل اخلاق تمام کرده است اول علم یعنی دانایی دیگر حلم و بردباری و صبر و عفت و قناعت
و شجاعت و سخاوت و مروت و حریت یعنی آزادی و آزادمردی و عدالت و غیرت
و عدل یعنی موافق بودن با شرع در همه اقوال و احوال و نصیحت و حکمت و بذل و
و تواضع و عزت نفس یعنی آب روی نگاه داشتن و خواری و مذلت خلق بر خود
ناگرفتن و علو همت و علو مرتبت یعنی منظر با مرتبتهای عالی داشتن و از پی آن
رفتن اگرچه دشوار بدست آید و از چیزهای خسیس دوری اگرچه آسان بدست آید و عذر
مردمان نهادن و پند پذرفتن دیگر حیا یعنی از خدای و خلق شرم داشتن دیگر عفو کردن و خشم
فرو خوردن دیگر بر و کرم و احسان در گفتن و کردن دیگر بستر بر و دامن پوشیدن
و نادانسته و ناشنیده را گفتن و از دروغ احتراز کردن و ظن بد نا بردن و ظن نیک

بپیمانان بردن و خلق خدای در منظمهای تهمت نیاوردن و راست فهمی و درست
کاری و درست گفتاری و بفرمودهای خدای و رسول عمل کردن و ظاهر و باطن با خدای
و خلق راست کردن و موافق داشتن یعنی در خلوات از ملایکه بهتر بودن دیگر صدق
و وفا و حسن عهد یعنی نکویی مردمان بر خود شناختن و دانستن و هر یکی بجای خود
مکافاتی و جزایی لایق بجای آوردن خواه بکرم خواه بزبان خواه بهمت خواه بدعا
کردن و همیشه شاد و خرم بودن بفضل حق تعالی نه بمال و جاه و بآن مغرور نابودن
و سینهٔ خود را فراخ داشتن و تازه رویی و خوش طبعی و نرم سخنی و مدارا کردن
با خلق خدای و دلهای مردم خرم داشتن و حرکتهای بی فایده ناکردن و سخنهای بی
فایده ناگفتن بلکه سخنی گوید یا نویسد که فایدهٔ دین مسلمانان در آن بود و صلح دادن
میان مسلمانان و چیزی که سبب وحشت بود میان دوستان ناگفتن تا فتنه
برنخیزد و در غیبت همچنان بود که در حضور با دوستان و تعظیم و توقیر و احترام
بزرگان بجای آوردن و اقتدا بسیرت سلف صالح کردن و از طریقهٔ اهل بدعت
احتراز نمودن و بنور متابعت صحابهٔ کبار مهتدی شدن چنانچه حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم
دیگر توحید و اخلاص در علم و ایمان و اعتقاد در اعمال و طاعات و خیرات چنانکه
در علم و ایمان خدای را یکتا و یگانه میداند و بی مثل و انباز در عبادات و طاعات
همچنین خالص خدای را کند و اگر آرزویی و مرادی دیگر دارد این جهانی و آن جهانی هر دو جهانی
هم از خدای باید خواست چنانکه ما را تعلیم فرمود که ایاک نعبد و ایاک نستعین
دیگر آنکه توکل بر خدای کند و تفویض امر خود در همه حاجتها بحضرت حق عز و علا کند
پس بوکالت او راضی شود و تسلیم شدن و رضا بقضا دادن که آن در مشیت او است
چراکه مخالفت با طبیعت و نفس و هوا کرده باشد و با صفات خلایق موافقت کردن

و با مزاج ایشان ساختن وقتی شاید که سه شرط باشد اول باید که موافق شرع باشد تا آنی
نبود دوم آنکه نفس مر فرمان مسخر و مقهور کرده باشد و این عالم را او رسوم و عادات آن هیچ
نشمرد و از این حیات فانی حیوة باقی حاصل کند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده الکیس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت یعنی زیرک و عاقل آنست که در این
دنیای فانی کار مرگ بسازد و دایم بتدارک ما فات پردازد و بداند که هر چه گفته و
کرده و شنیده و هر جا که بوده از نظر حق غایب نبوده بلکه چند ملک بر تو موکل اند و بر تو
و بر تو می نویسند اینست حسن اخلاق که هر کس که این خصلتها در وی جمع باشد او را
در حضرت عزت مرتبهای رفیع بود و این همه خصلتهای پسندیده در دو خصلت است
علما آورده اند و با این دو بار میگردد یکی در خلوت از حضرت عزت ترسد
و ظاهر و باطن خود را متقی و پرهیزکار سازد دوم آنکه بهرچه آینده و روزه و رنج و راحت
و خوشی و ناخوشی بقضای حق تعالی راضی باشد که در حدیث درست آمده است که
آن روز که همه خلایق را برانگیزانند و در محشر و قیامت جمع آورند جمعی باشند که چون از قبر بر
خیزند حق تعالی مر دو دست ایشان را دو پر گرداند که تا از آنجا که برخیزند پرواز کنند
و بر در بهشت بنشینند و نه فزع بینند و نه صراط و در بهشت بزنند خازنان بهشت
گویند شما چه کسانید گویند جمعی از امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم گویند ما را اجازت نیست
که پیش از پیغمبر شما این در بر کسی دیگر بگشاییم پس از ایشان سوال کنند که شما بچه عمل بدین درجات
رسیده اند که پیش از همه خلایق بدر بهشت آمده اید گویند بدو خصلت یکی ترس
ما در خلوت از حضرت عزت بیش بود که در علا دوم آنکه هر چه بما رسید بقضای
حق تعالی راضی بودیم و استعانت بغیر او نبردیم پس در آن مقام بر اهل عرصات مشرف
باشند تا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با اهل البیت و صحابه و صدیقان
و شهیدان و صالحان بیایند و باتفاق در بهشت فرود آیند و این دو خصلت است

از خصلتهای خلق نیکو باز آمدیم با حدیث اول که فاضلترین اعمال خلق نیکوست و آن
و آن عطاییست از حضرت دهندهٔ ازل که بدو رسیده است و هر بندهٔ که دوست
دارد بدین دولت او را شرف فرماید و اگر کسی گوید که این خلق نیکو چون عطاییست
که او را خویش صورة توان کرد و اگر بر خلاف این بودی چنین که دراز کوتاه و کوتاه
دراز نتوان کرد و زشت خوب و خوب زشت نتوان کرد چون در ظاهر تغییر کرد
در باطن تغییر چون توان کرد علماء محققین را درین سوآل اقوال است و دلیلهای روشن
گفته اند والله اعلم فصل سوم در بیان آنکه خلق نیکو میتوان کرد حاصل بازنه علماء
درین جواب گفته اند و گفته اند اول کسانی که این سوال کرده اند خطایی عظیم کرده اند
که اگر چنین بودی نصیحت انبیا و کتب و تادیب و رافت و احکام و وصیت
نیکو کردن همه باطل بودی و در حدیث آمده که حسنوا اخلاقکم یعنی سعی کنید و خلق
خود نیکو گردانید و همه عاقلان دانند که آدمی از حیوانات کمتر نیست جائی چهارپایی
سرکشی کند بریاضت و تربیت او را باصلاح توان آورد و حیوان وحشی بترتیب
با آدمی انس میگیرد و اگرچه حاصل خشم و شهوت از آدمی ممکن نیست که بیرون کنند اما
بریاضت باز حد اعتدال آوردن ممکنست اما در حق بعضی از خلایق دشوارتر بود
و دشواری آن از دو سبب بود یکی آنک از اصل قوی‌تر افتاده باشد دوم آنکه
مدتی دراز دران بسر برده باشد و بروی مسلط شده باشد پس بضرورة بصلاح و دفع
آن مشغول باید شد و معالجهٔ آن چنان توان کرد که هرچه خلایق اخلاق بد او را فرمایند
خلاف آن کند چرا که شهوت بجز مخالفت نشکند پس باید که هر علتی بضدان بشکنند
چنانکه خشم به بردباری و تکبر بتواضع و بخل بکرم چنانکه یکی از بزرگان دین گفته بیت
غازی بهنر انا زد و حاجی بحرم ❊ دانا بهنر نازد و نادان بدرم ❊ ترکان بکمان سخت و خوبان بجمال
شیران بدل دلیر و مردان بکرم ❊ این دو بیت از جهت کرم درین محل گفته شد که هر یکی

[illegible]

از بزرگان چیزی گفته اند تا بدان قرار گرفته که کرم از همه چیزی بهترست و باقی برین قیاس
میکن و سر آنکه صاحب شریعت مردمانرا بکار نیکو فرموده است از برای آنست که
مقصود از آن گردانیدن دلست از صورة زشت بصورة نیکو چنانکه اطفال را بینی که اگر از
مکتب گریزان باشند چون عادت پذیر شدند همه آرزوی ایشان طلب علم بود یا مثلا
کسی کاری بهرجی کند مثل کبوتربازی یا شطرنج بازی یا دیگر چیزهای که گریا همه راحتهای وی در آنست
و هرچه دارد در سر کار آن میکند پس این همه ثمرهٔ عادتست صاحب شریعت که طبیب
دلهای بیمارست همه را بمخالفت نفس فرموده است و علاج و علاج این هر دو یک
راه دارد اگر کسی را تکبر غالبست بتکلف تواضع شفای اوست و اگر تواضع غالب بود
چنانچه بحد خسیسی رسیده باشد تکبر او شفا برد پس بدانکه خلق نیکو را سبب دو است یکی اصل
فطرت و آن عطا و فضل خداییست که در اصل نیکو خلق آفریده است و بسیاری چنین
دوم آنکه بتکلف افعال کند تا عادت او شود سیوم با کسانی که اخلاق و افعال ایشان نیکو بود
صحبت دارد و با ایشان نشیند که البته آن صفات در وی اثر کند و طبع او شود و اگرچه از آن
خبر ندارد و وقتی بعلاج این پردازد که اول عیب نفس خود بداند و پیوسته علم علم کند تا عیبت
خود بداند چنانچه از مردمان پرسد و مثل این از داود علیه السلام نقل کرده اند و از امیر المؤ منین عمر بن
الخطاب نیز رضی الله عنه روایت کرده اند گویند داود علیه السلام شب در مملکت گردیدی
و از مردمان سوال کردی که داود در میان شما چگونه است همه بر وی ثنای نیکو کنندی شبی
ملکی بصورة مردی بوی رسید و این سوال کرد گفت بغا مرعا دلست اما عیبی دارد
گفت آن چیست گفت از بیت المال نفقهٔ خود میکند اگرچه بروی حلالست اگر از کسب دست
بودی بهتر بودی داود دعا کرد حق تعالی جل جلاله آهن در دست او موم گردانید و زره بافتی
و نفقه کردی امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه از حذیفة الیمان پرسیدی که حضرت
رسالت اسرار منافقان با تو میگفت از آن چیزی در من می یابی و پیوسته گفتی رحمت خدای بر

انگس باد که عیب من با من گوید کسی که طلب عیب خود کند چنین باشد دیگر آنست که نظر کند در
افعال و اقوال مردمان و هرچه پسندد که نیک نیست ترک آن کند و نقل از حضرت عیسی علیه السلام کرده‌اند
که از وی پرسیدند که نیکویی و ادب از که آموختی فرمود که از بدان و از بی ادبان که هرچه کردند
و من دانستم که بد است نکردم و از شاه مسند رضا علی مرتضی کرم الله وجهه همین نقل کرده‌اند
پس طالب خلق نیکو می‌باید بود دایم طلب خود کردن و بعلاج آن پرداختن و مخالفت با نفس
کردن و درجات بهشت حاصل کردن که و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان
الجنة هی المأوی و در حدیث آمده است که رنج خود از نفس خود بردارید و هوای وی بمیرید
که فردا با شما خصمی کند و بر شما لعنت کند و شیخ حسن بصری رحمة الله علیه گفته که هیچ ستوری سرکش
بلجامی سخت اولیتر از نفس نیست و شیخ سری سقطی می‌گوید چهل سالست تا نفس من از من گزانگبین
میطلبد و او را نمی‌دهم که اگر خواهش و تمنای نفس ترک کنند و او را ریاضت فرمایند شهوتها درو
بشکنند و ملازم طاعت باشند و بدانند که هرچه در دنیاست همه را رها می‌باید کرد و پس از هرچه
جدایی خواهد بود پیش از جدا شدن از وی جدا باید شد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که جبرئیل امین علیه السلام در اندرون من دمید که احبب ما احببت فانک مفارقه
یعنی هرچه میخواهی دوست داری از دنیا که از تو باز خواهند ستد پس مرد عاقل کامل آن بود که
دل در لطف و رحمت خدای بندد و با خلق بخلق نیکو بسر برد تا رستگار شود اما خلق نیکو را
نشانهٔ چند هست و آن بسیار است هرکس را در وی بیشتر بود درجات وی بلندتر بود و هر
کسی که آن نشانها در وی کمتر بود سعی نماید تا وی را حاصل شود و نشانهای خلق نیکو آنست
که حق تعالی در قرآن مجید می‌فرماید بسم الله الرحمن الرحیم قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون
والذین هم عن اللغو معرضون والذین هم للزکوة فاعلون والذین هم لفروجهم حافظون الا
علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون
والذین هم لاماناتهم وعهدهم راعون والذین هم علی صلاتهم یحافظون اولئک هم الوارثون الذین

یرثون الفردوس هم فیها خالدون یعنی فلاح یافتند مؤمنان پس صفات پسندیده ایشان
میفرماید که در نماز خاشع باشند و از بدیها اعراض کنند و زکوة مال ادا کنند کانند و محافظت
فرجها کنند کانند مگر زنان خود یا کنیزان خود و ایشان را خود ملامت نباشد و اگر خلاف آن
از حد بدر برده باشند و رعایت امانتها و عهدها کنند کانند و نمازها هم بر پای دارند کانند و
محافظت اوقات آن کنند کانند ایشانند میراث برندگان یعنی فردوس اعلی میراث
می‌برند که جاوید در آن باشند و فردوس بالای بهشتها بهشتگاه است و سقف آن
عرش خدایست و بعضی نشانهای دیگر در آن آیه فرموده که التائبون العابدون الحامدون
السائحون الراکعون الساجدون الآمرون بالمعروف والناهون عن المنکر والحافظون
لحدود الله وبشر المؤمنین و جای دیگر فرموده و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا
واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما والذین یبیتون لربهم سجدا وقیاما والذین یقولون ربنا
اصرف عنا عذاب جهنم ان عذابها کان غراما انها ساءت مستقرا ومقاما والذین
اذا انفقوا لم یسرفوا ولم یقتروا وکان بین ذلک قواما والذین لا یدعون مع الله الها آخر
ولا یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق ولا یزنون ومن یفعل ذلک یلق اثاما یضاعف
له العذاب یوم القیمة ویخلد فیه مهانا الا من تاب وآمن وعمل صالحا فانه یتوب الی الله
متابا والذین لا یشهدون الزور واذا مروا باللغو مروا کراما والذین اذا ذکروا بآیات
ربهم یخروا علیها صما وعمیانا والذین یقولون ربنا هب لنا من ازواجنا وذریاتنا قرة
اعین واجعلنا للمتقین اماما اولئک یجزون الغرفة بما صبروا ویلقون فیها تحیة وسلاما
خالدین فیها حسنت مستقرا ومقاما قل ما یعبؤا بکم ربی لولا دعاؤکم فقد کذبتم فسوف
یکون لزاما در این آیات صفات بندگان خاص خود میفرماید یعنی از غایت ایمان و
خوی نیکو چنان نرم بر زمین روند آهسته و با جاهلان در جواب نیایند بلکه سلام کنند کانند
و در شبها نماز کنند از برای پروردگار خود یعنی یا در رکوع باشند یا در قیام و به پروردگار

خود بناه میگیرند از عذاب جهنم و در نفقه کردن نه اسراف کنند و نه تنگ گیرند بلکه میانه روباشند
در همه احوال و هرگز غیر خدای نپرستند و خون ناحق نکنند و زنا نکنند بلکه هیچ گناهی نکنند که
بسبب آن عذاب ایشان مضاعف شود در روز قیامت و اگر گناهی کنند ولیکن
زود توبه کنند و ایمان تازه کنند و عمل صالح کنند خدای تعالی گناه ایشان بنیکوییها مبدل
کند و بیامرزد و رحمت فرماید و هرگز گواهی دروغ ندهند و سخنان زشت نگویند بلکه
پیوسته زبان ایشان بیاد خدای و قرآن خواندن مشغول باشند اینچنین اند خاصان
رحمان و ایشانند مؤمنان براستی که بندگان حق تعالی خلق نیکو بسر برند پس ایشان را باشد
در بهشت غرفها و در انجا فرود آیند جزای آن صبر را که در دنیا کرده اند و طاعتها و دور
جستن از معصیتها و مشقتها که کشیده اند و در ان عالم ملایکه و رضوان و حور العین سلام
بر ایشان کنند این همه و بسیاری دیگر حق تعالی در مدح مؤمنان خوش خلق فرموده است
و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که نشانه مؤمن آن بود که همت او
نماز و روزه و عبادت بود و همت منافقان همه شراب و طعام بود چون چهارپایان
و چنانکه نشانه مومنان خوی نیکست صفت منافقان خوی بد است و حاتم اصم
رحمه الله علیه گفته که مومن بفکرت و عبرت مشغول باشد و منافق بحرص و امل و مومن
از هیچ نترسد الا از حق و منافق از همه کس ترسد الا از حق تعالی و مومن مال فدای
دین کند و منافق دین را فدای مال کند و مومن طاعت کند و گرید و منافق معصیت
کند و خندد و مومن خلوت و عزلت دوست دارد و منافق مخالطت با مردمان
دوست دارد و مومن کار دو ترسد که بدرود و منافق نکارد و طمع دارد که بدرود
و یکی از بزرگان دین فرموده که نشانه خلق نیکو آنست که اول شرمگین باشد و کم گوی
و کم رنج و راست گوی بود و صلاح جوی و بسیار طاعت و اندک زلت و اندک
فضول و نیکخواه مسلمانان و نیک گردانی در حق همه خلایق و مشفق و باوقار و آهسته

و صبور و قانع و شاکر و بردبار و تنگ و کوتاه دست و بی طمع و نه دشنام و نه لعنت و نه غیبت
کند و نه سخن چین بود و نه شتاب زدگی کند و نه کین دار بود و پیشانی گشاده و زبان خوش
بود و دوستی و دشمنی و خشم و خشنودی وی از برای خدای تعالی باشد این نشانهای خوی نیکو
بود و چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر جا نید ندی و دندان مبارک وی بشکانندی
و فرمودی قوم مرا راه بنمای که نمیدانند نقلست که ابراهیم ادهم رحمه الله علیه در جایی میگذشت
سواری چند بوی رسیدند گفتند بنده یا آزاد گفت بنده ام گفتا آبادانی چون رویم اشارت
بگورستان کرد ایشان بخشم رفتند و چوبی بر سروی زدند و سرش را بشکستند و روی او خون آلود شد
او را با خود بشهر بردند چون مردمان او را بدیدند گفتند این ابراهیم ادهمست ایشان فرود آمدند
و پایش را بوسه دادند و عذر میخواستند گفتند چرا گفتی بنده ام گفت بنده خدایم گفتند از تو
آبادانی خواستیم اشارت بگورستان کردی گفت نمی بینید که هر روز جمعی انجا دفن میکنند
و انجا آبادان تر میشود گفتند چون سرت بشکستیم بر ما دعا کردی گفت بلی دانستم که بسبب
این ثواب بسیار حاصل شود نخواستم که نصیب من ثواب باشد و نصیب شما بدی
پس انبیا را علیهم السلام و اولیا را علیهم الرحمه این خصایل حمیده بوده پس متخلق باخلاق
ایشان باید بود تا همنشین ایشان شوند در جنت اعلی و ایشان را دوست باید داشت
اُحِبُّ الصالحین و لستُ منهم لعل الله یرزقنی صلاحا که شیخ ابوعثمان نقلست
که شیخ ابوعثمان حیری رحمه الله علیه کسی او را دعوه کرد چون بدر خانه رسید در اندرون
رفت و در در بست شیخ زمانی توقف کرد و برفت صاحب دعوه از عقبش بیامد و
و او را باز گردانید دیگر همان عمل کرد تا چند نوبت چنین کرد پس در قدم شیخ افتاد گفت
معذور دار که خلق ترا می آزمودم فرمود این سهل متاعیست سگان را همین خلق است که
چون بخوانند بیایند و چون برانند بروند و گویند روزی در کوچه ای میگذشت و طشتی خاکستر
بر سروی فرو کردند اصحاب خواستند که انتقامی کشند فرمود که بگذارید که جای شکر است

کسی که مستحق آتش است بجا کستر با وی صلح کردند نقلست که امام علی بن موسی الرضا علیه السلام
از سرای مسند و زاده بود و سیه چرده بود و در نیشابور می بود و بر در خانه حمامی داشت مروت
که انجا رفتی از برای عزت وی حمام خالی کردندی روزی بحمام رفت و حمامی حاضر نبود روستایی
در حمام رفت و امام را نمی شناخت پنداشت که مگر غلام حمامی است گفت برخیز و آب
بر سرم ریز امام آب بر سر روستایی بریخت گفت گل بیار و بر سرم نه چنان کرد و چند
کاری بفرمود امام از غایت خلق همه را بجای آورد حمامی چون باز آمد و آواز روستایی شنید
بترسید چون امام بیرون آمد حمامی عذر امام میخواست امام فرمود ترا هیچ گناهی نیست
خاطر حمامی را خوش گردانید اما در انجا نکته باریک است بغایت باریک حال آنکه موسی کاظم
رضی الله عنه پسران بسیار داشت و همه بنظر حقارت در وی می نگریستند حق تعالی از
میان ایشان او را برگزید و خلعت امامت او را پوشانید نقلست که امیر المومنین حسین بن
علی بن ابی طالب رضی الله عنهما در زمان خلافت غلامی بیامد و کاسه طعام بیاورد تا پیش
امیر بنهد پایش بهم برآمد و آن آش گرم بر جامه و اندام مبارک امیر رسید امیر نظری تیز
در غلام کرد غلام گفت والکاظمین الغیظ امیر روی مبارک را گشاده کرد و گفت ترا
بخشیدم غلام گفت والعافین عن الناس امیر فرمود ترا آزاد کردم غلام گفت والله یحب
المحسنین امیر بفرمود تا زری چند بوی دادند و برخت اینست وجه حسن و خلق نیکوست
امام حسن رضی الله عنه که از جد خود بمیراث یافته بود صلی الله علیه و آله وسلم و اینها همه
نشانهای خلق نیکوست نقلست که اویس قرنی رحمة الله علیه چون گذشتی پسرکان سنگ
بوی زدندی گفتی سنگ کوچک بزنید تا مرا از طاعت باز ندارید که مردی بغایت ضعیفم
گویند احنف بن قیس رضی الله عنه کسی او را دشنام میداد چون نزدیک قبیله رسید باز ایستاد
گفت اگر چیزی دیگر بگوئید که اگر قوم من بشنوند شما را دشنام دهند آورده اند که زنی
بامالک دینار رسید گفت ای مرائی گفت اهل بصره نام مرا فراموش کرده اند تو باز یاد ایشان

آوردی اینهاست کمال خلق نیکو که این قوم را بوده است و این صفت طایفه ایست که
خویشتن بریاضت از صفات بشریت پاک کرده باشند و قطعا غیر حق نبینند
نقلست که شخصی بر حیی از احیاء عرب رسید زنی دید بغایت خوش صورت
و آثار صلاح بر وی ظاهر این مرد سلام کرد و جواب نیکو باز داد و گفت از کجایی و حالت
چیست آن مرد حال خود باز گفت آن زن گفت پیش ما فرود آی و مهمان ما باش از غایت
خلق آن نیک زن مهمان او شد پس از چند نوع طعام پیش وی بنهاد و بزبان خوش
و روی گشاده سخنان نیکو با وی میگفت و بار خستگی راه بر وی سبک میکرد آن مرد در
حسن صورت و سیرت آن زن متحیر بود ناگاه شوهرش بیامد مردی سیاه بد شکل و بیک
چشم کور چنانچه این مرد را از دیدار او نفرتی عظیم روی نمود بهر حال چون مهمان خانه او بود سلام
کرد سیاه مردم جبی بر زن میگرفت و سخنان سخت با وی میگفت و طعنها زد میرنجانید
و هیچ تواضعی با مهمان نمیکرد چنانچه صورت او هزار بار از سیرت او زشت تر بود
حیرتی روی نمود در قدرت حق تعالی و دست از طعام باز داشت سیاه برفت
زن گفت ای مرد چرا چیزی نمیخوری گفت در تعجبم از قدرت خداوندی که میان صورت و سیرت
چنین نیکو و صورت و سیرتی چنان زشت جمع الفت داده و ظاهرا هیچ مناسبتی ندارد
گفت ای مرد اگر در معنی نظر کنی بغایت مناسبت دارد حق تعالی ما را ایمان بکمال
داده و هر دو آن از آنکه میداریم گفتم چگونه گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
فرموده که الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر او صورت و سیرت من می بیند
و شکر میکند و من صورت و سیرت او می بینم و شکر میکنم پس هر دو ایمان نگه داریم اکنون
درین حکایت کمال خلق معلوم میشود و اینها بود نشانهای خلق نیکو والسلام

فصل چهارم

بدانکه اخلاق را درجاتست و درجه اول سلام است و سلام نامی از نامهای خداست که فرموده
هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام المومن المهیمن العزیز الجبار المتکبر سبحان الله

علاییشرکون اول تعظیم وحرمت آن باید دانست وحق عز شانه همه را فرموده بسلام یکدیگر
کردن که واذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها ان الله علی کل شیء حسیبا
یعنی چون مسلمانی سلام بشما کند جوابی بهتر از آن بگویید مثلا اگر کسی گوید السلام علیک
در جواب گوید علیک السلام ورحمة الله واگر بگوید السلام علیکم ورحمة الله در جواب
بگوید وعلیکم السلام ورحمة الله وبرکاته البته باید که جواب زیادت بود اما غایة آن
تا برکاته بیش نیست نقلست که یکی از صحابه رضی الله عنه بر خیر الناس عبد الله عباس
رضی الله عنه سلام کرد وگفت السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته صحابه گفت هیچ تو
بر سلام من زیاده کردی فرمود هیچ برحمت وبرکت زیاده نمیتوان کرد وحد آن
همین است وگفته اند که سلام تخم محبت است ومثال صیقل الماست که زنگ کینه
از سینه می زداید وسلام کردن سنت است وجواب دادن فرضست واین فرض
بود یعنی اگر کسی سلام بر جماعتی کند بر همه فرض باشد که جواب گویند اما اگر یک تن از ایشان
جواب گوید از گردن باقی بیفتد واگر هیچ کدام جواب نگویند همه عاصی باشند اما سنت
کفایت آنست که جماعتی جایی رسند ویکی از ایشان سلام کند از گردن همه بیفتد وسر
آنکه سلام سنت وجواب فرض چیست از برای آنکه سلام نام خدایست وتحیت
مومنانست که وتحیتهم فیها سلام اول حرمت نام خدایست دوم حرمت مومن
لاجرم جواب فرض باشد ودر اخبار آمده که یک نوبت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
وسلم از قضا حاجت بیرون آمد یکی بر آن حضرت سلام کرد آنحضرت دست مبارک
بر دیوار زد وتیمم کرد وجواب داد جهت حرمت نام خدای تعالی وگفته اند که اهل قرب
بی طهارت نظر بآسمان نمیکردند وچون آدم علیه السلام در بهشت عنبر سرشت در آوردند
همه ملایکه وخازنان بهشت وحوران سلام بر آدم میکردند وحق تعالی سلام بر انبیا فرموده
که سلام علی نوح فی العالمین وسلام علی ابراهیم وسلام علی موسی وهارون وبر الیاس فرموده

سلام علی الیاسین وآل یسین نیز خوانده اند ومعنی هر یکیست چراکه در آخر قصه هر یکی سلامی
فرموده در آخر قصه الیاس نیز سلام بر وی باشد چون همه قرآن در اثبات نبوة او مدح
اوست واهل بیت او وحاجت باین تکلف نیست که تغییر معنی قرآن کنند وقصه
الیاس واجب وزن او ومردگی وآن در مکان خود گفته شود حالیا در بیان سلام سخن
میرود وسلام بر پیغمبران بواسطه ملایکه بود اما از آنحضرت رسالت قاضی محکمه جبروت
خطیب خطه ملکوت علیه شرایف الصلوة وکرایم التحیات در شب معراج بی واسطه اورا
سلام فرموده واز غایت خلق نیکو در حضرت جنان بعظمت که امتان صالح را فرو نگذاشت
چون حق عز شانه فرمود سلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته در جواب گفت سلام
علینا وعلی عباد الله الصالحین وبرکت سلام الله تعالی با امتان خود رسانید ومومنان
چون در بهشت روند ملایکه سلام بر ایشان کنند وگویند سلام علیکم طبتم فادخلوها
خالدین وجه جای رسیدن به بهشت که در فرقت مرگ بشارت دهند مومنان را وتوعده
دهند ایشان را به بهشت که سلام علیکم ادخلوا الجنة بما کنتم تعملون تا بنده مومن جان
جان بآسانی بدهد ودر روز قیامت ندا رسد که سلام قولا من رب رحیم وامتازوا
الیوم ایها المجرمون پس مومنان از کافران جدا شوند وموسی را فرمود چون بفرعون
بی عون رسی سلام بدین عبارت کن که والسلام علی من اتبع الهدی ودر شان عیسی فرمود
که سلام علیه یوم ولد ویوم یموت ویوم یبعث حیا ودر جایی دیگر فرموده که سلام علیکم
بما صبرتم فنعم عقبی الدار یعنی سلام من بر صابران باد که صبر میکنند بر طاعت یا دوری از
معصیت ودر بلایی که بایشان میرسد شکر میکنند واین هر دو صفت هر کرا باشد از درجه
خلق نیکوست وهر کرا این دو صفت جمع شود ایمان کامل او را حاصل شده که الایمان نصفان
نصف صبر ونصف شکر پس بنده باید که ازین دو حال خالی نباشد چراکه اجر بی حساب
از بهر صابرانست که انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب یعنی هیچ محاسب بسر حد اجر آن

التبع م

رسند که صابرا رسند و صبر یک نشان خلق نیکوست و آنکه نیکو اخلاق ترین خلق بوده صلی الله
علیه وآله وسلم چه جفاها از دست خویشان می کشید و صبر میکرد تا حدی که روزی در کعبه
نماز میکرد و در حالت سجود ابوجهل پر جهل بیامد شکنبهٔ اشتری پر نجاست بر قفای وی نهاد
پس عمه او صفیه عبد المطلب برفت و آن را برگرفت و روزی جبرئیل امین علیه السلام
آمد و گفت حکم خدا ایست که بکوه صفا روی و ندا کنی تا قریش جمع شوند و بگویی ایشان را
که گواهی دهند که هیچ خدایی نیست بجز الله و من رسول و فرستادهٔ اویم پس بفرمان
خدای تعالی بکوه صفا رفت و ندایی کرد که یا معشر قریش چون ندای آنحضرت بشنیدند
سرکشی و منکری کردند بعضی گفتند پشیمان شده است از گفتن خود چون همه جمع شدند با آواز
بلند فرمود بگویید اشهد ان لا اله الا الله محمد رسول الله ایشان چون این سخن بشنیدند
در خشم رفتند گفتند ما را از برای این طلب میکردی سنگ بارانی بر آن حضرت کردند چنانچه
اعضای مبارک او مجروح کردند و از عقبش میرفتند خدیجه رضی الله عنها را خبر شد
بیامد و پیش ایشان بگرفت ایشان باز گردیدند و شب تاریک شد چون بر آن کوه
رسید جبرئیل علیه السلام بیامد و فرشی از بهشت بیاورد و در شیب آنحضرت
انداخت و خاطر مبارکش بیاسود و پس جمعی از ملایکه آنجا حاضر شدند و بر حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم سلام کردند جبرئیل علیه السلام گفت حق تعالی ایشان را
فرموده تا هر چه فرمایی بجای آورند یکی گفت دریاها در حکم منست اگر بفرمایی دریا را
بر ایشان روانه کنم تا غرقه شوند یکی دیگر گفت کوه در فرمان منست اگر بفرمایی این
دو کوه را بر سر ایشان زنم همه را نیست گردانم یکی دیگر گفت زمین در حکم منست
اگر بفرمایی همه را در زمین فرو برم حق تعالی میخواست تا صبر او بر خلق بملایکه نماید که
ایشان دیدند که با پیشینگان چه کردند ابراهیم علیه السلام با نمرود علیه اللعنه
موسی علیه السلام با قارون علیه اللعنه و هر پیغامبری که از قوم خود زحمت کشیدند با این

چه کردند این یک سر بود از اسرار انی اعلم ما لا تعلمون که بملایکه نمود پس حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
با آن ملایکه گفت مرا صبر می باید کرد که احوال ایشان از دو بیرون نیست یا مسلمان شوند یا از نسل
ایشان جمعی پدید آیند که ایمان آورند جبرئیل و آن ملایکه علیهم السلام همه بر وی ثنا گفتند و پر خود بر اعضای
مبارک وی می مالیدند و آن جراحتها درست شد پس علی و خدیجه رضی الله عنهما در اطراف آن کوه
می گشتند و آبی و طعامی داشتند و بانگ میکردند که یا محمد پس جبرئیل علیه السلام خبر باز داد بر حالت
و علی را بخواند هر دو پیش آن حضرت حاضر شدند دیدند که بسلامت بدان فرش نشسته خرم شدند
و احوال از وی می پرسیدند فرمود سخن با دب گویید که جبرئیل و چند ملک مقرب حاضرند پس با دب
بنشستند جبرئیل علیه السلام گفت سلام من بعلی و خدیجه برسان بگو صبر کنید و اندوه مبرید که در آخر
کار بر مراد شما خواهد بود و نصرت و ظفر از آن شما خواهد بود و این دشمنان که بر شما جفا می
کنند بعضی مسلمان شوند و بعضی بدست شما کشته شوند ایشان بغایت خرم شدند و باتفاق باز
بخانه رفتند و حال با یاران باز می گفتند و آنحضرت بسی ازین بلاها از دست آن مشرکان
می کشید و صبر می کرد نقلست که روزی خلیفهٔ بتحقیق امیر المؤمنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه
در میان بازار مکه با ابوجهل رسید گفت تویی که نصرت و مدد محمد میکنی گفت ای لعین من که باشم خدای
تعالی نصرت و مدد او میکند ابوجهل سخنی بی ادبانه بگفت ابوبکر طپانچه بر روی ابوجهل زد و از هم
آنگیختند و هم دیگر را میزدند غلبهٔ از کفار کرد ابوبکر بر آمدند و او تنها بود چندان او را بزدند
که بیفتاد کافری چیزی بر بینی او زد و بینی در روی او پهن شد او بیخود گشت کافران چون آن بدیدند
متفرق شدند مبادا قبایل شمشیر در هم نهند جمعی خویشان ابوبکر را رضی الله عنه در گلیمی نهادند و بخانه
خودش بردند خواهرش و اسما دخترش بر بالین میگریستند چون پاره از شب بگذشت باز بخود
آمد و با ایشان در سخن آمد گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بسلامت است ایشان تعجب کردند
در آن اظهار محبت چون زمانی بگذشت گفت مرا پیش آنحضرت برید گفتند صبر کن تا روز شود
گفت نه پس خواهرش از طرفی و دختر از طرفی او را برداشتند و پای مبارک در زمین می کشید تا پیش

حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمد واو را چنو یابند وآنحضرت بر بالین او میگریست ابوبکر
گفت یا رسول الله من ازین الم باکی ندارم اما ازین بینی در زحمتم دست مبارک بر بینی او نهاد
ودعای فرمود در حال بینی او درست شد بقدرة خدای تعالی پس دست بر اعضای او مالید گویا
هیچ الم بوی نرسیده بود پس صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین خرم شدند وشکر خدای تعالی
بجای آوردند وکار ایشان همیشه با صبر بود یا شکر وازین چنین بلاها می کشیدند ودر کتب مولود
همه مذکور است چون سخن از صبر وشکر میرود حکایت ایوب علیه السلام درین مکان مناسب
بود که پیغامبری چنان بزرگوار ببلای چنان مبتلا کرده بود واو دران بلا از مقام صبر وشکر سر موی
تجاوز نکرد لاجرم در شان او آمد که نعم العبد انه اواب یعنی چه نیکو بنده ایست ایوب
قصه ایوب علیه السلام
آورده اند که دران عهد هیچکس بعفاف وعبادة ونیک خویی وصبر وشکر
وتوکل او نبوده وحق عز شانه در نعمت فضل بر گشوده بود وهمه ملایکه در آسمانها تحسین او
میکردند از جمله ده فرزند هنرمند نیکو سیرت داشت واملاک ومزراعت بی حد داشت
از گاو وگوسپند وشتر واسپان نیکو داشت وآنچه از اموال توان گفت او را کرامت فرموده بود
از جمله پانصد جفت گاو زراعت داشت وبا هر جفتی غلامی بود وراز گوشی که آلت آن کشیدی
با وجود این همه نعمت وکار وبار یک لحظه از طاعت حق نیاسودی چنانچه ملایکه در عبادت
او تعجب میکردند وابلیس پر تلبیس علیه اللعنة از طاعت او بطاقت رسیده بود ودایم در فکر
آن بودی که مکری بوی کند روزی باوی خطاب کردند که ای لعین چه میطلبی گفت از طاعت
او بجان آمده ام حق تعالی فرمود که اگر تو باشی ونباشی او بندگی ما خواهد کرد ابلیس علیه
اللعنة گفت او این حضور از آن دارد که مال دارد وعافیت که اگر او را بلایی رسد این
عبادت نتواند کرد حق تعالی خواست تا صبر وشکر وثبات در طاعت واخلاق پسندیده
او بکاینات نماید فرمود ترا بر مال او مسلط کردم او بیامد وبادی بران گلها دمید آتش شد
وهمه یکبار بسوخت پس گله بانی پیش ایوب علیه السلام آمد وآن قصه بعبارة دلسوزی گفت

ایوب علیه السلام گفت انا لله وانا الیه راجعون وهیچ تغیری بجز وراه نداد وتکبیر نماز درست
دیگر دران جو عمار رفت ودید در فرسنگ خرمنها نهاده بادی بر آن دمید وهمه بسوخت
با همه چارپایان وکارکنان پس تنگل بازیاری پیش ایوب آمد وآن احوال بزاری تمام بیان کرد
ایوب علیه السلام گفت انا لله وانا الیه راجعون والتفات نکرد بوی وبطاعت پرداخت
شیطان بغضب رفت وبدان خانه که پسران او پیش معلم چیزی میخواندند وستونی از شیب آن
بکشید وخانه بر سر ایشان فرود آمد وهمه هلاک شدند بیامد وگریه دلسوز آغاز کرد گفت ای
ایوب خانه فرود آمد وفرزندانت همه هلاک شدند گفت انا لله وانا الیه راجعون اینها خدای داده
بود وچون باز ستد او داند وروی از وی بگردانید پس بهر یکی صفتی میکرد که چگونه هلاک شدند
ایوب علیه السلام گفت یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید او در ملک وملک خود تصرف میکند ابلیس علیه اللعنة
چون او را چنان صابر وشاکر دید خود را در خاک مذلت میگردانید وزاری میکرد حق تعالی
فرمود ای لعین چون یافتی بنده مخلص مرا گفت بار خدایا مرا بوجود مستظهر است یعنی این همه
نعمت چون بسلامت باشم دیگر حاصل شود فرمود بجلال وعظمت من که تو دروغ میگویی
جسد او را نیز در تصرف تو کردم پس بیامد وایوب علیه السلام را در سجود یافت از شیب
بادی در بینی او دمید وخارشی در بدن مبارک او افتاد ودوحی خارید ودانها مثل دنبه گوسفند
از و او بر می آمد وآب از آن روان می شد ومتغیر می شد وکرم دران می افتاد وکسی مداوای
آن نمی دانست پس دوستان از وی متنفر شدند واو را زنی بود رحمت نام ودختر زاده یوسف
صدیق بود علیه السلام وخدمتی از آن وی میکرد ابلیس خلایق را وسوسه داد که این نجاست
که سرایت میکند پس او را از شهر بدر بردند پس آن نیک زن در صحرای خالی خانه از شاخ
درخت راست کرد واو را آنجا محافظت میکرد ایوب علیه السلام دران بلا صبر میکرد
ودر عبادت اوراد شکر بجای می آورد ورحمت رفتی وخدمت زنان کردی واندک
طعامی بدست آوردی ومردو بدان قناعت کردندی وهرگز شکایت نمیکردند ابلیس علیه اللعنة

می‌خواست تا رحمت نیز از خدمت باز دارد روزی بسیار بگشت و هیچکس چیزی بوی نداد
و هیچ جای دست نیافت چون شب هنگام ابلیس علیه اللعنه بر وی ظاهر شد گفت ترا چه بوده است
گفت رنجوری دارم و چیزی می‌طلبم گفت این مرد و گیسو من ده تا ترا طعام بدهم رحمت
گفت در راه خدا و رسول او موی باز نتوان داد پس گیسوی خود را ببرید و بوی داد و تا آن لعین
گیسو از وی بستد و از نظر او غایب شد رحمت بگوشه‌ای رفت و زار زار میگریست پس غلغله
در ملکوت افتاد گفتند بار خدایا دشمنی این حرکتها با دوستان کند فریاد ایشان رس خدای
تعالی فرمود که در صبر خود ثنای میکند بکمال ما کرنا له نکند بر وی نبخشایم چرا که بکمال صفت
ذات ماست پس ابلیس علیه اللعنه پیش ایوب علیه السلام رفت گفت این زن که اعتماد
معاش بر وی داشتی تهمتی بر وی نهادند و گیسویش ببریدند و گیسو بوی نمود و بر
ایوب بدانست که ابلیس است که شماتت بوی میکند پس با آن رنج می‌توانست
ساخت اما با شماتت تحمل نداشت گفت انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین و قولی دیگر
آنست که کرمی از وجودش بیفتاد و آن قصد دل و زبان او کردند پس بنالید چرا که عبادت
با دل و زبان افتاده بود و قولی دیگر آنست که کرمی از وجودش افتاده بود او از غایت
رحم گفت چون حق تعالی رزق او از بدن من کرده آنرا برگرفت و باز جای خود نهاد
چنان او را بگزید که طاقتش نماند و بنالید و قولی دیگر آنست که ابلیس با رحمت گفت
که علاج این رنج من میدانم با هم پیش ایوب علیه السلام آمدند و این سخن بگفتند
ابلیس گفت اما بشرط چون شفا یابی شفا از من دانی ایوب علیه السلام بدانست که
ابلیس است پس ابلیس خشم گرفت و بگریخت و با رحمت گفت تو چرا گوش بسخن او میکنی
یکبار دیگر گوش بوی کردی گیسویت ببرید این زمان قصد دین میکند والله که اگر ازین رنج
شفا یابم ترا صد چوب بزنم پس بنالید گفت مسنی الشیطان بنصب و عذاب در حال
جبرئیل علیه السلام فرود آمد و فرمود ارکض برجلک هذا مغتسل بارد و شراب یعنی پای

بر زمین زن تا دو چشمه ظاهر شود در یکی غسل کن که آن گرم است تا رنج ظاهرت برود و آن یکی
سرد و شیرین است بنوش تا باطنت از رنج پاک شود پس در یکی غسل کرد و از یکی بنوشید
و بکلی صحت یافت و در آن نزدیکی مرغزاری بود خوش تختی بیاوردند و ایوب علیه
السلام بران نشست و جامهای فاخر او را در پوشانیدند رحمت آمد و اندک قوتی بدست
آورده بود و ایوب علیه السلام بر جای خود ندید گفت مگر حیوانی او را خورده و پس از هر طرف
می‌دوید باشد که نشانی از وی بیابد شخصی را دید بر تختی نشسته گفت ای زن چه می‌طلبی گفت
رنجوری داشتم او را میطلبم و نمی‌یابم و دلم نگران اوست ایوب علیه السلام بخندید
از رستهٔ دندان ایوب را علیه السلام بشناخت اما حسن او یکی هزار شده بود پس هر دو
یکدیگر را در آغوش گرفتند چنین آورده‌اند که هنوز از آغوش یکدیگر بیرون نیامده بودند
که حق تعالی بکمال قدرت خود همه مال و فرزندان او را بیافرید و در منظر او بگذرانید و همه انبار
های او پر شد و همه کارکنان و عوامل همه زنده شدند با هر کس و بسر این ملخ زرین بر وی بارید
و دولتش یکی هزار شد در دنیا و آخرت و اجرهای بی حساب جزای صبر و شکر است
و جبرئیل علیه السلام گفتار و کردار ابلیس علیه اللعنه را با ایوب علیه السلام گفته بود و ایوب
گفت من سوگند خورده‌ام که او را صد چوب بزنم و او این همه وفاداری با من
کرده است جبرئیل علیه السلام برفت و صد چوب خرد بهم بربست گفت این را
بر روی زن تا سوگند خود راست کنی و علما اختلاف کرده‌اند که مدت رنج او چند بوده
قول اصح آنست که هفت سال و هفت ماه و هفت روز بوده و غیر این نیز گفته‌اند
و باید که بدانی که درین قصه بسی اسرار و حکمتهاست که نه هر کسی آنرا دریابد اما مجملاتش
بعضی از آن گفته اند اول عطای حق تعالی بهر کس که خواهد دوم دشمنی شیطان علیه اللعنه
با بندگان خدای تعالی دیگر ثواب ثبات در صبر و در بلاهای عظیم دیگر وفاداری در
راه طریقت از زنی آموختن دیگر تمه شفای رنجی از حق دانستن که از خصلتها خوی

نیکوست این بود قصهٔ ایوب صابر علیه الصلوة والسلام که از معنی قرآن بیان کرده
شد والله اعلم نقلست که موسی علیه الصلوة والسلام از حق تعالی درخواست که
از دوستان خود بمن نمای فرمود که ایشان اهل بلا اند و ترا طاقت دیدن ایشان نباشد
گفت هم تو مرا قوة بده فرمود در فلان بیابان یکی از محبان صابر ماست موسی علیه السلام
عزم آنجا کرد چون برفت مردی دید نابینا و هر دو دست و هر دو پای نداشت و زبان
میگفت الحمد لله رب العالمین موسی علیه السلام گفت السلام علیک یا ولی الله در جواب
گفت وعلیک السلام یا نبی الله موسی گفت چون مرا شناختی گفت آنکس که ترا فرستاد
مرا خبر کرد موسی علیه السلام فرمود این شکر کدام نعمت میکنی گفت نعمت او نهایت
ندارد مرا چشم و دست و پای فضول بود همه را از من باز ستد و بعوض آنها دل صابر از
معرفت و زبان شاکر داد اگر بدان مرا بخود مشغول گردانید و از غیر خود بی نیاز کرد
کسی از عهدهٔ این نعمتها بیرون نتواند آمدن موسی علیه السلام گفت تو حقی دارم که مرا امری
فرمایی گفت ای موسی ما مدد از غیر حق نخواهیم موسی علیه السلام مبالغه نمود گفت خدای
خاطر از آن گرامی ترست و تو خود از آن زود بیایی برو و آب سرد بیار موسی علیه السلام
برفت و ظرفی پیدا کرد و بپاره برفت دران نهاد و آبی دران کرد چون باز آمد او را مرده دید
استخوان او متفرق دید دانست که ددی او را خورده است از غایت حدت آن
ظرف آب بر زمین زد و گفت الهی با دوستان خود چنین میکنی حق تعالی فرمود نه با تو گفتم
که ترا طاقت دیدن ایشان نباشد و حکمت کارخانهٔ ما بدانی چون آب سرد از تو طلب
کرد او را شربتی چنین دادیم اکنون بالا نگر نظر کرد بهشت را دید شخصی را دید خوش
صورة بر غرفه نشسته و حوران گرد وی برآمده موسی علیه السلام چنان حیران او شد که این
قصه فراموش کرد و گفت یا رب این چه بنده ایست فرمود آنکس که تو از بهر او فریاد می کنی
گفت بار خدایا منصبی چنین عالی مرد را دنیا چنان فرمود ای موسی راه این منزل بجز بلا نیست

چنین مقامی رفیع جز بجناح صبر و شکر بآنجا نتوان رسید تا بدانی درجات صابران و شاکران
که فرمود والذین صبروا وعلی ربهم یتوکلون طریق حق صبر کردن و شکر بجای آوردن
و توکل بر خدای کردنست و در جامع الحکایات آورده اند که شخصی در دهی بود
او را ابو صابر میگفتند و همیشه بطاعت بسر بردی و هر کس که پیش او رفتی او را بصبر فرمودی
پادشاهی دران نزدیکی بود بغایت ظالم شخصی را بحکومت بدان ده فرستاد و ظلم
بی حد میکرد قوم آن ده پیش ابو صابر رفتند و شکایت کردند گفت صبر کنید ایشان
سخن وی نشنیدند و حاکم را بکشتند خبر بپادشاه بردند لشکری بفرستاد و آن ده را غارت
کردند بزرگان آن ده پیش ابو صابر رفتند گفتند برخیز تا پیش این پادشاه رویم و
حال خود بگوییم گفت اولی آنست که صبر کنید ایشان نشنیدند و پیش آن ملک رفتند گفتند
روا باشد که جمعی اوباش کسی را بکشتند و ما بدان راضی نبودیم خانها و مالهای ما را غارت
کنند پادشاه ازان پشیمان شد گفت چرا پیش از غارت عذر نگفتید گفتند زاهدی درین ده
ماست و ما بی مشورة او کار نمی کنیم او ما را نگذاشت گفت صبر کنید پادشاه گفت
در کارهای چنین صبر نباید کرد بروید و او را از ده بدر کنید تا او در کار خود صبر کند
بیامدند و او را از ده بدر کردند او با زن و دو پسر برفتند بعد از چند روز به بیابانی
رسیدند جمعی دزدان بایشان رسیدند و مرد را گذاشتند با دو پسر ببردند زن فریاد
میکرد او میگفت صبر کن چون پیشتر رفتند دهی را دیدند زن را جایی بنشاندند و خود بدان
راه ده رفت تا طعامی حاصل کند یکی از لشکریان در گذر بود زنی صاحب جمال دید
طمع در وی کرد هر چند برفق با وی می گفت که برخیز تا ترا بشهر برم قبول نمیکرد فرود آمد
و او را برگرفت و بر مرکب نشاند زن حال خود بر زمین نوشته بود و آن مرد او را
ببرد ابو صابر باز آمد او را ندید و آن نوشته برخواند دران نیز صبر کرد آن شب دران
ویرانه طاعت کرد بامداد بکوهی رسید چون بالا رفت ازان طرف شهری دید بزرگ

صبر

وخلایق یکبار بیرون آمده بودند و مرغی در هوا می پرید و همه خلایق منتظر بدان مرغ داشتند
او نیز از دینار دور ایستاده و تفرج میکرد این مرغ بیامد و بر سر ابوصابر نشست آن خلایق یکبار
رو بوی نهادند او صبر میکرد تا چه میشود دید که همه امیران و وزیران پیاده شدند
و پیش او بخدمت بایستادند و سلام کردند گفتند مبارک باد گفت احوال با من
بگویید گفتند حال آنکه پادشاه این ملک وفات کرده و وصیت کرده که بعد از وفات
من این مرغ را رها کنید بر سر هر کس که نشیند او را بر تخت نشانید پس تاج دولتش بر سر نهادند
و جامهای پادشاهانه در وی پوشانیدند و بر مرکب دولتش سوار کردند و با کوکبه و عظمت
در شهر آمد و بر تخت نشست و منشور دولت او باطراف فرستادند ابوصابر باندک
مدتی مملکت را ضبطی نیکو کرد و عدلی بنیاد کرد و منظری بساخت و در آنجا نشست
و علمی برابر خود نهاد و حکم کرد که هر کرا حاجتی باشد بپای علم نشیند تا حاجتش را روا کنند
روزی آن دزدان که پسر وی برده بودند فکری کردند که این پسران پیش این پادشاه
عادل بریم باشد که در شان ما انعامی کند بامداد هر دو پسر را بیاوردند و در پای علم
بنشستند ایشان را حاضر کردند پسران خود را دید قبول کرد فرمود تا ایشان را بردار کردند
وزیران در آن قصه در ماندند گفتند این ظلمی عجب بود که کرد و هیچ نگفتند و آن سواران که زن
برده بودند هر چند که سعی میکردند زن با ایشان یکی نمی شد تا حدی که راضی شدند که با یکی از ایشان
نکاح کند گفت من شوهر خود دارم این مرد بجان رسید گفت اولی آن بود که من این پیش این
پادشاه برم و بوی فروشم پس او را بپای علم حاضر کرد او را بیاورد و گفت کنیزکی صاحب
جمال دارم و می فروشم پس برقع از رویش برافکند زن خود را دید زن را بحرم فرستاد و بفرمود
تا او را گردن بزدند وزیران چون این قصه بدیدند عظیم در ماندند بجمع زانو زدند و دست ابوصابر را
بوسیدند گفتند احوال شما سراسر بعدل و انصاف و صلاح آراسته است درین چند روز دو
صورت واقع شد که ظاهرا ظلمی است سر آن بر ما روشن گردان فرزندان را حاضر کرد و زن را پس

پرده حاضر شد و حال خود و زن و فرزندان بیان کرد ایشان خرم شدند و معتقدتر شدند
و دانستند که رای او همه بر صواب است شب با زن و فرزندان از سر حضور و جمعیت
و دولت بنشست گفت زن دیدی که نتیجه صبر شما را از کجا بکجا رسانید بامداد از روزنه نظر
کرد پسر را دید با هزار غلام کمر زرین سوار بود و زن خود بانوی شهر و مملکت بود و چندین
خواتین صاحب جاه ملازم وی بودند تا بدانی که هر کس که صبر کند روزی بمراد خواهد رسید
و صبر یک درجه از درجات خلق نیکوست و صبر اگرچه ظاهرا تلخ می نماید اما عاقبت آن بغایت
شیرین است و حق تعالی می فرماید سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار آخر درین سلام
اندیشه نمای و وعده دار السلام که فرموده آنجا خانه صابرانست که بهشت جاودانست
و چون درجه سلام می نوشتیم و با شکر و صبر افتاده ایم که آن نیز از درجه خلق نیکوست اگرچه
علی التفصیل گفتیم که هر چند پیغمبر معین سلام فرموده اما آنچه بر انبیا و مرسلین سلام فرموده
که و سلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین باید که همیشه دل و زبان بحمد پروردگار جاری
باشد و باید که بدانی که سلام موهبتی عظیم است و در حدیث است که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده رأیت ربی تبارک و تعالی فی احسن صورة و این حدیث
صحیح مطول است اما حاصل معنی آن اینست که دیدم پروردگار خود را درین بهترین صورتی
و این اعم از آنست که خواب بوده یا تجلی بوده بحسب مرتبه بنده و در معنی اینجا بلا کیف
باشد یعنی چونی و چگونگی نگنجد و علما اینجا توجیه بسیار کرده اند یعنی گویند صورة مسئله
چنین است که یعنی دیدم در صفات عظمت و کبریا اگر خود بخواب دیده حاجت
بتوجیه نیست و اگر در شب معراج دیده آن خود روشن است فی لیلة فرمود دیدم در بهترین
صورتی فرمود یا محمد خصومت ملاء الاعلی در چیست گفت نمیدانم یا رب پس دست بیچون
بر میان شانه من نهاد چنانچه خنکی و راحت آن در میان هر دو پستان خود یافتم پس علم
اولین و آخرین بر دل من کشف شد دیگر فرمود که خصومت ملاء اعلی در چیست یا محمد گفتم

در کفارات و درجات یعنی عملی چند که سبب کفارت گناهان بود یا سبب درجات باشد اول
وضو ساختن تمام وقتی که سرما باشد یا مانعی دیگر که نفس از وضو ساختن کراهت دارد یعنی آب
از محل فرض بالاتر برد اسباغ الوضوء و قدم نهادن در راه مسجد جهت نماز گذاردن بجماعت
دیگر انتظار نمازی بعد از نمازی این سه خصلت است که کفارت گناهست اما آنچه رفع درجات
است و امیدواری بهشت است و در حدیثی دیگر فرموده که چون دو مسلمان سلام بر
یکدیگر کنند رفع درجاتست و صد رحمت میان ایشان فرود آید نود و نه از آن کسی باشد که
اول سلام کند و روی او تازه تر باشد و در حدیثی دیگر فرموده که کمال مسلمانی در دو خصلت است
اول طعام دادن دوم سلام کردن بر آنکس که شناسند و بر آنکه نشناسند و آنچه بر اسامة ابن زید
رضی الله عنهما از آن بود که یکی از اهل اسلام سلام بوی کرد و آنرا اعتبار نکرد و او را بکشت
حق تعالی فرستاد و با وی خطاب فرمود او توبه کرد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
او را دوست میداشت و از بهر او استغفاری فرمود و قصه آن چنان بوده اول بدانکه
پسر زید بن حارثه بود که آزاد کرده آنحضرت بود و بفرزندی قبول کرده بود چنانچه او را زید بن
محمد می گفتند و زینب که دختر عمه آنحضرت بود زن او بود و قاعده عرب آن بود که اگر کسی
بفرزندی بگرفتندی از وی میراث بردی و زن او را نکاح نکردندی حق تعالی میخواست که
این قاعده کفار را بکلی براندازد پس در سوره الاحزاب چندین آیات در بیان آن فرود آمد اول
فرمود که مردمان را بنام پدر خود بخوانید قضا را زید طلاق زینب بداد حق تعالی بخودی خود
زینب را بزنی بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بداد که زوجناکها پس مشرکان و منافقان
زبان دراز کردند که هرگز کسی این کند که زن پسر را نکاح کند حق تعالی رد سخن ایشان چندین
آیات فرو فرستاد و معنی آیات که محمد صلی الله علیه و آله و سلم پدر هیچ یکی از شما نیست
ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین و حق تعالی در این احکام بسی حکمت
درج فرموده او را اسری بیامد اسامة بن زید نام و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم او را سخت دوست

میداشت چنانچه او را حب رسول الله می گفتند و در سن جوانی او را امیر لشکر اسلام کرد یکه نوبت
او را با لشکری بسر جمعی فرستاد بغزا چون لشکر اسلام نزدیک آن قوم رسید ایشان هم
بگریختند و در شکاف کوهها رفتند مردی مسلمان در میان آن بود و دین خود را از ایشان
پنهان میداشت چون لشکر اسلام بدید که خود را باز داشت اسامه بن زید در پیش آن با شمشیر
برهنه برسید این مرد پیش باز آمد و سلام کرد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد
رسول الله اسامه در خاطرش چنان آمد که او از ترس کشتن این کلمه گفت تا کار او را رعایت
نکنند او را اعتبار نکنند و ضربتی بزد و او را بکشت از عقب ایشان برفت تا آن غزا را تمام
رسانید چون باز گشتند حق تعالی این آیه فرستاد که یا ایها الذین آمنوا اذا ضربتم فی سبیل الله
فتبینوا و لا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مومنا تبتغون عرض الحیوة الدنیا فعند الله مغانم
کثیرة کذلک کنتم من قبل فمن الله علیکم فتبینوا ان الله بما تعملون خبیرا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
با اسامه خطاب کرد فرمود کسی بر تو سلام کرد و ایمان عرضه کرد و تو هیچ چیزی از گفت روی
نپذیری و بر روشن نکردی و او را بکشتی گفت یا رسول الله من تصور کردم که از ترس شمشیر
ایمان عرضه کرد فرموده ای تو دل او شکافتی تا بدانی که ایمان او چون است یعنی ترا بر ظاهر او حکم
میرسید چون سلام شعار اسلام است کرد و ایمان آورد چرا او را بکشتی پس اسامه سر خجالت
در پیش افکند و میگریست و توبه میکرد و می گفت بد کردم و خطا کردم پس مسلمانان را از حکم
این آیه خبر شد تا در کارها شتاب نکنند خاصه در کشتن مردمان از برای متاع دنیا و
فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که زوال دنیا نزد حق تعالی چنان نیست که یک مسلمان ناحق
بکشند و اسامة بن زید دایم گریه کردی و استغفار نمودی پس آن حضرت فرمودی با قول
لا اله الا الله چه خواهی کرد فردای قیامت پس دعا میفرمود خطاء او از حق تعالی در میخواست
حق تعالی خطاء او در گذاشت پس طریق مرد مومن آن بود که اول سلام کند و سنت آنست که
سوار سلام بر پیاده کند و ایستاده سلام بر نشسته کند و ابتدای سلام از درجه خلق نیکوست

ایشان هم

بخلاف جمعی متکبران احمق بدخوی که جواب سلام کسی نه دهند یا بسر مبارک اشارتی کنند
یا روی بگردانند یا اگر جواب دهند چنان گویند که خود نشنوند اینها طریق جاهلان
بدخوی متکبر باشد و فرموده هر که سلام بر ایشان نمی کند که نام خدای تعالی عزیزتر از آنست که
پیش غافلان برند بلکه اگر از کسی رنجیده باشند چون سلام کند خاطر با وی خوش کند
و این صفت در میان اهل اصفهان رعایت میکردند که اگر همه تها در میان ایشان بودی
و قلبها در میان رفته بودی چون سلام کردندی همه خاطر جمع شدی و کینه از میان
برخاستی این همه آیات و احادیث و حکایات در فضیلت سلام گفته شد و هنوز شمه
بیان کرده نشد و سلام شعار اسلام اهل است فصل پنجم در آنست که
بر زیردستان رحم کنند و معاشرت با زنان نیکو کنند و با پدر و مادر آداب بجای آورند
و صلت رحم و حقوق فرزندان و حقوق همسایگان و حقوق برادران دینی خواه زنده
و خواه گذشته و حقوق درویشان و مسکینان همه را نگاه داشتن که این همه از خلق نیکوست
و در هر یکی ازین چند طاعتست همه دلیل از قرآن و حدیث و قول علما داریم و از هر یکی شمه بیان
کنیم تا برادران مؤمن خود را بران مشرف گردانند و از مکارم اخلاق بهره بردارند که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده تخلقوا باخلاق الله یعنی متخلق شوید باخلاق
حق عز و علا که آن صفت رحمت است و این حدیث قدسی است که حضرت عزت
فرموده ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء یعنی اگر رحمت کنید بر اهل زمین
البته رحمت آسمانی بشما برسد پس رحمت صفت خدا است و حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم رحمت عالمیان گردانیده و او را بخلق عظیم مدح فرموده و امت خود را امر فرموده
و بعضی از اخلاق او و صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بیان کردیم آنچه بما رسید یکی آنکه
بمجلس سبق سلام بروی گرفتی و با همه خلق روی گشاده داشتی و اگر کسی مصافحه او کردی تا آنکس
دست نکشیدی او رها نکردی و اگر کسی سخن گفتی همه روی بوی کردی و اگر کسی باری سنگین داشتی و گریه

شدی بار بروی سبک کردی روزی کنیزکی انبانه آرد داشت و خسته شده بود با وی برگرفت
و بخانه آورد و کارهای خانه بدست خود کردی چنانچه بعضی از پیش رفت و با زنان چنان معاشرت
کردی که همه راضی بودندی و بدخویی زنان را تحمل کردندی و ایشان را از نجا نیدی بلکه رنج
ایشان بکشیدی و بر محال گفتن و ناسپاسی کردن ایشان صبر کردی و فرمودی از ضعف
عورة آفریده اند دوای ضعف ایشان خاموشی است و دوای عورة ایشان خانه بر ایشان زندان
کردنست و در حدیث است که هر که بر خوی بد زن صبر کند ثواب وی چندان باشد که ایوب
علیه السلام بدان و هر زن که بر خوی بد شوهر خود صبر کند ثواب وی چندان باشد که آسیه
زن فرعون و چون ازین عالم رحلت کند او را بهشت باشد و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم ازین عالم رحلت میفرمود در زمان نزع سخن زمزمه میفرمود گوش کردند میفرمود الصلوة
و ما ملکت ایمانکم یعنی نماز را بر پای دارید و با زیردستان نیکویی کنید و با زنان نیکویی
کنید که اسیران شما اند گویند روزی عمر رضی الله عنه چیزی با زن میفرمود زن جواب او
باز داد گفت ای بی شرم جواب من باز میدهی گفت چه باشد زنان حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم جواب او باز میدهند امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه پس گفت وای
بر حفصه روزی با حفصه گفت زینهار تا جواب آنحضرت ندهی و به دختر امیر المؤمنین ابو بکر
صدیق غره نشوی که او را دوست میدارد نقلست که روزی زنی دست به سینه
مبارک او زد و مادر پیش حاضر بود و با دختر جنگ کرد آنحضرت فرمود او را رها کن که ایشان
بیش ازین میکنند و من فرو میگذارم و فرمود بهترین شما آنکس است که با اهل خود بهتر است
و من با اهل خویش از همه کس بهترم و فرمود که با زنان مزاح کنید و گرفته مباشید و
گاه گاه با درجه عقل ایشان آیید و من با ایشان بازی میکنم چنانچه با ام المؤمنین عایشه
صدیقه رضی الله عنهما و عن ابیها فرمود بیا تا بدویم تا که پیش میرود پس یک نوبت خود
پیش رفت و یک نوبت رها کرد تا وی پیش افتاد و فرمود یکی بیکی گویند روزی زنگیان

در مسجد بازی میکردند و دف میزدند و رقص میکردند فرمود یا عایشه میخواهی که ببینی گفت
بلی پس دست مبارک بنهاد تا عایشه زنخ خود بران نهاد و نظاره میکرد گوینده سه نوبت
فرمود هنوز بس نیست از آنکه درنگ فرمود نقلست که روزی امیر المؤمنین عمر رضی الله
فرمود با زنان درشتی مکن که مردان می باید که با زنان چون کودکان بسر برند و در وقت مهمات
چون مردان باشند و بزرگان این گفته اند که مرد باید که خندان بخانه رود و خاموش بیرون
آید و از هرچه بخانه برد نطلبد و مزاح چندان با ایشان نکند که هیبت ایشان از دل خود ببرد
و هیچ چیز او راز شرع نگوید و نکند و امر سیاست فرو نگذارد که حق تعالی فرموده که اَلرِّجَالُ
قَوَّامُونَ عَلَی النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللهُ بَعْضَهُمْ عَلَی بَعْضٍ پس فضیلت خود با ایشان بزبان نبرد
چنانکه بندهٔ او شود که فرموده صلی الله علیه وآله وسلم نگونسار باد کسی که بندهٔ زن باشد
چراکه باید که زن بفرمان شوهر باشد والا از زن کمتر باشد و باید که زن از خانه بیرون نگذارد
و از کسی سخنی بشنود که غیرت برود و زود خشم نگیرد و چنان نیز راضی نشود که دیوث و دوزخی
شود پس برفق کار بدر برد درجهٔ اداب بدانکه ادب درجه‌ایست از درجات خلق نیکوست
و رعایت آن بجای آوردن بر همه کس واجب است اول با جناب حضرت عزت جل جلاله
و حدیث احسان برابر چشم خویش دارد چنانکه گویا او را می بیند و این کمال احسانست
و اگر نداند که از نظر او غایب نیست بهر طریق که باید که در همه احوال نظر حق رعایت
حق رعایت کند که گفته اند که اگر کسی گناهی میکند اگر میداند که می بیند زهی بی شرمی و اگر
اعتقاد کرده که نمی بیند زهی کافری پس رعایت آن نظر کردن از جمله واجباتست بعد ازان
ادب با کلام حق تعالی دیگر با ملائکه و نامهای ایشان دیگر با انبیا و مرسلین و نامهای ایشان
علیهم الصلوة والسلام دیگر با صحابهٔ عظام و نامهای ایشان رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
دیگر با اولیاء حق و نامهای ایشان رحمة الله علیهم اجمعین دیگر با علماء دین در آنچه گذشته اند
بروح ایشان و احیاء و آنچه در حیات اند کثر الله بین المسلمین امثالهم دیگر با همه مؤمنین و مؤمنات

برادران

و برادران دینی وفقهم الله لما یحبه و یرضاه رعایت ادب باید کرد چون ادب بجای آورد یک
درجهٔ عالیه از خلق نیکو حاصل کرده باشد دیگر رعایت ادب با پدر و مادر و حقوق ایشان
نگاه داشتن و رعایت خاطر ایشان کردن بهرچه مقدور باشد و از آزار خاطر ایشان احتراز
کردن و از وعد و وعید قرآن ترسیدن و امید داشتن نقلست که روزی حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم پای مبارک بر منبر نهاده فرمود آمین و در پایهٔ دوم فرمود آمین و در پایهٔ
سوم فرمود آمین گفته شد یا رسول الله دعا کننده که بود که شما آمین میفرمودید فرمود جبرئیل
علیه السلام که گفت خوار و زیان کار باد که نام تو بشنود و صلوة بر تو نفرستد من گفتم دیگر
گفت خوار و زیان کار باد که ماه رمضان دریابد و چندان طاعت نکند که آمرزیده شود من گفتم آمین
دیگر گفت خوار و زیان کار باد که مادر و پدر دریابد و چندان خدمت ایشان نکند که رستگار
شود من گفتم آمین پس ادب با پدر و مادر و نیکویی با ایشان کردن از جمله خلق نیکوست اگر کسی را
این دولت دست داده گو غنیمت دان و اگر ازین عالم رفته اند ایشان را بدعا و صدقه
یاد میکن و با دوستان ایشان نیکویی میکن و علما آورده اند که هیچ چیز زودتر از آب بمیت نمیرسد
بلکه هرچه از برای جد رسد بوی میرسد اگر همه استخوانی که پیش سگی اندازد به نیت مادر و پدر که البته
بروح راحت میرسد و در حدیث فرموده صلی الله علیه وآله وسلم که نیکویی کردن با مادر و پدر
فاضلترست از نماز و روزه و حج و غزا کردن و وحی آمد بموسی علیه الصلوة والسلام که هر که
که فرمان مادر و پدر برد و در فرمانهای من تقصیر کند او را در سلک فرمان برداران بنویسم دیگر
حقوق با فرزندان آنست که با ایشان بخوی خوش بسر برند تا بدخوی نشوند که عاق شوند
و فرمود صلی الله علیه وآله وسلم رحمت خدای بر پدر و مادر باد که فرزند از بدخوی بدنیا موزد بنا — فرمایی م
و انس بن مالک رضی الله علیه روایت میکند از حضرت خواجهٔ زمین و آسمان صلی الله علیه
وآله وسلم که فرزند چون هفت روزه شد طعامی بسازید بقدر استطاعت و نام نیکو او را
بنهید و چون شش ساله شد جامه خوابش جدا کنید و چون هفت ساله شد او را بنماز دارید و چون ده

سال شد او را فرایض و قرآن بیاموزید و چون شانزده ساله شد زن از بهر او بخواهید پس بگوید
ادبت آموختیم و زنت دادیم و ترا بخدای تعالی میسپاریم و پناه بخدای می بریم از فتنهٔ تو در دنیا
و عذاب تو در آخرت و باید که میان فرزندان راستی کند تا کینه در میان ایشان نبود و بوسه
بر طفل دادن سنت باشد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بوسه بر امیر المؤمنین حسن
رضی الله عنه داده روزی در سجده بود که امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه پای در گردن او
زد او درنگ فرمود چنانچه پنداشتند که مگر وحی آمده است چون سر برداشت فرمود
حسین مرا شتر خود گردانید اما حق پدر و مادر از حق فرزند مؤکدتر است و در فضیلت
نیکوئی کردن با مادر و پدر علما چند حکایت آورده اند حکایت که مردی مؤمن نیکو اخلاق
بود و دو پسر داشت بزرگتر مردی بغایت نیکو سیرت بود و خوش خوی و کوچکتر بغایت بدخوی
و هر دو خدمت پدر میکردند چون دو کار پیش آمدی برادر بزرگ گفتی جان برادر تو آنکه آسانتر
آنرا اختیار کن پس در همه امور بطریق سازگاری با وی بسر می بردند ایشانرا گله گوسفند بود که
معاش ایشان از آن حاصل می شد هر روز یکی با گله میرفت و یکی خدمت پدر میکرد اما پسر
کوچک هر شب حجت گرفتی اگر با گوسفند بودی شب گفتی من تحمل گرسنگی ندارم و اگر پیش پدر بودی
گفتی من تحمل سخنان پدر ندارم برادرش برفق و خوشی گفتی ما بغیر ازین شغل کاری نداریم اگر
هر دو از دست من برآمدی هر دو بجای آوردمی روزی کوچکین گله بصحرا برد پس آن کوچک
که بدخوی بودش حرکت کرد و شیطان علیه اللعنه او را وسوسه کرد که تا چند زحمت کشم اولی آنست
که گله برگیرم و سر خود گیرم و حاکم خود باشم پس گله از طرفی دیگر برد و برفت شب پدر و برادر
هر چند انتظار کشیدند پسر با گله باز نیامد آن شب بسر بردند و شب دیگر نیامد و ایشان
بغیر از شیر نداشتند روز سیوم این پسر علف بصحرا رفت و پشتهٔ علف بیاورد و بفروخت
و نفقهٔ خود و پدر کرد پس مدتی چنانی میکند و معاشی پیدا میکرد و خدمت پدر پیر میکرد پس لباس
هر دو کهنه شد و پدر پیر بود پس در آن فقر و نامرادی برادرش وفات کرد او در کار خود در ماند از خود خود

و ازان پدر کفن او راست کرد و بخاک سپرد و آن زمان خود برهنه بود پس روی بصحرا نهاد
تا جائی رسید که درخت بسیار در هم کشیده بودند و آبی روان بود و خود را ببرگ درختان
باز پوشید و آنجا طاعتی میکرد و بآب و گیاهی قناعت میکرد هر چند وقت کاروانی
آنجا گذار کردی و نان پارهٔ چند بوی دادندی روزی نماز صبح گذارده بود و روی بقبله نشسته
و بیاد خدا مشغول بود و گفت بار خدایا چون میدانی حاجت بگفتن نیست و بدانچه تو
من راضی ام ناگاه پیری بوی ظاهر شد و سلام کرد و گوسفندی ماده داشت گفت این گوسفند
با مانت بتو می سپارم هر چه منفعت آن بود از آن تو باشد و بر تو حلال کردم اما اگر من باز
آیم بمن باز دهی این بگفت و برفت هم در آن گله آنجا درگذار بود گوسفندی در نخل او شد
و دو بچه بیاورد و شیر بسیار داشت و حق تعالی برکت در آن نهاد تا باندک روزی گوسفند
بسیار آنجا جمع شد و او از آن فقر خلاص شد و هم در آنجا خانهٔ چند بساخت و آینده و رونده را
خدمتی میکرد پس جماعتی پیرامون خانها و عمارتها بساختند و بنیاد زراعتها کردند و دهی معمور شد
و آن همه صحرا پر از گوسفند وی شد حق خدای بر خود بشناخت و خانهٔ جهت مسافران ساخته
بود و دایم خوان احسان گسترده بود و از غایت خلق نیکو خاک قدم درویشان شدی روزی
پیری ضعیف بیامد گفت مرا می شناسی گفت نه گفت من آنکسم که گوسفند با مانت بتو سپردم
این زمان بدان محتاجم بمن باز ده گفت راست میگوئی نظری درین صحرا کن این همه نتیجهٔ
آن گوسفند تست و من مدتی تا تمتع از آن برداشتم مرا حلال کن و باقی همه از آن تو باشد
آن پیر گفت چون ترا این انصاف هست همه از آن تو باشد و مرا بدان حاجت نیست بدانکه
من ملکی ام که آن گوسفند پر برکت پیش تو آوردم جزای آن نیکیها که با پدر پیر کردی این زمان
آمده ام تا ترا بیازمایم که حق خدای بر خود می شناسی یا نه برو همین خوی خوش نگاه دار و خدمت بندگان
حق میکن که روز بروز نعمت بر تو زیادت بود بگو چه نام داری گفت عبدالله بن ماشاء الله
و ناپدید شد پس بدین نام مشهور شد و دایم خوان احسان از برای مسکینان کشیدی روزی

بر در خانه نشسته بود و آن جماعت برسم خدمتکاران پیش وی ایستاده بودند درویشی نابینا
از راه رسید و سلام کرد و اظهار عجز و احتیاج کرد او را بنشاندند و سفره برای او بیاوردند او میخورد و دعا
میکرد پس عبدالله پرسید که از کجایی و بدین نابینایی سفر از برای چه میکنی گفت مرا در دیار خود
پدر و برادری بود و مدتی تا ایشان را رها کرده‌ام نمیدانم تا حال ایشان بچه رسید عبدالله بدانست
که آن برادر بدخوی اوست گفت چون میرفتی چنین نابینا و درویش بودی گفت نه پدرم
گوسفندی بمن داد از آن هیچ بهره و برخورداری ندیدم و باندک روزی از دست من بدر رفت
و چشم نیز برفت و چنین کور و درویش ماندم گفت مگر نه برضای ایشان برگردی که اگر برضای ایشان
بودی حق دران برکتها نهادی و من این سخن تجربه کرده‌ام و میگویم حال آنکه مرا پدری بود
و برادری از من کوچکتر بدخوی و با ما نمی‌ساخت نه بشبانی راضی می‌شد و نه بخدمت پدر آخر
آن گوسفندان برگرفت و برفت و مرا و پدر پیر را بی‌چیز بگذاشت و من مدتی جانی میکندم
و معاشی حاصل میکردم تا پدر نیز ازین عالم برفت و جایزه خود نیز کفن پدر کردم پس مدتی
برهنه و بیکس اینجا میان درختان بسر بردم تا حق تعالی گوسفندی‌ها ده بمن داد و برکت
دران نهاد ببرکت خدمت پدر و دعای او این همه نعمت حاصل شد من نیز ایثار بندگان
خدای کرده‌ام چون این سخن بشنید یقین دانست که این برادر اوست و پدر وفات کرده برخاست
و در قدم برادر افتاد و گریه می‌کرد و گفت بدانکه من آن برادر بدخوی توام و تا آن حرکت
با شما کردم یکدم مرادی ندیدم و چندان سیلی روزگار خوردم که حالم بدین درجه رسید اکنون
بد کردم و با خود کردم مرا درگذار عبدالله بگریه درآمد گفت من ترا حلال کردم اما پدر پیر از
تو آزرده ازین عالم رفته آنرا چکنم بهر حال توبه بکن و اخلاق خود با صلاح آر و درین گوشه
بنشین و طاعتی میکن و آمرزش از برای پدر میخواه تا من صدقه از برای تو میدهم باشد که از ما خشنود
شود پس تا زنده بود با برادر بطریق احسان بسر می‌برد و با وی نیکویی می‌کرد و بخلق و خوی خوش
با خلق می‌زیست پس ازین حکایت حصه تو آنست که تا توانی نیکی با پدر و مادر بجای آوری و در بلا

و فقر صبر کنی و راضی بشوی و چون خدای تعالی در فضلی بر تو بگشاید با بندگان خدای تعالی احسان کنی بدانچه
در فضل خدای تعالی بر خود بشناسی و شکر آن بعبادت بجای آوری و اگر کسی بدی با تو کرده باشد
تو با وی نیکویی کنی خصوص با خویشان که آن نیز از درجات نیکوخویی است و حضرت رسالت
علیه و آله وسلم فرموده که حق تعالی میفرماید که من رحمانم و رحم از نام من مشتق است یعنی هر که بخویشان
پیوندد من بدو پیوندم و هر که از خویشان ببرد من از وی ببرم و فرمود هر که خواهد که عمر وی
دراز بود و روزی او فراخ بود گو خویشان را نگاه دارد و فرمود صلی الله علیه و آله وسلم که هیچ صدقه فاضلتر
از آن نباشد که بخویشانی دهند که از ایشان رنجیده باشند که هم صدقه باشد و هم صلت رحم و خلق
نیکو آن باشد که اگر از تو ببرند با ایشان پیوندی و اگر ترا محروم کنند تو ایشان را عطا دهی و اگر
بر تو ظلم کنند درگذاری و اگر از تو بزرگتر باشند ادب رعایت کنی و اگر کوچکتر باشند شفقت
کنی و اگر از دنیا رفته باشند بدعا و صدقه ایشان را یاد کنی و یک درجه دیگر از خلق نیکو رعایت
همسایگان کردنست و حقوق ایشان نگاه باید داشت و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
فرموده که همسایه کافر را یک حقست و همسایه مسلمان را دو حقست و همسایه خویش را سه حقست
و فرمود صلی الله علیه و آله وسلم که جبرئیل علیه السلام مرا وصیت کرد در حق همسایه که پنداشتم که
مگر میراث از من می‌برد و فرمود صلی الله علیه و آله وسلم من کان یؤمن بالله والیوم الآخر
فلیکرم جاره یعنی هر کس که ایمان بخدای تعالی و روز قیامت دارد باید که همسایه را گرامی دارد
و فرمود صلی الله علیه و آله وسلم که مومن نبود یکی از شما تا همسایه ایمن نبود از شما و هیچکس حق همسایه
بجای نیاورد الا آنکه حق تعالی بر وی رحمت کند و باید که زنان همسایگان خود خواهر
دانی و فرزندان ایشان چون فرزندان خود دانی و اگر درویش باشند از مال خود نصیبی
بوی دهی که آن نیز از درجه ایمان و خلق نیکوست اما ادب با برادران دینی از خلق نیکوست
و آن بسیار و بی‌شمار است اما از هر یکی شمه بیان کنیم چه حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم فرمود وقتی مومن باشی که آنچه بر خود بپسندی بر برادر مسلمان بپسندی دیگر

فرمود که مسلمان میدانید که کیست گفتند خدای و رسول دانا تر است فرمود آنکس که مسلمانان
از دست و زبان او ایمن باشند در مال و عرض و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که مهاجر
آن کس باشد که از کار بد هجرت کند و بریده شود و تکبر بر برادران مسلمان نکند و سخن بد در شان
ایشان نگوید و نشنود و از کس نرنجد و اگر برنجد باید که از سه روز زیاده نباشد و بهتر ایشان
آنکس باشد که ابتدا بسلام کند و عکرمه رضی الله عنه گوید که حق تعالی با یوسف صدیق فرمود
که درجه ترا از آن بلند گردانیدم که از برادران عفو کردی پس هر کس که عز و بزرگی میخواهد گو از برادران
دینی عفو کن و فرمود پیرانرا حرمت دارید و بر طفلان رحمت کنید و هر کس که حرمت موی
سفید بدارد دلیل بر آنست که به پیری خواهد رسید و دل و زبان با همه مسلمانان راست
داشتن و بعهد وفا کردن هم از خوی نیکوست که دروغ گفتن و خلاف وعده کردن و خیانت
کردن و دشنام دادن همه خوی منافقانست و حدیث بر این است نقلست
که روزی پیرزنی بحضرت رسالت آمد و ردای خود در شیب وی افگند تا بر آن نشست فرمود
خوش آمدی ای مادر و فرمود یک نوبت شیر وی خورده ام پس حصه از غنایم که از آن حضرت
بود بوی شفقت فرمود و بده هزار درهم با امیر المومنین عثمان رضی الله عنه فروخت
درجه دیگر از خلق نیکو آنست که برادران دینی اصلاح کنند اگر چه دروغ باید گفت تا آن وحشت
بصفا مبدل شود و آن دروغ است که در شریعت روا داشته اند و اگر راستی بگویند که دلهای برادران
از یکدیگر متنفر شود و عاصی باشند و اگر باصلاح آورند طاعت باشد و بهشتی باشند و
اگر کسی جهد کند تا میان دو برادر مسلمان صلح اندازد فقها آورده اند که از حصهٔ زکوة قرض وی
باز دهند و انس مالک انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند روزی حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله و سلم تبسمی فرمود که دندان مبارک او ظاهر شد امیر المومنین رضی الله عنه گفت
به پدرم و مادرم فدای تو باد سبب این خنده چه بود فرمود دو مرد از امت من در حضرت عزت
کردند یکی ظالم و یکی مظلوم پس ظالم را هیچ نیکی نبود و مظلوم را هیچ گناه نبود که بر گردن

ظالم نهند حق تعالی مظلوم را گفت بر نگر چون نظر کرد بهشت را دید گفت بار خدایا این جای کیست
فرمود از آن آنکس که بخرد گفت بهای این که تواند داد فرمود گفت آن چیست آنکه برادر خود را
عفو کنی گفت عفو کردم فرمود دست وی بگیر و با هم در بهشت باقی در روید و از عقب این حدیث
فرمود بترسید و میان برادران صلح افگنید که فردای قیامت حق تعالی میان مسلمانان صلح افگند
و ستر بر یکدیگر بکنید که در دنیا ستر کند بر کسی حق تعالی در دنیا و آخرت بر وی ستر کند نقلست
که شبی صاحب عدل و احتساب سید اصحاب و احباب یعنی عمر خطاب رضی الله عنه در کوچهٔ
مدینه میگذشت و آوازی سرودی شنید از راه بام آن خانه رفت زنی و مردی دید که
خمر میخوردند فرمود ای دشمنان خدای بپندارید که معصیتی چنین بر شما پنهان ماند گفت
آن مرد که یا امیر المومنین شتاب مکن که اگر من یک گناه کردم تو سه گناه کردی اول آنکه حق تعالی ولا
تجسسوا و تو آن کردی دوم آنکه فرموده فلا تدخلوا حتی یؤذن لکم یعنی بی دستوری بخانهٔ
مردمان مروید و تو بی دستوری آمدی سیوم آنکه گفت از در خانها در روید و تو از بام آمدی امیر المومنین عمر
چون دید که مرد دلیل از قرآن آورد انصاف بداد اما فرمود که اگر من عفو کنم تو توبت کنی گفت
بلی پس هر دو توبه کردند یعنی هم مرد و زن و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که دشنام مادر و پدر خود
مدهید گفتند یا رسول کسی چنین کند فرمود بلی شما دشنام بکسی دهید و او در جواب دشنام مادر
و پدر شما دهد پس خود دشنام مادر و پدر خود داده باشید و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم
تکبر بر یکدیگر مکنید و چون کسی در زحمتی باشد شفاعت کنید و زبان از خیر باز مگیرید که هیچ صدقه
بصدقهٔ زبان نمی رسد و اگر کسی غیبت کند باید که نگذارید که فرموده صلی الله علیه و آله و سلم
هر که مدد برادری کند خدای تعالی نصرت او دهد جایی که محتاج تر باشد درجهٔ دیگر میل بصحبت
مسکینان کردن است و از صحبت اهل دنیا دوری گزیدن که فرمود صلی الله علیه و آله و سلم
که با مردگان صحبت مدارید گفتند ایشان چه کسانند یا رسول الله فرمود توانگرانند که دنیا
پرستند و حضرت سلیمان علیه الصلوة و السلام با چندان شوکت با مسکینان نشستی و حضرت

عیسی علیه الصلوة والسلام فرمود مرا هیچ خوشتر از آن نمی آید که گویند ای مسکین و این دعا کردی که
اللهم احیینی مسکیناً وامتنی مسکیناً واحشرنی فی زمرة المساکین و حضرت موسی علیه السلام
گفت یا رب ترا کجا طلب کنم فرمود نزدیک دلهای شکسته و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود که هر که حاجت برادر مسلمان برآرد چنانست که همه عمر در عبادت بود و فرمود صلی الله علیه
و آله وسلم که هر که لحظه در سر کاری برادری کند از بهر حاجت او اگر برآید نیاید وی را بهتر از آنکه دو ماه
در مسجد معتکف شود و فرمود صلی الله علیه و آله وسلم که دو خصلت هست که بدتر از آن نیست
یکی شرک دوم رنجانیدن مردمان و دو خصلت نیکو هست که مثل آن نیست یکی ایمان دوم
رسانیدن راحت به لباس راحت به لطف رسانیدن طاعتیست عبادت بدان نرسد چنانکه
هیچ گناه با آزار نمی رسد که مسلمانی را بیازارند **فصل ششم** در بیان بعضی از اخلاق و
آداب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم و از آن ابراهیم صلوات الله و سلامه علیه اول بدانکه
از خلق او یکی قرآنست یعنی هر نیکویی که در قرآن آمده است همه در ذات شریف او بوده اول
آنکه پیش از سخن گفتن سلام کردی و این سنت است چنانکه یکی آمد و پیش از سلام سخن گفت
فرمود بیرون شو و باز آی و سلام کن و انس بن مالک رضی الله عنه میگوید که فرمود
طهارت تمام کنید تا در عمر شما زیاده کنند و هر که ببینید سلام کنید تا حسنات شما بسیار شود و چون
در خانه روید سلام بر اهل و عیال و بر هر کس که در خانه باشد سلام کنید تا خیر و برکت یابید و درین
حدیث بسی حکمتهاست اول تکبر در نفس شکسته شود دوم اهل بران در خوش شوند و خیر و برکت
خود مقرر است گویند یکی بدان حضرت سلام کرد فرمود او را ده حسنه نوشته شد یکی دیگر
آمد گفت السلام علیکم و رحمة الله فرمود او را بیست حسنه نوشته شد و یکی دیگر آمد گفت
السلام علیکم و رحمة الله و برکاته فرمود او را سی حسنه نوشته شد فرمود صلی الله علیه و آله وسلم
چون بجایی روید سلام کنید و چون بیرون روید سلام کنید که در ثواب برابرانند و احادیث در
سلام بسیارست اما بوسه بر دست دادن سوال کرده اند شاید یا نه بر دست علمای دین و مشایخ

طریقت دادن مستحب است و دیده اند که ابو عبیده جراح بوسه بر دست امیر المومنین عمر خطاب
رضی الله عنه داده انس بن مالک رضی الله عنه پرسید که یا رسول الله چون بهم رسیم پشت را خم
کنیم فرمود نه اما مصافحه کنید اما معانقه و بوسه بر روی وقتی که از سفری آمده باشند سنت باشد
اما بر پای برخاستن بجبت مردمان بکرد و اگر چه خود مکروه میداشت اما انصار را فرمود قوموا
پیشند کم یعنی پیش بزرگ خود برخیزید پس جایی که عادت باشد برباید خواست تا حمل بر تکبر نکنند
اما آنکه جمعی پیش خود بپای بدارند آن حرامست و در حدیث است که هر کس که دوست دارد که مردمان
پیش وی بایستند گو جای خود در دوزخ بگیر و این طریقه متکبران است و از خوی بد دست
بس سعی کنید که خوی خود نیکو کنید بیان خلق ابراهیم علیه الصلوة والسلام بدانکه حق تعالی او را بوفاداری
ستوده یعنی هر امری که او را فرمودیم از عهده آن بدر آمد و آن ده چیز بود اول ختنه کردن
دوم ناف بریدن سیم موی لب برداشتن چهارم ناخن چیدن پنجم موی عانه ستردن
ششم فرق راست کردن هفتم موی بغل پاک کردن هشتم مسواک کردن نهم ریش شانه کردن
دهم سرمه در چشم کشیدن این هر ده از فطرت دین است دیگر آنکه مهمان را عزیز داشتی چنانکه اگر
مهمان نیامدی خود چیزی نخوردی **نقلست** که روزی مهمانی برسید و سلام نکرد دانست که
بیگانه ایست اکرام وی نکرد آن کافر برخاست و برفت جبرئیل علیه السلام فی الحال بیامد و گفت
که حق تعالی میفرماید که این بنده را چندین سال روزی دادیم یک روزش حواله بتو کردیم او را
محروم کردی ابراهیم علیه الصلوة والسلام چون این خطاب بشنید چند میل راه از پی او برفت
و او را تعظیم نمود و باز گردانید آن کافر گفت من بخانه تو آمدم و مرا التفات نکردی این زمان این همه
همه راه از پی من آمده و این همه تواضع میکنی حکمت درین چیست ابراهیم علیه الصلوة والسلام
گفت من ترا بیگانه یافتم از آن ملتفت تو نشدم حق تعالی با من عتاب فرمود و من تاب
عتاب حضرت رب الارباب ندارم این بگفت و بگریست آن کافر بر خود بگریست و باخود
گفت از برای بیگانه با پیغمبری چنین خطاب میکنند شرمت باد قفل کفر از در دلش گشودند

و بدست ابراهیم علیه الصلوة و السلام مسلمان شد نقلست که در شام قحطی دست داد که
و ابراهیم علیه السلام چیزی نمی یافت که پیش مهمان برد و در مصر دوستی داشت غلامی با چند شتر
پیش آن دوست فرستاد تا غله چند بیاورد غلام چون پیش او رفت آنمرد زبان بعذر
بگشاد و گفت اینجا نیز بغایت تنگی است و قوت بدست نمی آید غلام بازگردید چون بنزدیک
شهر رسید غلام فکر کرد که خلایق چشم در راه دارند که من غله بیاورم این زمان شتران بی
بار بشهر نتوان برد در ایستاد و آن تا وارها بر آن ریگ کرد و بار شتران کرد و در شهر آورد
مردمان همه خرم شدند چون در خانه برد و بنهاد ابراهیم علیه الصلوة و السلام رفت و احوال
باز گفت ساره علیها السلام آن حال نمیدانست دید که جوالها تمام رسیده پر خاست و سر آن تا وارها
بگشود بعضی آرد بود و بعضی گندم و عدس و باقلا و انواع حبوبات پس نان بپخت و طعام ساخت
و پیش مهمان فرستاد ابراهیم علیه السلام بیامد دید که مهمانان چیزی میخورند پرسید که این طعام از کجا
ساختی گفت ایشان از آن نعمتها که خلیل مصری فرستاد از بهر تو ابراهیم علیه السلام هنوز نمیخورد
دانست که این در از کجا گشوده شده پس روی را بزوق روی نمود گفت این از نزد خلیل حقیقی
آورده است و این از معجزه او بود در حال جبرئیل علیه السلام و تشریف خلعت آورد و نامش
خلیل الله شد و دایم بمهمانداری کردی و با خلایق بخوی خوش بسر بردی و روی گشاده بودی
نقلست که روزی جبرئیل علیه السلام با چند ملک مقرب بصورتهای جمیله پیش ابراهیم
علیه الصلوة و السلام آمدند و سلام کردند او تصور فرمود که جمعی مهمانانند و گوساله فربه
بریان کرد و پیش ایشان آورد و ایشان نظر بیکدیگر میکردند و نمیخوردند ابراهیم علیه السلام گفت
ما فرستادگان خداییم و ما را بعذاب قوم لوط فرستاده و بترسید که در آن وقت هر کسی که نان کسی
نخوردی دانستی که دشمن اوست و قصد او دارند جبرئیل علیه السلام گفت ما فرستادگان خداییم
و ما را بعذاب قوم لوط فرستاده اند تا شهرهای ایشان را زیر و زبر کنیم پس ساره علیها السلام در
در گوشه ایستاده بود و گوش بسخن ایشان کرده بود و دیگر گفتند آمده ایم تا ترا بشارت دهیم به

بسری دانا که نام وی اسحق است و او پسری شود یعقوب و تو هر دو را به بینی پس ساره علیها السلام
از غایت تعجب بخندید گفت ءَأَلِدُ وَأَنَا عَجُوزٌ وَهٰذَا بَعْلِي شَيْخًا إِنَّ هٰذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ یعنی ای اگر
من بزایم و حال آنکه من زنی پیرم و شوهرم از پیرتر از ما دو شخص پیر فرزند در وجود آید گویند ابراهیم را
علیه السلام صد و بیست سال بود و ساره را علیها السلام هشتاد و سال بود از آن تعجب میداشت
ملایکه گفتند أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحْمَتُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ ای عجب میداری از امر
الله تعالی و رحمت او و برکات او که در نسل شما پیدا کند تا چندین هزار پیغمبر از نسل شما پیدا شود
باید که شما شکر خدای تعالی بجا آورید از این بشارت ابراهیم علیه الصلوة و السلام خرم شد و ساره
علیها السلام از غایت خرمی حیض بروی دست داد و بعد از طهر آبستن شد اما ابراهیم را غم لوط
بود علیها السلام که برادرزاده او بود جبرئیل علیه السلام گفت غم او مخور که ما اول او را و متابعان
او را برهانیم الا زن او که کافر است پس همه از پیش صورت لوط علیه السلام آمدند و مهمان
او شدند زن لوط چون ایشان را دید رفت و خبر قوم لوط کرد که جمعی امردان خوش صورت مهمان
لوط اند ایشان بدر خانه لوط علیه السلام آمدند گفتند این مهمانان بدست ما ده لوط علیه السلام فریاد
میکرد و ایشان مبالغه میکردند پس نقبی در خانه لوط علیه السلام کردند جبرئیل علیه السلام پری
بر چشم ایشان زد و ایشان همه کور شدند و با لوط علیه السلام گفتند مترس که ما را از برای عذاب
ایشان فرستاده اند تو با جمعی مومنان از این زمین بدر روید و قطعا باید که باز پس ننگرید لوط
با جمعی متابعان بدر رفتند چون نزدیک صبح رسید جبرئیل علیه السلام یک پر فرو برد و شهرهای ایشان را
از بن و بیخ برکند و تا عنان آسمان ببرد چنانکه ملایکه آسمان اول آواز خروسان و سگان آن شهر
بشنیدند بعد از آن سرنگون کرد و سنگ بر ایشان بباریدند تا همه هلاک شدند پس روی زمین از کفر
و گناه ایشان پاک شد و گویند ایشان بغیر از کفر چند عمل بد بود اول لواطه بی حجاب کردندی و باد
بی حجاب میدادند و غمازی و کبوتربازی میکردند و چون مخنثان انگشت حنا میزدند و انفعال
مردمان میدادند پس نشاید که مثل این عمل بکنند که مبادا بقهر خدای تعالی گرفتار شوند باید که زود توبه

کنند و از ان باز کردند که حق تعالی توبهٔ گناه کاران می پذیرد و بدانکه حق تعالی ابراهیم را علیه الصلوة والسلام
بدل سلیم مدح فرموده یعنی هرگز از یاد حق خالی نبودی هرگاه نام حق بشنیدی دل مبارکش از کار برفتی
از ذوق نام دوست و گویند او را گله گاو و گوسفند بود و شبی پیش ان گلها بود و جبرئیل علیه السلام
بسبیل آزمایش از روی هوا گفت الله ابراهیم علیه الصلوة والسلام از ذوق نام دوست از هوش
برفت چون با خود آمد گفت ای بنده خدای یکبار دیگر بگوی که یک نیمهٔ این گلها ازان تو باشد دیگر
گفت الله گفت نوبت دیگر بگوی این همه گله ازان تو باشد سوم بار که گفت بر ابراهیم علیه السلام
ظاهر شد گفت نیکو صادقی در محبت حق ای ابراهیم اکنون گله بجان ازان تو باشد که مارا بدان
حاجت نیست ابراهیم علیه الصلوة والسلام گفت هر چه برای محبت دوست رها کردیم دیگر
دران تصرف نکنیم و آن را سبیل راه حق کردیم این گلها که در عالم منتشر شده اند آن گله است
و ایشان را جز به تیر و کمان نتوان گرفت پس این شکاریهاریها که در عالم پراکنده است خوان
ابراهیم خلیل است علیه الصلواة والسلام و لقمهٔ حلال ازان می توان خورد و در شهر قدس خلیل تا
دامان قیامت خوان احسان ابراهیم علیه السلام کشیده است بلکه در اقطار عالم هر جا که سفره باشد
چون بر دارند روح خلیل الله از خود ثنا ذکر دانند و خدای تعالی محبت او در دلها نهاده چنانچه
همه ملتها خود را نسبت بوی کنند چنانچه یهود و نصارا و مشرکان همه دعوی میکنند که او از ماست
حق تعالی رد سخن ایشان در قرآن فرموده ما کان ابراهیم یهودیًا ولا نصرانیًا ولکن کان حنیفًا
مسلمًا وما کان من المشرکین یعنی حاشا که ابراهیم نیست از جهودان و نیست از ترسایان بلکه او
میل کرد به دینهای باطل و او از مسلمانانست و نه نیز از گروه مشرکانست و جایی دیگر فرموده
اولی بمتابعت ابراهیم علیه الصلوة والسلام محمدست صلی الله علیه وآله وسلم و امت او پس اهل اسلام
باید که در همه احوال اقتدا بر ملت حنیفی کنند و خلق و خوی نیکو پیش آرند گویند در شب معراج صاحب
تخت و تاج آن محمد عربی صلی الله علیه وآله وسلم در آسمان هفتم با ابراهیم علیه الصلوة والسلام رسید
فرمود ای محمد امت خود را از من سلام برسان که این بهشت بغایت زمینی خوش است

و آبی بغایت نیکو تا توانید انجا زراعت کنید پرسید که زراعت آن بچه کنند فرمود سبحان الله
والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر بهر یکی ازین اذکار که امت تو بگویند گوشکی بنا کنند یا درختی
بنشانند ای برادر تو قدر خود نمیدانی که خلیل الرحمن در آسمان هفتم بدست حبیب حضرت
سبحان سلام بتو می فرستد و ترا ارشاد بطریق بهشت میفرماید لاجرم صاحب شریعت
در همه نمازها سنت گردانیده تا امت عالی همت او صلواة فرستند بر ابراهیم و بر آل
ابراهیم و باید که چون این حدیث معراج بشنوی علیک سلام الله و رحمة الله و برکاته بگویی این همه
فضیلت سلام کردن بیان کردیم اما بدانکه در چند جای ناکردن اولی است از کردن اول
چون قرآن خوانند دوم چون بانگ نماز گویند و جماعت اجابت کنند سیوم میان خطبهٔ جمعه
چهارم چون جماعت تکبیر نماز بسته باشند پنجم در حمام ششم در قضا حاجت درین حالتهاست
علما گفته اند جواب فریضه نباشد چرا که مستحق جواب نیست و در حمام جواب گوید عفاک الله
اما اگر برادری را عطسه آید یرحمک الله بگوید وقتی که الحمد لله از وی بشنود و در جواب بگوید که
یهدیکم الله و یصلح بالکم و حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم چون عطسه آمدی الحمد لله بلند بگفتی
و دست مبارک بر روی باز نهادی و اگر در قضا حاجت عطسه آید بدل الحمد لله بگوید و کعب
الاحبار رضی الله عنه روایت میکند که موسی علیه السلام گفت یا رب تو نزدیکی تا سخن براز
گویم یا دوری تا باواز گویم فرمود ای هر که مرا یاد کند من همنشین ویم که انا جلیس من ذکرنی
گفت یا رب مارا حالتها می باشد که مثل جنابت و قضا حاجت ترا دران حالتها یاد کنیم
باینه گفت در هر حال که باشید مرا یاد کنید و باک مدارید پس در همه حال یاد خدای می باید کرد
و دعا بر یکدیگر می باید کرد که دعاء مومنان در حق یکدیگر مستجابست و عطسه از جمله ملکی است
پس ازین است که دران ملک حاضر است که اگر سخنی گوید در نزد من و یکی را عطسه آید پیش
من از دو گواه عدل بهتر است چرا که چون عطسه آمد ملک حاضر است و شیطان انجا نباشد
پس آن سخن راست بود و چون برادری رنجور شود بعیادهٔ او بروید و میان آشنا و بیگانه

و دوست و دشمن فرق ننهد و باید که خاص از بهر خدای کند که در حدیث درست آمده که هر که
عیادت بیماری کند در میان بهشت نشیند و چون باز گردد هفتاد هزار فرشته از برای او
آمرزش خواهند تا روز قیامت و سنت آنست که دست بیمار بگیرد یا دست بر پیشانی او نهد
و اظهار شفقت نماید و دعای شفا بخواند و در حدیث است که چون بنده بیمار شود دو فرشته بروی
موکل کنند تا ببینند که شکر میکند یا شکایت اگر او را برسند گوید الحمد لله حق تعالی فرماید ای
بنده اگر ترا ببرم ازین عالم بر تو رحمت کنم و اگر شفا دهم این بیماری کفارت گناه کنم و گوشتی
و خونی بهتر از آن ترا بدهم و باید که بیمار شکایت نکند و بکاه بسر بیمار نرود و شب هنگام نیز
نباید رفت که درین دو وقت بیمار را حالتی می باشد و باید که بسیار ننشیند و سخن بسیار نگوید
و چون فاتحه برخواند هفت بار بگوید أسئل الله العظیم رب العرش العظیم ان یشفیک که در حدیث
است که اگر ازین عالم باشد شفا یابد و اگر از آن جهان بود جان کندن بروی آسان باشد
دیگر آنکه چون وفات کند بجنازه او حاضر شود و نماز بروی بگذارد تا موجب سعادت
دو جهانی گردد و این همه از درجه مسلمانی و خوی نیکوست والله اعلم بالصواب

فصل هشتم

در بیان آنکه محبت نیکان عظیم سودمند است که ترسایی در غیبت حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم ادبی رعایت کرد حق تعالی او را دولت اسلام روزی کرد و این قصه بغایت
دلکش است و اول هجرتست و ابتدای نصرت دین متین است و درین باب بغایت
مناسبت دارد بدانکه در آثار چنین آمده است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
مدتی در مکه رنجها کشید از دست مشرکان جمعی از صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
اجازت طلبیدند تا هجرت کنند ایشان را اجازت فرمود تا بحبشه روند و ایشان چهل تن بودند
از مرد و زن مثل امیر المومنین عثمان و جعفر ابی طالب و رقیه زن امیر المومنین عثمان رضوان الله
تعالی علیهم اجمعین سفر کردند چون از دریا بسلامت بساحل نجات رسیدند و در نزدیکی حبشه
بیشه بود آنجا فرود آمدند و بعبادت مشغول شدند نجاشی که بادشاه حبشه بود و خلایق آنجا همه
ترسا بودند خبر به نجاشی بردند که جماعتی از دریا بیرون آمده اند از عرب و نه بت پرستند
و نه یهود و نه نیز از دین ما اند و در فلان بیشه فرود آمده اند و عبادتی میکنند بطریقی دیگر
نجاشی گفت نه اهل جنگ اند گفتند نه گفت جماعتی غریب اند بحال خود شان بگذارید پس دران
مملکت سیاهی راه زن بود بغایت بی رحم و جمعی با وی می بودند یکی خبر به پیش وی برد که
جمعی دران بیشه فرود آمده اند اما در میان ایشان مالی و قماشی نیست اما چند زن صاحب
جمال در میان ایشان هست آن سیاه با ملازمان قصد آنجا کردند و در کمین می بودند چون پاره
از شب رفته بود رقیه دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم با ام سلمه و زنی دیگر رضی الله عنهم
از خیمه بیرون آمدند جهت قضای حاجت ناگاه آن سیاه با قوم شمشیر کشیده قصد رقیه کردند
و ایشان از قوم پاره دور بودند رقیه مضطر شد آتشی بجست و آن سیاه بسوخت
و باقی بگریختند و ایشان بسلامت باز بخیمه آمدند روز دیگر این خبر در حبشه افتاد و خلایق
خوبیها کردند و عظیم معتقد صحابه شدند این خبر بنجاشی رسید نعمتی چند تمام پیش ایشان
فرستاد و قدم ایشان بر خود مبارک دانست که شری چنان از مملکت ایشان نیست شد
اما ایشان چون از مکه بیرون آمدند کفار قریش تفحص کرده اند از کدام طرف بدر رفته اند
خبر آوردند که بحبشه رفته اند پس بزرگان قریش جمع شدند و نامه بنجاشی بنوشتند
که جماعتی دزدان و گناه کاران از دین آبا و اجداد خود برگشته اند و از ما گریخته اند
و بمملکت تو آمده اند زینهار که چون این نامه برسد ایشان را بگیری و بدست دارندگان
و باز فرستی پس دو مرد عاقل فصیح زبان معین کردند و هدیه های بسیار از برای نجاشی
و نواب او تا تعصب کنند بفرستادند چون بحبشه رسیدند خبر پیش نجاشی بردند
که دو کس از بزرگان مکه برسالت پیش شما آمده اند بفرمود تا جای نیکو ایشان را فرود
آوردند ایشان اول رشوتی چند بنواب او دادند نوابان چون رشوت ستده بودند
پیش نجاشی بسی تربیت ایشان کردند روز دیگر دو کرسی در بارگاه از برای ایشان بنهادند

وارکان دولت حاضر شدند پس عمرو عاص و عبد الله ربیعه مردود در آمدند و تهنیتی که قاعده
ایشان بود بجای آوردند و بر کرسیها نشستند اول هدیها بعرض رسانیدند بعد ازان
بعد نامه بدست حجاب دادند چون نامه برخواندند روی با ایشان کرد و گفت بگویید ایشان
چه گناه دارند و این خصلتها که در شان ایشان نوشته اند ما را معلوم نیست بلکه اهل این
ملکت ذکر ایشان بخیر میکنند ما ایشانرا نیز طلب می کنیم و سخن ایشان نیز بشنویم پس
بفرمود تا ایشانرا حاضر کنند نواب برخاستند و گفتند که ملک را از دیدن ایشان
و نادیدن و نابودن ایشان چه زیان هر دست ایشان تا بروند نجاشی چون دید که
نواب تعصب اینها میکنند گفت بخشم رفت گفت لا والله جماعتی که از همه عالم پناه بملک
من آرند چگونه ایشانرا بدست ایشان دهم من سخن ایشان بشنوم و بعد ازان حکم
براستی بکنم جمعی بطلب ایشان فرستاد و پیری که دران ملک بود که علم انجیل به ازوی کسی
نمی دانست ویرا حاضر کرد و بر تخت پیش خود نشانید چون پیغام نجاشی
بصحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین رسید جعفر بن ابی طالب و سه تن دیگر از صحابه برخشید
چون از در بارگاه در آمدند نظری که بر روی ایشان کرد نوری بر دل نجاشی تابید
گفتند السلام علی من اتبع الهدی پس علماء یهود و نصاری که در حبشه بود هم دران بارگاه
حاضر شدند و نسخهای انجیل و توریة در دست داشتند پس نجاشی سوال کرد که چه دین
و ملتست که شما دارید جعفر رضی الله عنه بسخن آمد گفت ما جمعی گمراهان بودیم و معبود خود
نمی شناختیم و بتان می پرستیدیم و مردار میخوردیم و بسی فواحش درمیان بود حق تعالی
بر ما رحمتی فرمود و از میان ما کسی را بر انگیخت که بحسب و نسب و امانت از همه قبائل
بهتر و نیکوتر بود و برسالت بما فرستاد و ما را بتوحید و عبادة خداوند حقیقی فرمود
و قرآن کلام الله معجز اوست و جبرئیل علیه السلام بروی فرود می آورد ایشان چون تمام
بشنیدند همه در سجده افتادند و گفتند قدوس قدوس از میان این گمراهان و مشرکان ما تصدیق

کردیم و متابعت او میکنیم پس قوم ظلم و تعدی بر ما می کردند پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم
ما را دستوری داد تا بملک تو هجرت کنیم قوم چون دانستند که ما را اینجا خوش است
و ترا با ما عنایتست حسد بردند و این دشمنان خدای و رسول اند که پیش شما فرستادند
نجاشی و همه علما چون سخن جعفر بشنیدند همه را یقین شد که این آن پیغمبرست که حق تعالی در
توریة و انجیل وعده فرموده است نجاشی گفت ازان کلام که بروی فرود آمده چیزی
یاد داری گفت بلی گفت برخوان پس بآواز بلند گفت که بسم الله الرحمن الرحیم کهیعص
ذکر رحمت ربک عبده زکریا اذ نادی ربه تا آنجا که بقصه عیسی علیه السلام رسید و بعضی
ازان برخواند نجاشی با همه علما بگریه در آمدند و چندان بگریستند که کنار ایشان تر شد
نجاشی گفت والله که این قرآن که بمحمد فرود آمده و آنچه بموسی و عیسی علیهما السلام آمده
از یک مشکوة بیرون آمده پس پیر ترسا سر در گوش نجاشی نهاد و گفت مرا هیچ شک نماند
گواه باش که من ایمان بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم آوردم نجاشی گفت تو نیز گواه باش که
من نیز ایمان بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم آوردم اما از مخالفت قوم اظهار نمی کنیم پس از جعفر سوال
کرد که جبرئیل علیه السلام در مکه مبارک که همه بت پرستانند فرود می آید جعفر رضی الله عنه
گفت بلی این بت پرستان بر مثال مردگانند او بر کسی فرود می آید که همه مرده دلان عالم
هم او زنده می شوند و حیات ابد و بهشت جاوید می یابند جعفر رضی الله عنه چون دید
که سخن در میگیرد اظهار بلاغت چندان بکرد که بیشتر اهل آن مجلس بدل مسلمان شدند
عمرو بن عاص گفت آن روز مسلمانی در دل من قرار گرفت پس عمرو بن عاص با نجاشی
گفت ایشان میگویند که عیسی علیه الصلوة والسلام بنده خدایست گفت شما چه میگویید ازین
سخن جعفر رضی الله عنه گفت عیسی علیه الصلوة والسلام عبد الله و رسوله و کلمته
القیها الی مریم و روح منه نجاشی تعجب کرد چوب پاره برگرفت گفت ای سبحان الله
آنچه گفت راستست از صفت عیسی علیه الصلوة والسلام آنچه در توریه و انجیل است

یک حرف خطا نگفت جمعی ترسایان چون دیدند که نجاشی تصدیق کرد این سخن را رنجیدند
و کردنها کج کردند که اعتقاد ایشان بخلاف این بود نجاشی گفت اگر خواهید روی بگردانید
که سخن این است که محمد صلی الله علیه وآله وسلم میگوید پس با جعفر گفت بروید و حضور خود نگاه
دارید که دین شما بر حقیقت و مشرکان بر باطل اند بفرمود تا هدیهای ایشان را باز پس دادند
فرمود که اگر به پری زمین زر پیش من آورید که ایشان را بشما دهم بروید که من هرگز رشوت
قبول نمیکنم پس عمرو بن عاص و عبد الله بن ربیعه را از حبشه خوار و منفعل بدر کردند چون بمکه
آمدند و احوال بگفتند کفار عظیم پشیمان شدند از فرستادن ایشان بحبشه پس همیشه رعایت
صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین میکرد و دلخوشی ایشان میداد و ایشان روزگاری
در جمعیت و امن میگذرانیدند پس نجاشی اظهار مسلمانی کرد و خلایق را دعوت باسلام
کرد و پیوسته صحبت با اصحاب پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم میداشت و چون قرآن
شنیدی آب از دیدهٔ او روان بودی و حق تعالی مدح او در قرآن مجید فرموده و اذا
سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تفیض من الدمع مما عرفوا من الحق یقولون
ربنا آمنا فاکتبنا مع الشاهدین صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین چون خبر ایشان
می شنیدند که در چه رفاهیت اند اجازت می طلبیدند و هجرت میکردند بعد از ان فرمود
ای یاران صبر کنید که حادثهٔ هجرت شما بمن نموده اند چون مشرکان بشنیدند که پادشاه حبشه
مسلمان شده است و دعوت خلایق باسلام میکند حسد ایشان زیادت شد و شب
و روز مکرهای اندیشیدند جمعی میگفتند محمد را بکشیم و بعضی میگفتند در بندش کنیم دیگری
میگفت او را از شهر بدر کنیم حق تعالی فرمود ایشان مکری میکنند و ما مکری البته جزای
مکر ما میکنیم پس چنان میخواهیم که از هجرت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم هم شمهٔ بگوییم چنانکه
در سیرت مذکور است تا بدانی که انبیا علیهم السلام چه بلاها کشیده اند و او که افضل و اکمل
انبیا بوده صلی الله علیه وآله وسلم درجهٔ او عالی تر است لاجرم اذیت او بیشتر است که

شهری که مولد و منشاء او و چند پدران او از انجا بود او را از انجا بدر کنند فصل هشتم
در سبب هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و بارک علیه بدانکه چون هنگام نصرت
برسید حق تعالی سببی چند پیدا کرد در حوالی مدینه جمعی جهودان بودند و با اهل مدینه جنگ کردندی
و گفتندی اینک وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان است محمد عربی صلی الله علیه وآله وسلم که دمار از روز
کار شما برآریم که دین او همه عالم فرو خواهد گرفت و همه بت پرستان قتل خواهد کرد اهل مدینه بالها
این سخن می شنیدند بیت چه خواهد بود روزی آشنایی
پدید آید ز هر سو روشنایی در موسم حج جماعتی از مدینه بمکه آمدند در ایام حج در منا
حضرت رسالت الله علیه وآله وسلم خود را بر اهل موسم عرضه میکرد چون بمیان اهل مدینه رسید
بنشست و خطبهٔ بلیغ برخواند بعد از ان گفت شما از چه قومید گفتند ما از خزرجیم فرمود بدانید که من و رسول هم
خدایم و حق تعالی مرا بخلق فرستاده تا بندگان خدای را دعوت کنم و از بت پرستی منع کنم و قرآن
بر من فرو دمی آید و چند آیات از قرآن برخواند ایشان با هم مشورت کردند گفتند این پیغمبر است
که همیشه یهود ما را از ایشان می ترسانیدند و میگفتند که اول کسی که ایمان بروی آورند ما باشیم
بیایید تا بر ایشان سبق گیریم و پیش ایشان مسلمان شویم و این دولت ما ببریم پس همه راضی شدند
و ایمان آوردند گفتند یا رسول الله هیچ قوم از اعراب کینه خواه تر از دشمنان ما نباشند
و هیچ قوم با ما بجنگ بر نیایند دستوری ده تا قوم خود را باسلام دعوت کنیم و ایشان شش
تن بودند اول اسعد بن زراره دوم عوف بن حارثه سیوم برادر او عمار چهارم رافع
بن مالک پنجم قطبه بن عامر ششم [illegible] چون باز گشتند و بمدینه آمدند و احوال حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با قوم بگفتند و دوستی او در دلها افگندند و ایشان را باسلام
ترغیب میکردند تا این خبر در مدینه منتشر شد پس از هیچ خانه نبود که چند کس مسلمان نشده
بودند چون موسم حج برسید جماعهٔ از مسلمانان از مدینه بیامدند شبی با حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم وعده کردند دوازده تن از بزرگان مدینه در عقبه بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم

رسیدند و بیعت کردند و ایشان نقبای خود گردانید و مصعب بن عمیر رضی الله عنه با ایشان
بفرستاد تا علم دین و قرآن ایشان را بیاموزند و تعلیم چون بمدینه آمدند مصعب بن عمیر در خانهٔ
اسعد بن زراره فرود آمد و اهل مدینه می آمدند و احکام دین می آموختند و هر روز جمعی مسلمان
می شدند و نماز بجماعت بنیاد کردند و چون بمیان قوم اشهل رفتند تا سعد بن معاذ را دعوت
کنند و او بزرگ آن قوم بود و او چون خبر شد حربه برگرفت و از سر غضب بیامد و تندی نمود
مصعب بخلق خوش با وی گفت یا سعد تندی مکن سخن ما بشنو اگر در خاطرت نشست فیها
والا کسی با تو کاری ندارد پس مصعب موعظه آغاز کرد و قرآن بخواند و او را باسلام دعوت
کرد سعد رغبت در اسلام کرد و کلمهٔ شهادتین بگفت و شرایط آن او را تعلیم کرد چون بقوم رفت
گفت ای قوم مرا در میان خود چون میدانید گفتند تو مخدوم و بزرگ مایی گفت همه بگویید
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله همهٔ آن قوم بیکبار مسلمان شدند بعد از آن
در موسم سیصد و سه تن از مدینه که بزرگان قوم بودند با خلایق بسیار بمکه آمدند که دعوت
کنند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه آید پس مصعب بن عمیر پیش آنحضرت
رفت و احوال قوم بگفت شب دوم ایام التشریق در عقبه بهم رسیدند و شرف پای بوس
آنحضرت یافتند و عباس رضی الله عنه همراه او بود و اول عباس ابتدای سخن کرد گفت ای قوم
او در میان ما عزیز و مکرم است اما در خاطر دارد که با شما هجرت کند شما بیعت با وی بچه
میکنید ایشان گفتند یا رسول الله تو بفرمای تا ما جواب سخن تو بگوییم که میدانستند که عباس
هنوز کافر است حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اول حمد خدای کرد و چند آیت
برخواند و ایشان را بنصرت دین مبین تحریص نمود بعد از آن فرمود که بیعت کنید که با دوست
من دوست باشید و با دشمن من دشمن باشید چون سخن تمام فرمود اول کسی که دست مبارک
او بگرفت براء بن معرور بود رضی الله عنه بعد از آن بیعت کردند که بجان و مال و زن
و فرزند از وی باز نگردند بعد از آن گفتند ما از آن می ترسیم که این همه بجای آوریم و تو ما را رها

کنی و باز بمکه آیی تبسم فرمود گفت حاشا بلکه خون من خون شما است و جرم من جرم شما است
و من از شما ام چون بیعت تمام شد همان دوازده کس نقیب ایشان گردانید ناگاه از سر عقبه
آوازی بلند برآمد که ای اهل قریش اهل مدینه با محمد صلی الله علیه و آله و سلم بیعت کردند که با شما
جنگ کنند انصار از این آواز خوف کردند فرمود این شیطان است شما کوچ کنید و بسلامت
بروید ایشان برفتند بعد از آن صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین دستوری میخواستند
و میرفتند جمعی پنهان و آشکارا با زن و فرزند تا چنان شد که امیر المومنین ابوبکر و امیر المؤمنین علی
و چند تن دیگر از صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ماندند امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه
دستوری خواست فرمود صبر کن که حق تعالی ترا رفیقی بدهد قریش چون دیدند که اهل مدینه
همه مسلمان شدند و صحابه هجرت کردند و در خانه که او را دار الندوه میگفتند جمع شدند
گفتند این مرد چون بمدینه رود لشکر بکشد و بجنگ ما آید تا وی هنوز در دست ما است چاره
باید کرد پیش از آن که اصلاح پذیر نباشد ایشان در این اندیشه بودند که شیطان علیه اللعنة
بشکل پیری آن در را بزد یکی گفت تو کیستی گفت پیری ام از نجد شنیدم که در شان محمد صلی
الله علیه و آله و سلم رای میزنید من نیز آمدم تا هم رای شما باشم پس هر یکی رایی میزدند پیر نجدی
همه را باطل کرد ابو جهل گفت مرا چیزی بخاطر آمده گفت بگوی گفت از هر قبیله جوانی شمشیری
امشب بیاورند و بیکدفعه او را بکشند پس خون او در میان قبایل متفرق شد آن زمان
بنی عبد مناف با همه قبایل عرب بر نیایند پس بدیت راضی شوند ابلیس علیه اللعنة این رای را
بپسندید همه بدان اتفاق کردند پس آن جوانان را تعیین کردند جبرئیل علیه السلام آمد
و این قصه با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بگفت او در میانهٔ روز بدر خانهٔ امیر المؤمنین
ابوبکر رضی الله عنه رفت امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه گفت مادر و پدرم فدای تو باد و درین
گرما سبب آمدن شما چه بود فرمود که جبرئیل علیه السلام آمد و احوال چنین گفت امشب
ما هم بدر رویم چون در آمد کفار گرد آن خانه فرو گرفتند پس امیر المومنین علی را رضی الله عنه بر جای

خود بخوابانید و از خانه بیرون آمد و مشتی خاک بر چشم ایشان افشاندند و این آیت میخواند وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ پس وی را ندیدند و بدر خانه امیر المومنین
ابو بکر رضی الله عنه رفت امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله من دو ناقه شتر بداشته ام
فرمود آنرا خالی رها کن و کسی را معین کن که بعد از سه روز بدر غار آورد پس دران شب از که بدر آمدند
مشرکان در خانه ریختند امیر المومنین علی رضی الله عنه چون غلبه ایشان بدید از شیب بردیای بدر آمد
چون ایشان روی امیر المومنین علی بدیدند رضی الله عنه که برخاست و شمشیر برکشید ایشان همه منفعل شدند
و بترسیدند گفتند محمد کجاست فرمود او برفت گفتند تو اینجا چه میکنی گفت اما تنهای مردم بازمیدیم
بنا برین رفتند که من نیز بروم پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم با امیر المومنین ابو بکر
رضی الله عنه بغار ثور رفتند کفار شبانه روز می گشتند و طلب میکردند بعد از سه روز آرام گرفتند
اما درین سه روز چند معجزات درین غار ظاهر شد اول آنکه چون در رفتند درختی بیامد و بر در غار
نشست بامر خدای و کبوتری بیامد و در پای درخت بیضه نهاد و عنکبوت خانه بران درخت
ببست چون کفار بدر غار آمدند و آن نشانها دیدند دانستند که کسی اینجا نرفته است دیگر شب در
غار رفتند امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه از سوراخی دو چشم مار دید پای خود را بدان سوراخ
نهاد مار زخمی بر پای امیر المومنین ابو بکر زد ابو بکر بنالید رضی الله عنه و حال خود باز گفت حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم با مار عتاب کرد که چرا دوست ما را بیازردی مار گفت یا رسول الله
چندین سال است که من اینجا بسر می برم بدین امید تا روی مبارک ترا ببینم منتظر کردم او پای خود
بر چشم من نهاد و مرا محروم کرد پس آب دهن مبارک خود بدان زخم مالید و به شد کفار بر بالای
سر ایشان میگذشتند و سوراخی بود که اگر نظر در شیب قدم خود میکردند ایشان را می دیدند
امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه از ان خوفی عظیم بخود راه داده بود پس جبرئیل علیه السلام
آمد و آیت آورد که ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ خود را بگوی این کس که دوم تست درین غار مترس که بدرستی
که من با شمام چون إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا شنید یکبار ترس از دل او بدر رفت و دانست که دو کس

جون بروز شدم

که سیوم ایشان خدای باشد هیچ دشمن بر ایشان ظفر نیابد و شیخ صفی الدین رحمه الله علیه در کتاب
کنز اللطفی آورده اند که امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه دران سه روز مرغکی میدید که انجا بر قله کوه
نشسته بود و قطعا بیرون نمی رفت و باز وقت او افتاد که این مرغ قطعا بیرون نرفت جهت
آب و دانه قسمت او از کجاست در حال جبرئیل علیه السلام آمد گفت یا رسول الله امیر المومنین ابو بکر را
بگوی هر سوالی که دارد ازین مرغ بکند پس امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه پرسید که تا اینجایم و تو قطعا
بیرون نرفتی روزی از کجا بتو میرسد مرغ بزبان فصیح گفت بدان ای صدیق که من چندین هزار
سالست که شنیده ام که پیغمبری آخر الزمان بدین غار فرود خواهد آمد من درین انتظار بودم حق
تعالی برکت محبت این پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ذکری مرا تعلیم کرد که بدان گرسنگی و تشنگی من
سان میشود بدانکه چون گرسنه میشوم رضوان بتو می گریستم سیر میشوم از قدرت و چون
تشنه میشوم لعنت بر دشمنان تو میکنم و سیراب میشوم و العهدة علیه بعد از سه روز عامر بن
فهیرا با اسماء دختر امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه شش هزار شبانگاه دو شتر و سفره بیاوردند
و ایشان روان شدند و امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه شش هزار درم با خود داشت روز دیگر
سراقه بن مالک بمکه رفت بمصلحتی قریش با وی گفتند اگر از عقب محمد صلی الله علیه و آله وسلم بروی
و او را بیاوری ترا صد شتر بدهیم پس مرکب از عقب ایشان بتاخت تا بایشان رسید
امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله سراقه آمد نظر مبارک باز پس کردند چهار
دست و پای اسبش در زمین محکم شد و خود بیفتاد و دانست که بر ایشان دستی ندارد گفت
یا محمد مرا خلاص کن که خبر تو بکه نبرم پس خجل باز گشت بعد از چند روز بدر خیمه ام معبد رسیدند
و او گوسفندی لاغر داشت که پستان او خشک شده بود و حضرت رسالت صلی الله علیه و
آله وسلم دست مبارک بر پشت او کشید در حال شیر از پستان فرو ریخت پس شیر بدوشیدند
و بیاشامیدند معبد چون آن معجزه بدید در حال مسلمان شد خبر بمدینه بردند که اینک حضرت
رسالت رسید صلی الله علیه و آله وسلم اهل مدینه یکبار بیرون آمدند چون پرسیدند جمعی که وی را ندیده بودند

زیارت امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه میکردند گفتند یا رسول الله مصلحت آنست که اینجا زمانی
فرود آیید تا همه بیایند و شما را ببینند آن وقت روان شویم پس آنحضرت را بنشاندند و خود را
سایه بان او ساختند اهل مدینه وی را بشناختند و شرف پای بوس او دریافتند پس بر پشت
و در قبا فرود آمد و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بعد از سه روز برسید و آنحضرت هنوز در
قبا بود و دران سه روز مسجد قبا بساختند روز جمعه بمدینه فرود آمدند و نماز جمعه در مدینه بگزارد
چون قدم مبارک در مدینه نهاد بزرگان می آمدند و زمام شتر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
میگرفتند که در خانه ما فرود آی فرمود شتر را رها کنید که اینجا که او را دستوری دهند فرود آید تا بدر
خانه ابو ایوب انصاری رضی الله عنه رسید زانو بنهاد هرچند خواستند که برخیزد برنخاست
ابو ایوب انصاری رخت های آنحضرت در خانه میکشید پس آنجا فرود آمد روز دیگر در میان مدینه
زمین پاره بود مسطح پرسید که این زمین از آن کیست گفتند از آن دو یتیم اینجا رسید فرمود تا آن
دو برادر را حاضر کردند فرمود که این زمین را بمن فروشید تا مسجدی بسازم گفتند هزار جان
فدای تو باد بتو بخشیدیم فرمود من بیع میکنم پس آنرا بخرید و زر تمام بداد و بنیاد مسجد فرمود
پس مهاجر و انصار از سر رغبت و نشاط در کار آمدند تا مسجد تمام کردند و حجرات بساختند
و دعا کرد بر مهاجر و انصار و فرمود تا برادری بایکدیگر گرفتند پس خود با امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه برادری گرفت پس حدود شرع بیان فرمود و بانگ نماز مقرر شد و اسلام در همه
اطراف منتشر شد و انصار آنچه داشتند با مهاجران در میان نهادند و با ایشان در مقام ایثار
بودند و در قرآن مجید مدح ایشان فرموده و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة ومن یوق
شح نفسه فاولئک هم المفلحون و همه صحابه را وعده بهشت فرموده که وکلا وعد الله الحسنی والله
بما تعملون خبیر **فصل** نهم چون ذکر بهشت و اوصاف آن در میان آمد درین فصل
شمه ازان بیان کنیم چراکه مآل اهل ایمان که علی رغم خوشی ایشان را باشد آنجا خواهد بود و وعده
دیدار آنجاست محبت آنجا از بهر این باید چراکه عبادت خاص از بهر خداست پس طاعت

و محبت نه از بهر بهشت باید بلکه اگر نه بهشت بودی و نه دوزخ ما را بندگی خدای تعالی بایستی کرد
و امید رحمت و فضل او داشتن بدانکه حق تعالی بکمال رحمت و فضل خانه آفریده و آنرا
دار السلام نام کرده و همه بندگان خود را دعوت بآنجا فرموده والله یدعو الی دار السلام ویهدی
من یشاء الی صراط مستقیم و جای دیگر جنات عدن خوانده که آن جای پرهیزگارانست که فرموده
ولنعم دار المتقین جنات عدن یدخلونها و حق تعالی فرموده که اگر آسمان و هفت زمین برهم
نهند و در پهلوی یکدیگر چون پهنای بهشت باشد و همه عاقلان دانند که درازی بیش از پهنا بود
و عظمت و فراخی بهشت کس نداند بجز الله تعالی و آن نعمتها و مسکنها را کسی وصف آن نتواند کرد
و در حدیث قدسی آمده که اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت
ولا خطر علی قلب بشر یعنی معد و مهیا و آماده کرده ایم از برای بندگان صالح خود آنچه
هیچ چشم آنرا ندیده و هیچ گوش آنرا نشنیده و در خاطر هیچ آدمی نگذشته اما نمودار چند از آن
نعمت باقی درین عالم فانی ظاهر کرده ایم که در اسم بدان می مانند و در وصف آن چندان فرموده
که عقل آدمی آنرا درنیابد اما آنچه حقیقت آن عالمست تا بحق الیقین چنان اعتقاد کرده ایم
که گویا عین الیقین است اما ان شاء الله که از اهل حق الیقین باشیم فی المثل نخیل و انار و
زیتون و انگور و یاقوتها آن میوه و نعمتها که در قرآن مجید بیان آن فرموده از حور و قصور
و غلمان و ولدان و رضوان و انهار و اشجار و تختها و فرشها و سندس و استبرق و آن
حلها که از پس هفتاد حله از آن مغز استخوان پیدا باشد از غایت لطافت که عقل ناقص
آدمی دران متحیر باشد پس آنجا نور هدایت می باید و ایمان بغیب که بعضی ایمان آنرا مشاهده کنند
که گویا بچشم سر می بینند و این نعمتها که وصف آن فرموده نمودار آنها درین عالم پدید آورده
تا اهل ایمان و معرفت و استدلال آن بدان کنند و دانند که اسم این نعمتها مناسب با اسم آنها
دارد اگر کسی سوال کند که از پس هفتاد حله مغز استخوان کلی شخصی پیدا بود نمودار آن در دنیا چه
باشد حق تعالی بکمال قدرت در دنیا سنگی آفریده نام آن بلور که اگر مجوف بود و هر غلظ که بود

کنند

وموی درمیان آن بود ظاهر بہ بینند وآبگینہ وآیینہ وچندین جوهرهای دیگر این جواب
عقل ناقص بود بقول مخبر صادق اعتقاد که می بینند آنجا عالم امر است واینجا عالم خلق از کجا
تا بکجا بی بصری نتوان کرد ودر حدیث آمده است که دران قصرها حوران باشند ودر حدیث
است که در بهشت خیمها باشد از یکدانه مروارید که اگر سوار تیز تک باشد وچند سال برود از پیش
آن بدر نرود پس مثل اینها بایمان کامل دریابند ودر بهشت درجاتست از درجه تا درجه
پانصد سال پس سر فرود آورد تا بهشتی آنجا رود وجنات هشتست بربالای یکدیگر و
بالاترین فردوس اعلی است وسرچشمه انهار بهشت ازانجا فرو می آید واصل درخت
طوبی در فردوس اعلی است ودر هشت بهشت شاخهای آن بود چنانچه خانه نبود که ازان
شاخی نبود وخانه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در پای آن درختست وهمسایگان
آنحضرت ابراهیم خلیل وموسی کلیم صلوات الله وسلامه علیهما وخلفای راشدین واهل بیت
طیبین وطاهرین باشند رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ودر حدیث درست است که اهل
بهشتها اهل غرف چنان بینند که در دنیا ستاره آسمان بینند وبا وجود این درجات
حسد نباشد چراکه در مقام رضا فرود آمده باشند وهمه از حق تعالی خشنود باشند وخدای از
همه خشنود باشد پس هرکه در دنیا حرص ندارد وحسد ندارد وبداده حق تعالی راضی بوده با
همه بندگان خدای تعالی صلح کرده وبخلق وخوی خوش با ایشان بسر برده وکینه هیچ کسی
در دلش نبوده بنقد در دنیا در بهشت است وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که
همت عالی سازید که فرموده انا عند ظن عبدی بی فلیظن بی ما شاء یعنی تو دیگران بنده ام
بمن تا بنده چه گمان بمن می برد وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که هیچکس بعمل خود به بهشت
نرود الا بفضل خدای تعالی گفتند تو نیز یا رسول الله فرمود بلی مرا نیز خدای تعالی ~~گفتند تو نیز یا رسول الله~~
~~فرمود بلی یا رسول~~ بفضل خود آنجا فرود آورد وفرموده که هرکس که سه نوبت بگوید اللهم انی
اسألک الجنة الفردوس الاعلی واعوذ بک من النار البتة اجابت شود وآنجا فرود آید شعر

الهی انت ذو فضل ومن ۰ وانی ذو خطایا فاعف عنی ۰ فظنی فیک یا ربی جمیل ۰ فحقق یا الهی
حسن ظنی ۰ پس ظن نیک بحضرت عزت می باید داشت که آورده اند که یکی از علما وفات کرد
اورا در ان حضرت حاضر کردند وحق تعالی از سر غضب با وی گفت وفرمود تا ویرا بدوزخ برند گفت
یارب از جناب تو نه چنین بمن رسانیدند یا سنا درست بمن رسیده که فرموده که من نزد
گمان بنده ام پس من همیشه ظن نیک می بردم بتو وامید بفضل ورحمت تو میداشتم که با من
بفضل معاملت کنی نه بعدل حق تعالی فرمود که اورا به بهشت اعلی برید که بنده من
راست میگوید پس بندگی خاص از برای خدای تعالی باید کرد وراستی میانه خود وحق تعالی
نگاه دارد وبا خلق بخلق خوش بسر برد وبهشت از برای لقاء حق تعالی دوست دارد که آنجا
محبت بمحبوب میرسد پس آنجا خانه مراد است که فرمود وفیها ما تشتهی الانفس وتلذ
الاعین وانتم فیها خالدون وجاوید آنجا باشند وهرگز بیرون نیایند وهرچه مشتهای
طبع ایشان باشد حاصل بود وحسنی نام بهشت است وزیاده لقای کریم بی چونست
ودر حدیثی دیگر فرموده که بیشتر اهل بهشت ابلهانند ودرین حدیث چند وجه گفته اند
اما محققان برانند که آن جماعتی باشند بنعمت بهشت سر فرو دآورند وبدان قانع شوند
وجمعی باشند که در هشت بهشت بگذرند ونظر بدان نکنند وگویند ما ترا نه از برای شکم
وفرج می پرستیدیم پس غایت همت ما تو میدانی که آن لقای بقا بوده وما از تو میخواستیم
بیت ـــ نعیم جنت اگر بی جمال بی چونست ۰ بنزد اهل حقیقت بضاعتی دونست
مراد عاشق صادق وصال حضرت اوست ۰ وگرنه طبع لئیمان بخلد مفتونست
طمع مدار که راضی شوم بهشت بهشت ۰ که مقصد دل عارف جمال بی چونست
مرا بلذت وهمی زعشق باز مدار ۰ چراکه لذت وجدان زوهم بیرونست
پس هر طایفه بلذتی ناز ونعیم میرانند ابد الآباد ودر جوانی هرگز پیر نشوند ودر کتی که هرگز
بآخر نرسد پس هرکس بحسب استعداد معرفت ومحبت از لقای کریم او بهره یابند

چراکه اینجا خانهٔ مراد است و بغیر از مؤمنین و مؤمنات را آنجا راه ندهند که از قرآن چنین
معلوم شده که وَعَدَ اللهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَا
لِدِينَ فِيهَا وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ وَرِضْوَانٌ مِنَ اللهِ أَكْبَرُ ذٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ
یعنی بهشتهایی که روان باشد و در نشیب آن جویها باشد یکی آب و یکی شیر که متغیر نشود و
جویی از عسل مصفی و جویی از شراب طهور و هر جا رود جوی و در هم نیامیزد
و کوزهای زرین و سیمین آنجا نهاده و درختهای آنجا همه را ساق از زر بود و خاکش مشک و عنبر
و گیاه او زعفران باشد و سنگ ریزهٔ آن همه در و یاقوت و لعل و مرجان بود و مسکنهای
طیب باشد و از همه بهتر و بزرگتر رضای حق تعالی که با ایشان خشم نباشد چون این وصفها
فرمود گفت اینست پروری و بزرگی که شما را دادیم و اهل آن متقیان و صابران و
نمازگذاران و غازیان و شهیدان و زکوة دهندگان و روزه داران و صدقه دهندگان
و یتیم نوازان و توبه کاران و پاک اعتقادان و رحیم دلان و جماعتی که خوی ایشان
خوش باشد و روی ایشان تازه باشد و سلام فاش کنند با برادران مسلمان و یک نام
بهشت دار السلام است یعنی بهشتیان بر یکدیگر سلام کنند و جای دیگر آمده که کسی
باشد که او را صد درجه باشد از درجه تا درجه صد ساله راه بود و چون خواهد که در آن درجات در
رود آن تخت سر فرود آورد تا آن نیکبخت بر آن تخت نشیند و همه روی با روی
باهم نشینند که مُتَّكِئِينَ عَلَيْهَا مُتَقَابِلِينَ و همه جوانان باشند در سن سی و سه سالگی و همه امرد
و سرمه چشم و در قامت ابی البشر آدم علیه السلام باشند و خوش خلق و خوش خوی
باشند و زنان پاکیزه ایشان را باشد خواه از زنان دنیا و خواه از حور العین و غلمانان
نیز باشند بر مثال مروارید تازه ناسفته و همه مطیع امر مالک خود باشند و انواع نعمتهای
لذیذ باشد تا حدی که اگر مرغی پرواز کند و منظر بهشتی آید و اگر کسی میل خوردن آن کند
در حال پیش او پخته فرود آید تا آن مقدار که خواهد بخورد و باقی زنده شود و پرواز کند

و جامهای شراب طهور دایم در گردش بی دست کسی اگر خواهد که با دوستی صحبت دارد در
حال حاضر شود تا حدی که اگر خواهد که صحبت با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در حال حاضر
شود و از در قصر او در آید و با وی انیس شود و با همه انبیا علیهم الصلوة والسلام و صحابه رضوان
الله تعالی علیهم اجمعین و مشایخ و علما رحمهم الله ممکن سبیل چراکه خانهٔ مراد است و آن همه نعمتهای بهشت
که خورند و آن شرابها که نوشند هرگز نه بول باشد و نه غایط بلکه عرقی بر جسد ایشان ظاهر شود
که هزار بار از بوی مشک خوشتر بود و آن نعمتها نه از برای گرسنگی و تشنگی خورند و آشامند
بلکه از برای تلذذ و تنعم خورند و در آنجا آفتاب نباشد بلکه همیشه سایه باشد در غایت روشنی
و هوای در غایت اعتدال نه گرما باشد و نه سرما و هر دم طلوع انوار مشاهده کنند و آن نور
از چند چیز صادر می شود اول از خندهٔ حوران دیگر از انتقال انبیا علیهم الصلوة والسلام و صحابه
رضی الله عنهم و اولیا رحمهم الله که از غرفه بغرفه روند و در نقل درست آمده که ناگه نوری بدرخشید
که اهل بهشت متحیر شدند و از همدیگر سوال کنند این انوار چه بود گویند امیر المؤمنین ابوبکر بود
رضی الله عنه که از غرفه بغرفه رفت و غرفهای بهشت چنان باشد که اندرون آن از بیرون پیدا
باشد و بیرون آن از اندرون پیدا باشد و آن مکان کسانی باشد که ایمان دارند و عمل صالح کنند
و صبر بر طاعات و از بلیات و همیشه توکل بر خدای تبارک و تعالی کنند در همه احوال لاجرم مکان
ایشان چنین رفیع کرده اند و فرموده صلی الله علیه و آله و سلم که امتان بر من عرض کردند با هر نبی
قومی بودند پیغمبر بود که ده تن با وی بودند و پیغمبر دیدم که دو تن با وی بودند و یکی از پیغمبران دیدم
که یک کس با وی بود و علی هذا بعد از آن سیاهی دیدم که کنارهٔ آسمان باز پوشیده گفتم مگر امت
منست جبرئیل علیه السلام گفت این امت امت موسی است علیه الصلوة والسلام دیگر سیاهی
دیدم که کنارهٔ آسمان باز پوشید گفتم مگر امت من باشد جبرئیل علیه السلام گفت این امت امت
عیسی است علیه الصلوة والسلام با امت خود ناگه سیاهی دیدم که همه افق یکبار فرو گرفت
جبرئیل علیه السلام گفت نظر کن از آن و از این طرف بنگر که این امت عالی همت تست بس حمد

خدای تبارک و تعالی کردم گفت بغیر از این که دیدی هفتاد هزار دیگر بی حساب در بهشت رفتند
که با هر یکی از ایشان هفتاد هزار دیگر بودند و ایشان را در بهشت اعلی فرود آورده‌اند چون این حدیث
بفرمود عکاشه رضی الله عنه برخاست گفت یا رسول الله دعا کن تا من از ایشان باشم دعا فرمود
شخصی دیگر برخاست گفت یا رسول الله دعا کن در شان من نیز گفت سبق عکاشه گرفت
از آن او شد سوال کردند که این درجه بچه یافتند فرمود ایشان قومی اند که هرگز فال مرغ نگرفته اند
و پیش فال گیر نرفته اند و اعتقاد بر سحر و نیرنجات و افسون نکرده اند و در همه احوال توکل بر
خدای تبارک و تعالی کرده اند صدق رسول الله و در بهشت آوازهای دلکش باشد و استماع نغمهٔ
داود علیه الصلوة والسلام کنند و هر روز حق تعالی تجلی کند بر اهل بهشت و همه در سجود روند فرماید
سر بردارید که اینجا نه خانهٔ تکلیف است و جای عبادت بلکه جای نعمت و مشاهده و در حدیث
درست آمده که در بهشت بقدر هفتهٔ بگذرد و بروز جمعه رسد بهشتیان عزم مقام معین
کنند و آنجا جمع شوند و هر کس بحسب منازل بر منبرهای از نور و کرسیهای زر و نقره و بر تلهای
مشک و کافور باشند و خوانی بگسترانند که در آن حیران بمانند بعد از آن تجلی جمال کند و چندان
نثار رحمت ببارد که همه مستغرق دیدار شوند که بهشت و حور و قصور و هر چه غیر او بود
همه را فراموش کنند بعد از آن چون بمنزلهای خود باز آیند حوران گویند که شما را چه شده که
حسن شما یکی هزار است گویند ما مهمان خداوند تعالی بوده‌ایم و بعد از آن حوران را نیز حسن
زیاده شده باشد و فرموده صلی الله علیه و آله وسلم در شبی که ماه بدر بود گفت شما هیچ شک دارید
در دیدن این ماه گفتند نه یا رسول الله فرمود در بهشت حق عز و علا را ببینید و شما را هیچ شک
نباشد که آفتابست حق تعالی را همچنان ببینید و شما را شک نباشد پس نعمتی است که بالاتر
از آن تصور نتوان کرد و فرمود صلی الله علیه و آله وسلم که بیشتر اهل بهشت ازین امت باشند
و در حدیثی دیگر فرموده صلی الله علیه و آله وسلم که اهل بهشت عنبر سرشت صد و بیست صف
باشند هشتاد صف امت من باشند و چهل صف دیگر از دیگر امم باشند و دایم حمد خدای تبارک و تعالی

کنند و گویند الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور اما جماعتی باشند که شوق
ایشان را جان ربوده باشد که بنعمت بهشت نپردازند و محبت ایشان زیاده میشود چنانچه
شیخ ابوالحسن خرقانی رحمة الله علیه فرموده که تا ذات حق تعالی باقیست در محبت او باقی است
و در کتاب ستین که مختصرست در قصهٔ یوسف صدیق علیه الصلوة والسلام در آنجا آورده
و نقل از محققان دین متین کرده که چون حق تعالی ارواح را بیافرید شما را از بهر کاری آفریده‌ام
بدنیا روید و تجارت کنید ارواح انبیا علیهم الصلوة والسلام در صف اول بودند گفتند تا تجارت
لطیف افتاده‌ایم ما را مرکبی باید حق تعالی جسد را بیافرید فرمود این مرکب شما باشد دیگر گفتند
تجارت را مایه باید عقل را بیافرید فرمود این سرمایهٔ شما باشد گفتند برین سرمایه چه آوریم فرمود
محبت و شوق بیاورید پس چون بدین عالم آمدند سه گروه شدند بعضی سرمایه بر انداختند
و زیان زده باوه بازگشتند که خسر الدنیا والآخرة و بعضی مایه در ایمان و عمل صالح
صرف کردند بهشت باقی حاصل شد و بجانهٔ ثواب راضی شدند و آن جماعت که سود کردند
نه بدنیا التفات کردند و نه بعقبی بنگریدند و بآن شوق و محبت بدان عالم رفتند و بزبان
حال میگفتند چنانکه شیخ سعدی گفته بیت گرم امید نباشد نه بدنیا نه بعقبی چو تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید
ایشان را خاصان حضرت عزت خوانند اما اهل بهشت نیز قومی اند که حق تعالی ایشان را بنظر
لطف و عنایت عزیز و مکرم فرموده و لنعم دار المتقین جنات عدن و بهشتیان قومی اند که محبت
دنیا بکلی از دل ایشان خود بدر کرده اند و بقدر حاجت بدان اندک قناعت کرده اند
و در حدیث آمده که روزی از بالای کوهی آمد و جمعی صحابه در آن حضرت و بزغالهٔ مرده دید
پس زمانی آنجا توقف فرمود چنانچه یاران از آن گنده عظیم به آمدند فرمود این بزغاله پیش شما به ارزد
گفتند هیچ نیرزد بلکه دیدن آن نیرزد ما نفتادارا عقوبتی است فرمود بدان خدای که جان من
در قبضهٔ قدرت اوست که دنیا نزد حق تعالی ازین مکروه‌تر است فرمود اما از دنیا بقدر
حاجت تصرف کردن جهت مدد طاعت و نفقهٔ عیال نه از دنیا باشد از بهشت که اگر کسی از

گرسنگی خواهد مرد رخصت است که چند لقمه از مردار بخورد تا نمیرد و بر وی حلال باشد و [illegible] اما آنکه
محبوب و مطلوب خود سازند ملعون شوند آن شاید و حکما گفته اند که دنیا بر مثال طشتی عسل است
و خلایق بر مثال مگس اند که گرد آن بر آمده اند آنکه بر کناره بود و دایم دست و پای خود می لیسند
پاک زود خلاص یابد و جمعی خود را آلوده آن میکنند ایشان را بسیار زحمت می باید کشید تا از آن
پاک شوند اما کسانی که در میان آن غرقه شده اند ایشان را بجز آتش نرهاند و آنکه حق تعالی مثل دنیا بباران
فرموده که چون باران باشد که از آسمان فرود آید و زمین بدان سبز و خرم شود و بعد از آن بادی
بلان وزد و زرد شود و باد ببرد و دیگر تشبیه اهل دنیا بدان جماعت کرده اند که در دریا غرقه اند
و هر کس تمسک بچیزی کرده اند آنکس که بتخته پاره تابد که بایمان و عمل صالح ازین دریا برهد و آنکس که غیر آن
بود هلاک شود و مثالی دیگر گفته اند اهل دنیا را که کسی در بیابانی شتری مست در پی او کرده باشد
ناگاه چاهی بیند خود را دران چاه اندازد و از اطراف چاه دو بن خار بیند دست دران زند و بگیرد
نظر در بن چاه کند اژدهایی بیند دهان باز کرده دران حالت دو موش بیند یکی سیاه و یکی سفید
که بیخ آن دو بن خار می کاوند در حالی چنان سخت بر خار بن ترنجبین بیند از غایت غفلت
بخوردن آن مشغول شود و شیرینی او را چنان مشغول کرده اند که شتر مست و اژدها و موشان
از یاد وی برود تا بیخ آن خار سست کرده اند و بقعر چاه افتد در دهان اژدها این مثال آدمی است
که در دنیا آمده و دانسته که مرگ در عقب است و از پیش نظر میکند و گوری می بیند پس دست اعتماد
بر حیات زده و پی در امل دراز کرده پس این دو موش شب و روز بیخ عمر او می کاوند و او از میان
همه بسبزی و شیرینی دنیا مشغول شده که الدنیا حلوة خضرة و دران غفلت در چاه گور افتد و در
دهان اژدهای دوزخ گرفتار شود این آن قوم اند که کلی همت ایشان دنیا باشد و در
پی جاه و مال و ملک افتاده اند و در معصیت گرفتار شده اند جهت آنکه بدخلق و بدخوی اند و جماعتی
دیگر باشند که فراخور احوال خود از دنیا قانع شده اند و بقدر استطاعت بندگی خدای تبارک
و تعالی بجای آورند و بنیاد کار بر عقیده پاک نهاده اند و بطریقه سنت و جماعت می زیند و با بندگان

حق تعالی بخلق و خوی نیکو بسر برند و از دست و زبان ایشان رنجی بدل رسد و بدانچه توانند
راحتی بدل بدلها رسانند و با این ترسان باشند از عاقبت کار و دایم کار آخرت سازند
تا باشد که ایمان بسلامت بدان عالم برند و امید دارند که از اهل بهشت باشند آن بهشتی که
شمه از اوصاف آن بیان کرده شد اللهم انی اسالک الجنة اما آن کتابی که علما در وصف بهشت کرده اند
این کتاب تحمل آن ندارد اما سنت الهی اینست که در قرآن هر جا که ذکر بهشت و بهشتیان
فرموده ذکر دوزخ و دوزخیان فرموده گویند اهل دوزخ یا اهل بهشت که آبی ازین که شما را
داده اند نصیبی با دهید گویند این نعمتها حرامست بر شما که کافرانید پس از غساله دوزخیان
ایشان را دهند و این دوزخ هفت طبقه است طبقه اول جای عاصیان این امت باشد
که بی توبه ازین عالم رفته باشند و طبقه دوم جای ترسایان باشد و طبقه جهارم سیوم جای
جهودان باشد و طبقه چهارم جای بت پرستان باشد و طبقه پنجم جای فرعون و فرعونیان
باشد و طبقه ششم جای گبران باشد و آتش پرستان و طبقه هفتم جای منافقان باشد که آنرا
درک اسفل خوانند اما عاصیان بقدر گناه آنجا باشند برکت نور ایمان خلاص یابند و در بهشت
فرود آیند گویند جبرئیل علیه السلام بر دوزخ گذار افتد جمعی ازین امت ببیند که سیاه و تباه
شده پرسد که شما امت چه کسید ایشان از شدت عذاب نام محمد صلی الله علیه و آله و سلم
فراموش کرده باشند گویند نمی دانیم این قدر بود که ما می داشتیم که آزار رمضان میکشند
گویند مگر امت محمدید پس یکبار گویند یا محمد پس جبرئیل علیه السلام بحضرت رسالت آید
صلی الله علیه و آله و سلم مصطفی فرماید یا جبرئیل چرا ملولی گوید بر دوزخ میگذشتم جمعی از امت
ترا دیدم سوخته و از شدت عذاب نام ترا فراموش کرده اند پس حضرت رسالت صلی الله
و آله وسلم سجده کند یا رب امتی حق تعالی فرماید برو هر کس که کلمه توحید گفته و بر آن مرده او را
خلاص کن برود و ایشان را خلاص کند و ببهشت رساند آن زمان حق تعالی فرماید هر کس که مثقال
ذره از ایمان در دل او باشد و هیچ خیر نکرده بود بدست هیچون خود ایشان را در نهر الحیات ریزد

و آن جویست بر در بهشت آن رجوع سوخته ایشان از آنجا بدر آرند چون مروارید تازه بر پیشانی
ایشان نوشته باشد که هؤلاء عتقاء الله یعنی این گروه آزاد کردگان خدای اند و در بهشت
برند و هنوز در بهشت جای چند خالی باشد حق تعالی خلقی چند بیافریند و در آنجا فرود آورد
اما دوزخ هر چند که کفار و فجار و شیاطین و یأجوج و مأجوج در آنجا ریزند فرماید پر شدی گوید
هل من مزید میزند پس حق تعالی بهیبتی بر دوزخ بنگرد که همه دیوار آن در هم رود گوید بس است
یا رب و معنی قدمه اشارة بر اینست چرا که کرم او روا نمی دارد که جمعی بی گناه را بیافریند
و در دوزخ کند و در حدیث صحیح آمده که شخصی چندین مدت در صراط گرفتار بود و از تپش آتش
عقوبتها کشیده ناگاه درختی بیند سبز خوش گوید بار خدایا چه باشد از کرم تو که مرا در سایه
این درخت جای دهی فرماید دیگر چیز نطلبی گوید نه یا رب چون در پای آن درخت زمانی بیاساید
درخت دیگر بیند هزار بار از آن خوبتر گوید بار خدایا چه باشد اگر اجازت فرمایی تا آنجا روم
گوید ای بنده نه شرط کردی که چیزی دیگر نطلبی گوید بعد ازین نخواهم چون آنجا فرود آید درختی
بیند دیگر هزار بار از آن نیکوتر گوید بار خدایا بفرمای تا آنجا روم فرماید ای بنده چه بدعهدی گوید
این نوبت عهد میکنم که دگر هیچ نخواهم چون آنجا فرود آید نظر کند بهشت را بیند و بهشتیان همه در
طرب و عیش و ناز آمده این مرد شرم دارد که سخنی بگوید حق عز و علا فرماید ای بنده من چرا
چیزی نمی خواهی گوید یا اکرم الاکرمین شرم میدارم تو خود سؤال میدانی فرماید تا در بهشت
در رود و چندان از بهشت بوی دهند که صد بار چند همه دنیا صَدَقَ رسول الله تو ا
که اول او را در بهشت فرود آورد اما دوست میدارد که با بنده گفت و شنودی کند پس درین
مدت بهشت قدحها در گردش باشد از شراب طهور و عیشی بر دوام باشد که هرگز بهیچ غم
مکدر نشود و چون اهل بهشت در بهشت قرار گیرند و اهل دوزخ در دوزخ مرگ را بیاورند بشکل
قوچی و در میان دوزخ و بهشت بدارند ملکی ندا کند که ای اهل بهشت و اهل دوزخ این را می شناسید
گویند بلی این آن کس است که خانها زیر و زبر کردی و فرزندان را یتیم کردی و زنان را بیوه کردی

پس او را بخوابانند و بکشند ملکی بعد از آن ندا کند که ای اهل بهشت جاوید در بهشت باشید
که بعد ازین مرگ نخواهد بود پس اهل بهشت را فرح بر فرح بیفزاید و حمد بسیار کنند و اهل دوزخ
فغان بر آرند و درد و حسرت ایشان زیاده شود و دانند که ازین عقوبات خلاص نخواهند
یافت و درین عذاب جاویدان خواهند ماند و قطعا نمیرند بیت
پروانه چون بسوزد آخر خلاص یابد بیچاره آنکه دایم می سوزد و نمیرد پس آرزوی مرگ کنند
و نمیرند هرگز چون درین باب سخن در خلق و حشر نیکو بود شمه از خلق بهترین عالمیان صلی الله علیه
و آله و سلم بیان کردیم و سبب هجرت آنحضرت و صحابه او رضوان الله تعالی علیهم اجمعین شمه
گفتیم و از آن وعدهای جنت اعلی که فرموده شمه از آن بیان کرده شد و حق تعالی فرموده که چون
مغفرت از برای خود خواستید از برای جماعتی سابقان ایمان نیز بخواهید که ایشان جان و مال
کردند در دین تا قواعد شرع سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم مستحکم نهادند و شما رنجی از آن
بر خوردار می یابید در دنیا و آخرت بگویید ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان
و لا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انک رؤف رحیم و این در شان امیر المؤمنین ابو بکر
و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و جماعتی که در اول بدولت اسلام مشرف شد رضوان
الله تعالی علیهم اجمعین فصل دویم بدانکه چون در هر بابی فصل آخر بحکایتی چند ختم میشود
ختم این باب بغزایی از غزوات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ختم کنیم آن مقدار که
میسر شود گر هر چه میرود سخن دوست خوشتر است محمد اسحق در سیرت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم چنین آورده که چون در مدینه قرار گرفت قتال فرمود و صحابه رضوان الله
تعالی علیهم اجمعین همه دل بر جنگ نهادند و اول این بدانکه غزایی که آنحضرت کرده بیست و هفت
غزا بوده و حسان ثابت رضی الله عنه همه را بنظم آورده و اول غزای بدر بوده و آخر غزای
تبوک و ازین جمله در نه غزا جنگ کرده است او در غزای بدر و ما آنرا بیان کنیم که آن اول
نصرت دین است آورده اند که روزی خبر آوردند که ابو سفیان با جمعی از مکه با مال بی قیاس

از سفر شام مراجعت کرده‌اند و بصوب حجاز خرامند رسید حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
همه صحابه را جمع فرمود و حال با ایشان بگفت و فرمود ما به نیت غزا بیرون میرویم تا غزا کنیم
و مال ایشان بدست آوریم گفتند هزار جان ما فدای تو باد پس کار سازی کردند که جهت دشمنان
روز به در رفته و جمله سیصد و سیزده تن بودند چون اکه از مدینه فکر کردند که مگر جهت خویشی با ایشان
جنگ نکنند پس جاسوس ابوسفیان در مدینه بود و زود خبر با بوسفیان رسانید او کسی بمکه فرستاد
که مال خود را دریابید اما پیش از آنکه خبر بمکه رسد عاتکه که عمه پیغمبر بود صلی الله علیه وآله وسلم
خوابی دیده بود با عباس رضی الله عنه بگفت که در خواب چنان دیدم که شتر سواری از کوه ابوقبیس
سنگی در مکه انداخت و در هوا خورد شد و در هیچ خانه نبود الا که پاره در آن افتاده بود و ندای کرد که
ای سروران قریش بدانید که بعد از چند روز دیگر بعضی از شما بکشند و بعضی را اسیر کنند عباس
رضی الله عنه با ولید عتبه بگفت او با پدر بگفت پس در میان قریش فاش شد ابوجهل عباس را بدید
گفت بس نیست که مردان شما دعوی پیغمبری میکنند که زنان شما نیز خبر از غیب میدهند اگر این
راست شود فبها والا چیزی بنویسیم مسجل که دروغگوترین خلق بنی عبدالمطلب اند عباس در این
در این جواب تحمل فرمود پس بنی عبدالمطلب زبان در عباس نهادند که چرا جواب او ندادی که سوار
ابوسفیان برسید جامه دریده و فریاد کنان که ای قریش محمد صلی الله علیه وآله وسلم مال شما خواهد
برد خود را دریابید قریش یکبار سلاح برگرفتند و بیرون رفتند چون رسید از بزرگان کم بود از
ابولهب در مکه نبود پس لشکر اسلام می‌آمدند تا بوادی صفرا رسیدند خبر آمد که همه قریش بیرون
آمده‌اند و ابوسفیان براه ساحل بمکه روان شد و ایشان روی بشما دارند و میان شما و ایشان
منزلی پیش نیست پس حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با همه یاران مشورت فرمود در این
باب امیرالمؤمنین ابوبکر رضی الله عنه فرمود برویم و بر ایشان زنیم و هیچ باک نداریم و امیرالمؤمنین
عمر همین بگفت رضی الله عنه پس مقداد بن عمیر برخاست گفت هزار جان ما فدای تو باد چنین باید
کرد چون دید که مهاجر چنین میگفتند روی با انصار کرد فرمود شما چه مصلحت می‌بینید سعد بن معاذ

گفت یا نبی الله اگر ما را بفرمایی که در آتش رویم تا بسوزیم از فرمان تو روی نگردانیم پس از این
سخنان دل مبارک او خوش شد پس امیرالمؤمنین علی را و زبیر را و سعد وقاص را رضوان الله
تعالی علیهم اجمعین بسر آب فرستاد و چون آنجا رفتند دو غلام قریش دیدند با شتری چند بر سر آب
ایشان را بگرفتند و بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آوردند او در نماز بود چون نماز تمام
کرد پرسید که شما از آن کدامید گفتند از آن قریش فرمود ایشان کجا اند گفتند در فلان منزل
فرمود چه مقدار باشند گفتند نمیدانیم اما هر روز ده شتر میکشند فرمود ایشان میان نهصد و
هزار باشند و نام همه بزرگان قریش بگفتند الا ابوسفیان چون از راه ساحل بمکه رفت کسی پیش لشکر
فرستاد که چون من بسلامت آمدم شما نیز باز گردید همه راضی شدند که باز گردند الا ابوجهل که
رضا نداد و سوگند خورد که بلات و عزی که ما برویم بسر آب بدر و سه روز عشرت کنیم چون
ابوجهل این بگفت اخنس بن شریق که از بزرگان قریش بود روی بقوم کرد گفت ما از بهر مال
خود بیرون آمدیم چون مال بسلامت رفت ما پیشتر رویم پس او با قوم باز بمکه رفتند و باقی
کوچ کردند و در نزدیک آب بدر آمدند پس باران بر لشکر اسلام ببارید و خاک و رمل آنجا
فرو خوابانید و آنجا که مشرکان بودند باد می‌آمد و خاک در چشم ایشان میکرد پس حباب بن المنذر
با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفت که اینجا بوحی فرود آمده فرمود نه حباب گفت
مصلحت آنست که پیشتر برویم و چاههای بدر با ما باشد و حوضها را پر از آب کنیم تا در جنگ
آب از آن خوریم و ایشان را آب نباشد چون این سخن بشنید در حال کوچ کردند و همه چاههای
بدر را بدست فرو گرفتند و بر سر چاهی بر دند و پر از آب کردند و سایه بانی از برای حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم راست کردند و شتری خوش رو پیش وی بازداشتند یا رسول الله که ما همه
کشته شویم تو بسلامت بر نشین و بمدینه رو که زن و فرزندان ما چون ترا ببینند از کشتن
ما یاد نیارند روز دیگر لشکر کفار برنشستند و بر سر تلی بر آمدند و روی با لشکر اسلام نهادند
و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دعا میفرمود و الحاح میکرد و جمعی مشرکان دلیر پیاده شدند

تا از حوض ایشان آب خورند صحابه رضوان الله علیهم اجمعین بر ایشان زدند و بعضی را
بکشتند و بعضی بگریختند و خبر پیش قریش بردند که ایشان کا بیش سیصد تن بودند اما همه طمع از
جان خود بریده اند و خود را فدای محمد صلی الله علیه وسلم کرده اند که تا شما یکی از ایشان کشید
ایشان هیچ تن از شما کشته شد فکری نیکو بکنید قریش ازین سخن بیکبارگی دل شکسته شدند و ترسی
بر دل ایشان مستولی شد یکی پیش عتبه رفت گفت هنوز جنگ نا شده چند کس از ما کشته شد
اولی آنست که این جنگ در باقی کنیم عتبه گفت من بدین راضی ام اما ابو جهل را بگوئید او چه
و از قول عتبه بگفت ابو جهل گفت این چه سخنست ما با لشکری چنین و محمد صلی الله علیه و آله وسلم
با نفری اندک ما امروز با وی کاری بکنیم که خواهیم گرد چون صفها راست کردند اول کسی که
قصد جنگ کرد اسود بن الاسود بود چون نزدیک رسید حمزه رضی الله عنه برابر او رفت
و جنگ کردند و همه بدن آن کافر پوشیده بود و هیچ ضرب حمزه رضی الله عنه با وی کاری نکرد
نظرش بر ساق او افتاد شمشیر زد و پایش بینداخت و بیفتاد سرش بر داشت چون آن ملعون
کشته شد لشکر اسلام تکبیر گفتند و بر هم زدند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
مشتی رمل بر داشت و بر روی ایشان افشاند و آن را بر چشمهای ایشان رسانید و همه بچشمهای
خود مشغول شدند در حال جبرئیل علیه السلام آمد و بشارت و نصرة آورد و گفت اینک حق
تعالی پنج هزار ملک بمدد تو فرستاده چون بشارت بشنیدند صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
دلیرتر شدند و با هر کس که جنگ میکردند بی آنکه ضربی بر ایشان زنند سر ایشان از بدن جدا می شد
و آوازی می شنیدند که گویا سنگ ریزه خرد در طشت زرین می ریختند پس ترسی عظیم
بر مشرکان کارگر د عبد الله بن مسعود رضی الله عنه گفت در میان آن جنگ جوانی انصاری دست
بر من زد گفت یا عم ابو جهل کدام است ابو جهل را بوی نمودم او و برادر او در وی روی نهادند
و از دو طرف او بر رفتند و هر یکی ضربی بپای وی زدند و هر دو پایش بینداختند و از مرکب
در افتاد و ایشان سوار و من پیاده بودم و بر رفتم و بر گردن وی نشستم و کارد بر کشیدم تا سرش

ببرم با من گفت ای شبانک گوسفند بر جای بلند بر آمده گفتم ای ملعون این عزت اسلام است چنانچه بکشتم که
هیچ [illegible] نکشتند پس سرش ببرید و بدوزخ فرستاد و عبد الله مردی کوتاه بود و سر وی بغایت
بزرگ بود و در زمین می کشید تا بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آورد و چون سر ابو جهل دید
عظیم خرم شد و سجده شکر بکرد و فرمود این فرعون این امت بود پس صحابه رضی الله عنهم می آمدند
و سرهای آن سرکشان متکبر در پای آن حضرت می انداختند عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه امیة
ابن خلف را دید در گوشه نشسته و دست بسر باز نهاده و پسرش پیش ایستاده و در مکه با هم دوستی
داشتند گفت ای عبد الرحمن اگر مرا و پسر مرا زنهار بدهی و از قتل برهانی ترا صد شتر سرخ موی
بدهم او بطمع شتر بدستی دست وی بگرفت و بدستی پسرش را پس هر کس که قصد ایشان میکرد
میگفت در زینهار من اند کسی متعرض ایشان نمی شد ناگاه بلال حبشی رضی الله عنه با جمعی از انصار با
ایشان رسید گفت امیة بن خلف هنوز زنده است عبد الرحمن گفت او در زینهار منست
گفت او لایق زینهار نباشد که از هر کافر است و او هزار بار از ابو جهل بدتر است این
دشمن خدای و رسول است پس حمله کردند و از دست عبد الرحمن باز ستدند و هر دو را پاره
پاره کردند و عبد الرحمن همیشه این حکایت کردی حال آنکه بلال رضی الله عنه غلام این ملعون بود و
مسلمان شده بود و هر روز در گرما میان روز در رود خانه مکه بخوابانیدی و سنگی بزرگ
بر شکم بلال رضی الله عنه نهادی و عقوبتهای سخت او را کردی که از دین محمد صلی الله علیه و آله وسلم
باز گرد و بیزار شو تا امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه گفت این غلام را بمن فروش گفت بدان
غلام که تو داری میفروشم و آن سرمایه دنیاوی است و او را غلامی عاقل بود در بازرگانی اما کافر
بود گفت همچنین [illegible] او را از بهر خدای بخرید و آزاد کرد و از دست او خلاص یافت تا آنروز
که گفت هرگز بلال یاد کرد او را بکشتم و او را و پسر او را هر دو بکشت پس کفار بهزیمت بر رفتند
آنچه زنده ماندند و صحابه رضی الله عنهم و ملائکه علیهم السلام از عقب ایشان میرفتند و می کشتند و اسیر
میکردند چنان از بزرگان قریش هفتاد بکشتند و هفتاد اسیر کردند بغیر از عوام ایشان و این غزای

بدر روز جمعه هفدهم ماه رمضان بود و از مسلمانان اندکی کشته شدند پس کشتگان کفار در چاه انداختند و غنایم جمع کردند و بحکم خدای قسمت کردند پس خبر بمدینه بردند و فوجی کردند و استقبال نمودند و در مدینه فرود آمدند و در همه هیچ خانه نبود که غزای چند کس پیدا شدند پس در شان اسیران مشورت فرمود امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله ایشان را از این عقوبت بس که مسلمان شوند یا خود را باز خرند و بروند امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت اول آنست که هر یکی ازین مشرکان بدست خویشی دهی تا همه را بکشند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم قول امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه پسندید و حکمت بسیار در ضمن آن بود پس خبر بکه بردند و ایشان را باز خریدند این یک غزا بود از بیست و شش غزا و باقی هر یکی در مکان خود گفته آید و اول غزای ابوا بوده دوم غزای بواط سیوم غزای عشیره چهارم غزای بدر اول پنجم غزای بدر کبری ششم غزای بنی سلیم هفتم غزای سویق هشتم غزای غطفان نهم غزای بحران دهم غزای احد یازدهم غزای حمراء الاسد دوازدهم غزای بنی النضیر سیزدهم غزای ذات الرقاع چهاردهم غزای بدر آخر پانزدهم غزای دومة الجندل شانزدهم غزای خندق هفدهم غزای لحیان هژدهم غزای ذی قرد نوزدهم غزای بنی المصطلق بیستم و یکم غزای حدیبیه بیست و دوم غزای خیبر بیست و سیوم غزای عمرة القضا بیست و چهارم غزای فتح مکه بیست و پنجم غزای حنین بیست و ششم غزای طایف بیست و هفتم غزای تبوک و ازین جمله حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در نه غزا جنگ کرده است و روز بروز دین قوت گرفت و خلایق بمسلمانی می آمدند تا تمام شد باب خلق نیکو بتوفیق الله تعالی بعد از آن عقبات خوی بد

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین چون معلوم شد که سعادت ابدی و دولت سرمدی در خلق و خوی خوش است که شان و طریقه انبیاء علیهم السلام و مومنان که متابعت ایشان کرده اند تا بجنت اعلی رسیده اند پس جماعتی که بخلاف ایشان خلق و خوی بد پیش گرفتند و ارپی مراد و نفس و از رواج ملک سعادت تا بقعر چاه شقاوت افتادند و از حیات جاودانه بهلاک ابد رسیدند ضرورت باشد بیان آن کردن که اصل آن چیست و چند است تا از خصلتهای بد دوری جویند و اگر کسی از آن شعبه باشد زود بعلاج آن پردازد و متابعت شریعت غرا کند و از پی معروف رود و از منکرات اجتناب نماید که علما رحمهم الله بیان همه کرده اند

باب دهم در بیان خویهای بد بدانکه این باب مشتملست بر نه فصل در هر فصلی عقبه از عقبات خوی بد که هر یکی از آن رنجی است که اگر نعوذ بالله شخصی بدان رنجها مبتلا شود بهلاک معنوی گرفتار شود البته بعلاج آن رنجها باید پرداخت و دوای آن از دار الشفای علم و عمل باید کرد که البته شفا یابد و اگر باز وقت خود ننشیند تا بمیرد با دلی پر از حسرت و ندامت بدان جهان رود خسر الدنیا والآخرة پس واجب بود علی التفصیل آنچنانکه علمای دین رحمهم الله بیان کرده اند در نه فصل اول رنج بگوییم و بعد از آن دوا نیز بیان کنیم تا مرد عاقل زیرک درین باب دهم از کتاب بحر السعادت بتوفیق و هدایت فکر کند و ظاهر و باطن خود را بر محک امتحان زند و در نفس خود نظری کند که فرموده خدای عز وجل وفی انفسکم افلا تبصرون اگر ازین مرضها چیزی در خود بیابد زود بعلاج آن مشغول شود و نفس خود را طهارتی کند تا از خوی بد باز رهد و بدانکه همچنانکه اخلاق نیکو نهایت ندارد اخلاق بد نیز حدی ندارد اما علما آنرا اصلی نهاده اند و باقی فرع آن بود و از آن تولد کند و ما آنرا با نه اصل آورده ایم و هر اصلی از آن عقبه نام کرده ایم که در حقیقت ایست بر راه دین پس در هر عقبه رنجی بگوییم و دوای آنهم در آن فصل بگوییم عقبه اول شهوت شکم است و شر آن که چون غالب شود از برای شکم همیشه خوار و بی قدر بود و در بدر گردد عقبه دوم فرج است که چون غالب شود از طریق تقوی بیفتد و بی حیا شود و به بیباکی و ناپاکی مشهور شود عقبه سیوم محبت دنیاست چنانچه عمر عزیز صرف آن کند بلکه عرض و دین در سر کار آن کند عقبه چهارم بخل و شح است که خود را بجایی رساند که مستحق دوزخ شود و از بهشت جاوید محروم گردد عقبه پنجم طمع است عقبه ششم حرص است عقبه هفتم جمع مالست عقبه هشتم دوستی جاه است عقبه نهم ریاست و طاعت عقبه یازدهم عجب یعنی خود بینی عقبه دوازدهم غفلت عقبه

سیزدهم ضلالت یعنی گمراهی عقبهٔ چهاردهم غرور است عقبهٔ پانزدهم شرهٔ سخن است یعنی بسیار
گفتن عقبهٔ شانزدهم خشم راندن است عقبهٔ هفدهم زبانست که بسبب آن در فتنها و بلاها
افتد عقبهٔ هجدهم حسد است و حسود را زندگانی خوش نباشد و همیشه با خدای و خلق در خصومت
بود تا از حیات سیر شود پس هر کس که ازین رنجها چیزی در خود بیند باید که بعلاج آن پردازد
که طریق آنست که اول رنج بشناسد آن وقت تدبیر دوا کند که اگر طبیب رنج نشناسد مداوا
را فایده نباشد و در کتب طب آورده اند حق تعالی سه هزار رنج آفریده است هزار آنست که
اطبا آنرا شناسند و دوای ان از کتب متقدمان معلوم کرده اند و بعضی بتجربه دانسته اند
و هزار دیگر آنست که رنج شناخته اند اما بکنه آن نرسیده اند و هزار دیگر آنست که نه
نه رنج شناسند و نه دوا دانند ازین است که طبیب مسلمان بر صدر نسخه می نویسد که
الشافی هو الله و حوالت شفا بحضرت حق میکند که استعداد خود در میان آورد کافر شود
چه اگر رنجور باشد که او را چند رنج باشد که طبیب نه رنج شناسد و نه دوا پس اول علم طب
شناختن فرض است آن زمان معرفت ادویه بعد از ان تجربهٔ مزاجها و این علاج جسمست
که علما و حکما این همه کتب در ان نوشته اند که شاید که تشخیص رنج بدانی و او از رنج برهد و چند
روزی درین عالم بزید و عاقبت بمیرد که کل شیء هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون اما آن
رنجهای مهلک که بحقیقت هلاک ابدست قطعا باز وقت آن نیندیشند و حق تعالی در قرآن مجید
از دار الشفای شریعت اشربهٔ علم و عمل فرموده با مرد عاقل بدارو و دوای آن پردازد تا
حیات ابدی و سعادت سرمدی او گردد و بسیار این صورة مشاهده کرده باشی که یکی از
غفلت رنجور شود فی الحال چند طبیب بیاورند و هر یکی تجربه و اشربه راست کنند تا مرد بخشش
زیادت نشود و شاید که چند رنج مهلک معنوی او را باشد و هرگز بعلاج آن نپردازد بلکه متکبر
باشد و آن را هنر داند و گوید شیوهٔ بزرگی است و همه عمر در حرص و بخل و جمع مال بود و دو استعداد
و شب و روز محبت جاه و مال ورزد و از بی دنیا رود و تصور کند که منظر حق با اوست پس

درین ضلالت و غرور بسر برد تا بمیرد و هرگز بعلاج آن رنجها نپردازد و در دوزخ پشیمان
سود ندارد و پس تا امکان آن هست که تدارکی توان کرد خود را ازین رنجها برهاند که از امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه سوال کردند که در خلافت چرا مال جمع نمی کنی فرمود از برای آنکه عیب
دران دیده ام اول بحرص جمع می باید کرد دوم به بخل نگاه می باید داشت سیوم آنکه بحسرت
رها می باید کرد و در آخر حساب که از همه سخت‌تر باشد پس اهل بصیرت ازین رنجها احتراز کنند و بدوای
مشغول شوند اما در مرضهای صورتی جمعی متوکلان باشند که التفات نیز بطبیب نکنند و رنج
و راحت از خدای دانند چنانچه امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه رنجور بود روزی حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بعیادت او حاضر شد فرمود بر و بیدو آن طبیب نصرانی بیاوریم
امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله حق تعالی بر حال من آگاه است فرمود بلی و او
این رنج فرستاده است گفت شفا از حضرت او توقع دارم روا نباشد که با وجود دعا و توجه
و رحم خدای تعالی التجا بترسای کنم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لاجرم چون از صدق
چنین باشی حق تعالی ترا صدیق خوانده پس دعا فرمود و صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین آمین
گفتند در حال شفا یافت گویند در غزای خیبر امیر المومنین علی رضی الله عنه درد چشم داشت
و قطعا هیچ مداوای نمیکرد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم او را طلب فرمود و آب
مبارک در چشم او کرد در حال شفا یافت پس علم اسلام بوی داد و برفت و فتح خیبر کرده
و این هم معجزات او بوده و بدانکه معجزات حضرت او جمع کرده اند هزار و دویست معجزاتست
اما در هر فصلی بعضی می آوریم و اولیا را نیز این حرکتها بوده که بریاضت دفع کرده اند گویند
شیخ ابو عبد الله بن الخفیف را رحمة الله علیه تب گرفت و در میان سنگ و کلوخ بخفتید بعد از ان
با تب گفت جای برو که ترا در میان چند نالی خوابانند و هر زمان ترا شربتی دهند پیش فقیری
آمده که چند روز تا ترا آبی نداده با مر خدای از وجود شیخ مفارقت کرد و عضد الدوله که بادشاه
عصر بود تبش گرفت یکی از حجاب شیخ فرستاد که سخنی با شما دارم شیخ بربالین عضد حاضر شد

و مداوا نکرده اند

گفت مهمان چنین حوالت بامیکنی شیخ فرستاد که سخنی با شما دارم فرمود ما تعیین شخصی کردیم
اما تقدیر چنین افتاد پس شیخ فاتحه برخواند و دعایی کرد و او شفا یافت. دران وقت شیخ و پادشاه
چنین باخبر بودند پس حال ما مسکین را بس مانده چون بود درین وقت که پادشاه مسلمانان را می کشند
یا بآتش بعذاب میکنند از محبت مال و خلایق همه تنگ دست و دل افکار در حیرة مانده و ترک
خیرات کرده و فقرا و مساکین در کار اهل و عیال درمانده باشد که حق عز شانه برین غم زدگان
آخر الزمان رحمی فرماید و از فتنها نگاه دارد بیت قدرت و علم و ارادت جز تراست
هر چه خواهی می توانی کرد راست ؛ پادشاها ما ز سر وا آمدیم ؛ با دلی پر غصه و درد آمدیم
گر جهانی طاعت آریم پیش باز ؛ تو ز جمله بی نیازی بی نیاز ؛ از در خود بی نصیبم هم مدار
آن همه بگذشت آن خود بیار ؛ تو جهان افکار کین دم آمدم ؛ گر چه بس دیر آمدم هم آمدم
چون بعلت نیست از تو هیچ بکار ؛ عفو کن بی علتی ای کردگار ؛ گر چرا یکذره دولت میدهی
پس همه چون نه بعلت میدهی ؛ ره نمایم باش و دیوانم مشوی ؛ وز دو عالم تخته جانم بشوی
بدانکه احوال جماعتی که دست از مراد کونین شسته اند برخلاف رسوم و عادات خلق روزگار
باشد چنانکه مولف این کتاب رحمة الله علیه روایت کرد که در ولایت اصفهان بصحبت
یکی از اولیاء حق رسیدم و آن بزرگوار تبی محرق داشت چنانچه صاحب فراش بود چون
شوق و طلب این کمینه بچشم باطن مشاهده کرد باز نشست و با تب میگوید چون مهمانی رسید تو
حالی فی الحال بر و بشره مبارکش بگشت گویا هرگز تب نداشت و بستر بر چید و از سر حضور
بنشست و در ارشاد بگشود و در اثنای کلمات هر سری که در ضمیر این کمینه بود بیان فرمود
و از حضور پر نور او پرتو انوار رسید و دران چند ساعت بسی کرامات از وی مشاهده کردم
و از احوال ایشان مثل این غریب و عجیب نیست غرض ازین سخنان که گفته شد آنست که حق تعالی
بحکمت کامله خلایق را هر یکی طبیعتی و مزاجی و اعتقادی داده و هر چه آفرید بحکمت آفرید و از حکیم
عیب هرگز صادر نشود چنانچه هیچ گیاهی را در کوهی و صحرا نیافریده الا آنکه دران منفعتی نهاده

بعضی آنست که آدمی آنرا شناسد که در نقل درست چنین آمده که سلیمان علیه الصلوة والسلام
نماز کردی پیش سجاده او گیاهی بر آمدی گفتی نام تو چیست و خاصیت تو چیست آنرا معلوم نمود
تا جایی که می نشاندند و حکما در کتب می نوشتند چنانکه موسی را علیه الصلوة والسلام مرضی روی نمود
در مناجات گفت یا خدایا مرا شفا ده حق تعالی فرمود فلان گیاه بخور که شفا یابی گفت بار خدایا
شفا از تو نزد وقت این گیاه خورده گیر فرمود راست میگویی گفتی اما سبب شفای تو در آنست
تو میخواهی که حکمت باطل کنی پس موسی علیه السلام آنرا بکار برد و شفا یافت و این محض شریعت است
و انبیا را علیهم الصلوة والسلام رخصت نداده که سر موئی از شرع تجاوز کنند که ایشان راه نمایان خلق اند
اما اولیا را هر یکی با نفس خود معامله دارند و دایم با نفس در جدال اند و در مخالفت که اگر پای برهنگی
زنند احوال بازجویند که قدمی نهاده اند که بهتر از آن میسر بود نهادن پس ملامت نفس خود کنند و
بتدارک مشغول شوند چون در مرض معنوی بیان خواهد رفت و علاج آن مثال چند در حکمت نظام گفته شد

فصل اول در عقبه شهوه شکم است و این یکی از خلقهای بد است یعنی بسیار خوردن
و عادت بدان کردن و دایم در فکر آن بودن و از حرام و شبهه احتراز ناکردن و منظر بران
داشتن که کجا سفره میگسترانند تا از پی آن برود و بی دستوری و رضای صاحب آن خود را در میان
اندازد و بعضی باسراف بخورد و چندی برگیرد و در زله بندد و درین حالت مباشر چند کبیره باشد
یکی دزدی بود که بی دستوری رفته مگر آنکه کسی دعوه عام کرده باشد که خلایق بی دستوری روند
باکی نباشد اگر انصاف نگاه دارد دوم آنکه کسی خرجی کرده و سفره راست کرده تا رو سفیدی بیند
او در میان افتد و آن سفره برهم زند و هر چه بهتر بود از پیش مردمان برگیرد و در زله بندد و آن سفره را
بهیچ برآورد و آن غارت باشد از جمله کبایر است اما اگر صاحب ضعیف بدل خرمی چیزی بر وی دهد
حلال باشد دیگر آنکه چون عادت بسیار خوردن کرده باشد چندان بخورد که از حد اسراف بگذرد
و حق تعالی مسرفان را دوست نمیدارد که آیه لا یحب المسرفین و شاید بود که برنج امتلا مبتلا شود
چنانچه احتمال فایده سر بهره و رنجور شود و هر لقمه که از آن مضرت خیزد حرام باشد و خورنده او عاصی بود

وهمیشه میان مردمان خوار بود و کسی حرمت وی ندارد و چنانکه بزرگان گفته اند که پرخوار خوار باشد
و کم خوار کم خوار باشد و شاعر گفته بیت ز کم خوردن کسی را تب نگیرد
ز پر خوردن بروزی صد بمیرد دیگر آنکه اگر نیابد و عادت بران کرده باشد رود و رنگش مبدل
شود و بدنش ضعیف گردد و چشمش در مغاک افتد و دست و پایش سست شود بلکه رنجور و
محتاج شود و از کسب نیز باز ماند و عیال ضایع باشند و وبال مردمان گردد و چون دلش
ضعیف شود بدخلق و بدخوی گردد و آزار دلها کند و دران بمیرد و از دست نفس بد خود
باز رهد و مردمان از خوی بد او باز رهند پس هر کس که خواهد که ازین رنج خلاص یابد علاج
آن بود که اندک اندک خود را باز گیرد و ازان و قناعت پیش گیرد و طلب حلال و چون اندکی از
حلال بیابد نظر از بسیاری حرام فرو گیرد و اگر تواند روزه گیرد و شب باندک طعامی افطار
کند تا ثواب بی حساب بیابد و وقتی که چنین کرد فواید کم خوردن بدانست و دیگر نخواهد که هرگز
یک لقمه زیادت بخورد پس همیشه صحیح البدن باشد و تن درست و در خبر است که یکی از ملوک
طبیبی را بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد تا در مدینه معالجه اصحابه رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین کند و مدتی در مدینه بود و هیچ رنجوری پیش وی نمی رفت روزی بحضرت رسالت
آمد صلی الله علیه وآله وسلم گفت من چند مدتست تا در اینجا آمده ام و درین شهر هیچ رنجوری پیش
من نیامد تا تجربه کنم و نفقه بمن رسد و هرچه داشتم خرج کردم اجازت فرمای تا باز بشهر خود روم
فرمود در شهر ما رنجور اندک باشد گفت چرا است فرمود قوم ما بعضی توکل بر خدای کرده اند
و باقی چون طعام خورند هنوز خواهند که دست ازان بدارند تا سخت گرسنه نمی شوند چیزی
نمی خورند طبیب گفت قومی که چنین معاش کنند هرگز رنجور نشوند پس مدینه رها کرد و برفت
و در حدیث است که هیچ ظرفی که پر شود نزد خدای تعالی دشمن تر از معده پر نیست و حکما گفته اند
که معده خالی دارند زنگ و سرخ دارد و روشنایی چشم بیفزاید و عقل قوت گیرد و وضو نگاه توان
داشت و حضور در ایمان بهتر بود و خواب غالب نشود و بلغم نیست گرداند و اگر معده پر کند

وبخشند

بود و علت بهم جمع شود و شیطان بر وی مسلط گردد و در فواید کم خوردن علما و حکما بسی کتب پرداخته اند
اما بدین اختصار کرده اند که بهترین همه نعمتها انار است و بهترین همه نعمتها گوشت است که آفتاب
خشک کرده باشند وقتی که انار بسیار خورند از گوشت قدید خوردن بهتر باشد اگر فکری کنی
در فواید کم خوردن ازین سخن بدانی و در شب سبک بودن فایده بیشتر است و اشتها
صاف تر بود و بناشتا سرانگشت عسل خوردن دفع صفرا و سردی بکند و میل بهریسه کند و در کاف
دران نگاه دارد اول نگاه دوم گرم سیوم اندک و حکما گفته اند که هریسه غذای نیم هضم است
و از عقب آن گوارشش زیره نکوست و انگور نیز مصلح آنست و در فواید هریسه رسالها
ساخته اند امام الهمام ابو المعالی ابو محمد غزالی رحمة الله علیه در کیمیای سعادت آورده که
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روزی با جبرئیل علیه السلام مشورتی فرمود که چند روز شد
که در شهوة خود ضعفی می یابم گفت چند روز پیاپی هریسه بخور اما آنکه چون خمر حرام شد گفتند هریسه
خورید تا شما را قوتی باشد در غزا اگرچه در سخنی است نیکو پیش عقلا اما در حدیث نیافته ایم
غرض آنکه اندک می باید خورد و از حلال می باید و طریقه میانه در همه امور رعایت باید کرد اما اهل
ریاضت طایفه اند که همیشه بنهی نفس مشغول اند بلکه خود را بدرجه میرسانند که چند روزی چیزی نخورند
چنانچه امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه بسیار بودی که چند روزی چیزی نخوردی و از تابعین دوازده تن
بودند که چهل روز چیزی نخوردندی و جماعتی بودند که ریاضت ایشان بی اختیار بوده بلکه اراده
حق چنین بوده که در دنیا آرزوی ایشان بر نیاید چنانچه وهب بن منبه رضی الله عنه روایت
میکند که در آسمان چهارم دو ملک بهم رسیدند یکی بزمین می آمد و یکی ببالا میرفت سوال
کردند از یکدیگر آن یکی که ببالا میرفت گفت من رفته بودم و تا ماهی بساحل رانم که
جهودی صاحب مال ضیافتی کرده بود میخواست تا ماهی تازه در سر خوان او بود در ختم
تا مراد وی در دنیا حاصل شود و در آخرتش هیچ نصیبی نبود آن گفت من بدان کار
میروم که یکی از اولیاء حق چند سالست که تا آرزوی عصیده دارد و این زمان اسباب

قدید

آن حاصل کرده میروم تا آنرا برزم تا این مراد نیز در دنیا یابد و اضافهٔ آن نعمتها جاودانی شود
و درجهٔ او بسبب آن ملالت بلند گرداند پس قناعت شعار خود باید کرد چنانچه درویشی حاجت
در دکفته بیت قناعت گوشهٔ مرادان راست ه گدای با قناعت پادشاهست

فصل دوهم از عقبهٔ خوی بد شهوت فرج است که چون غالب شود اول ترس خدای
از دلش برود و شرم از چشمش برود و ایمان ضعیف شود و از زن و مرد خویش و بیگانه
نیندیشد و باک ندارد پس سر بناباکی برآورد و چون بدان مشهور شود مردمان بنظر حقارت
در وی نگرند و بی اعتبار شود و سرچشمهٔ شهوة از دو چیز است اول نظر است دوم همنشین
بد که چون نظر کرد و از پی آن برود دو شیطان وسوسهٔ نفس کند پس شهوة غالب شود
و چون ایشان قوة گرفتند دل و روح اسیر شدند البته از وی کارهای ناشایسته آید
و دیگر همنشین بد که شخص بواسطهٔ مصاحبت با وی اگر چند بار احتراز کند تا که سرایت
کند و در آن افتد پس کار وی مشکل تر بود که شیطان انس و جن با وی قرین شوند و اورا
متحیر و سرگردان کنند چنانچه گناه کردن پیش وی سهل نماید و آنرا بد نداند بلکه هنر خویش
داند چون بدین درجه رسید نزدیکست بکفر و اگر کسی نصیحت وی کند آنرا نشنود و
بلکه جوابی گوید از سر تکبر بزبان و بدل انکار کند کافر شود هر چند بنده بگناه کافر نشود
اما گناه نیک دانستن کفر است و هر چیز که بسیار کنند و در طبیعت راسخ شود چنانکه
کردن و ناکردن آن پیش او یکسان شود بلکه بدان فخر آورد و گوید من دوش چند من خمر خوردم
و یا فلان دختر را بحرام بکری بردم یا با فلان پسرک چندین نوبت جمع شدم و این و مثل
این بسیار شنیده ایم کسی چنین از ایمان چه نصیب داشته باشد پس بسبب شهوت
بهلاک ابد میرسد پس عقبهٔ چنین سخت ضرورت باشد بعلاج آن مشغول شدن تا ایمان
ضعیف شدهٔ ناقص باز قوت یابد و قدم در جادهٔ شریعت نهد تا ازین خوی بد خلاص یابد
علاج شهوت علماء دین گفته اند که هر چیزی که خواهند که بشکنند بضد آن باید شکست پس

آن حق

شهوة جز بمخالفت نتوان شکست و آنرا چند شرط است شرط اول آنست که چشم نگاه دارد
که حق تعالی میفرماید قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ویحفظوا فروجهم ذلک ازکی لهم ان الله
خبیر بما یصنعون یعنی بگوی ای محمد بامر مومنان تا چشمها فرو خوابانند و بنامحرمان ننگرند و محافظت
فرج کنند و حق عز و علا از غایت شفقت و مرحمت که با بندگان دارد این نصیحت جامعه میفرماید
یعنی اگر چشم از ناروا حسن فرو گیرید در دام شهوت گرفتار نشوید پس طریق مرد مومن عاقل
آن بود که اگر بی اختیار نظرش بر چیزی افتد زود نظر باز خود گیرد و در حال استغفار کند اما اگر
نظر کند و دراز باز کشد چنانکه داعیهٔ شهوت در نفس او پیدا شود پس مخالفت نفس نماید و نظر
از آن بگرداند که شیطان خار و خاکسار از وی باز گردد و بهشت باقی او را کرامت فرماید بدلیل
قرآن چنانکه فرموده واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی پس هر چند
شهوة غالب تر مخالفت نفس ثواب و درجات بیشتر و برضای حق واصل تر ما دام که از ترس
حق تعالی کرده باشد بهر حال ثواب ناکردن معصیت او را باشد که اگر بکردی بزه مند شدی
پس آنکس که خاص از بهر رضای حق مخالفت با نفس کند درجات او در قیامت بغایت بزرگ باشد
چنانچه در آن حدیث صحیح آوردیم که از آن هفت طایفه که در سایهٔ عرش باشند در آن روز که هیچ
سایه نباشد یکی این طایفه باشند و در حدیث آمده که هر که مخالفت شهوتی حرام کند روز قیامت
درجهٔ او با درجهٔ یوسف صدیق علیه السلام برابر بود چرا که مقتدای این طایفه اوست نقلست
که سلیمان یسار رضی الله عنه سالی عزیمت حج کرد با یکی از صحابه چون از مدینه بیرون رفتند در منزلی
فرود آمدند که نام آن ابوا بود گفت رفیق من رفت تا طعامی آورد و سلیمان مردی بغایت
خوش شکل بود گفت نشسته بودم زنی از اعراب بیامد بر مثال ماه شب چهارده و روی بمن نمود
و با من گفت برخیز من پنداشتم که مگر نان میخواهد سفره پیش وی نهادم گفت من آن میخواهم که
زنان از مردان میخواهند من چون این سخن بشنیدم از ترس خدای تعالی سر در خود فرو بردم و گریهٔ
عظیم بر من دست داد و چندان بگریستم که آن زن از گفتن خود پشیمان شد برخاست و برفت

چون رفیق من باز آمد اثر گریه بر چشم من دید گفت این گریه از بهر چه کرده گفتم تنها بودم و روزگار
آمد و اندوهی بر دلم رسید و بگریستم گفت مدت مفارقت چنین دراز نشده تا موجب گریه شود یاد
پس الحاح کرد و سوگند داد که راست بگوی آنچه بود بگفتم او نیز بگریه درآمد گفتم تو باری چرا گریه
میکنی گفت از آنکه می‌ترسم که اگر مثل این قصه بر من دست دهد مخالفت با نفس چنین نتوانم کرد
بعد از آن چون بمکه رسیدیم و طواف و سعی بجای آوردیم در حجر زمانی بنشستم و چشم در خواب
رفت شخصی در واقعه با حسن در غایت کمال کشاده روی و بلند قامت و خوش بوی گفتم تو کیستی
گفت یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم علیه السلام گفتم عجب کاری است قصه تو با زن
عزیز مصر فرمود قصه تو با زن ایرانی از این عجب‌تر است حق تعالی از تو خشنود باد و بر تو رحمت
کناد چون مراجعت کردیم این قصه خواب با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بگفتیم
او چند حدیث فرمود در ثواب کسانی که مخالفت نفس کنند و ما آن احادیث در باب نیات آورده‌ایم
هرچند این کاری بغایت مشکل است اما اگر نظر بثواب آن کار رود آسان گردد گویند روزی
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر قومی بگذشت که با سنگ زور آزمائی میکردند فرمود
پهلوان وقتی شوید که با نفس خود مخالفتی کنید در حکایت آورده‌اند که انوشیروان از سفری جایی
فرود آمده بود و قاعده او چنان بود که در میان لشکرگاه تختی بزدی چنان بلند که همه لشکرگاه در
نظر او بودی چنانچه از هر طرف که کسی حرکتی کردی او بدیدی شبی ماهتاب بود شخصی دید که از خیمه
بیرون آمد و از لشکرگاه بدر رفت تا آب دستی کند در آن حالت شیری بعظمت قصد وی کرد او
برخاست و بدستی زیر جامه داشت و بدستی شمشیر برکشید و بآن شیر بجنگ درآمد و او را بکشت
و بازگشت و با خیمه رفت انوشیروان آن خیمه را نشان کرد روز دیگر انتظار میکرد که این شخص
که آن دلاوری کرده بیاید و دلاوری خود عرضه کند هیچکس نیامد میانه روز برنشست و گرد
لشکر میگردید تا بدان خیمه رسید کسی فرستاد و صاحب خیمه را طلب کرد پیری دید که از آن خیمه
بیرون آمد گفت بغیر از تو کسی دیگر اینجا نیست گفت نه بدانست که این دلاوری او کرده است

برسید که درین مدت عمر چه دلاوری کرده پیر زمانی سر در پیش انداخت گفت در جوانی بر دختری
عاشق شدم مدتی در پی سرای او بودم چون بروی دست یافتم و رام من شد با نفس مخالفتی کردم
و از سر وی درگذشتم و در همه عمر بغیر از آن پهلوانی نکرده‌ام پادشاه فرمود پس آنچه دوش کردی
چه بود گفت دولت تو یاد کرد به قصد من کرد او را بکشتم انوشیروان را ازین دو سخن خوش آمد
پایه او را چنان بلند گردانید که او را امیر الامرا گردانید پس مخالفت نفس پهلوانی کردن است
شاعر خوش گفته بیت رستمی باید که پیشانی کند با دیو نفس گر بدو غالب شوی افراسیاب افکنده‌ی
و این کار بغایت مشکلست خاصه در زمان ما که کودکان عشق بازی میکنند و پیران غافل در
پی شهوات میروند و زنان بغایت بی شرم شده‌اند چنانچه خود را آرایش و روی کشاده در
میان خلایق گذرند و شوهران با ایشان همراه باشند و امر معروف و نهی منکر برخاسته
چنانچه بینی در بازارها مردان و زنان درهم مختلط شده‌اند و بیشتر فتنهای آخر الزمان پیدا شده
و میشود و بس در وقتی چنین هر کسی در میان مردمان نباشد او را بهتر بود و اگر در میان بود باید
که نظر با خود گیرد که در حدیث درست آمده که فرمود حذر کنید از تیر زهرآلود شیطان گفتند
کدامست فرمود نظر بر زنان نامحرم کردن گویند یکی از صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین در راهی
نظرش بر ساق عورتی افتاد چون پیش امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه رفت و سلام کرد امیر المؤمنین
عثمان رضی الله عنه روی از وی بگردانید گفت یا امیر المؤمنین چه کرده‌ام گفت ترا می‌بینم بچشم زنا کرده چشم ۲
و در حدیثی فرموده صلی الله علیه و آله و سلم که از میان دو زن مگذرید مبادا بوی ایشان بشنوید
بلکه چشم از جامه و چادر ایشان نگاه دارید و سخن با ایشان مگوئید و اگر ضرورت باشد زن باید که
با مرد بیگانه نه سخن نرم و لطیف و حزین نگوید که زنان صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین چون با مردی
سخن گفتندی انگشت در دهان خود نهادندی تا سخن درست نباشد و اگر زنی بیند و شهوت تقاضا
کند زود بخانه رود و بحلال خود جمع شود و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چنین
کرده و غسل کرد و فرمود شما نیز چنین کنید که با اهل شما همانست که با زن بیگانه و فرمود با هر زنی

یک شیطانست و با هر امردی دو شیطان است پس نظر از امردان باز گرفتن ثواب آن زیادت
بود که اگر کسی عاشق شود و پنهان دارد تا در آن بمیرد او را درجهٔ شهیدان دهند این بود علاج

فصل سیوم دوستی دنیاست و این عقبه ایست در راه دین و از جمله خلق و خوی بدست

و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در مذمت دنیا و دوستان آن بسی وعید شدید فرموده
گفت اگر دنیا را نزد خدای تعالی قدر پشهٔ بودی یک شربت آب بهیچ کافر ندادی و فرمود دنیا
ملعونست و طالب آن ملعون و یکی از صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین روایت کرده اند که در زمان
خلافت امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه پیش وی حاضر بودم کاسهٔ شربت عسل بدست وی دادند خواست
که باز خورد از دهن باز گرفت و بگریست چنانکه من نیز بگریه در آمدم چون از گریه باز آمدم سوال
کردم که سبب گریه چه بود یا خلیفهٔ رسول الله فرمود یک روز نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
نشسته بودم دیدم که بدست جبرئیل چیزی از خود دفع میفرمود و من آنرا نمی دیدم گفتم یا رسول الله
این چیست که از خود دفع میکنی فرمود که دنیاست که خود را بر من عرض میکند و من آنرا دور گردانم
از خود پس باز آمد و گفت اگر تو مرا درنگیری کسانی که از پس تو بیایند از دست من نجهند پس من
از آن می ترسم که از آنها باشم و فرمود از آن وقت که دنیا آفریده حق تعالی هرگز بدان نظر
نکرد و فرمود دنیا سرای بی سرایانست و مال بی مالانست جمع آن کسی کند که در وی بغفلت و بی
عقلست و طلب دوستی آن کسی کند که بی علمست و حسد بر آن کسی برد که بی فقه است و طالب آن کسی
باشد که یقین ندارد پس معلوم شد که سرمایهٔ شرها دنیاست و اصل همهٔ گناهان و مادهٔ همه خطاها دوستی
دنیاست و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه آتش و آب در یک جای قرار نگیرند دوستی دنیا و آخرة
در دل قرار نگیرد و جمع نشود پس دوستی حق را با آن دل چه کار باشد عیسی علیه السلام گفتند از برای خود
خانهٔ بساز فرمود کهنهٔ دیگران ما را کفایت بود و سلیمان علیه الصلوة و السلام بر عابدی از بنی
اسرائیل بگذشت گفت ای سلیمان خدای تعالی ترا ملکی چنین عظیم داده است گفت یک تسبیح
از صحیفهٔ موسی علیه الصلوة و السلام بهتر از آنچه به پسر داود داده اند چرا که آن بماند و همهٔ دنیا نماند

و در خبرست که آدم ابو البشر علیه الصلوة و السلام گندم بخورد تقاضای حاجت تقاضا کرد جایی طلب
میکرد ملکی با وی گفت ترا چه شده است گفت چیزی در شکم دارم جایی میخواهم که خود را فارغ
گردانم گفت اینجا مکان طیبت جای این پلیدیها دنیاست در خبرست که جبرئیل با نوح علیهما
الصلوة و السلام گفت دنیا را چون دیدی با این عمر دراز گفت چون خانهٔ که آنرا دو در باشد
که از یکی در رفتم و از یکی بیرون شدم و با عیسی علیه الصلوة و السلام گفتند ما را چیزی بیاموز که
خدای تعالی ما را دوست دارد فرمود دنیا را دشمن گیرید که حق تعالی شما را دوست دارد و از
شاه مسند رضا امیر المؤمنین علی مرتضی کرم الله وجهه نقل کرده اند که هر کس شش چیز بجای آورد
در طلب بهشت و دوری از دوزخ هیچ باقی نگذاشته باشد اول آنکه خدای تعالی را بشناخت
و طاعت او بجای آورد دوم آنکه چون شیطان را بشناخت بمخالفت آن برخاست سیوم آنکه
حق را دانست و دست در وی زد چهارم آنکه باطل را بشناخت و از آن دوری
کرد پنجم آنکه دنیا را بشناخت و ترک آن و محبت آن کرد و بینداخت ششم آنکه آخرة
را دانست و در طلب آن سعی کرد پس رستگار شد سوال کردند که یا امیر المؤمنین دنیا خود چیست
فرمود شش چیزست اول خوردنیها دوم آشامیدنیها سیوم پوشیدنیها چهارم بوییدنیها
پنجم برنشستنیها ششم راندن شهوة تا بر شما باد که در طلب اینها مبالغه نکنید که شریفترین
آنکه خورند عسل است و آن فضلهٔ مگسی است و شریفترین جامها ابریشمینه است و آن فضلهٔ
کرمی است و شریفترین بویها مشک است و آن عرق آهویست و شریفترین آنکه برنشینند
اسب است و همهٔ مردان بر پشت آن کشته میشوند و عظیم ترین شهوتها با زنانست
و حاصل آن جای بول است از بینست که حق تعالی آنرا دشمن میدارد و لعنت بر آن کرده
اما جمعی ساده دلان ضعیف ایمان بسبزی و ترشیرینی آن فریفته شده اند و در پی آن افتاده اند
و عمر عزیز شریف خود در طلب آن ضایع کرده اند اما آنچه قدر کفایت بود و مقوی بود در دین
باشد آن مقدار از دنیا نباشد و آنرا از دنیا نگیرند و درین نیز خلایق بتفاوت افتاده اند

بعضی در تقوی و زهد از دنیا مبالغها کرده اند مثل اویس قرنی رضی الله عنه و امثال او و بعضی
بقدر ضرورت خود و اهل و عیال مباشر آن شده اند و در طلب زیادتی نرفته اند و بعضی
آنچه ایشان را ضرورت بوده هم نیافته اند و در آن نامرادی بر اید صبر جمیل کرده اند و از حظ نفس
خود گذشته اند چنانچه سرور انبیا علیهم الصلوة والسلام که هیچ کس از آفرینش بفقر و صبر او
نرسیده اند که شبها در خانه دان او چراغ نبوده و گاه از گرسنگی سنگ بر شکم مبارک
بستی و باختیار روی از دنیا میگردانید چنانکه وحی آمد که اگر خواهی سر دو کوه مکه زر گردانیم
و همراه تو باشد هر جا که روی فرمود نمی خواهم و چنان خواهم که روزی گرسنه باشم و روزی
سیر تا در آن صبر کنم و در آن شکر بجای آورم گویند یکی از اکابر اولیا در خاطرش بود که
توانگر فاضلتر یا درویش صابر شبی توجهی کرد که باشد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شاکر
وسلم در خواب به بیند و این سوال کند چون چشمش در خواب رفت جمال جهان آرای
پر انوار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم دید که سلیمان علیه الصلوة والسلام پهلوی او
نشسته بود ناگاه امام ابو حامد محمد غزالی رحمة الله علیه حاضر شد او سوال کرد فرمود از
غزالی بپرس او روی بغزالی کرد و این سوال کرد غزالی در جواب گفت ای مرد نظر کن و خود
خواب خود بگوی این دو پیغمبر اند یکی درویش صابر و یکی توانگر شاکر پیش تو کدام فاضلتر است
آن فقیری که نظر بهر دو کون نکرد که ما زاغ البصر و ما طغی وجهی متابعت او براستی کردند خود
بگوشه چشم بدنیا و اهل دنیا نگاه نکردند و بکلی از آن بیزار شدند و عیش خوش ایشان راست
در حیات و در ممات و شاعری درین معنی خوش گفته بیت حیاتی خوش حیاتی خوش کسی راست
که دنیا را بدنیا دار بسپرده ❊ تکلف گر نباشد خوش توان زیست ❊ تعلق گر نباشد خوش توان مرد
نظر آنان که نکردند بدین مشتی خاک ❊ الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند

فصل چهارم از خوی بد بخل است و این عقبه بغایت مشکل است چرا که آدمی
بطمع مال را از دست میدارد و تا بخل نباشد آن را جمع نتوان کرد و چون بیشتر جمع شود حریص

بود پس بسبب آن از طاعت خدای باز ماند و چنان پندارد که دیگران را باید مرد و او را نباید مرد
و اگر وقتی باز وقت مرگ افتد گوید آخر فرزندان آدم را مردی و کوری هست و حق تعالی فرموده
با مومنان که باید که هلاک نکند مالهای شما و نه فرزندان شما را چنانچه از یاد خدای تعالی باز مانند که
آن زمان از زیان کاران باشید پس هر کس که بسبب جمع از طاعت حق باز ماند او هلاک شود و
در حدیثی دیگر فرموده که دو گرگ گرسنه در گله آن نکنند با گوسفندان که دوستی مال و جاه در دل مسلمان
کند گفتند یا رسول الله بدترین امت که اند فرمود توانگران قومی بعد از من پدید آیند که طعامهای
گوناگون خورند و جامهای گوناگون پوشند و در پی زنان خوب روی روند و اسپان گرانمایه
دارند و شکم ایشان باندکی پر نشود و به بسیاری قناعت نکنند و همه همت ایشان دنیا و مال و جاه
دنیا باشد و آن را بخدائی فرا گیرند و نظر ایشان همه بر مال و جاه دنیا باشد و صیت من آنست که
هر کس که آن را دریابد بر ایشان سلام نکند و بیمار ایشان نپرسد و از پی جنازه ایشان نرود و حرمت
ایشان ندارد که با ایشان یار و در خرابی دین و فرمود صلی الله علیه و آله وسلم که دنیا بگذارید که هر که
چیزی از آن فرا گیرد و بیش از قدر حاجت و کفایت در هلاک خویش است و فرمود آدمی گوید
مال من مال من ترا از آن مال چه حاصل بغیر از آنکه بخوری و نیست شود یا بپوشی و کهنه شود و بصدقه
دهی و جاه و نیز بماند پس فکری باید کرد که آن طبیب دلها یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم چگونه ترا راه
می نماید که در خبر است که اصحاب عیسی علیه السلام سوال کردند که چونست که تو بر روی آب میروی و ما
نمی توانیم رفت فرمود قدر مال نزد دل شما چونست گفتند نیکو فرمود پیش من با خاک یکسانست
و در آثار آمده که کسی ابو الدرداء رضی الله عنه را رنجانید گفت بار خدایا او را تن درست و عمر دراز و مال
بسیار بده و پیش من هیچ دعا از این بدتر نبود یعنی چنان بدان مغرور که از آخرت باز ماند
و هلاک شود گویند امیر المومنین علی رضی الله عنه درمی در کف نهاد گفت تو آنگهی که از دست نروی
هیچ سود بصاحب خود نرسانی و در آثار آمده که اول که درم بزدند ابلیس علیه اللعنه آن را برگرفت
و بوسه داد و بر چشم نهاد و میگفت هر که ترا دوست دارد بنده منست پس هر کس خواهد خاک در چشم او کنند

و آنرا در کار آخرت صرف کند و مال را این خاصیت است که هم بهشت بدان حاصل می توان کرد
و هم دوزخ و بر هر دو روی آن این معنی ظاهر است که بر یک روی نام خدایست و بر روی دیگر نام
پادشاهان ظالم و در این روزگار خود مشاهده میکنی که چه ظالمان بر مسلمانان گماشته اند که پر دست
و کیسه بخیلی میگذارند و همه بظلم از رعیت می ستانند و در بند میکنند و کار ایشان بغایت خطرناک
چرا که ایشان را از برای رعایت رعیت فرستاده اند چون ایشان جور و ستم کنند و دائم با اسباب
تنعم خود مشغول اند و هرچند بیش دارند حریص تر شوند پس جزای ایشان بر خلاف محسنان باشد پس کسی
این معشوقه دو روی منافق بدست آورد در هر دو روی او تأمل نماید که در رضای رحمان صرف
میکند یا در رضای شیطان و اگر صرف نکند و بند کند آن زمان بخل در نفس او محکم شود نه خود از آن تمتع
بیند و نه دیگران چون بیخ محبت آن در دل او محکم شد حق تعالی نظر عنایت باز میگیرد و شیطان
مسلط شود و هر دم اندیشه فسقی کند یا اگر ده هزار یا ده هزار زکوة بدهد یا عمارتی سازد که رنج و بلای
همسایگان باشد و بسبب آن متکبر شود و تکبر بر مردمان کند پس چنین خلق و خوی بد در وی پدید آید
که سبب هلاک ابدی باشد پس معلوم شد که بسبب بخل بدین بلاهای عظیم گرفتار شوند علاج
بخل علمای دین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین گفته اند که علاج بخل در چیزی بضد آن می باید کرد پس علاج
بخل سخاوت بود که مال بر مثال مار نهاده اند که در وی هم زهر است و هم تریاک باید شناسد و تریاک آن
بداند و بعلم آن رسد که چگونه خرج می باید کرد و هر آنکه در مال فایده چند دینی و دنیوی هست دینی آن
بود که اول زکوة و قرض از آن بدهد و صدقه سنت نیز بمستحقان رساند و در سخاوت بر خود
بر خود بگشاید و خویش و بیگانه را بنوازد و هدیه بدوستان صالح فرستد و علمای درویش از مال
خود بهره مند گرداند و بر خود و اهل و عیال نفقه کند در عادت نیکو و بسیار عبادت مثل حج و غزا غازیان
و در چیزی که مدد طاعت او بود و از آن مردمان پس مالی که مدد عبادت بود و از دنیا نباشد و دلیل
بر آن آن بود که دوستی آن در دل نباشد تا نیت او در چه در چه باشد دیگر اکرام ضیف کند یعنی دائم خوان
احسان برای دوستان بگسترد که آن صفت خلیل الله است علیه الصلوة و السلام و بجای مردمان

قیام نماید و قرض حسنه به برادران مسلمان دهد و مواسات کند و خشنودی مردمان با ایشان رساند
و منت ننهد که آن باطل کند بلکه منت از جناب حق تعالی بر خود داند که روزی دیگران حوالت باو
کرده اند این همه اقسام در سخاوت است و علاج خوی بدست که از آن دوری جویند و عادت با خوی
نیکو کنند پس مالی که چنین باشد بغایت محمود در دنیا و آخرة نافع و تخم سعادة بود که گفته اند بیت
بدنیا توانی که عقبی خری ٭ بخر جان من ورنه حسرت بری ٭ گویند شیخ سعدی رحمة الله علیه در مسافرة
بشهری رسید دید بر بام هر خانه چند علم بر پای کرده اند سوال کرد از آن گفتند درین شهر مالداران
بسیارند هر کسی هر یک خمره زر دارد یک علم دارد و اگر دو خمره دارد دو علم و قس علی هذا شیخ
فکر کرد گفت این قومی زر پرستند ایشان را ازین ضلالت منع باید کرد و دعوه بر خدای پرستی کرد تا
خانه پیدا کرد و علمی چند راست کرد و خمره چند پیدا کرد و همه را پر از سنگ کرد و علمها برافراخت آن
قوم غافل بخیل نظر کردند و در هیچ خانه آن مقدار علم نبود همه جمع شدند گفتند برویم و این گنج را تفرجی
کنیم به خانه شیخ آمدند چون در رفتند و سر آن خمرها برداشتند همه سنگ بود ایشان نظر در یکدیگر
کردند شیخ بنیاد نصیحت کرد و ایشان را پند میداد گفت خدا را پرستید و این را در راه او صرف
کنید تا بسعادت ابد برسید که از برای کار فرمای بندگان آفریده اند شما او را در بند کرده اید بندش
بشنوید بیت زر اندر کف مرد دنیا پرست ٭ هنوز ای برادر بسنگ اندرست ٭ زر از بهر خوردن بود ای پسر
ز بهر نهادن چه سنگ و چه زر ٭ پس ایشان همه توبه کردند و در سخاوت کوشیدند و چون سخاوت
پیش گیرد شاید که دیگران اقتدا بایشان کنند و ایشان را ثواب باشد که در حدیث درست آمده که
شخص باشد که مال داشته باشد و بعلم خرج کند و ثواب بی حساب یابد و دیگری باشد که مالی نداشته
باشد گوید اگر خدای مرا نیز مال دهد مثل این کارها بکردمی همان ثواب او را باشد و هیچ از وی
کمتر نبود و دیگر آنکه بمال عرض خود نگاه دارند و زبان عوامان و جمعی ظالمان که طمع در وی کنند و شاعران
که هجو گویند و فحاشان و غیبت کنان دهان ایشان در بندد که در حدیث است که آن الصدقة در دیوان
اعمال او بنویسند و از وی قبول کنند و اگر ازین خیرات زیادت بود در چیزی چند بسازد که منفعت

مسلمانان دران باشد مثل پول و رباط و مساجد و سقایه و طهاره خانه و مدرسه و دار الشفا و
غیران و همیشه و لهاینواز و دو شادی بدل مسلمانان رساند که در حدیثست که هر که شادی بدل مسلمانی
رساند برابر عمل چند هزار عابد بود و بزرگان دین گفته اند که بهترین مال قدر کفایتست در راه و زیاده
زمر قاتلست و بخل بترین صفاتست که نه چیزی بکسی دهد و اگر دیگری بدهد بر ایشان سخت باشد
که آورده اند که سه بخیل بهم رسیدند با هم دیگر حال خود میگفتند یکی گفت من چیزی خود بکسی ندهم و اگر
دیگری دهد منع کنم یکی دیگر گفت من خود ندهم و اگر بینم که کسی میدهد هم آن باشد که خود را هلاک کنم
از غایت بخل پس دانستی که بخل خصلتی بدست و از جملهٔ خوی بدست ازان به پناه حق باید رفت
فصل پنجم طمع است و طمع از جملهٔ خوی بدست و طامع همیشه ذلیل و خوار زده و خجل باشد
و بسی اخلاق بد از وی تولد کند چنانچه بیشتر طاعات بریا کند و بر استحقاق و بی جا صبر کند و پیش کسان
او را عزتی نبود و با ندکی خشنود نشود و به بسیاری نیز قناعت نکند و حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که همه چیزی از آدمی زاد بیرون شود الا دو چیز امید زندگانی و دوستی مال
خنک آن کس که راه اسلام بوی نمودند و بقدر کفایت بوی دادند و بدان قناعت کردند و فرمود
صلی الله علیه وآله وسلم که بیایید و بیعت کنید ما دستها بیرون کردیم گفتیم یا رسول الله بر چه بیعت
فرمود خدای را پرستید پس و پنج نماز بجای آرید و هر چه فرموده بسمع و طاعت پیش روید و آهسته
فرمود از هیچ کس هیچ چیز مخواهید و سوال مکنید پس جماعت چنان بودند که اگر تازیانه از دست
ایشان در افتاد بکسی نگفتند که این تازیانه را بمن ده و موسی علیه الصلوة والسلام گفت یا رب
از بندگان تو که توانگرتر فرمود آنکس که قناعت کند بدانچه من او را دادم و شعبی رضی الله عنه
گفت شخصی بغایت نوعی گنجشکی بگرفت بقدرت خدای تعالی بسخن در آمد گفت مرا چه خواهی
کرد گفت ترا میکشم که بخورم گفت از خوردن من چه بر آید اگر از من دست بداری ترا سه پند
دهم که آن بهتر بود ترا از خوردن من گفت اول آنکه هر چه از تو فوت شد بران حسرت مخور
دوم آنکه سخن محال مشنو سیوم آنکه چیزی که بدست تو نیاید آب روی خود مریز پس او را رها کرد

و برفت و بر سر درختی بنشست و گفت ای دریغ و درد تو اگر مرا میکشتی دو مروارید در شکم من بود
هر یکی بیست مثقال این مرد انگشت بدندان بگزید و غمی عظیم برو فرود آمد مرد گفت بهر حال باز
آی که ترا عزیز دارم مرغک میگوید ای بدبخت طامع پندهای مرا فراموش کردی نه ترا گفتم که بر گذشته
غم مخور من از دست تو رفتم غم چه میخوری و گفتم سخن محال مشنو باور میکنی و همه وجود من بیست
مثقال نمیرسد تو این باور کردی که چهل مثقال در شکم منست این زمان آب روی خود مریز بهر زه
طامع همیشه خوار باشد این بگفت و بپرواز کرد و برفت این مثال جهت آن گفتیم چون طمع در شخصی
پدید آید همه محالات باور دارد و ابن سماک رحمة الله علیه میگوید طمع رشتی است بر گردن و بندیست
بر پای هر کس که طمع برید از قید و بند خلاص یافت و برهید و طامع همیشه بر خواری صبر کند و چون
طمع در چیز یا کسی بست با آن کس کینه دار بود و از جهت آن خسته دل بسی دران رنج خود را میکند
تا هلاک شود در صورت و معنی علاج آن بجز قناعت نباشد و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که اگر فرزند آدم را دو وادی آرزو بود البته طلب سیوم کند پس بغیر از خاک شکم وی پر نکند
نگردانند و از طمع در بسی بلا ها افتد بیت ما برید هم جو دران تو از کام طمع
از طمع بود گرد دام غم افتاد جلال از هوا مرغ در او بسوی دام طمع
با دل گفتم که ز غیر یاری مطلب وز شاخ برهنه سایه داری مطلب
عزت ز قناعتست و خواری ز طمع با عزت خود بساز و خواری مطلب
فصل ششم از عقبه خوی بد حرص است و آن نیز عقبه ایست در راه که چیزی حاصل کند
و نگاه دارد و او فکر آن کند که پیری ست و اگر از دست بدهم مبادا ابدا ان محتاج شوم پس
همیشه شیطان این وسوسه میکند و او حریص میشود و در قرآن خبر میدهد که الشیطان یعدکم
الفقر و یامرکم بالفحشاء و الله یعدکم مغفرة منه و فضلا و الله واسع علیم پس او را همیشه
بر حرص میدارد و از درویشی او را میترساند و او را بکارهای بد میدارد و حق تعالی روزی او
پیش از و مقدر فرموده و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم میگذشت و ابن مسعود را
دید رضی الله عنه که بغایت غمناک نشسته بود فرمود اندوه بسیار بر دل خود منه که هر چه تقدیر

مروارید م

کرده اند و هر چه روزی تو است بتو برسد که روزی از جایی میرسد که وی میداند و این آیة
بر خوانده و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب یعنی هر که از خدای بترسد
و ترک حرص کند راه روزی بر وی بگشایند از جایی که در حساب او نیاید و هر چه روزی تو کرده اند
البته بتو خواهد رسید و این حرص از جمله خلق و خوی بد است چنانکه نیکوترین خصلتها خلق
نیکوست بدترین عیبها خوی بد است چنانچه امام ابو القاسم قشیری رحمه الله علیه در تصانیف
خود آورده که پادشاهی با چند تن از اکابر مملکت گفت و گویی در میان بود پادشاه گفت
بگویید که بدترین چیزها چیست در عالم یکی بگفت که همسر بد که خان و مان شوهر بر اندازد و
دایم شوهر را رنجاند و خیانت با نفس کند از این بدتر نباشد یکی دیگر گفت همسایه بد از همه
چیزی بدتر است پس هر یکی در قول خود مبالغه میکردند پادشاه گفت ما را حکمی باید تا بحکم او
راضی شویم هر چند فکر کردند از علما و حکماء مملکت بر قول ایشان متفق شدند پادشاه گفت
بر نشینیم و از شهر بدر رویم هر کس اول به بینیم او را حکم سازیم در چه که پس از شهر بیرون رفتند
مکاریی را دیدند با چند استر پر بار ایشان بایستادند این مرد التفاتی با ایشان نکرد و
پادشاه بانگی بوی زد و گفت چرا سلام بر ما نکردی گفت بشرع با من بگویید نباید که پیاده
سلام بر سوار کند بلکه سنت است که سوار سلام بر پیاده کند گفتند راست گفتی پس سلام
کردند پادشاه گفت سوالی داریم جواب ما بگوی گفت چهارپایان من میروند و بار ها بر آن
و مرا دل نگران آنست چه جای سوال و جواب است ایشان چند غلام بفرستادند و آن
چارپایان باز داشتند گفتند بشنو سوال ما گفت هرگز نباشد که من ایستاده باشم و شما
که بمن محتاج آیید سوار باشید وقتی که مرا بعزت بنشانید و خود چون گردان بنشینید
و سوال کنید من آن زمان جواب دهم ایشان بیکبار معتقد علم و عقل و حکمت او شدند
و بحکم او راضی شدند پس فرود آمدند و فرشی بینداختند و او بنشست و ایشان برابر وی نشستند
هر چهار مسئله بر وی عرض کردند گفت اول زن بد که اگر نیک نشود او را طلاق باید داد و
بس

تدبیر کنند و خلاص شوند و همسایه بد را نصیحت کند اول از آن وطن با جای دیگر رود و آن خانه بفروشد
و یار بد چون بیند که صحبت او نقصانست ترک او کند و او را رها کند اما خلق و خوی بد با وی
بر آمده و از وی بدر نمی رود پس بدترین همه چیزها خوی بد است پادشاه را از وی خوش آمد بفرمود تا
جامه او را بپوشانیدند و بر اسب تازی بر نشاندند و منصب وزارت مملکت بوی داد پس حرص بد
خصلتی است که از همه بدیها بدتر است پس البته بعلاج آن می باید پرداخت پس علما دین و حکما
شرع سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم دوای آن کرده اند اما بغایت تلخست ولیکن ثمرات آن
بغایت شیرین است و نام آن صبر است و پیش بعضی خوردن آن دشوار است اما بقوة
و علم از این شیرین می توان کرد به پنج چیز تا فایده آن بیابد اول آنکه خرج خود کم کند و در خوردنی
و پوشیدنی اسراف نکند و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم سه چیز است که نجات خلق در آنست اول
ترسیدن از خدای تعالی در سر و جهار دوم خرج کردن با احتیاط در توانگری و درویشی سیوم انصاف
دادن در خشم و درین حدیث نیک فکری بکن که اگر سر آن دریابی خلاص و نجات ابد دریافتی دوم
سخن آنکه چون کفایت روز بیابد دل در دنیا ندهد و مبند و سیوم آنکه صبر کند و از هیچکس نرنجد و از
عزلت باز رهد و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم عزت مومن در آن بود که از خلق بی نیاز بود و امیر المومنین
علی رضی الله عنه فرمود هر که ترا بوی حاجتست اسیر او یی و هر که حاجت بتو دارد امیر او یی و اگر
ترا حاجت بکسی نبود و برابر باشی اگر خود پادشاه است چهارم آنکه فکر کند که اگر این حرص از برای
شکم است خر و گاو از وی بیش میخورند و اگر برای شهوة است گنجشک در شهوة از وی پیش
خواهد بود و اگر از برای تجمل و اسباب بسیار است جهودان و ترسایان مال بیش از وی دارند
و اگر حرص از خود بدر کند مانند انبیا و اولیا بود فکری بکن که مانند این طایفه بودن بهتر است
یا مانند یهود و نصاری پنجم آنکه از خطر مال بیندیشد و آفتهای آن که چون بسیار شود چه قصورها
بر دماغ او پیدا کند خاصه درین زمان که پادشاهان حریص ظالم بی برکت پیدا شده اند که اگر مسلمانی
اندک معاشی دارد نمی توانند که زکوة خاطر بدهد که مبادا که گویند چیزی دارد و با اندک روزی را

مفلس گردانند و هم بدان رسم او را بچوب و شکنجه می کشند این از آن دنیا و در آخرت بعد از حساب
به پانصد سال پس از درویشان به بهشت رود پس طریق مرد عاقل آنست که نظر بکسی کند در دنیا که
از وی درویش‌تر است تا حرص او کم شود و در عبادت نظر بکسی کند که از وی پیش بود تا در طاعت
افزاید و در سخاوت کوشد گویند جمعی کافران اسیر پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
آوردند فرمود تا همه را بکشند الا یک کس امیر المؤمنین علی رضی الله عنه پرسید که یا رسول الله چون
همه را یک دین بود این مرد را چرا بگذاشتی فرمود جبرئیل علیه السلام و آمد گفت او را مکش که مردی سخی است
آن مرد این سخن بشنید در حال مسلمان شد و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که در بهشت درختی است
و کافر سخی دست در آن زده عاقبت او را آنجا کشند و در دوزخ درختی است و بخیل دست
در آن زده البته او را آنجا کشند فصل ششم از عقبه‌های خوی بد جمع مالست و این
بر رکست و آنکه از پیش رفت سبب دوستی مال بود که چون در دل راسخ شود بسی شرها از آن تولد
کند و دایم از حرام و شبهه جمع کند و از مظالم احتراز نکند و از برای جهه حرمت برادران فرو نهد و خاطر
ایشان بیازارد و عوض فدای مال کند بلکه دین نیز در سر کار آن کند و مال معشوق او شود و هرگز نخواهد
از وی جدا شود پس زکوة بهیچ وجه نکند و صدقه ندهد بلکه از نفس خود دریغ دارد ناگاه حادثه بر آن
مال دست دهد و چیزی بر دلش بر دلش کار کند و بمیرد و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که دوستی مال
سر همه گناهانست و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرموده که بشر مال البخیل بحادث او وارث یعنی
در محبت آن بمیرد و وارث برگیرد و وقتی که این علتها بدانست باید که بعلاج آن مشغول شود و کوشش
دل بگشاید و از آن قرآن فنای دنیا بداند و رسیدن مرگ و کشاکش حساب و مظالم مردمان که چون
در آن روز جگر سوز کند مظلوم بر گردن ظالم نهند و به دوزخ برند پس اول رد مظالم کند و باقی را در
راه خدای تعالی صرف کند و خویش و بیگانه از خود شاد کند تا رستگار شود فصل هشتم
از عقبه‌های خوی بد دوستی جاهست و بیشتر مردمان میل بدان دارند و همه سعی در آن میکنند تا در میان
خلق صاحب جاه شوند پس هر کسی مستسک بسرتی شده اند تا مگر بدان سبب منصب و جای بر پسند

و بیشتر خلایق در این عقبه هلاک شده اند چرا که این جامع همه شرهاست در دنیا و آخرت و این در نفس
چند طایفه بیشتر است اول در سلاطین دوم در وزرا سیوم امرا و نواب ایشان که اول خدمتکاران
باشند و در دل ایشان داعیهٔ خواجگی باشد تا بهر تدبیر که توانند قصد مسلمانان کنند تا باشد که بچیزی شوند
آن وقت داعیهٔ وزارت بدید آید و قاعده بدبر انگیزند که خود را بوزارت رسانند تا گزینه خواجگان
صاحب قرآن و آصفان دوران آن آفت دماغ ایشان مختبط کرده اند و سلطنت خواسته و در
دلهای ایشان قصد ولی نعمت پیدا شود پس جمعی زیرکان آنرا از ایشان مشاهده کنند و بسمع پادشاه
رسانند پس در آن علو جاه ایشان را بزاری بکشند و بیخ ایشان براندازند و از ایشان اثری نماند
و بسی ازین جنس مشاهده کرده ایم که از مقام ادنی باعلی مراتب رسیده اند و بعد از آن هر باره از ایشان
بجای درشت داده اند و هرچند جاه بیشتر غفلت زیاده‌تر و در ظلم و فسق دلیرتر و اگر در محفلی کسی بالای
یکی ازین جنس نشیند گاه فرصت قصد خون وی کنند و اگر نتوانند وقت باشد که بمیرد و چون این غالب
شد راه دین بریده شد این یک طایفه اند از اهل حکومت دیگر بعضی از علما و صلحا را این داعیه می‌باشد
و این تعلق بهیبت هر کس میگردد و این داعیه بد است و توقع مردمان دارند جهت حرمت
که اگر آن کمتر بود ایشان را دشمن دارند و اگر نتوانند قصد کنند و اگر ایشان را رنجی یا مصیبتی رسد
گویند زخم ما خورد پس از علم و طاعت غرض ایشان جاه و حشمت بود و همه ریا بود و در یافت کمست
و ازین جنس بسیار بوده اند و هستند که سالها طاعت کرده اند و آن در عالم انداخته اند و حکام
به دیوان ایشان رفته اند و خلایق بتقلید گرد ایشان بر آمده اند و بکلی روی بخلق آورده اند و از راه
خدای تعالی باز مانده اند بسبب مجالست با خلق چنانکه ازین جنس دیده ایم و بتجربه معلوم کرده ایم و در
کلام مجید در مذمت این طایفه فرموده که تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض
و لا فسادا و العاقبة للمتقین پس سعادت آخرت از آن متقیانست که در دنیا جاه و بزرگی
نجویند و عمل آخرت از برای جاه نکنند و اگر چنین کنند در قرآن و حدیث فرموده که در آخرت
ایشان را هیچ نصیب نباشد پس هلاک ابد شوند پس هر بنده که خدای تعالی او را ازین فتنه نگاه دارد

بروی شکر این نعمت واجبست بتا تواند خود را از نظر خلق ایزد تعالی محجوب گرداند و این بی اعتبار
بکند آن جاه و دوست را اعتبار نکند که بیشتر در غایت کمال و منصب جاه فرو میروند با دلی پر از
حسرت و فرموده صلی الله علیه و آله و سلم که بیشتر اهل بهشت جمعی آلوده کان کالیده موی باشند
که اگر از شاه درمی یا فلسی بخواهند ندهند و کسی ایشان را اعتبار نکند و آرزوهای ایشان در سینهای ایشان
جوشش میزند ولی اگر نور ایشان در عرصات قسمت کنند بهمه برسد و اگر از خدای تعالی بهشت خواهند
بدهد و نه از خواری ایشان باشد و امیر المومنین عمر رضی الله عنه گوید در مسجدی رفتم معاذ را رضی الله
عنه دیدم که میگریست گفتم که چرا گریه میکنی گفت از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
شنیدم که اندکی ریا شرکست و حق تعالی پرهیزکاران را دوست میدارد که پوشیده باشند که اگر
غایب شوند کسی ایشان را نخواند و اگر حاضر باشند ایشان را نشناسند و دلهای چراغ راه هدی باشد
و از همه ظلمات و شبهها رسته باشند و فرموده صلی الله علیه و آله و سلم که هر کس که او را بانگشت نمودند
او را بی کار دو کشتند و ابراهیم علیه السلام فرموده که هر کس که شهرت دوست میدارد در این
خدا صادق نیست و ایوب علیه الصلوة و السلام فرموده نشان صدق و صادق آنست که
نخواهد که هیچکس او را بشناسد و رسوا شود پس طلب جاه شهره میخواهد چنانکه گفته اند ؎
بیت — گر شهره شوی بشهر شر الناسی ٭ ور گوشه گرفته‌ای تو در وسواسی
به زان نبود که خضر و الیاسی ٭ کس نشناسد ترا تو کس نشناسی دانستی که دوستی جاه و حشمت
چه رنجی عظیم است که آن اصل دروغ و نفاق و حسد راست نمی‌آید و اینها همه سبب بیماری دلست
اما اگر کسی را از مال و جاه آنقدر باشد که سلامت کار دین وی در آن بود و پیش از این نخواهد
دل وی بیمار نبود چرا که دنیا دوست ندارد بلکه فراغت کار دین دوست دارد اما اگر کسی را
همه اندیشه او مستغرق آن باشد که تا خلق او را بشناسند تا معتقد او شوند یا مداحی او کنند
دل وی بیمار است البته بعلاج آن مشغول باید شد و علاج آن علمی و عملی باید اول آنکه در آفات
جاه تاملی نماید که تا حاصل نشده چه سود دارد و چون حاصل شد مردم بروی حسد برند پس همیشه

در رنج و عداوت بود یا در رنج قصد دشمنان یا در عذر و مکر دشمنان و از قصد ایشان ایمن نباشد
که اگر مغلوب شود خلایق یکبار روی از وی بگردانند و عزتش برود و اگر او را حاکم سازند
تا که دل والی با وی بد شود و او را معزول کند دایم ازین خوف خالی نباشد و اگر کسی در جاه بمرتبه‌ای رسد که
وی را سجده کنند روزی چند برین لذت ببرد و چون بمیرد اینها همه باطل شود و پادشاهی ابد از دست
برود و در عذاب جاوید بماند مگر نشنیده‌ای که سلطان محمود غزنوی را رحمه الله علیه در خواب دیدند
با وجود عدل و صلاح او دایم با غزا کردی یا کردی یاد و درویشان را راحتی از وی پرسیدند که حال
تو چونست جواب ایشان گفت بیت — کاشکی صد جاه بودی جاه نه
خاشه روبی بودی و شاه نه ٭ خشک بادا پر و بال آن همای که مرا در سایه خود داد جای
اینست علاج علمی اما عملی آنست که از انجا که باشد هجرت کند و جایی رود که کس او را نشناسد
این بهتر بود و محققان این را پسندیده‌اند یا آنکه راه سلامت گیرد یا چیزی کند که از نظر خلق بیفتد
نه آنکه خمر خورد یا زنا کند یا چیزی که باتفاق حرام باشد که جماعتی احمقان ملحد چنین میکنند گویند
ما اهل ملامتیم ایشان اهل ملامت و عذاب قیامت اند باید که حرکتی کند که مباح باشد شرعا
اما بنسبت وی زشت نماید تا خلق از وی متنفر شوند و او با حق پردازد چنانکه آن بزرگ
دین که آب انار در آبگینه کردی و خوردی و مردمان پنداشتندی که خمر است تا خود را
و پستال خلق نکرد اند پس هر طاعتی کند خاص خدای را باشد که آنکس که خلایق دست از وی
مالند باسم زیارت شیطان از وی گریزانست این بود شکستن حب جاه چون عنایت
حق باشد ٭ فصل نهم از عقبه اخری بد ریاست در سایر عبادات و این عقبه
بغایت مشکلست که شیران پیشه دین ازین باب لغزیده اند بدانکه ریا در طاعت از جمله کبایرست
و پیش بعضی خود شرکست و نزد بعضی نزدیک کفرست و هیچ بیماری بر دل آدمی ازین سخت تر
نیست که هر عبادتی که کند خواهد که مردمان بدانند تا مرید و معتقد او شوند و هرکس که عبادت
کردن او عرض اعتقاد خلق باشد در شان وی بحقیقت خلق را پرستیده باشد نه حق و آن

شرک محض باشد و حق تعالی فرموده وَلَا یُشْرِکْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا یعنی هرکس که امید دارد بلقای
خدای تعالی باید که هیچ چیز و هیچکس شریک نگرداند در عبادت او و حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم فرموده که رستگاری در آنست که طاعت خاص از برای خدای تعالی کنند نه برای مردمان
و در حدیثی دیگر فرموده که از امت خود هیچ چیز چنین نمی ترسم که از شرک کوچک فرمود یا رسول الله
آن چیست فرمود ریا در طاعت که روز قیامت حق تعالی فرماید ای مرائیان نزدیک
آنکسانی روید که عبادت از برای ایشان کرده اید و جزای خود از ایشان طلب کنید و فرمود
پناه بخدای برید از غار اندوه گفتند آن چه جائیست در دوزخ از برای مرائیان و فرمود ملائکه
عمل بندگان رفع میکنند باسمان و هریکی را بسبیلی باز گردانند تا عمل آن بنده از هفت آسمان درگذرانند
و همه گواهی دهند بپاکی آن عمل حق تعالی فرماید که شما را نظر بر ظاهر آنست و من بر دل او که با من
این عمل خاص من نیست لعنت بر وی باد پس ملایکه لعنت بر وی کنند و بر روی وی باز زنند
گویند امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بر مردی بگذشت و در نماز سر و گردن کج کرده بود یعنی
مردی پارسایم فرمود سر راست بازکن که خشوع در دل می باید نه گردن و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
فرمود که مرائی را سه نشانست چون تنها بود کاهل بود در طاعت و چون مردمان ابیند
از سر نشاط طاعت کند و فرمود چون بنده عبادتی بریا کند حق تعالی فرماید یا ملایکه بنگرید
که بنده من چگونه با من استهزا میکند پس نظر از وی باز گیرد و بدانکه ریا بچند درجه است اگر
کلی نظر وی بر خلق است آن خود شرکست و این وعیدها او را باشد و اگر خاص از بهر خدای باشد
و در اثنای آن ریایی واقع شود چنانکه مشترک شود نظر کنیم اگر طرف حق زیادت بود بدان
مقدار زیادتی ثواب یابد و اگر خاص از برای حق باشد خواه که کسی او را به بیند و خواه که نه بیند
یکسان بود و آن ریا نباشد اما بهتر آن بود که کس نه بیند که نفس دشمنی بزرگست و از دست او
دیر دیر خلاص می توان یافت و شیخ سعدی رحمة الله علیه گفته است بیت
چو روی پرستیدنت در خداست ٭ اگر جبرئیلت نه بیند رواست ٭ و علامت آنکه اگر کسی را

ورزی بوده در میان قومی افتاد و آن طاعت نکند که مردمان گویند ریاست و ترک آن
عبادت کند ریا آن بود که کلی نظر با حق کند آن خلق را چون جمادات پندارد و توجه آن خاص
بجناب حضرت حق باشد و یکی از محققان گفته که چنان تصور کن که حق عز و علا ترا تنها آفریده
و از برای عبادت خود ترا آفریده پس یکبار نظر از غیر حق فرو گیر نقلست که عیسی علیه
الصلوة والسلام در جایی میگذشت مرغزاری دید و عبادتخانه بغایت معمور و در غایت
خوشی و پیرامون آن همه باغ و بستان و آب روان و عیسی علیه الصلوة والسلام را از آن معبدگاه و
و آن عابد مخلص بغایت خوش آمد و آن عابد بغایت مستغرق بود بعبادت که باز وقت
عیسی علیه الصلوة والسلام گذر افتاد چون از آن باز آمد عیسی علیه الصلوة والسلام گفت ای برادر چه
حاجت داری گفت یا نبی الله سالهاست تا در عبادت بسر می برم و حاجتی دارم بر نمی آید
فرمود چه حاجت داری تا بخواهم از حق تعالی گفت یکذره محبت حق میخواهم عیسی علیه الصلوة و
السلام دعا کرد و اجابت شد عیسی علیه الصلوة والسلام برفت بعد از مدتی باز آمد دید معبدگاه
خراب و از بوستانها هیچ اثر نمانده عابد را دید در گوشه افتاده در میان خاک و چشمش
در مغاک افتاده عیسی علیه الصلوة والسلام بغایت متحیر شد برفت و سلامی بر وی کرد جواب
عیسی علیه السلام باز نداد وحی آمد بعیسی علیه الصلوة والسلام که او ذره محبت ما خواست
و این چنین از سر همه برخاست اگر زیادت کردمانی از وجودش ذره نماندی بیت
در محبت تا که غیری مانده است ٭ در درون کعبه دیری مانده است ٭ چون نماند در دل از اغیار نام
پرده از محبوب برخیزد تمام ٭ ای برادر عزیز این گوهری بس نام دارست و بحضرت پادشاهی
می بری می باید که چشم اغیار بر آن نیفتد که اگر ظاهر کنی و نظر دزدان و راهزنان بر آن افتد
از تو بربایند و تو تهی دست و دل پر از حسرت بحضرت پادشاه روی پس خطابی عظیم با تو کند که
امانت ما چرا چنین ضایع کردی او را بزندان ابد برید ای جان من این ریا از آنست که معرفت
ندارد و محبت ثمره معرفت چون این هر دو نباشد شوق و درد و طلب نباشد و طالبی صا

چند بیتی فرموده درین جهت این طایفه بیت تا نیابد درد این کارت بدید
قصهٔ این درد نتوانی شنید ‌ ذرهٔ این درد اگر برخیزدت ‌ دل بصد درد دگر برخیزدت
گر بود این درد دامن‌گیر تو ‌ بس بود این درد دایم میر تو ‌ درد او گر دامنت گیرد دمی
رستگاری یابی از عالم همی ‌ عاشقان این درد از راه درازه ‌ می شناسند ای عجب از بوی باز
جهد کن پیش از اجل ای خودپرست ‌ تا غفلت ذرهٔ آری بدست ‌ ذرهٔ تا هستی خویشت بود
صد هزاران پرده در پیشت بود ‌ چون رها و من برای تو تمام ‌ هر دو عالم کل تو باشی والسلام
پس بدانکه ریا رنجی بغایت مهلکست و علاج آن بغایت مشکلست چراکه از طفلی مردمان دیده است
که در پی آن افتاده‌اند و این خوی بد در طبیعت ایشان مستحکم شده است و هر روز زیادت میشود
تا بحدی که علاج پذیر نیست و اسباب ریا بسیارست و آن سریست که از حق تعالی پوشیده
نیست باید که در عمل که شروع خواهد کرد بر محک اخلاص زند آن وقت دران شروع کند و از غرضها
پاک گرداند و نظر نه در مدح خلق بود یا نامی نیک حاصل کند یا معاشی بدو داشت طاعتی کند تا مذمت
او نکنند یا چیزی بوی دهند و حق تعالی بر ضمیر همه مطلع است تا غرض او چیست چنانچه اعرابی
پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آمد گفت هر که غزا کند از برای خدای تعالی تا کلمة
الله غالب شود او در راه خداییست فرمود هر که غزا کند همه تعلق به نیت می دارد و طاعت
برای خشنودی خدای تعالی است اگر باخلاص باشد از وی راضی باشد و اگر بریا کند همه خلایق
از خود خشنود نتواند کرد و بسی جای بهرزه کشته باشد و در آخرت بی نصیب بهر حال طاعت پنهان
کردن بهترست و باخلاص نزدیکتر است مادام که بزبان باز نگوید اما اگر کسی باشد که مردمان
اقتدا بوی کنند و انس خود ایمن بود و این عقبات شناخته او را رخصت بود که طاعات
و خیرات و صدقات آشکارا کند تا دیگران موافقت کنند و او را مثل ایشان ثواب
بود اما گناه پنهان داشتن فرض عین است و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که
هرکس گناهی بروی برود و حق تعالی پردهٔ ستری بروی نگاه دارد باید که زود توبه کند و درجه

و دیگر فرموده که حق تعالی فردای قیامت بندهٔ خود را در کنف عنایت خود گیرد و بمشورت
با وی گوید که ای بندهٔ من یاد داری که در دنیا فلان گناه کردی و من پردهٔ ستر بر تو پوشیدم بنده
گوید بلی یارب فرماید امروز ترا نیز رسوا نکنم و ترا آمرزیدم برو بفضل من در بهشت پس باید
که بداند که حق تعالی بروی ناظر است پس حرمت نظر حق نگاه دارد و ترک ریا کند اما ترک نماز جماعت
و حج و زکوة و سعی در اخلاص کند که آنست که شخص را می رهاست

فصل دویم

از خوی بد کبرست و این عقبه بزرگست و رنجی عظیم است و از مهلکات است و معنی تکبر آنست
که خویشتن را بغایت بزرگ داند و از خوی بد ابلیس است و متکبر همیشه با جناب حضرت
حق تعالی در جنگست چراکه کبر و عظمت صفات حق تعالی است و پس ازین سبب در قرآن
مذمت متکبران بسیار آمده و فرموده و خاب کل جبار عنید و فرمود کذلک یطبع الله
علی کل قلب متکبر جبار پس زیان کاری و ناشناسی و گردن کشی و عناد ایشان همه را
بیان کرده و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده در بهشت نرود کسی که مقدار خردلی از
کبر در دل وی بود و در خبرست که خلایق بر سلیمان علیه الصلوة والسلام جمع آمدند دویست
هزار آدمی و دویست هزار پری و باد شادروان وی برداشت و در هوا برد چنانکه
آواز ملایکه می شنید و بر زمین باز آوردند تا بقعر دریاها رسانیدند آوازی شنیدند که اگر
یکذره کبر در سلیمان بودی او را در زمین فرو بردمانی پیش از آنکه بر هوا بریم و حضرت
صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که فردای قیامت متکبران را حشر کنند بصورت مورچگان
خرد و در زیر پای افتاده باشند از خواری که پیش حق داشته باشند و فرموده در دوزخ
وادیست که آنرا هبهب گویند و آن جای متکبرانست و فرمود حق تعالی نظر نکند در آن
کس که دامن جامه در زمین میکشد و خرامد بکبر و فرمود که شخصی که می خرامید و جامهای در زمین
می کشید و بر خویشتن می نگریست خدای تعالی او را در زمین فرو برد و تا قیامت فرو می رود
و سلمان فارسی رضی الله عنه میگوید که گناهی که با آن هیچ طاعت سود ندارد کبر است و یکی از

اولیا شخصی را دید که میخرامید گفت ای بنده خدای تعالی رفتن چنین دوست نمی دارد گفت
مگر تو مرا نمی شناسی گفت بلی میدانم اول آبی بودی گنده و آخر مرداری باشی رسوا
واین زمان در میانه حمال نجاستی و پلیدیها و عاقبت دوزخ جای متکبرانست و در حدیث در
آمده که هر که تواضع کند خدای تعالی او را برکشد و مرتبهٔ او بلند گرداند و اگر تکبر کند او را خوار گرداند
و اگر تکبر نکند و اگر کسی برنجی گرفتار بود باید که بتکبر در وی ننگرند نقلست
که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب چیزی میخورد شخصی در آمد که رنجی عظیم داشت
جمعی خود را از وی باز میگرفتند و حضرت ص او را پهلوی خود بنشاند چنانچه زانو خود در جنب
وی نهاد و با وی چیزی میخورد یکی از قریش آنرا کراهت داشت و آنرا نپسندید نمرد تا
بدان رنج گرفتار شد پس تکبر چیزی بد است و آفتها دارد و فرموده اعوذ بک من نفخة الکبر یعنی پناه
میگیرم بتو از باد کبر و متکبر با مردمان گوید تو چه خود که باشی تو گستاخی خدمتکاران من راست
نتوانی نهاد و جماعتی احمقان باشند که اگر در نامه القابی بینند که کمتر از آن باشد که در شان خود
تصور کرده اند آنرا بدرند و پندارند و بزبان سیاست کنند و بدلش دشمن دارند پس طریق
مرد مومن پاک اعتقاد آنست که از صحبت این طایفه دوری جوید که وقت باشد که
مسلمان انجا رود و کافر باز آید و ما این مسئله روشن بگوییم تا از صحبت متکبران احتراز
نماید بدانکه اگر کسی پیش ایشان رود و در آن صحبت منکرات بسیار بیند مثل خمر و زنا
و انواع فسق و ظلم و حرامیهایی که بهمه مذهبی حرام باشد امر معروف و نهی از منکر نکرد و
بیرون آمد عاصی و ایمانش ضعیف شده و اگر نهی منکر کرد گویند این همه حرامست و خلاف
امر خدایست و نمی باید کردن پس بزرگ و کوچک آن مجلس بروی بر آیند گویند تو چکار داری
و چرا پیش بزرگان فضولی میکنی که حق استکبار کردند در حال کافر شدند و نهی منکر را فضولی
گفته گویند بد گفتی و گستاخی میکنی و ترا از کجا میرسد که نصیحت ما کنی این سخنان همه رد باشد
پس این مرد تنها در میان متکبران در غش تقوی باشد گوید من آنچه حق بود گفتم اگر بشنوید سود کنید

والا عذاب آن شما راست و اعراض کند و ایمان بسلامت بدر برد و اگر از تکبر ایشان بترسد
یا طمع از انعام ایشان نتواند برید گوید بد گفتم بعد از این نگویم و عذر خواهد در حال کافر شود و کافر
از آنجا بدر آید پس اولی و بهتر آنست که از متکبران دوری جویند که متکبران از خدای تعالی دورند
و اهل دوزخند که فرمود أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِلْمُتَكَبِّرِينَ بدانکه تکبر بچند درجه است اگرچه همه بدست
اما بعضی از بعضی بدترست و فاحش تر اول ابلیس پر تلبیس علیه اللعنه بیک تکبر که بکرد ابد الآباد
از درحضرتش براندند و ملعون شد یکی آنکه حکم خدای را اباکرد دوم آنکه استکبار نمود و سجده
آدم نکرد سیوم آنکه گفت من از وی بهترم لاجرم داغ شقاوت بر وی کشیدند دیگر جماعتی
که تکبر با جناب حضرت عزت کردند و دعوی خدایی کردند مثل نمرود مردود و فرعون بی عون
و بخت نصر و دقیانوس و امثال ایشان و متابعان ایشان همه ملعون و مخذول و در عذاب
مخلد باشند دیگر جماعتی که تکبر با جناب حضرت انبیا علیهم الصلوه والسلام کردند مثل قوم نوح
و قوم ابراهیم و قوم هود و قوم صالح و قوم لوط و قوم شعیب و قوم موسی او قوم عیسی و از قوم موسی
یکی قارون بوده و این همه متکبران که بوده هر یکی را بسببی هلاک گردانید و در عذاب ابد گرفتار
شدند و در قران فرموده که هر یکی را بچه نوع هلاک کردیم در آیه فَكُلًّا أَخَذْنَا بِذَنْبِهِ فَمِنْهُمْ مَنْ
أَرْسَلْنَا عَلَيْهِ حَاصِبًا وَمِنْهُمْ مَنْ أَخَذَتْهُ الصَّيْحَةُ وَمِنْهُمْ مَنْ خَسَفْنَا بِهِ الْأَرْضَ وَمِنْهُمْ مَنْ أَغْرَقْنَا
وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ یعنی ما همه را بگرفتیم هر یکی بگناه ایشان
بعضی را سنگ باران کردیم و بعضی در زمین فرو بردیم و جماعتی را غرق گردانیدیم و ما هیچ
ظلم بر ایشان نکردیم ولیکن ایشان ظلم کردند بر نفسهای خود و این خود عقوبات دنیاست
تا دیگران عبرت گیرند آن عذابهای شدید که ایشانرا در دوزخ آماده کرده ایم که هرگز از آن
خلاص نیابند دیگر جماعتی که با سرور انبیا علیهم الصلوة والسلام تکبر کردند مثل کفار قریش
و یهود و نصاری و ملوک عجم که نامهٔ او بدریدند و امثال ایشان که سنگی و چوبی که خود تراشیده اند
بخدایی قبول نکردند و کسی بحسب و نسب و امانت در میان ایشان معروف بوده به پیغمبری

قبول نمیکردند میگفتند از میان این همه بزرگان قوم او پیغمبری بر یتیمی از همه کش تر فرود آمد چرا
بر پادشاهان محتشم فرود نیامد و تکبر کردند و او را برنج باز داوند و قصد خون او و متابعان او
میکردند پس تکبر ایشان چون درجهٔ تکبر اهل ایمان نباشد اگرچه حال این طایفه نیز هلاک
خواهد بود اگر خود را باز بینند و توبه کنند و بعلاج خود پردازند تواند بود که از آن رنج خلاص
یا تکبر ایشان یا بسبب علم باشد یا بزهد یا بسبب پادشاهی یا بسبب مال و جاه یا بسبب
جهل و نادانی که اگر علم و عقل باشد بداند که حقیقت چه است بعلاج آن مشغول باشند که آورده اند
که در بنی اسرائیل زاهدی بود از انکه طاعت کرده بود ابر پاره بر سر وی ایستاده بود هر جا
که رفتی با وی رفتی و شخصی بود بغایت گنه کار آن زاهد را بدید در سایهٔ آن ابر نشسته بود
برفت و در آن سایه نشست با دلی شکسته که باشد که حق تعالی نظر بوی کند و توبه کند زاهد را نظر
بروی افتاد از سر تکبر بانگی بروی زد گفت برو ای فاسق بدبخت تو که باشی که با من
نشینی او بگریست و با دلی خسته روان شد ابر از عقب وی روان شد و سایه بر روی
افکند زاهد فریاد میکرد وحی آمد به پیغامبر آن زمان که با وی بگوی پیکبر که تو کرای طاعت
و ولایت تو بوی دادیم که او توبه کرده بود و زاهد را گو که تو نیز توبه کن و کار از سر گیر این
یک اشارتست بعلاج تکبر و ارشاد همه متکبران اگر نیک بدانند گویند نزد حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم ذکر مردی کردند از عبادت و زهد او تا که از در مسجد درآمد گفتند
این مرد است نظری بوی کرد بنور نبوة چیزی از باطن او مشاهده کرد آمد و سلام کرد
فرمود ای مرد خدای راست بگوی که هیچ در خاطر تو می آید که ازین قوم بهتری گفت
بلی یا رسول الله فرمود این مقدار کبر و نفاق است یاران همه تعجب کردند و نفس خود را باز
دیدند و بعضی عابدان را این می باشد اما جمعی بسبب تکبر که کنند و خود را سخت بزرگ دانند
علویان که شرف از تکبر باز نشناسند و طلب میراث خود نکرده اند که آن علمست
و عمل زیجرد اسمی تکبر کنند و تکبر ایشان خود ظاهر است و دیگر جمعی شاهزادگان و فرزندان

ملوک را این تکبر می باشد و این خود دیده ایم جماعتی از سلاطین که همه از نسل بودند و همه با یکدیگر تکبر
میکردند شخصی پیدا شد و مملکت ایشان مسخر کرد و همه را هلاک کرد چنانچه طفلی از ایشان نماند
و چند قرن چنین دیدیم و تکبر ایشان در غایتی بود که قصرهای بعظمت می ساختند و ایوان
بکیوان می کشیدند و می پنداشتند که بدیشان خواهد ماند و قطعاً فکر مرگ نمیکردند پس آن قصرها
ایشان همه خراب شد و از ایشان اثر نماند دیگر جمعی شیخ زادگان و خواجه زادگان و دانشمند
زادگان و سیدزادگان را این تکبر می باشد و این تکبر از آن جمعی بی عقلان و بی پرهیزانست
که نه وقتی داشته باشند و نه علمی و نه هنری لاجرم تفاخر بر پدران مرده کنند و قبر پدران بمردمان
نمایند چنانچه بزرگان گفته اند بیت گرد نام پدر چه می گردی پدر خویش باش اگر مردی
از غیبت که حق تعالی فرموده أَلْهَاكُمُ التَّكَاثُرُ حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ و در اخبار آمده که دو کس پیش
موسی علیه الصلوة والسلام تفاخر به پدران مرده میکردند تا بده پدر بشمردند که چه تران قوم بودند
حق تعالی وحی فرستاد بموسی علیه الصلوة والسلام که ایشانرا بگوی که ازین ده پدران در دوزخند و تو نیز
از ایشانی اما بعضی دیگر تکبر بجمال کنند و آن نیز بیک تب زایل شود آورده اند که جوانی پیش استاد
چیزی میخواند و بغایت عاقل و زیرک بود و استاد را کنیزک صاحب جمال بود این جوان را بکاری
بخانه فرستاد و نظرش بر کنیزک افتاد و دلش از دست برفت چون باز آمد استاد نظر کرد
جوان از احوال خود بدید گفت بیا و چیزی بر خوان آنچه خوانده بود فراموش کرده بود استاد
بدانست که کنیزک را دیده است و عاشق شده شب بخانه رفت مسهلی بخورد کنیزک داد
و طشتی بنهاد و فضلات او در آن جمع کرد و از هر دو دستش رگ بزد و خون نیز بر آن کرد
کنیزک را رنگ زعفرانی شد و چیزها بر سر بست و بنشاند و آن جوان را در خانه برد گفت بگوی
تا ترا چه رسیده که نه برقرار خودی جوان بگریست گفت درین خانه کسی را دیده ام و عاشق
شده ام دست کنیزک بگرفت و پیش وی برد گفت پس تو عاشق این بوده آن جوان خجل شد
و برفت پس شاید که بچیزهای کسی تکبر کند چنانکه گفته اند بیت گر غره بخالی بشبی بر خیزد

و غرور بجنسی به هیچ جا برخیزد بس هرچه تکبر بدان کنند همه داده حضرت جای شکر گردنست نه جای تکبر
و این همه تا دم مرگ باشد و الباقی هو الله و فرموده وَلَهُ الکبریاءُ فی السموات والارض وهو العزیز الحکیم
دیگر فرموده العظمة ردائی و الکبریاءُ ازاری بس هر کس که این معنی دریابد و عظمت حق تعالی بداند
بقدر فهم خود با او منازعت نکند بس خود را حقیر و خوار و بی اختیار و بی اعتبار داند و دایم مرگ
برابر خود داند و اندیشه خاک لحد کند و هول قیامت یاد آورد البته البته هیچ تکبر در وی نماند بلکه
ابتدای کار خود یاد آورد که از وی نه نام بود و نه نشان و هیچ کس یاد وی نمیکرد دیگر آب پاره حقیر بود
که نه چشم داشت و نه گوش و نه جان دیگر چون بدین عالم آمد چنان ضعیف بود و نحیف که مگسی از خود
دفع نمی توانست کرد بس او را قوة و حس و عقل داد و دانائی و گویائی و شنوائی او را بکمال فضل
خود او این نعمت ظاهر و باطن او را ارزانی فرمود جای آنست که آخر دید کار خود را بشناسد
و سر بندگی بر آستان عبودیت نهند چه جای تکبر است این جای مسکنت و بیچارگیست دیگر در
حال زندگانی که گرسنگی و تشنگی و سرما و گرما و رنجها و بیماریها شود یا رنجی که سبب هلاک بود دیگر
نسیان که چیزها فراموش کند با این همه عیبها چه حال تکبر است بس چون این فکر کند تکبر نماند دیگر
فکر کند که چون بمیرد و یک روز یا دو روز رها کنند از گند وی در آن خانه نتوان بود و زن و فرزند از وی
گریزان باشند تا زود زیر خاکش پنهان کنند و حشرات زمین سر در وی نهند و خورند و آنچه از عقب
آن بود خود فکر میکند بس اگر درین احوال تامل کند نماید علاج تکبر بغیر از پنهانیست اما دوای علمی
آنست که اول تواضع پیش گیرد و نظر بمتواضعان کند چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
کرد و فرموده و خوی وی آن بوده که بر زمین نشستی و نان خوردی و هرگز تکیه نزدی فرموده من
بنده‌ام و بنده‌وار نشینم و یکی از اسرار نماز تواضع است و در رکوع و سجود بس هرچه تکبر فزاید نکند
و بخلاف آن تواضع کند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم تنها جایها رفتی و کسی نداشتی
وی با ایستند و اگر پیش وی بر جا بستندی نرنجیدی بلکه دوست داشتی و چیزها خود بر داشتی
و بخانه بردی و ننگ نداشتی و صحابه خواستندی که از وی بستانند ندادی و فرمودی خداوند کالا

اولی بود که بردارد و امیر المومنین عمر را رضی الله عنه در زمان خلافت دیدند که در بازار میگذشت
و گوشت از دست چپ آویخته بود و دره در دست راست داشت و خلیفه همه روی زمین
بود و ابوهریره را رضی الله عنه بامیری بشهری فرستاده بود روزی پشته هیزم بر سر داشت
و در بازار میگذشت و میگفت راه امیر بدهید ایشان در متابعت چنین بی تکلف و بی تکبر
می زیستند گویند امیر المومنین علی رضی الله عنه در زمان خلافت روز جمعه میرفت
بمسجد که خطبه برخواند و امامت کند و جامه پوشیده بود و آستین آن دراز بود بقصابی رسید
فرمود این زیادتی را ببر پس آن را ببرید پس همچنان بر منبر رفت و خطبه میخواند راوی میگوید
که آن ریشها از سر آستین وی آویخته بود و ایشان چنین بی تکلف و بی تکبر بوده اند
و چنین نقل کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شتر خود بستی و علف دادی
و خانه را جاروب کردی و گوسفند بدوشیدی و نعلین خود بدوختی و جامه خود پاره زدی و
با خدمتگاران چیزی خوردی و اگر خادمه از آسیاب دست خسته شدی مدد دادی و بردی ایشان
و توانگر و خرد و بزرگ ابتدای سلام کردی و جامه شب و روزش یکی بودی و هر که وی را
دعوت کردی برفتی و هرچه بودی بخوردی و حقیر نداشتی و طعام شب از برای بامداد ننهادی
تو خود نیکو فکری بکن که کسی که شرف بر اهل زمین و آسمان داشته است چنین زیسته است ترا
کجا رسد که تکبر بر مسلمانان کنی گویی من پسر فلانم پسرم و یا از نسل فلانم حرمت با دهبر کن تا بمیری
آن وقت جهل و ناکسی خود شناسی بس هر کس که تکبر کند از غایت احمقی باشد و خود را هلاک ابد
سازد بس نیکبخت آن باشد که سیرت انبیا علیهم الصلوة و السلام و صحابه و تابعین و اولیا
و صدیقین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین پیش گیرد و بدان طریق رود تا از ورطه کبر خلاص یابد و عیسی علیه
الصلوة و السلام فرمود خنک آن کسانی که در دنیا صلح دهند میان مردمان که فردوس جای
ایشانست و خنک آن کسانی که دل ایشان از دنیا گسست که دیدار حق تعالی جای جزای
ایشانست و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده با جمعی از صحابه که چیست که حلاوة

عبادت در شمار نمی‌پسندم گفتند حلاوت آن چیست یا رسول الله فرمود آن تواضع است باید که
تواضع کنید که آن علاج تکبر است و چون متکبری ببینید با وی تکبر کنید تا حقارت و مذلت ایشان را
بایشان نمایند و خالد رضی الله عنه گوید کریم آنست که چون پارسا شود متواضع شود و ناکس و سفله
چون نعمتی بیابد متکبر شود گویند هرون الرشید رحمه الله علیه سالی عزیمت مصر کرد چون چشمش
بر سواد مصر افتاد گفت این بود که فرعون بدبخت تکبر با جناب حضرت عزت کرد و لاف انا ربکم
الاعلی زد والله که قدم در اینجا ننهم و بکمترین غلامی بخشم پس آنرا بغلام سکبان بخشید و از آنجا
بازگشت و این سخنها بود و علاج تکبر که علما گفته اند باید که قطعاً در تو نباشد و اگر شمه‌ای از آن در خود
بیابی باید که بعلاج آن مشغول شوی **فصل یازدهم** عجبست و آن عقبه‌ایست
بغایت مشکل و از جمله خویهای بد است و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که اگر
هیچ گناه نکنید بر شما از چیزی می‌ترسم که از گناه بدتر است و آن عجب است یعنی خودبینی و نظر بر
اعمال خود کردن چنانکه کسی اگر صد سال همه شب نماز گذارد و همه روز روزه دارد و پندارد که
نیکوکاری کرده است آن پندار را عجب گویند باید که فکر کند که هیچ کس بیش از ابلیس طاعت نکرده است
بسبب عجب حال وی چنان شد که بدترین همه آفرینش شد که اگر طاعت و نعمت خدای تعالی داند
هرگز عجب نیاورد و باید که ترس خدای تعالی از دل خود بدر نکند و از مکر شیطان ایمن نباشد و نظر
بدان کند که در مدة العمر چه تقصیرها از وی صادر شده آنها را بازیاد خود آورد و آه ندامت از سینه
بر می‌آورد و آب حسرت از دیده می‌بارد و خود را حقیر و شکسته میدارد و داند که او را نزد خدای
تعالی چه قدر و قیمت بود و جایی که بهتر از او حاضر باشند و نشانه عجب آنست که همیشه ثنای خود گوید
یا اگر کسی ثنای او گوید او را خوش آید بلکه تصور کند که بیش از اینست که مردمان میگویند و میدانند
یا اگر کسی مدح او کند دیگری را بگواهی آورد تا گوید سخن او تا جمعی دیگر معتقد شوند و بزیارت آیند
این همه نشانهای عجب است اگر چه ظاهر آن سودی می‌بیند اما زیان دین و آخرت اوست پس
هر چند که مال بصدقه دهد اگر بسیار داند عجب باشد و فرموده صلی الله علیه وآله وسلم که نماز کسی که

عجب داشته ذره‌ای عجب در آن بود از سر وی در نگذرد و فرموده اگر خنده میکند و خود را مقصر
میداند بهتر از آنکه گریه میکند و آنرا کاری میکند غرض آنکه در هر کاری که باشی خود را مقصر میدانی
و معترف باشی بگناهان خود و در طاعت خود را دلیل دانی و استغفار بسیار کنی و امید
برحمت حق داری که این عجب از نادانی صادر میشود و وقتی که طاعت از پر علم با و آفتها
راه شناخته بود برنجی چنین گرفتار نشود پس البته بعلاج آن مشغول باید شد با آنکه این رنجی است که
از جهل خیزد که اگر او را نصیبی از علم باشد و صحبت پیری براه دیده رسیده باشد البته آفتهای این
راه شناخته بود پس باید که دست در دامن مردی راه دیده زند تا وی را بوی نماید و عجز خود بدو نماید
و او را یقین شود که هیچ بخود نتواند کرد که تا چندین هزار نعمت در پیشان بنده نکند او را هدایت
یک سجود از سر حضور نتواند کرد و دیگر سستی و قدرت و قوة و ارادت که در اعضای ظاهر و باطن
او پیدا کرد تا این عمل از وی صادر میشود و این خواست و داعیه که در تو آفریده و این سلسله
قدر که در گردن تو کرده تا قدم در کوی عبادت نهاده پس چون همه ملک اوست و در تصرف اوست
و هدایت او میدهد و قبول آن بر ما پوشیده است پس عجب از برای چیست و گفته اند که از آنست که
عجب پیدا میشود که در علم او خللی هست یا در عمل او زللی هست که علم دین با عقل کامل جمع شود
ذره‌ای عجب نماند و اگر باشد ترک کند اما این قدر هست که تو آنرا ندانی و ثواب آن عمل هم
بفضل خود بتو میرساند که عمل بی قدرت و علم و ارادت ممکن نیست پس این همه بر مثال کلید
و عطای خداست که اگر خزینه را در بسته باشد و کلید بتو دهد که تصرف در آن کنی سودی
نبود وقتی که کلید بدهند و رخصت بدهند تا در آن تصرف کنی پس هر چه از آن نعمتها یابی
از نیکویی و قدرت خود یافته باشی پس چون این معنی بدانی البته از این رنج شفا یابی پس باید که
تعجب تو در قدرت و فضل و رحمت بی منتهای حق تعالی باشد که کلید خزاین طاعات بتو داد
و همه کفار و فجار را از آن منع کرد و کلید کفر و شرک و معصیت بایشان داد و در خزینه طاعت
بر ایشان بربست بی آنکه در ایشان جنایتی بود یا از تو آمده باشد بعدل خویش و تو را بی آنکه سابقه

خدمتی بود بفضل خود در توحید و معرفت و طاعت بر تو گشود باید که ترا ذرهٔ عجب نباشد
گویند داود علیه الصلوة والسلام این قدر گفت که هیچ شب بر داود نگذشت که نه در
طاعت بود و هیچ روز نبود که در روزه بود ندایی آمد که این توفیق از کجا بود ترا یک لحظه
بخود باز گذاریم پس اندک جریمهٔ که بروی برفت آن گناه شمرده همهٔ عمر در حسرت و ندامت
آن بوده بیت نزدیکان را بیش بود حیرانی کایشان دانند سیاست سلطانی
خون ریز بود همیشه در کشور ما جان عفو بود همیشه در مجمر ما داری سر ما و گرنه دور از بر ما
ما دوست کشیم و تو نداری سر ما و ایوب علیه الصلوة والسلام گفت بار خدایا این بلا بر من
ریختی یکذره سوای خود بر تو اختیار نکردم ناگاه ابری بدید آمد و منادی بدید آمد که آن مراد
صبر تو از کجا بود پس بگریست گفت بدانستم آن نیز فضل تو بود توبه کردم حق تعالی فرمود
اگر نه بفضل ما بودی و رحمت ما هیچکس بپاکی راه نیافتی هرگز و ما را نشناختی تا بکار دیگر چه
رسد از اینجا بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هیچکس بعمل خود به بهشت
نرود الا بفضل و رحمت خدای تعالی گفتند تو نیز یا رسول الله فرمود من نیز ازین بود که
اکابر صحابه میگفتند کاشکی ما خاک بودمانی یا خود نبودمانی پس کسی اینها را بداند عجب دروی
نماند اما جمعی احمقان خود را بکسی نسبت کنند بدروغ و بدان عجب آورند که از نسل فلان بن
فلانیم فکر نمیکنند که هیچ نسبت شریفتر از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نیست و اولاد
و عترت او و عجب نیز در آن باطل است چه اگر حق تعالی فرموده فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ
بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ پس در قیامت نسب سودی بشما نخواهد ازین بود که
حضرت فاطمه دختر خود رسول گفت رضی الله عنها و عن ابیها که بقیامت بعمل باید آمدن
نه به نسب جایی که با جگر گوشهٔ خود چنین فرموده کسی اعتماد بر نسب کند و عجب آورد
و جمعی احمقان چنان تصور کرده اند که معصیت ایشان را زیان ندارد و هرچه خواهند
کنند و از خون و مال و عرض مسلمانان نیندیشند و این قدر ندانند که صاحب نوح علیه

الصلوة والسلام بیک مخالفت با پدر او بفرمود که او از اهل تو نیست و نسبت با آن بزرگی
هیچ فایده نکرد و جایی که فاطمه دختر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از رنج تقوی نرهانید نه فاسقانرا
نشاید که عجب بنسبت آورند پس طاعت باید کرد و عمل صالح و خود را مقصر دانستن و امید بر رحمت
حق تعالی و شفاعت محمدی داشتن صلی الله علیه وآله وسلم فصل دوازدهم
غفلت و از خوی بد است و عقبهٔ بغایت مشکلست و بغایت مظلم که هرکه در تاریکی آن
باند غفلت بروی مستولی شود هرگز بسرچشمهٔ حیات ابدی نرسد و علما گفته اند که غافل بر مثال
کسی باشد که در سر راهی در خواب است تا قافله تمام بگذرد و کسی او را بیدار نکند چون برخیزد کسی را
نه بیند در آن بیابان سرگردان میگردد تا هلاک شود و سعادت ابدی فوت شود و بسی
شرها از غفلت خیزد و همه کافران و عاصیان بسبب غفلت در دوزخ گرفتار شده اند
و حق تعالی غافلان را در قران از خر و گاو کمتری نهد و میفرماید اولئک کالانعام بل هم
اضل و اولئک هم الغافلون و غفلت رنجی است که شخص را چنان گرداند که هفتاد سال
و بیشتر بروی بگذرد و قطعا باز وقت خود نیفتد که او را خود از برای چه کار آفریده اند
و او را راهی دراز در پیش است و از برای آن راه و منزل کاری میباید کرد و همهٔ عمر در فکر
آن باشد که چون چه خورم و چه پوشم و چه خورم و چه نوشم و در طلب اسباب این
جهان بجد کوشم که ناگاه در میان این بیخبری اجل برسد و با دلی پر از حسرت ازین جهان برود
بلکه در آخر عمر خرف شود و ننگ از او بدارند پس زن و فرزند و خویش و بیگانه چنان از وی
ملول شوند که خواهند که زود بمیرد و این خاص اهل غفلت راست پس نشاید که اهل غفلت
به پیری نرسد و از علماء دین رحمهم الله چنین استماع افتاد که در شهری از بلاد کفار چنان
مردمان پیر و خرف می شدند که فرزندان پدران را بدوش خود در پس کوهی میبردند و می
انداختند تا در آن صحرا سباع ایشانرا میخوردند روزی پسری پدر را میبرد تا بیندازد در راه
خسته شد و او را در سر سنگی نشاند پدرش گفت من نیز چون پدر خود را میبردم که بیندازم هم

این سنگ نشاندم پیر گفت چون تو این هنوز قدر میدانی ترا نباید انداخت او را باز بشهر آورد و البته اهل در پیری بدین بلاها گرفتار میشوند باید که بعلاج ان بردازند پیش از مرگ علاج غفلت بدانکه بیشتر خلایق بسبب غفلت در پیری در حجاب می باشند و از خطر کار آخرة بی خبر ند اگر خبر داشتندی چنین نبودندی که آدمی را چنان آفریده اند که اگر خطری بیند از ان حذر کند و این خطرها بنور شرع و دین بتوان دید و شفقت اینست که اگر کسی را بر سر راهی بینند که خفته است او را بیدار کنند و همه انبیا علیهم الصلوة والسلام از برای این کار آمده اند و علماء دین دار آنچه از وظیفه شفقت بجای می آورند و احکام خدای و رسول میرسانند اگر بیدار شوند و بشنوند و بدان عمل کنند نجات یابند و اگر بهوای نفس غافلانه روند و در دوزخ افتند که گفته اند که هوا و غفلت چون حصیریست که بر سر دوزخ کشیده اند هر که غافلانه بود قدم در چاه دوزخ نهد و هر که مخالفت شهوات کند در بهشت رود از اینست که فرمود صلی الله علیه و آله وسلم که حُفَّتِ الجَنَّةُ بِالمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ پس هر جا که علما باشند جاعتی که اقتدا بایشان کنند ازین رنج برهند و آنها که ازان محروم اند در ظلمت غفلت باشند و بیشتر اهل بادیه و احشام و روستایی اند و اهل غفلت بر سه نوع اند بعضی در خوابند اما اگر ایشانرا بیدار کنند بیدار شوند و جمعی چنانند که هر چند که بر سر ایشان زنی قطعا خبر ندارند و بعضی چون خردکانند که نه بگوش می شنوند و نه بچشم می بینند و نه بدل فهم میکنند تا دران غفلت بمیرند پس باید که بیدار شوند و توبه کنند و جهدی در کار دین نمایند و از رحمت حق نومید نشوند و راه نجات پیش گیرند

فصل سیزدهم

ضلالت و معنی ضلالت گمراهی بود و آن نیز از عقبات راه دینست و رنجی عظیم که ناگاه یکی از راه دین بگردد با این همه دلیلها و روشن در اعتقادهای فاسد افتد و بمجردی سخنی که از نادانی بشنود و شیطان آنرا در خاطر وی بنشاند این همه سخنهای دانایان پر از دلیل و برهان رها کند و روی از راه راست بگرداند و قول ناصحان نشنود و راه ضلالت پیش گیرد تا بدوزخ رود این نیز از خصلتهای خوی بدست و بسیاری از خلایق بدین طریق رفته اند و همه در بیابان ضلالت

از راه افتاده اند و متحیر و سرگردانند تا بدوزخ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود امت من بهفتاد و سه گروه شوند یکی ازان گروه ناجیه اند که اهل نجاتند و آن اهل سنت و جماعت اند باقی هفتاد و دو گروه دیگر در ضلالت اند و راه باطل گرفته اند و همه مخالفت با یکدیگر گرفته اند و هر یکی ازان طوایف بچند فرقه اند و در کتاب ملل و نحل همه را بیان کرده اند و همه مخالفت با یکدیگر دارند چنانچه فلاسفه چند گروه اند و دهریه چند فرقه اند و قدریه چند فرقه اند و جبریه نیز چند قوم اند و مشبهه و معطله نیز چند فرقه اند و هر گروهی مذهبی دارند دیگر معتزله و رافضیه و ناصبیه و خارجیه هر یکی چند قسم اند همه گمراه و بی راه و سرگردان در بیابان تاریکی بدعت و ضلالت گرفتار شده اند و بیشتر بی ایمان بدان جهان میروند و با وجود تعصبی چنین عمر را بکفر و بدعت برآورده اند این همه نتیجه آنست که از صحبت علما دور افتاده و ناگاه بصحبت گمراهی افتند و سخنی چند شنیدند و در خاطر ایشان جای گرفت پس هر روز ظلمتی بر ظلمتی می افزاید تا دران ظلمات در دم مرگ ببیند که آنچه منکر آن بود آن حقست و شصت سال بر طریق باطل بوده و دران شک متحیر شود و ایمان در بازند و هر قومی پیشوایی پیدا کرده اند و از پی او میروند چنانچه جمعی تقلید محمود فضل کردند چنانچه در زمان آن گمراه بدبخت شبی شیخ دانیال ختنی رحمة الله علیه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در خواب دید که پشت مبارک بر دیواری باز کرده بود و کسی در پس دیوار کلنگی میزد تا دیوار را خراب کند فرمود ابا عبد الله را طلب کنید شیخ کبیر رحمة الله علیه حاضر شد فرمود یا ابا عبد الله آخر نه این مملکت بتو سپرده ام چرا این ملحد نامحمود را گذاشته تا رخنه در دیوار ما کند گفت یا رسول الله مرا چندان از ذوق حق افتاده که بدین شغلها نمی پردازم حوالت این امر بابی اسحق کرده ام رحمه الله علیه حاضر شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود یا ابا اسحق چرا این ملحد را رها کرده گفت موقوف بود باشارت حضرت تو یا رسول الله پس بدست اشارت کرد و سرش را بینداخت شیخ دانیال چون از خواب درآمد بعد از چند روز خبر رسید

که او را در آن شب قتل کرده بودند و در آن گمراهی به دوزخ گرفتار شد اما علاج گمراهی آنست که
چشم دل بگشاید و گوش با معنی قرآن مجید کند که حق عز و علا این را بچه کار فرستاده و این پیغمبر
حکم آن چون بیان فرموده و بس بداند که علما این همه سعی برده اند تا معنی آن دانسته اند و دست
بهار رسانیده اند پس در طلب آن سعی نماید تا حکم حدیث و قرآن بداند و با دیگر و چون این
در دل مقرر شود هرچه خلاف آن باشد از هر کس که بشنود آن را اعتبار نکند بلکه اعتراض کند
و اگر او را قوت بحث باشد بجواب درآید و حق تعالی او را نصرت دهد و ایشان را ملزم گرداند و الا
منکر بشود و اعراض کند و هرچه نداند از علما سوال کند و هرچه از جاهلی بشنود و آمنّا و صدّقنا
نگوید که اهل بدعت هم میگویند دلیلی چند وضعی بران میگویند تا نادانی از راه ببرند و گمراه گردانند
و بیشتر مبتدعان نظر بر انتظام دارند و از آخرت بی خبرند و شیطان ایشان را بدین گمراهی و
عده میدهد که دنیا نقد است و آخرت پیدا نیست و مثال این آنست که کسی تشنه است
و بسرآبی رسید یکی میگوید که ازین آب مخور که مار زهر دران کرده است او گوید حالی آب
یقین است اما زهر دران شک دارم پس ازان آب بنوشد در حال هلاک شود و این قدر نداند
که دنیا باندک روزی بگذرد و آن رنج جاوید با فلس بلذت چند روزهٔ دنیا مغرور نباشد
و گوید مرا درین عالم مالی و جاهی نیست و در آخرت مرا همچنین خواهد بود و نداند که حق تعالی دشمنان
خود را بدنیا فریفته تا در آخرت محروم گرداند و مثال قصهٔ آن دو برادر است که در سورهٔ الکهف
بیان فرموده و آن چنان بوده که پدری وفات کرد و مال بسیار رها کرد و او را دو پسر بود هر یکی
نیمه برگرفتند یکی دو باغ بغایت خوش بساخت و قصر نیکو بپرداخت و تجارتهای پرسود میکرد
و در محبت دنیا گمراه شد و آن برادر حصهٔ خود را در راه خدای تعالی صرف می کرد و آخرت را معمور
می کرد تا همه مالش از دست برفت و درویش شد و زنی و فرزندی چند داشت مدتی صبر کرد
روزی پیش برادر رفت و سلام کرد او چون او را فقیر دید از غایت گمراهی جواب او نداد گفت
آخر مال تو از مال من کمتر نبود کجا بردی گفت همه را در راه خدای تعالی صرف کردم گفت برو از وی چیزی بخواه

کدا

که این پیش من بهتر است ازان که فرستاده اول برین سخن کافر شد و او با دلی خسته شکسته
روی با حضرت عزت کرد و حق تعالی از جایی که او خبر نداشت روزی تمام بوی رسانید و شبانگاهی
آتشی درآمد و آن دو باغ و آن قصر و با زن و فرزند یکبار بسوخت چنانچه ازوی و از مال اثر نماند
و در آن گمراهی به دوزخ رفت پس سعی باید کرد در آن که ترک هوای نفس کند و راه متابعت شریعت
انبیا علیه و علیهم الصلوة والسلام پیش گیرند و بطریق سنت و جماعت عمر عزیز گذارند و از صحبت اهل
بدعت دوری جویند تا گمراه نشوند **فصل چهاردهم** غرور است و آن نیز عقبهٔ است
از خوی بد که آن پندار ما بود که سخت بدان فریفته شوند و حق تعالی فرموده فلا تغرنکم
الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور یعنی مغرور مشوید بدین حیاة دنیا و مغرور مشوید بعمل خود
و گمان نیک بخود مبرید و از آفات دنیا و آخرت مغرور مشوید و امل دراز در پیش خود منهید
که تا چشم باز کنید این ایام سرآید که آورده اند که عیسی علیه الصلوة والسلام در بیابانی شخصی را دید که در
آفتاب ایستاده بود و طاعت میکرد فرمود چند سالست تا اینجا طاعت میکنی گفت
هفتصد سال است گفت درین مدت العمر چرا جایی نساختی که ترا سایه باشد گفت ای فرستادهٔ
خدای درین ایام اندک دنیا و عمر چنین کوتاه عمارت کردن کری نمیکند فرمود که در آخر الزمان عمر
ایشان اندک باشد که کم بشصت و هفتاد رسد قصرها و خانهای عالی سازند آن عابد گفت اگر
من دران وقت بودمی در یک سجده بسر بردمی گفت درین غار قدمی نه که عجایبی بینی عیسی علیه
الصلوة والسلام دران غار رفت تختی دید زده که از سنگ بریده بودند و شخصی بران خفته
و لوحی بالین وی نهاده و بران نوشته که من پادشاهی بودم و هزار سال عمر داشتم و هزار شهر بساختم
و هزار قصر خاصه بنا کردم و هزار گنج بنهادم و عاقبت بمردم و هیچ بجز یاد من نرسید
فاعتبروا یا اولی الابصار پس بدین عمر کوتاه غره مشوید و امل کوتاه کنید و باید که بنظر بصیرة
بگشایید و قلب از نقد بشناسید و نیک بدانند و زر را از خرمهره بدانند و در طلب چیزی زیاده
بود که بهتر باشد که اگر باندک چیزی باز مانند و بدان مغرور شوند و آن خود به هیچ بر نگیرند و به هیچ وجه

نشیند که آورده‌اند که شخصی آبگینه پاره‌ای در راه بدید و بدان مغرور شد پنداشت جوهری نفیس است و به بازار برد تا بفروشد بخواجه جوهری داد او مردی صاحب نظر بود گفت این را قیمتی کن آن مرد بدانست که این کس معرفت جوهر ندارد و بدین آبگینه فریفته شد آن صاحب دل از کمال عقلی که داشت برروی او نیاورد که این هیچ قیمتی ندارد که دل او شکسته شود و از غایت کرم دین مقام این کمینه را بخاطر آمد که مخلوقی این کرم دارد که آن قلب نا سره او بروی او نیاورد که او شرمسار شود امیدواریم که اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین این طاعتهای شکسته بسته ما را برروی ما باز نزند و بنظر لطف آنرا قبول فرماید که او واسع المغفرة است و همه چیز در رحمت او میگنجد گو از ناخهای او یکی و ما بست بیت یا رب چه شود عنایت از سر گیری وین قلب دغل که هیچ زر زر گیری در مملکت هیچ نباشد نقصان گر یکحکی را بکسی بر گیری فی الجمله آن مرد کریم نفس گفت حال انکه هر چند وقت خریدار جوهری چنین دست میدهد اولی آنست که مال خرجی از من ستانی و در دکان بازار پیش من آیی و بنشینی تا روزی که مشتری جوهر تو پیدا شود پس هر روز می‌آمد و می‌نشست و جوهرها میدید که قیمت میکردند و خواجه عیب و هنر هر یک با وی میگفت تا مدتی بر آن بگذشت و او را معرفت جوهر حاصل شد چنانچه خود عیب و هنر جوهری گفت و بهای آن نهای کرد خواجه بدانست که او را شمار راه برده و او را معرفت جوهر حاصل شده گفت وقت آنست که قیمت جوهر خود بگویی پس آنرا از صندوق بدر آورد و بدست وی داد و او نظر کرد و چیزی دید که یک فلوس نیرزد پس عظیم شرمسار شد و در میان راه انداخت گفت معذور دار که آنروز معرفت این متاع نداشتم مرا حلال کن پس بندگان در روز عرض اکبر چون طاعت انبیا علیهم السلام و اولیا و مقربان ببینند بدانند که این متاع خود چه ارزد پس باید که بطاعت خود مغرور نشوند پس آن خواجه صاحب کرم خاطر وی را خوش کرد و گفت چون آن روز آوردی بنشین تا ترا مایه دهم و خرید و فروختی میکن و خواجه خود باش چون انصاف دادی بشنو بیت از تو که انصاف آید در وجود به که عمری در رکوع و در سجود بدانکه مرد جاهل طاعتی چند از سر غفلت بکند و پندارد که کاری کرده است و چنان مغرور شود که بجود

قناعت نکند بلکه جماعتی را نیز معتقد خود کرداند و بنیاد شیادی کند و خرابهای با دروغ با مردمان گوید و سخنان بقیاس در میان آورد و ناگاه یکی راست باز شود گوید کرامات میگوید پس جمعی نادانی از خود احمق تر معتقد شوند تا اهل دنیا کابلی عقل نیز مرید او شوند و هر روز مغرورتر شوند و ستور حقارت بمردمان کنند و در محافل که بالای سادات و علما و مشایخ نشینند و خواهند که همه دست و پای ایشان بوسند پس روز بروز زیادت می‌شود تا وقتی که پیر شود باشند که وبال ایشان خواهد بود پس حالت ایشان مثال آن آبگینه بود چون باز وقت نیفتد و انصاف ندهد و توبه نکند در ان غرور بمانند پس علاج غرور آن بود که اول علم عبادت بیاموزد و از آثار و اخبار سلف و مشایخ کبار باز پرسد که این طریق چون سپرده‌اند و معتقدات ایشان بر خواند یا از علما بشنود تا هر طاعتی که کند از سر علم و تقوی بود و ذوق آن بجان او برسد و از وی پرتوی بدیگران دهد و صالحان اقتدا بوی کنند و خود را مقصر دانند و بر تقصیر خود گریه کنند و چنان زید که مدح او نکند تا مغرور نشود و از حق تعالی ترسان باشد که هیچ کس عاقبت کار خود نمیداند که در ازل چه رقم بروی زده‌اند والله اعلم

فصل بیست و سیم شره سخن است و آفت زبان و این دو خصلت که تعلق بیکدیگر میدارد و بیان آن با هم آمیخته خواهد بود جهت این معنی هر دو با هم جمع کردیم و این نیز دو عقبه است از عقبات دین و اسلام و بسی مردمان بسبب زبان در بلاها افتاده‌اند و هلاک شده‌اند و بدوزخ گرفتار شده‌اند و آن نیز هم از خوی بد است بدانکه زبان عجایب است از عجایب صنع حق تعالی که بصورت پاره‌ای گوشت است و بحقیقت همه وجود در تحت تصرف اوست بلکه هر چه در عدم بود در عبارت آورد و نایب عقل است و هر چه در فهم و عقل و خیال آید زبان آنرا تقریر کند و اعضای دیگر این خاصیت ندارد و زبان در همه مملکت تن تصرف دارد چرا که در مقابل دل افتاده است و هر صورت که در دل نقش گشت از آن عبارت می‌آورد و صورتها نیز بدل میرساند و دل نیز از وی صورتی چند میگیرد و شرح آن بسیار است اما بدانکه ایمان اصل همه سعادات است همه بزبان راست می‌شود پس دل تابع آن میشود اما

اگر کسی بدل داند و بزبان نگوید و اقرار نکند ما حکم باسلام وی نکنیم چرا که جهودان حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از فرزندان بهتر می شناختند و در دل ایشان یقین بود در رسالت
و نبوت او چون بزبان اقرار نکردند بجهان کافر بمردند و بعضی از خویشان نزدیک او بودند
که در دل ایشان یقین بود اما بزبان اقرار نکردند جهت عاری داشتند و جهل و جاهلیت
لاجرم کافر ازین عالم برفتند مثل ابو طالب و بعضی عمان دیگر و عم زادگان اما از عبد الله
سلام سوال کردند که تو محمد را چون می شناسی گفت از فرزندان خود بهتر می شناسم که
در فرزندان خود شک دارم اما در نبوة محمد صلی الله علیه وآله وسلم هیچ شک ندارم پس بمجرد
دانستن ایمان نیست تا بزبان اقرار نکند پس اول کلمه شهادت بزبان بباید گفت و بدل
باور باید داشت آنزمان عمل بارکان باید کرد و جمعی بوده اند که بزبان اقرار کرده اند و
ظاهر اعمال بآن کرده اند اما بدل باور نداشتند ایشان منافقان بوده اند اما بسبب گفتن
زبان خون و مال ایشان و زن و فرزند ایشان امان یافته پس عبارت از ایمان آنست که
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده الایمان قول باللسان و تصدیق بالجنان
و عمل بالارکان و دیگر فرموده که ایمان مستقیم نبود تا دل راست نبود و دل راست نبود تا
زبان راست نبود و بس اسرار زبان بسیارست و آفت آن بی شمارست پس هرچه
ایمان و اسلام و خواندن قرآن و ذکر و تسبیح و دعا و تصدیق و سخنان نیکو گفتن در
شان مسلمانان و بیان علم و حکمت و رسانیدن احکام خدای و رسول و امر معروف
و نهی از منکر و جواب زنادقه و ملاحده و اصلاح میان مسلمانان و ارشاد مریدان و خلق
و تواضع و شفاعت و مداحی و ایجاب و قبول در نکاح و طلاق و رجعه و اقرار و انکار
و عقد و بیع و بیعت و رضا و امان و بسیار چیزهای دیگر که نام نمیدانیم والله اعلم از خیرات
و میراث و حسنات و همه سبب مثوبات و درجاتست همه از زبان صادر میشود و دیگر فضولات
و جدال و خصومت و فحش و دشنام و دراز زبانی و لعنت کردن و مزاح و مسخرگی و دروغ و

غیبت و سخن چینی و گواهی بدروغ و دو رویی و در مداحی از حد بدر بردن بکفر الحاد و سخنان
و بجو مردمان و نسبت بد بمردمان کردن و عرض مردمان بردن و قصد خون و مال مردمان کردن
بسخنی که بگوید مثل عوانی و بدی مردمان پیش ظالمان گفتن و ستر مردمان آشکارا کردن و مداهنه
گفتن و رای بد پیش حکام ظالم نهادن و ازین شرها بد هرچند که بگویی همه از زبان صادر میشود
که همه سبب شقاوت و گرفتاری ابدی می شود ازینست که گفته اند اللسان جرمه صغیر و جرمه
کبیر یعنی زبان جرم کوچک است اما جرم آن بزرگست پس سخن باحتیاط باید گفت پس بیان
آفتهای زبان از ضروریات و مهمات دین باشد تا مردمان عاقل زبان را از هرچه نباید گفت
نگاه دارند پس علاج آن بجز خاموشی نیست و فضیلت خاموشی بسیارست و حق تعالی
فرموده که لا خیر فی کثیر من نجواهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس
یعنی چیزی نیست در بسیاری از مشورت کردن الا آنکه امر بصدقه کنید یا امر معروف
یا اصلاح میان مسلمانان پس سخن نباید گفتن الا در چیزی که خیر باشد یا عادت بخاموشی
کردن که فرموده صلی الله علیه وآله وسلم من صمت نجا هر که خاموش شد برست و معاذ رضی الله عنه
پرسید که کدام عمل فاضلتر یا رسول الله زبان را از دهان مبارک بیرون آورد و انگشت
بران نهاد و فرمود این را نگاه دار که بیشتر شما بسبب این بدوزخ روند و دیگر فرمود خبر دهم
شما را از آسانترین عبادتی گفتند بلی یا رسول الله فرمود خاموشی و خوی نیکو که بسیار گوی
سقط گوی باشد و عیسی علیه السلام فرمود عبادت ده است نه خاموشی و یکی گریختن از
مردمان و بیشتر صحابه را عادت آن بود که سنگی در دهان نهاده بودی تا سخن بی اختیار نگویند
و ابن مسعود رضی الله عنه فرمود که [illegible] بزندان بهتر از زبان نیست و فرمود صلی الله
علیه وآله وسلم من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه که نیکویی مردمان آنست که ترک سخنی کند
که او را بکار نیاید چنانکه کسی سرگذشت خود گوید و شاید که زیادت و نقصان دران بود
اگر نگوید بهتر بود و لقمان حکیم گفته که سر همه حکمتها خاموشی است گویند مدتی در صحبت داود بود

علیه السلام واو زره بافتی میخواست که بداند که از برای چیست و نمی پرسید چون تمام کرد
در پوشید گفت نیکو جامه ایست جنگ را لقمان می گفت دانستم که خاموشی عین حکمت ولی مردمان
دران کمتر رغبت میکنند و بسیار گفتن بسی مردمان را در بلاها انداخته چنانچه کلمه رده میگویند و نمیدانند
پس علاج این رنج آنست که بداند که ملازم اوست و هر آینه بد خواهد رسید و هر آینه ذکری
و تسبیحی که کند گنجی از برای خود ذخیره کرده چون ضایع کند زیانی عظیم بر خود کرده باشد پس زبان
پس زبان باید که یاد حق کند یا خاموش باشد و سعی کند که از خلق عزلت گیرد که بیهوده
گفتن بسبب اختلاط می باشد و یقین بداند که هرچه میگوید بروی می نویسند و حساب
آن خواهد بود روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم این زمان کسی از در آید که از
اهل بهشت باشد نظر کردن عبد الله سلام در آمد پرسیدند که توچه عمل میکنی گفت من اندک
است آنچه مرا بکار نمی آید نمی گویم و مردمان را بد نمیخواهم و طریقه صحابه این بوده که چنین سخن
بایکی آوردندی و آن نیز نگفتندی که مبادا فضولی باشد و حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و سلم فرموده که خنک آنکه سخن زیادتی در باقی کرد و مال زیادتی بداد یعنی بند سر کیسه
بگشود و بر سر زبان نهاد و خاموش شد پس مرد باید که زبان نگاه دارد چنانکه در حکم وی باشد
و سخن بی فکر نگوید تا عادت بدان کند و اگر همه روز عادت به بیهوده گفتن کرد یا فحش گوید
یا لعنت کند یا مسخرگی کند پس میان مردمان خوار شود یا خنده بسیار کند تا دلش سیاه شود
اما اگر گاه گاه مزاحی کند که کسی از آن نرنجد و سخن راست بود بلکه نصیحتی در ضمن آن بود شاید چرا که
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در همه عمر چند مزاح فرموده و همه در کتب صحاح آورده اند
چرا که او رحمت عالمیان بود و بیشتر با زنان و طفلان فرموده از جمله با زنی پیر گفت زنان پیر
به بهشت نروند آن زن بگریست فرمود دل خوش دار که ترا جوان باز کنند و در بهشت برند
گویند زنی گفت شوهر من با شما کاری دارد فرمود شوهر تو آنست که در چشم او سفیدی هست
گفت شوهر من دو چشم بغایت خوش دارد فرمود کسی باشد که در چشم او سفیدی نبود دیگر زنی

گفت مرا بر شتر نشان فرمود ترا بر بچه شتر نشانم گفت بچه شتر مرا چون بردارد فرمود هیچ شتر نبوده که
اول بچه نبوده گویند طلحه را پسرکی بود عمیر نام گنجشکی داشت بمرد و او میگریست چون او را بدیدی
فرمودی یا ابا عمیر ما فعل النغیر و بیشتر با زنان و کودکان این سخنان لطف آمیز فرمودی جهت
دلخوشی ایشان عایشه صدیقه رضی الله عنها و عن ابیها گفت روزی سوده رضی الله عنها
پیش من بود و آنحضرت در میان ما نشسته بود و من از شیر چیزی پخته بودم گفتم بخور گفت
نمیخورم پاره بر روی او بمالیدم زانوی مبارک فرود خوابانید تا او نیز در روی من مالید او تبسم فرمود
و با صهیب فرمود خرما میخوری و در چشمت درد میکند گفت بدان جانب میخورم که درد ندارد فرمود
خوات بن جبیر را دید که با جمعی زنان سخن میگفت چون آن جناب بدید خجل شد فرمود چه میکنی
اینجا گفت یا رسول الله شتر گریزی دارم رسنی از بهر وی می تابم بعد از آن هر وقت که او را بدیدی
فرمودی که آن شتر گریزش را چه کردی و از شرمساری خاموش شدی روایت که روزی بر خری
سوار بود و هر دو پای از یک جانب فرو گذاشته بود فرمود یا خوات چه آن شتر گریزش
چیست گفتم بدان خدایی که ترا براستی بخلق فرستاد که تا اسلام آورده دیگر سرکشی نکرد فرمود
الله اکبر الله اکبر این بوده مزاح او در همه عمر صلی الله علیه و آله و سلم اگر ازین جنس جهت مطایبه
باشد شاید اما اگر آنکه دایم سخنان هزل گویند و استهزا بر مسلمانان کنند و مسخرگی پیش حکام
کنند گویند لطیفه میگوییم و آنرا جاهی و منصبی میدانند و خود را از برای آتش دوزخ فربه میسازند
و عاقبت چنان شود که دیده اند و نیز شنیده ایم و ازین جنس بسیار دیده ایم و آن نیز از جمله خوی
بدست یا آنکه جمعی عادت بدروغ گفتن و وعده بدروغ دادن عادت کنند روزی فرمود که
شما را خبر دهم از اکبر کبایر که آن شرکست دیگر آزار پدر و مادر و تکیه کرده بود و راست بنشست
و سه نوبت فرمود گفتن بدروغ و فرمود هر که دروغ بگوید که فرشته از گند آن از راه بگریزد
و دل را کور و کر داند و دیگر غیبت کردنست و اندک کسی ازین برسته اند عایشه صدیقه رضی الله
عنها و عن ابیها گفت زنی را گفتم بغایت کوتاه است فرمود غیبت کردی فرمود آب دهن

بینداز چون بیند اخشم خون سیاه بود چه لازمست که سخنی گوید که فایده دران نبود و بزه
کار شوند ترک آن کردن اولی باشد آفتی دیگر سخن چینی است وحق تعالی فرموده همّاز
مشّاء بنمیم و در حدیث درست آمده که نمام در بهشت نرود و فرمود بدترین شما کسی است که میان
مردمان سخن چینی کند تا میان دو کس یا دو قوم فتنه اندازد حق تعالی بهشت را بیافرید فرمود
که سخنی بگوی گفت نیک بخت آنست که بمن رسد فرمود هشت طایفه را بتو راه نبود اول خمرخوار
دوم زنا کار سیوم نمام چهارم دیوث پنجم مخنث ششم قاطع رحم هفتم علوان هشتم آنکس که
عهدی با خدای بکند و بجای نیاورد گویند در بنی اسرائیل قحطی بود چند نوبت بدعای باران
رفتند وهیچ اجابتی نشد وحی آمد به پیغمبر آن زمان که نمامی در میان شما است بسبب وی
قبول نیست پس منادی کردند آن نمام توبه کرد پس دعا کردند و اجابت شد آن نیز از خوی
بدست خواه که بزبان گوید خواه که چیزی بکسی نویسد یا پیغامی کند تا فتنهٔ میان قومی پیدا شود
آورده اند که شخصی غلامی داشت و همیشه نمامی کردی او را ببازار برد که بفروشد بدان عیب
خواجهٔ او را بخرید گفت شاید که ترک کند پس چند روز دران خانه بود با زن خواجه میگوید ام
که خواجه ترا دوست نمیدارد و طلب کنیزکی صاحب جمال میکند که بخرد اگر بتوانی که از شیب
زنخ او چند موی بتراشی که من بران افسونی کنم که کلّی دل خواجه با تو میل کند زن ناقص عقل آن
سخن را باور کرد و در بازار با خواجه میگوید من تا آمده ام چیزی دانسته ام خواجه گفت
بگوی گفت زن تو بر جوانی عاشقست آنکس که پیغام کرده که اگر مرا میخواهی شوهر را بکش اکنون
امشب حاضر وقت خود باش چون خواجه بخفتید و چشم بر هم نهاد و خوابش نمیگرفت
ناگه زن برخاست و برفت و استرهٔ بیاورد تا سه موی از شیب زنخ او بتراشد خواجه
دید که زن استره آورده و بریش خواجه بگرفت تا آن موی بتراشد خواجه با خود گفت
را خدای کرد تا سرت ببرد غلام راست گفت برجست و زن را بکشت برادران زن را خبر شد
بیامدند و خواجه را باز کشتند پس دو قبیله شمشیر در هم نهادند و قتل بسیار واقع شد پس آدمی

که از هر خصلتی از این خصلتهای بد شرها می خیزد پس از این آفتهای زبانی حذر باید کرد و خاموشی
و عزلت اختیار باید کرد و به پناه حق می باید رفت از شر آفتهای چنین فصل
شانزدهم خشم است و خشم گرفتن از خوی بد است و آن آتشی است که از شیطان شعله
بر دل میزند و هر کس که چنان خشم گیرد که خود را باز نتواند گرفت نسبت او با شیطان ظاهر
تر است که با آدم علیه الصلوة والسلام و عبد الله بن عمر رضی الله عنهما از حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم سوال کرد که چه چیز باشد که مرا از خشم خدای تعالی برهاند فرمود آن وقت که
خشمگین نشوی خود را نگاه دار گفت یا رسول الله مرا کاری مختصر امید وار فرمود لا تغضب
یعنی خشم مگیر که خشم ایمان را تباه کند چنانکه آب انگبین را تباه کند و فرمود هر که خشمی تواند که براند
و فرو خورد و براند فردای قیامت دل وی از رضا پر گرداند و یکی از پیغمبران فرمود که کیست که
از من در پذیرد و متکفل آن شود که خشم نگیرد و بعد از من خلیفهٔ من باشد و در بهشت باقی با من باشد
در یک درجه ذو الکفل علیه الصلوة والسلام آنرا قبول کرد و بران وفا کرد و ترک خشم کرد حق
تعالی او را پیغامبر گردانید بباید دانستن که اصل خشم چیست و آنرا از برای چه آفریده اند
تا سلاح او بود تا آنچه او را زیان دران مقام که بکار می باید دفع کرد و آن دانند بدانکه خشم در
آدمی آفریده اند تا آنجا که بکار باید برد ببرد و از خود باز دارد چنانچه شهوت در وی
آفریده اند تا هر چه سود مندست بخود کشد و آدمی را ازین هر دو چاره نیست ولیکن
اگر از حد خود بگذرد آتشی شود که بر دل زند و دود آن به دماغ رسد و جای عقل و اندیشه
تاریک گرداند تا روی صواب و راه نجات نبیند و حکما گفته اند که غول عقلست ولی اگر
از انچه می باید نیز ضعیف شود حمیت ازوی برود خواه با کافران خواه با حرم خود حق تعالی
با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا ایها النبی جاهد الکفار والمنافقین واغلظ
علیهم ومأویهم جهنم وبئس المصیر و در مدح صحابه فرموده که اشداء علی الکفار و اینها مراد از
خشم خیزد باید که حد آن نگاه دارد نه زیادت و نه کم و در میانه نیز باید که باشارت عقل و شرع

چه کردوم

باشد که فرموده صلی الله علیه وآله وسلم بدان خدایی که مرا براستی بخلق فرستاد که اگر در خشم باشم
بر زبانم جز حق نرود پس بفرمود که من که خشم بدارم پس باید که در خشم چیزی نگوید و نکند که بر
خلاف شرع باشد و اگر بر کسی خشم گیرد باید که زود عفو کند و قطعا کینه در سینه نگیرد که فضیلت
عفو بسیار است و در حدیث صحیح آمده که سوگند خورده که هیچ مال از صدقه دادن کم نشود
و هر کس که عفو کند در قیامت عزت یابد و هر کس که از غیر حق چیزی بخواهد البته محتاج شود
و درویش گردد و ثواب آن وقت تمام بیابد که بر مکافات قادر بود و عفو کند چنانچه
یوسف صدیق علیه السلام چون بر برادران قدرت مکافات داشت لا تثریب علیکم
الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم و همه را ایمن گردانید از خود و امرزش خواست از
بهر ایشان و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که در روز قیامت منادی ندا کند که بیاید
هر کس که مزدی نزد خدای تعالی دارد چندین هزار خلایق بی حساب در بهشت روند که عفو
کرده باشند از مردمان و از عایشه صدیقه رضی الله عنها و عن ابیها گفت هر که رفق کرد
با مردمان بهره خویش از دین و دنیا بیافت و هر کرا محروم کردند از خیر دین و دنیا
او را محروم کردند پس ترک خشم از مهمات دین است اگرچه کاری سخت است روزی نظر بکوه احد
کرد فرمود یکی از شما تواند که این کوه را چون لقمه حلوا فرو برد گفتند چون توان کرد فرمود
یک خشم که فرو برد از بهر خدای تعالی همین مثل آن باشد و ثواب آن خدای تعالی داند که دهنده
ثواب اوست فصل سیم حسد است و عقبه از همه مشکل تر است و از بدترین
خوی بدست و از رنجهای مهلکست و تاریکی آن ازین سه عقبه که بیان کرده شد مظلم ترست
و منتهای کار ابلیس است علیه اللعنه و بیشتر این رنجها زاده اوست و هر فتنه که از اول آفرینش
تا آخر الامر واقع شده و شود مایده حسد است و اول ناکسی که حسد برد ابلیس بود علیه اللعنه که بر
آدم علیه الصلوة والسلام حسد برد و ملعون شد تا ابد الابد و قاعده بد اوست تا هر کس که
حسد برد مثل بزه ابلیس تبلیس او را باشد چنانکه کسی که قاعده نیکو نهاد هر کس که بدان عمل کند مثل

ثواب آن فاعل بوی میرسد و از ثواب او چیزی کم نکنند بدلیل الدّال علی الخیر کفاعله و از
اینست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که اگر ایمان همه امت با ایمان امیر المؤمنین
ابو بکر وزن کنند ایمان او بر همه راجح آید که این قاعده نیک ایمان او بنیاد و نهاد و دیگر خون
ناحق که در زمین واقع شد بسبب حسد بود که پسر ادم علیه الصلوة والسلام قابیل که هابیل را
بکشت پس تا انقراض عالم هر خون بناحق که کنند از بزه آن نصیبی دارند از آن قابیل باشد
و بشومی آن حرکت که او بکرد آبهای همه دریاها شور و تلخ شد و این خارها برست و ایشان
هر دو پسر آدم بودند علیه الصلوة والسلام و هر یکی قربانی بکردند و نشانه قبول آن بودی که
که آتشی در آمدی و آنرا ببردی آتش بیامد و از آن هابیل قبول کرد و از آن قابیل رد شد
او حسد برد و خواست که هابیل را بکشد نمی دانست که چون کشد شیطان سنگی بر سر جانوری
زد و بکشت و بر دوش نهاد و می برد و نمی دانست که با وی چه کند کلاغی دید که مرداری
داشت و زمین را بشکافت و آنرا دفن کرد او نیز بیاموخت و چنان کرد و در حق
فاصبح من النادمین چنین گفت که اگر ندامت او از کشتن هابیل بودی حق تعالی توبه او قبول کردی
اما ندامت او از آن بود که چیزی که چنین آسان در خاک پنهان می توانست کرد چرا چندین روز از
بر دوش می کشیدم پس خون ناحق که اگر کنابر است بسبب حسد بوده و آنکه برادران یوسف
علیهم الصلوة والسلام قصد وی کردند هم بسبب حسد بود و این قصه در آخر باب اول گفته شد و همه
دینهای باطل که با انبیا علیهم الصلوة والسلام عداوت ورزیدند و آنکه خویشان حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم که با وی دشمنی ورزیدند هم بسبب حسد بوده و اهل نفاق هم از حسد
منافق شدند و یقین بدانکه دوزخ از حسودان پر خواهد کرد بنده باید که بداند که حسد هم
قاطعست در دنیا و آخرت چراکه در دنیا دایم تنگ دل و کینه دار بود با همه مسلمانان و آن
رنج اندرونی دایم رنگش زرد بود و کاهش تن و در حدیث است که حسد عملهای نیکو را چنان خورد
که آتش هیزم را و دیگر فرمود که سه چیز است که خلایق از آن و هیچ خالی نباشند گمان بد و فال

وحسد و بیاموزم شما را که علاج آن بچه کنند چون گمان بد برید باید که ترک کنید و بر فال اعتماد
نکنید و حسد چون پدید آید زبان و دست از معاملهٔ آن کوتاه دارید و فرمود در میان شما چیزی
پیدا شده که بسیار امتی پیش از شما هلاک شوند و آن حسد و عداوت است بدان
خدای جان من در قبضهٔ قدرت اوست که در بهشت نشوید تا ایمان نیارید و تا یکدیگر را
دوست ندارید و این بدان حاصل شود که سلام بر یکدیگر فاش کنید که موسی علیه الصلوة
والسلام مردی را در سایهٔ عرش دید دانست که عزیز کردهٔ خدایست سوال کرد که نام او
چیست فرمود با نام او چه کار داری از کردار او پرس که ترا خبر دهم که او هرگز حسد
نبرده است و نمامی نکرده است و زکریا علیه السلام فرمود که خدای تعالی وحی بمن فرستاد
که حسود دشمن منست و بر قضای خشم میکند و قسمتی که من کرده ام میان بندگان نمی پسندد
یعنی بهتر ازین می بایست کرد چرا این همه بفلان داد و بمن نداد و حسد آن باشد که تا کسی
بزوال نعمت کسی خواهد و از آن او باشد این را حسد گویند اما اگر خواهد که او را باشد
و مثل آن از خدای تعالی خواهد آن حسد نباشد و در حدیثی دیگر فرموده که شش گروه را شش گناه
به دوزخ برند بی حساب امیران بجور و عرب بتعصب و مالداران بتکبر و بازرگانان بخیانت
و اهل روستا بنادانی و علما بحسد و انس بن مالک رضی الله عنه گوید روزی پیش
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بودم فرمود این زمان کسی از اهل بهشت درآید
پس مردی از انصار در آمد نعلین از دست آویخته و آب از محاسن وی میچکید روز دیگر همین فرمود
هم او در آمد تا سه روز عبد الله عمر رضی الله عنه خواست که تا بداند که عمل او چیست شب پیش او
رفت گفت با پدر نزاعی دارم امشب مهمان توام سه شب پیش وی بسر بردم و هیچ عملی زیاد
ندیدم بغیر از آنکه چون از خواب در آمدی یاد حق تعالی کردی گفتم من با پدر هیچ نزاعی نداشتم
و با سه روز بپای شنیدم از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم که در شان تو چنین فرمود خواستم
تا عمل ترا بدانم گفت اینست که دیدی خواستم که بروم گفت چیزی دیگر بگویم که بر هیچکس حسد نبرده ام

دانستم که این منزلت باین یافته و از بکر بن عبد الله روایت کرده اند که ملازم پادشاهی گه و
هر روز در میان مجمع برخاستی و این سخن بگفتی که نیکی به نیکان رسد و بدکردار را کردار
وی ویرا کفایت کند هر کی بکردار خود بکردار پادشاه را این سخن خوش می آمد و هر روز
عطایی بوی دادی شخصی بروی حسد برد روزی در غیبت او گفت با پادشاه این کس که چنین
عزیز میداری میگوید که پادشاه را بوی دهن بغایت ناخوش است گفت دلیل برین چیست
گفت فردا او را پیش خود بنشانید و با وی مشورت فرمایید که دلیل آن بر شما روشن
شود روز دیگر بگاه برفت و آن مرد بخانه برد و طعامی پیش او آورد و بسیار سیر در آن کرده بود
و بخوردند چون بملازمت پادشاه رفت و با وی مشورت بنیاد کرد آن مرد جهت آنکه
گند سیر بوی آمد دست بدهان و بینی باز نهاد پادشاه چون آن عمل بدید سخن آن حسود درست
دانست بغایت در خشم شد و عادت او آن بود که چون عطای بزرگ بکسی دادی بدست
خود بنوشتی پس بیکی از غلامان خاص نوشت که رسانندهٔ اینها موقعا چون بیاید در حال او را
بکش و سرش پیش من فرست پس نامه مهر کرد و بوی داد و چون بیرون آمد آن حسود در راه بدو گفت
کجا میروی گفت امروز عطایی یافته ام که هرگز مثل این نیافته بودم که پادشاه بدست خود
نوشت پیش فلان غلام که چیزی بمن دهد میروم تا بستانم آن حسود را حسدش زیادت شد
گفت چه باشد بحق نیکی که بامداد با هم خوردیم که این عطا در کار من کنی و آنرا بمن بخشی او را حق
نمک بهم دادی یاد آمد بوی داد و بخانه خود رفت او نزد پیش آن غلام رفت چون رقعه باز
کرد و بخواند گفت اینجای فرمانست که ترا بکشم و سرت پیش پادشاه فرستم گفت والله که این
نه در حق منست رجوع با ملک کن غلام گفت در فرمان ملک رجوع نباشد وی را بکشت و سرش را
پیش ملک فرستاد پادشاه سر خصم او دید تعجب کرد روز دیگر چون او حاضر شد و بقاعده همان
سخن گفت پادشاه گفت آن نامه را چه کردی گفت فلانکس از من بستد و بوی بخشیدم گفت
او در شان تو چنین گفت آنمرد گفت من هرگز این سخن نگفتم پادشاه گفت چرا چون با من مشورت

میکردی دست در بینی باز نهادی گفت او بامداد پگاه بدر خانهٔ من آمد و مرا ضیافت کرد
و سیر بسیار در طعام کرده بود و من از آن خورده بودم در استماع شما گفتم مبادا آن گند سیر
به دماغ شما رسد دهان و بینی از آن بگرفتم پادشاه عظیم خرم شد فرمود حسود ترا بکشتند و تو
بسلامت بماندی پس هر روز این سخن میگویی تا مر ما را پندی باشد والله اعلم حکایت
آورده‌اند که شخصی بر همسایهٔ خود حسد می‌برد روزی با غلام خود گفت ترا کاری فرمایم اگر بجای
آوری از مال من آزاد شوی گفت چه میفرمایی بگو شب غلام را با بام خانهٔ همسایه برد
گفت مرا اینجا بکش و سر خود گیر که آزادی غلام گفت غرض تو ازین چیست گفت میخواهم اورا
بگیرند و او را بکشند و مال وی ببرند غلام مبالغه کرد که نشاید این چه داعیه ایست من چگونه
ولی نعمت خود را بکشم گفت البته ترا این کار می‌باید کرد و سر خود گرفتن غلام از جهت آزادی
خود قبول کرد و خواجه را در آن بام بکشت و از گوشه بدر رفت پس روز دیگر آن همسایه را
بی گناه بگرفتند و جمعی دیگر و همه را محبوس کردند تا ثابت شود و قصاص کنند پس خویشی
از خویشان این خواجهٔ حسود در شهری بدین غلام رسید گفت اینجا چه میکنی گفت خواجه مرا آزاد
کرد و من اینجا آمدم گفت حجت آزادی بیاور و بنای غلام سوگند خورد که او خود مرا آزاد
کرده گفت این چه سخن است که تو میگویی او را باز گردانیده که با خواجه بسپارد چون بیاورد
خلایق گفتند چند روز است تا وی را کشته‌اند و خلایق در زحمت‌اند پس گمان ایشان بر غلام افتاد
او را پیش حاکم بردند گفتند این کار تو کرده راست بگوی والا ترا چوب زنیم و عقوبت
سخت کنیم مرا اینجا بکش گفت من راست بگویم حال آنکه خواجهٔ من بر این مرد همسایه حسد می‌برد
شبی مرا با بام خانه‌اش برد گفت مرا اینجا بکش که از مال من آزادی هرچند که من مبالغه کردم گفت البته
میخواهم که زحمتی بوی رسد من نیز بفرمان او وی را بکشتم پس آن بی گناهان همه خلاص یافتند
و غلام را قصاص کردند و آن حسود در عذاب الیم باشد تا بدانی که حسد خصلتی چنان بد است
که بکشتن خود راضی است و از عمر خود بیزار است از غیرت که بزرگان گفته‌اند بیت

حسد گر بر عبادت چیره گردد ز دولت از زندگانی سیر گردد چنانکه آن نامرد کرد و ابن زبیر رحمة
الله علیه گفته که من هرگز حسد نبردم بر کسی چرا که اگر از اهل بهشت است اگر همهٔ دنیا از آن او
پیش آن نعمت آخرت قدری ندارد که او را خواهد بود و اگر از اهل دوزخ است اگر همه نعمت او را
او را باشد و همه ایام دنیا در تنعم بسر برده باشد چون نظرش بر دوزخ افتد همه از یادش برود پس
این نعمتها ویرا چه سود دارد چون آخر کارش دوزخ بود پس کرامند حسد نباشد اگر کسی علاج
جوید این یک سخن آن مرد بزرگ دین مرشد راه بس است از ابی الدرداء رضی الله عنه سؤال
کردند که مؤمن را حسد باشد گفت برادران یوسف را فراموش کردی اما اگر توبه کنند
خدای تعالی عفو فرماید و درگذارد پس توبه کرد و بدانکه حسد حرام است و اصل آن داعی نفس است
که کسی را نعمتی باشد و زوال آن خواهد که او را نباشد و آزار روی باشد حسد اینست اما اگر
نعمتی بر کسی بیند و حمد خدای کند و داند که دهندهٔ آن نعمت الله تعالی است هم از آنجا
طلب کند و بخواهد نیکو باشد اما اگر ظالمی یا فاسقی نعمت حق در فسق صرف میکند زوال
آن نعمت حسد نباشد چرا که زوال فسق طلب کرده باشد بشرط آنکه توبه کند آن کرامت
نماند و آن حسد بود و اگر نعمتی کسی را که نباشد و مثل آن خواهد آن غبطه باشد و آن در کار
دین خواهد بغایت نیکو و پسندیده بود و اگر خواهد که دیگری عالم شود یا زاهد شود یا
شیخی گردد اینها همه نیکوست و حکم خدای است که سابقوا الی مغفرة من ربکم یعنی خود را در
پیش افکنید از بهر ثواب آخرت و حسود نمیداند که زیان خود میکند و بسود محسود که
اگر بداند حسد نبرد و خود را و خود را در عقوبت نیفکند از آنکه هرچه تقدیر کرده باشند البته
خواهد رسید و سر موی زیاده و کم نخواهد شد و بحسد وی بیش و کم نشود پس حسد را فایده
نبود دگر بینید یکی از پیغمبران در بلایی گرفتار بود و بسیار دعا کرد و زاری میکرد که پیش
از آفریدن آسمانها و زمین این تقدیر کرده‌ایم قسمت تو این آمده اکنون بگویی از برای
تو قسمت باز سر گیریم صبر کن تا بآخر رسد چون بدانند که تقدیر رفته بقضا رضا دهد و حسد

بنزد که عقوبت حسود از آنست که بقسمت حق تعالی راضی نیست و ابلیس چون کسی را دید که در فقر و درویشی صبر دارد و ثواب آن میداند که چند ست او را وسوسه میکند بحسد تا از آن ثواب محروم شود و بدوزخ رود پس باید که بداند که حسد از شیطانست و آنرا از خود دفع کند و باطن خود را ازین اخلاق بد پاک گرداند چرا که این وجود آدمی بر مثال بستانیست که اگر آنرا عمارت نکنند باندک روزی خارستان شود و ثمرهٔ آن فاسد شود پس باصلاح آن مشغول باید شدن که هر ساعت درختی فاسد از بیخ بر آورند و درختی مثمر بر جای آن نشنند تا باغ همه را باصلاح آورند چنانچه هر چیزی بعد آن آنرا دفع کند تا از مهلکهٔ خوی بد باز رهد و بخلق و خوی نیکو خود را محلی و آراسته گردانند و اقتدا بجناب حضرت رسالت کنند شبی یکی از کفار عرب که بزرگ قبیله بود و از اهل بادیه بیامد و گفت من امشب مهمان توام یا محمد او را در حجرهٔ خود راه داد و فرود آورد و طعامی نیکو پیش وی فرستاد و او سیر بخورد و بخفت و بفرمود تا در حجره در ببستند که از کافر ایمن نمی توانستند بود و نیز پس در اثنای شب او را قضا حاجتی دست داد چون برخاست در را بسته دید مضطر شد فرشی بر داشت و بر جای آن فرش فراغت حاصل کرد بامداد چون در بگشودند آن مرد از خجالت زود بدر رفت و شمشیر فراموش کرد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چون از نماز بامداد فارغ شد در آن حجره رفت تا خوش شنید احتیاط فرمود آنرا ببینید با هیچ کس نگفت میان در بست و آنرا پاک میکرد اعرابی چون بصحرا رسید شمشیر باز یاد آمد زود باز آمد تا باشد که کسی آنجا رفته باشد دید که آنحضرت خود آنرا پاک می کرد از غایت انفعال گفت یا محمد ترا خادمی نیست که خود این کار می کنی فرمود کرم من روا ندارد که بگذارم که دیگری بر عیب مهمان من مطلع شود ترا چه باز گردانید گفت شمشیر رها کرده ام شمشیر بر داشت و بدست او داد و عذرش میخواست که معذور دار که گناه ما بود که در را بر تو بسته بودیم چندان عذر خواهی او بکرد که آن خجالت از وی

بر وی این مرد با خود فکر کرد که سه خصلت درین مرد مشاهده کردم که در هیچ کس از بنی آدم نباشد اول اکرام مهمانی که با دشمنی چون من کرد و چنین فاحشی بر من پوشید دوم آنکه در چنین جای خالی شمشیر بدست من داد سوم آنکه چندان عذر خواهی کرد که آن خجالت از من بدر برد این خلق و کرم و شجاعت و مسکنت که وی دارد هیچ شک نیست که پیغمبر حق است گفت یا رسول الله ایمان بر عرضه کن پس وی را تلقین کلمهٔ شهادت کرد و مسلمان شد و بقوم خود باز گشت و همه را دعوت باسلام کرد تا همه ایمان آوردند از برکت آن خلق نیکو اکنون بدانکه درین مجده فصل بسی اسرار و حکمت بیان کرده شد که اگر کسی را عقلی کامل باشد و غم دین و مسلمانی داشته باشد در آن تأملی نماید تا از همه شقاوتهای دنیا و آخرت باز رهد و بسعادت دنیوی و اخروی برسد و او را حاجت بعلوم بسیار و مطالعهٔ کتب نباشد چرا که در بسی گنجهای اسرار غوطه خورده ایم تا این گوهرهای شب افروز بدست آورده ایم و بر سر اهل ایمان و اسلام نثار کرده ایم و الله الموفق و المعین اما اصل آنست که بخوانند و بدانند و در آن فکر کنند و در خاطر متمکن گردانند و بر آن عمل کنند و در تهذیب اخلاق کوشند و در طلب رضای حق سعی نمایند و عقیدهٔ خود را از هر چه خلاف مذهب سنت و جماعت باشد نگاه دارند و با همه مخلوقات بخلق و خوی خوش بسر برند و در همه امور حق تعالی بر خود حاضر و بزرگان دین و مرشدان شرع سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم هر یکی نصیحتی کرده اند و برفتند سعادت از آن او ست که بسمع جان آنرا قبول کرد پس حق ایشان بر خود باید شناختن و در هر عملی که شروع کنند ایشانرا بدعای خیر یاد دارند پس طریق آنست که در هر یکی ازین اخلاق ذمیمه و خصلتهای ناپسندیده که از پیش رفت اگر در خود بیابند بدفع آن مشغول شوند تا از خوی بد بکلی خلاص یابند و توفیق از حق تعالی جویند و در سحرگاهان بتضرع و زاری و خلق نیکو از حضرت باری خواهند و صحت و عافیت جهت طاعت و عبادت و خاتمت خیر خواهند و در حدیث آمده که حضرت رسالت صلی الله

علیه و آله و سلم پیوسته این دعا فرمودی و اثرهای عظیم ازین دعا دیده اند و دعا اینست
اللّهمّ انّی اسئلک الصّحّة والعفّة والامانة وحسن الخلق پس سنت باشد مداومت
برین دعا کردن و لا حول و لا قوّة الّا باللّه العلیّ العظیم اللّهمّ صلّ علی محمّد وعلی آل محمّد وسلّم اللّهمّ
ارزقنا الحیوة علی الاسلام والسّنّة واحسنا الموت علی الایمان والسّنّة واحشرنا
فی زمرة العاملین بالکتاب والسّنّة برحمتک یا ارحم الرّاحمین وصلّی اللّه علی خیر خلقه محمّد وآله اجمعین
بیت درین زندان حرص یعنی جسد با هشت • کزان یاران جدایی بایدت جست
یکی بخل و دوم خشم و سیوم آز • چهارم کبر و پنجم شهوة و ناز • ششم کبر و حسد هر هشت یارت
کزین یاران عمل پذرفت کارت • ازینها بگسل و یاری دگر گیر • رفیقان بزرگ نامور گیر
تواضع پیس کرم و انگه قناعت • کرم آزاری کن و پرهیز طاعت • دگر حکمت اگر هستی خردمند
بگسل ز انها و با اینها به پیوند • تمام شد باب دهم از کتاب بحر السعادة بعون الله تعالی و منه و بعد
ازین باب اخلاص و تقوی شروع نماییم انشاء الله تعالی والحمد لله رب العالمین
بسم الله الرحمن الرحیم چون درین کتاب بحر السعادة ده باب در سایر عبادات
بیان کرده شد و بسی اسرار و حکم از قرآن و احادیث و سخنان صحابه و تابعین و اولیا و محققین و سالکان
شرح سید المرسلین خاتم النبیین و افضل السابقین و اللاحقین بیت
محمد شهسوار ملک کونین • دو چشم انبیا را قرة العین • شه بی تاج و تاج فرق شاهان
شفیع زلت صاحب گناهان • آن شاه لشکر رسالت و آن ماه مظهر جلالت صلی الله علیه وآله وسلم
و بارک علیه و زاده فضلا و شرفا و کرامة لدیه و علی آله و اصحابه اجمعین در سلک بیان آوردیم وقت
آنست که دست در دامان اخلاص زنیم و قدم در طریق تقوی نهیم باشد که به برکات انفاس
مخلصان و متقیان و متابعت آثار ایشان حق تعالی جل جلاله نظر عنایتی فرماید و بر ما شکستگان
بی بضاعت رحمت فرماید و از انفاس نوربخش مخلصان و عزیزان التماس آنست که مولف
و کاتب این کتاب را به دعایی یاد کنند و نظر شفقتی فرمایند غرض از جمع و نوشتن این کتاب آنست که

صاحب دولتی نظر کند بیت آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند • آیا بود که گوشه چشمی با کنند
باب یازدهم در اخلاص و تقوی بدانکه این باب مشتملست بر چهار فصل فصل
در فضیلت اخلاص و تقوی که مراد از این طاعت با اخلاص است چرا که هر طاعتی که اخلاص با آن
نبود چون جسدی بی روح بود و تنی بی سر پس در هر عمل باید که نیت خود را خالص گرداند از همه
ریا و سمعت و هر چه غیر رضای حق تعالی باشد و توجهی خاص بدان حضرت کند و اول این
معنی مرا بدانکه اخلاص ثمره تقویست و تقوی عبارتست از ترس خدای تعالی باشد و این هر دو
ثمره معرفتست که هر چند بنده بخدای تعالی عارفتر تقوای او بیشتر و این هر خصلت که اصل همه
سعادات آخرتست فصل اول بدانکه حق تعالی در کلام مجید فرموده وما امروا الا
لیعبدوا الله مخلصین له الدین و جای دیگر فرموده الا لله الدین الخالص یعنی ما امر نکردیم
بندگان خود را الا آنکه بندگی ما با خلاص کنند و ما را با خلاص پرستند که دین خالص از آن
الله تعالی است پس باید که نظر از غیر حق فرو گیرند و عبادت خاص او را کنند و از همه شوایب
پاک گردانند تا آنرا نزد خدای تعالی قدری بود و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که اخلاص سریست از اسرار در دل بنده مؤمن پس هر کس را که دوست دارد این سر در دل
او نهد و با معاذ رضی الله عنه فرموده صلی الله علیه وآله وسلم که عمل با خلاص کن که اندک آن ترا
کفایت بود و عمل و تقی پاک بود و خالص باشد که از همه کدورات ریا پاک و مطهر گردانند
که حضرت پاک بغیر از پاک و عمل پاک نپذیرد و اخلاص رکن عظیم است در جمیع اعمال و تقوی
در آن نگاه باید داشت و رای بغایت باریکست که نه هر چشمی آنرا بیند گویند یکی از بزرگان
دین را در خواب دیدند سوال کردند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت در آن حضرت مرا حاضر
کردند و اعمال من عرضه میکردند هر یکی را بسببی باطل کردند من سر خجالت در پیش افکندم فرمود
ترا نزد ما یک عمل با خلاص هست ترا بدان بخشیدیم گفتم آن کدام است یا رب فرمود روزی
بر سر آبی وضو میکردی مگسی از روی بگرفتی و بر سر انگشت نگاه داشتی تا پر او خشک شد و خلاص

کردی امروز ترا بدان عمل ریا بخشیدم و بفضل خود ترا آمرزیدم و در بهشت فرود آوردند
و دیدی که باخلاص او را دریافت پس اخلاص آن بود که کل عبادت خود را از نظر خلق نگاه دارد
بلکه در نظر خود نیز در نیاورد و جمله آفرینش را ملک و عاجز داند و سر مویی در طاعت خود ریا
راه ندهد که فرموده صلی الله علیه و آله و سلم که اندکی ریا شرکست و شیطان رجیم درین معامله
گرد ریاکاران و اهل صلاح میگردد پس بیشتر این طایفه در ورطه می افکند که در خاطر ایشان
این داعیه پیدا میکند که مردمان معتقد ما شوند و معاش ما مرتب دارند و چیزها از بهر ما آورند
و امثال اینها و این نیز درجه است بعضی کمتر و بعضی بیشتر اگر کلی نظر او با خلق است
این شرکست و حق تعالی فرموده وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا پس هر که نظر او بر خلق است
از دیدار حق تعالی محروم است که فرموده اَلَّذِينَ هُمْ يُرَاءُونَ وَيَمْنَعُونَ الْمَاعُونَ پس ویل
وعده گاه مرائیانست یعنی عبادت ریاکنندگان و اخلاص و تقوی با ان نباشد و در حدیث
آمده که فرموده صلی الله علیه و آله و سلم در روز قیامت چهار طایفه را حاضر کنند جمعی شهیدان جمعی
عالمان و بعضی مالداران و بعضی عابدان و از هر یکی سوال کنند و عبادت هر یکی را بشومی ریایی
باطل کنند گویند آنچه مقصود شما بود آن در دنیا گفتند پس همه را بروی عرض کشند
و بدوزخ کشند و هیچ با ایشان نرسانند و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که بر امت خود
از هیچ چیز چنین نمی ترسم که از شرک کوچک گفتند آن کدام است یا رسول الله فرمود
ریا که در طاعت روز قیامت خدای تعالی فرماید مرائیان را که نزدیک آنکسانی روید که طاعت
از برای ایشان کرده اید و مزد طلب کنید که من از شریک و انباز بی نیازم و در روز
قیامت ندا آید که ای مرائیان نابکار عذاب کردار تان ضایع و مزد تان باطل و شداد
بن اوس رضی الله عنه گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دیدم که میگریست
سوال کردم که سبب گریه چیست یا رسول الله فرمود می ترسم که امت من شرک آورند
نه آنکه بت پرستند یا آفتاب یا ماه بلکه عبادت بریا کنند و ابواب ریا بسیار و بی شمارست

و وعید بسیار در قرآن و حدیث در شان آن آمده پس بنده مومن باید که اخلاص پیش
گیرد و دیده اند که همه خلایق مامورند بعبادت حق تعالی هیچکدام ازین رسته اند تا غرضی
که علمای محققین گفته اند که این کس چنان داند که حق تعالی بغیر از وی نیافریده و او را بعبادت
فرموده و پس طاعتی که کند غیر حق نه بیند و یکبار روی دل از خلق بگرداند و هیچ غرضی برابر
نفس نیاورد و این کاری بغایت مشکل است و چنان دقیقست که فرموده صلی الله علیه و آله
و سلم مثال مورچه خرد که در شب تاریک بر سنگ سیاه رود و تو فکری بکن که چشم تیزبین باید
که آن را دریابد غرض آنکه نظر از خلق بکلی قطع کند و گفته اند یک نوع از ریا آنست که چون در
خلوت نماز کند بی خشوع و آرام باشد چون مردمان بیند در خشوع افزاید و در آرام درنگ کند
گویند یکی از مخلصان شبی که مردمان از مسجد بدر رفتند و او چراغ بکشت خواست که تا نماز
باخلاص بگزارد و بخفتند در اثنای نماز او آوازی شنید پنداشت که شخصی در مسجد آمد شیطان او را
وسوسه کرد که این شخص ترا در نماز دید نباید خفت پس تا صبح نماز کرد چون مودن چراغ
آورد سگی را دید در گوشه خفته آن مرد طپانچه بسیار بر روی خود زد و میگریست و میگفت
که ای نفس از سگ بتر شدی چنین این همه نماز از برای سگ کردی و دانست که آن وسوسه نفس
و شیطان بود و پس آن را مرشد خود گردانید و توبه کرد و مخلص تر شد و دایم مخالفت با نفس
و شیطان کردی و این از اسباب ریای بی شمار و بسیارست و نفس و شیطان دو مکارند
و دایم مردمان را از راه کج پنهان چیزی در نظر میدارند چنانکه جمعی این خطرها ندانند تا که فوطه
بر سر نهند و جامه درویشانه در پوشند و سرمه در چشم کشند و ریش را بشانه بهم باز کنند و شارب
از حد سنت زیاده بر گیرند و چنان اظهار کنند که زاهد تر از ما نیست بلکه سر تا پای
ایشان فریاد می کند که من مردی پارسایم و همگی همت ایشان دنیا بود و تسبیحی در گردن اندازند
و بدر خانه حکام ظالم روند تا مال حرام بستانند یا از املاک ایشان چیزی بستانند پس عمری
بریا بسر برند و ظاهرا صوفی نام باشند و سر مویی از معنی خبر ندارند بیت

صوفی نشود صافی تا درنکشد جامی ه بسیار سفر باید تا پخته شود خامی وجمعی دیگر در گوشه ها
بنشینند و عبادتی کنند و جمعی گرد ایشان برآیند و آوازها بیرون برند که فلان کس صائم الدهر
است و چندین سالست تا حیوانی نخورده است و چیزی از کس قبول نمی‌کند جهت آنکه اندک
باشد اما اگر طلا بسیار باشد یا ده هزار اقچه یا بیست هزار بستانند و مدتی در میان خلق بر این بر
تا که مرگ برسد و آن همه برگ باطل کند و آنچه حاصل کرده باشد بیت المال برگیرد و بر لشکری
دهند تا در فسق بکار برند و این ضعیف این همه دیده و بتجربه معلوم کرده و هرچه ازین قبیل باشد
که در بند شهوت باشند و طاعت از برای شهوت کنند و دایم عیادت مریض و تشییع جنازه
از بهر نام نیک کنند تا مشهور شوند آن نیز ریا بود و حق تعالی بر سرایر و ضمایر همه مطلع است
و هیچ ذره از ذرات آسمان و زمین بر علم او پوشیده نیست و اسرار همه میداند و خوش گفته آن
مرد حق محقق بیت ـ راز همه داند ای فلک میداند که موی بموی و رگ برگ میداند
گیرم که بزرق خلق را بفریبی ه با او چه کنی که یک بیک میداند پس هرکس که بزرد و طلب شهره
گرفتار شد و نفس او خواهان آنست تا مشهور شود چنانچه کسی او را نمی‌شناخت بلکه
هیچکس نام وی نشنیده است تا که وضعی نو بر آورد و بعضی چند طامات گوید و جمعی از ان طیران
بی معنی گرد وی برآیند و آن طایفه دیگر نیز گویند ما اهل توحیدیم اینها همه شهرتست و ریا
و در بند شهرت نباید بود که گفته اند نه بیاعی گر شهره شوی بشهر شر الناسی
ور گوشه گرفته‌ای تو در وسواسی ه به زان نبود که خضر و الیاسی کس نشناسد و تو کس نشناسی
پس ترک شهره می باید کرد و اخلاص پیش ما باید گرفت که این انگشت نمایی که خلایق در پی شهرهٔ و
آن افتاده اند تا لب گور باید بود تعب و وبال آن چون بود رسیده اند که بهرزه در کار
بوده که در حدیث صحیح آمده که آنکس که در میان خلق انگشت نمای شد بی کار و او را بسنده
این عقوبت از آن دنیاست تا در آخرت چون بود و شهرت در همه اوقات بد است
خصوص درین وقت که خلایق عظیم بخود درمانده اند از جهت معاش تنگ لاجرم شهره

خلایق را از گریبان ریا بدر می‌کنند و محققان مخلص چنین گفته اند که هر مقدار طاعات که
تعلق بآخرت میدارد و هر قدر غرض دنیوی که بدان چشم دارند البته بریا آلوده شود و پس طریق
آنست که کلی نظر از غیر حق فروگیرند که حق تعالی بر اسرار و ضمایر جمیع اشیا مطلع و داناست
و جهان علم او محیط است بر همهٔ کاینات که رگ جان پشهٔ ضعیف می‌بیند پس سعی باید که عمل
خود را خالص گردانند که دران روز که ابلیس سوگند خورد که من بندگان ترا همه گمراه کنم الا بندگان مخلص
پس ازین استثنا معلوم میشود که با مخلصان دستی ندارد پس سعی در اخلاص باید کرد و آنکه فرمود
مخلصان در خطر عظیم اند از انست که راه اخلاص بغایت باریکست گویند منصور عمار رحمة الله
علیه چون وفات کرد یکی از اولیا او را در خواب دید که بر تختی نشسته بود و در بهشت
سوال کرد که مگر بسبب آن طاعتها بدین منزل رسیدی گفت نه هر نمازی که میکردم
در همه عمر کرده بودم قبول نکردند گفت از بهر چه گفت شبی در مسجد بودم و نماز میکردم
و خلیفه در گذار بود و من تنحنحی کردم تا او بداند که هنوز در مسجدم همه نمازها رد کردند گفت
مگر از برای حج است گفت چهل حج پیاده کرده بودم بیک نوبت خاری در پایم رفت
و بنالیدم آنرا نیز قبول نکردند گفت مگر بدان غزاها که کردی گفت نه آن نیز قبول
نکردند فرمود روزی در دلم بگذشت که عجب دلیریها کردم در راه خدای تعالی
گفتم پس این منزلت بچه یافتی گفت چون دیدم که همه طاعات بباد بی نیا زی
بهیچ برآمد سر خجالت در پیش افکندم پس مرا درین درجات فرود آورد سوال کردم چون
همه فضل تست یارب رستگاری من از چه بود فرمود روزی وعظ میگفتی و در دعا گفتی
الهی بر من و مجلسیان من رحمت فرمای بندهٔ مخلص ازان میان بود گفت آمین ترا و مجلسیان
را در کار آمین آن بندهٔ مخلص کردیم راه اخلاص چنین باریکست و سعی می باید کرد که عمل
خود خالص گردانند که خلفای راشدین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین تغیر استقامت
با اخلاص در عمل کرده اند پس در همه احوال حق تعالی را بر خود حاضر دانند و از ریا احتراز نماید

که دانایی خدای تعالی او را کفایتست حاجت بعلم دیگری نیست که اگر بزبان نیز باز گویم
هم ریا بود و اگر راست گوید و اگر دروغ گوید آن بدتر باشد پس صدق و اخلاص نزد خدای تعالی
قدری دارد و در آخرت نافع باشد و گفته اند بیت طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی
صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست و پس بکلی نظر از حرمت داشتن و مساحت کردن
خلایق فرو گیرد و بیکبار رو از شادی نفس و نشاط او نیز حذر کند که من این عبادت پنهان کردم
یا میکنم و اگر بی اختیار روی چیزی ظاهر شود شادی نکند بلکه شادی او بفضل و کرم حق تعالی
باشد که این همه تقصیر و گناه که از من صادر شد حق تعالی بر من ستر کرد و یکی ظاهر نکرد و این
طاعت شکسته بسته من ظاهر کرد پس در اخلاص فزاید و دیگر آنرا نیز بطاعت و اخلاص
وا دارد و ستایش خلق را کاره باشد و دایم بذکر و شکر خدای تعالی مشغول بود که دوستی طاعت
خود در دل من نهاده که فرموده در قرآن مجید قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا هو
خیر مما یجمعون بفضل خدای فرحناک باید بود و نه بطاعت خود بلکه همت بر آن دارد
که دیگران اقتدا بوی کنند پس بفضل خدای فرحناک باید بود و بسعادت ابد رسند
اما بشرط آنکه مدح و ذم پیش او یکسان بود تا مخلص بود و این وقتی بداند که بر دقایق علوم
واقف شود و آفات بداند که اگر جاهل بود او را ازین واقعه دست دهد و نداند ازین
بود که حضرت رسالت صلی الله و آله وسلم فرمود که دو رکعت نماز که از سر علم کنند بهتر است
از عبادت سالها که از سر نادانی کنند و بدان مغرور باشند پس بر عمل کنند و غرض آنست
که اخلاص از ریا بداند که تا عبادتش پاک و مطهر باشد از ریا و سمعت و آراسته گرداند
بصدق و اخلاص و تقوی که این سه فصل دیگر در فضیلت تقوی خواهد بود فصل دوم
در بیان تقوی و درجاتست تا ختم کار همه بر تقوی بود ان شاء الله بدانکه حق تعالی از اول قرآن
تا آخر بنده را بتقوی فرموده چنانچه در اول سورة البقره فرموده الم ذلك الكتاب لا ريب فيه
هدًی للمتقین در معنی الم مفسران چند قول گفته اند بعضی بر آنند که این سریست که هیچکس نداند الا الله

تعالی و بعضی بر آنند که نام سورتست و جمعی بر آنند که نام قرآن است و بعضی بر آنند که نامی از نامها
خدایست یعنی انا الله اعلم اری یعنی منم معبود سزای پرستش و دانا ام بر ذرات کاینات
و هیچ از نظر من غایب نیست و دیگر گفته اند الف اشارتست بذات احدیت و لام اشارتست
بجبرئیل و میم اشارتست بمحمد صلی الله علیه و آله وسلم و جمعی گفته اند هر حرفی ابتدای نامی از نامهای
خدایست الف ابتدای احد و لام لطیف و میم منان و چند قول دیگر گفته اند اما اختیار صاحب
کشاف آنست که ایقاظ و قرع عصاست یعنی فصحای عرب این سه حرف بشنوند
بیدار و هشیار شوند و گوش وا کنند که از عقب این چه خواهد بود چون بشنوند ذلك الكتاب
نیک متوجه شوند پس بدانند که کتاب قرآن در آن هیچ شک نیست و رهنمای متقیانست
اینست اقوال مفسران والله اعلم پس معلوم شد که اول هدایت می باید دیگر تقوی بعد از آن نماز
و روزه و زکوة و یقین بر آخرت و این همه ایمان بغیب است و آنچه روزی شان کرده اند
نفقه کنند که هر کس که این امور بجای آورده او راه یافت از پروردگار و ایشانند فلاح یابند کان
پس هیچ لباس بر اهل ایمان بهتر از تقوی نیست و عاقبت نیک از آن متقیانست که
والعاقبة للمتقین و گرامی ترین خلق نزد خدای تعالی متقیانند که ان اکرمکم عند الله اتقیکم و جنات عدن
جای متقیانست که فرموده و لنعم دار المتقین جنات عدن پس هر بنده که خیر و سعادت
جاوید خواسته اند او را براه تقوی ثابت گردانند و هیچ پیغامبری از تقوی نرسیده
و با مهتر عالمیان و بهتر آدمیان علیه الصلوة والسلام همین خطاب فرموده که یا ایها النبی اتق الله
و با همه مردمان فرموده بترسید از پروردگار خود که یا ایها الناس اتقوا ربکم و معنی تقوی
ترس خدای تعالی است و تا تقوی نبود ترک نافرمانی نکند و بفرموده کار نکنند پس اصل کار
تقوی باشد و آن نیز چند درجه است بعضی بیشتر بود چون انبیا علیهم الصلوة والسلام
و اولیا و هر یکی را مرتبه باشد و ملایکه مقربین علیهم السلام که در شان ایشان فرموده لا یعصون الله
ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون و همیشه ترسان و لرزانند از هیبت و عظمت جلال حق

وانبیا علیهم الصلوة والسلام باوجود آنکه معصوم‌اند بلکه واجب العصمت‌اند ترس ایشان
بیشتر است چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم شبها بر خاستی وچندان نماز بگزاری
که پای مبارکش آماس کردی وچندان بگریستی که سجده گاه گل کردی تا حق تعالی فرمود طه
ما انزلنا علیک القرآن لتشقی الا تذکرة لمن یخشی یعنی ای ماه شب چارده این فرو فرستادن
قرآن نه برای آنست که این همه بر جان خود نهی بلکه تا پند دهی بندگان را تا بترسند از حضرت
وعایشه صدیقه رضی الله عنها میگوید شبی من از خواب درآمدم وآنحضرت در جامه خواب
ندیدم پس بدست حجره را احتیاط میکردم دستم بر پای مبارک وی آمد و در سجده بود و
میگریست گفتم یا رسول الله حق تعالی گناهان اول وآخر ترا آمرزیده این همه ترس از برای چیست فرمود
ای عایشه چنین است که تو میگویی نه شکر این نعمت باید کردن وابراهیم خلیل الله را
علیه الصلوة والسلام جوشش دل او از یک میل راه شنیدندی نقلست
که ابلیس ملعون شد وجبرئیل ومیکائیل علیهما السلام با همه ملایکه میگریستند حق تعالی فرمود چون مر
این گریه شما از بهر چیست گفتند یا رب از مکر تو ایمن نیستیم فرمود همچنین باشید و قطعا
ایمن مباشید و روایت کرده‌اند که چون دوزخ را بیافریدند همه فرشتگان پنداشتند
که از برای ایشانست همه یکبار بگریه درآمدند و چون آدمی را بیافریدند همه خاموش شدند
ودانستند که از برای ایشان نیست و فرموده سید الفقرا صلی الله علیه وآله وسلم که هر وقت
که جبرئیل علیه السلام بیامدی لرزه بر اعضای وی بدیدمی از ترس خدای تعالی سوال کردم که
میکائیل علیه السلام چرا هرگز نمیخندد گفت تا آتش دوزخ بیافریده‌اند نخندید از ترس خدای
خدای تعالی فرمود داود علیه الصلوة والسلام چهل روز در یک سجده بود و میگریست چنانکه از آب
چشم او گیاه برست گفت بار خدایا خطای من بر کف من نویس تا همیشه در آن نگرم و گریم
تا چندان بگریست که آب چشمش نماند خطاب آمد که بگریه گناه فراموش کردی پس هر گاه که
روزی معین بودی و هفت روز چیزی نخوردی و پیش زنان نرفتی و در صحرایی بسر بردی خلایق

انجا جمع شدندی پس ابتدا بحمد خدای کردی بعد از آن وصف بهشت بفرمودی دیگر از
مهابت دوزخ سخن بفرمودی پس گناه خود یاد آوردی و بنیاد گریه کردی و ترسی مر آستی
بر مردمان دست دادی که چندین خلایق بمردندی سلیمان علیه الصلوة والسلام بیامدی گفتی
ای پدر بزرگوار بسست که بسیار خلایق بمردند پس هر کس جنازه خود بر گرفتندی و برفتندی
وآدم علیه الصلوة والسلام چون بزمین آمد قول آنست که سیصد سال میگریست از
ترس خدای تعالی و نوح علیه السلام همیشه از ترس خدای تعالی گریه کردی و یحیی بن زکریا علیهما
الصلوة والسلام چنان نظر جلالی یافته بود که در طفلی آن ترس بر دل مبارک او غالب بود
که دایم در بیت المقدس طاعت کردی و گریستی اگر طفلان او را گفتندی بیا تا بازی کنیم
گفتی ما را نه از بهر بازی آفریده‌اند چون پانزده ساله شد از میان خلق بدر رفت و در کوه
و صحرای گشت و گریه میکرد زکریا علیه السلام روزی بوی رسید و چندان گریسته
بود که دو شق در روی او پیدا شده بود و پاره نمد بر روی خود نهاده بود او را بجانه برد
مادرش گفت ای جان مادر این دوزخ نه خاص از برای تو آفریده‌اند و تو خود گناه نکرده
این همه ترس از چیست بالشی بنهاد تا زمانی سر بنهد زمانی سر بنهاد ناگه نعره بزد و بر جست
مادرش گفت آخر ترا چه رسید گفت الهام حق رسید که ای یحیی سکرات
مرگ و احوال قیامت و خوف دوزخ باز پس پشت انداختی ایمن خسپیدی
پس دایم طاعت کردی و گریه کردی تو فکر این کن که یحیی معصوم که گناه نکرد و در دلش
نگذشت در ترس و تقوی چنین بوده و ما چها از این غفلت ما تا در روز قیامت که خلق
اولین و آخرین از غایت خجالت و دهشت در عرق خود غرق باشند و هیچکس را مجال سخن
نباشد حق تعالی فرماید یا محمد امروز روز بازار تست بخواه تا بدهم پس حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم در شیب عرش مجید سر بسجده نهد و گوید یا رب امتی پس در شفاعت
گشاده شود و اهل ایمان نجات یابند تا حدی که فقیران در فردوس در میان خلایق اگر

اگر کسی که در دنیا لقمه بایشان داده باشند شفاعت ایشان کنند وباخود به بهشت برند
وهرکس که دولت شفاعت یافت واز حوض کوثر شربتی خورد جنان ذوقی یابد که
جون برق خاطف بر صراط بگذرد جنانکه از آتش محبت ایشان دوزخ فسرده شود
گوید بگذر ای مومن که نور تو نار مرا بکشت واین صراط پلیست بر روی دوزخ کشیده
سه هزار ساله راه از موی باریکتر واز شمشیر تیزتر وآن مثال پل محکمی است در راه بهشت
تا هرکس که این ایمان وتقوی خود بران عرض کند بقدر ایمان گذار کند وبر پیشانی اهل ایمان
بدلین گذار کند بخطی از نور نوشته باشد بسم الله وبر روی راست الرحمن وبر روی
دیگر الرحیم وجون قدم بر صراط نهد بگوید بسم الله هزار سال گذشته باشد جون بگوید
الرحمن هزار سال دیگر رفته باشد جون بگوید الرحیم از صراط بسلامت گذشته باشد
باشد وبعضی بر صراط جون برق بگذرند وجندی جون باد وبعضی جون اسب تیزرو
وجمعی جون پیاده خوش رو وگرفتاران محبت دنیا افتان وخیزان روند وعاصیان
ومنافقان وکافران بینی که جون باران در دوزخ ریزند وتفاوت بنسبت ایمان کامل
وناقص بود تا بعضی از تبش آتش دوزخ پاک شوند پس سعی باید کرد که ایمان را از
ظلمت شرک وعصیان نگاه دارند وراه تقوی پیش گیرند وخدمت دوستان حق
تعالی کنند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که مرا در بهشت بردند و
رمیصا زن ابی طلحه را دیدم که بر تختی نشسته بود ازوی پرسیدم که این کرامت بجه
یافتی گفت بدان خدمتی که در روز خندق از ان تو ویاران تو کردم جزای آن است
که یافته ام واین غزای احزاب بوده وبسیار معجزات دران غزا واقع شده وترس
عظیم بر دل صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین مستولی بوده ومسلمانان بغایت خوفناک
بوده اند ودرین باب این قصه بس مناسب ونیکوست قصهٔ احزاب
محمد بن اسحق رحمة الله علیه در سیرت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم جنین آورده که در

سال پنجم از هجرت جمعی از یهود بنی النضیر وغیر ایشان اتفاق کردند وجماعتی بزرگان
یهود از پیش فرستادند بیامدند وگفتند شما این تحمل از محمد بهرجه میکنید او دعوی پیغمبری
می کند وما صدق آن نمیدانیم وشما اهل کتاب اید شما بگوئید که ما بر حقیم یا آن یهودان
بدبخت گفتند شما بر حقید وما آمده ایم تا با شما اتفاق کنیم واو را براندازیم ومدینه را
خراب کنیم مشرکان جون این سخن بشنیدند بغایت خرم شدند گفتند اگر راست
میگوئید با ما موافقت کنید وبتان ما را سجده کنید آن بدبختان گمراه سیاه روی
با وجود آنکه نبوت او یقین میدانستند از غایت حسد سجدهٔ بتان بکردند وبا ایشان
هم سوگند شدند وبهمهٔ قبایل عرب گذر کردند وبا همهٔ کفار عهد ببستند وکار سازی
کردند وروی بمدینه آوردند یهودی باز آمد وهمهٔ یهودان را خبر کردند وبکار سازی مشغول
شدند وپیش بنی قریظه رفتند که با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم عهدی
کرده بودند وجندان مبالغه کردند که ایشان نیز عهد بشکستند جون این خبرها بدان
حضرت رسانیدند همهٔ اصحاب را جمع فرمود که بدانید که همه با قریش یکی شده اند وروی بما
نهاده اند فکری درین باب بکنید همه گفتند تا ما جان در بدن داریم شمشیر بر فرق دشمن و کفار
میزنیم سلمان فارسی رضی الله عنه گفت یا رسول الله در ملکها جهت دفع لشکر خندق گرد
شهرها می کنند بفرمای تا گرد مدینه را خندقی بکنیم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
این رای بپسندید وبدست مبارک خود طرح خندق بکشید وهر جهل گز بده صحابه
بخش کرد واز سر جد وجهد در کار آمدند جنانچه بدست مبارک کار میکرد وخاک می کشیدند
ودران حفر خندق بسی معجزات ظاهر شد انجمله جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه
گفت در میان خندق بسنگی رسیدیم جندان که کلنگ بدان می زدیم یک ذره ازان جدا نمی شد
خبر آن بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بردند بیامد وپارهٔ آب جیزی بران بخواند
وبران سنگ ریخت شد جون موم نرم شد معجز دوم آنکه عبد الله رواحه اندک خرمایی بحضرت

داد تا عبد الله آنرا بجا نشست بکار برد و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آنجا حاضر
بود فرمود پیش من آورید چندان بود که هر دو مشت پیغمبر پر شد ردای مبارک
بینداخت و یکی را گفت ندا کن اهل خندق را پس همه جمع شدند و همه از آن خرما سیر شدند
و همچنان چندان خرما بود که در روی ردا نمیگنجید سیوم آنکه در حفر خندق قوت در مدینه
بغایت تنگ بود و یاران گرسنگی عظیم می کشیدند و آن کار سخت میکردند جابر گفت در خانهٔ
من بزغالهٔ بود و چند رطل جو آنرا آرد کردم و بزغاله را بکشتم و زن را گفتم آنرا طبخی کن
و نانها را بپز که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با دو تن خواهم آوردن بیامدم و این
مشورت با آن حضرت بکردم و قبول فرمود و پس ندا کرد اهل خندق را که بخانهٔ جابر بن عبد الله
آیید و طعام بخورید جابر با خود گفت انا لله دیدی که چه کردی این طعام دو کس باشد یا سه کس
و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نظری کرد و یاران خود را چنان خسته و خاک آلود
پس این دعا میکرد بار خدایا نیست عیش الا عیش آخرت بیامرز و رحمت کن بر انصار و مهاجر
و در صحیح بخاری این دعا بسه عبارت آورده پس از عقب جابر بن عبد الله رفت و نظری
در ان دیگ کرد و سر خمیر برداشت و بادی بر آن دمید فرمود جمعی زنان از ایشان تا نان بپزد
و هیچ تصرف در ان دیگ نکنید در آخر روز صحابه رضی الله عنهم خسته و گرسنه روی بخانهٔ
وی آوردند پس دست مبارک خود آن طعام را می کشید و ده ده می نشستند و سیر
میخوردند و میرفتند تا مجموع صحابه از ان خوان معجز سیر بخوردند و هنوز آن گوشت
میجوشید و خمیر می بخشید معجزه چهارم آنکه سلمان رضی الله عنه روایت میکند که در خندق
کار میکردیم و سنگی بعظمت پیش ما آمد و هرچند که ضربت بدان میزدیم فایده نمیکرد حال
با آن حضرت عرضه کردیم بیامد و کلنگ از ما بستد و بر آن سنگ زد برقی بجست که نور آفتاب
باز پوشید و دوم باز که بزد همان نور ظاهر شد فرمود الله اکبر سیوم چون بزد نوری
دیگر بر آمد دیگر فرمود الله اکبر پس آن سنگ خرد شد گفتم یا رسول الله این سه نور چه بود

نمیگنجیدم

و تکبیر در هر یکی گفتن از بهر چه بود فرمود تو آنرا دیدی گفتم بلی فرمود در روشنایی اول قصرهای
یمن نمودند و در دوم مملکت شام بمن نمودند و در سیوم مملکت کسری را بمن نمودند و نیز دانستم
که همه مسخر من خواهد بود و از ان امت من و درین چند معجزه بود اگر شکر کنی در زمان امیر المومنین
عمر رضی الله عنه اینها همه مسخر من شود چون خندق تمام کردند لشکر فرود آمدند و بیست و
پنج روز برابر یکدیگر بنشستند هر دو لشکر و هیچ جنگ نشد بغیر از تیرها و سنگها که می انداختند روزی
عَمرو عَبدوَد که از دلیران کفار بود با چند تن در خندق جهانیدند امیر المومنین علی رضی الله عنه
برابر او رفته و جنگ کردند و عمرو عبدود را بکشتند و باقی بگریختند اما در مدینه قحطی و فرقی
عظیم بود و منافقان سخنان می گفتند و صحابه رضی الله عنهم از ان غمناک می شدند ناگاه
مسبب الاسباب سببی بساخت در اول شب نعیم بن مسعود که از یهود بنی غطفان بود
بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و مسلمان شد گفت یا رسول الله جهودان از
اسلام من خبر ندارند شاید که در میان این قوم سخنی گویم که تفرقه در میان ایشان اندازم
فرمود شاید که در جنگ حیلهها باید کرد که الحرب خدعة پس رو بهر طریق که توانی این لشکر را
از هم بگسلان نعیم بن مسعود همان شب از مدینه بیرون آمد و پیش یهود بنی قریظه
رفت گفت شما میدانید که سالهاست تا من با شما دوستی دارم ایشان گفتند همچنین است
گفت بدانید که این لشکر از بهر نام و ناموس آمده اند از برای خود اگر محمد را بشکنند
در میان عرب سرفرازی کنند و اگر محمد ایشان را بشکند زود بشهر خود روند و شما را به محمد
و لشکر او رها کنند و شما عهد شکسته اید آخر فکری در کار خود بکنید گفتند راست میگویی
طریق ما چه بود گفت پیش قریش فرستید و بنی النضیر که اگر میخواهید که ما از قلعها فرود آییم
و با شما موافقت کنیم در جنگ با محمد جمعی از بزرگان شما بنوا پیش ما فرستید تا در قلعهٔ خود
بنشانیم و ما با لشکر محمد بجنگ مشغول شویم ایشان جهت اینها که پیش شما باشند بجان
بکوشند و زود دیگر بزنند همه گفتند راست گفتی ما فردا پیش ایشان فرستیم و نوا طلب

کینیم هم دران شب پیش بزرگان قریش آمد گفت من سخنی معلوم کرده‌ام شاید که بگویم بشرط
آنکه بغیر از شما کسی دیگر انرا نداند گفت یهود پشیمان شده‌اند که عهد محمد شکسته‌اند میخواهند
که جمعی بزرگان شما بستانند بسبیل نوا و پیش محمد فرستند تا همه را گردن بزنند تا کار
خود بسامان باز آورند و باتفاق بر شما زنند و همه مستاصل گردانند و همه جهودان از
کار خود پشیمان شده‌اند بامداد پیش بنی النضیر رفت و سخنی چند هم ازین جنس بگفت
قریش درین فکر بودند که اول بامداد دو کس از بنی قریظه پیش ابوسفیان آمدند و همه
قریش جمع آمدند گفتند تا بکی اینجا باشیم شما از قلعها فرود آیید تا باتفاق جنگ کنیم آن
دو کس در جواب ابی سفیان گفتند که وقتی ما بیاییم که جمعی از بزرگان شما بدست ما دهید
تا در قلعهٔ خود آن زمان ما بیاییم و جنگ کنیم ایشان نظر بیکدیگر میکردند گفتند سخن نعیم راست
شد گفتند ما یک طفل بشما ندهیم ایشان باز پس بردند اختلافی در میان قبایل پیدا شد
که پدر از فرزند ایمن نبود چون شب درآمد حق تعالی بادی و صاعقهٔ بفرستاد که خیمهای
ایشان بر می‌کند و دیگهای ایشان سرنگون میکرد و همه شتران و اسبان و سرمایی و گردی
و غباری بگرفت که قطعا یکدیگر را نمی‌دیدند پس هر قومی بهزیمت برای برفتند
و همه رخت و قماش و مرکب و سلاح رها کردند و بگریختند حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله وسلم هر چند که بانگ میزد که کیست که برود و خبری چند از آن لشکر بیاورد و در بهشت
مصاحب من باشد هیچکس جواب نداد و بر نخاست پس حذیفه را آواز کرد گفت لبیک
یا رسول الله فرمود بیا چون بیامد دست مبارک در همهٔ وجود بمالید گفت چنان
شد که گویا در حمامی رفتم فرمود برو و خبری ازین لشکر بیاور و هیچ کاری دیگر مکن
چون برفت ابوسفیان را دید پیش آتشی ایستاده و خود را گرم میکرد تا لشکریان
بروند حذیفه تیری در کمان نهاد که بر شکم ابوسفیان زند وصیت پیغمبرش یاد آمد و
درین دو معجزه بود یکی دست در حذیفه مالید و او را سرما نبود دیگر آنکه فرمود زینهار کاری

دیگر مکن و خدای تعالی تقدیر اسلام ابوسفیان کرده پس باز آمد و خبر آورد روز دیگر چندان
نعمت و غنیمت در مدینه آوردند و دشمنان همه بهزیمت رفته و بسیار شتران و اسبان
در دست صحابه آمد اما هرگز ترسی و خوفی بر صحابه دست نداده بود لاجرم از عقب غم چنان
فرجی چنین روی نمود و از هیبت که فرموده اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا بدین ترس صحابه و ترس
کفار بمناسبت این فصل این قصه آوردیم اما در حدیث درست آمده که در آدمی دو خوف
جمع نشود یعنی اگر در دنیا ترسان باشد در عقبی ایمن بود و شادان زید در آخرت او را بسی
خوفها خواهد بود و در حدیث است که در روز قیامت نامهٔ عمل بدست بنده دهد چون
مطالعه کند نظرش بر گناهی افتد گوید واحسرتا من همیشه از تو می‌ترسیدم حق تعالی فرماید
ترا بدین ترس و خوف بخشیدم پس او را به بهشت اعلی فرود آورند فصل سیوم در
چون در فصل سابق بیان ترس بعضی از انبیا علیهم الصلوة والسلام درین فصل بیان ترس
و تقوی بعضی از صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بیان کنیم حق تعالی جل جلاله در قرآن فرموده
اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰیکُمْ مفسران برانند که اگرچه حکم عام دارد اما خاص در شان امیر المؤمنین
ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرود آمده گویند روزی قدری شیر بنوشید بعد از آن معلوم فرمود
که در آن شبهه بوده آنرا رد کرد و چندان مبالغه کرد که چشمش از کاسهٔ سر بیرون آید از غایت
و هیبت سنگی در دهن داشتی تا سخن باحتیاط بگوید روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
از مهابت قیامت سخنی چند میفرمود از جمله این بود که چون خلایق را حشر کنند بعضی سفید
روی باشند و بعضی سیاه روی و همهٔ انبیا بزانوی حیرت در افتاده باشند و سلم سلم گویند
و اصحاب همه از خوف گریان و نالان بودند امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه میگفت
ای کاشکی که من گیاهی بودمی و حیوانی بخوردی و چنان ترسی و رعبی بر دل ایشان مستولی
شده بود که چون از آن مجلس بر خاستند ده تن باهم اتفاق کردند و بخانهٔ عثمان بن مظعون
رضی الله عنه رفتند و چون مصیبت زدگان برابر هم نشستند و از ترس خدای تعالی گریه میکردند

ازانجا یکی امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه بود و یکی امیر المؤمنین عمر و امیر المؤمنین علی عثمان
و عمار بن یاسر و عثمان بن مظعون و پنج تن دیگر از بزرگان صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
پس عهد کردند و سوگند خوردند که بکلی ازین لذات جهان درگذرند و از طعامهای لذیذ هرگز
نخورند مثل گوشت و عسل و نان گندم و آنچه بتعلق بنعمت دنیا داشته بر خود حرام کردند
که در بقیت عمر نخورند و از لباس بپلاس کهنه بسر برند و از زنان دوری جویند پس ازان
بیرون آمدند در حال وحی آمد که جمعی عهدی چنین کرده‌اند و چند آیه درین باب فرود آمد
پس خود بدر خانهٔ عثمان بن مظعون رفت در غایت غضب و با زن عثمان گفت در خانهٔ شما
جمعی عهدی چنین کرده اند زن گفت یا رسول الله اگر عثمان با شما گفته راست است گفت
حق تعالی مرا خبر داده و باز بمسجد آمد و مردم را طلب کرد و عظیم در خشم بود و این آیات برایشان
بخواند یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا
يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ وَكُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ حَلَالًا طَيِّبًا وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي أَنْتُمْ بِهِ مُؤْمِنُونَ یعنی
حرام مکنید بر خود نعمتهای پاک حلال که خدای تعالی بر شما حلال کرده و از حد بدر مبرید که براستی
که حق تعالی دوست نمی دارد کسانی که از حد بدر برندگانند پس بخورید آنچه روزی شما کرده ایم
از حلال پاک و از خدای بترسید باشد که شما از مؤمنان باشید بعد ازان فرمود ای
یاران من این نعمتهای پاک حلال بخورید که من میخورم و وقتی که میخوابم و از لباس آنچه حق تعالی
میدهد می پوشم و با زنان صحبت میدارم و من بتقوی اولیترم از شما التقوی هیهنا
و در همه احوال متابعت من کنید و خلاف طریقهٔ من مورزید و دست از سنت من مدارید
تا رستگار شوید و هر کس که رغبت بگرداند از سنتهای من او از من نیست و البته
گمراه شود چون این نصیحتها بفرمود گفتند یا رسول الله با این سوگندها که خورده ایم چکنیم
زمانی خاموش شد در حال آثار وحی بر جبین مبارک آنحضرت ظاهر شد پس آیهٔ کفارت
سوگند برخواند که لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا عَقَّدْتُمُ الْأَيْمَانَ

فکفاره

فَكَفَّارَتُهُ إِطْعَامُ عَشَرَةِ مَسَاكِينَ مِنْ أَوْسَطِ مَا تُطْعِمُونَ أَهْلِيكُمْ أَوْ كِسْوَتُهُمْ أَوْ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مؤمنة
فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ ذَلِكَ كَفَّارَةُ أَيْمَانِكُمْ إِذَا حَلَفْتُمْ وَاحْفَظُوا أَيْمَانَكُمْ كَذَلِكَ
يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ پس حکم کفارت بفرمود که یا بندهٔ آزاد کنند یا ده
مسکین را طعام دهند و یا ده تن را جامه دهند و اگر ازین هر سه عاجز باشند سه روز روزه
بدارند این بود کفارت سوگند و فرمود واتقوا الله یعنی از خدای بترسید نه سوگند دروغ
خورید و مال مسلمانان ببرید این کفارت ازان سوگندی است که کرده اند آن اولی بود از
ناکردن و صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین همه اهل تقوی بوده اند چنانکه بعد از وفات امیر المؤمنین
ابوبکر رضی الله عنه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه زن او را در نکاح آورد و پیوسته احوال او وی پرسید
تا بداند که فضیلت او از کجا بود پس امیر المؤمنین عمر گفتی ما همین طاعت بجای آوردیم زن او
گفت او را یک چیز بود که در توقیت هر شب چون از اوراد شب فارغ شدی
سر در جیب فرو بردی تا زمانی نیک دیر پس سر برآوردی و آهی زدی و دود از دهن
وی بدر آمدی بوی جگر سوختهٔ او بشنودی امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بگریست و دست
و بر سر میزد و می گفت هَنِيئًا لَكَ يَا أَبَا بَكْرٍ عمر از کجا این حاصل کند بلی و را یقین حاصل شد که
فضیلت امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه نزد خدای تعالی ازین آتش محبت بوده
اگرچه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فضیلتی او بسی معلوم داشت و از حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم شنیده بود بسی که هیچ فیضی و علمی نبود که خدای تعالی بر دل من فرود آورد الا آنکه
در سینهٔ امیر المؤمنین ابوبکر ریختم ازین بزرگتر مقامی کرا باشد اما اهل سعادت
او را دوست دارند و ما را با اهل شقاوت چه کار نقلیست که ثعلبه رضی الله
عنه که از متقیان صحابه بود و با یکی از انصار برادری داشت روزی بمصلحتی بخانهٔ او رفت
نظرش بر زن او افتاد دلش وی طاقت نیاورد قصد کرد که دست وی بگیرد زن گفت
اتق الله بترس از خدای ثعلبه دست واداد که بی خود از مدینه بدر رفت و در کوهی گشت

جوفی

بشارت

وتوبه میکرد و میگریست تا جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله ثعلبه را طلب کن و اورا
ده که حق تعالی گناه وی عفو فرمود پس امیر المؤمنین علی و سلمان رضی الله عنهما بطلب او فرستاد
وا او را بیاوردند و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در نماز خفتن بود ایشان نیز تکبیر در
بستند و این آیه میخواند که لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین ثم لتسئلن یومئذ عن
النعیم ثعلبه نعره بزد و بیفتاد و روح تسلیم کرد بر بالین وی آمد و آب از دیده مبارک جاری
و صحابه همه میگریستند دخترکی داشت در سن شش سالگی بیامد و پدر خود را مرده دید خود را
بر روی افکند فزعی در میان صحابه افتاد و دل آن حضرت از آن یتیم بازی جست وی فرمود من
پدر تو باشم و عایشه صدیقه رضی الله عنها مادر تو باشد و فاطمه زهرا رضی الله عنها و علی زوجها
خواهر تو باشد گفت هزار جان من و مادر و پدرم فدای تو باد یا رسول الله پس آن طفل را
خشنود فرمود و بجانه فرستاد و ثعلبه رضی الله عنه هم در آن شب بخاک سپردند و بسی کرامت
در شان او فرمود گفت او را گناه اندک بود اما ترس او بسیار بود و در نقل درست آمده که
شبی حسین علی علیهم السلام کعبه را خالی دید آنرا غنیمتی دانست و طواف کعبه میکرد چون از طواف
فارغ شد در پای ملتزم شخصی دید که در سجود بود صبر کرد تا سر از سجود برداشت پدر بزرگوار
خود را دید که گریه میکرد در قدم او افتاد و گفت یا امیر المؤمنین حق تعالی بزبان رسول خود ترا
بشارت بهشت فرموده این همه ترس و زاری از بهر چیست آن پیشوای متقیان امیر المؤمنین
علی فرمود ای فرزند عزیز من از حق تعالی ترسم و استغنای حق پیش از آنست که تو تصور
کرده انبیا علیهم الصلوة والسلام از عاقبت خود ایمن اند اما باقی را جای خوف است ای جان
تا خود را در بهشت نبینی از مکر خدای ایمن مباش پس مردوار در ان مقام شریف روی بیکدیگر
کردند تا صبح صادق میگریستند آخر فکری بکن که کسی که در همه عمر یک طرفة العین در گناه
نبوده شب پلاسی پوشیده و بر در کعبه چنین میگرید از ترس خدای خویش ما درین غفلت
خوش ایمن بدنیا مشغولیم گویا ما را برات مسلمی داده اند کسی دیگر را نداده اند براه چلپی

باید که در روزی چند نوبت بگوید استغفر الله العظیم واتوب الیه یا غافر الذنبین ارحم
بفضلک یا کریم نقلست که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه دیدند که در چهار دیواری
با خویشتن میگفت بخ بخ ترا امیر المؤمنین میخوانند والله که تا از خدای تعالی نیز میتری و از وی
نترسی عقوبت او ترا ساخته بود و گرفتار شوی و ملامت نفس خود کردی در انجا گویند
علقمة بن قیس رضی الله عنه نفس خود را در بوته ریاضت می گداخت گفتند تا چند عذاب
نفس خود کنی گفت از آنکه او را دوست میدارم باشد که او را از دوزخ برهانم گفتند این همه
بر تو نهاده اند گفت من آنچه توانم بکنم تا روز قیامت مگر حسرت کمتر بود یکی از صحابه گفت
امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه دیدم در نخلستان ایستاده بود و گریه میکرد گفتم چرا میگریی گفت
روز قیامتم یاد آمد از هول و دهشت آن میگریم و یکی از صحابه روایت میکند که در شهر کوفه ملازم
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بودم در زمان خلافت چون نماز شام بگزاردی یکی از ملازمان
انبانی سر مهر کرده پیش وی نهادی سر آن بگشادی و مشتی پست جو بیاوردی و با آب
حل کردی و بخوردی یعنی بدان افطار فرمودی گفتم یا امیر المؤمنین این همه نعمتهای لذیذ در اطراف
هست شما بدین قناعت میکنید فرمود این جو که درین انبانست کسب کرده ام و از حلال
حاصل کرده ام و باقی لقمهای مشتبه نیست و باطن جای معرفت و ذکر خدایست روا نبود
که بطعام حرام آلوده شود و اگر از تقوی آن بزرگوار نویسیم چندین کتاب باید چرا که
احوال آخرت بر وی مکاشف بود از ینست که فرموده لو کشف الغطاء ما ازددت
یقینا یعنی اگر این حجاب از میان برخیزد یقین من سر موئی زیادت نشود و فرمود که اگر
یک قطره خمر در دریایی ریزد و آن دریا خشک شود و گیاه از انجا بروید و گوسفندی
آن گیاه بخورد من گوشت آن گوسفند نخورم روا بود که جمعی فاسقان دروغ گوی که
خمر خورند و لواطه و زنا کنند و جور و ستم بر مسلمانان کنند گویند تا شیعه علی ایم و او را
دوست میداریم زهی دعوی بی معنی بیت قیامت کسی را بینی اندر بهشت

کرمعنی طلب کرد و دعوی بهشت ۰ دوست و موالی و محب امیر المومنین علی آنکس بود
که در تقوی و علم و عمل و حلم متابعت او کند و دایم در تفحص احوال و اقوال وی بود که چگونه بر
متابعت سنت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم قیام نموده پس در ان طاعتها متابعت او
کند که همه کردار و گفتار او از سر تحقیق بود و هر که خواهد که در روی او شرمسار نشود باید که در علم
و تقوی و حلم و فتوی و کرم و سخاوت کوشد

بیت

در کرم کوش و سخا و لطف در راه خدا ۰ تا رفیق حیدر کرار گرداند ترا ۰ و نیک بدانکه خاصیت
او همه کرم و سخاوت و حیا و شفقت بوده و یک ذره کبر و بخل و آزار و تکلف در وی نبوده
و هیچکس نمی پسندید پس هر کس که تقوی او زیادت تر قرب او در حضرت حق زیاده‌تر
و روح پر فتوح حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از وی راضی تر و همه اهل البیت
او را دوست دارند و در بهشت جاوید همنشین ایشان بود و دشمنان ایشان با منافقان
و کافران در عذاب دوزخ باشند که در حدیث صحیح است که فرمود صلی الله علیه و آله و سلم
دشمنی امیر المومنین ابو بکر و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنهما کفر است و دشمنی امیر المومنین علی
و امیر المومنین عثمان رضی الله عنهم از نفاق است پس هر دو طایفه اهل دوزخند بی خلاف
اما اهل سنت و جماعت که با انبیا و صدیقین و شهدا و صالحین در بهشت اعلی در ریاض قدس
همنشین ایشان باشند تا ابد الفضل و رحمت بی منتها وعده خدای تعالی حقست و غیر حق نیست

فصل چهارم در تقوی بعضی از اولیاء محققین و متقین که از ترس حق تعالی

چه مشقتها بر خود نهاده اند چنانکه یکی از متقیان دست بر زنی باز نهاده دست
خود بر آتش نهاد تا بسوخت نقلست که یکی از عباد بنی اسرائیل در صومعه بری
بر در زنی خود را بر وی عرضه کرد یکی پای از صومعه بیرون نهاد و بترسید خواست
که باز کشد گفت این پای معصیت کرده آنرا در بیرون بگذاشت تا در آفتاب تباه
شد و از وی بیفتاد و دیگری در زنی نگریست بدانست که بد کرده از غایت تقوی نیت کرد

که همه عمر آب سرد نخورد تا وفات کرد گویند ابو طلحه در نخلستانی نماز میکرد و آنرا در نظر وی
خوش نمود و نماز سهو کرد از ترس خدای تعالی آن نخلستان وقف درویشان کرد و ابن
الهیثم رحمة الله علیه که از جمله متقیان بوده روزی حساب عمر خود بسبب کرد شصت سال بود
و حساب کرد بیست و دو هزار و ششصد روز بود گفت آه اگر هر روز یک گناه کرده باشم
رستگاری من خواهد بود و روز باشد که چند گناه کرده باشم از ترس حق تعالی نعره
بزد و جان بداد و طلحه رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم میگذشت شخصی را دید برهنه خود را بر روی ریگ گرم انداخته بود میگفت
ای مردار شب در خواب غفلت و در روز چنین بطال سوال کرد که چرا چنین
میکنی گفت یا رسول الله نفس در کار حق تقصیر میکند و من از خدای می ترسم فرمود که چنین
می بینم که درهای آسمان برای تو گشوده اند و خدای تعالی با ملایکه مباهات میکند از
برای تو که بنده مرا ببینید که از ترس من چه میکند با نفس خود پس روی مبارک با صحابه
کرد و فرمود زاد خود از وی برگیرید صحابه پیش وی میرفتند که بر دعای کن پس یک یک
را دعا میکرد فرمود همه را بجمع دعا کن گفت بار خدایا همه را براه راست ثابت قدم
دار و تقوی زاد ایشان کن و آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بار خدایا
دعایی که بهتر باشد بر زبان او جاری گردان او گفت بار خدایا بهشت اعلی جای
و قرارگاه ایشان کن تا از لقای ایشان بیاسایند آنحضرت با همه صحابه گفتند آمین
والستی که رسول الله با همه صحابه رغبت در دعای متقی ترسناک میکردند فتح موصلی را
دیدند که میگریست و آب چشمش با خون آمیخته بود سوال کردند که از چیست گفت
مدتی بر گناهان خود میگریستم آب بود این زمان خون میگریم مبادا آن گریه که کردم
نه با اخلاص بوده چون وفات کرد او را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد
گفت مرا عزیز گردانید بدان گریه و ترس که مرا بود و فرموده بعزت و جلال من که چهل

سال بنظر بچه چیز تو کردم و تسبیح کنان دیدم نقلست که عیسی علیه الصلوة و السلام
در بیابانی میگذشت سه شخص دید بغایت ضعیف و نزار که در عبادت بودند رنگ ایشان
بغایت زرد بود سلام کردند فرمود تراچه فرمود تراچه رسیده است که چنین شده اید
گفتند ما صفت دوزخ شنیده ایم از ترس خدای تعالی چنین گشته ایم عیسی علیه الصلوة
و السلام دعا فرمود گفت بارخدایا ایشان را ایمن گردان از آنچه می ترسند پس برفت
سه تن دیگر از ایشان ضعیف تر سوال کرد که شما را چه افتاده است گفتند ما صفت
بهشت شنیده ایم از شوق آن چنین شده ایم فرمود بارخدایا آنچه میخواهند و امید
میدارند بدیشان بده چون باره دیگر رفت سه مرد دیگر دید از ایشان ضعیف تر
و حیران متحیر بودند که ملتفت عیسی نشدند ناگاه بازحال وی افتادند سلام کردند پرسید
که شما را چه شده است گفتند ما حق را میخواهیم پس محبت و شوق ما را جان ربوده که پروای
غیر او نداریم این بگفتند و بگریه در آمدند عیسی نیز علیه الصلوة و السلام میگریست و میگفت
بارخدایا مرا از زمره دوستان خود گردان و ایشان را بشارت داد که حق تعالی دوستان
خود را دوست میدارد و در تفسیر یس آورده اند که عیسی علیه الصلوة و السلام دو کس از متقیان
و متقیان حواریین خود برسالت بشهر انطاکیه فرستاد و پادشاه آنجانب بت پرست
بود و رعیت همچنین بت پرست بودند این دو مرد بیامدند و مجال گفتن نمی یافتند روزی
در سر رای پادشاهی را دیدند بازداشتند گفتند ما فرستادگان رسول خداییم و ترا
منع میکنیم از بت پرستی ترا و قوم ترا دعوة بخدای میکنیم آن ظالم بخشم رفت و بگفت
تا ایشان را بگرفتند و در زندان بردند و عیسی علیه الصلوة و السلام از آن خبر یافت
یکی دیگر از خاصان خود از عقب ایشان فرستاد و نام او شمعون بود مردی بغایت
زیرک و عاقل و پرهیزکار بود چون آنجا رسید خود را بصحبت جمعی از خواص آن پادشاه
رسانید و هیچ اظهار دین نمیکرد تا آن جماعت عظیم معتقد او بودند و عمل و رای او

می پسندیدند او را بنظر پادشاه رسانیدند و پادشاه را بصحبت او چنان خوش افتاد که یکدم
بی وی نمی نشست روزی که او را مجال افتاد گفت روزی دو شخص اینجا آمدند و سخنی گفتند و شما
ایشان را بزندان فرستادید و قطعا ندانستید که ایشان کیانند و بچه کار آمده اند پادشاه را
بخاطر آمد گفت آری دو کس در رای سخنی گفتند و مرا وقت شنیدن آن نبود برنجیدم گفت بهتر حال
ایشان را طلب کن و سخن ایشان را بشنو اگر صواب بود فبها و اگر خطا بود آنزمان تو دانی
پس ایشان را حاضر کردند چون شمعون بدیدند عظیم خرم شدند اینست که حق تعالی فرموده اذ
ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث فقالوا انا الیکم مرسلون پس سوال
کرد که شما بچه کار آمده اید گفتند ما دو رسول رسول خداییم و برهان دین آورده ایم شمعون
گفت برهان چیست و برهان شما چیست گفتند ما نابینای مادرزاد را بامر خدای بینا کنیم
و پیس را نکو گردانیم و مرده را زنده کردانیم بامر خدای و هر کسی هر رنجی که باشد بدعای ما
شفا یابد پادشاه گفت راست میگویید ما را کوری هست بفرمود تا حاضر کردند و
هر دو جای چشم او با روی او راست بود ایشان دعا کردند جای چشم او کشاده شد ایشان
دو حدقه از گل ساختند و در جای چشم او نهادند و دعا کردند بقدرت خدای
تعالی دو چشم روشن او را باز دید آمد و آن سنگ دلان ایمان نیاوردند شمعون گفت
چیزی ازین بالاتر بخواه گفت پسر دهقانی هفت روزست تا مرده است او را زنده
توانید کرد گفتند بلی نعش او را بیاوردند ایشان باشکارا و شمعون پنهان دعا میکردند
آنمرده بر خود بجنبید و بنشست و بقدرت برخاست و روی با قوم آورد گفت بدانید
که من هفت روز است تا در میان آتش دوزخ گرفتارم فرمان ایشان ببرید و ترک
بت پرستی بکنید تا از آتش دوزخ خلاص یابید قولی آنست که پادشاه با قومی اندک ایمان
ایمان آوردند و قولی دیگر آنست که شخصی از نزدیکی آن شهر بود و او را حبیب نجار میگفتند
و مسلمان بود ولی پنهان میداشت چون او را خبر شد از رسول عیسی بتعجیل بیامد گفت

ای مردمان ایمان آورید که تا من مدتیست که ایمان آورده ام در حال او را بکشتند و ایشان
برفتند بامدادی ملک بیامد و هر دو طرف دروازهٔ آن شهر بگرفت و بانگی بر ایشان زد
همه یکبار بمردند و بدوزخ رفتند و حق تعالی از قول حبیب نجار خبر میدهد که گفت
یَا لَیتَ قَومِی یَعلَمُونَ بِمَا غَفَرَ لِی وَجَعَلَنِی مِنَ المُکرَمِینَ گفت کاشکی قوم من بدانستندی
که حق تعالی مرا اکرام کردانید و بکرم خود بیامرزید پس او را در ان کشتن لبی دولتها یافت
و ایشان در عذاب ابد بماندند نقلست که یحیی بن صبا در رحمه الله علیه شبی شمعی پیش
وی نهاده بود و باد آنرا بکشت شیخ بگریست سؤال کردند که گریه از بهر چیست همین
زمان باز روشن کنیم گفت از ان می ترسم که شمعهای ایمان در سینها افروخته اند
و باد بی نیازی آنرا باز نشاند ای برادران از بی نیازی حق بترسید که خوف
حق تعالی درختی است در دل که ثمرهٔ آن دعا و تضرع است و چون دل خایف بود جوارح
طاعت اجابت کند و از معاصی اجتناب نماید و فرمود بلندترین منزلات و اصلان
خوفست و نشانهٔ خوف امل کوتاه است و آن عمل مقربانست و امام یافعی رحمه الله علیه
در کتاب روض الریاحین آورده که ابراهیم شعبی رحمه الله علیه فرموده که جمعی از علماء
بصره پیش ما جمع می شدند و مذاکرهٔ درسی میکردند جوانی هر روز در میان ما حاضر
شدی و یک پیراهن بیش نداشت و در میانهٔ درس سؤالها کردی که درهای فتوحات
بر گشادی پس معلوم شد که او یکی از اهل ولایت سؤال کردیم که از کجایی و چه نام داری
گفت ابو عبد الله صیاد و در فلان ده بسر می برم ناگاه چند روزی نمی آمد ما را اشتیاق
دیدن او غالب شد از جهت دیدن او روزی عزیمت آن ده کردیم و خانهٔ او باز پرسیدیم
چون آنجا رفتیم زنش گفت او بصید رفته صبر کنید تا که همین لحظه برسد بعد از زمانی
بیامد و چند مرغ صید کرده بود و بعضی زنده و بعضی کشته و خرقه پارهٔ دریده بر دوش
بسته بود چون ما را بدید بغایت خرم شد و ما را در خانه بنشاند و مرغهای کشته پیش زن

زن نهاد تا طعامی بسازد و مرغهای زنده ببازار برد و بفروخت و نان و شیرینی بیاورد
و ما را ضیافتی کرد ما سؤال کردیم که مانع چه بود تا چند روز است که بخدمت نرسیدیم جواب
نداد گفتیم چرا جواب نمی دهی گفت مرا شرم می آید از حق تعالی که حال خود بگویم ابراهیم گفت باید
حال خود با برادران دینی باید گفت که آن شکایت نباشد گفت مرا همسایهٔ بود چون
بصحبت شما می آمدم آن جامه از وی بعاریت می ستدم و درین چند روز او بسفری رفته
بود و من از دنیا بجز ازین خرقه پاره ندارم مانع همین بود پس از روی شفقت ما را بروی
رحم آمد و عزیمت شهر کردیم و با یاران مشورت کردیم که از برای او تدبیری کنیم تا از ان
تنگی خلاص یابد چون بشهر آمدیم گذار ما بدر خانهٔ ولید بن عبد الملک افتاد او از روزن
ما را بدید کسی بفرستاد و ما را پیش خلیفه برد و ما را تعظیم کرد و با دب بنشست گفت
درین وقت از کجا می آیید نخواستم که دروغ گوییم و آنچه بود گفتیم گفت چه باشد که از
عمر شما این دولت روزی من شود پس کیسهٔ هزار مثقال زر سرخ طلب کرد و بدست
غلامی خاص داد و ملازم من کرد تا پیش وی ببردیم و این سخن با وی بگفتیم بغایت غمناک
گفت یا شیخ بعد از چند سال ریاضت و قناعت که کشیدیم این زمان بدرستی بمال
چرا متقید خواهی کرد من هرگز قبول نمیکنم گفتم اولی آنست که قبول کنی که خلیفه مردی خشمناکست
مبادا برنجد گفت من از خدای می ترسم و از رنجش او باک ندارم پس ما آن زر پس آوردیم
ولید خشم گرفت گفت این آن کس است که مخالفت ما می کند او را قتل باید کرد پس جمعی را
فرمود تا بروند و او را قتل کنند من شفاعت کردم گفتم من بروم و او را نصیحت
کنم و بخدمت شما آورم و ایشان را باز گردانیدم چون آنجا رفتم آواز گریه شنیدم او را
طلب کردم زنش گفت چون شما برفتید وضویی کرد و دو رکعت نماز بگزارد و گفت خدایا
چون حال من پیش خلق آشکارا شد روح مرا قبض فرمای این بگفت و روح تسلیم کرد
رحمه الله علیه ابراهیم باز بنزد خلیفه آمد و حال وی بگفت ولید بدانست که او یکی از اولیاء

متقین بوده چون بر نشست و با مه اهل مملکت بجنازهٔ او حاضر شدند و نماز بروی کردند و در جوار مشایخ او را دفن کردند احوال مخلصان و متقیان چنین می باشد و در حکایت بود امام محمد غزالی در باب علم گفته شد که از برای سیبی که از روی آب گرفته بود سی فرسنگ برفت تا حلالی خواست حق تعالی برکت تقوی او را دو پسر چنان شایسته بداد اینست که تقوی در نسل اثر میکند پس در تقوی سعی می باید کرد که در قرآن امر بتقوی بسیار آمده است نقلست که داود طایی رحمه الله علیه پیش امام جعفر صادق رضی الله عنه رفت گفت ای فرزند رسول الله مرا نصیحتی فرمای گفت یا ابا سلیمان تو زاهد عهدی ترا چه حاجت بنصیحت دیگران گفت تو عالم ترین خلقی و فرزند رسول خدای متابعت تو بر همه واجبست فرمود یا ابا سلیمان من از ان می ترسم که فردای قیامت جد من دست زد بر روی من زند گوید چرا متابعت من نکردی داود طایی بگریست گفت بارخدایا کسی که جد وی رسولست و جدهٔ وی فاطمه است و از نسل علی مرتضاست چنین می ترسد پس وای بر داود و دران عهد از وی زاهد تری نبود وفات کرد از ان سخن امام جعفر صادق القول اندیشه کرد و میگریست و در کتاب تجلی فی المنامات این نقل صحیح آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که دوش عم خود حمزهٔ عبد المطلب و جعفر ابی طالب رضی الله عنهما مرد و را دیدم در خواب در غایت بهجت از ایشان سوال کردم که از ثوابها چه چیز فاضلتر و بزرگتر یافتید در نزد خدای تعالی گفتند ثواب گفتن کلمه لا اله الا الله گفتم بعد از ان چه چیز گفتند و فرستادن صلوة بر تو گفتم دیگر گفت محبت امیر المومنین ابو بکر و امیر المومنین عمر رضی الله عنهما پس درین اشارت بشارتست اهل سنت و جماعت را که ایشان متابعان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم دوست میدارند و مخالفان صحابه و اهل بیت را البته دشمن میدارند جهت مخالفت حکایت

[illegible]

اویس قرنی رضی الله عنه که او از جملهٔ تابعین بوده و ذکر او بسیار فرموده در میان صحابه و او از غایت زهد و تقوی از مردمان رمیدی و از خلق عزلت گرفتی و ترسی عظیم بر دل وی غالب بود و در بیابانها بسر بردی گویند روزی امیر المومنین عمر رضی الله عنه در ایام حج در روز دوم ایام التشریق نصیحت خلق میفرمود و احکام خدای و رسول بخلق میرسانید و اهل موسم حاضر بودند آخر فرمود که اهل کوفه برخیزند همه برخاستند فرمود آن کس که از قرن است بایستد همه بنشستند الا یکی تن فرمود تو از قرنی گفت بلی گفت اویس را می شناسی گفت یا امیر المومنین او از ان حقیر ترست که تو نام او بری او شوریده ایست و از مردمان گریزانست و همه کس او را دیوانه میخوانند امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرمود شاوی رحمی شناسید من از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم شنیدم که فرمود در روز قیامت حق تعالی بعدد گوسفندان بنی کلب از امت من بوی بخشد و به بهشت روند و بسیار فضیلت او بگفت هرم بن حیان را رضی الله عنه داعیهٔ دیدن اویس باز دید آمد با اهل عراق بکوفه رفت و از هر کس نشان او می پرسید کسی گفت در کنار فرات او را دیدم که جامه نمازی میکرد هم بدان نشان برفت او را دید جامه انداخته تا خشک و وضوی ساخت مردی دید بغایت ضعیف نحیف چنانکه همه استخوان او پیدا شده بود و نوری از وی می تابید برفت و سلام کرد و جواب داد خواست تا دستش را بوسه دهد نگذاشت گفت رحمک الله یا اویس این بگفت و گریه بروی دست داد او نیز بگریست گفت حیاک الله یا هرم بن حیان چرا ای برادر من که ترا بمن نشان داد گفت امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت چون نام من و پدر من شنیدی و دانستی نادیده گفت نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ و آنکه هیچ چیز از علم او کدام غیبت مرا خبر داد گفت حدیثی بر من خوان فرمود من ان صحبت نیافتم نمیخواهم که در روایت و حدیث بر خود بگشایم که مرا خود شغلهاست که بدان نمی پردازم گفت

در زمان

آیتی از قرآن بر من خوان تا از تو بشنوم دست من بگرفت گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
وزار زار بگریست واین آیت برخواند که وَمَا خَلَقْنَا السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا
لَاعِبِينَ مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَلٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ مِيقَاتُهُمْ أَجْمَعِينَ
يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلًى عَنْ مَوْلًى شَيْئًا وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ إِلَّا مَنْ رَحِمَ اللّٰهُ إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ
الرَّحِيمُ تا اینجا بخواند و نعره بزد و بیهوش شد چون باز خود آمد گفت ای پسر حیان بجه
کار اینجا آمده گفت تا با تو انس گیرم و از صحبت تو بیاسایم گفت هر کس که خدای را بشناخت
با هیچ کس انس نگیرد و با کس نیاساید گفت مرا وصیتی کن گفت ای هرم بن حیان شب
مرگ باید که زیر بالین نهی و بخسپی و چون برخیزی برابر چشم داری و گناه خود مید انکه
عاصی شوی در خدای تعالی پسر حیان بدرست مرد و آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی صلوة الله
وسلامه علیهم اجمعین همه ازین عالم برفتند و محمد صلی الله علیه و آله وسلم که بهترین آفرینش بود
از دنیای فانی رحلت فرمود و امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه که خلیفه او بود وفات
کرد و برادرم امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بمرد و برحمت حق رفت واعمر اکنتم او هنوز زنده است
گفت حق تعالی مرا از مرگ او خبر داد و من و تو نیز از مردگانیم ای هرم وصیت آنست که
دست از کتاب خدای نداری و راه صلاح پیش گیری و یک ساعت از یاد مرگ غافل
نشوی و چون با قوم خود رسی ایشان را پند دهی و نصیحت از خلق دریغ نداری و قدم
از متابعت سنت و جماعت بیرون ننهی پس صلوة فرستاد و دعایی بخواند گفت
ای هرم بن حیان برو که بعد ازین نه تو مرا بینی و نه من ترا مگر در قیامت و بر کنار رفت
برفت و من از عقب او همی نگریستم تا از چشم من ناپدید شد این احوال او حجت است
خلایق را تا در راه تقوی ثابت قدم باشند تا در آن بمیرند حکایت
امام یافعی رحمة الله علیه آورده که یکی از مشایخ چیزی از بازار بخرید و از برداشتن آن
عاجز بود طلبید تا آنرا با وی برگیرد و بخانه برد طفلی بروی ظاهر شد گفت چه حاجت

کی می م

و میگر بستم م

داری گفت کسی میخواهم که این متاع با من بردارد گفت من بردارم پس آنرا برگرفت
و با من همی آمد در اثنای راه بر در مسجدی اقامت نماز می کردند طفل آنرا بنهاد گفت اول
نماز بجماعت چون نماز بجماعت بگزاردیم و بخانه رفتیم و حال آن طفل با زن بگفتم
زن گفت او را بیاور تا با ما موافقت کند او را بنشاندم و طعامی حاضر کردم طفل گفت
من بروزه ام تعجب ما زیاده شد مبالغه کردم که امشب مهمان ما باش گفت این اجرت
که بمن دادی مرا کافیست روزی فردا خدا برساند من مبالغه کردم که از برای خدای با ما
امشب افطار کن قبول کرد و گفت به هر حال مسجدی بمن نماید تا آنجا معتکف شوم و اوراد
که دارم بجای آورم و بعد از نماز شام بیایم وی را بمسجدی بردم هم در آن کوچه و بطاعت
مشغول شد نماز شام برفتم و او را بخانه آوردم و با هم افطار کردیم و بعد از نماز
خفتن گفت گوشه بمن دهید تا من بکار خود مشغول شوم حجره بوی دادیم و در فرو کردیم
و همه شب طاعت میکرد شیخ را دختری بود و رنجی داشت که همه اطبا از معالجه آن عاجز
بودند چون احوال آن طفل مشاهده کرد گفت بار خدایا بحرمت آب روی این طفل معصوم
مرا شفایی بده در حال صحت یافت و پیش پادر و پدر آمد تن درست ایشان خرم شدند
گفتند سبب چه بود که ناگه صحت یافتی گفت در دعا این طفل مهمان را شفیع آوردم
در حال صحت یافتم شیخ با زن بر در آن حجره رفتند تا زیاده او دریابند طفل را باز ندیدند
پس در آنجا از فراق او میگریستند شیخ فرمود که این ترس و تقوی که ازین طفل دیدیم
از هیچ آفریده ندیدیم این کار نه بطفلی و پیریست بلکه تا هدایت و محبت کجا فرود آید
واین نه بعلت کار کردن و سعی حاصل میشود این کار دولتست کنون تا کرا رسد
حکایت در آثار آمده که در بنی اسرائیل جوانی قصابی بر زنی صاحب جمالی
عاشق شد و بهیچ طریق بوی نمی رسید روزی در راهی بوی رسید و حال خود با وی
بگفت که من مدتی است که در محبت تو میسوزم و این راز با هیچکس نگفتم اگر باز وقت

زن من مبالغه کرد

من نیفتی البته هلاک شوم زن گفت مرحبا خوش آمدی ترا خود از حال من خبری نیست
محبت من با تو هزار چندانست این مرد بغایت خرم شد گفت چرا هرگز اشارتی
نکردی زن ای بز که دل این مرد بدرد آمد و زار زار بگریست گفت از شرمساری
حضرت عزت می ترسم اگر طاقت خشم و عقاب وی باشد بیت

سر خجالت درویش از آن بود در پیش ٭ که گر گناه ببخشد شرمساری هست

آن جوان این سخن بشنید بر خود بلرزید و خوفی عظیم بروی دست داد و توبه کرد
و از پیش بگریخت از غایت ترس روی بصحرا نهاد و میگریست و متحیر در آن
بیابان میرفت تا که یکی از پیغمبران رسید و با هم میرفتند و گرما نیم روز بود در
حال ابری بر سر ایشان ظاهر شد و ایشان بغایت تشنه بودند چنانکه بیم هلاک
بود بس باران بباریدتا سیراب شدند تا که بسر دوراهی رسیدند آن پیغمبر گفت من
چنین میروم بس هر یکی براهی برفتند پیغمبر دید که ابر با آن جوان برفت باز گشت گفت
ای جوان خدا را چه عمل کرده که این نه اثر اجابت دعای تو است بس احوال
خود را با وی بگفت آن پیغمبر گفت ترا بشارت باد که هر که از ترس خدای تعالی
از سر شهوتی بگذرد و آنچه از حق تعالی بخواهد اجابت شود و این ترس که بر دل مؤمنان
مستولی شد از ترس این حدیث است که فرموده مرد باشد که عمل اهل بهشت کند
تا در میان او و بهشت نماند الا یک گز آن کتاب سابق ازلی بیاید عملی کند و بدوزخ
و مردی باشد که عمل اهل دوزخ کند تا میان او و دوزخ نماند الا یک گز که کتاب ازلی سابق
شود و توبه کند و عملی کند که مستحق بهشت شود از بیم آنکه جگر صدیقان خون میشود
این احوال جهت آن پوشیده اند تا همه در مقام خوف و دهشت باشند و علماء
بزرگوار آورده اند که شخصی در خواب دید که در بیابانی میرفت و اژدهایی قصد
وی کردی و خوفی و ترسی عظیم از وی داشت شخصی خوش صورت بیامد و دفع

آن اژدها

آن اژدهای کرد کوهی را دید از ترس آن اژدها میل بآن کوه کرد چون آنجا رفت
جای بغایت خوش دید پر از درختان میوه دار و مرغزارهای خوش و قندیلهای
آویخته و در آن قندیلها طفلان بودند و آن شخص را طفلی از این عالم رفته بود او را
در قندیلی از آن دید دست بدر بگرفت و پیش خودش بنشاند بدر از خوف آن
اژدها حکایت کرد گفت ای پدر آن عملهای بد تست گفت آن جوان خوش صورت
که گفت آن عملهای نیک تست که برابر او شده و دفع او کرد ای پدر اگر خواهی که از خوف
و ترس قیامت بری توبه کن و چند روزی که از عمر مانده عملهای نیک کن و امید بر رحمت
خدای تعالی بند تا از خوف سکرات موت و ترس گور و قیامت بری چون از خواب
در آمد توبه کرد و شب و روز گریه میکرد تا از این عالم با ایمان برفت بس اصل تقوی
ترس خدای تعالی باشد و این ترس و خوف از دو امر است بعضی از اول ترسند
تا در ازل چه تقدیر رفته که السعید من سعد فی بطن امه و بعضی از آخر می ترسند که ایمان
بسلامت ببرند یا نه از این بود که شبلی رحمة الله علیه گفت که هیچ روز نبود خوفی
بر دل من غالب نشد الا آنکه دری از حکمت بر دل من گشاده شد و هر دلی که در دنیا
خایف نبود نشان آنست که در آخرت آن دل را خوف باشد و حسن بصری رحمة الله
علیه گفته که صحبت دارید که شما را بترسانند تا از ترس قیامت برسید و عایشه
صدیقه رضی الله عنها از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که
آیه یؤتون ما آتوا در شان کدام طایفه است فرمود در جماعتی که نماز کنند
و روزه دارند و زکوة دهند و دل ایشان ترسان باشد و کعب الاحبار گوید
رضی الله عنه که اگر از ترس خدای کریم چنانچه آب بر روی من فرود آید دوستر
دارم که کوهی از زر بصدقه دهم و این ترس از آن باشد که تقصیرات خود یاد کنند
و گریه از ترس انتقام حق تعالی باشد اما باید که ترس تیر از حد بدر نبرد مبادا نومید شود

رسد که فرموده لا تقنطوا من رحمة الله پس همه میان رعایت باید کرد که نا امید بودن
از رحمت از گناهان کبیره است پس امید بفضل و رحمت حق تعالی دارد که ان
رحمتی سبقت غضبی و باید که بدانی که سرهمه متقیان اولین و آخرین محمد است صلی الله
علیه و آله وسلم و عارف ترین همه آفرینش بوده ما عرفناک حق معرفتک فرموده صحابۀ
خود را دیدم که چون بر صراط میگذشتند الا عبد الرحمن عوف که افتان و خیزان رفتی
عبد الرحمن بگریست گفت یا رسول الله سبب این عقوبت چیست فرمود جهت
مال بسیار گفت یا رسول الله هرچند بیشتر صدقه میدهم بیشتر است و غلامی بسفر دریا
فرستادم با مال بسیار باشد که غرق شود باز آمد و ده چندان آورد این
حال با جبرئیل گفت تعالی میفرماید با وی بگوی که صدقه مده تا مالت کم کنم چون این بشنید
گفت والله که دست از صدقه ندارم اگر حق مرا بدوزخ میکند حاکم است حق تعالی
او را بشارت بهشت فرستاد و یکی از عشرۀ مبشره شد رضی الله عنهم تمام شد باب اخلاص
و تقوی بعون الله تعالی و حسن توفیقه والحمد لله علی کل حال

بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم اختم بالخیر والاقبال چون درین کتاب بحر السعادة آفتاب ایمان درین بروج یازده
گانه بطالع سعد سیر نمودی و از هر بابی فتح البابی شد و بسی گوهرهای بدست آوردی و
غایت مراد عارفان و طالبان قرب حضرت جلالیت احدیت جل جلاله طریق
اول آنست که دل و نیت خود را با نحضرت راست داری و بدان نیت ثابت قدم
باشی و از علم آنچه بر تو د بدانی و نفس خود را طهارت کنی و نماز که سرهمه عبادات است
بشرط بگذاری و زکوة مال ادا کنی و روزۀ فریضه باخلاص بداری و حج و عمره بشرط معلوم
بجای آوری و ملازم باب توبه باشی و با بندگان حق تعالی بخلق و خوی بسر بری و از
خلایق ذمیمه دوری جویی و اخلاص و تقوی در همه عبادات شعار خود سازی چون درین
یازده طریق که از پیش رفت بقدم جد سیر کرده باشی بان شرایط که گفته شد بعد از ان
قدم در باب ذکر و شکر و تلاوت قرآن و استغفار و صلوة و دعوات نهی و عمر عزیز را
غنیمت شمری و در دو از ده ماه درین دوازده باب بیست و چهار ساعت شب و روز
که در هر ساعتی هزار نفس است باید که در هر نفسی گنجی ازین بدست آوری تا در روز عرض
اعمال هر نفسی که بر تو بگشایند گنجی از ثواب انجا بیابی امید که توفیق رفیق باشد

باب دوازدهم

بدانکه حق تعالی جل جلاله سه خانه بکمال قدرت
آفریده اول خانۀ دوم خانۀ بهشت سیوم خانۀ دوزخ پس بندگان را از کتم عدم بصحرا
وجود آورد و بدین خانۀ دنیا فرستاد و کتاب و پیغمبران بدرقه فرستاد و ایشان را
خبر دادند که این خانۀ دنیا راه گذار آخرتست و قطعا اینجا رخت اقامت منهید و چند
روزی که شما را مهلتی داده اند کار سازی و عمارت و زراعت خانۀ بهشت بکنید و طالب
آن باشید که وعدۀ دیدار محبوب حقیقی انجا خواهد بود و از خانۀ دوزخ بترسید و مخالفت
کتب و رسل مکنید تا در ان خانۀ عقوبات گرفتار نشوید پس نفس و شیطان بر طریق آتش
عقبۀ گردانید و همه را دعوت کرد بخانۀ بهشت فرمود که والله یدعوا الی دار السلام و
یهدی من یشاء الی صراط مستقیم پس آنکه خود خواست راه نمود و همه امور کاینات
در لوح محفوظ ثبت گردانید و بنی آدم را در کشاکش چهار لمه بداشت انجا که منظر عنایت
دارد با لهام ربانی بدل بنده میرساند یا لمۀ ملکی و بعضی بوسوسۀ شیطانی و جرایم نفسانی
مبتلا گردانید پس ازین میان گوی سعادت ازین میدان بر بلا هر برد که متابعت
آثار انبیا و کتب آسمانی کند و دل از محبت غیر حق پاک گرداند و دایم متوجه نفحات ربانی
در ازیاد ذکر حق غافل نشود و انفاس را غنیمت داند و به تن صابر و بدل شاکر و بزبان
ذاکر باشد تا در بهشت عنبر سرشت فرود آید

فصل اول

بدانکه این باب مشتملست بر هشت فصل هر فصلی بر بسی مثوبات و درجات و حسنات
که موجب مقامات عالیات باشد همه بدلیل حدیث صحیح و اخبار و آثار درست که در

کتب معتبرهٔ بزرگان دین آورده اند اول در فضیلت خواندن قرآن بدانکه هیچ اوراد
فاضلتر از خواندن قرآن نیست و ما اول چند آیت بیاوریم الم ذلک الکتاب لاریب فیه
هدًی للمتقین دیگر فرموده است واذکروا نعمت الله علیکم وما انزل علیکم من الکتاب والحکمة
یعظکم به دیگر فرموده واعتصموا بحبل الله جمیعاً دیگر فرموده هذا بیان للناس وهدی وموعظة
للمتقین دیگر فرموده ومن احسن من الله دیگر فرموده عز من قائل قد جاءکم من الله نور وکتاب
مبین یهدی به الله من اتبع رضوانه سبل السلام ویخرجهم من الظلمات الی النور ویهدیهم
الی صراط مستقیم تیمناً وتبرکاً در فضیلت قرآن آوردیم و دیگر بیاوریم احادیث عن علی
رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول الا ستکون فتنة فقلت فما المخرج
منها یا رسول الله قال کتاب الله فیه نبأ ما قبلکم وخبر ما بعدکم وحکم ما بینکم هو الفصل لیس
بالهزل من ترکه من جبار قصمه الله ومن ابتغی الهدی فی غیره اضله الله وهو حبل الله المتین
وهو الذکر الحکیم وهو الصراط المستقیم لا تزیغ به الاهواء ولا تلتبس به الالسنة ولا تشبع
منه العلماء ولا یخلق عن کثرة الرد ولا تنقضی عجائبه هو الذی لم تنته الجن اذ سمعته
حتی قالوا انا سمعنا قرآناً عجباً یهدی الی الرشد فامنا به ومن قال به صدق ومن عمل به
اُجر ومن دعا الیه هُدی الی صراط مستقیم امیر المؤمنین وامام الموحدین علی رضی الله
عنه فرمود شنیدیم از بهترین عالمیان صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود بدرستی که زود باشد
که فتنه بر شما واقع شود گفتم یا رسول الله چه چیز برهاند از آن فرمود بکتاب
خدای تعالی که در آن خبر چیزیست که پیش از شما بوده و خبر آنچه که بعد از شما خواهد بود و حکم
کند آنچه میان شماست آن جدا کننده ایست که بازی در آن نیست هر کس که ترک کند قرآن را از
جباری برحق تعالی او را شکسته گرداند و آنکس که راه راست از غیر قرآن جوید خدای تعالی
او را گمراه گرداند قرآن ریسمانیست از حق تعالی هر کس دست در آن زند رستگار شود
و قرآن یاد کردیست حکم کننده و قرآن راهیست راست و آن چیزیست که هوای نفس مایل

نمی‌چسپد و نمیشود بقرآن ملتبس زبانها و سیر نمیشوند علما از آن و کهنه نمیشود از بسیار خواندن
آن و عجایبهای آن هرگز باخر نمی‌رسد و قرآن چیزیست که باز نمی‌ایستادند جن چون شنیدند
قرآن تا گفتند که بدرستی که ما شنیدیم قرآنی را که راه می‌نماید بزیرکی پس ایمان آوردیم
بدان هر کس که از قرآن گفت راست گفت و آنکس بدان عمل کرد اجر یافت و آنکس که
حکم بقرآن کرد عدل کرد و هر کسی که بقرآن دعوه کند او راه راست یافت صدق
رسول الله و در حدیث دیگر فرموده صلی الله علیه وآله وسلم که هیچ شفیعی بزرگتر نزد خدای تعالی
در روز قیامت از قرآن نیست نه از پیغمبران و نه از ملایکه و نه از غیر ایشان و فرمود
فاضلترین عبادت امت من خواندن قرآنست و فرمود صلی الله علیه وآله وسلم
که اگر فی المثل قرآن در چیزی کنند آتش دوزخ آنرا نسوزد و فرمود صلی الله علیه وآله وسلم
که بهترین شما آن کس است که قرآن خود خواند و بدیگران آموزد و فرمود حق تعالی جل جلاله
میخواند طه و یس پیش از آفرینش خلایق بهزار سال و ملایکه آنرا می‌شنیدند و می‌گفتند خوشا
زبانها که خواننده شود بخواندن آن و خوشا امتی که این بر ایشان فرود آید و خوشا
درونها که بردارندهٔ آن بود و فرمود هر کس که قرآن او را مشغول کند از دعا و چیزی خواستن
از حق تعالی او را بدهد فاضلتر و بهتر از آن ثوابی که بشاکران و خواهندگان میدهد و در
فرموده که سه طایفه در روز قیامت بر تلهای مشک اذفر باشند و ایشان را از هول
و فزع قیامت و حساب آن روز خبر نبود تا آن وقت که از حساب مردمان فارغ شوند
و مردی که قرآن خواند از بهر خدای و امامت قومی کند و ایشان از وی راضی باشند
و مردی که بانگ نماز گوید در مسجدی خدای را و یکی که وی را به بندگی مبتلا گردانند در دنیا و
بدان مشغول شود و از طلب آخرت باز نماند یعنی طاعت خدای بجای آورد و از
عبد الله مسعود رضی الله عنه روایتست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که قرآن برخوانید که شما را اجر داده بود بهر یک حرف ده حسنه و نمیگویم الم یک

حرفیست بلکه الف حرفی ولام حرفی ومیم حرفی پس مقدار قرآن خواند سی حسنه بنویسند و
امیر المومنین علی رضی الله عنه فرموده که خوانندهٔ قرآن را در نماز ایستاده بهر حرفی صد حسنه
می نویسند واگر نشسته نماز کند بهر حرفی پنجاه حسنه می نویسند واگر بی وضو خواند بهر
حرفی ده حسنه می نویسند و فرموده صلی الله علیه واله وسلم که بهر آیتی از قرآن که کسی بخواند
در بهشت درجهٔ انور برای او بلند کنند و چراغی بود در خانهای ایشان و فرموده صلی الله علیه
واله وسلم که در خانهٔ که در انجا تلاوت قرآن کنند خدای تعالی روزی بر اهل آن خانه فراخ
کرداند و خیر بسیار در ان خانه ظاهر شود و ملایکه انجا حاضر شوند و شیاطین از انجا بگریزند
و در خانهٔ که قرآن نخوانند در تنگی باشند و خیر اندک باشد و ملایکه از انجا بدر روند و شیاطین
انجا حاضر شوند و از امام احمد حنبل روایت کرده اند که فرمود خدای تعالی را در خواب دیدم
جل جلاله گفتم یا رب فاضلترین چیزی که مقربان قرب بدان جویند چیست فرمود کلام من
یا احمد گفتم اگر معنی فهم کنم واگر نکنم فرمود اگر فهم کنی واگر نکنی وهیب بن الورد گوید در همه احادیث
و مواضع نظر کردیم و نیافتیم چیزی که دلها را جلا دهد از حزن بغیر از قرآن یعنی غم از دلهای زداید
و روشن و نورانی میگرداند و ابن مسعود رضی الله عنه میگوید از نفس خود باز دارید این معنی
اگر قرآن را دوست میدارید و عجب ندارید بدانید که خدای و رسول را دوست میدارید
واگر قرآن را دشمن میدارید بدانید که خدای و رسول را دشمن داشته اید نعوذ بالله
و مراد از دوست قرآن آنست که بحکم آن کردن بنهید و بعمل آورید و از نهی آن دور باشید
و از حرام کرده آن دوری جویید اگر کسی قرآن خواند و خمر خورد و زنا کند و ربا دهد و ستاند
و قمار بازد و نماز نگزارد و روزه ندارد و حج نگذارد و مال یتیمان بظلم خورد و درویشان را
ننوازد مثل این کسان قرآن را دشمن داشته اند و قرآن خصم ایشان باشد و حروف قرآن که خوانند
بر ایشان لعنت کند چنانچه فرموده رب تالی القران والقران یلعنه و فضیل عیاض
رحمه الله علیه گفته که حامل قرآن چون کسی است که علم لشکر اسلام بدست اوست اگر غافل

زید لشکر اسلام شکسته شود و گناه در گردن او بود پس حاضر باش ای بردارنده قرآن
و سفیان ثوری رحمه الله علیه گوید مردی که ختمی از قرآن باخر رساند ملکی میان هر دو
چشم او را بوسه دهد یوسف اسباط رحمه الله علیه گوید چون ختم قرآن کنید هفتاد
بار بگویید اللهم لا تمقتنی و عمرو بن میمونه رضی الله عنه گوید که هر کس که بعد از نماز صبح مصحف
بگشاید و صد آیت از قرآن برخواند بحضرت عزت رفع کنند از برای مثل
جمیع عمل اهل دنیا پس این دولت را غنیمت دانید پس ازین آیات و احادیث
معلوم شد که قرآن راه نمای متقیانست و نعمتی است از خدای تعالی که ماورای آن
تصور نمی توان کرد و هیچ وردی بثواب آن نمی رسد پس شکر این نعمت بجای باید
آورد واگر هیچ کس از عهدهٔ آن بدر نیاید و حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم
فرمود من رفتم و دو واعظ در میان شما گذاشتم یکی گویا و یکی خاموش گویا قرآنست
و خاموش مرگست پس باید که هر مقدار از قرآن که خوانند از سر حضور خوانند
و رعایت الفاظ آن نیک بجای آورند و در معنی آن تدبر نمایند تا در نکتها و لطایف
آن دریابند و قطعا از سر غفلت نخوانند و بدانند که نعمتی ماورای قرآن نیست
واگر کسی را قرآن روزی شد و نظر بکسی کند که نعمتی این جهانی دارد و آنرا بزرگتر داند
از این نعمت که وی را داده اند فرموده او کوچک دانسته چیزی که حق تعالی آنرا
بزرگ گردانیده و فرموده صلی الله علیه واله وسلم که بیشتر امت من در قرآن خواندن
منافق شوند یعنی خوانند و بخلاف حکم آن کار کنند و آورده اند که قرآن بر هیچ میخواندند
و او را عذاب میکردند میگفتند چرا بر خلاف حکم این کار میکردی یعنی آیات امر
و نهی خواندند و در امر تقصیر کرده و آنچه نهی کرده اند بدان عمل کرده و فرموده صلی الله
علیه واله وسلم زبانیه در قرآن خوانان فاسق زودتر آویزند که در بت پرست و باید که
بدانکه قرآن خوان نامهٔ ایست از حق تعالی بنزد مومنان پس هر کسی که بوی رسید

باید که اول حرمت آن نگاه دارد و در ان تأمل نماید و بحکم آن عمل نماید و حلال آن
حلال داند و حرام آن حرام داند و کردن تسلیم بر فرمانهای آن بنهد آخر درین عالم
صورةً کسی بنام خدمتکاری نامه نویسد او چگونه حرف حرف برخواند و هرچه آن مخلوق نوشته
باشد همه را بجای آورد که اگر تقصیر کند داند که با او عتاب ها کند پس مرد مؤمن عاقل فکری کند
که طاقت غضب حق تعالی او را باشد و غرض از خواندن قرآن عمل بر آنست که جمعی
باشند که لفظ آن بجای رسانند که گویند هیچکس قرآن را بتجوید ما نمیخوانند و از حکم آن بی خبر
باشند و نظر ایشان بر مال حرام و جاه دنیا باشد و دایم گرد ظالمان گردند و ملازمت
در خانهٔ ایشان کنند پس همه احوال ایشان بر خلاف احکام قرآن باشند مثل ایشان چون
کسی باشد نامهٔ پادشاهی بوی رسد و آن بتعظیم تمام برخواند و باپس پشت اندازد و
از فرمودهای پادشاه یکی بجای نیاورد پس حضرت او پیشتر باشد و چون بحضرت
پادشاه رسد البته مستحق عقوبات عظیم شود پس حافظان قرآن و دانندگان
قرآن و خوانندگان قرآن اگر بخلاف حکم قرآن زیند عقوبات ایشان عظیم‌تر
باشد از ان کس که قرآن نداند پس حسرت ایشان بیشتر بود که بینندگان که
آنکس با خلاص از ایشان شنیده باشد و بقدر وسع بدان عمل کرده باشد به بهشت
رود و او را بدوزخ برند پس چه حسرت ازین سخت‌تر باشد چراکه ثواب مستمع از خوا
کمتر نیست که حدیثست که قاری و مستمع در ثواب برابر اند و در خواندن قرآن باید
که ظاهر و باطن خود را پاک دارد و ادب نگاه دارد و در آیهٔ رحمت از فضل حق تعالی
خواهد و در آیهٔ عذاب به پناه خدای تعالی رود و چون باحکام رسد نفس خود را بدان
عرض کند اگر با آن موافقت فیها و نعمت جای شکر است و اگر تقصیری کرده در
حق تلاوت بتدارک ما فات مشغول شود و امرزش خواهد و پیوسته این دعا
خواند که اللهم ارزقنا الحیوة علی الاسلام و السنة و امتنا الموت علی الایمان

والسنة و احشرنا فی زمرة العاملین بالکتاب والسنة و در ابتدای قرارت
بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و در آخر بگوید صدق الله العظیم و صدق رسوله
النبی الکریم و دعا کند که دعا بعد از قرارت مستجاب باشد و خیر الناس عبد الله
عباس رضی الله عنهما فرموده اذا زلزلت و القارعه که بتأنی برخوانم دوست‌تر
دارم که البقره و آل عمران بشتاب خوانم و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده که هرکس که ختم قرآن کم از سه روز کند فقه آن درنیابد چرا که آنکه هر روز
ختمی میکند الفاظ آن نیکو نگه نتوان داشت پس سعی می باید کرد که بی ریا خواند
و بشتاب نخواند تا فایدهٔ مقصود از و فوت نشود و باید که از غرضهای فاسد
پاک باشد که اعمال آخرت سبب ادراک دنیا کردن سبب خسرانی بزرگست
و در تلاوت چشم گریان و دل بریان باید سبب رستگاری شود کجا آشنایی که
که حال دل زار بداند و از سر درد و سوز سینه هیچ آیتی از قرآن بخواند بیت
کانکس که ز ملک آشنائیست ده داند که متاع ما کجائیست گویند یکی از بزرگان
وی میگذشت و جمعی قرآن میخواندند فرمود این‌شان قرارت کریه‌تان گو مگر
دل شما ازان خبر ندارد و باید که چون بآیهٔ سجود رسد سجدهٔ تلاوت کند و تکبیر و سلام
و شرایط نماز دران نگاه دارد و هرچند فضیلت حفظ قرآن بسیار است آنکس که
این دولتش میسر شود گنجی با وی همراه است که مثل آن در همه آسمانها و زمین نباشد
اما از مصحف قرآن خواندن بهتر باشد مادام که نقصی دران نباشد و در حروف نیز تا
که نقصان پیدا شود و عاصی شود و باید که عظمت و حقیقت قرآن بشناسد که
آسمان و زمین و کوهها طاقت این تجلی آن نیاورد چنانچه فرموده لو انزلنا
هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله و تلک الامثال
نضربها للناس لعلهم یتفکرون اما حقیقت قرآن کسوت حروف پوشیده اند

تا دلها و زبانها طاقت یاد کردن و خواندن آن دارند و حقیقت قرآن نه اینست
که بر کاغذ نوشته اند بلکه این بر مثال روح و جسد است و آخر در مثل شنیده که
گویند نه هر که گفت آتش زبانش بسوخت که اگر حروف آتش بچیزی بنویسند آن را
نسوزند که اگر نیک دریافتی حاجت بشرح نیست پس حقیقت نه این چهار حرف است
پس مرد عاقل فکری بکند که از برای عزت قرآن و حقیقت آن مس مصحف بی وضو
نمی توان کرد که فرمود لا یمسه الا المطهرون اما اگر در میان باری بود به تبعیت
آن متاعها بر داشتن روا باشد پس معلوم شد که حقیقت که قرآن نه این کاغذ
و پوست است چنانچه حقیقت تو ای مرد موحد نه این گوشت و پوست است
که همه در خاک فرو خواهد ریخت که بر باد برود و آنچه تویی تراست نیک باز جوی اینها م
و بشناس آنکه بدانکه از کجا آمده و باز کجا خواهی رفت و این آمدن و شدن تو
از بهر چه بوده پس معلوم شد که حقیقت قرآن قرآن در دل بی طهارت هرگز فرو
نیاید پس اول دل را از همه اختلاف دیگر پاک باید کرد تا تجلی قرآن در دل اثر کند و
جمال قرآن به دیدهٔ دل مشاهده کند بیت عروس معنی قرآن جمال آنگاه نماید
که دار الملک جانت را مجرد بیند از غوغا و این معنی ندانند الا عارفان و عارفان
نیز بتفاوت اند چون کلام صفت متکلم است بعضی آنند که گویا از لفظ درر
بار گوهر نثار حضرت رسالت میشنوند صلی الله علیه و آله و سلم و جمعی گویا از جبرئیل
علیه السلام میشنوند و گروهی که در عالم شهود اند گویا بی واسطه میشنوند
پس مراتب قرآن شناختن بحسب معرفت حق عز شانه باشد که بغیر از
عارفان و محبان و مشتاقان این معانی ندانند اهل فنا اند بیت
هر که جان در باخت در دیدار او صد هزاران جان کنند ایثار او
چشم مشتاقان روی دوست دیده نبود پر تو رخسار او تا توانی در فنای خویش کوش

تا شوی از خویش برخوردار او نقد باشد اهل را روز و شب در مقام معرفت دیدار او
دوست گر کم نیست خاموش از سخن گوش کو تا بشنود اسرار او پنبه را از گوش بر باید کشید
بو که یک یک بشنود گفتار او پس از جناب حضرت عزت توفیق باید طلبید تا اسرار
معرفت دریابند کین کار دولتست کنون تا کرا رسد فصل دوم بدانکه
قرآن کلام حق است و در حرفی این درجات و حسنات که از حدیث معلوم کردی از آن درجست
چنانکه یکی ده و یکی سیصد است و بغیر حساب به بندگان با ایمان خواهد رسانید و در وعده
حق تعالی و رسول او هیچ خلاف نیست که ان الله لا یخلف المیعاد و اما هر سورتی و آیتی که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حدیثی در ثواب و فضیلت آن فرموده باشد و حدی
و عددی معین بران فرموده بود شک نیست که بغیر حسنات حروف خاصیتی چند دیگر
در معنی دیده باشد و فرموده تا ثواب آن نیز بیابند پس از غایت شفقتی که درباره این
امت داشت اینها بیان فرموده پس مرد طالب باید که قدم در متابعت شریعت نهد
و هرچه در حدیث صحیح ثابت شده باید که باید که اوقات خود را بدان صرف کند که آن حدود
و عدد که آن حضرت نهاده بر مثال کلید گنج نامه ایست و از حکمی چند خالی نیست و در گنج نامها
نوشته باشد که از فلان جای بجنبد قدم بر سر گنج میرسند پس به دیدهٔ ما زاغ البصر و ما طغی اسری جنده م
مشاهده فرموده و از غایت شفقت نشانی چند برین امت داده که اگر فلان سوره یا
فلان آیه یا فلان دعا یا فلان ذکر در فلان وقت چند نوبت بر خوانند البته بر گنج سعادت
ابدی برسد پس آن عدد و حد و را رعایت باید کرد که اگر کمتر از آن باشد شاید که بمقصود
ابدی برسد پس هر سورتی و آیتی که حدیثی صحیح بران باشد و علما آنرا مسلم داشته باشند
بتوفیق الله تعالی آنرا بیان کنیم و از موضوعات بکلی اجتناب نماییم چراکه موضوعات در
فضایل و در کتب بسیار آورده اند چنانچه از اول قرآن تا آخر هر سورتی از ابی بن کعب
رضی الله عنه روایت کرده اند بدان ترتیب علما گفته اند که آن دروغ است گفته اند که

هر کس که آن وضع کرده بود از کجا بوده و غرض او چه بود و آخر حال بچه رسیده آورده اند که
شخصی از عبادان بصره را این داعیه پیدا شد که در فضیلت هر سورتی چند حدیث
بنویسد پس این همه احادیث موضوع بنوشت از اول تا آخر و بر هر سورتی ثوابی چند
از خود وضع کرد و منتشر گردانید پس نسخها فراوان شد پس اهل حدیث که نقادان
این فن بودند باز وقت آن افتادند پس تفحص کردند تا ویرا بدست آوردند و پیش
خلیفهٔ وقت بردند پس این اقرار بکرد که من از خود وضع کرده ام گفتند این چه داعیه
بود که این همه دروغ بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بستی گفت دیدم که مردمان
بفقه امام اعظم ابو حنیفه رضی الله عنه روی آورده اند و تعلیم قرآن نمیکنند من از برای ترغیب
مردمان کردم تا از پی قرآن خواندن بروند و تعلم قرآن کنند این احادیث وضع
کردم مردمان از برای ثواب آنرا بیاموزند علما فتوی دادند بر قتل او خلیفه بفرمود
تا ویرا بر دار کردند تا مردمان عبرت گیرند و دروغ بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
نبندند که فرموده هر کس که دروغی بقصد بر من بندد گو فرا گیر جای خود در دوزخ پس
پس سعی باید کرد که نقل صحیح از کتب معتبره روایت کنند تا شرمساری خدا و رسول
نباشد و امید نجات بود اما آنچه در حدیث صحیح آمده ابو هریره رضی الله عنه روایت
میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که کاری که ابتدای آن نه بگفتن بسم الله الرحمن الرحیم
باشد آن کار دم بریده باشد پس در همه احوال باید که ابتدا بنام خدای تعالی کنند تا در آن
همه یمن و برکت باشد و در نقل درست آمده که جبرئیل علیه السلام از حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم سوال کرد یا رسول الله چونست که بیشتر اوقات شما را ملول می بینم
فرمود که از اندوه امت گفت یا رسول الله من همیشه بر امت تو ترسان بودم چون
بسم الله الرحمن الرحیم بر تو فرود آمد یکبار را ایمن شدم چرا که این دو صفت است که
بر هیچ قوم فرود نیاید الا آنکه حق تعالی بر آن قوم رحمت فرماید پس از آن بشارت

بغایت خرم شدند نقلست که در شب معراج صاحب تخت و تاج صلی الله علیه وآله
وسلم از فردوس اعلی چهار چشمه دید که از زیر غرفه بیرون می آمد و در هشت بهشت روان بود
یکی آب و یکی شیر و یکی شراب طهور و یکی عسل مصفی خواست تا سر چشمهٔ آنرا ببیند گفت
بار خدایا این در را بر من بگشای فرمان آمد که اشارت کن اشارت فرمود و آن در
گشاده شد قدم در آنجا نهاد و دید بخطی از نور نوشته در اندرون که بسم الله الرحمن الرحیم
نظر کرد از میم اول چشمهٔ شیر روان بود و از حلقهٔ شراب طهور می آمد و از میم الرحمن
آب زلال بیرون می آمد و از میم الرحیم عسل می آمد پس این بشارت فرمود که هر کس که
باخلاص این کلمات بگوید البته از این چهار جوی او را روزی شود و بنوشد و فرمود
صلی الله علیه وآله وسلم که هیچ دعایی رد نکنند که در اول آن بسم الله الرحمن الرحیم باشد و فرمود
نیست افتتاح نماز الا به بسم الله الرحمن الرحیم پس امری را که ابتدا بدان کنند همه
خیر و برکت باشد چون مومن قدم بر صراط نهد بگوید بسم الله الرحمن الرحیم سه هزار ساله
راه صراط گذشته باشد و آمده که روز قیامت بر پیشانی مومن بخطی از نور نوشته
باشد که الرحمن و بر روی نوشته باشد که الرحیم و بعضی علما بر آنند که اسم اعظم از این سه
نیست یعنی الله و رحمن و رحیم و فواید آن در حدیث بسی آمده و آن در نزد مرگ
و در قبر و قیامت مشاهده کنند دیگر فرمود که خبر دهم شما را از بزرگترین سورتی گفتند
بلی یا رسول فرمود الحمد لله رب العالمین اینست سبع المثانی و القرآن العظیم که بر من فرود
آمده و در حدیثی دیگر فرموده که فاتحة الکتاب سورتیست که حق تعالی قسمت کرده
میان خود و بندهٔ خود چون بنده گوید الحمد لله رب العالمین حق تعالی فرماید حمدنی عبدی
یعنی بندهٔ من حمد من میگوید چون گوید الرحمن الرحیم حق تعالی فرماید اثنی علی عبدی
یعنی ثنا بر من گفت بندهٔ من چون گوید مالک یوم الدین حق تعالی فرماید مجدنی عبدی
چون گوید ایاک نعبد و ایاک نستعین فرماید این مرتبت میان من و بندهٔ من [illegible]

آنچه از من خواست و چون اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین گوید حق تعالی هذا لعبدی و لعبدی ما سأل یعنی ازان بنده منست و بنده مراست آنچه از من خواست آمین یعنی چنین باد و آمین گفتن سنت است و چند حدیث صحیح بران آمده هر کس نگوید مخالفت سنت کرده باشد و اعتقاد کند که گفتهای حق تعالی و جواب گفتن او هیچ مشابهت با مخلوق نداند که شاید که در یک لحظه در همه بلاد عالم در هر شهری و دهی چندین هزار تومان خلایق همه این کلمات گویند و جواب هر یکی گوید و هیچ یکی را از شنیدن و جواب آن یکی مشغول نکند و همه را بشنود و جواب گوید که صفات او چون ذات او بی مثل و مانندست که در قرآن فرموده لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر گویند جمعی از صحابه بر قومی بگذشتند یکی گفت شما افسون میدانید که یکی از میان ما مار گزیده است یکی از صحابه گفت من میدانم برفت و فاتحة الکتاب برخواند در حال شفا یافت پس گوسفندی چند بایشان دادند آنرا کراهت داشتند که تصرف کنند آنرا بحضرت رسالت آوردند صلی الله علیه و آله و سلم و حال و قصه بگفتند فرمود آنرا تصرف کنید و هیچ کراهت مدارید و نصیبی ازان بمن دهید که هیچ چیز حلال‌تر ازان نیست که بسبب قرآن گیرند و ابو الدردا رضی الله عنه گوید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود فاتحة الکتاب در یک کفهٔ میزان نهند و همهٔ قرآن در یک کفهٔ دیگر نهند زیاده شود هفت نوبت و فرموده هرچه در همه کتب آسمانی هست معنی آن در قرآن مجید هست و همهٔ معانی قرآن در معانی فاتحة الکتاب درج هست بلکه در ب بسم الله درج هست ازین بود که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که اگر خواهم از ب بسم الله چندین خروار شتری معانی آن بنویسم و آنرا در نماز امت فرض کرد تا یکه نوبت که بنده آنرا برخواند از ثواب جمیع کتابهای آسمانی بهره‌مند شود و ثواب بی حساب بیابد و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سوال کردند از اسم اعظم خدای تعالی

فرمود ازین دو آیه بدر نیست که و الهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم و الله لا اله الا هو الحی القیوم و با یکی از صحابه گفت خبر دهم شما را از آیتی از کتاب خدای تعالی که اعظم آیاتست گفت بلی یا رسول الله پس آیة الکرسی برخواند فرمود بدان خدای که نفس من بید قدرت اوست بدرستی که این آیه زبانی دارد و دو لب و در ساق عرش تقدیس حق تعالی میکند و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر کس که از پس هر نمازی فرض آیة الکرسی برخواند هیچ چیز مانع او نشود که در بهشت شود الا مرگ یعنی روح از جسد مفارقت کند و در بهشت فرود آید و او را در مقام صدیقان و عابدان فرود آرند و فرمود چون بجای خواب روید آیة الکرسی برخوانید که نفس شما در امان باشد و همه همسایگان در امان باشند خدای تعالی و فرمود که شما را بیاموزم دعایی که فاضلترین دعاها باشد در دنیا و آخرت گفتند بلی یا رسول الله فرمود اللهم ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار و ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند که پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم حاضر بودم که جبرئیل علیه السلام حاضر شده بود که آوازی عظیم از بالا برآمد جبرئیل علیه السلام گفت این دریست از درهای آسمان که پیش ازین هرگز گشوده نبودند و امروز گشودند و ملکی می آید که هرگز بزمین نیامده الا امروز پس بیامد و سلام کرد و گفت بشارت باد ترا یا رسول الله به دو نور که پیش از تو هیچ پیغامبر نیامده و آن فاتحة الکتابست و آخر سورهٔ بقره یعنی آمن الرسول تا آخر سوره و نخوانند آنرا کسی الا که بهر حرفی او را عطایی بدهند و فرمود برخوانید قرآن را که بیاید روز قیامت و شفاعت کند خوانندهٔ زهراوین را یعنی سورة البقرة و آل عمران که دران خیرات و برکات و مبرات بسیار و بی شمارست و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود هر کس که بعد از هر نمازی فرض فاتحة الکتاب و آیة الکرسی و شهد الله تا ان الدین عند الله الاسلام و قل اللهم مالک تا بغیر حساب برخواند معلق

شود میان بنده در حضرت قدس حق تعالی جل جلاله و چندان مبالغه کند در شفاعت
خواننده که حق تعالی فرماید وی را در فردوس اعلی در حظیره قدس فرود آورم و هر روز
هفتاد نظر خاص بدان کنم و در دنیا هر روز هفتاد حاجت وی بر آورم که کمترین آن آمرزش
باشد و از شر حسودان و دشمنان او را نگاه دارم و در همه احوال مدد و معاون او باشم
صدق رسول الله و باید که مستمعان حدیث البته این ورد بجای آورند تا این ثوابها یابند
و عباس رضی الله عنهما روایت میکند که شبی در خانه خاله بودم میمونه رضی الله عنها و حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بیامد و آن شب آنجا بود چون دو دانگ از شب مانده بود
برخاست و نظر باسمان کرد و از آخر سوره آل عمران ان فی خلق السموات و الارض
تا آخر سوره برخواند و در حدیثی دیگر فرمود که هر کس که در آن زمان که بخواب میرود
شهد الله تا ان الدین عند الله الاسلام بخواند و بعد از آن بگوید و انا علی ذلک من الشاهدین
حق تعالی هفتاد هزار ملک بیافریند تا استغفار از بهر وی کنند تا روز قیامت و بسیاری
از صحابه روایت میکنند که هر وقت که شهد الله خواندی چون اینجا رسیدی که لا اله
الا هو العزیز الحکیم فرمودی و انا اشهد بما شهد الله به و استودع الله هذه الشهادة
و هی لی عند الله ودیعة ان الدین عند الله الاسلام و سخن نفرمودی در خواب رفتی
و فرمودی هر بنده که هر شب این ورد بجای آورد در روز قیامت حق تعالی فرماید این بنده
نزد من ودیعتی دارد و عهدی دارد و من سزاوارم که وفا بعهد کنم و او را در بهشت فرود
آورم و فرمود هر کس که سه آیه از سوره الکهف برخواند و در حدیثی دیگر ده آیه از اول
سوره الکهف بخواند از فتنه دجال ایمن شود و در حدیثی دیگر فرموده که هر که قصد تهجد
کند که تا سورتی از قرآن برخواند حق تعالی چند ملک ملازم او کند تا وی را نگاه دارند از
همه شرها و آفتها و ابو ذر غفاری رضی الله عنه روایت کرده که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که هر کس که پیش از بر آمدن آفتاب و بعد از نماز شام هفت

نوبت بگوید حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم همه شب و همه روز
در ضمان و امان حق باشد و یکی از بزرگان دین در خواب دید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
بوسه بر دهان شبلی میداد و سوال کردند که این دولت بچه یافته یا رسول الله فرمود
او بعد از هر نمازی آیه لقد جاءکم رسول تا آخر میخواند و فرموده و هر درماندگی باشد
دعای یونس بن متی برخواند که البته فرج یابد و آن اینست لا اله الا انت سبحانک انی کنت
من الظالمین که هیچ مسلمان این دعا نکند الا آنکه البته اجابت شود و فرمود در سوره حج دو
سجده است هر که نکند گویا آن سوره نخوانده است و فرمود هر کس این دو آیت
برخواند در اول که فسبحان الله حین تمسون و حین تصبحون و له الحمد فی السموات و الارض
و عشیا و حین تظهرون یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی و یحی الارض
بعد موتها و کذالک تخرجون هر وردی که در روز از وی فوت شده باشد تدارک
آن شود و اگر در شب برخواند تدارک اوراد شب باشد و جابر رضی الله عنه میگوید
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم هر شب در خواب نرفتی تا سوره الم تنزیل
و سوره تبارک الذی بیده الملک نخواندی و ابو هریره رضی الله عنه میگوید حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر چیزی را دلیست و دل قرآن سوره یس است و فرمود و فرمود
هر کس که یس برخواند ثواب ده ختم قرآن از برای وی بنویسند و اگر در شب
خواند یا روز حق تعالی او را بیامرزد و بر وی رحمت فرماید از امیر المومنین علی رضی الله
عنه روایتست که فرمود هر کس که دوست دارد که پیمانه ثواب او تمام برسد در آخر
مجلسی که برخیزد سبحان ربک رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله
رب العالمین و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که هر بنده که حم مؤمن تا الیه المصیر و آیة
الکرسی برخواند در بامداد تا شب در حفظ حق تعالی باشد و اگر در شب برخواند تا
بامداد و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم هر بنده که در شب سوره الدخان برخواند بامداد

آمرزیده برخیزد و فرمود هر بنده که بشب سوره اذا وقعت بخواند اورا هرگز تنگ
دستی و درویشی نبود و فرمود صلی الله علیه و آله وسلم هر بنده که بامداد سه نوبت
بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعا
متصدعا من خشیة الله وتلک الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون تا آخر سوره
برخواند حق تعالی هفتاد هزار ملک بروی موکل گرداند تا بشب از برای او آمرزش
خواهند و اگر دران روز بمیرد شهید مرده باشد و اگر در شب برخواند همچنین باشد
یعنی همین منزلت اورا بود و فرمود سوره تبارک الذی بیده الملک بر قبر میت
که برخوانند اورا از عذاب برهانند و از حضرت رسالت دیده اند که در هر دو عید و
روز جمعه در نماز سبح اسم ربک الاعلی الذی و هل اتیک حدیث الغاشیه برخواندی
و فرمود هر بنده که اذا زلزلت در شب برخواند اورا ثواب نیمه قرآن بدهند و اگر
قل یا ایها الکافرون ثواب دانگی و نیم قرآن بیابد و اگر قل هو الله احد برخواند ثواب
دو دانگ اورا بدهند و یکی از صحابه گفت مرا چیزی تعلیم کن تا از اوراد خود سازم فرمود
چون در جامه خواب روید قل یا ایها الکافرون برخوان تا در خواب روی که ترا
دو براءة بدهند یکی از شرک و یکی از دوزخ و گویند یکی از صحابه امامت قومی میکرد
و در همه نماز بعد از فاتحه قل هو الله احد میخواند این سخن بسبیل شکایت بدان
حضرت رسانیدند چون حاضر شد فرمود صلی الله علیه و آله وسلم هیچ از من بتو رسیده
بغیر ازین سوره که نمیخوانی تا اصحاب از تو شکایت میکنند گفت یا رسول الله من
این سوره را دوست میدارم فرمود بدانکه حق تعالی ترا دوست میدارد و ترا
در جنت اعلی فرود آورد و فرموده که هر بنده که هر روز دویست بار قل هو الله احد
بخواند نیست شود گناه پنجاه ساله او مگر آنکه قرضی بر وی بود و روزی شنید از کسی
قل هو الله احد میخواند فرمود وجبت گفت یا رسول الله چه چیز اورا واجب شد فرمود

بهشت جاوید و فرمود شما را عاجز کرده اند که هر شب دو دانگ قرآن برخوانید گفتند
چگونه توانیم فرمود یک نوبت قل هو الله احد بر جای دو دانگ قرآنست و عایشه
صدیقه رضی الله عنها و عن ابیها گفت هر شب که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
در جامه خواب آمدی هر دو کف مبارک خود جمع کردی و باد بران دمیدی و قل هو الله احد
و قل اعوذ دوگانه برخواندی و بر جسد مبارک خود دست بمالیدی تا آنجا که دست
رسیدی اما ابتدا از سر کردی و روی آن وقت همه بدن و فرمود صلی الله علیه و آله وسلم
که بعد از نماز جمعه هفت نوبت قل هو الله احد و هفت نوبت قل اعوذ برب الفلق و
هفت نوبت اعوذ برب الناس برخوانید که خدای تعالی شما را نگاه دارد از همه بدیها
تا جمعه دیگر یعنی حرزی و حصاری باشد شما را و عقبة بن عامر رضی الله عنه گفت
یا رسول الله بسفری میروم و توشه‌ای میخواهم فرمود من ترا چیزی بیاموزم بهتر ازان
نزدیک بهم گفت بلی یا رسول الله فرمود قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس
پس برخواند و باد بر من دمید فرمود این دو سوره میخوان که ترا از همه بلاها نگاه دارند
در فضیلت قرآن احادیث بسیار است اگر بدان مشغول شویم خود کتابی بود بر حده
اما این مقدار اشارتیست طالبان تا درین کتاب بحر السعادت عنوانی کنند و از هر فصلی
گوهری بدست آورند و باید که در خواندن قرآن در دل رقتی و خشوعی بود که صالح
مروی فرمود در خواب دیدم که قرآن بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم میخواندم
فرمود یا صالح این قرآنست گریه ات کو و فرمود تلاوت قرآن کنید و بگریید
هر که گریه نکند دران از ما نیست و قال عز و جل خروا سجدا و بکیا فصل سیوم
در فواید ذکر قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا و سبحوه بکرة و اصیلا
دیگر فرمود فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون اهل ایمان را میفرماید که یاد
من کنید یاد کردنی بسیار دیگر فرمود که شما یاد من کنید تا من یاد شما کنم یعنی که مرا

یعنی بطاعت یاد کنید من شما را بمغفرت یاد کنم و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ذاکران الله تعالی در میان غافلان چون آنکسانی اند که در صف غزا جنگ کنند وقتی که دیگران گریزند و حق عز و علا میفرماید که من با بندهٔ خودم تا بیاد من مشغول است مادام که لبهای او بذکر من حرکت کند و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که هیچ عمل بنی آدم اورا رهاننده تر نیست از عذاب خدای تعالی از ذکر او گفتند نیز غزا کردن در راه خدای تعالی فرمود که نه نیز غزا کردن الا آنکس که کمر کردن او شمشیر زنند و هر کیش بشکنند و بالش بیرند دیگر فرمود شما دوست میدارید که بخرید از مر غزا ربهشت گفتند بلی یا رسول الله فرمود یاد خدای تعالی بسیار کنید و یکی سوال کرد که کدام عمل فاضلتر است فرمود چون میروی زبان تو تر باشد بذکر خدای تعالی و فرمود بامداد و شب باید که زبان شما تر باشد بذکر خدای تعالی که گناه شب و روز هیچ بر شما نماند و فرمود ذکر کردن شما در بامداد و شب فاضلتر است از انکه جنگ کردن با کافران که شمشیر شما شکسته شود و مال بسیار بصدقه دهید و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که حق تعالی فرمود که اگر بندهٔ مومن مرا یاد کند در نفس خود من اورا یاد کنم در نفس خود و اگر مرا یاد کند در میان قومی من اورا یاد کنم در میان قومی بهتر از ان و اگر بیک وجب نزدیک شود بمن من نزدیک شوم بیک گز بوی و اگر وی نزدیک شود بیک گز من نزدیک شوم بدو بیک باع و اگر او بشتاب آید من بسرعت اجابت پیش وی باز روم و فضیل عیاض میگوید رحمه الله علیه که چنین بما رسیده از حق تعالی که اگر فرزند آدم بعد از نماز صبح یک ساعت و بعد از نماز پسین یک ساعت بیاد ما مشغول شود کفایت کنم آنچه در میان آن بود و ابو الدردا رضی الله عنه گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ای شما را خبر کنم به بهترین اعمال شما که بسبب آن بلند گردانند درجات شما و پاک گردانند شما را نزد خدای تعالی و بهتر از ان باشد که زر و نقره بسیار بمردمان دهید و بهتر باشد از انکه برابر دشمن روید و گردن شما بزنند گفتند بلی یا رسول الله فرمود که یاد خدای تعالی بسیار کنید و ابو هریره رضی الله عنه میگوید بدرستی که اهل آسمان یکدیگر می نمایند خانهای اهل زمین که در انجا ذکر خدای تعالی کنند و بعبادت او مشغول باشند همچنانکه شما ستارهٔ آسمان بیکدیگر نمایید تا ذکر کنند و بعبادت او مشغول باشند ایشانرا نگرند و عطاها دهند و فرمود همه نفسها چون از دنیا روند تشنه باشند الا ذاکران خدای تعالی و فرمود حافظان اعمال عمل بندگان رفع کنند بحضرت و نظر دران صحیفه کنند چون در اول نیکویی بود و در آخر نیکویی بود با ملایکه فرماید که گواه باشید که امرزیدم بندهٔ خود را آنچه در میان صحیفهٔ اوست یعنی چون در اول روز و آخر روز طاعت بود تقصیری که در میانه بوده در گذارد و معاذ جبل رضی الله عنه فرمود اهل بهشت هیچ حسرت نباشد مگر انکه یک ساعت که بی یاد بر ایشان گذشته باشد پس ازین همه احادیث معلوم شد که ذکر کردن این همه فواید دارد و در بهشت بغیر ازین حسرت نباشد که یک لحظه که از ذکر غافل شده باشند پس انفاس را غنیمت باید دانست و یک نفس از یاد خدای تعالی غافل نشود و این مشتملست بنماز و قراءت و استماع تفسیر قرآن و احادیث و صلوة و استغفار و تفکر در آلا و ثنا حق تعالی کردن و دعا و امر بمعروف و نهی از منکرات و نیکو خواهی مسلمانان کردن از برای خدای

فصل نهم در فواید ذکر

در فضیلت ذکر روی عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انه قال افضل ما قلت انا و النبیون من قبلی لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر یعنی فاضلترین سخنی که من گفتم و پیغمبران پیش از من و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که بنده که هر روز صد بار بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر همچنان باشد که ده بنده آزاد کرده باشد و صد حسنه در نامهٔ او بنویسند و صد گناه از نامهٔ او محو کنند و صد درجه بهشت اورا بدهند و اورا حرزی باشد

از شیطان دران روز تا شب و هیچکس نیاید در قیامت که عمل از وی فاضلتر مگر آنکس که
مثل او آن عمل کرده باشد و فرمود هر بنده که وضوی نیکو بسازد و نظر بآسمان کند و بگوید
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر حق
تعالی فرماید تا در هشت بهشت بگشایند گویند درآی از هر در که میخواهی و فرمود صلی الله
علیه وآله وسلم نباشد بر اهل لا اله الا الله هیچ وحشتی در قبرها ایشان و دران روز که
ایشانرا برانگیزند گویا من نظر میکنم در نزد صیحه زدن ایشانرا که بر می خیزند و خاک
از سر خود می افشانند و میگویند الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور
و فرمود یا ابا هریره همه عملهای وزن کنند در روز قیامت الا شهادت ان لا اله الا الله
که اگر آنرا در میزان نهند و هفت آسمان و هفت زمین با هرچه در انست برابر آن نهند البته
لا اله الا الله زیادت آید ما دام که گوینده و دران صادق باشد که اگر به پری زمین
گناه کند و داشته باشد حق تعالی ویرا بیامرزد و امیر المومنین عمر رضی الله عنه روایت
کرد که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هر که در بازاری رود و از بازارها که مردمان
که آنجا در معاملت باشند بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت
وهو حی لا یموت ابدا بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر اورا به هزار هزار حسنه نویسند و محو
گردانند هزار هزار گناه او و بنا کنند قصری از برای او در بهشت و فرمود صلی الله علیه وآله وسلم
من قال لا اله الا الله دخل الجنة و عبد الله عباس رضی الله عنهما گفت از قول خدای تعالی که
غافر الذنب وقابل التوب شدید العقاب یعنی آمرزنده گناه گوینده لا اله الا الله
هو الیه المصیر جای وی بهشت است که بادشاهی کافر با لشکری روی بدیار اسلام نهاد و ند
مسلمانان پیش وی باز رفتند و در جنگ آن بادشاه کافر را بگرفتند و لشکرش بهزیمت رفتند
مسلمانان خواستند تا وی را بعذاب سخت تر بکشند دیگی پر از آب نهادند و آتشی
عظیم در زیر آن دیگ نهادند چون آب گرم شد آن کافر نام بتان می برد و استغاثت

بایشان میکرد و تا آب گرم تر شد دید که از بتان کاری نمی آید ناگاه از سر اخلاص گفت
لا اله الا الله یا الله فریاد رس مرا خلاص ده در حال از آسمان ناودانی آب سرد بر آن
دیگ نهاد و میریخت بادی بیامد و آتش را بکشت و آن دیگ بر گرفت و بمیان لشکرگاه
خود برد و قوم وی تعجب کردند سوال کردند از حال خود بگفت پس گفت ای قوم خدا را پرستید
که از بتان هیچ کاری نمی آید پس قوم همه ایمان آوردند و مسلمان شدند بعضی مسلمانان دران
قصه تعجبی داشتند که یکی از صلحای اهل اسلام در خواب دید که با وی گفتند که خلاص وی از گفتن
کلمه طیبه لا اله الا الله بود و او را باز میان قوم فرودش بردیم و همه مسلمان شدند و حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بسیار گویید لا اله الا الله که اینست کلمه توحید و کلمه
اخلاص و کلمة التقوی و کلمه طیبه و دعوة الحق و عروة الوثقی و بهای بهشت که حق تعالی فرموده
هل جزاء الاحسان الا الاحسان یعنی نیکویی در دنیا و نیکویی در آخرت یعنی نیکویی دنیا
قول لا اله الا الله و نیکویی آخرة بهشت جاوید و فرمود صلی الله علیه وآله وسلم که بعد از نماز
که بعد از نماز صبح باید که چون سلام باز دهد زانو بجنبانیده ده نوبت بگوید لا اله الا الله
وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت وهو علی کل شیء قدیر و بعد از نماز شام همچنین
ده نوبت نیز بگوید و بیده الخیر بر آن زیاده کند که مشکات حدیث هر دو آمده و چندان ثواب
بران فرموده که کسی آن نداند الا دهنده آن ثواب و این همه حدیث صحیح معتبر است
که پیش ائمه توان خواند و کسی اعتراض نتواند کرد و اصل ذکر حضور دلست تا ثمره ذکر
بیابد و همه اجزای ظاهر و باطن او بنور ذکر منور شود و به دورباش الا دل خود را از ماسوی الله
پاک گرداند تا شایسته تجلی الا الله شود و دل و زبان با معنی ذکر باهم راست دارد
تا با ذکر الله تعالی انس تمام گیرد که یکی از اکابر مشایخ فرموده که یکساعت که بنده بذکر الله تعالی
شاد بود گرامی تر است از سالها که نماز کند و روزه دارد و انس بمراقبت حاصل میشود
و مراقبت آن باشد که دل خود را بازجوید و در منظر مطالعه آورد و بطواف آن مشغول

وحفظ لا اله الا الله باشد که دل خود را بر آن بدارد تا باشد که جائی مکور مطالعه شود آن وقت
در مقام انس رسد پس سعی باید کرد تا اول دل بدست آری وقتی که صاحب دل شوی
و اسرار دل بر تو گشاده شود چنان شوی که با زبان با مردمان گویی و اهل دل ذکر از تو شنوند
و این دو چیز حاصل میشود اول آنکه دل از غیر و اشتغال آن و محبت دنیا پاک گردانی دوم آنکه
ذکر بر دوام کنی تا چنان مستغرق یاد حق شوی که از خودی خود بی خبر شوی و فانی مطلق
گردی و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که چون از خواب در آیید اول کلمه بر زبان شما
رود این بود که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر
سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر آن زمان هر دعایی که کند مستجاب
شود و چنان باشد که همه شب در طاعت بوده تو آخر درین یک حدیث فکری کن که یک
لحظه دل او از ذکر خالی نباشد چه فیضها بدان دل رسانند و مشایخ کبار در کتب آورده اند
که سالک در شبانروزی کم از شصت هزار بار ذکر نکند بلکه سعی در بیشتر نماید و فرمود
صلی الله علیه و آله وسلم که بعد از هر نمازی فریضه سی و سه بار سبحان و سی و سه بار الله اکبر
و سی و سه بار الحمد لله بگوید که تمامی آن صد بار باشد و بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له الملک
وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر هر کسی که چنین بگوید حق تعالی همه گناهان وی در گذارد اگر چه مثل کف
دریاها بود و در حدیثی فرموده بیست و پنج بار سبحان الله و بیست و پنج بار الحمد لله و بیست
پنج بار لا اله الا الله و در حدیثی دیگر ده بار الحمد لله و ده بار سبحان الله و ده الله اکبر این نیز
حدیث بس معتبر است و در روایتست که فاطمه زهرا رضی الله عنها وعن بعلها پیش
ام المومنین عائشه صدیقه رضی الله عنها وعن زوجها آمد و شکایت کرد از آسیا و دست
فرمود توقع دارم که با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بسعادت بخانه عایشه صدیقه
رضی الله عنها وعن ابیها پیغام خاتون قیامت برسانید آنحضرت قدم در خانه امیر المومنین
علی رضی الله عنه نهاد دید که هر دو در جامه خواب بودند میخواستند که برخیزند فرمود جای

باشید پس پای مبارک در میان هر دو دراز کرد ایشان هر یکی پای مبارک او بر سینه خود باز
نهادند فرمود یا فاطمه شنیدم که جاریه طلب کرده آمدم تا ترا چیزی بیاموزم که بهتر باشد
از کنیزک گفتند بفرمای یا رسول الله فرمود چون در جامه خواب روید سی و سه بار سبحان الله
بگویید و سی و سه بار الحمد لله و سی و چهار بار الله اکبر بگویید امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که
تا این سخن از آنحضرت شنیدم هرگز از من فوت نشد یکی گفت حتی لیلة الصفین فرمود
بلی در آن شب این ورد نیز از من فوت نشد و فرمود صلی الله علیه و آله وسلم هر کسی که هر روز صد بار
بگوید سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم گناهان وی نیست شود اگر چون کف دریا باشد
و اگر در بامداد صد بار بگوید و در شب صد بار بگوید سبحان الله وبحمده فردای قیامت
هیچ کس نیاید که مثل عمل او بود مگر کسی که همان عمل کرده باشد نقلست که روزی
مردی بحضرت رسالت آمد گفت یا رسول الله دنیا بیکبار روی از من گردانیده و بغایت
تنگ دست شده ام فرمود ای تو مگر غافلی از صلوات ملایکه و تسبیح خلایق که روزی بدان
می یابند گفت بفرمای یا رسول الله فرمود بعد از نماز سنت صبح پیش از فریضه صد نوبت
سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم وبحمده استغفر الله پس روزی بسیار روی بوی نهاد و فرمود
حق تعالی از هر کلمه ملکی بیافریند و ثواب آن پر گردانند میان آسمان و ثواب آن ترا باشد
و فرمود هر کسی که بگوید الحمد لله میان آسمان پر گردانند از ثواب و دوم بار که بگوید پر
گردانند میان آسمان و زمین و چون سیوم بار که بگوید و چهارم گفت حق تعالی فرماید
سل تعط یعنی بخواه تا بدهم و ابو سلیمان دارانی میگوید مردی را دیدم بر در کعبه ایستاده بود
چون از حج فارغ شده بود میگفت الحمد لله جمیع محامده کلها ما علمت منها و ما لم اعلم
لدی خلقه کلهم ما علمت منهم و ما لم اعلم پس ما قصد بلاد خود کردیم بعد از ان سال دیگر
بحج رفتیم دیگر همان شخص دیدیم بر در کعبه همین ذکر میگفت و منادی شنیدیم میگفت
ای بنده خدای بدرستی که حفظه اعمال تو خسته شدند درین یک سال از نوشتن ثواب تو

وهنوز فارغ نشده اند از انجه بارسال تو کنند و رفاعة الزرقی رضی الله عنه میگوید روزی از
عقب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم نماز میگزاردم چون از رکوع فارغ شدیم
فرمود سمع الله لمن حمده مردی گفت ربنا لک الحمد حمداً کثیراً طیباً مبارکاً فیه چون نماز
تمام کرد روی مبارک بازپس کرد فرمود که بود که این چنین گفت آن مرد گفت من بودم
یا رسول الله عجب چیزی دیدم که سی و چند ملک بر یکدیگر پیشی میکردند که ثواب این کلمه
بنویسند جهت این مرد دیگر فرمود بسیار گوید لا حول ولا قوة الا بالله که بدرستی
که گنجیست از گنجهای بهشت و در حدیث صحیح آمده که چون این کلمه لا حول ولا قوة الا بالله
بگوید گوید لا منجاء من الله الا الیه حق تعالی کار دین و دنیا و آخرت او بفضل خود بخیر
بسازد و معاذ رضی الله عنه گوید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم با من گفت
ای ترا دلالت کنم بر دری از درهای بهشت گفتم بلی فرمای ای فرستادهٔ خدای فرمود لا
حول ولا قوة الا بالله و مجاهد رضی الله عنه میگوید مردی از خانه بیرون آمد گفت بسم الله
ملکی گفت هدیت دیگر گفت توکلت علی الله ملک گفت کفیت دیگر گفت لا حول ولا قوة الا
بالله ملک گفت وقیت پس شیاطین از وی متفرق شوند و بگریزند گویند ما را با وی
راهی نیست و بر وی هیچ دستی نداریم که او را راه نمودند و کار وی کفایت کردند و
نگاه داشته شد از همه شرها و از عبد الله بن زبیر رضی الله عنهما روایتست که او از مادر
خود اسماء بنت امیر المومنین ابو بکر الصدیق رضی الله عنه شنید که او از حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم شنید که هر که بامداد و شب این کلمات بگوید شیاطین بروی دست
نیابند و در حفظ و امان حق تعالی باشد تا روز دیگر کلمات اینست آمنت بالله وکفرت
بالجبت والطاغوت واستمسکت بالعروة الوثقی لا انفصام لها والله سمیع علیم و فرمود صلی
الله علیه و آله وسلم هر بنده که هر بامداد سه نوبت بگوید رضیت بالله رباً و بالاسلام دیناً
و بمحمد صلی الله علیه و آله وسلم نبیاً حقست بر خدای تعالی که از وی راضی شود و در شب نیز همچنین

بگوید و مقصود همه طالبان خشنودی الله تعالی است روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
معاذ را رضی الله عنه بگرفت گفت من ترا دوست میدارم و ترا وصیتی میکنم بعد از هر نماز
فریضه البته این بگوی اللهم اعنی علی ذکرک و شکرک و حسن عبادتک و امیر المومنین عثمان
رضی الله عنه گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هیچ بنده نباشد که بامداد
و شبانگاه سه نوبت این کلمات بگوید الا آنکه حق تعالی از همه بلاها و گزندها نگاه دارد
بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء وهو السمیع العلیم
و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم با جویریه گفت که از حرمهای مطهرات او بود فرمود
با تو بگویم چهار کلمه که اگر سه نوبت بگویی عملهای امروز که همه بندگان کرده باشند با آن وزن
کنند از آن تو زیادت باشد اینست سبحان الله و بحمده سبحان الله عدد خلقه و رضا نفسه و زنة
عرشه و مداد کلماته و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه بر زنی بگذشت و پیش وی چیزها
بود و بر آن تسبیح میکرد و میشمرد بدان فرمود ای ترا خبر دهم از آن آسان تر چیزی بر تو و فاضلتر
از این بگو سبحان الله عدد ما خلق فی السماء سبحان الله عدد ما خلق فی الارض سبحان الله عدد
ما خلق بین ذلک سبحان الله عدد ما هو خالق والحمد لله همچنین ولا اله الا الله همچنین والله اکبر
همچنین و فرمود صلی الله علیه و آله وسلم که اگر شما را غمی رسد این کلمات بگوید که البته
فرج یابید لا اله الا الله الحلیم العظیم لا اله الا الله رب العرش العظیم لا اله الا الله رب
السموات و رب الارض رب العرش الکریم و ابو هریره رضی الله عنه روایت می کند از حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود گفتن سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله
اکبر دوستتر دارم از آنچه آفتاب بر آن بر می آید یعنی از دنیا و هرچه در آنست و فرمود مرا در
شب معراج ملاقات شد با ابراهیم خلیل علیه الصلوة والسلام مرا گفت یا محمد امت خود را از من
سلام برسان و خبر ده ایشان را که بهشت بغایت خاکی پاک دارد و آبی بغایت شیرین و زمین
بغایت هموار بر شما باد که زراعت کنید و درخت بنشانید گفت به چه چیز فرمود بگفتن

سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و نیز ابو موسی اشعری رضی الله عنه کفت فرمود الا دلالت
کنم بر کنجی از کنجهای بهشت کفت بلی یا رسول فرمود لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
و فرمود صلی الله علیه واله وسلم کلمتان خفیفتان علی اللسان ثقیلتان فی المیزان حبیبتان
الی الرحمن سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم یعنی دو کلمه است که سبکست بر زبان و
کرانست در میزان و دوست شده در نزد رحمن او و بحمده سبحان العظیم و فرمود هر کس بکوید سبحان م
سبحان الله وبحمده نخلها در بهشت از برای وی بنشانند و فرمود چون بنده طعام خورد و بعد
ازان کوید الحمد لله الذی اطعمنی هذا الطعام ورزقنی من غیر حول منی ولا قوة حق تعالی
کناهان کرده و ناکرده او را بیامرزد و فرمود صلی الله علیه واله وسلم که هر کس که در مجلسی نشیند
و سخنان بسیار در میان آید از لغو پیش از انکه برخیزد بکوید سبحانک اللهم وبحمدک
اشهد ان لا اله الا انت استغفرک واتوب الیک کناهان وی بیامرزند اکر چه خود از
غزا کریخته باشد نقلست که ابو البشر آدم علیه الصلوة والسلام کفت بار خدایا
مرا چیزی بیاموز که همه حمد تو بجای آورده باشم و جامع باشد همه تحمید تو و تسبیح تو وحی آمد
از حق جل جلاله که یا آدم بامداد سه نوبت الحمد لله رب العالمین حمدا یوافی نعمه ویکافی مزیده
فذلک مجامع الحمد والتسبیح و ابو هریره رضی الله عنه میکوید که هر کس که هر روز یازده بار بکوید
لا اله الا الله وحده لا شریک له احدا صمدا لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد بنویسند او را
بیست هزار حسنه الحمد لله علی نعمائه و ابراهیم ادهم رحمة الله علیه میکوید با جمعی از ابدال از کنار
دریا می نماز میکردیم آوازی شنیدیم بلند که کسی تسبیح میکرد و ما کس نمی دیدیم من کفتم تو
کیستی که آواز تو می شنوم و ترا نمی بینم کفت من یکی ام از ملایکه که همه کلم بر این دریا و تسبیح
حق تعالی میکنم تا مرا آفریده است کفتم نام تو چیست کفت مهلیهیا ئیل کفتم ثواب این
تسبیح چه باشد که تو میکویی کفت هر کس که صد بار بکوید نمیرد تا جای خود در بهشت به بیند یا کسی
دیکر بنماید سبحان الله علی الدیان سبحان الشدید الارکان سبحان الله العلی من یذهب باللیل

ویاتی بالنهار سبحان من لا یشغله شان عن شان سبحان الله الحنان المنان سبحان الله
فی کل مکان و در کتاب مصابیح این نقل آورده که حق تعالی ملکی را آفریده که هفتاد هزار سر دارد
و در هر سری هفتاد هزار روی دارد و در هر رویی هفتاد هزار دهان دارد و در هر دهانی هفتاد
هزار زبان دارد و بهر زبانی بچندین هزار لغت تسبیح حق تعالی میکوید روزی در خاطرش آمد که کر
از آفرینش هیچکس بیشتر از من تسبیح نمی کند حق تعالی که ضمیر ها میداند فرمود مرا بنده هست
که تسبیح او زیادتست از تسبیح تو او تعجب کرد کفت بار خدایا آن بنده کیست فرمود
یکی از فرزندان آدم کفت بار خدایا او را بمن نمای او را نشان داد آن ملک نزد وی آمد مردی را
بازیاری دید که کار میکرد و وظیفه عبادت بجای می آورد اما بعد از نماز صبح زمانی مراقب
می شد و ذکری نرم میکرد آن ملک بشکل آدمی پیش او رفت کفت این ذکر که نرم نرم میکنی تعلیم
من کن کفت سبحان الله اضعاف ما سبحه المسبحون من جمیع خلقه کما یحب ربنا ویرضی وکما
ینبغی لکرم وجه ربنا وعز جلاله لا اله الا الله اضعاف ما هلله المهللون من جمیع خلقه کما یحب ربنا و
یرضی وکما ینبغی لکرم وجه ربنا وعز جلاله والحمد لله اضعاف ما حمده الحامدون من جمیع
خلقه کما یحب ربنا ویرضی وکما ینبغی لکرم وجه ربنا وعز جلاله والله اکبر اضعاف ما کبره
المکبرون من جمیع خلقه کما یحب ربنا ویرضی وکما ینبغی لکرم وجه ربنا وعز جلاله آن ملک
بدانست که تسبیح او و همه مخلوقات در تحت این درجست پس از ان اندیشه توبه کرد و در
حدیثی دیکر صحیح آمده و فرموده صلی الله علیه وآله وسلم که هر بنده که بامداد صد بار بکوید سبحان الله
ثواب صد حج او را بدهند و چون صد بار بکوید الحمد لله کویا صد اسب از برای غازیان بسته
باشد و چون صد بار بکوید لا اله الا الله صد بنده آزاد کرده باشد و چون صد بار بکوید
الله اکبر صد حسنه او را بدهند بدانکه این همه احادیث و روایات صحیحه درست که آوردیم
در فضیلت ذکر و تسبیح که کفته اند قطره ایست بنسبت با هر دریای فضل و رحمت او
چرا که عظمت حق تعالی بیش از انست که در عقل و فهم و وهم و خیال کنجد که شمه باشد بقدر استطاعت

انبیا علیهم الصلوة والسلام که به بندگان مخلص رسانیده اند واین ثواب کفته اند ۱۱

فصل پنجم در فضیلت مجالس ذکر واول این به آنکه هرجایی که جماعتی جمع شوند تا عبادت حق تعالی کنند جهت خشنودی الله تعالی آن را مجلس ذکر گویند خواه که نماز بجماعت کنند یا قرآن خوانند یا معنی قرآن گویند یا درس حدیث خوانند یا معنی حدیث گویند یا مسایل فقهی درمیان باشد یا جمعی درویشان در حلقهٔ ذکر لا اله الا الله گویند یا جمعی مراقب باشند و هریکی بذکری و تسبیحی مشغول باشند بلکه وعظ گویند و خلایق استماع کنند یا جمعی صلواة فرستند یا استغفار کنند یا علم دین آموزند یا دعا کنند یا سخنان گویند که خیر مسلمانان دران باشد یا امر معروف کنند ونهی از منکر وجمعی بدو آن روند علی هذا این همه را مجالس ذکر خوانند پس حدیثی چند در فضیلت مجالس ذکر بیان کنیم یروی عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انه قال ما جلس قوم یذکرون الله عز وجل الا حفتهم الملائکة وغشیتهم الرحمة وذکرهم الله فیمن عنده یعنی هیچ قومی نباشد که در مجلسی جمع شوند و بیاد خدای تعالی مشغول شوند الا آنکه ملائکه پیرامون ایشان آیند و رحمت حق تعالی ایشان را باز پوشانند و با ایشان موافقت کنند دران یاد کردن و فرمود صلی الله علیه وآله وسلم که هیچ قومی مجتمع نشوند که ذکر حق تعالی کنند و دل ایشان متوجه حق باشد الا آنکه منادی ندا کند که برخیزید آمرزیده شده اید شما را و ما بدل کردیم گناهان شما را بحسنات دیگر فرمود صلی الله علیه وآله وسلم نه نشستند در روز قیامت ایشان را حسرتها باشد دیگر فرمود نظر کنید بمرغزارهای بهشت و دران جا بچرید گفتند کدام است این مرغزار بهشت فرمود حلقهای ذکر و عون بن عبدالله گوید نیکو مجلسی است مجلس ذکر که یاد کردن دران همه حکمت و متفرق شوند از رحمت و فرمود مجالس نیکو نیست با مومن کفارات است در هزار مجلس گناه او و از امیر المومنین عمر رضی الله عنه روایتست که فرمود بدرستی که مردی از منزل خود بیرون آید و چند داشته باشد مثل کوه تهامه پس بمجلس علما رود و سخن ایشان بشنود و از خدای تعالی بترسد چون بیرون آید بروی هیچ گناه نمانده باشد و پاک شده باشد از همه گناهان پس باید که مفارقت

نکند از مجلس علما که بدرستی که حق تعالی نیافرید بر روی زمین مکانی گرامی تر از آن جایی که مجلس علما باشد و ضحاک بن قیس گفته طالب عبادت نیابید چیزی بهتر و فاضلتر از مجالس ذکر و نشستن با اهل ذکر گویند ابو هریره رضی الله عنه در بازار مدینه رفت گفت ای شما اینچنین بطال نشسته اید و در مسجد میراث پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم قسمت میکنند پس مردمان بیکبار ترک بازار کردند و روی بمسجد نهادند گفتند یا ابا هریره کدام میراث است که قسمت میکنند گفت نمی بینید که جمعی ذکر میکنند و قومی قرآن میخوانند و بعضی حدیث از وی روایت میکنند اینها همه میراث پیغمبر است و حسن بصری رحمة الله علیه گفت در دل من قساوتی بود پس در مجلس ذاکران از دل من زایل شد و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود رحمت خدای بر خلفای من باد و سه نوبت این دعا بفرمود گفتند یا رسول الله خلفای تو چکسانند جماعتی که زنده واکنند سنتهای من و بیاموزانند بندگان را و عیسی علیه السلام فرمود بنده که علم بیاموزد و بدان عمل کند بندگان حق تعالی کنند و یرا شانی و مرتبهٔ بغایت بزرگ باشد در ملکوت و زمینها و در روایت آمده که وحی آمد به داود علیه السلام که یا داود من دوست میدارم جماعتی از بندگان خود گفت یا رب آن چه کسانند که تو ایشان را دوست میداری فرمود ایشان که همیشه یاد من یاد کنند و یاد کردن من خیر ایشان است و فرمود حق تعالی مطلع میشود بر مجلسی که دران جا یاد حق تعالی کنند پس فرماید ای ملائکه من نظر کنید به بندگان من که چگونه مجتمع شده اند پیش بنده از بندگان من تا آیات من بر ایشان میخواند و معنی و احکام بایشان میرسانند و دل و جان ایشان مستغرق ذکر منست الحمد الله گواه باشید که همه را آمرزیدم و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که جمعی از ملایکه هستند که بر روی زمین طواف میکنند و نظر میکنند هرجایی که جمعی از مومنان بیاد مشغول اند گرد ایشان فرو می گیرند و با ایشان می نشینند چون باز میگردند حق تعالی که عالم اسرار است سوال میفرماید که در زمین چه دیدید می گویند بارخدایا جمعی از بندگان

تو بیاد تو مشغول بودند میفرماید تمنا و خواست ایشان چه بود میگویند بهشت
و لقای تو فرماید ایشان بهشت و لقای من دیده‌اند گویند نه یا رب فرماید اگر دیده
بودندی که گفته شد شوق ایشان هزار بار ازین زیادت بودی دیگر فرماید که از چه می‌ترسیدند
گویند از دوزخ و عذاب تو فرماید که ایشان دوزخ را دیده‌اند گویند نه یا رب فرماید
که شما گواه باشید که آنچه میخواستند ایشان را دادیم و از آنچه می‌ترسیدند ایشان را
رهانیدم گویند کسی آنجا حاضر بود و نه از ایشان بود بلکه در آنجا درگذار بود اما بر کنار
مجلس ایشان توقف کرد حق تعالی فرماید همنشین ایشان بدبخت نباشد او را نیز آمرزیدم
آخر درین همه احادیث و اخبار و آثار تفکری بکن که درین ایام اندک دنیا چه دولتهای
ابدی و سعادتهای سرمدی حاصل می‌توان کرد حیف نباشد که سرمایهٔ عمر بغفلت و جهالت
و بطالت بگذرانند بلکه در ازای طاعت و عبادت بمعصیت بسر برند تا چون قدم
در دروازهٔ مرگ نهند بسی حسرت و ندامت که ایشان را بود آن زمان گویند بد کردیم و
آن وقت هیچ چاره و تدبیر نباشد بیت از عمر گذشته جز کفی می نماند
در دل بجز از حسرت و آهی بنماند ه تا چون عمر بود ما خفته بدیم ه بیدار کنون شدیم
که کاسی بنماند پس حسرت را در آنوقت فایده نبود و پس طریق مرد مومن همه آن
باشد که سرمایهٔ عمر را غنیمت داند و بوعده‌های حق تعالی امیدوار باشد و بقول صاحب
شریعت اعتماد تمام کند و بیقین بداند که این ثوابها که درین احادیث صحیحه بیان کرده
شد حق تعالی باضعاف آن یکی ده و یکی هفتصد و بغیر حساب با بندگان با ایمان عطا
خواهد کرد و بر جناب حق عز شانه بغایت آسانست و کرم او بی نهایت و
عنایت بنده با یقین درست و نجات در بندگی می‌باید پس مرد مومن باید که منتظر
نفحات حق باشد که فیض‌ها دمادم میرسد بیت مرد باید که بوی داند برد ه
ورنه عالم همه نسیم صباست ه البته درین عالم کاری می‌باید کرد که درین عالم معاملت حاصل

گوی دولت در میدان است و بچوگان عمر این گوی دولت می‌توان برد چنانکه آن صاحب
دل گفته است سعدی علیه الرحمه بیت فراغ دولت هست و نیروی تن ه
چو میدان فراخست گویی بزن ه که در آن روز که ساعات عمر بر بنده عرض کنند بداند که
هرچه گوهرهای نفیس ضایع کرده است آن زمان حسرت سود ندارد چون رفت پشیمانی
پس آن مقدار که از عمر مانده صرف عبادات و طاعات کند و یک لحظه از یاد حق غافل
نباید بود بزبان ذاکر و بدل حاضر و به تن صابر و بحق شاکر می‌باید بود که تا که جذبه‌ای
از جذبات حق بدل او رسد که بعمل ثقلین زیادت باشد و او را از قید خودبینی
و خودپرستی باز رهاند و در دریای فنا غرق گرداند بیت
نیست آنجا جز فنا را هیچ روی ه زانکه آنجا در نگنجد هیچ موی ه تو چو عاشق نیستی دل مرده‌ای
دعوی عشق از چه در سر کرده‌ای ه عشق در معشوق فانی گشتن است ه مردن او را
زندگانی گشتن است ه گر کمال عشق می‌باید ترا ه چند دولت این پرده نگشاید ترا
پس طریق تو بعزم رفتن است ه هیچ وادی درو وادی جان رفتن است ه جان اگر شد محو
در جانان تمام ه جان همه جانان بگیرد بر دوام ه گر چه در صورت بود در رنگ دوئی
جز یکی نبود و لیکن معنوی ه ای جان برادر غرض ازین همه گفت و گوی و جست و جوها
آنست که باز وقتی خود دانی و درین آمدن و شدن فکری نمایی که مرشدان طریقت
فرموده‌اند که سالک راه را باید که هشت خصلت در وی بود تا مستعد جذبهٔ الهی
شود اول باید که دایم الوضو باشد که یک لحظه بی وضو نبود دوم آنکه خلوت و عزلت
جوید از خلق سیوم آنکه ذکر بر دوام ورد خود سازد چهارم آنکه دل و زبان در ذکر
با هم راست کرده‌اند تا اگر زبان خاموش شود دل ذاکر بود پنجم آنکه قطعا اعتراض
بر قضای حق تعالی نکند و در مقام رضا متمکن قرار گیرد ششم آنکه شیخ را بر خود حاضر
داند چنانچه گویا در حضور شیخ بذکر مشغولست هفتم آنکه صادق بود در قول و فعل

هشتم آنکه باید که معترض نجاست زبانی شود تا فرصت فوت نشود که دل از آن غافل بود
چون برق بگذرد از این جهت فرمود الا فتعرضوا لها چون این شرایط او رد شد بدعا و تضرع
توفیق از حضرت عزت طلب کند و در مقام عجز و شکستگی باشد و مدد از روح مطهر
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم طلب کند و صلواة فراوان بر روضه مطهره منوره
او فرستد اللهم صلی علی النبی محمد و علی آل محمد و سلم

فصل ششم

در فضیلت صلواة قال الله تبارک و تعالی ان الله و ملایکته یصلون علی النبی یا ایها الذین
آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما یعنی بدرستی که معبود که سزای پرستش است و فرشتگان
او صلواة می فرستند بدین نبی مبعوث ای آنکسانی که ایمان آورده اید صلوة فرستید
بر وی و سلام کنید تا در دنیا و آخرت سلامت یابید و گردن بنهید بر حکم او تا مسلمان
باشید و در تفسیر این آیه کریمه بشنود و صلوات نفرستد خدای و ملایکه بر وی لعنت
پس در استماع این آیه واجب بود صلوات فرستادن و در حدیثی دیگر آمده که هر کس که
بعد از نماز شام این آیه برخواند بعد از آن هشتاد بار بگوید اللهم صل علیه و در نوبت
آخر گوید و سلم او را ثواب بسیار رسد روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
از حجره بیرون آمد و روی مبارکش از شادی می افروخت فرمود این زمان جبرئیل
علیه السلام آمد و مرا گفت تو راضی نیست که هر امتی که بر تو یکبار صلواة فرستد
حق تعالی ده بار بر وی صلواة دهد و اگر بر تو سلام کند حق تعالی ده نوبت بر تو سلام
کند و صلواة و سلام از حق تعالی رحمت باشد فراوان و در روایتی دیگر فرموده ده گناه از
دیوانش محو کنند و ده درجه در بهشت ویرا بلند گردانند و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم
که آنکس اولی باشد بر من در روز قیامت که نام من بشنود و صلواة بر من فرستد
و ابو هریره رضی الله عنه روایت می کند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که هیچ بنده بر من سلام نکند الا آنکه حق تعالی روح مرا بمن باز دهد تا جواب وی باز دهم و

هر کس که بر من صلواة دهد ملایکه بر وی صلواة دهند اکنون او داند که اگر خواهد بسیار فرستد
و اگر خواهد اندک و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که بنده که نام من نویسد و صلواة بنویسد تا نام من
در آن ورق باشد ملایکه از برای او آمرزش خواهند و استغفار از برای او کنند و فرمود
صلی الله علیه و آله و سلم که در روز جمعه صلواة بر من دهید که حق تعالی بکرم خود آنچه در صلوات برد
البته قبول فرماید و اجابت فرماید و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که هر کس که استماع بانگ نماز کند
و جواب موذن بگوید و این دعا بخواند اللهم رب هذه الدعوة التامة و الصلوة القایمة آت
محمدا الوسیلة و الفضیلة و الدرجة الرفیعة مقاما محمودا الذی وعدته فرمود حلت شفاعتی
یعنی واجب شد بر من که شفاعت وی کنم در روز قیامت و در خبر است که روزی پای مبارک
بر منبر نهاد فرمود آمین و در پایه دوم فرمود آمین و در پایه سیوم فرمود آمین سوال
کردند که دعا کننده که بود که شما آمین میفرمودید پس فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که جبرئیل علیه السلام
در پایه اول گفت خوار و زیان کار باد آنکس که نام تو بشنود و صلواة بر تو ندهد
من گفتم آمین و در پایه دوم فرمود خوار و خاکسار باد آنکس که ماه رمضان بوی در آید
و چندان طاعت نکند که آمرزیده شود من گفتم آمین و در پایه سیوم گفت خوار و نگونسار
باد آنکس که مادر و پدر دریابد تا یکی از ایشان و چندان خدمت ایشان نکند که بهشت دریابد
من گفتم آمین و امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه فرمود صلوات فرستید که گناه چنان نیست
کرداند که آب سرد آتش را و سلام بر وی فرستید که فاضلترست از بنده آزاد کردن
و حسن بصری رحمة الله علیه گفته هر کس که ارادت دارد که بنوشد آب از حوض مصطفی
باید که بگوید اللهم صلی علی محمد کلما ذکره الذاکرون و کلما سهی عنه الغافلون و در روایتی
کلما غفل عن ذکره الغافلون و یکی از صحابه گفت یا رسول الله من دو دانگ دعا صرف صلواة
بر تو میکنم فرمود اگر زیادت کنی ترا بهتر گفت اگر چهار دانگ دعا صرف صلواة کنم فرمود
ترا بهتر و اگر زیادت کنی گفت اگر همه دعا بصلواة بسر برم فرمود همه دعای تو مستجاب شود

و یکی از علمای دین روایت کرده‌اند که با جماعتی در کشتی بودیم در دریا و بادی مخالف برآمد نزدیک
بود که کشتی غرقه شود ناگه چشمم در خواب رفت جمال با انوار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
دیدم فرمود مرا بار صلواة چنین بر من فرستید تا خلاص شوید اللهم صل علی سیدنا محمد و علی آل
سیدنا محمد صلوة تنجینا من جمیع الاهوال و الآفات و خیر من نطق بالصواب و افضل من
اوتی الحکمة و فصل الخطاب و تقضی لنا بها جمیع الحاجات و تطهرنا بها من جمیع السیآت و ترفعنا بها
عندک اعلی الدرجات و تبلغنا بها اقصی الغایات من جمیع الخیرات فی الحیوة و بعد الممات و سلم
تسلیما چون سیصد بار گفته بودیم خلاص یافتیم دیگر بدانکه در نماز دو رکن صلوات و بر آل
بود در نماز اما در غیر نماز به تبعیت باید فرستاد بلکه صلوات بر همه پیغمبران به تبعیت او باید فرستاد
نه بطریق اهل بدعت که گویند اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و سلم اینچنین شعار اهل بدعت بود و اورده‌اند
که شبی عایشه صدیقه رضی الله عنها و عن ابیها گفت باید که در خواب نروی تا یک ختم قرآن نکنی
و حج و عمره بجای نیاوری و صلوة بر همه انبیا فرستی و همه مؤمنین و مؤمنات را از خود خشنود
گردانی گفت یا رسول الله این همه در اول شبی چون توان کرد فرمود سه بار قل هو الله احد بخوان
که ثواب یک ختم قرآن بیابی و دیگر بگوی سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر که ثواب
حج و عمره بیابی و بگوی اللهم صل علی محمد و علی آل جمیع الانبیاء و المرسلین و علی آل محمد و سلم که همه
انبیا از تو خشنود گردانند و بگوی اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات
الاحیاء منهم و الاموات که همه مومنان و مسلمانان از خود خشنود کرده باشی و فرموده صلی الله
علیه و آله و سلم که هر کس که زیارت قبر من کند واجب شد شفاعت من بروی و مجاور است که مرا در حیات
زیارت کرده است و هر کس که میان این دو حرم بمیرد او را برانگیزند در بهشت فردا و ایمن منبر
من بر حوض منست و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که حوض چند است که از ایله تا صنعای یمن
و بعدد ستاره آسمان ظرفهای زر و نقره بر لب آن نهاده باشد و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم
که پیغمبران امرکی را دعای مستجاب داده‌اند و همه در دنیا بکردند اما من دوست میداشتم آن را از برای

شفاعت امت خود در آخرت و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که سنتی از سنتهای من زنده
کند من او را دوست میدارم و هر کس که من وی را دوست دارم در بهشت با من باشد و
فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که اعمال است بر من عرضه میکنند اگر نیکو است دعا میکنم تا بیامرزد
و قبول کند و اگر بد بود دعا کنم تا بیامرزند و انس بن مالک رضی الله عنه پرسید که یا
رسول الله ما ترا کجا بیابیم تا شفاعت کنی ما را فرمود در نزد میزان طلب کنید و اگر نیابید در نزد
صراط و اگر نیابید در نزد حوض که من از این سه موضع خالی نباشم و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم
که بنده مؤمن نباشد تا آن زمان که مرا از اهل خود و مال خود و از همه جهانیان دوستتر ندارد و نشان
دوستی او رستگاری است و دوستی آنکس را مسلم باشد که قدم بر متابعت او نهد و ما بعد از این
احادیث چهل حدیث دیگر علی الاجمال بگوییم که در چهل موضع سنت باشد اول در ابتدای
غسل و وضو در اثنای وضو و در ابتدای بانگ و در آخر بانگ و در ابتدای حاجت و در دخول مسجد
و در بیرون آمدن از مسجد و در مکان نماز گذاردن و در ابتدای دعا و در میانه دعا و در آخر دعا
و در ابتدای کارها مثل سفر و تجارت و بیع و زیارت قبور و در زمان خفتن و برخاستن
چنانچه در همه امور صلواة بر روح پر فتوح او فرستند و این همه ثواب ببرند که آورده‌اند که کسی را
که دختری وفات کرده بود شبی او را در خواب دید که غل آتش بر گردن او بود و او را عذاب
میکردند و آنکس مدتی در اندوه بود شبی دیگر دید که در بهشت بر تختی بصد عز و ناز نشسته بود
احوال او پرسید گفت یکی بر گورستان ما بگذشت و ده بار صلواة فرستاد و ثواب آن
با بخشید بکلاه ابتدای این زمان تا حال بخشش میکنم هنوز هست و ثواب آن چنین [illegible]
فصل هفتم ۳ پس صلواة فرستادن سبب رستگاری است بسم الله الرحمن الرحیم
در فضیلت استغفار عبد الله بن مسعود رضی الله عنه میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که در آیه قرآنست که هر که بگناهی مبتلا شود این دو آیه برخواند و استغفار کند حق تعالی
وی را بیامرزد اول این آیه کریمه والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم

و من یغفر الذنوب الا الله ولم یصروا علی ما فعلوا وهم یعلمون دوم این آیه که و من یعمل سوءا
او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که
استغفار بسیار کنید تا از همه اندوهها فرج یابید و از دین و تنگ دستی بیرون آیید
و روزی شما از جایی رسد که شما را خبر نباشد گویند دو شخص از ملازمان معاویه رضی الله عنه
پیش امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه آمدند یکی گفت و نیاز من مبادرت کرده ام زراعتی
که کرده‌ام بآفتی تلف شد و باران نمی‌آید فرمود ملازم استغفار باش و دایم استغفار میگوی آن
یکی دیگر گفت من مال بسیار دارم و فرزند ندارم میخواهم که حق تعالی مرا فرزندی دهد هر
تا یادگاری باشد مرا فرمود باید که شب و روز استغفار کنی ایشان برفتند بشام و ملازم
استغفار شدند و این حکایت با معاویه رضی الله عنه بگفتند او نامه نوشت پیش
امیر المؤمنین حسن علیه السلام رضی الله عنه که یا ابن بنت رسول الله دو مرید بخدمت شما فرستادم
و یکی رنجی عرضه کردند و شما هر دو را یک شربت فرمودید و دلیل این بر ما روشن گردانید این
آیه با عنایت در جواب نوشت قال الله تعالی فقلت استغفروا ربکم انه کان غفارا
یرسل السماء علیکم مدرارا ویمددکم باموال وبنین ویجعل لکم جنات ویجعل لکم انهارا
و فواید و معانی این آیات را جناب بیان فرمود که معاویه رضی الله عنه و جمیع صحابه که
آنجا بودند همه متحیر ماندند در آن علم و فضل و کمال و بلاغت او بعد آن دو مرد ملازم استغفار
شدند و باندک روزی یکی توانگر شد و آن یکی را باندک مدتی فرزند شایسته پیدا شد و
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود استغفار بسیار کنید که من روزی هفتاد بار
و در روایتی صد بار استغفار میکنم و مراد ازین عدد کثرت آن میخواهد یعنی بسیار
میگویم استغفر الله وقتی که جناب عصمت او که گرد گناه بر دامنش ننشسته بلکه گناه آدم
علیه الصلوة والسلام که از پیش بوده و از آن امت او که بعد از او باشند در کار روی خواسته
چنین فرموده یعنی اولی امت مقصر عمر تباه که دایم استغفار کنند و فرمود چون بخواب

روید سه نوبت بگویید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه همه گناهان آن
بیامرزند اگر چه به بسیاری کف دریاها باشد یا بعدد ریگ بیابانها باشد و بعدد برگ درختان
و فرمود صلی الله علیه وآله وسلم که در پس هر نمازی سه بار بگویید استغفر الله الذی لا اله الا هو
الحی القیوم واتوب الیه اما تاکید در نماز پسین بیشتر است و چون از خواب در آیید همچنین
سنت باشد غرض آنکه در همه اوقات استغفار گویید و در صحیح بخاری از شداد بن اوس
رضی الله عنه روایتست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بر شما باد که ملازم
سید الاستغفار باشید که اگر در آن شب بمیرید در بهشت فرود آیید که و اگر بامداد بگویید
و در آن روز بمیرید جای شما بهشت است اللهم انت ربی لا اله الا انت خلقتنی وانا عبدک
وانا علی عهدک و وعدک ما استطعت اعوذ بک من شر ما صنعت ابوء لک بنعمتک علی وابوء لک
بذنبی واغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت صدق رسول الله ازین احادیث معلوم
میشود که فرزندان آدم از تقصیرات خالی نیستند و دشمنان چون نفس و شیطان در کمین اند
و همیشه در بند آنند که مکری کنند تا بنده کار زار از راه حق بگردانند و داعیه در وی پدید آورند
و گویند دل ما میل فلان چیز یا فلان کس دارد و قطعا تمیز میان دل و نفس ندانند و نام دشمن بر دوست
نهند چنانکه دل مخزن اسرار است و منظرگاه حضرت حق است و جای محبت اوست نام کافری
و دشمنی که همیشه مخالفت کند با شیطان رجیم موافقت نماید نام دل بر آن نهند و متابعت
و فرمان او کنند چنانچه عطار گفته دل نفس شد شگفت آمد که یک عمری جهود گردد در پس اول آن
بود که علما ملکی از وسوسه شیطان بشناسند و دایم تجدید توبه کنند و به پناه حق روند
از مکر نفس و شیطان و آب از دیده بارند و بتضرع از آن حضرت مدد خواهند و توفیق
طاعت طلب کنند و دعا کنند امید که قبول شود **فصل هشتم** در دعوات
ماثوره بدانکه دعا نسبتیست میان بنده و حضرت عزت که البته در دعا عجز و شکستگی باید
و نیازمندی بحضرت بی نیاز عرضه میکند و حق تعالی از بنده این میخواهد و انبیا و اولیا و جمیع بندگان را کازام

بدعا فرموده که ادعوا ربکم تضرعاً و خفیةً انه لا یحب المعتدین یعنی بخوانید پروردگار
خود را از سر تضرع و شکستگی و در نهان که بدرستی که حق تعالی دوست نمیدارد که از حد خود
تجاوز کنند و دیگر فرموده ادعونی استجب لکم یعنی بخوانید مرا که البته اجابت کنم دعای شما را
پس هر کس دعا کند باید که امید اجابت دارد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که
دعا کنید که اول اجابت بگشایند آن وقت بنده را باید میفرمایند و فرموده صلی الله علیه و آله و سلم
که الدعاء مخ العبادة یعنی دعا اصل عبادتست و جای دیگر فرموده صلی الله علیه و آله و سلم
الدعاء هو العبادة یعنی دعا خود عبادتست که چون بنده دل از غیر حق بردارد و توجه تمام
بحضرت حق کند و حاجات و مهمات خود از وی خواهد و راز و نیاز با او گوید جواب از وی
شنود که در حدیث است که چون بنده سه نوبت بگوید یا رب یا رب یا رب حق تعالی
فرماید لبیک لبیک لبیک پس عبادة بالاتر ازین چه باشد و فرموده صلی الله علیه و آله و سلم هر بنده که
سه نوبت بگوید یا ذا الجلال و الاکرام هر دعا که بکند البته اجابت کنند و فرموده صلی الله علیه و سلم
که چون حق تعالی خواهد که چیزی به بنده دهد وی را الهام فرماید که فلان چیز بخواه چون بخواهد
باید چون بدعا خواسته باشد قدر آن بهتر داند و علما در معنی الرحیم گفته اند که چون از
خدای تعالی چیزی نخواهند خشم گیرد بخلاف پادشاهان مجازی که چون چیزی از ایشان خواهند
برنجند چنانچه در زمان جمع کردن این کتاب پادشاهی بود و یکی از علما نزد او جای عظیم داشت
یکی از درویشان صاحب وقت با وی گفت که در خلوت با این پادشاه بگوی تا چیزی بفلان
عالم دهد که فقری دارد و از کثرت عیال که دارد قرضی چند او را واقع شده او در جواب
گفت این پادشاه از دو کس سخت می رنجد یکی از کسی که گوید چیزی بکسی ده و یکی از کسی که گوید
چیزی بظلم از کسی مستان و ما جهت منصب و جاه خود این سخنان با وی نمی توانیم گفت
پس کسی که این سخن گفت مقرب آن پادشاه بود و در آن نزدیکی بمرد و مال و ملک و کتاب آن هم
بسیار جمع کرده همه آن ظالم برگرفت و هیچ بورثه او نداد و او نیز زود برافتاد و بدست

جمعی دیگر بدتر از ایشان گرفتار شدیم چنانچه میگوییم رحمت بر ایشان باد و باشد که حق تعالی بفضل
خود ما را نوری و حضوری بدهد ان شاء الله پس باید که دست از دعا ندارند و امید اجابت
دارند و باید که در اجابت دعا هیچ شک نکنند مگر آنکه دعا نه بشرط بود اگر شرایط دعا نگاه دارند
البته اجابت شود پس اول شرایط دعا بیان کنیم آن زمان در دعوات شروع نماییم
اما شرایط دعا بدانکه علما در دعا هشت شرط گفته اند اول رعایت اوقات شریفه کردن که در آن
اوقات هیچ دعا نکنند الا آنکه اجابت شود دوم آنست که غازیان صفها راست کنند
که با کفار جنگ کنند سیوم آنکه در دعا دست بردارند و هر دو کف برابر روی دارند
و با هم و از شکم و پهلو جدا کنند و نظر بدست خود کنند که حق تعالی از جهت منزه است
اما آسمان و عرش قبله دعاست چهارم آنکه دعا بر شک و تردد نکنند و دل بدان دارند
که اجابت خواهد شد پنجم آنکه دعا از سر خضوع و خشوع دل باشد که دعا از دل غافل قبول
نیست ششم آنکه در دعا الحاح کنند و نیاز عرضه دارند هفتم آنکه اول بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و سلم بگویند تا دعا مستجاب شود هشتم آنکه
زبانی که دعا بران کنند از فحش و دروغ و غیبت نگاه دارند تا راه گذر دعا از بدیها
پاک باشد که اینجا بهای بزرگست و نظر بدست خود کنند میان حق و حضرت عزت
وقتی که این شرایط نگاه دارند در اجابت دعا هیچ شک نباشد اما در اوقات و
آداب آن که فرموده صلی الله علیه و آله و سلم و للدعاء اوقات ترجی فیها للاجابة
فمنها الاسحار لقول رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ینزل ربنا تبارک و تعالی کل لیلة الی السماء
الدنیا بقی من الآخرة اللیل فیقول من یدعونی فاستجیب له من یسئلنی فاعطیه من
یستغفر فاغفر له و لقول عز و جل و المستغفرین بالاسحار و بالاسحار هم یستغفرون یعنی
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در هر شبی حق تعالی نزول میفرماید باسمان دنیا بی چگونگی
ورزد و آنکه آخر شب میفرماید کجا دعا کنند که دعا کند تا اجابت کنم و کی خواهنده تا ویرا

بدیم وبجا تو بکنند تا ویرا بیامرزم و مدح فرموده آن جماعتی را که در سحرگاه استغفار کنند و آنکه
یعقوب علیه الصلوة والسلام فرزندان وعده فرمود که من از برای شما سحرگاه دعا کنم که در آن زمان
اجابت دعا بیشتر است و دعای همه پیغمبران در سحرگاه بوده و هر امتی از اهل ایمان که در سحرگاه بر
خاسته اند و دعایی کرده اند حق تعالی ندا بدان پیغامبران کرده که ویرا آمرزیدیم دیگر روز
عرفه است که فرموده صلی الله علیه واله وسلم که فاضلترین دعاها دعای روز عرفات که فرموده
صلی الله علیه وآله وسلم و فاضلترین چیزی که من گفتم و پیغمبران پیش از من این بوده لا اله الا الله
وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر دیگر روز جمعه که در آن روز ساعتی هست
که البته دعا مستجاب است پس همه روز جمعه غنیمت باید دانست باشد که آن ساعت را
دریابند و در آن زمان که باران می بارد و در وقتی که قامت نماز فریضه گویند غنیمت دانند
دعا را که مجاهد میگوید بهترین ساعتها آن ساعتهاست که وقت نماز فریضه است بر شما باد که دعا
کنید و بعد از نمازهای فریضه و ادب آنست که در دعا آواز بلند بر ندارند که حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم کسی را دید که دعا بآواز بلند میکرد فرمود مراقبت با نفس خود بکن که آنکس که
که او را میخوانی نه کر است و نه غایب بلکه شنوا و بیناست بر همه و حق تعالی مدح زکریا علیه
الصلوة والسلام فرموده اذ نادی ربه نداءً خفیا و در دعا باید که انگشت مسبحه را
اندک حرکتی دهند که در مشکات این حدیث آورده که در آن اظهار خشوع و عجزی ظاهر است
و الحاح باید که فرموده اگر امید اجابت دارید در دعا تعجیل مکنید که در دعا خیر باید خواست
که دهنده کریم است و فرموده صلی الله علیه واله وسلم که همت بلند گردانید و چیزهای بزرگ از حق
تعالی بخواهید که بر خدای دشوار نیست و رحمت و مغفرت او از همه چیز و از همه کس بزرگتر است
و باید که در اول و آخر صلوات فرستید که حق تعالی از آن کریمتر است که آنچه میان دو صلوات بود
قبول نکند و فرموده صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی از آن کریمتر است که دست بردارد و او را
تهی دست بازگرداند و فرموده دعا بقدر نیت دعا کننده باشد و سفیان بن عیینه گفت

اللهم استرنی بسترک الجمیل گذشته معنی این حدیث فرموده آنکه بر بنده ستر کند در دنیا و در آخرت
و ابوذر غفاری رضی الله عنه فرموده دعا در میان طاعات چون نمکست در طعام و حضرت
رسالت صلی الله علیه واله وسلم فرموده دعا کردن بنده از سه حال بیرون نیست یا آنکه گناهش
بیامرزند یا چیزی بوی رسد بالاجابة واعلموا ان الله لا یستجیب دعاءً فی قلب غافل یعنی دعا
کنید و از حق تعالی چیزی بخواهید باید که شما را یقین باشد در اجابت که بدرستی که حق تعالی
اجابت نمیکند از دل غافل دیگر وقت اجابت دعا آن زمانست که روزه گشایند خاصه در ماه
رمضان دیگر در آن دم که در دل رقتی بیابند که نشان آنست که در رحمت گشاده اند دیگر آنکه
اگر اثر اجابتی نمی بینند ترک دعا نکنند که حق تعالی مصلحت بنده بهتر میداند و چون اجابت شود
بگوید الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات و چون اجابت دیرتر شود بگوید الحمد لله علی کل حال
که این هر دو حمد سنت بوده و پیش از دعا بگوید سبحان ربی الاعلی الوهاب که سنت باشد
هرچند دعاها همه نیکوست و فضیلت بسیار دارد اما دعاهایی که حق تعالی در قرآن مجید تعلیم بندگان
فرموده و حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم آنرا غنیمت دانسته ثواب آن هر آینه زیاده تر
از ثواب قرائت و دعا همه باید اول دعای ابراهیم علیه الصلوة والسلام ربنا تقبل منا انک
انت العلیم السمیع و بیشتر دعای حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم این بوده که ربنا آتنا
فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار دیگر ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا
او اخطأنا ربنا ولا تحمل علینا اصراً کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا
واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولینا فانصرنا علی القوم الکافرین و در سوره آل عمران
ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب ربنا انک
جامع الناس لیوم لا ریب فیه ان الله لا یخلف المیعاد ربنا آمنا بما انزلت واتبعنا الرسول
فاکتبنا مع الشاهدین دیگر ربنا اغفر لنا ذنوبنا واسرافنا فی امرنا وثبت اقدامنا وانصرنا
علی القوم الکافرین دیگر ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار ربنا انک من

تدخل النار فقد اخزيته وما للظالمين من انصار ربنا اننا سمعنا منادياً ينادی للايمان ان
آمنوا بربکم فآمنا فاغفرلنا ذنوبنا وکفر عنا سيآتنا وتوفنا مع الابرار ربنا آتنا ما وعدتنا
علی رسلک ولاتخزنا يوم القيمة انک لاتخلف الميعاد و در خبر است که اين پنج ربنا هر کس که بخواند
البته مستجاب شود و قبول فرمايد ديگر دعاء آدم عليه الصلوة والسلام ربنا لاتجعلنا فتنة
للقوم الظالمين ونجنا برحمتک من القوم الکافرين ديگر سحره فرعون ربنا افرغ علينا صبرا
وتوفنا مسلمين ديگر دعاء يوسف صديق عليه الصلوة والسلام رب قد آتيتنی من الملک
وعلمتنی من تأويل الاحاديث فاطر السموات والارض انت وليی فی الدنيا والاخرة توفنی دعا رسم
مسلما والحقنی بالصالحين ديگر اصحاب الکهف ربنا آتنا من لدنک رحمة وهيئ لنا من امرنا رشدا
ديگر دعاء موسی عليه الصلوة والسلام رب اشرح لی صدری ويسرلی امری واحلل عقدةً من
لسانی يفقهوا قولی ديگر دعاء يونس بن متی عليه الصلوة والسلام رب لاتذرنی فرداً وانت
خير الوارثين ديگر دعاء نوح عليه الصلوة والسلام رب انزلنی منزلا مبارکا وانت المنزلين
ديگر ربنا آمنا فاغفرلنا وارحمنا وانت خير الراحمين ديگر هب لنا من ازواجنا وذرياتنا
قرة اعين واجعلنا للمتقين اماما دعاء سليمان عليه الصلوة والسلام رب اوزعنی ان اشکر نعمتک
التی انعمت علیّ وعلی والدی وان اعمل صالحا ترضاه وادخلنی برحمتک فی عبادک الصالحين دعاء
بلقيس رب انی ظلمت نفسی فاغفرلی فغفرله انه هو الغفور الرحيم دعای که همه مومنان را سود دارد
ربنا وسعت کل شیٔ رحمةً وعلماً فاغفر للذين تابوا واتبعوا سبيلک وقهم عذاب الجحيم ربنا
وادخلهم جنات عدن التی وعدتهم ومن صلح من آبائهم وازواجهم وذرياتهم انک انت
العزيز الحکيم دعاء سابقان در ايمان ربنا اغفرلنا ولاخواننا الذين سبقونا بالايمان ولاتجعل
فی قلوبنا غلا للذين آمنوا ربنا انک رؤف رحيم ديگر ربنا عليک توکلنا واليک انبنا و
اليک المصير ربنا لاتجعلنا فتنة للذين کفروا واغفرلنا ربنا انک انت العزيز الحکيم
ديگر ربنا اتمم لنا نورنا واغفرلنا انک علی کل شیٔ قدير بعد ازين دعواتی که در آثار آمده

و حضرت رسالت صلی الله عليه وآله وسلم بتواتر رسيده بعضی ازان بياوريم چنين فرموده افضل
واکمل آفرينش نور ديدهٔ اهل بينش مويد مقتدی محمد مصطفی صلی الله عليه وآله وسلم که هر بنده که او را غمی وحزنی
روی نمايد اين دعا بخواند البته او را ازان فرجی برسد و بدل کند آن اندوه بشادی وشادمانی
اللهم انی عبدک وابن عبدک وابن امتک فی قبضتک ناصيتی بيدک ماضٍ فیّ حکمک عدلٌ فیّ
قضاؤک اسئلک بکل اسم هولک سميت به نفسک او علمته احداً من خلقک او استاثرت فی علم الغيب
عندک ان تجعل القرآن ربيع قلبی ونور بصری وشفاء صدری وجلاء حزنی وذهاب همی يا ارحم
الراحمين و حضرت صلی الله عليه وآله وسلم بعد از خواندن قرآن اين دعا فرمودی اللهم ارحمنی
بالقرآن واجعله لی اماماً ونوراً وهدیً ورحمةً اللهم ذکرنی منه مانسيت وعلمنی منه ماجهلت
وارزقنی تلاوته آناء الليل وآناء النهار واجعله لی حجة يا رب العالمين دعاء معراج اللهم انی
اسئلک الطيبات وترک المنکرات وفعل الخيرات وحب المساکين وان تغفرلی وترحمنی
وتتوب علیّ واذا اردت فتنةً فی قوم فتوفنی غير مفتون وبسيار ديده اند اين دعا فرمودی
اللهم انی اسئلک الثبات فی الامر والعزيمة علی الرشد واسئلک شکر نعمتک وحسن عبادتک
واسئلک قلباً سليماً ولساناً صادقاً ورزقاً واسعاً وخلقاً مستقيماً واسئلک من خير ما تعلم
واعوذ بک من شر ما تعلم واستغفرک لما لا تعلم انک انت علام الغيوب انس سالک
انس بن مالک رضی الله عنه ميگويد هر روزی سه نوبت از حضرت رسالت صلی الله عليه وآله وسلم
سوال ميکرد که فاضلترين دعاها کدام است فرمود اللهم انی اسئلک العفو والعافية فی الدين
والدنيا والآخرة وبسيار فرمودی يا مصرف القلوب ثبت قلبی علی دينک وطاعتک وعايشه
صديقه رضی الله عنها روايت ميکند که شبی حضرت رسالت صلی الله عليه وآله وسلم در پهلوی من خفته
بود چون از خواب در آمدم او را نديدم و حجره را احتياط کردم دست من بر پای مبارک
او آمد و بسجود بود و اين دعا ميکرد اللهم انی اعوذ برضاک من سخطک واعوذ بمعافاتک من
عقوبتک واعوذ بک منک لا احصی ثناء عليک انت کما اثنيت علی نفسک ام سلمه رضی الله عنها.

در شب قدر پرسید که چه دعا کنم فرمود بگوی اللهم انک عفو تحب العفو فاعف عنی و بسیار خود
این فرمودی اللهم انی ادعوک محتاجاً واتضرع الیک خایفاً وابکی الیک مکروباً وارجوک ناصراً
واتوکل علیک محتسباً اللهم انی اسئلک فاهد لی قلبی وآمن خوفی واعذنی من مضلات الفتن و بسیار
خود این دعا فرمودی اللهم انی اسئلک الصحة والعفة والامانة وحسن الخلق والرضا بالقضاء
اللهم طهر قلبی من النفاق وطهر لسانی من الکذب وعملی من الریاء وبصری من الخیانة فانک تعلم
خاینة الاعین وما تخفی الصدور و فرموده اللهم اقنعنی لما خلقتنی له ولا تشغلنی بما تکفلت لی به
ولا تحرمنی وانا اسئلک ولا تعذبنی وانا استغفرک دعاء امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه اللهم
اعنی علی الدنیا بالقناعة وعلی الدین بالعصمة اللهم امتی نفسی بخوفک وخشیتک واحیی قلبی بحبک
و ذکرک اللهم انی اعوذ بک من الفقر الا الیک ومن الذل الا لک ومن الخوف الا منک و دعا
از محکوک دمشقی که مرا بداد و شبانگاه این بگوئی السلام علی الملکین الکریمین الکاتبین الحافظین
اکتبا بسم الله الرحمن الرحیم قل هو الله احد الله الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفواً احد اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمداً رسول الله واشهد ان الجنة حق والنار حق وان
الساعة آتیة لا ریب فیها وان الله یبعث من فی القبور گفت بگردم تا این دو ملک با من
سخن کنند دعاء محبت اللهم انی اسئلک حبک وحب من یحبک وحب عمل یقربنی الی حبک
اللهم آتنی من عندک وافض علی من فضلک وانشر علی من رحمتک وانزل علی من برکاتک اللهم
انی اسئلک تمام نعمتک ودوام عافیتک علی محبتک اللهم ارزقنی طیباً واستعملنی صالحاً وتوفنی مسلماً
اللهم استرنی فی العورات واصرف عنی المکروهات فرج عنی الکربات یا عزیز یا غفار دعاء بعد از نماز
پیشین اللهم انی اسئلک زیادة فی الدین وبرکة فی الرزق وتوبة قبل الموت ومغفرة بعد الموت
اللهم انی اسئلک تعجیل عافیتک وصبراً علی بلیتک وخروجاً من الدنیا برحمتک اللهم انی اسئلک الجنة
الفردوس الاعلی واعوذ بک من النار دعاء بعد از نماز پسین اللهم ارزقنا الاخلاص والیقین والایمان
وارنا الحق حقاً وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلاً وارزقنا اجتنابه اللهم اعنا علی ذکرک

وشکرک وحسن عبادتک دعاء غنا از فقر و عظیم مجرب است اللهم یا غنی یا حمید یا مبدئ یا معید یا غفور
یا ودود اغننی بحلالک عن حرامک وبفضلک عمن سواک و در حدیث جهت غنا این نیز آمده
اللهم اکفنی بحلالک واغننی بفضلک عمن سواک و در حدیث دیگر دعا بعد از نماز شام اللهم اجرنا من
النار سالمین بعزتک وادخلنا الجنة الفردوس آمنین بفضلک وارزقنا النظر الی لقاء وجهک
الکریم و هم در نماز شام این آمده اللهم اجعلنا من السعداء المقبولین ولا تجعلنا من الاشقیاء المردودین
واغفر لنا یا غافر المذنبین و در حدیث است که هر کس که سه بار بگوید یا ارحم الراحمین هر دعا که از عقب
آن کند البته اجابت شود و در همه وقت این دعا مستحب است اللهم اغفر لنا ولآبائنا ولامهاتنا
ولاخواننا ولاحبائنا ولمشایخنا ولجمیع المؤمنین و در سحرگاهان بسیار گوید اللهم یا نور کل شیء
و هداه انت الذی فلق الظلمات بنوره و در دعاء نماز فریضه صبح در حدیث است که
سه بار بگوید اللهم اجرنا من النار و بعد از آن بگوید اللهم اجعل صباحنا صباح الصالحین
والسنتنا السنة الذاکرین وقلوبنا قلوب العارفین وابداننا ابدان الخاشعین اللهم تقبل
منا صلاتنا وصیامنا وقیامنا ورکوعنا وسجودنا وتشهدنا وتضرعنا و سه نوبت بگوید اللهم بک
اصبحنا وبک امسینا وبک نحیا وبک نموت والیک المصیر اللهم اجعل اول یومنا هذا صلاحاً واوسطه
نجاحاً وآخره فلاحاً اللهم افتح لنا ابواب مغفرتک وابواب رحمتک وابواب رزقک والبرکة
والسلامة والعافیة فی الدین والدنیا والآخرة و در آخر هر دعای ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة
حسنة وقنا عذاب النار سنت باشد و در دعا دو صفت است اگر تنها بود بلفظ مفرد گوید
و اگر با جماعت بود بلفظ جمع گوید اما آن دعایی که میان سنت صبح و فریضه آمده و از شیخ شهاب الدین
سهروردی رحمه الله علیه این نقل کرده اند اللهم انی اسئلک رحمة من عندک تهدی بها قلبی وتلم
بها شعثی وتجمع بها شملی وترد بها الفتی وتصلح بها دینی وتحفظ بها غائبی وترفع بها شاهدی وتزکی بها
عملی وتبیض بها وجهی وتلقنی بها رشدی وتعصمنی بها من کل سوء اللهم اعطنی ایماناً صادقاً ویقیناً
لیس بعده کفر ورحمة انال بها شرف کرامتک فی الدنیا والآخرة اللهم انی اسئلک الفوز عند القضاء

وعیش السعداء ومنازل الشهداء والنصر علی الاعداء ومرافقة الانبیاء اللهم انزل بک حاجتی
وان قصر رایی وضعف عملی وافتقرت الی رحمتک واسئلک یا قاضی الامور ویا شافی الصدور
کما تجیر بین البحور ان تجیرنی من عذاب السعیر ومن دعوة الثبور ومن فتنة القبور
اللهم ما قصر عنه رایی وضعف فیه عملی ولم تبلغه نیتی وامنیتی من خیر وعدته احداً من عبادک او خیراً
انت معطیه احداً من خلقک وانا ارغب الیک فیه واسئلک یا رب العالمین اللهم اجعلنا هادین
مهدیین غیر ضالین ولا مضلین حرباً لاعدائک سلماً لاولیائک نحب بحبک الناس ونعادی بعداوتک
من خالفک من خلقک اللهم هذا الدعاء ومنک الاجابة وهذا الجهد وعلیک التکلان وانا لله وانا الیه
راجعون ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم یا ذالحبل الشدید والامر الرشید اسئلک الامن یوم
الوعید والجنة دار الخلود مع المقربین الشهود والرکع السجود والموفین بالعهود انک رحیم ودود
وانت تفعل ما ترید سبحان من تعزز بالعزة وقال به سبحان من لبس المجد وتکرم به سبحان الذی لا ینبغی
التسبیح الا له سبحان الفضل والنعم سبحان ذالجود والکرم سبحان الذی احصی کل شیء بعلمه اللهم اجعل
نوراً فی قلبی ونوراً فی سمعی ونوراً فی بصری ونوراً فی شعری ونوراً فی بشری ونوراً فی لحمی ونوراً فی دمی
ونوراً فی عظامی ونوراً من بین یدی ونوراً من خلفی ونوراً عن یمینی ونوراً عن شمالی ونوراً
من فوقی ونوراً من تحتی ونوراً من اعظمنی اللهم زدنی نوراً واعطنی نوراً برحمتک یا رب در آن
ساعت از این دعا بینی روشنایی به لهار رسیده و امام ائمه ارباب معالی ابو حامد محمد غزالی
رحمة الله علیه در دعوات این دعا بزرگوار آورده و اثرهای عظیم دارد خاصیه در شب اللهم انی اسئلک
من النعمة تمامها ومن العصمة دوامها ومن الرحمة شمولها ومن العافیة حصولها ومن العیش ارغده
ومن العمر اسعده ومن الاحسان اتمه ومن الانعام اعمه ومن الفضل اعذبه ومن اللطف انفعه
اللهم کن لنا ولا تکن علینا اللهم اختم بالسعادة آجالنا وحقق بالزیادة آمالنا واقرن بالعافیة
غدونا وآصالنا واجعل الی رحمتک مصیرنا ومآلنا اصبب سجال عفوک علی ذنوبنا ومن علینا
باصلاح عیوبنا اجعل التقوی زادنا وفی دینک اجتهادنا وعلیک توکلنا واعتمادنا ثبتنا علی

نهج استقامة واعذنا من موجبات الندامة یوم القیمة اللهم خفف عنا ثقل الاوزار وارزقنا
عیشة الابرار واکفنا واصرف عنا شر الاشرار واعتق رقابنا ورقاب آبائنا وامهاتنا واولادنا
واقربائنا اجمعین من النار یا عزیز یا غفار یا کریم یا ستار یا حلیم یا جبار بحق محمد نبی المختار
وآله الاطهار والابرار وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین دعا حضرت
رسالت علیه وآله وسلم اللهم اقسم لنا من خشیتک ما تحول به بیننا وبین معاصیک ومن طاعتک
ما تبلغنا به جنتک ومن الیقین ما تهون به علینا مصیبات الدنیا ومتعنا باسماعنا وابصارنا
وقوتنا ما احییتنا واجعله الوارث وانصرنا علی من عادانا ولا تجعل مصیبتنا ولا تسلط
علینا من لا یرحمنا برحمتک یا ارحم الراحمین و در رسالهٔ قشیری آورده که در زمان حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم شخصی از قافله دور افتاد و خر وار قماش باوی بود ناگاه دزدی بوی
رسید و شمشیر برکشید گفت بنشین تا ترا گردن بزنم آن مرد گفت اگر غرض تو مالست برگیر و مرا
رها کن گفت لابد است ترا کشتن و مال خود از آن منست این مرد گفت چون خوای
کشتن چندان مرا مجال ده تا دو رکعت نماز بگزارم و مهلت داد چون نماز تمام کرد این دعا
بخواند اللهم یا مبدی یا معید یا ذی العرش المجید یا فعال لما یرید اسئلک بنور وجهک الکریم
الذی ملا ارکان عرشک وبقدرتک الذی قدرت بها علی خلقک وبرحمتک التی وسعت کل شیء یا مغیث
اغثنی یا مغیث اغثنی در کرت سیوم سواری از آسمان فرود آمد حربه از نور در دست
داشت بزد و دزد را هلاک کرد آن مرد گفت بحق خدای که بگوی که تو چه کسی گفت ملکی ام
از آسمان چهارم چون تو این خواندی امر آمد که بندهٔ مرا دریاب من سبق گرفتم بر ملایکه
و آمدم و وی را کشتم پس وی را بقافله رسانید چون بمدینه آمد این قصه با حضرت رسالت صلی
الله علیه وآله وسلم بگفت و فرمود این دعا یاد گیرید که اسم اعظم حق تعالی در انست و عظیم مجربست
در اجابت و حضرت قطب الاولیاء والمحققین برهان الواصلین قدوة السالکین شیخ ابی عبد الله
محمد الخفیف قدس الله سره این دعا روایت کرده اند بسم الله والحمد لله واستغفر الله ربنا لا تواخذنا

بسوء اعمالنا ولا بسوء اقوالنا ولا بسوء ظنوننا ولا تسلط علینا بذنوبنا من لا یرحمنا
ولا یخشاک ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب
برحمتک یا رب دعاء امام شافعی رضی الله عنه اللهم لا املک لنفسی ضراً ولا نفعاً ولا موتاً ولا حیوةً
ولا نشوراً ولا استطیع ان اخذ الا ما اعطیتنی ولا ان اتقی الا ما وقیتنی اللهم وفقنا لما تحب
وترضی من القول والعمل فی عافیة وعتبة الغلام را در خواب دیدند گفت رستگاری من از
دعا بود که بر دیوار نوشته ام و دعا این بود اللهم یا هادی المضلین ویا ارحم المذنبین ومقیل
عثرات العاثرین ارحم عبدک ذا الخطر العظیم والمسلمین کلهم اجمعین واجعلنا من الاحیاء
المرزوقین الذین انعمت علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین آمین یا رب العالمین
ودر اذکار آورده که هر که در صبح روز جمعه سه نوبت این کلمات حتم آتش دوزخ نه بیند
اللهم رب جبرئیل ومیکائیل واسرافیل وعزرائیل ومحمد صلی الله علیه وآله وسلم اعوذ بک
من النار وهر کس که خواهد که از شرک خفی پاک باشد بسیار بگوید اللهم انی اعوذ بک
ان اشرک بک وانا اعلم واستغفرک لما لا اعلم ودر اخبار آمده که روز اول ذی الحجه این پنج
بسیار گوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر ذکر دوم
لا اله الا الله وحده لا شریک له الهاً واحداً صمداً لم یتخذ صاحبةً ولا ولداً ذکر سیوم اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو علی کل شیء قدیر ذکر پنجم
حسبی الله وکفی سمع الله لمن دعا لیس وراء الله منتهی ودر روایتی من اعتصم بک که اگر
شرح این دعا نویسیم خود کتابی بود بر خود پس به دعا اختصار کردیم و بعد از نماز ها سنت
باشد که بگویند اللهم انت السلام ومنک السلام تبارکت یا ذی الجلال والاکرام اللهم لا
مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت ولا ینفع ذا الجد منک الجد واشهد ان لا اله الا انت
استغفرک واتوب الیک عملت سوءاً وظلمت نفسی فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت
کفارت گناهان آن مجلس شود و الا مزید درجات بود و همه وقت نظر با سمان کند بگوید تبارک

الذی جعل فی السماء بروجاً وجعل فیها سراجاً وقمراً منیراً و بیشتر اوقات این دعا کنند اللهم
لا تقتلنا بغضبک ولا تهلکنا بعذابک وعافنا قبل ذلک و چون رعد غرد بگوید سبحان من
یسبح الرعد بحمده والملائکة من خیفته و چون در آینه نگاه کند بگوید اللهم حسنت خَلقی فحسن خُلقی
ولا تشق فی النار واجعل لی من اهل الجنة یا خالق الخلق و همیشه گوید توفنی مسلماً والحقنی
بالصالحین و همیشه باید که تذکر مرگ کنید و بکار زاد آن مشغول باشید که شب و روز چون دو
مرکب دونده شما را بطرف آخرت میدوانند تا بدروازه مرگ رسانند اگر غفلت غالب
شود بگورستان روید و بر حال رفتگان نظری کنند که بجز یاد مرگ تنبیه غافلان نیست
چنانکه از ابراهیم ادهم رحمة الله علیه سوال کردند که چرا با مجلس انس نمیگیری و پیوسته
خاموشی فرمود اندیشه مرگ مرا چنان مشغول کردانیده که بهیچ چیزی دیگر نمی پردازم
اول آنکه ما را از پشت آدم بیرون آوردند و بعضی بر دست راست و بعضی بر دست
چپ و من نمیدانم که از کدام طرف بودم دیگر چون نطفه پدرم در رحم مادر قرار گرفت
بعد از سه اربعین ملکی آمد و چهار کلمه بر پیشانی نوشت نمیدانم که بر من سعید نوشت یا شقی
دیگر در وقت مرگ نمیدانم که با ایمان روم یا بی ایمان دیگر آنکه در محشر قیامت حق تعالی فرماید
وامتازوا الیوم ایها المجرمون یعنی از هم جدا شوید نیکان از بدان که فریق من الجنة وفریق
من السعیر نمیدانم که از کدام فرقه باشم این اندیشه هاست که مرا از خلق مشغول کرده پس اهل
خدم دایم از این اندیشه ها خالی نباشند و خود را از مردگان شمرند و منظر کنند که بسی از ما جوان تر
و بیقوه تر و مال و جاه از ما بیشتر پیش ما مردند پس دیده اعتبار بگشایند و چند روزی بسبیل
عاریت درین غریبستان دنیا بزیند که فرموده کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل وعد
نفسک من اصحاب القبور پس غریبان در هیچ منزل قرار نگیرند و با نفس خود تو نیز از اهل
گورستانی و فرمود صلی الله علیه وآله وسلم اکثروا ذکر هادم اللذات یعنی بسیار یاد شکننده
لذات کنید یعنی مرگ و چون قدم بگورستان نهید زیارت کنید و با ادب باشید که در هر قبری

چندین اولیا آسوده باشند آخر فکری بکنید که زودیکست بهفت هزار سال تا آدمی را درین خاک پنهان میکنند و چون بگورستان روید سنت است که بگویید السلام علیکم یا اهل الدیار من المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات انتم لنا فرط و نحن لکم تبع و انا ان شاء الله بکم لاحقون پس یکبار فاتحه و ده بار قل هو الله احد بر خوانید و صلوات بفرستید و دعا بر همه کنید اللهم نوّر قبورهم و روّح ارواحهم و ارفع درجاتهم ولا تحرمنا من برکاتهم و ارزقنا من حالاتهم برحمتک یا رب پس نظر کنید بدان جسدهای پوسیده و استخوانهای ریزیده که دایم تنعمات از برای آن میکردند چگونه از هم فرو ریخته شد پس عاقل درین عالم رخت اقامت ننهید و دایم در فکر آن بود که کار آخرت بسازد که دنیا بقایی و وفایی ندارد بیت

دلا ز گردش دوران رفاه میطلبی ٭ درین سراچهٔ فانی بقا چه میطلبی
صفای عیش ز دنیا مجو که سرتاسر ٭ کدورتست در انجا صفا چه میطلبی
ترا که منزل اصلی سرای آخرتست ٭ ازین اقامت دار فنا چه میطلبی

پس یاد آن روز باید کرد که همه سر و پای برهنه در ان محشر قیامت باز دارند و ملایکه گرد ایشان فرو گیرند و از غایت دهشت پدر بر احوال فرزند نپرسد و همه را سر خجالت در پیش بود دانند که سرانجام هر کس بچه خواهد رسید البته این اندیشها باشد تا دل از دنیا بردارند و امل کوتاه کنند و از معصیت دور باشند و در کار آخرت فزایند چنانکه گفته اند مرد آگاه باید که مرگ ناگاه آید گویند یکی از اولیا دایم از راست و چپ خود می نگریست سوال کردند که چه میجویی فرمود که یقین میدانم که مرگ بمن خواهد رسید منتظرم که از کدام طرف میرسد پس باید که دایم دل و زبان و سر با ایمان راست بداشته در انتظار مرگ بودن بدانکه این همه کلمات که درین کتاب مبارک جمع کرده شد بفضل خدای تعالی غرض آنست که اول نفس خود را پند دهیم باید که بیدار شویم و بدان عمل کنیم شاید که دیگری اثر کند و بدان عمل کند و مؤلف و نویسندهٔ این کتاب را بدعایی یاد کند و حق تعالی بر همه رحمت فرماید و ختم بدین چند بیت کنیم و بعد ازین در خاتمت شروع نماییم بیت

پادشاها تو قعت مرا ٭ که کنی مرا بخلق نمایی
آنچه من کرده ام تو میدانی ٭ که کریم و رحیم و دانایی
در جوانی بنزده ام فرمان ٭ زیستم بر طریق خود رایی
این زمان پیرم و پشیمانم ٭ داده بر باد روز برنایی
مرکب عمر اگر خطا نکند ٭ بعد ازین آن کنم که فرمایی
خاک مشتی ز خاکدان توام ٭ که توام ان داده توانایی
چه شود گر همه بیامرزی ٭ چه بود گر همه ببخشایی

تمام شد باب دعوات از کتاب بحر السعادت بعد ازین در خاتمت کتاب شروع نماییم و حکایتی چند که تعلق بدین فصل داشته باشد بیان کنیم ان شاء الله خدای تعالی توفیق بخشد بدانکه درین دوازده باب که مشتملست بر صد و یازده فصل همه بر نهج شریعت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم از برای سالکان طریقت در سلک بیان آوردیم و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین برحمتک یا رب

در خاتمت کتاب

بسم الله والحمد لله والصلوة والسلام علی رسول الله اما بعد بدانکه هر فوایدی که درین کتاب بحر السعادت تحریر یافته از کلام ربانی و احادیث نبوی و از قصص انبیا و موعظه و حکایات و تلاوت و صلوات و استغفار و عبادت که از پیش رفته غرض ازان عمل بر انست و ثبات بران و رعایت اوقات کردن که مرشدان عالم که ارشاد طالبان کرده اند وصیت برعایت کرده اند تا فیوض ربانی یافته اند پس وقت را غنیمت باید دانست تا فرصت فوت نشود و تفکر در احوال رفتگان پیشینه کنند که پیشتر بکفر و بت پرستی بر آورده بودند و انبیا را وقعی و اعتباری نداشته اند و سر از گریبان کفر و طغیان بر آورده اند تا اهل ایمان و عرفان نعمت ایمان و اسلام بر خود بشناسند و شکر آن نعمت باد اطاعت بتقدیم رسانند و سنت الهی اقتضا این کرده هر چیزی را از آفرینش ضدی پیدا کرده تا قدر آن یکی دیگر پیدا شود که در عالم همه روز بودی انوار را چه قدر بودی پس ظلمت را آفرید تا چشم بینا قدر روشنایی بداند پس تا ظلمت کفر نبودی نور ایمان را کسی قدر نشناختی پس اگر همه عمر دنیا ازان یک بنده باشد و همه انفاس عمر بشکر این نعمت بسر برد هنوز بعجز پیش آید و گوید ما شکرناک حق شکرک غرض ازین مقدمات آنست که درین خاتمت کتاب

هر حکایتی و مثالی که تعلق باین هشت فصل داشته باشد که علما درین کتب معتبره آورده اند گفته شود
تا خاتمت همه بسعادت باشد حکایت امام یافعی رحمه الله علیه در کتاب روض الریاحین
آورده که یکی از بزرگان دین میخواست که یکی از صادقان حضرت عزت را ببیند و مدتی بتلاوت
قرآن مشغول شد و این حاجت میخواست شبی هاتفی با وی گفت که آنکس که تو میطلبی در میان کفار
بیابی پس سفر کرد و متوجه بلاد کفار شد چون بدان دیار رسید وی را بگرفتند و بشهری بردند
و بفروختند و دران شهر همه بت پرستان بودند قضا خازن بتکده او را بخرید و بخدمت بتخانه
باز داشت گفت تو مردی ضعیفی اینجا فراشی میکن و خاک ازین بتان می افشان و بوی خوش
می سوزان و دری می بند و می گشای پس او ازین کار را میکرد و عبادت حق میکرد تا روزی مالک
بیامد گفت امروز فراشی نیک بکن و این بوهای خوش بسوزان که پادشاه ملک اینجا می آید
و تنها در اندرون بتخانه بسر می برد و او در سالی این ورد دارد و تا وی در نمی گشاید کسی را مجال نیست
که انگشت بدین در زند و درین سخن بود که کوکبه پادشاه برسید الهامی بدل وی آمد که درین
خلوت امروز سری هست او دران غلبه در گوشه پنهان شد چون پادشاه درآمد بتکده خالی شد
پادشاه بدست خود در را دربست و در گوشه رفت و سجاده بیرون آورد و روی بقبله بینداخت
و در نماز ایستاد و نمازی از سر خضوع و خشوع میکرد و در دعا تضرع بسیار میکرد چنانکه من نیز
بگریه درآمدم پس دانستم که آن صدیق که می طلبیدم او است پس وی ظاهر شدم و سلام کردم
جواب خوش بگفت و دانست که من اهل اسلامم احوال من پرسید و من احوال خود با وی بگفتم فرمود
تو هیچ غم مخور که من ترا خلاص کنم و بسلامت باز بملک خود روی من گفتم احوال شما در میان این
طایفه چون است گفت حق تعالی مرا حوالت بدین دیار کرده و مرا بر ایشان حاکم و مسلط کرده
و اختیاری چند بمن داده اول آنکه طاعتی خالص بی ریای کنم و رزق حلال میخورم که مال کفار
بر ما حلال است و اگر مسلمانی در دست ایشان گرفتار میشود چون بران مطلع میشوم بهر نوع که
می توانم خلاص میکنم و بسی حکمتها در ضمن این سلطنت من نهاده اند و از احوال خود بشما با من اظهار

کردم یقین شد که یکی از صدیقان است گفت برخیز و باز جای خود رو که ترا طلب کنم آن زمان
آنچه وظیفه برادری باشد با تو بجای آورم پس من باز بآن گوشه رفتم و پادشاه تا بشب
طاعت کرد آن وقت در بگشود و برفت خلایق در بتخانه ریختند و من بیرون آمدم و کسی با زن
وقت من نیفتاد روز دیگر مرا طلب کرد و چند روزی بسر بردم و شبها با وی طاعت می کردم
بعد از ان انعام بسیار در شان من بکرد و جمعی ملازم من گردانید تا مرا ببر حد ملک اسلام رسانیدند
و باز گشتند تا بدانی که اگر کسی اخلاص ورزد در میان بت پرستان بمقام صدیقان میرسد
دیگر آنکه طالب باید که در میان هر طایفه که برسد ترک طلب نکند که در میان بیگانگان آشنایان
می باشند پس سیر هر کسی بقدر طلب و یقین او می باشد حکایت آورده اند که در زمان
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم یکی از صحابه بیامد گفت یا رسول الله مرا نخلی چند هست
و معاش یکساله من از آنجا حاصل می شد امسال آفتی بدان رسید و خرج شش ماه پیش نیست
خرماست تا تنبیه او کند خرمایی نزد آن حضرت برد فرمود این برگیر و بدر خانه فلان صحابه
برو و بگوی من فرستاده ام آن خرما را بدر خانه آن صحابه برد گفت آنحضرت این را پیش تو
فرستاده آن صحابه گفت هزار جان من فدای آنحضرت باد سلام من بدان حضرت برسان
که قوت امروز داریم اگر زنده باشیم روزی فردا برسد این را پیش کسی فرست که او محتاج تر
باشد آنمرد خرما باز پس آورد و پیغام بگزارد آنحضرت فرمود تفاوت درجات شما نزد پروردگار
شما در چیست بیش شماست پس حق تعالی بحکمت دین هر کسی را نگاه میدارد که ایمان ایشان
بدان محکم است و بعضی را دایم بیمار و دردمند میدارد و ایمان ایشان بدان نگاه میدارد پس
هر کسی را بمقتضای حکمت و علم چنانکه می باید نگاه میدارد پس بنده باید که در هر چه او را داده اند
راضی بود و سرمایه عمر را غنیمت داند و اوقات شریفه را بطاعت بسر برد و اهل طریقت
دو وقت اختیار کرده اند بعد از نماز صبح تا آفتاب نیک برآید و بعد از نماز عصر تا آفتاب
فرو رود که هر فیضی که بدل اولیا رسیده درین وقت رسیده پس سعی کنید که سخن بکنز گوید و متوجه

قبله نشیند و بثنا و ذکر مشغول باشد که بسی انوار درین اوقات بطالبان رسیده است و از آن
اوراد که درین دو وقت از علما و مشایخ روایتست یکی از آنها مسبعات عشره است
که مداومت بران بسی کرامتها یافته اند و امام غزالی رحمه الله علیه در احیاء علوم آورده که ابراهیم
تیمی رحمه الله علیه فرمود روزی در فنای کعبه نشسته بودم شخصی بر من ظاهر شد بغایت خوش
بوی و خوش صورت مرا با وی محبتی عظیم پیدا شد پرسیدم که تو چه کسی فرمود من خضرم اورا
خضر از آن میگویند که بهر زمینی خشک رسید که بنشستی آن زمان سبز شدی پس گفتم مرا انعامی
کن و از بهر تقرب بحضرت مرا تعلیمی فرمای گفت من روزی از حضرت از حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم همین درخواست کردم و مسبعات عشره مرا تعلیم فرمود و آنرا ورد
خود ساختم پس آنرا با من داد و من همیشه مداومت بران میکردم تا شبی حضرت رسالت را
صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دیدم و سوال کردم که یا رسول الله خضر نقلی چنین از شما کرده
چه میفرمایی در مسبعات عشره فرمود خضر راست گفت من او را تعلیم کرده ام بر تو باد که ملازم
این ورد باشی البته تا سعادت دو جهانی بیابی که قرآنست و هم ذکرست و هم دعاست
و درین دو وقت شریف مرد طالب البته مداومت بدان کند پیش از برآمدن افتاب
پیش از برآمدن آفتاب جایی خلوت بحضور بنشیند و هفت نوبت فاتحة الکتاب
بر خواند و هفت نوبت قل اعوذ برب الناس و هفت نوبت قل اعوذ برب الفلق
و هفت نوبت قل هو الله احد و هفت نوبت قل یا ایها الکافرون و هفت نوبت
آیة الکرسی این شش از قرآن بر خواند و بعد از آن هفت نوبت بگوید سبحان الله و
الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و هفت نوبت بگوید اللهم اغفر لی و لوالدی و لجمیع المؤمنین
والمؤمنات و المسلمین و المسلمات الاحیاء منهم و الاموات و نوبت این دعا بخواند اللهم
افعل بی و بهم عاجلا و آجلا فی الدین و الدنیا و الآخرة ما انت له اهل و لا تفعل بنا یا مولانا ما نحن له
اهل انک غفور حلیم جواد کریم رئوف رحیم اکثر جمعی اهل ظاهر از محدثان انکار وجود خضر کرده اند

اللهم صل علی محمد عبدک و رسولک النبی الامی و علی آل محمد و سلم و هفت نوبت بگوید صح

اما اکثر علماء محققین و محدثان بزرگ که ایشان را از علم و ولایت نصیبی بوده او را یافته اند و بصحبت
او رسیده اند و از ارشاد او بمقام ولایت رسیده اند و توجیه آن حدیث که دلیل جمعی
دون الثقلین است کرده بوجه جمیل و ما در حیوة او هیچ شک نداریم چرا که از بسیاری
خلق شنیده ایم که بدیدار او مشرف شده اند و از مشایخ کبار نقلهای معتبر بما رسیده چنانکه
یکی از درویشان سالک گفته در راه طریقت بیت آنکس که بیافت دولتی یافت عظیم
آنکس که نیافت در نایافت بسی است ٥ اما آنچه از حدیث صحیح عایشه صدیقه رضی الله عنها
و عن ابیها روایت میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از خواب درآمدی ده نوبت
گفتی الله اکبر و ده نوبت گفتی الحمد لله و ده نوبت سبحان الله و بحمده و ده نوبت گفتی اللهم سبحان
الملک القدوس و ده نوبت گفتی لا اله الا الله و ده نوبت گفتی استغفر الله و ده نوبت گفتی اللهم انی
اعوذ بک من ضیق الدنیا و ضیق یوم القیمة و این حدیث را معشرات سبع گویند یعنی هفت
چیز هر یک ده نوبت و آنرا مسبعات عشره از آن میگویند که ده چیز هر یکی ده نوبت میباید
و در شرح این هر دو بسی ثواب نوشته اند و چشم در کرم خدای تعالی رها باید کرد که اگر قبول کند
هرچه دهد در خور فضل و عطای او باشد و از مولانای اعظم سعید استاد البشر قوام الملة و الشریعة
والدین روایتست که فرمود یکی از مریدان شیخ کبیر بسیار ذکر خضر علیه السلام از شیخ می شنید
روزی گفت میخواهم که بشرف پای بوس خضر مشرف شوم شیخ فرمود روز جمعه در مسجد عتیق
در حظیرهٔ اولیا در فلان صف در پای ستون بنشین و منتظر باش آنکس که پای بر سجادهٔ تو نهد دامنش
بگیر که آن خضر باشد آن مرد در روز جمعه دران مقام سجادهٔ سفید پاک بگسترانید و منتظر می بود
و در روز خانهٔ جعفرآباد وضو کرده بود و درنگ آب سرخ بود وقتی دلال پای بر سجادهٔ او نهاد و ها
و رنگ سرخی بر سجادهٔ او بماند او از غم سجاده گفت کردی پای بیت بریده باد پس آن دامن که داشتش
از دست برفت چون از نماز فارغ شد زمانی دیگر توقف کرد و برخاست و بنزد شیخ رفت
گفت انتظار کردم بسیاری و او را نیافتم شیخ گفت ای دل او پیشتر از تو آمد و شکایت

از تو کرد کر جون پای سجادهٔ وی نهادم دعا بد کرد کفت پایت بریده باد جون این سخن بشنید بکریه وزاری در آمد پس شیخ فرمود تو اول تصفیهٔ خاطر خود بکن واز قید صورت پرستی بیرون آی وقتی که معنی در تو پدید آید اهل معنی بشناسی و در روز عرفه در زمین عرفات هر سال بسیار خلق او را دیده اند و نشانها از وی داده اند و در پسین جمعه در مزار شیخ کبیر رحمة الله علیه او را در می توان یافت اما نه هر چشمی او را ببیند و اکر نیز بیند نه هر دلی او را بشناسد و در کتب معتبره آورده اند که شخصی بوی رسید کفت بدوستی که با حق تعالی داری که چیزی بده او از دنیا چیزی نداشت کفت ای مرد مرا در بازار بر و بفروش و در کار خود صرف کن و مبالغه کرد آن مرد خضر را در بازار برد و بفروخت قضا یهودی وی را بخرید و با خود بخانه برد جون مردی ضعیف می دید او را کاری نمی فرمود خضر علیه السلام هر روز کفتی آخر مرا کاری بفرمای او جوابی نمیداد تا چند نوبت این بکفت یهودی در غضب رفت کفت البته میخواهی که کاری بکنی کفت برخیز و این کوه که در میان باغچه سرای تست بیرون بر که ترا آزاد کنم این بکفت از سر خشم وبرفت جون شب در آمد و خلایق در خواب رفتند خضر علیه السلام وضوی تازه کرد و در پای آن کوه دو رکعت نماز کذارد و روی بر خاک نهاد و نیازی عرضه کرد و کفت تو میدانی که بتقیید محبت تو در بندکی رفته ام مرا آزاد کردان و او را نیز محروم مکردان جون سر بر داشت بکمال قدرت آن کوه در صحرایی افتاده بود و جای آن خالی شده بود بامداد که آن خواجه بیامد و آن کوه ندید کفت ای مرد این کوه کجا رفت کفت حق تعالی آن را برداشت و سهل کرد کفت تو از کدام دینی فرمود از ملت محمد صلی الله علیه وآله وسلم فی الحال خواجه مسلمان شد و کلمهٔ شهادتین بکفت و اهل و تبع او همه مسلمان شدند و همه راه راست رفتند ببرکت صحبت خضر علیه السلام و اکر در بیابانی کسی راه کم کرده باشد و از عمرش چیزی مانده باشد البته بروی ظاهر شود و هر دو را بیک اشارت از راه بسیار بمقصد رساند و جمعی بیشتر که خود مشاهده کرده اند پس اوقات عزیز را محترم می باید داشت و از ذکر و تسبیح حق تعالی

غافل نباید شد و بدانکه حقیقت ذکر بر چهار قسم است هر یکی درجه دارند درجهٔ اول آنکه بزبان کوید و دل با ان نباشد این درجه کمتر است اما از ثواب خالی نیست چرا که عضوی در عبادتست که اکر بیهوده کفتی بزه مند شدی و یا خاموش بودی خالی بیاد حق تعالی روانست و درجهٔ دوم آنکه بزبان کوید و دل با آن دارد اما متمکن نباشد یعنی تمام قرار نکرفته باشد و کاه کاه شود و بازش بدان دارد و یعنی خود را از حدیث نفس نکاه نتواند داشت درجهٔ سیوم آن بود که ذکر در دل قرار کرفته باشد و بدل مستولی کشته باشد و دل با آن تمام انس یافته و در هر لحظه نوری بر دل ظاهر شود و این درجه بغایت بزرک باشد درجهٔ چهارم آن باشد که ذکر بر دل چنان مستولی شود که از غلبات شوق خود را فراموش کند پس مذکور ماند و پس او در فنای فنا محو شود و پس قطره در دریای توحید غرقه شود و از وی نه نام باشد و نه نشان جون بدین مقام رسد با دل تصوف رسیده باشد پس او را آن زمان صد منزل دیکر در پیش است بیت جون قطره بحر عمان کشت و دریا شد همه شبنم ندانی این لغز الا بنادانی و مجنونی و تا بنده بدین مقام نرسد صورت ملکوت بروی کشف نشود اما جون بدین حال رسد که ارواح ملایکه و انبیا بصورتهای جمیل دیدار نمایند و احوالی چند روی نماید که قطعا از آن عبارت نتوان کرد و جون از ان باز آید اثر آن با وی باند و چنان شوق بروی غالب شود که دنیا و هر چه در دنیاست بر دل وی سرد شود و به تن در میان باشد و بدل از خلق غایب و تعجب کند که خلایق بکار دنیا مشغولند بنظر ترحم در ایشان نکرد که ایشان میدانند که بسبب هیچ از بسی دولتها دور و محروم افتاده اند و عجب در آن که مردمان بر وی خندند و نسبت دیوانکی و بی عقلی کنند لاجرم چنین درویش شده او بزبان حال کوید بیت جون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد در فقر اکر بود هوس ملک سنجرم تا یافت جان من خبر از ملک نیم شب صد ملک نیم بیک جو نمی خرم پس اوقات را مستغرق ذکر حق می باید کرد که اکر درین عالم چیزی ظاهر نشود و ملول نکردد و دست از ذکر بر دوام ندارد و ذکر

در معنی اسم و صفات کند که آن کلید معرفت است ذات شود و باید که معانی أسماء الله بداند و شمهٔ
از شرح اسماء الله در باب عبادت گفته شد و از حول و قوهٔ و اختیار خود بتر نماید و خود را
مقصر داند که از عهدهٔ کدام نعمت بدر آمدن تواند و بسیار گوید سبحانک ما عبدناک حق عبادتک
سبحانک ما عرفناک حق معرفتک سبحانک ما شکرناک حق شکرک سبحانک لا احصی ثناء علیک
انت کما اثنیت علی نفسک و خود را شکسته و مقصر داند بود که نظری بحال وی کنند و از بی نیازی
حق تعالی اندیشه کند که با اندک عجبی طاعتی مقصد هزار سالهٔ ابلیس هیچ بر آوردند و حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم که سرور انبیا و عرفا بود با وجود چنان علو و مرتبت شب نماز کردی
و عجز و شکستگی بران حضرت کردی پس متابعت جناب آنحضرت باید کرد و صلواة فراوان
بر روضهٔ مطهره و مرقد منور او باید فرستاد و چنانکه معلوم کردهٔ که یک صلوات که تو
فرستی بر آن حضرت حق تعالی ده رحمت بر تو نثار میفرماید پس حکایتی چند در فضیلت
صلواة بشنو نقلست که امام یافعی رحمه الله علیه آورده که یکی از صلحای این امت را
فرزندی مولود شد و چنان فقیر بود که بر یک انگشت شیرینی که در دهان او کند قادر نبود
آن شب در گوشهٔ رفت و دو رکعت نماز بگزارد و تا وقت صبح صلوات میفرستاد
ناگاه چشمش در خواب رفت جمال جهان آرای حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم
در خواب دید فرمود بامداد بنزد علی بن عیسی رو و او را از من سلام برسان که بدان که دوش
چهار هزار بار صلواة بر من فرستادی صد مثقال بمن ده این مرد چون از خواب در آمد خرم
شد برخاست و نماز صبح بگزارد و بدر خانهٔ علی بن عیسی رفت و یکی از حجاب پیش وی فرستاد
باز آمد و او را پیش وی برد گفت سخنی با تو دارم پیش خودش بنشاند و سلام و پیغام آنحضرت
بگزارد علی بن عیسی بغایت خرم شد و غلامی را بفرستاد و سیصد مثقال طلا بیاورد گفت
صد مثقال حوالت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و صد مثقال شکرانهٔ این بشارت
و صد مثقال دیگر ابتداء وظیفه باشد که هر سال آنرا بفرستانی پس آن مرد از دل درویشی

[illegible]

بعز توانگری رسید ببرکت صلوات بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پس هر چند
که صلواة بیشتر فرستی و متابعت بیشتر کنی نصیب از دولت آنحضرت بیشتر یابی حکایت
آورده اند که پسری و پدری بعزم سفر حجاز کردند پدر رنجور شد شبی در منزل وفات کرد دید که
رویش بشکل سیاه شد پسر بغایت مضطر شد غریب و بی کس و رسوایی چنان دست داد با
هیچکس حال خود نمی توانست گفت از غایت شرمساری بسیاری بگریست و دران گریه
در خواب رفت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دید گفت یا رسول الله بفریاد من غریب
رس که مصیبت من آنست که وی را بکس نمی توانم گفت که عیبش کنند فرمود که پدرت مردی
رباخوار بود و حال رباخواران البته چنین باشد اما اورادی داشت که هر شب صد نوبت
صلوات بر من می فرستاد و در خواب میرفت و من از بهر او شفاعت کردم و رویش
سفید شد من از خرمی از خواب بیدار شدم و نظر بر روی پدر کردم بغایت سفید و نورانی
شده بود پس اهل قافله را خبر کردم و به تجهیز او مشغول شدند و بخاکش سپردند تا بدانی ثمرهٔ از
برکات صلوات که چه اثرها دارد اخبار در روایت آمده که شخصی عیالی چند شرعی داشت
و بغایت تنگدست بود و دختری داشت که وقت شوهرش رسیده بود و همه گرسنه
و برهنه بودند شبی توجهی کرد و تا صبح صلوات می فرستاد تا که چشمش در خواب رفت
و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم را در خواب دید احوال خود را بدان حضرت عرضه
کرد فرمود بامداد که از خانه بیرون روی مردی بینی بدین صفت و بر استری سوار و ویرا بگوی
رسول خدای ترا سلام میرساند که هر شب هزار بار بر من صلوات می فرستادی ترا دوش
غفلتی دست داد و از چنان دولتی باز ماند بغرامت هزار مثقال طلا بمن ده که آنحضرت
فرموده است چون از خواب در آمد وضوی بکرد و نماز صبح بگزارد چون از خانه بیرون رفت
خواجه دید بهمان صفت بر استری سوار بروی سلام کرد و پیغام حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم برسانید خواجه که این خبر بشنید فرود آمد و سجده بکرد و بگریست

واو را با خود بخانه برد و ضیافتی بکرد و دستی جامه وی را پوشانید و هزار مثقال تسلیم او کرد
و گفت مروت که ترا حاجتی باشد بیا تا خدمتی لایق شایسته بجای آورم این همه نتیجهٔ
صلواة با خلاص است نقلست از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که هر کس هر روز
سه نوبت بگوید صلوات الله وملایکته وانبیائه ورسله وجمیع خلقه علی محمد وعلی آل محمد وعلیه
وعلیهم السلام ورحمة الله وبرکاته چون در هفته هر روز سه نوبت گفته باشد و در روز جمعه
صد نوبت چنین بگوید حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بر من واجبست که شفاعت
وی کنم و در فردوس اعلی قرین وهم نشین من باشد و همه انبیا و رسل او را دوست دارند
و نوری پیشانی وی باشد که اهل بهشت وی را بیکدیگر نمایند و از همه بهتر آنکه حق تعالی از
وی خشنود بود و این حدیث در صحیح ابن ماجه بصحت و ثبوت رسیده و راوی چون
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده نقلست که امام یافعی رحمه الله علیه آورده پادشاهی
بود و گوهری گرانمایه بدست او آمده بود فکر کرد که آنرا ذخیره می باید کرد از برای روز احتیاج
پس مردی امین می طلبید که آنرا بامانت بوی سپارد با وی گفتند خواجه جوهری هست بغایت
وی را طلب کرد و در خلوة آنرا بوی سپرد خواجه آنرا بخانه برد و جای نیکو بنهاد و محافظت
آن میکرد روزی بیرون آورد و احتیاط میکرد طفلی داشت و او را دوست میداشت از
پدر بپسند و نگاه میکرد خواجه از آن غافل شد طفل سنگی برداشت و بران زد و آن چهار
پاره شد خواجه چون آن بدید از غایت دهشت از هوش برفت اهل وی بر بالین وی گرد
آمدند تا باز خود آمد و متحیر شد و سه روز هیچ چیز نخورد و با کس سخن نگفت پس توجهی بروح پر
فتوح حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم کرد و شب و روز صلوات می فرستاد ناگاه
یکی از اهل حال بر وی ظاهر شد و نزدیک بود که روح بسپارد و گفت ای مرد ترا چه افتاده
حال خود بگفت گفت سه روز در خلوتی رو و توجهی تام بحضرت عزت کن و با کس سخن مگوی
و صلوات بسیار بفرست که کار تو برآید باز بخانه رفت و وضویی کرد و بحجرهٔ تاریک رفت

و بحضرت حق تعالی توجهی کرد مسبب الاسباب سببی پیدا کرد و او را برهانید و سبب آن بود که پادشاه
کنیزکی صاحب جمال داشت و بغایت او را دوست میداشت وی را رنجی پیدا شد و جمله
اطبا اتفاق بدان کردند که مداوای این رنج آنست که جوهری بدین صفت بچهار پاره کنند
و در آب نهند و او از آن آب بخورد صحت یابد پادشاه کسی را پیش آن خواجه فرستاد
که آن جوهر که بتو سپرده ایم بامانت آنرا بچهار پاره کن و با خود بیار این بشارت بگوش خواجه
رسید آنرا برگرفت و پیش پادشاه برد آنرا بر هم نهاده ذرهٔ از آن فوت نشده بود
پادشاه را خوش آمد و زر بسیار بوی داد گفت هیچ کس اینچنین پاره نتواند کرد آخر از اندوه
خلاص یافت ببرکت توجهی خالص و مداومت بر صلواة و عزلت از خلق دیگر آنکه محبت
غیر حق باید که در دل نبود که غیرت حق او را بهمان محبوب مجازی مبتلا کرداند دوستی خواجه
با پسر دیگر از آن پادشاه با کنیزک و با آن جوهر گرانمایه بس دل مرد و ازین هر سه پاک گردانید
بیت غیرتش غیر در جهان نگذاشت • لاجرم عین کل اشیا شد
و دانستی که خلوة و عزلت اثرها دارد اما از مکر نفس و شیطان ایمن نباید بود که و اگر ناگه وسوسه
کند باستغفار مشغول باید شد که در کتاب احیاء علوم آورده که ابلیس هر بامداد و شبانگاه
فرزندان و اعوان خود گرد خود جمع کند و هر گروهی بوسوسهٔ طایفهٔ فرستد هر چه فاسقان و
فاجرانند خود مسخر ایشانند پس جمعی از بزرگان ایشان متوجه صالحان و گوشه نشینان
و اهل خلوت و عزلت و قرا و علما میگردانند تا وسوسهٔ ایشان کنند بهر طریق که توانند اما با
مخلصان که در طاعت ایشان عجب و ریا نبود تا وسوسهٔ ایشان کنند و دایم استغفار کنند
بر ایشان دستی ندارند و از قومی که لا حول ولا قوة الا بالله گویند از ایشان نیز دور باشند اما
اما جمعی که بعجب و ریا گرفتار باشند بر ایشان سوار شوند و بهر جایی که خواهند گردانند
و دوستی جاه و منصب در دل ایشان شیرین گردانند تا بصحبت اهل دنیا روند و عصایی در دست
گیرند و مریدان در پیش و پس خود دارند و بدر خانهٔ ظالمان فاسق روند که شب چندان خمر

خورده باشند که با مداد چون مرداز کنند و آن شیخ بد حال و عادت دنیا پرست پیش ایشان نشینند
و دعا بر ایشان کنند و مدح ایشان گویند چون ایشان از حال خود بی خبرند ببلاها چنین مبتلا شوند
بیت آن چشمه که خضر یافت زد آب حیات ٭ در منزل تست لیکن انباشته اند ٭ اگر چشم دل باز کنند و از
معنی رو بند نه از پی صورت پرستی البته چند کشف که چنین گفته اند اهل معنی بیت
تو چشمی در حضور رویش بداری ٭ و گرنه یوسف اندر کاروانست ٭ بلکه حافظان سبع خوان بیایند و در
دهلیز خانهٔ ایشان بنشینند و قرآن خوانند وظیفه و مشاهره اینها همه عمل شیطان است
و ضعف یقین و ایمان که اگر ایشان را اخلاص و قوهٔ یقینی بودی بدین خواری بدست ابلیس
گرفتار نشدی پس استغفار باید کرد و به پناه حق تعالی باید رفت و دست از دعا و تضرع
نباید داشت که دعا اثرهای عظیم دارد و حق تعالی نیاز بندگان را دوست میدارد و میفرماید
ادعوا ربکم تضرعاً و خفیة یعنی بخوانید پروردگار خود را در غایت تضرع و آهستگی که
اعرابی بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمد گفت یا رسول الله حق تعالی بمن نزدیک است
تا زیر آواز خوانم یا دور است با آواز خوانم این آیت نازل شد و اذا سألک عبادی عنی فانی قریب
اجیب دعوة الداع اذا دعان یعنی سوال میکنند از تو بندگان من بگو بدرستی که من بایشان
بغایت نزدیکم اجابت میکنم دعاء خواهندگان را هر که مرا خوانند بلکه از رگ جان بتو نزدیکترم
پس از غیر او چیزی مخواهید لاجرم هر چند که از غیر حق بیشتر خواهند محتاج تر باشند حکایت
آورده اند که زنی سیده بیست سال رنجور بود چنانچه هیچ حرکت نداشت و خویشان همه از وی دور
شده بودند الا یک کنیزک که بر وی مانده بود و خدمت وی میکرد شبی کنیزک را میخواند و قطعاً جوابش
نمیداد زانکه ملول شده بود چون دید که کنیزک نیز جواب نمیدهد عظیم مضطر شد و آن مرار با ر
ازان رنج بر وی سختتر بود اگرچه همیشه دعا میکرد اما آن شب از سر تضرع تمام دعایی بکرد و بکلی امید بکی
بست تا که چشمش در خواب رفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دید گفت ای
فرزند برخیز از خواب در آمد کنیزک را گفت چراغی بیاور و او برخاست و روان شد و هیچ رنجی

لاجرم صح

در وی نمانده بود و بکلی صحت یافت تا بدانی که دعا از سر تضرع کنند باجابت میرسد و در فواید اسماء الله
گفته اند که بنده در هر چه درماند متوجه اسمی شود که لفظ آن مناسب آن معنی باشد البته اجابت
شود و علما دلایل بسیار برین معنی گفته اند چنانکه اگر کسی عزت خواهد مداومت بر اسم عزیز کند
تا در دنیا و آخرت عزیز باشد و چون مغفرت خواهد اسم غفار ورد خود سازد و اگر مال خواهد همیشه
گوید یا غنی و اگر روزی خواهد گوید یا رزاق و اگر رحمت خواهد گوید یا رحیم و اگر خواهد که کار پریشان او
باصلاح آید گوید یا جبار و اگر خواهد که در دنیا و آخرت رسوا نشود گوید یا ستار و اگر نعمت خواهد گوید یا منعم
و اگر خواهد که دشمنانش نیست شوند گوید یا منتقم و اگر خواهد که توبه کند گوید یا تواب و اگر در بند
و قیدی گرفتار باشد گوید یا فتاح و اگر در اندوهی باشد گوید یا قابض یا باسط و اگر جویای الطاف
بی نهایت باشد گوید یا لطیف علی هذا بهر اسمی از اسماء الله که توجه کند و مداومت بران نماید اثرهای
بیابند چنانچه در کتب معتبره آورده اند که از بزرگان دیدند که همیشه این ورد داشت که گفتی یا لطیف
یا لطیف ازوی سوال کردند که از میان این اذکار شما بیش ازین نمی گویید گفت در جوانی شغلی داشتم
با زنان در هر جایی که جماعتی زنان جمع شدندی من چادری در سر کردمی و در میان ایشان رفتمی
شبی دختر ملک را زفاف میکردند و همه خواتین آنجا بودند من چادر در سر کشیدم و دران میان رفتم
و نظاره میکردم چون پاره از شب بگذشت آوازه دران خانه افتاد که درجی از تاج عروس
افتاده و گم شده پس درهای آن خانه در بستند و یک یک زنان را می جستند و مبالغها میکردند من
دران میان مضطر شدم و متحیر بماندم گفتم یا لطیف خلاص شدم و دانستم که بجز لطف او مرا از ماند
تا همه را تفحص کردند که من ماندم و یک زن دیگر چون دست بر من دراز کردند گفتم یا لطیف
آوازی آمد که رها کنید که یافتیم من ازان فضیحت خلاص یافتم و توبه کردم و ملازم این اسم شدم چندان
الطاف الهی روی بمن نهاد که در بیان نیاید پس کلید همه درهای خیر اسم خدای تعالی است حکایت
گویند زنی بود و همیشه گفتی یا غیاث المستغیثین اغثنی حق تعالی درهای فتوحات بر وی بگشاد و در کتاب
صحیح آمده که در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم زنی بود از حی عرب نام وی ولیده بود

حق تعالی او را هدایت داد و مسلمان شد و هجرت کرد بمدینه و در گوشهٔ مسجد بسر می برد و از شاخ خرما
سایه بانی بر سر خود زده بود و گاه گاهی بخانهٔ ام المومنین عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها و عن ابیها
رفتی و حکایتها کردی و شعری چند خواندی و در ان ذکر وشاحه کردی روزی گفت این ذکر وشاحه
در سخنان تو بسیار می یابم سبب آن بگوی گفت من همه دولت که یافتم بسبب وشاحه بود
پس هرگز آنرا فراموش نکنم عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها فرمود البته آنرا بیان کن ولیده گفت
من در میان قومی کنیزک ایشان بودم روزی خاتون من بغسل مشغول بود و جامهها پیش من
نهاده بود و وشاحه که داشت بر روی آن رختها نهاد و آن مثل کمری می باشد از ادیم
مشبک و بجواهر مرصع میکردانند و زنان در بر می اندازند پس آنرا بر سر رختها نهاده
بودیم مرغی بزرگ از هوا در آمد و آن وشاحه را بربود و برفت آن چون از غسل فارغ
شد وشاحه را ندید گفت وشاحهٔ من کجاست گفتم مرغی بدین صفت آن ببرد گفت این
چه سخنست البته آنرا تو بردهٔ و تهمتی چنین بر من نهاد پس همه متعلقان او جمع آمدند گفتند
چون تنها انجا رفتی از تو بدر نیست اگر باز دهی فبها و الا ترا چوب زنیم و عقوبتها کنیم من
دران حالت با خود فکری کردم و اول مسلمان شدم و بتضرع میگفتم یا غیاث المستغیثین
اغثنی و رقتی عظیم بر من دست داد و دران تضرع و زاری بودم که آن مرغ بیامد و در بالای
سر ایشان طوفی میکرد چنانچه همه آنرا بدیدند که از منقار او آویخته بود آنرا بینداخت و برفت
ایشان چون آن بدیدند عذر من میخواستند و مرا آزاد کردند و بدولت صحبت حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسیدم پس بسبب آن وشاحه دولت اسلام یافتم و بسبب
مجاورهٔ شما مرا حاصل شد لاجرم آنرا در سلک نظم آورده ام و دایم تذکر آن نعمت میکنم

حکایت

در روایت آمده که شخصی دختر عمی داشت و بغایت دلش مایل آن بود هر چند طلب میکرد بازش نمی
بوی دسند با وجود خویشی و جوانی و جمالی که داشت بوی ندادند جهت درویشی و به بیگانه دادند
پیر و بغایت زشت جهت مال این جوان سخت عاشق شد و شب و روز گریه میکرد تا شب عروسی

رسید این جوان باز وقت خود افتاد و گفت هوای نفس بگذر و روی بحضرت پروردگار خود کن
و حاجتی که داری از بارگاه او بطلب پس وضویی کرد و در اندرون خالی رفت و نمازی چند بگزارد
و تا سحر این میگفت یا مقلب القلوب و الابصار یا محول الحول و الاحوال حول حالنا الی احسن
الحال وقت صبح که شوهر پیش دختر آوردند نظر که بر دختر انداخت بیکبار از وی دشمن تر نشست
برخاست و بحیتی از خانه بدر رفت روزی دیگر نیز از کابین و مهر سه طلاق پیش پدر زن
فرستاد پدرش گفت لاجرم چون من او را به برادر زادهٔ خود ندهم جزای من این بود پیش
قاضی رفت و آن جوان را طلب کرد و عقد دختر با وی در بست و آن جوان بمراد رسید
تا بدانی که هر چه کشید و هر چه دهد خدای تعالی پس هر چه خواستند از وی خواستند این چند حکایت
بود در احوال نیک زنان در اجابت دعا باز آمدیم بر سر حکایت مردان راه طریقت

حکایت

در کتاب حلیة الاولیا آورده که ابراهیم ادهم رحمه الله علیه چون بمقام ولایت برسید
حال خود از خلق پنهان میداشت و هر روز از شهری بشهری و از قریهٔ بقریهٔ میرفت مبادا
کسی وی را بشناسد چنین از رفتهٔ ریا و شهرت میگریخت بخلاف جمعی احمقان بی مایه
که باین صورة مجرد باز مانده اند و هرگز روی معنی نه بینند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده که اگر خواهی که دین شما بسلامت ماند از اختلاط خلق بپرهیزید و طاعت باخلاص کنید
و در خانهای تاریک بسر برید و اگر توانید در کوهها و صحراها بسر برید در آخر الزمان نگاه دین را هم
داشتن مثال خوردن آتش باشد و اگر نیز توانید هر چند روز در دیاری بسر برید تا کسی باز
وقت شما نیفتند تا دین شما بسلامت ماند پس ابراهیم ادهم مسافرت کردی هر شب
در گوشهٔ بسر بردی شبی بشهری رسید و سرمایی عظیم بود بمسجدی رفت و نماز خفتن بگذارد چون
چون مردمان بیرون رفتند فراش بیامد گفت برخیز و بیرون رو که اینجا کسی نمی تواند خفتن
که همسایهٔ خانهٔ بزرگان است گفت ای یار عزیز شب است و سرما و من غریبم و راه بجایی نمی برم
بگذار تا امشب اینجا بسر برم گفت حاشا نگذارم و مبالغت میکرد گفت عجب مردی گران جانی است

بروی زد و او بیفتاد و پایش بگرفت و بر رویش می‌کشید تا به گلخن رسید او را رها کرد و برفت شیخ
در گلخن رفت شخصی را دید که آتش آن حمام میکرد سلام کرد و در گوشه رفت و بنشست این مرد جوابی داد
اما التفاتی نکرد و بیاد حق مشغول بود و مردم نظر بر هر دو جانب خود کردی تا از کار فارغ شد بیامد و پیش
شیخ بنشست شیخ فرمود که اول که بخدمت تو رسیدم التفاتی نکردی سبب چه بود گفت حال آنکه در آن وقت
شخصی بودم که این کار تمام کنم اگر بتو مشغول شدمی از کار روی باز ماندمی گفت در اثنای نظر بر هر دو طرف
میکردی سبب چه بود گفت میدانم که مرگ بمن خواهد رسید منتظرم که از کدام طرف می‌آید گفت دیدم
در دعا تضرعی و رقتی میکردی گفت مدتیست تا مرادی از خدای تعالی میخواهم مستجاب نمیشود گفت آن مراد تو چیست
تا با تو اتفاق دعا کنیم تا حاجت تو برآید گفت میخواهم که پیش از آنکه بمیرم یک نظر روی ابراهیم ادهم ببینم مبادا
که بمیرم و این حسرت بدان جهان برم این بگفت و زار زار بگریست شیخ فرمود ترا بشارت باد که دعای تو
مستجاب شد ابراهیم ادهم را بروی کشیدند و پیش تو آوردند منم ابراهیم ادهم آن مرد نظر بروی ابراهیم کرد
و نعره بزد و کلمهٔ شهادتین بگفت و روح بحق تسلیم کرد شیخ بر بالین وی بنشست تا روز شد و نماز بروی بگزارد
و بدست خود او را دفن کرد و از آنجا برفت اکنون ای عزیز ازین قصها باید که ترا حصه باشد اول آنکه اهل معنی
که بسبب خلق از بندگی حق باز نمانند دیگر آنکه عزلت صفت اهل الله است دیگر آنکه در راه طریقت مشقتها کشیده اند و
بران صبر کرده اند دیگر آنکه اگر دعا کنند و زود اجابت نشود ملول نگردند و ترک دعا نکنند که هر چیزی موقوفست بوقت
شاید که آنچه تو میطلبی وقت آن نیامده باشد که الامور مرهونة باوقاتها پس دست دعا باید داشت که یک روز عمل
باخلاص قدر آن خدای میداند وقتی بدانی که جزاهای نیکی دهند و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه قرار
گرفت و میان مهاجر و انصار برادری می‌بست پس میان دو تن که مناسبتی بود در معنی برادری می‌بست پس میان
دو تن برادری داده بود یکی در غزای شهید شد بعد از یک هفته دیگر آن یکی وفات یافت صحابه ثنا بر ایشان میکردند
یکی گفت ایشان در بهشت در یک درجه باشند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که عمل این یک هفته او درجه
یافته که از شهید شدن او زیاده است پس معلوم شد که عمل باخلاص نزد حق تعالی قدر عظیم دارد و پس باید که
اوقات عمر عزیز غنیمت دانید و همه صرف دعا و عبادت کنید و همه ساعات شب و روز باید که از وردی

خالی نباشید یا صلوات دهید یا استغفار کنید یا دعا کنید و دعا بسیار است بر باید خواند و یاد باید گرفت
تا درهای فتوحات گشوده شود و بزرگان بسی کتب در دعوات پرداخته اند ما این دعا بیت بغایت
مکرم و آثار و فواید آن بی شمار است و بمداومت این دعا بنور ولایت رسیده اند و این دعا از عین القضات
منقولست و او از مجذوبهٔ اولیاست بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد
و آله اجمعین اللهم انی ادعوک باسمک المکنون المخزون المقدس المبارک السلام المنزل القدس المقدوس المطهر
الطاهر یا دهر یا دیهار یا دیهور یا ازل یا لم یزل یا ابد یا لم یلد و لم یولد یا هو یا هو یا هو یا لا اله الا هو یا من
لا یعلم ما هو الا هو یا من لا یعلم این هو الا هو یا کان یا کینان یا روح الروح یا نور یا نور النور یا کائنا قبل
کل کون یا کائنا بعد کل کون یا مکونا لکل کون آهیا شراهیا آذونی اصباوت یا جلی عظائم الامور سبحانک
علی حلمک بعد علمک سبحانک علی عفوک بعد قدرتک فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم
لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر اللهم صل علی النبی محمد و علی آل محمد و سلم بعدد کل شیء کما صلیت علی ابراهیم و علی آل
ابراهیم و بارک علی محمد و آل محمد انک حمید مجید بدانکه عین القضات جوانی بود از شهر خوارزم که در طفولیت
حق تعالی او را بجذبهٔ عنایت بربود و چیزهای غریب عجیب از وی مشاهده میکردند و سخنان بلند گفتی که اولیا
آن عصر فهم آن سخنان وی نمیکردند و نظر بر هر کس که کردی واله و شیدای او شدی و در پی او افتادی چنانچه
چندین پادشاه زادگان سر و پای برهنه در پی او بودندی و در یک ساعت چندین خوارق عادات از وی
مشاهده کردندی چنین پیش سلطان وقت حضی او کردند سلطان غضبی شد و او را قتل کرد بعد از کشتن او چیزی
مشاهده کردند که از کشتن او عظیم پشیمان شد سلطان پیش شیخ نجم الدین کبری رحمة الله علیه قصهٔ آن حال
بگفت فرمود بد کردی و نه تنها با خود کردی گفت باز گوی از بهر خدای که قصاص خون او که باشد شیخ فرمود
تو باشی و من باشم و همهٔ اهل خوارزم باشند پس اندک روزی بگذشت هلاکو کافر با لشکر گران روی بخوارزم
نهادند و پادشاه و اهل خوارزم را همه قتل کردند و شیخ را برابر او بردند بگفت تا شیخ را نیز گردن بزدند
شیخ دست کرد و سر خود برگرفت و سی فرسنگ برود تا بکنار رشط رسید و آنجا ساکن شد پس شیخ را آنجا
دفن کردند و این زمان آنجا شهریست بر کنار آب و این نقل از یکی علماء اسلام استماع افتاد والله اعلم

پس لازم اوراد و ادعیه حسنه می باید بود که بر عمر اعتماد نیست و هر مقدار از عمر که بغفلت گذاشته باشی بی خبر تنها
خوری آن وقت فایده نبود و امام غزالی آورده که هزار و یک کس کار کرده اند تا تو یک لقمه نان میخوری بغیر تا بخبر هوا
و آفتاب بیت ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند ٭ تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار ٭ شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری ٭ پس هر قدر عبادت که کنید خاص از
بهر خدای کنید و چون دانید که بر شما و اعمال شما ناظر است حاجت بدان نیست که کسی دیگر آن را بداند در عالم هرگز
اگر کسی خواهد که گنجی بنهد که روزی بکار او آید چنان نهد که هیچ چشمی دیگر آن را نه بیند که اگر مردمان بدانند و از آن
نفعی نه بینند بلکه از آن رنج رسد حکایت گویند مردی ببازار رفت تا غلامی بخرد غلامی دید بغایت ضعیف
و رنگش زرد و کسی رغبت در خرید وی نمیکرد اما آثار صلاح در روی ظاهر بود و چیزی با خود میگفت این شخص گوش
کرد این میگفت بیت یا رب چکنم که هیچ کردارم نیست ٭ و ز شکر که زبان گفتارم نیست ٭ سرتاسر بازار بهیچم
نخرند ٭ یا رب چه متاعم که خریدارم نیست ٭ این شخص پیش او رفت و سوال کرد که از کارها چه توانی کرد گفت
آنچه تو فرمایی گفت مجاز تراچه مناسب بود که خوری گفت آنچه تو خوری و تو دهی بنده را اختیاری نباشد
خواجه بدانست که او یکی از خاصانست او را بخرید و بخانه برد و او را کاری سخت نمی فرمود تا مدتی بگذشت
یکی از اهل خانه با خواجه گفت این غلام هر شب همه چون در خواب روند او از خانه بدر میرود و در این گورستان
ناپدید می شود و در وقت صبح باز بخانه می آید شبی دیگر خواجه از عقبش برفت دید که در میان گورستان سنگی برگرفت
و در گوری فرو رفت چون زمانی برآمد نظر کرد و در آن بن گور محرابی بود و غلام در نماز بود صبر کرد تا صبح
بدمید خواجه باز بخانه آمد غلام نیز از عقب بیامد خواجه گفت آخر این طاعت در خانه می توان کرد غلام
انکار میکرد گفت من امشب ملازم تو بودم و دیدم که در فلان گور رفتی و نماز کردی و هر شب چنین میکنی
غلام چون این سخن بشنید آب از دیده روان کرد و دست دعا بر داشت و گفت بار خدایا چون غیر تو
احوال مرا دانست روح مرا قبض کن و کلمه شهادت بگفت و روح بحق تسلیم کرد خواجه او را در همان قبر
دفن کرد تا بدانی که کسی که عبادت خاص از بهر خدای کند دعای او زود باجابت میرسد پس سعی در اخلاص
باید کرد که قیامت نزدیک شده و نشانهای آن ظاهر شده و هر روز چیزی دیگر پیدا می شود و حضرت رسالت

صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که اول نشانه از نشانهای قیامت بزرگ آن باشد که آتشی از مشرق برآید و خلایق را
بمغرب راند گفتند یا رسول الله آتشی باشد ظاهر فرمود لشکری باشد مثل آتش که تر و خشک همه بسوزد و در روی ایشان
همه پهن باشد و چشمهای ایشان تنگ باشد و آن معاینه دیدیم و آنها که بمغرب رفتند هنوز از آن آتش ایمن نشوند
و خلایق در غایت تنگ دستی و بیچارگی اند و آنچه مانده اند در مصیبتهای عظیم اند در این که مستقیمان مغرور
و جهال در حکومت و دست ظالم دراز و بعضی از علما جهت معاش در روستاق گدایی میکنند و در آنجا نیز
چنان ظلمت گرفته که بجز دمی پردارند باشد حق تعالی بفضل عظیم و لطف جسیم خود از این ظلمت ظلم نور عدل
بمیان بندگان خود فرستد پس در میان فتنه هر چند که توانید از خلق دوری جویید و با اندکی لقمه حلال قناعت کنید
باشد که نقد ایمان بسلامت بدان جهان رسانیم ان شاء الله تعالی یک نشانه دیگر آنکه فرموده راه کعبه در بند شود
و بیشتر راهها بکلی برافتند و بعد از آن خروج دجال باشد و در مشکوة بسیار حدیث در فتنه آخر الزمان آمده
و بیشتر ظاهر شده و چون دجال ملعون باندک مدتی همه عالم مسخر کند الا مکه و مدینه چون بشهر دمشق رسد
انجا اتفاق کنند که با وی جنگ کنند بامداد چون بانگ صبح بگویند خلایق در مسجد بنی امیه جمع باشند که آوازی
از آسمان برآید خلایق نظر کنند عیسی را علیه الصلوة و السلام ببینند دست بر دوش ملک نهاده و بر سر مناره
بیضای دمشق فرود آید و آب از روی مبارک او چکد که در آسمان غسل کرده باشد خلایق بیکبار تکبیر
گویند و خوشی کنند گویند تا او امامت کند فرماید امام شما هم از شما باشد پس مهدی در پیش دارند تا امامت
کند و نماز صبح بجماعت بگزارند و در وا از نماز بکشایند و عیسی علیه الصلوة و السلام در پیش باشد و نیزه در دست
همان که نظر دجال بر عیسی افتد بگریزد و از عقب او بروند تا بدر شهر ایلیه رسند و عیسی علیه الصلوة و السلام بر وی
و یک ضربی بروی زند و او را بکشد و در حدیث است که اگر عیسی علیه الصلوة و السلام او را نکشتی او خود
میگداخت چون نمک در آب پس عالم از کفر ایشان پاک شود و مدتی در میان این امت عدل کند
و حکم بر شریعت محمدی نماید تا وفات کند و در روضه مطهره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
او را دفن کنند میان قبر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و قبر امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه بعد از آن
نشانها ظاهر شود و این قصه جهت آن اختصار کرده شد تا معلوم شود که بیشتر علامات قیامت ظاهر شده است

پس درین ایام فتنه دست همت در دامان دعا و تضرع باید زدن و تا توانند در کنج عزلت گریزان باشند
و محافظت ایمان بر متابعت شریعت کنند و منتظر مرگ باشند باشد که ایمان بسلامت بدان عالم رسانند پس در
گرفته چنین ظاهر شود معاملهٔ خود با حضرت عزت راست باید کرد حکایت آورده اند که شخصی زنی داشت
بغایت صالحه و عابده و نیکو سیرت و صاحب صورة سالی شوهرش عزیمت حج کرد و برادری از خود کوچکتر
داشت و مالی چند بتحویل او کرد تا خرج خانهٔ او کند و در کارهای آن زن قیام نماید چون شوهرش رفت چند روزی
خدمتی میکرد روزی نظرش بر جمال زن برادر افتاد و دلش از دست برفت هرچند بعقل پند خود میداد با عشق
بر نمی آمد روزی حال خود با زن برادر بگفت آن نیک زن گفت از خدای شرم نداری که چه میگوئی کسی هرگز روا دارد
که در امانت خیانت کند آن زمان بر جای برادری که بعبادت حق تعالی رفته و ترا امین خود ساخته باز گرد ازین
سخن و توبه کن که این وسوسهٔ شیطانیست و این طریقهٔ اهل دین نباشد چندانکه او را پند داد فایده نکرد گفت
اگر با من در نیائی البته ترا هلاک کنم زن گفت انا لله و انا الیه راجعون من از هلاک دنیا غم ندارم اما از عقوبت
آخرت می ترسم آن نامرد چون دید که او در عفت دین داری محکم است فکری چند میکرد شیطان او را وسوسه
کرد گمان داد چون برادرم بیاید این سخن با برادرم بگوید پس اولی آنست که او نباشد پس حیله ها بداد برفت و چهار
بی دینی دیگر چون خود پیدا کرد و زری چند بایشان داد و زن را پیش قاضی برد و گواهی دادند که این زن زنا
کرده است چون ثابت شد زن را از خانه بدر آوردند و سنگسار کردند قضا که سنگ اول بر سر آن نیک زن
زدند از هوش برفت و از آن سنگهای دیگر خبر نداشت چون بی گناه بود حق تعالی او را نگاه داشت در شیب
آن سنگها و خلایق برفتند و همه شب بیخود بود چون باد صبح بوزید با خود آمد و از الم که بوی رسیده بود می نالید
عربی بر شتری سوار از آنجا میگذشت آن ناله بشنید فرود آمد و او را از شیب آن سنگها بر آورد و
بر شتر نشانید و بخانهٔ خود رسانید و رعایت او میکرد تا صحت یافت آن عرب را غلامی بود بر آن
عاشق شد و طمع در وی کرد هرچند با وی میگفت در نگرفت شبی آن پسری که در گهواره بود بکشت و کارد خون
آلوده در شیب سر این زن بنهاد بامداد اعرابی پسر را کشته دید فریاد بسیار بر آورد چون دید کارد خون
آلوده در شیب بالین آن زن بود اعرابی گفت آنچه من با تو کردم تو بر جای من این کردی گفت حق تعالی

از آن اعرابی هم

میداند که من این عمل نکرده ام و این کار کار من نیست اما آنکس که این کرده البته جزای خود بیابد عرب دانست که
این نه کار اوست پس سیصد دینار از آنچه بوی داد و او را روانه کرد زن از آنجا سفر کرد گذارش بر در شهری
افتاد دید که جوانی بر دار آویخته بودند جمعی گفتند او را بسیصد دینار باز می توان خرید زن فکری کرد و با خود
گفت چون حق تعالی مرا از قضیه ها چنین خلاص میکند چه باشد اگر این بندهٔ حق را ازین بلا باز خرم پس
آن زر بداد و او را از کشتن باز خرید آن جوان چون خلاص یافت بیامد تا آن زن را عذر خواهی کند نظرش
که بروی افتاد عاشق شد و در پی او افتاد و میگفت چون مرا خلاص کردی با من باش و الا مرا کشتن خوشتر
که بی تو بودن هرچند او را نصیحت میکرد نمی شنید زن میرفت و او از عقبش میرفت تا بکنار دریائی رسیدند
و بازرگانان آنجا بودند چون دانستند که زن با وی سر در نمی آرد پیش آن بازرگانان رفت گفت کنیزکی
صاحب جمال دارم و میفروشم بازرگانی او را بصد دینار بخرید هرچند زن فریاد میکرد که من زنی آزادم
و شوهر دارم البتة سخن زن نکردند و او را با خود بکشتی بردند و روان شدند این کسی که او را خریده بود
در وی آویخت آن زن فریاد میکرد که ای مسلمانان که درین کشتی اید من زنی مسلمانم و آزادم و شوهر دارم
چرا بر من ظلم میکنید اهل کشتی بر سر وی جمع شدند هر یکی که نظر در روی کردند همه عاشق او شدند و طمع در وی کردند
و یکبار رو بوی آوردند که وی را بدست فرو گیرند زن در آن حالت بغایت مضطر شد روی بحضرت
عزت آورد و تضرع کرد گفت بار خدایا پناه بتو میگیرم از شر این ظالمان درین میان دریا تو بفریاد رس
و آب از دیده روان کرد و درین سوز و نیاز و ایشان در خصومت و آز که اول من ناگاه آتشی بجست
و اهل کشتی را یکبار بسوختند و خاکستر شدند آن نیک زن تنها بماند در ایستاد و آن خاکستر ها بدریا ریخت
و کشتی پر از مال و نعمت بر وی بماند پس خود را بشکل مردی بر آورد و جامهای مردانه در پوشید و دستار
بر سر نهاد و کشتی با موج میرفت تا بساحل نجات رسید جماعتی که در ساحل بودند کشتی دیدند پر از مال
و بغیر ازین جوان صاحب جمال کسی دیگر در آنجا نبود پس از حال او سوال کردند گفت من حال خود
نگویم الا با پادشاه شما برفتند و پادشاه را خبر کردند که کشتی آمده و یک جوان در آنجا بیش نیست و شما را
طلب میکند پادشاه با همه بزرگان مملکت بکنار ساحل حاضر شدند پادشاه نظر کرد جوانی دید

صاحب جمال تنها در کشتی و مال بیحد با وی بود و هیچ ملاح و خدمتکاری در آنجا نبود تعجب کردند که در کشتی کم از
سی کس نمی باید که در آن کار کنند تا بساحل رسد این جوان تنها آمده پادشاه سوال کرد که احوال تو چون
بوده گفت جمعی بازرگانان درین کشتی بودند و همه بنظر شهوت در من نظر کردند و طمع در من کردند و باتفاق
قصد من کردند و من ماندم و از سر تضرع پناه بحضرت عزت بردم و دعایی کردم آتشی بجست و ایشان را یکبار
بسوخت و نیست شدند و من تنها ماندم و حق تعالی بر من ببخشود و بسلامت بدین ساحل رسانید و قطعا
این مالها نمی خواهم بلکه حضرت عزت از همه چیز و همه کس دوستر میدارم توقع دارم که درین موضع صومعه از برای
من بسازی تا من بعبادت حق تعالی مشغول باشم و حکم فرمایی تا کسی مزاحم من نشود و این مالها همه از آن تو
باشد پادشاه چون این حالها بشنید عظیم معتقد وی شد و همه اکابر آن مملکت بجان مرید و معتقد او شدند
پس چند روز آنجا فرود آمدند و صومعه رفیعه تمام کردند و همه اسباب انجا مرتب و مهیا کردند و هر التماس که کرد
مبذول داشتند پس در آنجا بعبادت مشغول شد بعد از مدتی پادشاه را اجل برسید پس در حالت مرض همه بزرگان
مملکت را طلب کرد و وصیت کرد که من پسری ندارم که قایم مقام من باشد و بر شما و اهل مملکت عظیم مشفق رای
من آنست این جوان صاحب کرامات مستجاب الدعوت حاکم گردانم و خلیفه من باشد تا رعیت از
عدل و احسان وی بیاسایند همه گفتند ما بدین وصیت راضی شدیم و بفرمان تو مطیع امر او شدیم چون
این وصیت تمام بکرد روح بحق تسلیم کرد چون از دفن او فارغ شدیم و یکبار بر در صومعه آن زن رفتند
و وصیت نامه پادشاه بوی رسانیدند او زمانی بگریست جهت حقوق پادشاه آن وقت گفت من انسی
با حق تعالی گرفته ام کجا پروای جهانداری دارم پس همه وزرا و امرا سرها در پیش افکندند و شفاعت و الحاح
میکردند او قبول کرد و گفت اکنون مرا زنی می باید که بخواهم تا تنها نباشم گفتند ما و دختران ما همه بنده و کنیزک
تو ایم هرچه فرمایی گفت صد دختر بکر صاحب جمال را در پیش من فرستید تا هر کدام که خواهم قبول ایشان
برفتند و صد دختر صاحب جمال آراسته را در پیش وی فرستادند و همه انتظار میکردند تا کدام یکی قبول
کند او یک یک پیش خود حاضر میکرد و صورت و سیرت هر یکی امتحان میکرد تا یکی از همه عاقلتر صالحتر پیش خود
رها کرد و باقی باز پس فرستاد و شب خود را با دختر نمود و گفت بدانید که من بچون شما ام اما این از برای

آن کردم تا پدر او را قایم مقام خود سازم تا مردمان مطیع او شوند جهت آنکه پدر زن منست اکنون دختر
پیش من رها کن تا حالی عبادت میکند و پدرش حکومت کند تا آن روز که من مصلحت دانم زن بیامد و آن حالها بشوهر
خود بیان کرد او بغایت خرم شد پس همه اکابر محکوم وی شدند و او بی مشورت آن زن هیچ حکم نمی کرد پس
آن مملکت را بعدل و صلاح بیاراست و خود مستجاب الدعوة بود و پس هر جا رنجوری و دردمندی و مفلوجی
بودی آوردندی دعایی میکرد و شفایی یافتندی او درین مقام بدین دولتها برسید آمدیم بحکایت شوهرش
که بحج رفته بود چون از سفر حج باز آمد خانه خود را خراب دید و برادرش شده و دست و پایش مفلوج
شده سوال کرد که زن من کجا رفت گفت زن تو زنا کرد و پیش قاضی ثابت شد و او را سنگسار کردند
فریاد بسیار کرد اما هیچ چاره نداشت گفت ترا چه رسید گفت چون این قضیه واقع شد من از غصه بخود
نسدم و کور و مفلوج ماندم دلش بر برادر بسوخت گفت درین راه از مسافران شنیدم که در ساحل فلان
دریا زنی مستجاب الدعوة است و بسی دردمندان بدعای او شفا یافتند اگر خواهی ترا آنجا برم باشد که صحت
یابی گفت خوش باشد مرکبی از برای او پیدا کرد و متوجه آن دریا شد در راه بحیی از احیاء عرب رسیدند و در الجا
منزل ساختند اعرابی از وی پرسید که کجا میروید حال با وی بگفت اعرابی گفت من نیز غلامی دارم و بهمین رنج
گرفتار است من نیز او را بیاورم باشد که صحت یابد سیاه را بر درازگوشی نشاندند و روان شدند چون
چند منزل برفتند بدهی رسیدند پیرزنی ایشان را بخانه خود برد و ایشان را ضیافت کرد پرسید که این کوران
و مفلوجان کجا میبرید احوال با وی بگفتند پیرزن بگریست گفت مرا نیز پسری است جوان و هم بدین رنج
گرفتار است پس او را نیز بر چارپایی سوار کرد و روان شدند شب بود که بر در صومعه فرود آمدند
آن زن چون نماز صبح بگزارد و روشن شد از روزنه نظر کرد شوهر خود را دید بشناخت پس سجده شکر
بکرد و بگریست که خود را چگونه بشوهر نماید که نسبتی چنین بوی کرده اند اما صبر کرد پس برادر شوهر را دید
چنان کور و مبتلا نظر کرد اعرابی را بشناخت و سیاه تباه روزگار با وی بود و بدان صفت آن پیرزن را
بدید و پسرش آن جوان جفاکار بود که از دارش خلاص کرده بود و با وی جفا کرد گفت الحمد لله که همه گواه
خود با خود دارند خود برقعی در بست اول با شوهر خود سخن گفت گفت ای مرد بچه کار آمده گفت برادری

دارم کور و مفلوج دعایی کن تا شفا یابد گفت وقتی دعای من باجابت میرسد که این کس راست بگوید که چه
گناه کرده تا بدین رنج گرفتار شده که اگر راست نگوید تا بمیرد چنین بود و دعا من فایده نکند شوهرش
گفت تو نیز راست بگوی تا خلاص یابی گفت من درین رنج بودن هزار بار دوستتر دارم که گناه خود بگویم
پس او را اکرام کردند که البته بگوی این همه راه آمده ایم پس حال آنجا نچه بود همه را باز گفت آن مرد بغایت ابرام
خشمناک شد تیغ برکشید که برادر را بکشد زن گفت صبر کن چون راست گفت حق تعالی کار تو بسازد
برادر خود را ضایع بگذار و او جزای خود یافته است پس زن دست بدعا برداشت حق تعالی اجابت
فرمود در حال صحت یافت و چشمش بینا و دست و پایش درست شد چنانچه بود پس با غلام گفت راست
بگوی که چه کرده گفت اگر مرا بکشی گناه خود نگویم اعرابی گفت که بگوی که ترا عفو کنم گفت آن پسر تو من کشتم
و بهتان بران زن بی گناه نهادم و من بفعل بد خود گرفتار شدم زن دعا کرد و غلام نیز شفا یافت پیرزن
نیز پسر خود را پیش آورد گفت بگوی تا چه کرده گفت چه گویم مرا بردار کرده بود و نخود زنی صاحب جمالی
بیامد و سیصد دینار بداد و مرا خلاص کرد من با وی بی وفایی کردم و آن زن را بفروختم پس بدین
رنج گرفتار شدم زن دعا کرد و او نیز صحت یافت پس زری چند بدان پیرزن داد و روانه کرد
و او بجای خویش رفت پس شوهر تنها با خود بصومعه برد و برقع از روی برکشید شوهرش نعره
برد و بیهوش شد پس او را در کنار گرفت تا با خود آمد گفت غم مخور من زن حلال توام و هرگز
خلاف فرمان حق نکردم و ایشان مرتبه بر من جفا کردند حق تعالی ایشان را مبتلا گردانید و من رنجها
کشیدم و راه حق سپردم تا ازین بحر لنگر این گنج سعادت رسیدم و سلطنت صورتی و معنوی
مرا کرامت کردند پس هر چه داری ببرادر بخش تا باز بشهر خود رود که من درین مملکت پادشاهم و
کسی قایم مقام خود گردانیده ام اما این عرب با من نیکویی کرده است جزای او آنست وزیر
تو باشد و دختری پیش منست بغایت عاقله و عابده او را بزنی بوی دهم و شما به پادشاهی و حکومت
مشغول باشید و من از حضور عبادت کنم معبود را پس شوهرش برادر را بدان طرف فرستاد و مال
و ملک خود بوی بخشید و برفت و اعرابی را گفت تا غلام را با زنجی عرب فرستاد پس آنکس والی خود

کرده بود احوال او وی بگفت شوهرش را بر تخت نشاندند و اعرابی را بوزارت نصب کرد و بدر دختر
نایب وزیر گردانید و آن دیار بنور عدل منور کردند و امور مملکت بر نهج شرع مطهر میراندند و بکلی فساد ها را
برانداختند و خلایق را بدین و عبادت تحریض میکردند و زهد آن نیک زن در همه بلاد ها اثر کرد تا بیشتر
آن مملکت بدولت ولایت و کرامات و تقویت برسیدند از برکت عدل و انصاف پادشاه
بیت چو بنهاد آن اساس با سعادت ٥ خود آنگه گشت مشغول عبادت
پس ازین حکایت پر حکمت در خاتمت کتاب بحر السعادت ترا باید که دولت بی نهایت حاصل شود صورة و معنی
اول آنکه زنان ناقصات عقل اند در دین و دنیا چون در تقوی و عصمت ثبات قدم می نمایند و نهی نفس و شیطان
می کنند هر که با ایشان بد میکنند در دنیا بعقوبتها چنین گرفتار می شوند و از بلا های چنان خلاص می یابند
اول سخاوت نمود و آنچه داشت ایثار و یکی را از کشتن رهانید دیگر احسان که هر که با وی بد کرده بود با ایشان
نیکویی کرد دیگر آنکه همه را عفو کرد و هر یکی را عطایی داد حق تعالی بکمال فضل خود او را این کرامت نمود و ولایت
و اجابت دعوت و امور سلطنت و وزیر تو او رعیت در رفاهیت این همه در دنیا و غیر آخرت آن
کمال نعمت که ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر قلب بشر در دار خلد اگر مرد عاقل کامل
ثابت یقین با استقامت در راه طریقت پرورش اصحاب حقیقت در مقام ارادت قدمی راسخ
صادق برانهد پیر کامل که این منازل به پایان رساند چه دولتهای ابدی و سعادتهای سرمدی او را روی
نماید پس اول جزو باید دیگر درد باید دیگر طلب باید پس محبت و شوق و مراقبت و تمکین که آن منازلیکه
مرشدان صاحب معنی در کتب اهل تصوف ذکر فرموده اند الحریکفیه الاشارة بیت مصراع
از دوست یک اشارة و ز ما بسر دویدن بیت برافتاد از جان خرقانی نقاب دید او ایزد تعالی را بخواب
گفت الهی روز و شب در کل حال ٥ جستمت پیدا و پنهان چند سال ٥ بر امیدت ره بسی پیموده ام
طالب تو بوده ام تا بوده ام ٥ نور صبح آشنایی ده مرا ٥ حق تعالی گفت ای خرقانی ام
گر بسالی شصت تو میدانیم ٥ من در آزال ازل بی علتت ٥ کرده ام تقدیر صاحب دولتت
هم در آزال ازل و هم در قدم ٥ در طلب بودم ترا پیش از تو من ٥ چون کشنده هم نهنده یافتی

خویش را بی خویش زنده یافتی ۰ لاجرم جاوید شمع دین شدی ۰ در امانت مرد عالم بین شدی
بعد ازین چند حکایت در حال نیک زنان بشنو که در محبت حق چه بازیها کرده اند باشد که تو که دعوی
مردی میکنی آتش شوقی بر افروزی ازدر و بیت در راه ره زنانند وین ره روان زنانند ای نگار
کرده این راه نشاید رفت تو در چه فکری بایزید گفتند ای رعنا حکایت آورده اند که
ابراهیم ادهم در مسافرت بشهری رسید که همه کافر بودند گذارش بر در قصر آن پادشاه افتاد دید که بر کنگرهای
آن قصر بسی سرها آویخته بود سوال کرد که این از آن کیست گفتند این پادشاه را دختریست بغایت صاحب
جمال و دیوانه شده پس اطبا از ملکتهای آینه تا معالجه او کنند چون او را دیدند و علاج کردند و فایده نکرد ایشان را
می کشند و سر ایشان بدان کنگرها می آویزند تا دیگران عزم دیدن دختر نکنند ابراهیم بنور ولایت بدانست
که رنج او از کجاست پیش آن پادشاه رفت گفت آمده ام تا معالجت دختر تو کنم گفت این سرها دیدی
گفت دیدم گفت او را پیش دخترم برید چون نظر دختر بر ابراهیم افتاد گفت خوش آمدی ای ابراهیم ادهم
ما منتظر تو بودیم از دوست ما چه خبر داری گفت ولیه الله کوشش کن تا شمه بتو رسانم پس چند آیه مناسب
احوال او برخواند او نعره بزد و از هوش رفت چون با خود آمد گفت کعبه دیده گفت بلی گفت
نظر کن نظر کرد کعبه را دید که در بالای سر او طواف میکرد گفت اکنون ما از میان این کافران بدر
رفتیم تو نیز ازین راه بدر رو این بگفت و ناپدید شد ابراهیم از آن راه که او اشارت کرده بود بدر رفت
و کسی او را ندید پس در بیت گفتی من خاک قدم آن دخترم و هرگز او را باز ندید حکایت
آورده اند که زنی بر پادشاه زاده عاشق شد و همیشه در عقب آن می دوید شاه زاده از آن
منفعل شد بطریق شکایت با پدر گفت پادشاه در میدان رفت بفرمود تا آن زن بیچاره را بگیرند
گفت تا مویش بر پای اسبی ببندند و در میدان تازند تا کشته شود زن گفت یک حاجت دارم
گفت بگوی گفت بفرمای تا مویم را بر پای اسب پسرت ببندند تا چون جان دهم نظرم بر روی
محبوب بود و در پای سمند او کشته شوم و جان بآسانی بدهم شاه را این خوش آمد و او را بخشید
این رمزیست از بهر طالبان این راه که چون از خود بگذرند بوصال محبوب رسند و بر روی او شاد شوند

بیت واگر چون کشته آن ماه گردم ۰ همیشه زنده آگاه گردم ۰ ز صدق سوز او شه نرم دل شد
ز باران مرد و جنبش خاک گل شد ۰ ببخشید و بایوانش فرستاد ۰ بشادی نزد جانانش فرستاد
حا بیا ای مرد اگر با ما رفیقی بیاموز از زنی عشق حقیقی ای مرد اگر نمی توانی که بر نهج مردان این راه روی
باری روی ازین بتهای هوا بگردان و از نفس بد فرمای بیزار شو و دلی سلیم بدست آور و مسکنت
پیشه گیر و باید که بدانی که رمسکنت زیر خاک خواهد برد و نگذاری که هرگز موری از تو آزرده شود
که آورده اند که سلیمان علیه السلام بر قومی از موران بگذشت موری ضعیف دید که از تل خاک
ذره ذره بر میداشت و بجای می برد سوال فرمود که آخر در چه کاری ای مورک ضعیف گفت یا نبی الله
معشوقی دارم و مرا فرموده که اگر وصل ما میخواهی این تل خاک از راه ما برگیر اکنون کار من اینست که محبوب
فرموده اگر بر داشتم وصل او یافتم و اگر نه درین کار بمیرم در محبت دروغ زن نباشم و بنظر
پیست قدمان در ما ننگرند بیت عزیزا عشق از موری بیاموز ۰ چنین بینایی از کوری بیاموز
بچشم خرد منگر سوی موری ۰ که او را نیز در دل هست شوری ۰ زینهار تا از آزردن موری حذر کنی
که شیران دین از برای موری در عتاب کشیده اند حکایت آورده اند که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
برای تعجیل میرفت و بی اختیار پای بر موری نهاد نظر کرد و در خاک جنبید برگرفت و بر کف
مبارک خود نهاد و میگریست تا آن مور را حرکتی پیدا شد و رها کرد شب حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم در خواب دید گفت ای علی چه کردی امروز من و همه ملایکه از برای تو شفاعت میکردیم
چرا حاضر پیش پای خود نباشی تا موری از تو آزرده شود گفت یا رسول الله عاقبت بفرمای فرمود
همان مور شفاعت کرد گفت یا رب امیر المؤمنین حیدر را درین قصدی نبود وی را حلال کردم غرض
آنست که سالک طریق در طریقت باید که دیده خود را فراموش نکند و یک قدم بی دیده ننهد که اگر
دیده نباشد مطلوب نتوان دید و اگر نبیند مطلوب چون یابد بیت نظر باید فکند آنگه قدم زد ۰
که نتوان بی نظر در ره قدم زد ۰ اگر تو بی نظر در ره زنی گام ۰ نگونساریت باز آرد سرانجام ۰
پس اول دیده می باید تا مطالعه جمال محبوب توان کرد حکایت آورده اند که وزیری پسری صاحب جمال داشت

که هیچ چشمی مثل جمال وی ندیده بود صوفی شیفتهٔ جمال او شد چندان بگریست که چشمانش نابینا شد این قصه در
خلق شهرت گرفت روزی وزیر میگذشت وآن درویش را بوی نمودند خود و پسر او
هر دو فرود آمدند و پیش وی بنشستند گفت آخر نظری بمعشوق خود کن صوفی چون بوی محبوب
شنید بیفتاد و از هوش برفت چون باز بهوش آمد زار زار بگریست پدرش گفت گریه
چرا میکنی چون مقصود تو پیش تو حاضر است صوفی گفت من عمری در سر کار پسر تو کردم و روی
او براد ندیدم این زمان چشم ندارم که وی را ببینم وقتی جویان وی بودم این زمان طالب
دیدهٔ خودم که وی را بدان توانم دید اگر همه عالم جمال محبوب بود چون دیده نباشد چه فایده

بیت
مرا گر چشم نبود در میانه ۰ چه خواهم کرد معشوق یگانه ۰ اگر عالم همه معبود باشد ۰ چو مقصود نبود چه مقصود باشد
همه عالم جمال اندر جمالست ۰ ولیکن کور میگوید محالست ۰ ترا اول چشم می باید معشوق که پیش کور چه خالق چه مخلوق
اگر بینندهٔ این راه کردی ۰ ز بینائی خویش آگاه کردی ۰ پس فایده در رؤیت نظرست یعنی دیدهٔ
بصیرت که او را چشم دل گویند و عقل نیز گویند

حکایت
آورده اند که شبلی بشهری در آمد و نانوایی
دران شهر بود و نادیده مرید و معتقد او شد چون بدر دکان او رسید بنور ولایت او را بشناخت
دست کرد و گردهٔ نان برگرفت نانوا از غایت کوردلی از دست شبلی باز ستد شیخ بگذشت
کسی او را گفت ای بی عقل این مرد شبلی بود آن مرد چون دیوانه از عقبش برفت و در قدمش
افتاد و عذر میخواست و گریه میکرد شیخ شبلی فرمود که خواهی که ما را باز آوری برو دعوتی بکن تا
بیاییم نانوا برفت و خانهٔ عالی پیدا کرد و صد مثقال طلا پیدا کرد و خوانی بیاراست در غایت تکلف
و همه بزرگان شهر حاضر کرد و شیخ شبلی نیز بیامد و دست بدان خوان دراز کردند در اثنای چیزی خوردن
شخصی از شیخ سوال کرد که نشانهٔ بهشتی و دوزخی چیست و کدام است فرمود که اگر دوزخی خواهید
که ببینید این صاحب ضیف را ببینید که یک نان از برای خدای نداد و صد مثقال طلا از برای
ما خرج کرده است و یک گردهٔ نان از برای خدای نداد که در قیامت او را بکار آید تا بدانی که طالب را
دیده باید

بیت
تا ترا دیدهٔ بینا نبود فایده نیست ۰ پیش پای تو چه بس در و گهر افتادست
چشم اعمی خبر از نور ندارد ورنه ۰ عکس خورشید بدر بام و دری افتادست ۰ البته دیدهٔ بینائی
که راه روان این راه ارشاد بدیده بینا کرده اند چون دیدی و دانستی که دیدن راه بر تو گشاده
شد پس بدان دیده منازل طی کن و آفات طریق بشناس که

حکایت
آورده اند که شخصی
مدتی ملازم عیسی علیه السلام میکرد و التماس اسم اعظم میکرد که مرا تعلیم کن عیسی علیه الصلوة والسلام میدانست
که او لایق آن نیست آنکس مبالغه میکرد و او را بیاموخت روزی در بیابانی میگذشت و استخوانی
چند دید در کوی چون دید او را یقینی درست نبود امتحانی میکرد و اسم اعظم برخواند و بادی بران
دمید او استخوان بقدرت خدای بهم آمد و زنده شد شیری درنده بود و حمله بوی کرد و او را بکشت
و بخورد این سخن بعیسی رسانیدند علیه الصلوة والسلام فرمود چون یقین نداشت و امتحان کرد و
مستحق این معنی نبود لاجرم نگونسار شد پس اول بدیدهٔ دل معرفت حق تعالی حاصل کند و نعمتهای
او بر خود بشناسد اول نعمت ایمان بداند که چه عطای بزرگست که او را داده است که اگر
بندهٔ مؤمن درین یک نعمت فکر کند که حق تعالی بی سابقهٔ خدمتی نعمتی و عطایی چنین بعظمت او را
بفضل خود کرامت فرموده و چندین هزار تومان آدمی را در کفر و شرک محکم گردانیده که در روایت
آمده که نمرود مردود هشتصد سال در کفر و طغیان بسر برد حق تعالی پشهٔ بروی مسلط گردانید
چون بر خود بدید ابراهیم علیه السلام طلب کرد و گفت هزار گنج دارم پر از زر سرخ و جواهر همه را
میدهم از حق تعالی درخواه من بکن تا نور ایمان مرا ببخشد ابراهیم علیه الصلوة والسلام خوش شد گفت
بار خدایا این بنده گریخته باز آمده این قفل کفر از دل وی بگشای حق تعالی فرمود یا ابراهیم که ما
ایمان بهایی نداریم هر کس را که خواهیم دهیم پس اگر هر مویی صد هزار زبان شود و صد هزار
بار چند ایام دنیا کسی را عمر باشد و شکر این نعمت کند که بهیچ امر دیگر نپردازد از عهدهٔ شکر
این نعمت بدر نیاید پس قدر این نعمت بباید دانست و یک قدم بلکه یکدم بی فرمان نباید زد و همه
عمر صرف عبادت حق عز شانه باید کرد که جناب خدای مقدس تعالی و تقدس با کمال بی نیازی
بطاعت بندهٔ مؤمن چنان راضی است که با ملایکه بطریق مباهات میفرماید که نظر کنید که بندهٔ

من از ترس من چگونه طاعت میکند از برای من شما گواه باشید که وی را آمرزیدم و درجه بهشت اعلی او را افزود آورم پس بنده باید که از عبادت حق تعالی ملول نشود و طاعت از سر نشاط کند تا باشد که حق تعالی در پذیرد و عمل هیچ عاملی ضایع نفرماید چنانچه نص قرآنست که إِنِّي لَا أُضِيعُ عَمَلَ عَامِلٍ مِنْكُمْ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ یعنی هیچ عمل مردی مؤمن یا زنی مؤمنه ضایع نمی فرماید بلکه سعی کافر بت پرست نیز ضایع نمی گذارد چنانچه ابو لهب کافر معاند که آن همه اذیتها بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسانیده و زن او با وجود آنکه عم آنحضرت بود حق تعالی در سوره تبت در مذمت او و زن او فرو فرستاد یکی از اعمام پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم او را در خواب دید در دوزخ که در میان آتش میسوخت از حال او پرسید که چونی گفت اینچنین که می بینی درین درین عقوبت و حسرت گرفتارم بغیر از شب دوشنبه که مرا راحتی رسید گفت سبب آن چیست گفت آن شب که ولادت محمد صلی الله علیه وآله وسلم بود فلان کنیزک خبر ولادت او بیاورد و او را آزاد کردم هر شب دوشنبه مرا از آن اندک راحتی میرسد ای دریغ که قدر محمد صلی الله علیه وآله وسلم نشناختم

حکایت آورده اند که شیخ کبیر رحمه الله علیه در سفری بشهری رسید که بت پرستان بودند روزی دید که مجموع آن خلایق یک جای جمع می شدند و هیزم بسیار بر سر هم می نهادند بعد از آن سیاهی پیر بیاوردند و بر سر آن هیزم جهانشاندند و آتش بزدند تا بسوخت بعد از آن خاکستر او را بخش کردند و هر یک ذره بتبرک می بردند شیخ دران قضیه عجب باند در کوشه رفت و همه شب دران فکر بسر برد در آخر شب چشمش در خواب رفت جمال جهان آرای حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دید فرمود یا ابا عبدالله در چه تعجب مانده گفت یا رسول الله کسی را با وجود چندین سال کفر خاک وی چنین می برند به تبرک سر این چیست فرمود بدانکه حق تعالی عمل هیچ عاملی ضایع نمیگذارد چون این کافر در آخر هیچ عصیانی ندارد وجود او در بت پرستی از همه پیشتر بوده جزای او آن بود که در میان قومی معزز و مکرم بود هم در حیات و هم در ممات لاجرم خاکستر او نیز چنین به تبرک می برند ازین سخن مرد مؤمن موحد مخلص باید که فایده بردارد و بداند که عبادات

و طاعات خاص از بهر من میکند خدای تعالی باید کرد نه از بهر آنکه مردمان او را معزز و مکرم دارند جهت صلاحیت چنانچه بیشتر علما و صلحای این زمان نظر بدین دارند و این نکته ایست که مرد زیرک باریک بین مدرک فهم کند که هر کس که این معنی از خلق چشم دارد در عین ریاست و بشرک نزدیکست نعوذ بالله و اگر نفس خود را ایمن نباشد که شیخ جنید بغدادی را رحمه الله علیه در خواب دیدند و از احوال او پرسیدند فرمود آن همه عبادتهای غرا و آن همه اشارتهای دلربا که در راه طریقت بیان کردیم هیچ نفعی بما نرسید الا رکعتی چند نماز که در دلهاء شب گذاردیم ازین سخن مرشد این معلوم میشود که با وجود آنکه بسبب ارشاد او چندین خلایق بمقام کمال رسیده اند میفرماید ما نفعنا رکعتان فی جوف اللیل که از نظر خلق پنهان بود که بکار ما باز آمد پس در اخلاص باید کوشید و در کتاب حلیة الاولیا آورده اند که نیک زنی دو پسر صالح داشت و شب را بسه قسم کرده بودند و هر یک دو دانگ شب طاعت میکردند چون مادر وفات کرد و او را بخاک سپردند شب برادران با یکدیگر گفتند بیائید تا میراث مادر را قسمت کنیم پس هر یکی نیمه شب طاعت میکردند تا یک برادر دیگر وفات کرد شب این جوان زنده دل گفت ای نفس این زمان کار با تو افتاده پس همه شب عبادت کردی و دعا بر مادر و پدر و برادر کردی و بر همه مسلمانان و هیچ کس حال وی ندانستی غرض ازین همه کلمات طیبات که درین کتاب با برکات جمع کرده شد آنست تا دلهای طالبان و عارفان و محققان در راه طلب بطرب درآیند و در مقام محبت ثبات قدم بجای آورند و همیشه در جست و جوی علم عبادت باشند که سراسر این کتاب در ترغیب و ترهیب است درین دو خصلت مرضیه چراکه عبادت بی علم ضایع و علم بی عمل وبال و خسران دنیا و آخرت بود پس سعی باید کرد تا علم عبادت بقدر استطاعت حاصل کنند تا هر مقدار عبادت که از سر دانش بود و از آن بهرمند باشند و دایم در طلب باشند تا اعمال صالحه از ایشان صادر شود چنانچه درین کتاب بحر السعادة از برای اهل عبادت و درایت دوازده باب بعدد کلمه محمد رسول الله آورده شد تا اهل توحید درین بحر غواصی نمایند و سیر و سلوک بطریق شرع مطهر درین صد و یازده صدف بجای آورند و یک سر موی از کتب

آسمانی و احادیث نبوی و احکام شریعت سید المرسلین وخاتم النبیین وافضل السابقین و اکمل
للاحقین محمد المصطفی الامین صلی الله علیه وآله وسلم تجاوز وتخلف ننمایند تا درحضرت رب العالمین سمت
قبول یابد ان شاء الله بدانکه این بندهٔ ضعیف نحیف مقصر آن مقدار که از صحبت علماء دین وایمهٔ و از
کتب متقدمین و متاخرین بقدر فهم و استطاعت یافته بود درین مجموعهٔ نافعه
در سلک بیان آوردیم و باقی العلم عند الله تعالی و العهدة علیهم بدانکه بعد از خاتمت خیر یکی
از علماء اسلام علیه الرحمه و المغفران این کتاب را مطالعه فرموده و ازین کمینه سوآل
کرد که معلوم داری که چند حدیث درین کتاب درجست از قیاس جوابی گفتم فرمود
البسته احتیاط نمای از تحقیق آنرا بنویس این کمینه بقول آن بزرگ سعی بسیار کرد از
احتیاط بغیر از مناسک حج آمده که ان بطریق حکایت بیان کرده شد و بغیر از احادیث که در — احادیث که درم
قصص انبیا آمده و در مشکات و غیر آن آورده اند سه هزار و چندین حدیث صحیح ثابت
تحریر یافته والحمد لله رب العالمین حمدا یوافی نعمه و یکافی مزیده چنین تقریر کرد مولف
این کتاب رحمة الله علیه که خواستم که نقد این مجموعهٔ مبارکهٔ نافعه که علما و بزرگان
دین در اجازات بهمین لفظ در قلم آورده بر محک نا قدان شرع سید المرسلین صلی الله
علیه وآله وسلم زنم تا از محل شبهات سالم و خالص بیرون آید جهت اجازات بشرف
مطالعهٔ ایمهٔ بزرگوار و علماء نامدار اکرمهم تعالی فی اعالی درجات الجنان جهت
اثبات وصحت این کلمات عالیات پرکات از بهر اجازات رسید و
بنظر مطالعه مشرف فرمودند و در قلم آوردند علی الخصوص استاد وایمهٔ دین مفتی
شرق و غرب مخدوم علماء عرب و عجم شیخ الحرمین مولانا و شیخنا مجد الملة
والشریعة والدین ابی طاهر محمد بن یعقوب الفیروزآبادی اعلی الله شانه بعد
از ان مطالعه فرمود و اجازت بنوشت مخدوم و استاد الایمه فی الزمان قاضی
القضاة الاسلام علاء الملة و الشریعة والدین احمد بن اسمعیل بن علی الخجی اعلی الله تعالی

شانه فی الدارین بعد از ان چند نوبت بشرف مطالعهٔ شیخنا و سیدنا و امامنا
شیخ الاسلام اعظم افضل و اکمل علماء المتکلمین فی العالم مفخر زوار البیت الحرام معین
الملة والشریعة والدین جنید بن احمد العمری اعلی الله تعالی شانه ورحم علی آبائهم ورضی الله
عنهم رسید و اجازت فرمود دیگر مشرف شد بمطالعهٔ شیخ الاسلام اعظم مفخر علماء
البر و البحر مولانا قطب الملة و الدین عبد الله الدنیالی اعلی الله تعالی شانه و اجازت
فرمود دیگر بمطالعهٔ شیخ الشیوخ المسلمین سعد الملة و الشریعة و الدین عبد اللطیف
تستری رحمة الله علیه و الغفران و اجازت فرمود دیگر مشرف شد بمطالعهٔ سید
مکرم مفخر العلماء و الافاضل فی الزمان شمس الملة و الدین محمد بن علی المشتهر به نجاد که
نجاد اهل اسلام و ارشاد اوست اعلی الله تعالی شانه و اجازت فرمود بخیر
جزاهم الله خیرا فی الدارین بعد از ان نسخها کردند و باطراف بردند امید داریم
که بندگان خدای تعالی را از ان نفعهای بسیار رسد و این کمینهٔ خاکی را بدعای
خیر یاد کنند باشد که حق عز شانه بلطف وکرم و رحمت بر مولف و نویسنده
و خواننده که عمر خود صرف این شغل کردند و بر عاملان بدان رحمت فرماید
ان شاء الله و من قال آمین و بدانکه کلمات حق تعالی حد و احصا ندارد چنانچه
فرموده که اگر فی المثل هفت دریا مداد گردد و همه درختان قلم گردد و همه
اهل آسمانها و زمین نویسنده شوند همه بآخر رسد و نیست شود و کلمات
تعالی بآخر نرسد و نص قرآن مجید بر ان وارد است چنانچه فرموده
ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام و البحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت
کلمات الله ان الله عزیز حکیم اما این کمترین و نادان ترین بندگان حق تعالی
جهت اظهار نعمت پروردگار این کتاب را در سلک بیان آورد و جهت
شکر این نعمت که از فیض و الهام ربانی بوده تا برادری مخلص دعای درویشان

این فقیر خاکسار کند که فرموده صلی الله علیه و آله وسلم که دعای برادران دینی در شان یکدیگر مستجاب میشود و ختم این کتاب چون بر دعوات بود چنان خواهیم که بدین دعاء بزرگوار ختم کنیم تا خاتمت کار ما بر سعادت و شهادت باشد ان شاء الله اللهم صل علی محمد و علی آل محمد وسلم اللهم یا عالم الخفیات و یا باعث الاموات و یا سامع الاصوات و یا مجیب الدعوات و یا قاضی الحاجات و خالق السموات انت الله الذی لا اله الا انت الجواد الذی لا یبخل و الحلیم الذی لا یعجل لا راد لامره و لا معقب لحکمه رب کل شیء و مالک کل شیء و مقدر کل شیء نسئلک بارتفاعک فی سمائک وعدلک فی قضائک و نورک وجلالک وجودک و افضالک ان ترزقنا علماً نافعاً و عملاً زاکیاً و یقیناً صادقاً و ایماناً خالصاً و ان تهب لنا انابة المخبتین و ان ترفعنا فی درجة المقربین و ان تکرمنا اذا وفد المتقون اللهم اختم بالخیر آجالنا و حقق بالرجاء آمالنا و سهل فی بلوغ رضاک سبلنا و حسن فی جمیع الاحوال اعمالنا و اجعل خوفنا منک و رغبتنا الیک و اغفر لنا سیئاتنا و عافتنا و للمؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات فانک عواد بالخیرات برحمتک یا رب و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

اما طریق بزرگان دین چنین بوده که چون کتاب تمام کرده اند هرچند که فواید آن بسیار و بی شمار به بندگان حق رسیده اما خود را در مقام انصاف داشته اند بنقد عمر خود ضایع کرده اند چو آکه احوال و مداومت بر طاعت و ادراک مراقبت نفحات در اوقات و ساعات لیل و نهار بهتر بودست از جمع کردن کلمات

سعدیا بسیار گفتن عمر ضایع کردنست — وقت عذر آوردن است استغفر الله العظیم

اللهم تب علینا قبل الموت و اغفر لنا عند الموت و ارحمنا بعد الموت هون علینا سکرات الموت

تمام گشت کتاب موسوم ببحر السعادة بتوفیق عالم الغیب و الشهادة
در تاریخ یوم الثلثاء فی الرابع شهر شوال سنة سبع و ثلثین و تسعمایه
علی ید العبد الفقیر المحتاج الی رحمة الله الغنی درویش حاجی احمد سرخسی